



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



المراد
علیهما الصلوة
والتسليم

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



۱۳۸۶

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

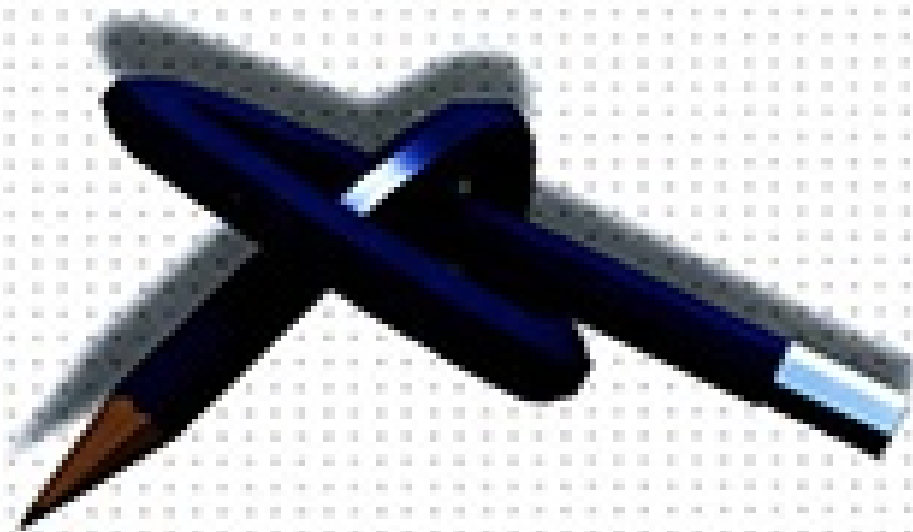
منع قانونین حلالیت

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سید علی شهرستانی

مترجم: سید هادی حسینی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منع تدوین الحدیث

نویسنده:

علی شهرستانی

ناشر چاپی:

مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	منع تدوین الحدیث
۱۳	مشخصات کتاب
۱۴	پیش درآمد
۲۰	فهرست
۳۶	سخن مجمع
۳۸	پیش گفتار مترجم
۴۲	مقدمه مؤلف
۴۸	عوامل جلوگیری از
۴۸	اشاره
۵۲	عامل اول: دیدگاه ابوبکر
۵۲	اشاره
۵۵	یک اشکال و پاسخ آن
۵۷	پاسخ سؤال دوم
۷۰	حدیث اِرْبُكَّة
۷۳	منع نقل حدیث و منع کتابت حدیث؛ کدام یک زودتر اتفاق افتاده است A ؟
۷۶	عامل دوم: رویکرد عمر بن خطاب
۷۶	اشاره
۸۰	توجیه اول
۸۱	توجیه دوم
۸۶	عامل سوم: دیدگاه ابن قُتَيْبَةَ و ابن حَجَر
۹۴	عامل چهارم: سخن ابو زهو و شیخ عبدالغنی
۹۴	اشاره
۹۹	اشکال

۹۹	پاسخ
۱۰۴	عامل پنجم: دیدگاه خطیب بغدادی و ابن عبد البر
۱۱۲	عامل ششم: دیدگاه بعضی از مستشرقان
۱۱۶	عامل هفتم: دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه
۱۱۶	اشاره
۱۱۹	نقد و بررسی
۱۴۱	چکیده سخن
۱۴۱	ابن مسعود و روایات منع
۱۵۹	عامل اخیر باور ما
۱۵۹	اشاره
۱۶۴	محور اول: رشد و تکامل اندیشه خود اجتهادی
۱۶۴	اشاره
۱۷۲	موضع گیری ابوبکر و عمر در برابر این دو شیوه
۱۷۲	داستان مرد عابد
۱۹۳	تحلیل و نتیجه گیری
۲۰۳	دو توجیه دیگر
۲۰۷	چکیده سخن (در محور اول)
۲۰۷	محور دوم
۲۱۵	خلیفه دوم از دیدگاه بعضی از صحابه
۲۱۵	اشاره
۲۱۵	۱. مُعَاذُ بْنُ جَبَل
۲۱۶	۲. زید بن ثابت
۲۱۸	۳. ابو عُیَیْده بن جراح
۲۱۸	۴. حُدَیْفَه بن یَمان
۲۲۰	۵. عبدالله بن مسعود
۲۲۰	۶. ابی بن کعب

- ۲۲۱ ۷. ضحاک بن سُفیان کلابی
- ۲۲۲ ۸. شَیْبَه بن عثمان
- ۲۲۲ ۹. عبدالله بن عباس
- ۲۲۳ ۱۰. علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۲۲۴ ۱۱. عبدالرحمان بن عوف
- ۲۲۵ ۱۲. ماجرای زنی که عمر را در عدم جواز فزونی مهر زنان، تخطئه کرد .
- ۲۲۸ جریان دو خطّ مشی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بحران ها و برون رفت ها
- ۲۲۸ اشاره
- ۲۵۴ نگرشی در رأی و قیاس
- ۲۵۶ صحابه و اخذ حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۵۶ اشاره
- ۲۶۵ ۱. سهم «مؤلفه قلوبهم»
- ۲۶۸ ۲. سه طلاق در یک مجلس
- ۲۷۸ اجتهاداتِ خاصّ عمر
- ۲۹۰ نمونه هایی از گستره دو مکتب
- ۲۹۰ اشاره
- ۳۰۳ اصحابِ تدوین (رأی ستیزان)
- ۳۰۳ اشاره
- ۳۰۳ ۱. علی بن ابی طالب علیه السلام (م ۴۰هـ -)
- ۳۰۴ ۲. ابی بن کعب انصاری (م ۲۲هـ -)
- ۳۰۴ ۳. مُعَاذ بن جبل (م ۱۸هـ -)
- ۳۰۴ ۴. حذیفه بن یمان (م ۳۶هـ -)
- ۳۰۵ ۵. عبدالله بن مسعود هُدَلی (م ۳۲هـ -)
- ۳۰۶ ۶. عبدالرحمان بن عوف (م ۳۱هـ -)
- ۳۰۶ ۷. ابو عُیَیْده بن جراح (م ۱۸هـ -)
- ۳۰۶ ۸. زید بن ثابت (م ۴۵هـ -)

- ۳۰۷ ۹. عبدالله بن عباس (م ۶۸هـ -)
- ۳۰۸ ۱۰. ضحاک بن سفیان کلابی
- ۳۰۸ ۱۱. شیبیه بن عثمان غبذری (م ۵۷ یا ۵۹هـ -)
- ۳۰۸ ۱۲. زنی که عمر را تخطئه کرد
- ۳۰۹ ۱۳. عتار بن یاسر (در جنگ صفین شهید شد)
- ۳۰۹ ۱۴. عبدالله بن قیس (ابو موسی اشعری ، م ۴۲هـ -)
- ۳۱۰ ۱۵. سعد بن مالک (ابو سعید خدری م ۷۴هـ -)
- ۳۱۰ ۱۶. زید بن ارقم (م ۶۶هـ -)
- ۳۱۰ ۱۷. براء بن عازب (م ۷۲هـ -)
- ۳۱۱ ۱۸. عبدالله بن عمر بن خطاب (م ۷۴هـ -)
- ۳۱۱ ۱۹. سلمان فارسی (م ۳۲هـ -)
- ۳۱۲ ۲۰. ابو هریره دؤسی (م ۵۹هـ -)
- ۳۱۳ ۲۱. تمیم داری (پس از قتل عثمان زنده بود)
- ۳۱۳ ۲۲. مقداد بن اسود (م ۳۳هـ -)
- ۳۱۳ ۲۳. ابوذر غفاری (م ۳۲هـ -)
- ۳۱۳ نتیجه گیری
- ۳۱۳ اشاره
- ۳۱۳ الف) از اهل تدوین و دارای کتاب
- ۳۱۴ ب) از یاران علی علیه السلام و جانفشانان در رکابش
- ۳۱۵ حبس مُحدّثان
- ۳۱۸ آرای ناسازگار (نظرات مختلف)
- ۳۲۵ اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله !!
- ۳۳۳ بازپرسی عمر از سوی صحابه
- ۳۳۷ تأثیر آرا بر فقه
- ۳۴۴ دنباله روی از عمر در تعلیل منع تدوین
- ۳۵۲ موضع اهل بیت در برابر گسترش اجتهاد محوری

- ۳۵۹ آرا و تأویلات
- ۳۶۴ یکپارچگی چند دستگی
- ۳۷۲ درنگی در دیدگاه ابن قتیّم جوزی
- ۳۷۵ کتاب خدا ما را بس!
- ۳۸۲ نگرشهایی درباره رأی
- ۳۹۰ دگرگونی ها و تغییرات
- ۳۹۳ بازگشتی به آغاز
- ۳۹۴ بیان امام علی علیه السلام
- ۴۰۳ تأکیدی بر آنچه گذشت
- ۴۰۷ اجتهاد، نمادی برای خلافت
- ۴۱۳ عبدالله بن عمر و مخالفت او با پدرش
- ۴۲۱ گستره هر دو مکتب بعد از عُمر
- ۴۲۲ جمع میان حج و عمره
- ۴۲۵ ترک قرائت
- ۴۲۶ زوجه شخص مفقود
- ۴۲۶ برگشتِ سهمِ ارثِ مادر از ثلث به سُدس
- ۴۲۷ زکاتِ اسب
- ۴۲۸ کلاله
- ۴۲۹ فدک
- ۴۳۱ خمس
- ۴۳۳ استمرار جریان اجتهادِ ابوبکر و عمر
- ۴۳۳ اشاره
- ۴۴۱ سخن ابن قتیّم در متعه نساء
- ۴۴۲ روشنگری و ردّ
- ۴۴۷ حاکمان و روند عادی سازی فقه حکومتی
- ۴۴۷ اشاره

۴۶۲	مثالهایی گویا بر مخالفت با حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله
۴۷۱	خلاصه و نتیجه بحث
۴۷۸	نکته ای مهم
۴۸۲	تدوین کدام حدیث در عصر ابن عبدالعزیز؟! -
۴۸۷	پرسش و سنجش -
۴۸۹	نگرش اهل بیت علیهم السلام
۵۱۲	بیم و تثبیت -
۵۲۵	عمر و امویان
۵۳۰	انگاره حجیت قول صحابی -
۵۴۰	مراحل سهگانه جلوگیری از تدوین حدیث -
۵۴۰	اشاره -
۵۴۲	مرحله اول
۵۴۵	مرحله دوم
۵۵۲	متن دوم -
۵۵۷	مرحله سوم -
۵۶۵	چکیده سبب اخیر
۵۷۶	مراحل منع
۵۷۶	اشاره -
۵۷۸	۱. شیوع پدیده کثرت حدیث
۵۷۹	۲. منع ابوبکر از حدیث گویی و سوزاندن احادیث مُدوّن خود
۵۷۹	۳. دستور عمر به صحابه برای کاستن از نقل حدیث
۵۷۹	۴. جمع آوری مدوّنات صحابه و سوزاندن آنها
۵۸۱	۵. زندانی ساختن بعضی از صحابه و اعلام عمومی بر ترک نقل و تدوین حدیث
۵۸۲	۶. انحصار عمل به قرآن
۵۸۲	۷. اجازه اجتهاد و قیاس
۵۸۲	۸. تلاش برای انحصار اجتهاد

۵۸۴	امر اول
۵۸۴	اشاره
۵۸۶	بیم صحابه از کتابتِ رأی (نه حدیث)
۵۹۰	امر دوم (پیدایش دو مکتب، که در اصول و مبانی با هم ناسازگارند)
۵۹۴	موضع امام علی علیه السلام
۵۹۹	دلایلها و شاخصها
۶۰۵	میان دو خط مشی
۶۰۸	تثبیتِ دو روش در دورهٔ امویان
۶۰۸	اشاره
۶۱۰	۱. خلفا و تدوین حدیث
۶۲۲	۲. اهل بیت علیهم السلام و تدوین
۶۳۲	امام علی بن ابی طالب علیه السلام
۶۳۹	حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
۶۴۰	امام حسن علیه السلام
۶۴۲	امام حسین علیه السلام
۶۴۴	امام سجاد علیه السلام
۶۴۹	امام محمد باقر علیه السلام
۶۵۶	امام جعفر صادق علیه السلام
۶۶۳	امام کاظم علیه السلام
۶۶۳	اشاره
۶۶۸	یادآوری لازم
۶۷۵	امام رضا علیه السلام
۶۸۰	امام جواد علیه السلام
۶۸۴	امام هادی علیه السلام
۶۸۷	امام حسن عسکری علیه السلام
۶۹۱	امام مهدی علیه السلام

۶۹۷	چهار صد اصل
۶۹۷	اشاره
۶۹۹	چهار صد اصل
۷۰۹	شیعه و بهره گیری از اصول
۷۱۶	نویسندگان کتب اربعه و استفاده آنها از اصول چهار صدگانه
۷۱۹	یادآوری
۷۲۴	نمونه های تطبیقی فقه دو مکتب
۷۲۴	اشاره
۷۲۷	۱. ارث
۷۳۱	۲. مسئله ای در صید
۷۳۴	۳. حد شرابخوار
۷۴۱	۴. دیه دندان ها
۷۴۸	انگیزه های تحریف و انحراف
۷۴۸	اشاره
۷۷۰	نتیجه
۷۸۰	منابع و مأخذ
۸۱۶	درباره مرکز

سرشناسه: شهرستانی، سیدعلی، ۱۳۳۷-

عنوان قرارداد: منع تدوین الحدیث. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: منع تدوین حدیث [کتاب]: انگیزه ها و پیامدها، بررسی ریشه ها و روش های دو مکتب حدیثی مسلمین / نویسنده سیدعلی شهرستانی؛ مترجم سیدهادی حسینی؛ تهیه کننده اداره ترجمه، اداره کل پژوهش مجمع جهانی اهل بیت (ع).

مشخصات نشر: قم: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، معاونت فرهنگی، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۷۸۸ ص.

فروست: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، معاونت فرهنگی؛ ۶۸۶.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۹-۵۹۶-۵

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: کتابنامه: ص. ۷۵۶ - ۷۸۸؛ همچنین به صورت زیر نویس.

موضوع: حدیث -- منع تدوین

شناسه افزوده: حسینی، سیدهادی، مترجم

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع). معاونت فرهنگی

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع). اداره ترجمه

رده بندی کنگره: BP۱۱۳/۱/ش ۹م ۸۰۴۱ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۶۷

شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۲۹۳۲۸

قال الله عزوجل:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً

خداوند میخواهد فقط از شما اهل بیتعلیهم السلام هر گونه پلیدی را دور سازد و شما را پاک و پاکیزه بدارد * احزاب/ ۳۳

تعداد بسیار زیادی از احادیث شریف نبوی در منابع شیعه و سنی بر این امر دلالت دارند که این آیه مبارکه در خصوص پنج تن آل عبا بوده، و واژه «اهل بیت» ویژه ایشان است و اینان: محمد صلی الله علیه و آله، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام می باشند. به عنوان مثال رجوع کنید به:

مسند احمد (۲۴۱-هـ) ۳۳۱: ۱، ۱۰۷، ۴، ۲۹۲، ۶ و ۳۰۴؛ صحیح مسلم (۲۶۱-هـ) ۱۳۰: ۷؛ سنن ترمذی (۲۷۹-هـ) ۳۶۱: ۵ و...؛ السنن الکبری نسائی (۳۰۳-هـ) ۱۰۸: ۵ و ۱۱۳؛ الذریه الطاهره النبویه دولابی (۳۱۰-هـ) ۱۰۸؛ المستدرک علی الصحیحین حاکم نیسابوری (۴۰۵-هـ) ۴۱۶: ۲، ۱۳۳، ۳ و ۱۴۶ و ۱۴۷؛ البرهان زرکشی (۷۹۴-هـ) ۱۹۷؛ فتح الباری شرح صحیح البخاری ابن حجر عسقلانی (۸۵۲-هـ) ۱۰۴: ۷؛ اصول الکافی کلینی (۳۲۸-هـ) ۲۸۷: ۱؛ الإمامه والتبصره ابن بابویه (۳۲۹-هـ) ۴۷: ح ۲۹؛ دعائم الاسلام مغربی (۳۶۳-هـ) ۳۵ و ۳۷؛ الخصال صدوق (۳۸۱-هـ) ۴۰۳ و ۵۵۰؛ الأمالی طوسی (۴۶۰-هـ) ح ۴۳۸ و ۴۸۲ و ۷۸۳. و نیز به تفسیر آیه در منابع زیر ر. ک: جامع البیان طبری (۳۱۰-هـ)؛ أحكام القرآن جصاص (۳۷۰-هـ)؛ أسباب النزول واحدی (۴۶۸-هـ)؛ زاد المسیر ابن جوزی (۵۹۷-هـ)؛ الجامع لأحكام القرآن قرطبی (۶۷۱-هـ)؛ تفسیر ابن کثیر (۷۷۴-هـ)؛ تفسیر ثعالبی (۸۲۵-هـ)؛ الدر المنثور سیوطی (۹۱۱-هـ)؛ فتح القدر شوکانی (۱۲۵۰-هـ)؛ تفسیر عیاشی (۳۲۰-هـ)؛ تفسیر قمی (۳۲۹-هـ)؛ تفسیر فرات کوفی (۳۵۲-هـ)؛ ذیل آیه ی اولوا الأمر؛ مجمع البیان طبرسی (۵۶۰-هـ) و بسیاری از منابع دیگر.

ص: ۲

قال رسول الله صلى الله عليه و آله :

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّيْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرْدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمایند:

من دو [چیز] گرانسنگ در میان شما برجای می گذارم، کتاب خدا و خاندانم، اهل بیتم، تا زمانی که به این دو تمسک جوئید، هرگز گمراه نخواهید شد و به درستی که این دو هیچگاه از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض [کوثر] بر من وارد شوند.

صحیح مسلم / ۷ / ۱۲۲ * سنن الدارمی / ۲ / ۴۳۲ * مسند أحمد / ۳ / ۱۴، ۱۷، ۲۶ وج ۴ / ۳۷۱ و ج ۵ / ۱۸۲، ۱۸۹ * مستدرک الحاکم / ۳ / ۱۰۹، ۱۴۸، ۵۳۳ و غیر آن.

ص: ۴

سخن مجمع ۱۷

پیش گفتار مترجم ۱۹

مقدمه مؤلف ۲۳

عوامل جلوگیری از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۹

عامل اول؛ دیدگاه ابوبکر ۳۳

یک اشکال و پاسخ آن ۳۶

پاسخ سؤال دوم ۳۸

حدیث اریکه ۵۰

منع نقل حدیث و منع کتابت حدیث؛ کدام یک زودتر اتفاق افتاده است؟ ۵۴

عامل دوم؛ رویکرد عمر بن خطاب ۵۷

توجیه اول ۶۱

توجیه دوم ۶۲

عامل سوم؛ دیدگاه ابن قتیبه و ابن حجر ۶۷

عامل چهارم؛ سخن ابو زهو و شیخ عبدالغنی ۷۵

اشکال ۸۰

پاسخ ۸۰

عامل پنجم؛ دیدگاه خطیب بغدادی و ابن عبد البر ۸۵

عامل ششم؛ دیدگاه بعضی از مستشرقان ۹۳

عامل هفتم؛ دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه ۹۷

نقد و بررسی ۱۰۰

چکیده سخن ۱۲۰

ص: ۷

ابن مسعود و روایات منع ۱۲۰

عامل اخی-ر؛ باور ما ۱۳۷

محور اول: رشد و تکامل اندیشه خود اجتهادی ۱۴۲

موضع گیری ابوبکر و عمر در برابر این دو شیوه ۱۵۰

تحلیل و نتیجه گیری ۱۷۱

دو توجیه دیگر ۱۸۱

چکیده سخن (در محور اول) ۱۸۵

محور دوم ۱۸۵

خلیفه دوم از دیدگاه بعضی از صحابه ۱۹۲

۱. مُعَاذِ بْنِ جَبَل ۱۹۲

۲. زید بن ثابت ۱۹۳

۳. ابو عُبَیْدَةَ بْنِ جَرَّاح ۱۹۵

۴. حُدَیْفَةُ بْنُ یَمَانَ ۱۹۵

۵. عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ ۱۹۶

۶. اَبِيْ بِنِ كَعْبٍ ۱۹۷

۷. ضَحَّاكُ بْنُ سُفْيَانَ كِلَابِي ۱۹۸

۸. شَيْبَةَ بْنِ عَثْمَانَ ۱۹۸

۹. عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ ۱۹۹

۱۰. عَلِيْ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَام ۲۰۰

۱۱. عَبْدِ الرَّحْمَانَ بْنِ عَوْفٍ ۲۰۱

۱۲. ماجرای زنی که عمر را در عدم جواز فزونی مهر زنان، تخطئه کرد ۲۰۲

جریان دو خطّ مشی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بحران ها و برون رفت ها ۲۰۵

نگرشی در رأی و قیاس ۲۳۱

صحابه و اخذ حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۳۳

۱. سهم «مؤلفه قلوبهم» ۲۴۲

۲. سه طلاق در یک مجلس ۲۴۴

ص: ۸

اجتهاداتِ خاصّ عمر ۲۵۴

نمونه هایی از گسترهٔ دو مکتب ۲۶۷

اصحابِ تدوین (رأی ستیزان) ۲۸۰

۱. علی بن ابی طالب علیه السلام (م ۴۰هـ - ۲۸۰)

۲. ابی بن کعب انصاری (م ۲۲هـ - ۲۸۱)

۳. مُعاذ بن جبل (م ۱۸هـ - ۲۸۱)

۴. حُذیفه بن یمان (م ۳۶هـ - ۲۸۱)

۵. عبدالله بن مسعود هُدَلی (م ۳۲هـ - ۲۸۲)

۶. عبدالرحمان بن عوف (م ۳۱هـ - ۲۸۳)

۷. ابو عُییده بن جَرّاح (م ۱۸هـ - ۲۸۳)

۸. زید بن ثابت (م ۴۵هـ - ۲۸۳)

۹. عبدالله بن عَبّاس (م ۶۸هـ - ۲۸۴)

۱۰. ضحّاك بن سفیان کِلابی ۲۸۵

۱۱. شیبیه بن عثمان عَنَدَری (م ۵۷ یا ۵۹هـ - ۲۸۵)

۱۲. زنی که عمر را تخطئه کرد ۲۸۵

۱۳. عَمّار بن یاسر (در جنگ صفین شهید شد) ۲۸۶

۱۴. عبدالله بن قیس (ابو موسی اشعری، م ۴۲هـ - ۲۸۶)

۱۵. سعد بن مالک (ابو سعید خُدَری م ۷۴هـ - ۲۸۶)

۱۶. زید بن ارقم (م ۶۶هـ - ۲۸۷)

۱۷. براء بن عازب (م ۷۲هـ - ۲۸۷)

۱۸. عبدالله بن عمر بن خطاب (م ۵۷۴هـ) ۲۸۸

۱۹. سلمان فارسی (م ۵۳۲هـ) ۲۸۸

۲۰. ابو هُرَیْرَه دَوْسِی (م ۵۵۹هـ) ۲۸۹

۲۱. تمیم داری (پس از قتل عثمان زنده بود) ۲۸۹

۲۲. مقداد بن اسود (م ۵۳۳هـ) ۲۸۹

۲۳. ابوذر غفاری (م ۵۳۲هـ) ۲۹۰

نتیجه گیری ۲۹۰

ص: ۹

الف) از اهل تدوین و دارای کتاب ۲۹۰

ب) از یاران علی علیه السلام و جان فشانان در رکابش ۲۹۱

حبس مُحدَّثان ۲۹۲

آرای ناسازگار (نظراتِ مختلف) ۲۹۵

اجتهاد پیامبر صلی الله علیه السلام !! ۳۰۱

بازپرسی عمر از سوی صحابه ۳۱۰

تأثیر آرا بر فقه ۳۱۳

دنباله روی از عمر در تعلیل منع تدوین ۳۲۱

موضع اهل بیت در برابر گسترش اجتهاد محوری ۳۲۹

آرا و تأویلات ۳۳۵

یکپارچگی چند دستگی ۳۳۹

درنگی در دیدگاه ابن قیم جوزی ۳۴۷

کتاب خدا ما را بس! ۳۵۰

نگرش هایی درباره رأی ۳۵۷

دگرگونی ها و تغییرات ۳۶۵

بازگشتی به آغاز ۳۶۸

بیان امام علی علیه السلام ۳۶۹

تأکیدی بر آنچه گذشت ۳۷۸

اجتهاد، نمادی برای خلافت ۳۸۲

عبدالله بن عمر و مخالفت او با پدرش ۳۸۸

جمع میان حج و عمره ۳۹۶

ترک قرائت ۴۰۰

زوجه شخصِ مفقود ۴۰۰

برگشتِ سهمِ ارثِ مادر از ثلث به سدس ۴۰۰

زکاتِ اسب ۴۰۱

کلاله ۴۰۳

فدک ۴۰۳

ص: ۱۰

خمس ۴۰۵

استمرار جریان اجتهاد ابوبکر و عمر در دوران معاویه ۴۰۷

سخن ابن قَیْم در متعه نساء ۴۱۵

روشن گری و ردّ ۴۱۷

حاکمان و روند عادی سازی فقه حکومتی ۴۲۱

مثال هایی گویا بر مخالفت با حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله ۴۳۵

خلاصه و نتیجه بحث ۴۴۵

نکته ای مهم ۴۵۲

تدوین کدام حدیث در عصر ابن عبدالعزیز؟! ۴۵۶

پرسش و سنجش ۴۶۱

نگرش اهل بیت علیهم السلام ۴۶۳

بیم و تثبیت ۴۸۵

عُمَر و امویان ۴۹۶

انگاره حجّیت قول صحابی ۵۰۱

مراحل سه گانه جلوگیری از تدوین حدیث ۵۱۱

مرحله اول ۵۱۳

مرحله دوم ۵۱۶

متن دوم ۵۲۴

مرحله سوم ۵۲۸

چکیده سبب اخیر ۵۳۵

۱. شیوع پدیده کثرت حدیث ۵۴۹

۲. منع ابوبکر از حدیث گویی و سوزاندن احادیث مُدَوَّن خود ۵۵۰

۳. دستور عمر به صحابه برای کاستن از نقل حدیث ۵۵۰

۴. جمع آوری مدوّنات صحابه و سوزاندن آنها ۵۵۰

ص: ۱۱

۵. زندانی ساختن بعضی از صحابه و اعلام عمومی بر ترک نقل و تدوین حدیث ۵۵۲

۶. انحصار عمل به قرآن ۵۵۲

۷. اجازه اجتهاد و قیاس ۵۵۳

۸. تلاش برای انحصار اجتهاد ۵۵۳

امر اول ۵۵۵

بیم صحابه از کتابتِ رأی (نه حدیث) ۵۵۷

امر دوم (پیدایش دو مکتب، که در اصول و مبانی با هم ناسازگارند) ۵۶۱

موضع امام علی علیه السلام ۵۶۵

دلیل ها و شاخص ها ۵۷۰

میان دو خط مشی ۵۷۶

تثبیت دو روش در دورهٔ امویان ۵۷۹

۱. خلفا و تدوین حدیث ۵۸۱

۲. اهل بیت علیهم السلام و تدوین ۵۹۳

امام علی بن ابی طالب علیه السلام ۶۰۳

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ۶۱۰

امام حسن علیه السلام ۶۱۱

امام حسین علیه السلام ۶۱۲

امام سجاد علیه السلام ۶۱۵

امام محمد باقر علیه السلام ۶۱۹

امام جعفر صادق علیه السلام ۶۲۶

امام كاظم عليه السلام ٦٣٣

امام رضا عليه السلام ٦٤٥

امام جواد عليه السلام ٦٥٠

امام هادي عليه السلام ٦٥٤

ص: ١٢

امام حسن عسکری علیه السلام ۶۵۷

امام مهدی علیه السلام ۶۶۰

چهار صد اصل ۶۶۷

چهار صد اصل ۶۶۹

شیعه و بهره گیری از اصول ۶۷۹

نویسندگان کتب اربعه و استفاده آنها از اصول چهار صد گانه ۶۸۵

یادآوری ۶۸۸

نمونه های تطبیقی فقه دو مکتب ۶۹۳

۱. ارث ۶۹۶

۲. مسئله ای در صید ۷۰۰

۳. حد شرابخوار ۷۰۳

۴. دیه دندان ها ۷۱۰

انگیزه های تحریف و انحراف ۷۱۷

نتیجه ۷۳۹

سخن پایانی ۷۴۷

منابع و مآخذ ۷۴۹

ص: ۱۳

به پیشگامان نگارش از میان پیشینیان شایسته.

به آنانی که از جهت اندیشه و روش و نظر، از راهنمایی آنان، پیروی می کنند.

به تمامی شخصیت های دینی؛ دانش آموختگان، استادان و پژوهشگران.

به همه حقیقت جویان و آزاداندیشان رهیده از بندهای تقلید و جمود.

به هر اندیشه مستقل و فطرت سلیم و رأی استوار این پژوهش را تقدیم می دارم.

ص: ۱۵

در عصر کنونی، که عصر نبرد فرهنگ هاست، هر مکتبی که بتواند با بهره گیری از شیوه های مؤثر تبلیغ، به نشر ایده های خود پردازد، در این عرصه پیشتاز خواهد بود و بر اندیشه ی جهانیان اثر خواهد گذاشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نگاه جهانیان یک بار دیگر به اسلام و فرهنگ تشیع و مکتب اهل بیت علیهم السلام معطوف شد. دشمنان برای شکستن این قدرت فکری و معنوی، و دوستان و هواداران برای الهام گیری و پیروی از الگوهای حرکت انقلابی و فرهنگی، به ام القرای این فرهنگ ناب و تاریخ ساز چشم دوختند.

مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام با درک ضرورت همبستگی و همفکری و همکاری پیروان خاندان عصمت و در راستای ایجاد رابطه ی فعال با شیعیان جهان و به کارگیری نیروی عظیم و کارآمد و خلاق شیعیان و اندیشمندان مذهب جعفری در این میدان گام نهاد، تا از طریق برگزاری همایش ها و نشر کتب و ترجمه آثار و اطلاع رسانی در حوزه ی تفکر شیعی به گسترش فرهنگ اهل بیتعلیهم السلام و اسلام ناب محمدی پردازد. خدا را سپاس که با هدایت های ویژه مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای (مدّ ظلّه) در این میدان حسّاس و فرهنگ ساز، گام های مهمّی برداشته شده و امید است در آینده، این حرکت نورانی و اصیل، هرچه پویاتر و بالنده تر شود و جهان امروز و بشریت تشنه به معارف زلال قرآن و عترت، بیشتر از چشمه سار این معنویت مکتبی و مکتب عرفانی و اسلام ولایی بهره مند و سیراب گردد.

براین باوریم که عرضه ی درست و کارشناسانه و منطقی و استوار فرهنگ اهل بیت علیهم السلام، می تواند جلوه های ماندگار میراث خاندان رسالت و پرچمداران بیداری و حرکت و معنویت را در معرض دید جهانیان قرار دهد و دنیای خسته از جهالت مدرن و خودکامگی جهانخواران و فرهنگ های ضدّ اخلاق و انسانیت را در آستانه ی عصر ظهور، تشنه ی حکومت جهانی امام عصر(عج) بسازد.

از این رو، از آثار تحقیقی و تلاش علمی محققان و نویسندگان در این مسیر استقبال می‌کنیم و خود را خدمتگزار مؤلفان و مترجمانی می‌دانیم که در نشر این فرهنگ متعالی، تلاش می‌کنند.

اکنون جای آن دارد، تا کمال تشکر خود را از استاد ارجمند جناب آقای سید علی شهرستانی برای تالیف و ترجمه این کتاب ابرار داشته و از تمام همکارانی که ما را در به ثمر رسیدن این اثر یاری کردند به ویژه دست اندرکاران اداره ترجمه، سپاسگزاری نماییم.

معاونت فرهنگی

مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام

ص: ۱۸

جای بسی خرسندی است که کتاب « منع تدوین حدیث » از همان آغاز با استقبال پر شور عالمان و پژوهشگران رو به رو شد و اندیشمندان مباحث اسلامی و ژرف اندیشان عرصه علم و دانش، آن را ستودند و این کتاب برای بار چهارم با اضافات و اصلاحاتی از سوی مؤلف، آماده چاپ گردید.

جامعیت مطالب، دیدگاه های بکر و جدید، نگرش های اثر گذار و سودمند، محتوای غنی، مستندات استوار و متعدد، قرائن و شواهد مختلف، پیوندهای چند سویه مباحث به مسائل گوناگون سیاسی، فقهی، اعتقادی، تاریخی، فرهنگی، روان شناسی، و... باعث شد که اندکی پس از انتشار (و توجه نویسندگان داخل (۱) و خارج (۲) کشور به آن) این کتاب مرزها را در نوردد و به مجامع علمی دیگر کشورهای اسلامی راه یابد و در کانون توجه محققان قرار گیرد، تا آنجا که علمای الأزره تصمیم گرفتند آن را در برنامه های پژوهشی خود قرار دهند و به نقد و واریسی مطالب آن پردازند (۳)، و گزیده این کتاب که در قم چاپ شده بود، به وسیله یکی از مراکز علمی - پژوهشی مصر « مؤسسه الفجر للدراسات والبحوث » به چاپ برسد.

این کتاب، به روشنی (و با دلایل استوار و تحلیل های ارزشمند) اثبات می کند که «مکتب اجتهاد و رأی» ثمره ناگوار منع تدوین و نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد، و تبلور تعالیم ناب قرآنی و حدیثی را در پابندی به تدوین در « مکتب تعبّد محض »

ص: ۱۹

۱- (۱). بنگرید به کتاب «آشنائی با علوم حدیث» حجت الاسلام علی نصیری و «تاریخ حدیث» حجت الاسلام سید رضا مؤدب.

۲- (۲). بنگرید به کتاب «السنة النبویة فی کتابات أعداء الإسلام» عماد سید شربینی، چاپ مصر، و رد آن «کتاب و عتاب» حجت الاسلام شیخ قیس عطار.

۳- (۳). نگاه کنید به: روزنامه مصری الجمهوریة اونلاین، اول ژانویه، ۲۰۰۲ میلادی.

می توان یافت، که پیامبر صلی الله علیه و آله نخستین مُجری آن بود و در دامانِ آن حضرت بالید و به وسیله امامان اهل بیت علیهم السلام پرورش یافت و پیروان آنها - با وجود شرایط دشوار و ناهنجار - بر این رویه استوار ماندند و جان فشانی ها کردند.

ریشه های تاریخی منع تدوین نیز از نظر نویسنده دور نمانده است، و در این عرصه از حقایق تلخی پرده برمی دارد که سرآغاز بسیاری از فتنه ها و اختلافات و انحرافات و گمراهی و گمراه سازی شد و به شکاف عمیقی میان مسلمانان انجامید که تا زمان حاضر ادامه دارد.

نکات درس آموز فراوان، کلید واژه های راهگشا، اهداف و مقاصد پشت پرده بسیاری از ماجراها،... و حقایق نهفته ای که گرد و غبار ایام آنها را پوشانیده است، بخشی از این اثر کم نظیر است که استاد شهرستانی با فراست و خلاقیت آنها را از لابلای متون بیرون می کشد و گزاره های تکان دهنده و سودمندی را می نمایاند.

ویژگی های برجسته و سودمند کتاب منع تدوین الحدیث، بخش فرهنگی مؤسسه حضرت امام هادی علیه السلام را واداشت تا برای بهره مندی هرچه بیشتر فارسی زبانان از مطالب کتاب، با کسب اجازه از مؤلف محترم، به ترجمه این اثر بپردازد.

شایان ذکر است که مؤسسه انصاریان قم، در سال ۲۰۰۴ میلادی، کتاب را به زبان انگلیسی ترجمه و چاپ کرد و هم اکنون مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام مُصمّم است این کتاب را به زبان های زنده دنیا ترجمه و منتشر سازد و در این راستا ترجمه آن را به زبان فرانسه، اردو، ترکی، مالایو، تاجیکی و... در دستور کار خود دارد، و با موافقت مؤلف، خواهان چاپ و انتشار ترجمه فارسی آن شد.

این اقدام ارزشمند از سوی آن نهاد ارجمند، ستودنی است و امید که کارهایی این چنین، بر گستره فرهنگ اسلامی بیفزاید و آموزه های ناب و حیانی و تعالیم حیات بخش پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام تشنگان زلال معرفت را در دورترین نقاط جهان، سیراب سازد.

در اینجا لازم می دانم سپاس خود را از بخش فرهنگی مؤسسه حضرت امام هادی علیه السلام ابراز دارم؛ به ویژه از فرهیخته گرانمایه، استاد سید احمد رضا مُعین شهیدی که امکانات

لازم را برای سامان یافتن این اثر ارزشمند فراهم آورد، و از فاضلِ مُخْلِصِ سیدِ محمّدِ معلّم که زحمتِ حروفِ چینی و تایپ کتاب را پذیرا شد و بر آراستگی آن افزود.

در پایان، توفیقاتِ روزافزونِ نویسنده و دانشمندِ محترمِ استادِ سیدِ علیِ شهرستانی را از خداوندِ متعالِ مسئلتِ دارم، امید است تحقیقات و درنگ‌های پویای این عالمِ فرزانه، اندیشوران را سودمند افتد و افق‌های جدید را فراروی آنان قرار دهد.

از خدای مَنانِ خواستارم که رهپویانِ صراطِ حق و حقیقت را پایدار بدارد و سعادت و رستگاری و فرجامِ نیک را ره توشه همه آنان گرداند.

سید هادی حسینی

مشهد مقدس، اردیبهشت ۱۳۸۸

ص: ۲۱

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است، و درود و سلام بر خاتم پیامبران و امام رسولان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و بر اهل بیت پاک و پاکیزه اش و اصحاب برگزیده اش تا رستاخیز قیامت.

پیداست که همه ادیان آسمانی از زیر ساخت های فکری و مبانی تشریحی و اصول استواری در زمینه مسائل نظری و عملی دین و سعادت آدمی برخوردارند.

دین حنیف اسلام در طلیعه ادیان آسمانی می درخشد و بیش از همه آنها با حیات انسانی پیوند دارد و از آنجا که عهده دار رهبری امت های مختلف در طول قرن هاست، در ساحت مسائل عملی از نظر تطبیق اصول، کامیاب تر می باشد.

از این رو منطقی می نماید که این دین در عرصه نگرش و روش خود، سرمایه هنگفتی از شالوده ها و زیر ساخت ها و اصول را دارا باشد. قرآن و سنت، نخستین و بزرگ ترین سرچشمه هاینده که بیانات و احکام دین اسلام از آن دو الهام می گیرد.

از میان ادیان آسمانی، تنها دین بزرگ اسلام است که خدا حفظ کتابش را از تباهی و کهنگی و تحریف عهده دار شد و فرمود: *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ* (۱)؛ ما ذکر (قرآن) را فرو فرستادیم و خود نگهبان آنیم.

از این رو، قرآن به سرنوشت تورات و انجیل و دیگر کتاب های آسمانی (که دست تحریف در آنها راه یافت و دچار جعل و دگرگونی شدند) نیبمود.

لیکن سنت پیامبر (مصدر دوم تشریح) از عهد آن حضرت، به وضع و تحریف گرفتار آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله هشدار داد که:

« مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ » (۱)؛ هر که به عمد بر من دروغ بزند، باید نشیمن گاه آتشین برای خود آماده بیند.

ص: ۲۳

به همین جهت (و نیز دیگر عوامل) است که می گویند: سنت، ظنی الصدور است!

اختلافاتی که سنت بدان ها مبتلا شد بر دیگر مصادر تشریح تأثیر گذارد، هر فرقه ای بر اساس نقل هایش به تفسیر و تأویل آیات پرداخت و مدعی شد که مقصود از آنها همان چیزی است که او در روایات یافته است.

در این میان، بعضی رویکردی منفی در پیش گرفتند با این نگرش که اصول و قواعد و کلیاتی که آدمی برای خویش تصویب می کند، از روایات بسنده است و جایگزین موارد اختلاف می شود.

به این ترتیب اختلاف در سنت، شاخه های مختلف یافت و در بسیاری از اصول و فروع دین ریشه دوانید و امت اسلام به مذاهب و فرقه های گوناگون تقسیم گردید که هر کدام مدعی اند پیرو قرآن و پیامبرند و بر حق می باشند و سنت پیراسته همان است که آنان دارند!

آیا می توان بر حق بودن همه این فرقه ها را تصدیق کرد و قائل شد که این جریان های فکری همه صحیح اند و خدا و رسول آنها را حجیت بخشیده است؟ یا اینکه حق تنها یک چیز است و باید به آن دست یافت؟ آیا سخن هر فرقه ای درباره فرقه دیگر درست می باشد یا نه؟

نزاع فکری در این گرایشات مختلف، در دور باطلی (از قبول و رد) می چرخد و عقل سالم - در برابر این جریانات فکری - چاره ای نمی بیند جز اینکه یکی را ترجیح دهد یا سوی یکی از آنها گرایش یابد؛ زیرا درستی و یا نادرستی همه آنها معقول نمی باشد چرا که حق یکی است و تنها یک فرقه اهل نجات به شمار می رود. پس بر مسلمان واجب است که بحث و جست و جو کند تا به سنت صحیحی دست یابد که او را به حقیقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است برساند.

از این رو درباره حجیت سنت بحث نمی شود؛ زیرا اختلافی در آن نمی باشد (۱)، بحث در طرق اثبات سنت است و اینکه کدام یک از نقل ها حجّت اند؟

ص: ۲۴

۱- (۱). افراد نادری که تنها قرآن را کافی می دانند، قابل اعتنا نیستند؛ به ویژه آنانی که در سال های اخیر شکل گرفته اند و آشکارا به انکار سنت می پردازند.

بسا گفته شود: باید احادیثی را برگرفت که طبق قواعد رجالی صحیح اند، و احادیث ناصحیح را باید کنار گذاشت و از عمل به آنها پرهیخت.

این سخن در آغاز درست به نظر می آید، ولی آگاهانِ فنِ حدیث می دانند که صحّتِ سند به تنهایی بسنده نیست، ضوابط و معیارهایی در متن نیز باید رعایت شود.

افزون بر این، بعضی از اصول و مقیاس های رجالی، بر موازین ویژه ای قرار دارند و معیارهای علمی و اصول قرآنی بر آنها حاکم نمی باشد، بلکه در توثیق و تضعیف یک راوی یا در نقد پیشوایان مذهب، آرای گوناگون و اختلافات آشکاری هست (۱).

پیداست که با وجود این اختلافات، پژوهشگر با حجم انبوهی از موازین و مقیاس های هنگفت و شگفت آور و مه آلودی رو به رو می شود که حس مذهبی و سیاسی بر آنها غلبه دارد؛ بسا راویانی که اعتبار یافته اند اما بر اساس مدارک دیگر، این گونه معرفی نشده اند و بسا راویانی که ناروا بی اعتبار شوند، و بسا روایتی که سندش صحیح به شمار آید و متن آن بر خلاف واقع باشد و روایتی که از نظر سند ساقط گردد و به لحاظ واقع، درجه بالایی از صحّت را دارا باشد.

با ملاحظه ادوار گذشته، چاره ای جز آراسته سازی سنت، با روشی نوین و جدی باقی نمی ماند؛ شیوه ای که خاستگاه آن اصول ثابت شریعت و تاریخ و عقل و فطرت اند و رویدادهای مرتبط با حدیث و فضای حاکم بر آن و دیگر اهداف در این راستا، واکاوی می شوند.

ص: ۲۵

۱- (۱). ابن معین و احمد بن صالح، در امام شافعی خدشه کرده اند (نگاه کنید به حاشیه تهذیب الکمال ۳۸۰: ۲۴) از سخن رازی در رساله ترجیح مذهب شافعی به دست می آید که بخاری ابو حنیفه را جزو ضعیف می شمرد در حالی که از شافعی سخنی به میان نمی آورد. شبکی در طبقاتش می گوید که ابو علی کرایسی امام احمد را می نکوهید (طبقات الشافعیه ۱۱۸: ۲) عراقی (شیخ ابن حجر) درباره ابن حنبل و مسند او بدگویی می کرد (فیض القدير ۳۴: ۱) خطیب در تاریخ بغداد از کسانی نام می برد که در امام مالک خدشه دارند (تاریخ بغداد ۱: ۲۳۹؛ تهذیب الکمال ۲۴: ۴۱۵) درباره امام بخاری و نسائی و دیگران نیز خدشه کرده اند.

معنای این سخن، الغای نقش سند در شناخت حدیث نیست، بلکه به کارگیری دیگر شواهد و قرائن برای دریافت مقصود اخباری است که حَقَّشان از سوی بعضی از مسلمانان ادا نشده است.

در هر حال، هم اکنون مجموعه ای از مسانید حدیثی در اختیار داریم که « صحاح سته » نامیده می شود و گروه زیادی از مسلمانان به احادیث آنها عمل می کنند و سوای آنها را - هر چند اکسیر مُجَرَّب باشد - نمی پسندند؛ و مسانید دیگری را می بینیم که « کتب اربعه » نامیده می شود و گروه دیگر از مسلمانان به آنها عمل می کنند و بر این باورند که صحیح ترین احادیث در آنهاست و این کتاب ها از وضع و تحریف به دورند و از تأثیر عوامل خارجی مصون مانده اند.

حال این پرسش مطرح است که: روایت صحیح کدام است و در کجاست؟ آیا به راستی همه احادیث صحاح سته صحیح اند؟ یا اینکه میان آنها ضعیف و مُرسل و دیگر احادیث نارسایی هست که باید در آنها درنگ ورزید؟ احادیث اهل بیت چطور؟ آیا همه شان صحیح اند یا اینکه میانشان احادیث ساختگی و ضعیف وجود دارد؟

باید به این سؤالات پاسخ گفت و این کار پس از واری ریشه های این قضیه در نصوص تاریخی و حدیثی، شدنی است.

شاید مهم ترین و بارزترین رخدادی که در سنت پیامبر - از نظر متن و معنا - اثر گذاشت، منع ابوبکر و عمر از نقل و تدوین حدیث باشد و نقش شیخین در تطبیق این نگرش و استمرار آن در عهد عثمان و معاویه که پس از آن، خلفا آن را دستورالعمل خویش قرار دادند تا اینکه عمر بن عبدالعزیز این کار را متوقف ساخت و به تدوین حدیث امر کرد.

با وجود این، گروهی از بزرگان صحابه و تابعان، تدوین را شیوه و روش خود برگزیدند حتی در عهد عمر که به سخت گیری و قساوت نسبت به مخالفان اندیشه اش معروف بود و از آنهاست: علی بن ابی طالب، مُعاذ بن جبل، ابی بن کعب، عبدالله بن مسعود، انس بن مالک، ابو سعید خُدَری، فاطمه زهرا، ابوذر، و دیگران.

اینان به تدوین و نقل حدیث می پرداختند و برای منع توجیهی نمی دیدند و نظر ابوبکر و عمر - و پیروان آنها - را مقدس و مناقشه ناپذیر نمی دانستند و چونان دیگران

نمی‌ترسیدند. از این جا بود که اختلاف نگرش میان دو شیوه پدید آمد و اصول فکری دو طرف ترسیم شد؛ یکی حدیث می‌گفت و می‌نوشت و دیگری از تحدیث و تدوین منع می‌کرد یا قائل بود که در حد امکان این امر کاستی پذیرد.

باید در این دو مدرسه حدیثی به دقت بیندیشیم تا دریابیم که کدام یک به واقع نزدیک تر و از انگیزه های نادرست دورتر است.

سزاوار نیست که این بررسی و ارزیابی شیوه های دو مکتب، تخمینی و ناستوار به اندازه واری ظروف حاکم در آن روزگار و نمود نفسانیت رجال مورد نظر در عرصه های مختلف حیاتشان باشد چرا که ما تنها اطلاق لفظ عدالت و وثاقت و... یا عکس آنها را - بی اشاره به متعلقات آنها در این زمینه - کافی نمی‌دانیم؛ زیرا بسیاری از صحابه حدیثی را روایت می‌کردند بی آنکه بدانند مفاد آن نسخ شده یا نه، نصّی را که پیامبر بر زبان آورد، قرآن است یا سخن خود آن حضرت؟ حکمی که وارد شد، مخصوص خود پیامبر یا شخص معین می‌باشد یا حکم عام برای همه مسلمانان است؟

و چنین است فتوهای آنان با تصریح خودشان به اینکه سخنشان مستند شرعی ندارد! اگر به واقع اصابت کند از خداست و اگر خطا باشد القای شیطان است.

اینها - همه - ما را واداشت که به پژوهشی جامع دست یازیم؛ امور مجمل و مبهم را که سنت پیامبر و احادیث آن حضرت را مشتبه ساخته، روشن سازیم و با روش علمی جدید آنها را واری کنیم تا واقع را دریابیم؛ زیرا این گونه پژوهش ها می‌تواند حقایق فراوانی را روشن سازد.

در ضمن این پژوهش، ناسازگاری نقل های مانعان را با روایات اهل تدوین و تحدیث، می‌توان آشکارا دید؛ و امور زیادی در تشریح، فقه صحابه، گرایش های فقهی آن روزگار، انگیزه های نهفته و رای آنها بروز می‌یابد و در نتیجه روشن می‌گردد که کدام دسته از روایات صحاح سته و کتب اربعه و دیگر مسانید حدیثی، حجت اند.

اکنون با هم می‌رویم تا اثر منع تدوین را بر سنت بنگریم و در ضمن آن، آثار جلوه‌گیری از نقل حدیث را نظاره گر باشیم و به فرجامی که امور فقهی مسلمانان بدان گرفتار آمد، از خلال سنت نبوی پی ببریم.

عوامل جلوگیری از

اشاره

تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۲۹

موضوع نهی شیخین از تدوین حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و دستور عُمَر به صحابه که حدیث از پیامبر را بکاهند (چنان که در حدیث قَرَظَه بن کَعْب انصاری هست) (۱) شایان بحث و بررسی است؛ زیرا این امر به دومین مصدر از منابع تشریح اسلامی ارتباط می یابد. پژوهش حاضر گرچه بحث تخصصی است و بیشتر محققان را به کار می آید، لیکن همزمان صورتی روشن از مهم ترین رویداد را در تاریخ تشریح اسلامی، در اختیار خواننده قرار می دهد.

واکاوی این مسئله گره بسیاری از قضایا و اموری را که در مسائل اختلافی میان شیعه و سنی مطرح اند، می گشاید و ما را در فهم واقع این اختلاف و ریشه های آن یاری می رساند.

مهم ترین عواملی که در این راستا ذکر شده اند (۲)، موارد ذیل است:

عامل اول: آنچه از ابوبکر نقل شده است.

عامل دوم: آنچه از عمر بن خطاب منقول است.

عامل سوم: نظر ابن قُتیبَه و ابن حَجَر.

عامل چهارم: آنچه را استاد ابو زهو و شیخ عبدالخالق عبدالغنی نقل کرده اند.

عامل پنجم: گرایش خطیب بغدادی و ابن عبدالبرّ.

عامل ششم: گرایش بعضی از مستشرقان.

ص: ۳۱

۱- (۱). الطبقات الکبری ۷: ۶؛ جامع بیان العلم وفضله ۲: ۱۲۰؛ تذکره الحفاظ ۷: ۱؛ کنز العمال ۲: ۲۸۴، حدیث ۴۰۱۷؛ سنن دارمی ۱: ۹۷، حدیث ۲۷۹؛ و نیز بنگرید به، تاریخ طبری ۵۶۷/۲.

۲- (۲). مقصود از اسباب - در اینجا - اقوال مطرح اند، نه اسباب حقیقی با دقت علمی.

عامل هفتم: دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه.

عامل اخیر: آنچه ما به آن دست یافته ایم.

شایان ذکر است که نقد ما بر این عوامل، برای فهم و دریافتِ واقع تشریح اسلامی و شرایط آن است، قصدمان کنایه زدن به منزلت کسی نمی باشد؛ زیرا میدان، میدان بحث و نقد و بررسی است و زمان، زمان منطق و دلیل.

طرح نظر کسی به معنای تاختن به قلمرو اندیشه وی و هتک کرامتش نمی باشد، بلکه همه اقوال و دیدگاه ها نیازمند نقد و واریسی اند و حتی قول ما نیز از این اصل به دور نیست؛ زیرا رسیدن به حقایق - به ویژه حقایق دینی به شیوه خاص - هدف نهایی و بلند انسانی است که دست یابی به معرفت شایسته دغدغه ذهنی اوست و دین داری و آمادگی برای لقای خدای متعال (با بصیرت و یقین) آن را می طلبد.

عالم حضور به پیش گاه خدای بزرگ - در آخرت - براساس حق و صدق به پا می شود، و از این رو بر کسی که به راستی به این حضور با شکوه و پر هیبت می اندیشد، سزاوار است بکوشد از امور وهمی و اشتباه آمیز خارج شود و به موازین فضل و حق درآید.

در این راستا باید از خدای بزرگ یاری خواست، و اوست که به راه راست و درست هدایتگر است.

عامل اول: دیدگاه ابوبکر

اشاره

ص: ۳۳

عامل نخست، سخنانی است که ابوبکر مطرح ساخت که از دو متن زیر به دست می آید:

الف) از عایشه نقل شده است که گفت:

پدرم پانصد حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله گرد آورد، شب ها به خواب نمی رفت و از این پهلوی به آن پهلوی می شد. این کار مرا غمگین ساخت، پرسیدم: آیا دردی داری که به خود می پیچی یا چیزی تو را رسیده است؟ چون صبح شد، گفت: دخترکم، احادیثی که نزدت هست برایم بیاور! من آنها را آوردم، پس او آتشی خواست و آنها را سوزاند.

پرسیدم: چرا آتششان زدی؟

گفت: ترسیدم بمیرم و آنها نزدم باشد و در میانشان احادیثی از کسی باشد که من به او اطمینان و اعتماد کرده باشم، ولی آن گونه که برایم گفته، نباشد و من (آن مطلب نادرست) را نقل کرده باشم (۱).

ب) در تذکره الحفظ آمده است که: یکی از روایاتِ مُرْسَلِ ابنِ اَبی مُلَیْکَه، این است:

صَدِّیق (ابوبکر) مردم را بعد از وفاتِ پیامبرشان گرد آورد، و گفت: شما از رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیثی روایت می کنید که در آنها اختلاف دارید، و مردم پس از شما اختلافشان شدیدتر می شود، پس از رسول خدا چیزی را حدیث مکنید؛ هر که از شما پرسید، بگوید: میان ما و شما کتاب خدا هست! حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام سازید (۲).

ص: ۳۵

۱- (۱). تذکره الحفظ ۱: ۵؛ الاعتصام بحبل الله المتین ۱: ۳۰؛ الرياض النضرة ۲: ۱۴۴؛ حجیه السنّه: ۳۹۴.

۲- (۲). تذکره الحفظ ۲: ۱-۳؛ حجیه السنّه: ۳۹۴.

پیش از واری این دو متن، دو پرسش داریم که باید پاسخی برایش یافت:

۱. آیا خلیفه اول، احادیثش را در زمان پیامبر اعظم و به امر آن حضرت گرد آورد یا اینکه پس از آن حضرت - با نگاه به شرایط سیاسی و نیاز اجتماعی - آنها را جمع کرد؟

۲. آیا منع از نقل حدیث و نوشتن و تدوین سنت پیامبر، در زمان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد یا اینکه خود رسول خدا از کتابت حدیث نهی کرد؟ چنان که از ابو سعید خُدَری نقل شده است که آن حضرت فرمود:

«وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمُتْهُ» (۱)؛ هر که جز قرآن را از من نوشته است، محو و نابودش کند.

از تعبیر متن اول (که عایشه می گوید: پدرم حدیث گرد آورد) برمی آید که تدوین حدیث - از سوی خلیفه - پس از پیامبر بود، به ویژه هنگامی که دریابیم که وی آن را از بعضی رجال ستاند؛ زیرا می گوید: «ترسیدم بمیرم و آنها نزد من باشد و در میانشان احادیثی از کسی باشد که من به او اعتماد کرده باشم ولی آن گونه که برایم گفته، نباشد و من آن را نقل کرده باشم».

ترس خلیفه از نسبت این احادیث به پیامبر صلی الله علیه و آله با فرض گردآوری آنها در عهد آن حضرت سازگار نمی باشد؛ زیرا اگر این گردآوری در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بود، خلیفه می توانست آنها را به پیامبر عرضه کند تا نسبت به موارد مشکوک خاطر جمع شود.

یک اشکال و پاسخ آن

اگر گفته شود: ابوبکر فرصت نیافت آنچه را با واسطه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود بر آن حضرت عرضه کند تا به صحت یا نادرستی آنها آگاهی یابد!

گوئیم: معقول نیست که این امر بر ابوبکر - با وجود نزدیکی اش به پیامبر و رسوخ شک در جان او - پوشیده بماند و بسی بعید است که بپنداریم وی این امر مهم را وا گذاشت و امروز و فردا کرد تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشت؛ با اینکه صحابه درباره ساده ترین

ص: ۳۶

۱- (۱). صحیح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ مسند احمد ۳: ۱۲ و ۲۱ و ۳۹ (با اندکی اختلاف)؛ تقييد العلم: ۲۹؛ مقدمه ابن الصلاح: ۱۱۹.

مسائل - و آن گاه که اندکی مُردّد می شدند - از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال می کردند و ضرورت این کار بر آنها مخفی نمی ماند.

اما سوزاندن احادیث و بیم وی از انتساب آنها به رسول خدا صلی الله علیه و آله به جهت این سخن ابوبکر که گفت:

« فَأَكُونُ قَدْ نَقَلْتُ ذَلِكَ » (پس من اینها را نقل کرده باشم) و نزدیکی آن با مرگ خلیفه

« خشیت آن اَموت » : (می ترسم بمیرم) روشن می سازد که خلیفه در اواخر عهدش آنها را جمع آوری کرد و یک حدیث از آنها را هم خودش از پیامبر شنیده بود و گرنه چگونه به خود اجازه می داد که آنچه را شفاهی از رسول خدا شنیده است بسوزاند!

افزون بر این، اگر خلیفه این روایات را در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع آوری می کرد، مؤرخان و سیره نویسان آن را می نوشتند و شب هنگام به خود نمی پیچیدند! و در جایز بودن تدوین و عدم آن - بعد از پیامبر - شک نمی کرد؛ و سخن عایشه این گونه بیان می شد « پدرم در زمان رسول خدا به جمع آوری حدیث پرداخت » یا « رسول خدا بر پدرم حدیث املا کرد و پدرم نوشت » یا مشابه این سخنان.

آری، خلیفه برای مالک بن انس - زمانی که وی کارگزار خلیفه در بحرین بود - نامه ای نوشت که در آن فرائض صدقه (زکات) آمده بود (۱)، و نامه ای نیز (به همین مضمون) به عمرو عاص نوشت (۲).

این امر با آنچه از وی نقل شده - که صحیفه اش را سوزاند - منافات ندارد؛ زیرا آنچه را برای انس نوشت درباره زکات و گردآوری اموال بود که دولتش را پایدار می ساخت و خلیفه نمی توانست آن را از یاد ببرد؛ از عمرو بن حزم رسیده است که وی کتابی نوشت که در آن صدقات به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله بود (۳)، و خلیفه عمر بن خطاب نیز در همین موضوع نوشته ای نگاشت که نزد حَفْصَه بود سپس نزد آل ابی خطاب نگه داری می شد (۴).

ص: ۳۷

۱- (۱) . صحیح بخاری ۲: ۵۲۷، حدیث ۱۳۸۶؛ تقييد العلم: ۸۷؛ السنن الكبرى ۴: ۸۵، حدیث ۷۰۳۸.

۲- (۲) . موطأ مالك ۵: ۱ (بنا بر نقل الدراسات ۱: ۹۴).

۳- (۳) . السنن الكبرى ۴: ۹۱، حدیث ۷۰۵۰.

۴- (۴) . التمهيد (ابن عبد البر) ۱۳۹: ۲۰.

باری، نوشتن آنچه امر دولت و حکومت را پایدار می سازد، یک چیز است و آنچه در توجیه منع تدوین حدیث بیان می شود، چیز دیگر.

پاسخ سؤال دوم

از خلال عمل ابوبکر و عمر و سیره مسلمانان، می توان به روشنی سؤال دوم را پاسخ داد؛ خلیفه اول پانصد حدیث گرد آورد و این خود دلیل کافی بر عدم صدور نهی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره تدوین حدیث است؛ زیرا اگر از آن حضرت نهی صادر شده بود، خلیفه آن احادیث را نمی نگاشت.

نسبت به خلیفه دوم نیز قضیه از همین قرار است؛ زیرا اگر تدوین در گذشته ممنوع بود وی صحابه را گرد نمی آورد و به مشورت با آنان نمی پرداخت و آنان او را به تدوین حدیث راهنمایی نمی کردند (۱).

اگر کوتاه بیایم و قائل شویم که به طور عام نگارش و تدوین منع شد و به طور خاص، نگارش سنت منع گردید، پس معنای آنچه که به طور صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که وی مسلمانان را به نوشتن احکامی که آنها را روز فتح مکه بر زبان آورد (۲)، دستور داد، چیست؟ یا اینکه حضرت (پس از هجرت به مدینه) به کتابت احکام زکات و مقادیر آن امر کرد و در دو صحیفه نوشته شد (که در خانه ابوبکر صدیق و ابوبکر بن عمرو بن حزم محفوظ باقی ماند) (۳) چه معنایی دارد؟ و این سخن پیامبر که فرمود

«اُكْتُبُوا وَلَا حَرَجَ» (بنویسید و باکی بر نوشتن حدیث نیست) و عبارات دیگری که همسان آن است و به صراحت مسلمانان را به نوشتن و تدوین احکام و سنت نبوی تشویق می کند، چه معنایی می تواند داشته باشد؟

ص: ۳۸

۱- (۱). الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۷، حدیث ۲۰۴۸۴؛ تقييد العلم: ۴۹؛ حجیه السنّه: ۳۹۵.

۲- (۲). صحیح بخاری ۱: ۵۳، حدیث ۱۲ (و جلد ۶، ص ۲۵۲۲، حدیث ۶۵۸۶).

۳- (۳). تاریخ الفقه الاسلامی (دکتر محمد یوسف): ۱۷۳.

به این سخن، می توان دریافت که کتابت و تدوین حدیث، در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله ممنوع نبود و شیخین حدیث آن حضرت را در ایام حیاتش ننوشتند، بلکه خلیفه اول پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله احادیث را نوشت و مَدَوْن ساخت.

کتابت و تدوین علم از چیزهایی است که قرآن حکیم بر آن تأکید می ورزد:

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ۱؛

ن (نون) سوگند به قلم و آنچه می نویسند.

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۲؛

سوگند به کسی که به قلم آموخت.

وَلَا تَسْمَعُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا... ۳؛

و از نوشتن ریز و درشت آن، ملول نشوید.

فَاكْتُبُوهُ ۴؛

آن را بنویسید.

...عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ ... ۵؛

علم آن در کتابی نزد پروردگارم هست.

و به راستی، عرب نویسندگان را بزرگ می داشتند و به نوشتن می گرویدند. ابن حیب بغدادی فهرستی را از نام های اشراف دانش آموختگان و فقهای آنان را در عصر جاهلی و صدر اسلام می آورد (۱).

ص: ۳۹

در زمان جاهلیت و آغاز اسلام، شخص کامل نزد اعراب کسی بود که به زبان عربی می توانست بنویسد (۱).

در مکه (۲)، مدینه (۳)، طائف (۴)، انبار (۵)، حیره (۶)، و دومه الجندل (۷) مکتب خانه هایی برای درس آموزی به پا بود. از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده که آن حضرت در مسجدش ایوانی ساخت که عبدالله بن سعید بن عاص در آن، مشتاقان به کتابت و خط را آموزش می داد (۸).

دکتر احمد امین می گوید:

بی سواد، آن گونه که بعضی از نویسندگان و مستشرقان پنداشته اند میان عرب فراگیر نبود، به ویژه عرب حیره و سرزمین شام؛ زیرا آنان روزگار درازی با همسایگان فارس و روم زیستند و به اقتضای شرایطی که آنان را دربر می گرفت و مراحلی که با این ملل متمدن سپری ساختند، برایشان بعید نبود که نوشتن را بیاموزند و علوم و عاداتی را که زندگی شان نیاز داشت و راه های زندگی و حیات آزادانه و کریمانه را برایشان آسان و هموار می ساخت، از آنان فرا گیرند (۹).

ص: ۴۰

۱- (۱). الطبقات الکبری ۳: ۵۴۲.

۲- (۲). الطبقات الکبری ۳: ۵۲۲؛ القصد والأمم (ابن عبدالبر): ۲۲.

۳- (۳). فتوح البلدان (بلاذری): ۵۸۳، حدیث ۱۱۱۳؛ نگاه کنید به: الطبقات الکبری ۳: ۴۵۰ و ۴۶۵.

۴- (۴). فتوح البلدان: ۵۷۹، حدیث ۱۱۰۳.

۵- (۵). عیون الأخبار ۱: ۴۳؛ القصد والأمم: ۲۲؛ أبجد العلوم ۲: ۲۶۵.

۶- (۶). فتوح البلدان: ۵۷۹، حدیث ۱۱۰۳؛ القصد والأمم: ۲۲؛ أبجد العلوم ۱: ۱۵۸.

۷- (۷). المحبر: ۴۷۵.

۸- (۸). نگاه کنید به: الاستیعاب (ابن عبدالبر) ۳: ۹۲۰، ترجمه ۱۵۵۶؛ التحفه اللطیفه فی تاریخ المدینه الشریفه ۱: ۴۷.

۹- (۹). فجر الإسلام: ۱۳-۱۴.

هنگامی که قرآن، کتابت و تدوین را تشریح می کند و سنت به این دو عنایت و توجه دارد (تا آنجا که فدیة (جان بهای) اسرای مشرکان را در جنگ بدر، آموزش هر کدام از آنها ده تن از فرزندان مسلمانان را خواندن و نوشتن قرار می دهد) (۱) منع تدوین سنت از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله معنا ندارد.

از سویی چرا به روش فراگیر پیامبر صلی الله علیه و آله در تشویق بر فرهنگ و اندیشه و آموزش، نمی نگریم؟! از جمله تویخ پیامبر نسبت به گروهی که در باره شان فرمود:

مَا بَالُ أَقْوَامٍ لَا يُفْقَهُونَ جِيرانَهُمْ وَلَا يُعَلِّمُونَهُمْ وَلَا يَعْظُونَهُمْ وَلَا يَأْمُرُونَهُمْ وَلَا يَنْهَوْنَهُمْ؟! وَمَا بَالُ أَقْوَامٍ لَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ جِيرانِهِمْ وَلَا يَتَفَقَّهُونَ وَلَا يَتَّعِظُونَ؟! (۲)

اقوامی را چه می شود که بر درک و بینش همسایگانشان نمی افزایند و آنان را نمی آموزند و اندریشان نمی دهند و امر و نهی نمی کنند؟ و اقوامی را چه می شود که از همسایگانشان علم فرا نمی گیرند و تفقه نمی کنند و پند یاد نمی شوند؟!

رسول خدا صلی الله علیه و آله از نمایندگان عبدالقیس پرسید: کرامت برادرانتان و مهمان نوازی آنان را نسبت به خود چگونه یافتید؟ پاسخ دادند: بهترین برادران اند؛ بستر نرم برایمان گستراندند و خوراک پاکیزه به ما دادند و روز و شب کتاب پروردگاران و سنت پیامبران را به ما آموختند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از این سخن به شگفت آمد و از ما شادمان شد، آن گاه به فرد فرد ما روی آورد و از آنچه آموختیم و یاد دادیم می پرسید... (۳).

از حَدِيثِهِ روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: « کسانی از مردم را که به اسلام لب می گشایند برایم بنویسید » ما نام هزار و پانصد مرد را نوشتیم (۴).

ص: ۴۱

۱- (۱). الطبقات الكبرى ۲: ۲۲؛ نگاه کنید به: مسند احمد ۱: ۲۴۷.

۲- (۲). الترغيب والترهيب ۱: ۷۱؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۶۴.

۳- (۳). مسند احمد ۴: ۲۰۶.

۴- (۴). صحيح بخارى ۳: ۱۱۱۴، حديث ۲۸۹۵.

سیره نویسان نوشته اند که برای پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۶ یا ۴۲ یا ۴۵ کاتب وحی وجود داشت (۱).

آن گاه که این تأکید بر آموزش و آموختن و خواندن و نوشتن را به آنچه پیش از این آوردیم (که پیامبر صلی الله علیه و آله به کتابت و تدوین دستور داد و صحابه در عصر آن حضرت و مدتی پس از او تا زمانی که ابوبکر از آن نهی کرد، به این کار دست یازیدند) ضمیمه کنیم، در می یابیم که نسبت منع تدوین و نقل حدیث به رسول خدا صلی الله علیه و آله مغالطه ای است که با هدف زشت نمایاندن اسلام صورت گرفت و بهانه ای برای دشمنان اسلام شد که بگویند مسلمانان با علم، مخالف اند و تحدیث از پیامبر و تدوین سنت را نمی پسندند؛ زیرا می نگریم که آنان موضعشان را نقض می کنند و بعدها به تدوین سنت می پردازند! اگر تدوین جایز نبود، چرا از آن بازداشتند؟ و اگر ممنوع بود، چرا به تدوین آن دست یازیدند؟!

آری، قول به منع کتابت و تدوین در تناقض است با آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است که فرمود:

«اكتبوا» (۲) (بنویسید)،

«قیدوا» (۳) (علم را با نوشتن ماندگار سازید)،

«اكتب فوالذی نفسی بیده ما خرج منه إلا الحق» (۴) (بنویس! سوگند به کسی که جانم به دست اوست جز حق از آن بیرون نیاید)،

«استعن علی حفظک بيمينک» (۵) (از دستت برای حافظه ات یاری بخواه) مانند این سخنان بسیار است و ما نمی خواهیم در این زمینه سخن به درازا کشد.

ص: ۴۲

۱- (۱). نگاه کنید به: سیره حلبی ۳: ۴۲۲.

۲- (۲). صحیح بخاری ۱: ۵۳، حدیث ۱۱۲؛ صحیح مسلم ۲: ۹۸۸، حدیث ۱۳۵۵؛ سنن ترمذی ۵: ۳۹، حدیث ۲۶۶۷.

۳- (۳). المستدرک علی الصحیحین ۱: ۱۸۸، حدیث ۳۶۲.

۴- (۴). المستدرک علی الصحیحین ۱: ۱۸۷، حدیث ۳۵۹؛ تقييد العلم: ۸۰ - ۸۱؛ مسند احمد ۳: ۱۶۲؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۶، حدیث ۴۸۴؛ جامع بیان العلم ۷: ۱.

۵- (۵). سنن ترمذی ۵: ۳۹، حدیث ۲۶۶۶؛ المعجم الأوسط ۱: ۲۴۵، حدیث ۸۰۱ (و جلد ۳، ص ۱۶۹، حدیث ۲۸۲۵).

حال که این مطلب روشن شد، مناقشه در متن اول را با این پرسش‌ها پی می‌گیریم:

چرا شب هنگام خلیفه اول در بستر آرام نمی‌گرفت و پیوسته از این پهلو به آن پهلو می‌شد؟

آیا از دردی می‌نالید؟ یا چیز خطیری از امر خلافت و شئون مسلمانان، او را بی‌قرار می‌ساخت و خواب را از چشمانش می‌ربود؟

پیش از این، سخن عایشه گذشت که گفت: «آیا از دردی به خود می‌پیچی یا به جهت خبری که تو را رسیده است؟» و توجیه خلیفه را در این باره، دریافتیم.

آیا این تعلیل که خلیفه بیان داشت «آن گونه که برایم حدیث کرده، نباشد» درست است؟ و آیا تعلیل او می‌تواند مجوزی برای سوزاندن آنچه را گرد آورده بود، به شمار آید؟

چرا خلیفه احادیث را سوزاند و آنها را با آب پاک نکرد یا در زمین مدفون نساخت؟

سؤال اول

به قرینه این سخن که: «چون صبح شد، پدرم گفت: دخترم، بشتاب! احادیثی را که نزدت هست برایم بیاور، پس من آنها را آوردم...» در می‌یابیم که سبب زیر و رو شدن خلیفه، بیماری جسمی نبود و نیز امور مربوط به جنگ و نبردها او را ناآرام نساخته بود، بلکه به جهت احادیثی که در این صحیفه بر خلاف اجتهادات وی وجود داشت، شبانگاه آرام و قرار نمی‌یافت، بر این اندیشه و باور بود که نقل حدیث از پیامبر اختلاف برانگیز است بی‌آنکه میان سخنانی که برایش حدیث شده بود فرق گذارد و بدون تمیز میان آنچه خودش از پیامبر شنیده بود یا با واسطه برایش نقل می‌شد؛ زیرا در مرسله ابن ابی‌ملیکه آمده است که گفت:

«لَا تُحَدِّثُوا شَيْئًا» (چیزی از پیامبر حدیث مکنید) در حالی که می‌دانیم که خلیفه در آغاز، به این شیوه گرایش نداشت.

و امّا این توجیه برای سوزاندن احادیث، که گفت: «ترسم بمیرم و در آن احادیثی از مردی باشد که به او اطمینان و اعتماد داشتم و آن گونه که برایم حدیث کرده نباشد و من آنها را نقل کرده باشم» دارای چند ایراد است:

۱. چگونه شخص مطمئن و ثقه، نامطمئن و غیر قابل اعتماد شد؟ و آیا ابوبکر - که در مدینه نزد پیامبر بود - نیازمند آن بود که میان او و پیامبر در نقل حدیث واسطه باشد؟

اینکه گفته اند ابوبکر در طول حیاتش ملازم پیامبر بود با احتیاج وی به واسطه در نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله سازگاری ندارد؛ زیرا همراهی با پیامبر نیاز به واسطه را نفی می کند، به ویژه برای کسی که گفته می شود اولین کسی بود که اسلام آورد!

۲. هنگامی که ناقل خبر، ثقه و مأمون باشد (زیرا ابوبکر گفت: به او اطمینان و اعتماد داشتم) آیا می توانیم به صرف احتمال دروغ و سهو، مرویات او را از اعتبار ساقط سازیم و برنگیریم؟ آیا لازمه این کار، انکار حجیت خبر ثقه نیست؟! و پس از آن، ما نمی توانیم بر خبر هیچ ناقلی اعتماد کنیم؛ زیرا امکان احتمال کذب در آن هست!

رافع بن خدیج می گوید:

روزی در حال گفتگو با یکدیگر بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما گذشت، فرمود: چه می گوید؟ گفتیم: آنچه را از شما شنیدیم ای رسول خدا. فرمود: « حدیث کنید، لیکن بدانید کسی که بر من دروغ بزند، باید جایگاهش را برای دوزخ آماده سازد!» و برای انجام کارش روانه شد.

قوم ساکت ماندند، پیامبر صلی الله علیه و آله آن گاه که باز آمد فرمود: اینان را چه شد که حدیث نمی کنند؟ گفتند: سخنی که از شما شنیدیم ای رسول خدا. فرمود: «مقصودم این نبود! کسانی را اراده کردم که به عمد بر من دروغ بزنند».

آن گاه ما به نقل حدیث پرداختیم، من پرسیدم: ای رسول خدا، ما سخنانی از شما می شنویم آیا آنها را بنویسیم؟ فرمود: « بنویسید، باکی نیست » (۱).

این نص، در آنچه ما گفتیم صراحت دارد که تحدیث و کتابت و تدوین - همه شان - در عهد پیامبر امور جایز و مشروع بودند، جمله

«تحدّثوا» (حدیث کنید) جواز نقل حدیث را همراه با لزوم درنگ در آن تأکید می کند تا احدی در قلمرو دروغ بستن بر پیامبر واقع نشود، و احتمال دروغ گو بودن راوی یا ترس از کذب، نمی تواند مجوزی برای اهمال حدیث نزد خلیفه باشد.

ص: ۴۴

۱- (۱). تقييد العلم: ۷۳؛ المعجم الكبير ۴: ۲۷۶، حدیث ۴۴۱۰؛ الكامل (ابن عُدی) ۱: ۳۶.

بلی، رسول خدا صلی الله علیه و آله به درنگ در نقل روایت فراخواند تا صحیح از سقیم شناخته شود و سدّ باب روایت و تحدیث را تشریح نکرد، پس بر عهده خلیفه بود که احادیث را تصحیح کند؛ اگر در آن دروغی هست، حذف کند و اگر چیزی نیازمند توضیح است، آن را روشن سازد و اگر چیز دیگری می باشد به آن اشاره کند، نه اینکه همه را با فرض شک و احتمالِ دروغ، از بین ببرد.

علم از چیزهایی است که - به طور عام - محور آن جایز نمی باشد، چگونه ممکن است نابود ساختن سخن پیامبر گرامی [که علم حقیقی است] روا باشد؟! بر این اساس، سوزاندن روایات در هیچ حالی جایز نیست؛ به ویژه آنکه در بیشتر آنها اسم « الله » و احکام خداست که اهانت به آنها هرگز جایز نمی باشد. ابوبکر اگر می خواست آنها را نابود سازد، راه های دیگری - که پاک و تهی از ابهام است - پیش روی او وجود داشت؛ مانند محو آنها با آب، یا دفنشان در زمین یا...

باری، مسلمانان رابطه ریشه ای میان تحدیث و تدوین را احساس کردند (و این امر بر هوشیاری و فرهنگ آنها دلالت می کند) لذا درباره جواز کتابت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسیدند؛ زیرا احتمال دادند که آن حضرت، منع کند یا نوشتن را به قیودی مقید سازد یا در کتابت آن شروطی را مطرح سازد. پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: « اکتبوا ولا حرج » (بنویسید، باکی نیست) پس پیامبر صلی الله علیه و آله در نوشتن، این دغدغه را نفی کرد و رفع حرج فرمود؛ زیرا بر مسلمان است که در آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله می نویسد و تدوین می کند، درنگ ورزد و چیزهای دروغ را ننگارد. بیش از این، شرطی نمی باشد.

۳. اگر اعتقاد یابیم که احتمال کذب، راوی را از اعتبار ساقط می سازد (چنان که خلیفه گفت) لازم است آنچه از پیامبر در صحاح و مسانید روایت شده دور افکنده شود؛ زیرا این احتمال در آنها هست، در حالی که احدی به آن قائل نیست؛ زیرا مقتضای این قول این است که اصلی از اصول تشریح اسلامی بی اعتبار شود و سنت نبوی - به طور کامل - پایان یابد و همه احکام فرعی (که از احادیث استنباط شده اند) الغا گردد.

خلیفه چگونه این را می گوید؟ آیا بر وی پوشیده ماند که پیامبر صلی الله علیه و آله در رابطه با آمادگی و تجهیز برای جنگ ها و نبردها به اخبار صحابیان عادل، عمل می کرد؟!!

مفهوم آیه « نبأ » و آیات دیگر دلیلی است بر حجیت خبر واحد و اینکه مسلمانان به خبر عادل عمل می کردند و هنگام خبر فاسق باز می ایستادند، بلکه سیره عقلایی بر پذیرش خبر عادل مورد اعتماد حکم می کند و مجرد احتمال اینکه دروغ گفته یا خطا نموده یا سهو کرده یا... با قانون عقلایی (بی اعتنایی به احتمالات موهوم) از بین می رود.

چگونه می توان میان باور ابن حجر (که می گوید خدا از صحابه، کذب و سهو و شک و فخر و... را نفی کرد) و شهادت خلیفه جمع کرد؛ زیرا که خلیفه به بعضی از صحابه بدگمان است - این احتمالات آنان را در بر می گیرد - و تا درجه کذب پیش می رود، و پیدا است که به عقیده همان ابن حجر، ابوبکر از حال صحابه آگاه تر است.

اگر از باب جدل، بپذیریم که صرف شک و احتمال، خبر را - نزد شاک - از حجیت ساقط می سازد، سقوط خبر را از حجیت (نزد دیگرانی که در مرویات شک ندارند) نمی پذیریم؛ از این رو بایسته بود که خلیفه مرویات را نقل می کرد و درباره کسانی که به جهت عدم مطابقت اخبارشان با واقع (به هر سببی که باشد) شک داشت، به شک خویش اشاره می کرد، و برای کسی که خبر به او می رسید - سازگار با آنچه دین بر او واجب می ساخت - به آن خبر عمل می کرد یا از آن روی برمی تافت.

این توجیه اگر پذیرفته شود، موجب منع غیر نمی شود، پس خلیفه با منع خود می خواست به طور مطلق صحابه را از نقل حدیث باز دارد؛ زیرا در نص دوم می گوید: «فلا تُحدِّثوا عن رسول الله» (از رسول خدا حدیث مکنید).

اگر تدوین جایز باشد، معنای نهی چیست؟ و اگر این سخن صحیح باشد که پیامبر از حدیث نهی کرد، چرا ابوبکر پانصد حدیث گرد آورد (۱)؟!!

بنابراین، منع خلیفه از نقل حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سوزاندنش احادیثی را که از آن حضرت گرد آورده بود، به اصل شرعی مستند نمی باشد.

ص: ۴۶

۱- (۱). این نص، در آغاز سبب اول ذکر شد.

متن دوم، وضعیت ائمت را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مُجَسِّم می سازد و اینکه خلیفه، اختلاف مردم را به اختلاف نقل از آن حضرت ارجاع داد؛ زیرا گفت: « شما از رسول خدا احادیثی را بر زبان می آورید که در آنها اختلاف دارید، مردم بعد از شما اختلافشان شدیدتر است ».

و حدیث ابن ابی مُلَیْکَه - گرچه از مراسیل است - ولی در کلام بزرگانی آمده است که مُتَعَرِّض منع تدوین سنت شده اند، و اشاره دارد به اینکه اعتماد بر نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله وسیله ای برای ستیز با خلفا گشت (۱). فقدان پیامبر به سرعت در میان مسلمانان اثر گذاشت و آنان ضرورت حفظ سنت و شناخت احکام دین را که پیامبر صلی الله علیه و آله (به ائمت) رساند، احساس کردند؛ به همین جهت از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث می کردند تا احکام دین نشر یابد و از تلف و نابودی حفظ شود.

صحابه به اعتبار اینکه نسل اول مسلمانان بودند، ملزم بودند احکام را برای مردم بیان دارند و آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده اند برای نسل جدید - که تابعین نامیده می شدند - روایت کنند؛ زیرا آنها نیاز شدیدی به شناخت احکام دین از لا به لای اقوال و افعال و تقریرات پیامبر، داشتند و این کار برایشان فراهم نمی آمد مگر با دریافت حدیث از یاران صالح پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی که بعد از قرآن به منزله حافظه زنده رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می آمدند.

ابوبکر به این نیاز دینی مُبرم از سوی تابعین و به وجوب پاسخگویی از سوی صحابه، آگاهی داشت و نیز میزان ضرورت آن را می دانست؛ این تعبیر در سخن وی که گفت:

«فَمَنْ سَأَلَكُمْ فَقُولُوا...» (هر که از شما پرسید، بگویید...) گویای این امر است.

به هر حال، نیاز به نقل حدیث از سویی و وجود اختلاف در روایات از سوی دیگر، امر مهمی بود که ناگزیر می بایست به روشی حل شود.

خلیفه اول شیوه منع از نقل حدیث و اکتفا به قرآن را به عنوان راه حلی برای این بحران هایی در پیش گرفت که آشکارا پس از فقدان پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آمد. این عمل برای آن بود تا از روایات مختلفی که به نظر می رسید خلیفه از جمع میان آنها یا پیراستنشان درماند، رهایی یابد و ناچار شد همه آنها را - بی استثنا - کنار بگذارد؛ به ویژه آنکه به گسترش دامنه اختلاف در حدیث از پیامبر - با گذشت زمان - آگاهی داشت.

دیدگاه ابوبکر در جلوگیری از نقل حدیث، اشکالات چندی را پراکند.

اول: پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگان صحابه را به عنوان معلّمان و انذار کنندگان (به ویژه پس از نزول آیه انذار) سوی مردمان می فرستاد و از مردم می خواست که به سخنان آنان گوش دهند و از آنان دین بیاموزند.

بازداشتن صحابی از نقل و عمل به روایتی که (از پیامبر) شنیده، بدان معناست که عالم شرعی از وظیفه اش نسبت به آموزش دین و روشنگری آنان، دست بکشد.

اما اینکه ممکن است افترا و بستن دروغ به پیامبر، از سوی بعضی از صحابه بروز یابد، می طلبید که جلو یاوه ها و افتراها گرفته شود، نه آنکه - به طور کلی - حدیث گویی منع گردد.

و اما زمانی که حکمی دشوار میشد و به دیدگاه صحیح رهنمون نمیشد، چاره اش رجوع به پیامبر بود در زمان حیات ایشان و اما پس از وفات پیامبر، رو آوردن به مشورت با دیگر صحابه بود (که در این راستا خبری از پیامبر شنیده بودند) تا نسبت به صحت نقل، اطمینان و تثبیت حاصل شود. و این، امری است که ما نزد بعضی از صحابه می بینیم.

دوم: خلیفه می توانست صحابه را در ضمن انجمنی گرد آورد و به منقولات آنان گوش دهد و در راستای یکدست سازی روایات پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را صحیح است تثبیت کند و موارد مشکوک را حذف سازد (۱).

ص: ۴۸

۱- (۱). این سخن، بنا بر بدترین فرض هاست و گرنه حذف حدیث - حتی آنچه مشکوک به نظر می رسد - جایز نیست، زیرا احتمال صدور آن از پیامبر صلی الله علیه و آله هست؛ و این، همان چیزی است که باعث شده محدّثان سنّی و شیعه - در مصنّفات حدیثی شان - حتی احادیث ضعیف را از یاد نبرند.

این کار امر آسانی بود؛ زیرا صحابه هنوز به نقاط مختلف برای جنگ و فتح مرزها نرفته بودند (چنان که در زمان عمر این پراکندگی رخ داد) و زمان درازی از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نگذشته بود. و این، معنایش اندک بودن فراموشی و ندرت خطا و وجود یک فرصت طلایی برای یکدست سازی نقل ها - به آسان ترین راه - بود؛ به ویژه آنکه امکان شناسایی حال راوی از نزدیک (بی تعدد واسطه در نقل) وجود داشت، چراکه بیشتر صحابه در مدینه در قید حیات بودند.

سوم: منع از نقل حدیث - با گذشت زمان - احکام ناشناخته را نزد مسلمانان دو چندان می ساخت چرا که آنان مجبور بودند مجهولات را از مسلمات و روایات عام، دریافت کنند و با منع از نقل حدیث، وجوه استنباط و نگرش ها مختلف می شد، در حالی که اگر تحدیث استوار می بود و تدوین جریان می یافت، همه این اختلافات منتفی می گردید.

با نگرش به توجه خلیفه به این نکته که

«الناس بعدکم أشدُّ اختلافاً» (مردمان بعد از شما اختلافشان شدیدتر است) بر او لازم بود که مردم را در آنچه به احکام شرعی مربوط می شود، سرگردان در جهالت رها نسازد یا نگذارد آنان در اختلافی فاجعه آمیز و تلخ تر - به دلیل حالت چند صدایی و تعدد نظرات شخصی استنباط گران - نگون سار شوند.

این منع، باعث شد که از ابوبکر جز ۱۴۲ روایت نقل نگردد (چنان که ابن حزم گفته است) (۱).

اگر روایات گردآوری شده با آنچه از بین رفته قیاس شود، روشن می گردد که آنچه از میان رفته و نابود شده است بسی بیشتر می باشد.

چهارم: با علم قطعی به اینکه احادیث، مسائل اصلی مورد نیاز مسلمانان را در حیات دینی و دنیوی شان در بر دارند، منع از حدیث گویی امکان ناپذیر است؛ زیرا ضایع سازی احکام و نابود سازی آنها، حرام و ممنوع می باشد چراکه به تباه سازی ارکان دین و احکام آن می انجامد.

ص: ۴۹

۱- (۱). نگاه کنید به کتاب «أسماء الصحابه».

پس موضع مناسب این بود که طبق مقیاسی که خلیفه برمی گرفت، روایات یکدست می شد و خلیفه بر دهان دروغ گویان لجام می زد و آنان را از نقل حدیث باز می داشت و اختلاف ظاهری روایات را با عرضه کردن آنها بر قرآن یا منقولات استوار دیگر صحابه (و دیگر راه های ضبط حدیث) از میان می بُرد، و همان شیوه ای را در پیش می گرفت که امروزه مسلمانان پیروی می کنند.

به علاوه، در این دستور خلیفه به صحابه که: هر که از ایشان از مسئله ای پرسید، بگویند: « میان من و شما کتاب خدا هست؛ حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام » مسامحه ای آشکار وجود دارد؛ زیرا شناخت احکام شرعی از قرآن - به تنهایی - بی رجوع به سنت، چگونه امکان پذیر است؟! مگر نه اینکه قرآن چند وجه را در بر دارد (مُجْمَل و مُبَيَّن، مُحْكَم و متشابه، عام و خاص، ناسخ و منسوخ) چگونه می توان بر حلال و حرام خدا از قرآن - به تنهایی - دست یافت؟ چگونه وی مردم را به قرآن وامی گذارد و خود درباره کلاله می گوید: « درباره کلاله نظر خودم را می گویم، اگر درست باشد از جانب خداست و اگر خطا باشد از من است » (۱)!!

چرا ابوبکر آرزو می کرد « کاش از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره انصار می پرسید که: آیا برای ایشان در امر خلافت نصیبی هست؟ میراث پسر برادر و عمه چگونه است (۲)... » آن گاه پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله حلال و حرامی که در قرآن آمده است، او را بسنده می کند؟

اگر سخن خلیفه درست باشد، اجماع گروه های مختلف مسلمانان را بر ضرورت رجوع به سنت برای معرفت احکام دین، چگونه تفسیر کنیم؟ بلکه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را در حدیث متواتر ثقلین - که دو اصل اساسی کتاب و عترت را برای شناخت اسلام ترسیم می کند - چگونه تفسیر کنیم؟

آیا مقصود این نمی باشد که عترت و سنت، عیان و آشکارا میان مسلمانان حضور دارند و با استناد به سخن پیامبر، قرآن ناگزیر به تفسیر عترت و سنت نیازمند است؟!

ص: ۵۰

-
- ۱- (۱). سنن دارمی ۲: ۴۶۲، حدیث ۲۹۷۲؛ تأویل مختلف الحدیث ۱: ۲۰.
 - ۲- (۲). نگاه کنید به: تاریخ دمشق ۳۰: ۴۳۰؛ مجمع الزوائد: ۲۰۳؛ المعجم الکبیر ۱: ۶۳، حدیث ۴۳؛ کنز العمال ۵: ۶۳۱، حدیث ۱۴۱۱۳؛ تاریخ طبری ۲: ۶۲۰.

و این خود، بار دیگر، بیانگر این است که فهم احکام خدا از قرآن - به تنهایی - امکان ندارد؛ پس می بایست رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که مسلمانان را به سنت و عترت ارجاع می دهد، به سنت روشن و عترت شاخص، ارشاد کرده باشد.

حدیث اریکه

این سخن ابوبکر (که می گوید: در میان ما و شما کتاب خداست؛ حلالش را حلال بدانید...) حدیث اریکه را به یاد می آورد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله به چند طریق روایت شده است. در مسند احمد (۱)، سنن ابن ماجه (۲)، سنن ابی داود (۳) سنن دارمی، سنن بیهقی (۴)، و دیگر کتاب ها (۵) آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

يُوشِكُ الرَّجُلُ مُتَكِيًا عَلَى أُرَيْكَةٍ، يُحَدِّثُ بِحَدِيثِي، فَيَقُولُ: يَبْنَؤُنَا وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ؛ فَمَا وَجَدْنَا فِيهِ مِنْ حَلَالٍ أَحْلَلْنَاهُ، وَمِنْ حَرَامٍ حَرَّمْنَاهُ؛

به زودی مردی می آید که بر سریر قدرت تکیه می زند و حدیث مرا بر زبان می آورد و می گوید: میان ما و شما کتاب خدا هست؛ حلالی را که در آن یافتیم حلال می کنیم و حرامش را (بر خود) حرام می سازیم.

و در ذیل بعضی از نصوص پیشین آمده است:

أَلَا وَإِنِّي قَدْ أُوتِيتُ الْقُرْآنَ وَمِثْلَهُ (۶)؛ هان بدانید! قرآن و مثل آن به من داده شد.

و در بعضی دیگر هست:

أَلَا إِنِّي أُوتِيتُ الْكِتَابَ وَمِثْلَهُ مَعَهُ (۷)؛ هان! کتاب خدا به من داده شد، و همانند آن با اوست.

ص: ۵۱

۱- (۱). مسند احمد ۴: ۱۳۲، حدیث ۱۷۲۳۳.

۲- (۲). سنن ابن ماجه ۶: ۱، باب تعظیم حدیث رسول صلی الله علیه و آله حدیث ۱۲.

۳- (۳). سنن ابی داود ۴: ۲۰۰، حدیث ۴۶۰۴.

۴- (۴). سنن بیهقی ۹: ۳۳۱، حدیث ۱۹۲۵۲.

۵- (۵). دلائل النبوه ۱: ۲۵ (وجلد ۶، ص ۵۴۹)؛ الإحکام (ابن حزم) ۲: ۲۱۰؛ الکفایه فی علم الروایه: ۲۳.

۶- (۶). مسند احمد ۴: ۱۳۰، حدیث ۱۷۲۱۳؛ الکفایه (خطیب): ۲۳.

۷- (۷). مسند احمد ۴: ۱۳۰؛ سنن ابی داود ۴: ۲۰۰، حدیث ۴۶۰۴.

و در برخی می خوانیم:

يَأْتِيهِ الْأَمْرُ مِمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ، فيقول: لا أدري! ما وجدناه في كتاب الله أتبعناه (١)؛ امر و نهی که کردم به این مرد می رسد، پس می گوید: این چیزها را نمی دانم! آنچه را در کتاب خدا یافتیم پیروی می کنیم.

خطیب بغدادی در کتاب الکفایه از جابر بن عبدالله روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

لَعَلَّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْتِيَهُ حَدِيثٌ مِنْ حَدِيثِي، وَهُوَ مُتَّكِنٌ عَلَيَّ أُرِيكَتَهُ، فيقول: دَعُونَا مِنْ هَذَا! ما وجدنا في كتاب الله أتبعناه؛

بسا حدیثی از من به یکی از شما عرضه شود و او در حالی که بر اریکه قدرت تکیه زده است بگوید: این سخنان را واگذارید! آنچه در کتاب خدا یافتیم پیروی می کنیم (٢).

ابن حزم به سندش از عرباض بن ساریه آورده است که او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسید در حالی که آن حضرت برای مردم خطبه می خواند و می فرمود:

أَيَحْسَبُ أَحَدُكُمْ مُتَّكِنًا عَلَيَّ أُرِيكَتَهُ، قَدْ يَظُنُّ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يُحَرِّمْ شَيْئًا إِلَّا - مَا فِي الْقُرْآنِ؟! أَلَا وَإِنِّي وَاللَّهِ قَدْ أَمَرْتُ وَوَعَّظْتُ وَنَهَيْتُ عَنْ أَشْيَاءٍ إِنَّهَا لَمِثْلُ الْقُرْآنِ (٣).

آیا یکی از شما در حالی که بر تختش تکیه زده است، می پندارد که خدای متعال چیزی جز آنچه را در قرآن هست حرام نکرده است؟! هوشیار باشید! به خدا سوگند، من امر کردم و اندرز دادم و از چیزهایی نهی کردم که آنها مثل قرآن اند.

ابن حزم می گوید: راست گفت پیامبر، آنها مثل قرآن اند و در وجوب همه آنها بر ما هیچ فرقی نیست؛ خدای متعال این را تصدیق فرمود، زیرا می فرماید: مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ۚ (؛ هر که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است).

ص: ۵۲

۱- (۱). سنن ابن ماجه ۶: ۱، حدیث ۱۳؛ المستدرک علی الصحیحین ۱: ۱۹۰، حدیث ۳۶۸؛ الکفایه: ۲۴؛ الفقیه و المتفقہ ۱: ۸۸.

۲- (۲). الکفایه: ۲۶.

۳- (۳). الأحکام ۲: ۱۵۹.

و نیز آنها مثل قرآن اند از این جهت که همه وحی از نزد خدایند، خدای بزرگ می فرماید: **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۱)**؛ پیامبر از سرِ هوای نفس سخن نمی گوید، نیست آنچه را که می گوید مگر وحیی که به او می شود (۱).

پیش از آنکه سخن درباره حدیث اریکه را به پایان بریم، بجاست این متن را بخوانیم:

چنانچه « اریکه » آن گونه که اهل لغت می گویند تختِ سامان یافته و تزیین شده در قُبّه یا خانه است (۲)؛ یا مطلق سریر می باشد (چنان که شافعی (۳) و حازمی (۴) تفسیر کرده اند) سزاوارترین کسی که تخت برایش آماده می شود حاکم و خلیفه ای است که بر مردم حکومت می کند و به امورشان فرمان می راند.

و چنانچه فعل « یُوشِكُ » را ملاحظه کنیم که در کلام پیامبر آمده است و از الفاظی است که برای نزدیکی تحقّق عمل به کار می رود (چون از افعالِ مقاربه می باشد) و در این باره میانِ خلفا بگردیم، از خلیفه اول نزدیک عهدتر به زمان پیامبر نمی یابیم؛ او پس از پیامبر بر اریکه حکومت نشست، و بازیگر نقش اول همین حدیث شد، درست همان گونه که پیامبر به آن خبر داده بود.

ذَهَبی روایت می کند که: صدّیق - ابوبکر - بعد از وفات پیامبر مردم را گرد آورد و گفت: شما از پیامبر احادیثی را باز می گوئید که در آن اختلاف دارید، مردمان بعد از شما اختلافشان شدیدتر خواهد شد، پس چیزی را از رسول خدا حدیث مکنید! هر که از شما چیزی پرسید، بگوئید: میان ما و شما کتاب خداست، حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام (۵).

ص: ۵۳

۱- (۲) . نگاه کنید به: الأحكام ۲: ۱۵۹ .

۲- (۳) . مختار الصحاح ۶: ۱، ماده «أرك» .

۳- (۴) . الرسالة (شافعی): ۹۱؛ مناقب الشافعی (بیهقی) ۱: ۳۳۰ .

۴- (۵) . الاعتبار: ۷ .

۵- (۶) . تذکره الحفاظ ۲: ۱ - ۳ .

هنگامی که این سخن را دریابیم برایمان روشن می شود که ابوبکر ابا نداشت که وی همان شخصی باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله به آمدنش خیر داد که بر اریکه اش تکیه می زند و به مقابله با حدیث می پردازد با این سخن که: « میان ما و شما کتاب خدا هست... ».

پس این امر، از بزرگ ترین دلایل نبوت و روشن ترین نشانه های آن است (۱).

شگفتا که تاریخ، معارضه با حدیث را از حاکمی مقتدر و شدیدتر از ابوبکر و عمر - که عهدشان به وفات پیامبر نزدیک باشد - ضبط نکرده است. از این حافظه تاریخی می فهمیم که جز این دو، مقصود از این احادیث نیست و آنان که پس از این دو آمدند و سنت این دو را پی گرفتند به شدت منع این دو، از حدیث منع نکردند (۲).

منع نقل حدیث و منع کتاب حدیث؛ کدام یک زودتر اتفاق افتاده است؟

آیا منع ابوبکر از نقل حدیث و کتابت و تدوین آن در یک زمان صورت گرفت یا یکی پس از دیگری روی داد؟

ظاهراً خلیفه اول (به دلایلی که در عامل پایانی خواهیم آورد) به تدوین حدیث پرداخت، آن گاه در آغاز، نقل حدیث را ممنوع ساخت؛ و شاید قصدش از این کار نفوذ در حوزه تشریح بود؛ یعنی افزون بر سلطه سیاسی و اداری می خواست سلطه تشریحی را نیز به دست گیرد تا راه را برای تثبیت خلافت خویش هموار سازد (۳).

پس از آنکه نقل حدیث منع شد، نیاز به نوشتن و تدوین آثار پیامبر صلی الله علیه و آله دو چندان گشت؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشته بود و خلیفه از نقل حدیث منع می کرد و بروز رأی گرایی و جولان آن در حوزه خالی از حکم (و آنجا که از شریعت حکمی نرسیده بود) بعضی از صحابه را ناگزیر ساخت که شنیده هایشان را بنویسند و برای نسل های

ص: ۵۴

۱- (۱) . نگاه کنید به: دلائل النبوه ۱: ۲۴ (و جلد ۶، ص ۵۴۹).

۲- (۲) . بنگرید به، تدوین السنه الشریفه: ۳۵۶ - ۳۵۷ (با اندکی تصرف).

۳- (۳) . این ادعا، به خواست خدا، در سبب اخیر روشن خواهد شد.

آینده حفظ کنند. به همین جهت، پس از منع نقل حدیث، بار دوم، خلیفه کتابت و تدوین را ممنوع ساخت.

این زنجیره منع - آن گاه که از نظر زمانی سنجیده شود - شایان اهمیت زیادی نمی باشد؛ زیرا منع حدیث گویی و حدیث نگاری از چهار سال فراتر نرفت، و قدم نخست در این راستا بود، سپس عمر همین طریق را در پیش گرفت و به وسیله دیگران این کار - به جز در خلافت علی علیه السلام - استمرار یافت تا اینکه در عهد اموی باب تدوین گشوده شد.

واقع این است که ابوبکر و عمر و عثمان در منع تدوین حدیث، موفقیت زیادی کسب کردند، لیکن این ظفرمندی در منع از نقل حدیث به دست نیامد. صحابه و تابعین و پیروان تابعین به این منع ملتزم نشدند، هرچند به انصراف از تدوین تظاهر می کردند تا اینکه عمر بن عبدالعزیز باب تدوین را گشود.

زمانی که تدوین حدیث از سوی حکومت - در زمان امویان - آزاد شد، مقدمه شیوع آشکار احادیث ساختگی از هر جهت فراهم آمد و این فرصت را به دست داد که حاکمان اموی تعداد زیادی از تدوینگران را گرد آورند تا برایشان احادیثی را تدوین کنند که آنان می پسندند.

این کار پس از فراگیر شدن جعل حدیث از اوائل دوره اموی بود. ما در کتاب وضوء النبی به تفصیل در این باره سخن گفته ایم، در آنجا آورده ایم که: معاویه به کعب الأخبار دستور داد که در مسجد بنشیند و برای مردم سخن بگوید تا بدین وسیله احادیثی را که معاویه می خواهد، برایش جعل کند و به معارضه احادیثی پردازد که دل پسند او نیست. بدین گونه احادیث زیادی از زبان پیامبر به دست او جعل شد (۱).

از این رو می توانیم بگوییم: نظر ابوبکر یک چیز بیش نبود، او می خواست باب حدیث گویی و حدیث نویسی را ببندد، هرچند برای منع از نقل حدیث، ابتدا به این توجیه دست یازید که از اختلاف در روایات می ترسد و این کار، او را واداشت که به اخذ از کتاب خدا - به تنهایی - فراخواند.

ص: ۵۵

به سبب اختلافی - که براساس آن از نقل حدیث بازداشت - شک در قلب ابوبکر رسوخ یافت، آن گاه سرایت پیدا کرد و اصحاب عدول را که مورد اعتماد بودند، دربرگرفت و در نتیجه، همه روایات را از اعتبار ساقط ساخت حتی آنهایی را که خود نوشته بود؛ به همین جهت بر شدت و سخت گیری اش افزود و پس از منع حدیث، درصدد برآمد که کتابت و تدوین را نیز ممنوع سازد.

دکتر حسین حاج حسن در کتاب نقدالحدیث آنجا که درباره پیدایش حدیث سخن می گوید، می نویسد:

امّا هنگامی که به عصر صحابه منتقل می شویم، درمی یابیم که غالب ایشان تدوین حدیث را نمی پسندند در حالی که به روایت آن رغبت دارند. و این، چیز غریبی است؛ روایت حدیث را دوست دارند و از تدوین آن بدشان می آید! این سؤالی است که نیازمند بحث و تفسیر است (۱).

این چیزی است که می توان از دو توجیه ابوبکر فهمید، گرچه ممکن است واقع منع از تدوین به اسباب دیگری - غیر آن چیزی که ابوبکر در این دو تعلیل آن را آشکار می سازد - مستند باشد؛ زیرا ما با اشکالاتی که گذشت آن دو را از اعتبار انداختیم، و اسباب واقعی منع از تدوین، در سبب اخیر، خواهد آمد.

به این ترتیب، روشن شد که توجیه ابوبکر برای منع تدوین، توجیهی قانع کننده نیست و نمی تواند در برابر بحث و نقد پایدار بماند (۲).

ص: ۵۶

۱- (۱). نقد الحدیث ۱: ۱۴۲.

۲- (۲). برای آگاهی بیشتر، بنگرید به کتاب «تاریخ الحدیث النبوی» (المؤثرات فی عهد اُبی بکر) در آنجا بحث هایی است که نگرش ما را با وضوح بیشتری نمایان می سازد.

عامل دوم: رویکرد عمر بن خطاب

اشاره

ص: ۵۷

عامل دوم، نظری است که عمر بن خطاب آن را مطرح ساخت. رأی عُمر را از دو متن زیر می توان به دست آورد:

الف) از عُرْوَه بن زُبَیْر نقل شده است که:

عمر بن خطاب می خواست سننِ پیامبر را بنویسد در این باره با اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله مشورت کرد، آنان به نگارش آن اشاره کردند. عمر، در کتابتِ سنّت یک ماه از خدا خیر می خواست، سپس یک روز صبح که خدا عزمش را جزم کرد، گفت: می خواستم سنن را بنویسم، قومی را به یاد آوردم که پیش از شما بودند کتاب هایی نوشتند و به آنها مشغول شدند و کتاب خدای متعال را رها کردند! به خدا سوگند، من هرگز کتابِ خدا را به چیزی نمی پوشانم (و مشتبه نمی سازم) [\(۱\)](#).

و از یحیی بن جَعْدَه روایت شده که:

عمر بن خطاب می خواست سنت را بنویسد سپس برایش آشکار گشت که این کار را نکنند، آن گاه به شهرها نوشت: هر کس چیزی از سنّت نزدش هست، آن را محو و نابود سازد [\(۲\)](#).

ب) از قاسم بن محمّد بن ابی بکر نقل شده است که:

به عمر خبر رسید که در دست مردم کتاب ها (و نوشته هایی) هست، وی اظهار بی اطلاعی کرد و ناخوشایندش افتاد و گفت: ای مردم، به من خبر رسیده که در

ص: ۵۹

۱- (۱). الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۷؛ صَنَّف عبدالرزاق ۱۱: ۲۵۸، حدیث ۲۰۴۸۴؛ تقييد العلم: ۴۹؛ المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۴۷.

۲- (۲). كثر العَمَال ۱۰: ۲۹۲، حدیث ۲۸۴۷۶؛ تقييد العلم: ۵۳؛ حجّیه السنّه: ۳۹۵.

دستتان کتاب هابی است، دوست داشتنی ترین آنها نزد خدا راست ترین و استوارترین آنهاست؛ هیچ کس نزدش کتابی باقی نگذارد مگر اینکه برآیم بیاورد تا در آن نظر دهیم.

مردم گمان بردند که عمر می خواهد در آنها بنگرد و بر امری استوارشان سازد که اختلافی در آن نباشد، از این رو کتاب هایشان را آوردند، پس عمر آنها را با آتش سوزاند، سپس گفت: آرزوی (خامی) بود مانند آرزوی اهل کتاب (۱)!

و در الطبقات الکبری (آمده است که گفت):

مثناه کمثناه أهل الكتاب (۲).

احتمال می رود واژه «مثناه» تحریف شده «مشناه» باشد؛ روایات دهان به دهانی که یهود آنها را تدوین کردند سپس علمایشان آن را شرح دادند، پس آن شرح «گمارا» نامیده شد. آن گاه در دو کتاب جمع آوری کردند که مجموع اصل و شرح آن «مشناه» نامیده شد (۳).

دکتر حسن ظا می گوید:

در کنار کتاب مقدس یهود، با گذشت زمان، میان آنان نصوص مقدس دیگری پدید آمد که مشهورترین آنها «مشنا» و «گمارا» است. کتاب اول به زبان عبری است و دومی تفسیر آن به زبان آرامی می باشد؛ از مجموع این دو با هم، کتاب نامدار و معروفی در عالم تألیف یافت به اسم «تلمود» (۴).

از این دو متن (که اندکی پیش ذکر شد) درمی یابیم که توجیه خلیفه دوم برای منع تدوین سنت، در دو چیز منحصر می شود:

ص: ۶۰

۱- (۱). حجیه السنّه: ۳۹۵.

۲- (۲). الطبقات الکبری (ابن سعد) ۱: ۱۴۰.

۳- (۳). بنگرید به، الفکر الدینی اليهودی: ۶۵ - ۸۱؛ دلائل النبوه (ابی نعیم): ۶۳۸، ذیل رقم ۴۲۸؛ الصحيح من سیره النبی الأعظم ۱: ۵۹؛ الموسوعه العربیه المیسره: ۵۴۳؛ واژه «تلمود»؛ تدوین السنّه الشریف-ه: ۳۴۰؛ موسوعه المورد ۴: ۱۹۹، واژه «الجماره».

۴- (۴). الفکر الدینی اليهودی: ۶۵ و ۸۳.

۱. ترس از ترک قرآن و اشتغال به غیر آن.

۲. بیم از مخلوط شدن حدیث با قرآن.

توجه اول

بر این تعلیل، اشکالات زیر وارد است:

اولاً: این توجه تحت نقاب های گذشته و برای شرایط ویژه ای صدور یافت؛ زیرا می گوید:

«وَأَنَّى ذَكَرْتُ قَوْمًا...» (من قومی را به یاد آوردم...) و

«أَمْنِيهِ كَأَمْنِيهِ أَهْلِ الْكِتَابِ» (آرزوبافی! چون آرزوی اهل کتاب).

ما به اسرار پشت پرده این ماجرا، هنگامی که به عامل پایانی پردازیم اشاره می کنیم.

افزون بر این، می توان گفت: این تصوّر از سوی خلیفه، در ارتباط با صحابیان نخستین پذیرفته نیست؛ زیرا این علت، آنان را در بر نمی گیرد.

ثانیاً: این تعلیل، پیچیدگی و ابهام فراوانی را در بر دارد. امری که شک را برمی انگیزاند این است که ترس (از ترک قرآن) سبب اصلی برای منع خلیفه باشد؛ زیرا هیچ یک از مسلمانان منکر این نیست که ترک قرآن و پرداختن به غیر آن، منهی عنه و حرام می باشد، لیکن این ادعا که اشتغال به غیر قرآن به ترک قرآن می انجامد، خلطی آشکار و سخنی نادقیق است چراکه آنچه منافی قرآن باشد (مانند روی آوردن به تورات و انجیل و عقاید و نظرات موجود در آنها) به ترک قرآن منجر می شود. امّا عنایت و توجه به مفسّر قرآن و تبیین گر آن - چنان که خدای متعال فرمود: لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ (۱) (ما این قرآن را فرستادیم تا برای مردم تبیین کنی) - و این کار را ترک و هجران قرآن شمردن، خیال پردازي و خلط میان حق و باطل است... زیرا روی آوردن به حدیث، روی آوردن به قرآن در راستای تفسیر و کشف مضامین آن می باشد.

ثالثاً: لازمه این توجه خلیفه، متهم ساختن صحابه به ناتوانی در جداسازی میان کلام خدا (که آن را حفظ و نقل می کردند) و سخن پیامبر است (که در مقام تفسیر و شرح صادر شده بود) در حالی که می دانیم نصّ قرآن با قالب خاص و بلاغت متمایز و جذبه

روحي که دارد، بر احدی پوشیده نمی ماند و امکان ندارد با حدیث خلط شود؛ زیرا آیات قرآنی دارای وحدت موضوعی به هم پیوسته و بافتی یکدست اند که آمیخته شدن آنها به سخنان دیگر محال است.

و چنانچه ابهامی در کلماتی از قرآن یا آیه ای از آن رخ دهد و اینکه آیا آن قرآن است یا سخن پیامبر، امری جزئی و علاج پذیر می باشد؛ خلیفه می تواند دستور دهد که برای کسب اطمینان، این کار با واریسی بیشتر از صحابه روشن گردد (چنان که ابوبکر هنگام جمع قرآن این کار را کرد) (۱).

علاج این کار ساده، به منع گسترده از نقل حدیث و تدوین (چنان که عُمر به آن دست یازید) نیاز ندارد؛ از این روست که می بینیم ابوبکر منع از نگارش حدیث را به اختلاط توجیه نکرد، زیرا این احتمال را حل کرد و او را نیازمند پی گیری اسلوب عُمر نساخت.

آری، با فرض تنزل از این سخن، این قول زمانی صحیح است که قرآن و حدیث، بی تمایز در یک کتاب گردآوری شده باشند که جای گمان خلط و عدم شناسایی هست، لیکن واقع این گونه نیست و احدی از مسلمانان چنین کاری نکرده است.

کتاب های تفسیر قرآن به حدیث، پیش روی مسلمانان هست با اینکه قرن ها گذشته و زمان به درازا کشیده است، خلطی میان قرآن و حدیث نبوی پدید نیامده است.

توجیه دوم

توجیه دوم عمر این بود که می ترسید حدیث با قرآن بیامیزد؛ زیرا می گوید: « من هرگز کتاب خدا را با چیزی نمی پوشانم » بر این توجیه اشکالات دیگری وارد است که چنین اند:

اولاً: نصّ قرآنی از متن روایی - از نظر اسلوب و بلاغت - به مزایایی قاطع، ممتاز و جداست؛ زیرا نصّ قرآن به نحو اعجاز صادر شده است و مشرکان عرب را (که اهل نوآوری در بیان بودند) به مبارزه فرا خوانده که مثل آن را بیاورند. این ادعا در قرآن به اسلوب های مختلف و الفاظ کوبنده، تکرار شده است؛ مانند:

ص: ۶۲

۱- (۱). الدرّ المنثور ۴: ۳۳۲؛ تحفه الأحوذی ۸: ۴۰۸ (باب سوره التوبه)؛ الإیتقان ۱: ۱۶۲ - ۱۶۳.

قُلْ فَاتَّبِعُوا بِكِتَابِي مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۱؛

بگو: اگر راست گوئید، کتابی از نزد خدا بیاورید که هدایتگرتر از این دو باشد تا من آن را پیروی کنم.

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ۲؛

بگو: اگر انس و جن گرد آیند که مانند این قرآن را بیاورند، نمی توانند مثل آن را بیاورند، هر چند بعضی از آنان پشتیبان بعض دیگر باشد.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَاتَّبِعُوا بَعْشَرَ سُورِ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۳؛

آیا می گویند محمد این قرآن را ناروا به خدا نسبت می دهد؟! بگو: غیر خدا هر که را می خواهید فراخوانید و ده سوره بر یافته مثل آن بیاورید اگر در سخنتان صادقید.

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ۴؛

اگر در آنچه بر بنده مان نازل کردیم شک دارید، سوره ای مثل آن را بیاورید و شاهدانتان را از غیر خدا فراخوانید اگر از راست گویانید؛ و اگر این کار را نکردید - که هرگز از پس آن برنیاید - پس بترسید از آتشی که آتش زنه اش مردم و سنگ اند و برای کافران آماده گشته است.

قرآن چنان از نظر بلاغت و فصاحت و تأثیر گذاری، قریش را مبهوت ساخته بود که گفتند: *سَيَحْرُ مُسْتَتِمًّا ۱* (جادویی است پایدار) به خلاف حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که در مقام چالش افکنی و اعجاز نبود.

ثانیاً: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله برای تبیین احکام آمده است و آن گونه که به این امر عنایت دارد به ساختار بلاغی (واژه ها و جملات) توجه ندارد؛ افزون بر این نکته قابل توجه این است که بعضی از روایات پیامبر صلی الله علیه و آله نقل به معناست.

این در حالی است که مسلمانان قرآن را می شناختند و از دیگر سخنان تمیز می دادند و آن را حفظ می کردند و منزلت ویژه ای برای قرآن قائل بودند؛ زیرا برای کسی که با قرآن در ارتباط بود منزلتی وجود داشت. آنان بی طهارت، دست به قرآن نمی زدند به جهت این سخن خدای متعال که *لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ۲* (جز پاکان آن را لمس نمی کنند) و آیاتش را به هم هدیه می دادند و در روز و شب می خواندند.

هنگامی که توجه مسلمانان به قرآن در این حد و بیشتر از آن بود، آیا می توان گفت که بیم اختلاط آن با حدیث می رفت؟! چگونه بر صحابه سخنی که به نحو اعجاز بیان شده و آنچه این گونه نیست، پوشیده می ماند تا بگوییم صحابی، میان این دو تمیز نمی داد؟!!

آری، ممکن است گفته شود: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله چونان سخن دیگر مردمان نیست، سخن سرآمد سخنوران و اهل بلاغت و فصاحت عرب است و از نظر شیوایی و عمق با

قرآن همانندی دارد و از این روست که برای همه مردم توان جداسازی میان آن و قرآن به آسانی فراهم نمی باشد و به همین خاطر بیم آن می رفت که میان آن و قرآن خلط پدید آید.

واقع این است که این مقایسه، آکنده از مجازگویی است؛ زیرا سنت پیامبر صلی الله علیه و آله قول فعل و تقریر آن حضرت است. اگر این سخن را بر صاحبان این دیدگاه جاری سازیم، انطباق آن جز بر سنت قولی یا بعضی از سنت قولی درست نمی باشد؛ زیرا میان سخنانی که از آن حضرت صدور یافت، سخنانی که به طور معمول میان آدمیان جریان دارد بیان می شد و افزون بر این، بسیاری از روایاتی که از آن حضرت بیان شده است نقل به معناست، نه نقل خود آن الفاظ.

ثالثاً: اگر نظریه پیش گفته را بپذیریم لازمه اش وجوب ترک حدیث به جهت صیانت از قرآن نمی باشد؛ زیرا حدیث، مفسر قرآن است و نگارش و تدوین و درس آموزی و زیاد خواندن آن (میان یکدیگر) مسلمان را در فهم قرآن خدمت می کند و تعارضی میان آن و قرآن نیست.

بلی، در نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله درنگ (و اندیشیدن در درستی آن) واجب است و باید بر آن تأکید ورزید و خود آن حضرت نیز این سخن را هشدار داد که:

مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ (۱)؛

هر که بر من - به عمد - دروغ بزند جایگاهش در دوزخ است.

هر که در این جمله نیک بیندیشد درمی یابد که امکان همطرازی با سنت پیامبر و بستن دروغ بر آن حضرت وجود داشت، به عکس قرآن که احدی نمی تواند مانند آن را بیاورد.

اکنون می پرسیم: ناآگاهی به این حقایق روشن چگونه به عمر نسبت داده می شود تا آنجا که عدم فرق میان بلاغت قرآن - که معجزه است - و میان بلاغت سنت نبوی (که لازمه این سخن است) ادعا شده است.

ص: ۶۵

۱- (۱). مسند احمد ۱: ۷۸؛ صحیح بخاری ۱: ۳۶؛ صحیح مسلم ۸: ۱.

چگونه غفلت می شود از اینکه قول به اختلاط، به کفر می انجامد، و هر که به احتمال اختلاط قرآن با سنت بگردد تکذیب کننده این سخن خدای متعال به شمار می رود که فرمود: لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ (۱) (قرآن را باطل در نمی آید) و این آیه که: إِنْ أَنْعَمْنَا نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۲)؛ ما قرآن را فرو فرستادیم و خودمان پاسدار آنیم.

از چیزهایی که در اینجا بعید به نظر نمی آید این است که عمر برای اصالت بخشی به دیدگاهش به توجیهات مختلفی دست یازید؛ مانند ترس از اختلاط قرآن با سنت، یا این یادآوری که پیشینیان به کتاب های احبارشان مشغول شدند و کتاب خدا را واگذارند، یا برای درنگ و بررسی سنت (و خودداری از شتاب زدگی در نقل آن) و با این توجیه ها کسانی را که از پیامبر حدیث نقل می کردند محدود ساخت و بر آنان فشار وارد آورد و در تنگنا قرارشان داد.

در هر حال، منع عمر از نقل حدیث و نگارش و تدوین آن، بر خلاف اجماع اهل قبله بر حجیت خبر واحد است و بر خلاف اجماعی است که بیشتر اهل سنت نسبت به عدالت همه صحابه قائل اند، بلکه این منع بر خلاف سیره عقلایی است که خبر ثقه را معتبر می داند.

عمر با این کار، بسیاری از احادیث پیامبر را ضایع ساخت و در اصول مطرح شده در شریعت شک انداخت؛ زیرا بسیاری از صحابه چیزهایی را (از پیامبر) شنیده بودند که غیرشان نشنیده بود؛ و این، یعنی عدم جواز نقل شنیدنی ها مگر بعد از آوردن شاهد و بینه بر صدور آن از پیامبر.

چکیده سخن این است که این دو توجیه مطرح شده از سوی عمر برای منع حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله کافی نیست، باید توجیه دیگری را واریسی کنیم تا در آن جواب قانع کننده بیابیم.

ابن قُتیبَه (۱) و ابن حَجَر (۲) و دیگران (۳) بر این عقیده اند که نهی از نگارش حدیث به جهت جهل صحابه به کتابت، روی داد.

لیکن این دیدگاه در برابر نقد و بررسی دوام نمی آورد و با اعتراضات و بر نتافتن های چندی رو به روست. محمّد عجاج خطیب در ردّ آن می نویسد:

نمی توانیم این سخن را بپذیریم پس از آنکه می بینیم حدود سی و اندی نویسنده، کتابت وحی را برای پیامبر صلی الله علیه و آله عهده دار بودند، و دیگرانی به دیگر امور نوشتاری آن حضرت می پرداختند.

نمی توانیم اندک بودن نویسندگان و درست نویسی آنان را باور کنیم. پس این عمومیت بخشی ابن قتیبه، مستند نمی باشد (۴).

و در کتاب السنّه قبل التدوین آمده است:

ما در این پژوهشمان نمی توانیم پذیرای این انگیزه های همیشگی شویم که نویسندگان - از سر عادت - برای توجیه عدم تدوین می آورند، و نمی توانیم با این سخن آنان موافقت کنیم که اندک بودن تدوین در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله - پیش از هر چیزی - به ندرت بودن وسایل کتابت و کمی کاتبان و نوشتن نادرستشان، بر میگردد...

ص: ۶۹

۱- (۱) . تأویل مختلف الحدیث: ۲۸۷؛ و بنگرید به، توجیه النظر (جزائری): ۱۰.

۲- (۲) . هدی الساری: ۴؛ و بنگرید به، فتح الباری ۳: ۳۴۵.

۳- (۳) . مانند ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۱۸: ۵۴۱؛ و در تذکره الحفاظ ۳: ۱۱۸۲، ترجمه ابو الولید سلیمان بن خلف باجی.

۴- (۴) . اصول الحدیث و علومه و مصطلحه: ۱۴۶.

نمی‌توانیم به کمی کاتبان و درست‌نویسی آنها اعتنا کنیم در حالی که میانشان کسانی بودند که خوب و استوار می‌نوشتند؛ مانند: زید بن ثابت و عبدالله بن عمرو بن عاص. و اگر از باب خِدَل ادعای ندرت و سایل کتابت و دشواری تأمین آنها را بپذیریم، در رد آنان همین بس که مسلمانان قرآن را تدوین کردند و در این کار صعوبتی نیافتند؛ پس اگر می‌خواستند حدیث را تدوین کنند، فراهم ساختن این وسایل برایشان دشوار نبود؛ چنان که بر کسانی که حدیث را به خواست پیامبر صلی الله علیه و آله نوشتند این کار سخت نبود، پس باید اسباب دیگری را جست... (۱).

دکتر مصطفی اعظمی می‌گوید:

اگر آشنایی آنان را به کتابت انکار کنیم، چگونه به نوشتن خود قرآن حکم کنیم؟ آیا صحابه، به ترتیب قرآن را نمی‌نوشتند؟! و چنان چه صحابه توان نوشتن نداشتند، هیچ انگیزه‌ای برای منع آنان از کتابت نبود، پس معنای این سخن پیامبر چیست که فرمود:

«وَلَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا سِوَى الْقُرْآنِ»؛ از من جز قرآن چیزی ننویسید.

خود این حدیث، اشاره دارد به اینکه آنان قرآن و نیز غیر قرآن را می‌نوشتند.

باری، وجود شمار زیادی از کاتبان پیامبر و اداره دولتی بزرگ در عهد خلفای راشدین، وجود کاتبانی را می‌طلبید که به حساب و مانند آن آشنا باشند.

بنابراین، گریزی نیست جز این سخن که: در آن زمان شمار زیادی بودند که خواندن و نوشتن را خوب می‌دانستند - حتی در عصر خود صحابه - و سیاست آموزشی پیامبر صلی الله علیه و آله که در عهد خود آن حضرت ثمر داد، بعد از وفات او باید دستاوردهایش دو چندان باشد.

ص: ۷۰

بی گمان تعداد زیادی از صحابه در عصر پیامبر سواد خواندن و نوشتن را داشتند، گرچه اغلب مردم در آن زمان با کتابت آشنا نبودند، لیکن همان کسانی که می دانستند بسنده بود (۱).

استاد خطیب بر آن است تا سبب قانع کننده ای برای منع تدوین ارائه دهد، از این رو بعضی از انگیزه های کلیشه ای را - که در آنها بر دیگران تاخت - دوباره می آورد و می نویسد:

سبب منع تدوین رسمی سنّت در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله جهل مسلمانان آن زمان به کتابت و خواندن نبود - در میان آنان قاریان و کاتبانی بودند که قرآن را تدوین کردند - بلکه اسباب دیگری وجود داشت، مهم ترین آنها ترس از مشتبه شدن قرآن با سنّت بود، و نیز بدان جهت که مسلمانان با اشتغال به تدوین سنّت از کتابت قرآن و آموزش و حفظ آن باز نمانند... (۲).

دکتر عبدالغنی، همین خطا را مرتکب می شود هنگامی که در ردّ سخن ابن قتیبه می نویسد:

دلیل عمده در ثبوت نهی، حدیث ابی سعید خُدَری است و از آن به دست می آید که پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی را که از کتابت سنّت بازداشت، اجازه نوشتن قرآن داد. اگر علّت نهی، بیم خطا در کتابت بود، چگونه پیامبر کتابت قرآن را برایشان اجازه داد (۳)؟

سید هاشم معروف، می گوید:

از مجموع این سخنان روشن گشت که کتابت میان مکّیان، آن گونه که بلاذری - در فتوح البلدان - ادعا می کند، نادر نبود؛ آنجا که می نویسد: « هنگام ظهور

ص: ۷۱

۱- (۱) . دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۷۳ .

۲- (۲) . السنّه قبل التدوین: ۳۴۰ .

۳- (۳) . حجّیه السنّه: ۴۳۰ و ۴۴۴ .

اسلام میان قریشیان تنها هفده نفر کتابت را خوب می دانستند و در اؤس و خزرج ساکن مدینه، یازده نفر نوشتن را از همسایگان یهودشان یاد گرفتند.»

اگر این سخن درست باشد و شمار نویسندگان از این تعداد اندک فراتر نرود، باید در میان غیر آنان کمتر از این یا معدوم باشد... (۱).

سخن احمد امین در فجر الإسلام در این راستا گذشت (۲).

دکتر صبحی صالح در علوم الحدیث ومصطلحه می گوید:

هنگامی که دریابیم تکیه صحابه در حفظ حدیث تنها بر خاطر سپاری آن در سینه ها تکیه می کردند نه بر نوشتن بر خطها، لازم است برای علّت آن، در پی انگیزه های غیر کلیشه ای باشیم نه توجیهاات دیرینه ای که پژوهش گران هرگاه که به این موضوع می پردازند - از سر عادت - به آنها اشاره می کنند.

نمی توانیم پیرو پندار آنان باشیم در اینکه کمی تدوین حدیث - در عهد پیامبر - در درجه نخست، به کمبود وسایل کتابت بر می گردد؛ زیرا این کمبود، به این حد مبالغه آمیز نبود.

در هر حال، کمبود نسبی ابزار نگارش یکی از عوامل ترک تدوین حدیث می تواند باشد، لیکن بی گمان تنها عامل نیست. ندرت این ادوات، صحابه پیامبر را از این باز نداشت که سختی ها و دشواری ها را بر خود هموار سازند و همه قرآن را در پالان شتران و شاخه های خرما و استخوان شانه و پشت و قطعه های پوست بنویسند.

اگر انگیزه های نفسی برای تدوین حدیث، از نظر شور و توان، به پایه انگیزه هایشان برای کتابت قرآن می رسید، وسایل آن را فراهم می ساختند و هر راهی را که لازم بود می پیمودند، لیکن آنان از پیش خود و با رهنمود پیامبر، در

ص: ۷۲

۱- (۱) . دراسات فی الکافی والصحیح: ۱۴؛ دراسات فی الحدیث والمحدثین: ۱۷.

۲- (۲) . نگاه کنید به: فجر الإسلام: ۱۳ - ۱۴.

گردآوری حدیث راهی را در پیش گرفتند که اختلاف زیادی با روش آنها در جمع قرآن داشت (۱).

سید محمد رضا جلالی بر نظر ابن حجر این گونه حاشیه زده است:

از مُحدِّث، رجالی و مورّخی چون حافظ ابن حجر عسقلانی، جای بسی شگفتی است که چگونه این حقیقت روشن بر او پوشیده می ماند و می گوید:

«لأنهم كانوا لا يعرفون الكتابه» (زیرا آنان کتابت نمی دانستند) و چنان که از سخن او برداشت می شود، یعنی همه صحابه چنین بودند.

شاید حافظ سیوطی این لغزش ابن حجر را دریافته که عبارتش را تعدیل می کند و می گوید:

«إن أكثرهم كانوا لا يُحسنون الكتابه»؛ بیشتر آنان نمی توانستند خوب بنویسند (۲).

به این ترتیب، روشن شد که تعمیم عدم آشنایی صحابه نسبت به کتابت، نادرست است؛ زیرا کسی که نوشتن را خوب نداند، به او نمی توان گفت: «نویس!». نهی بی پایه از تدوین حدیث، خود به خود، گویای وجود افرادی صلاحیت دار از میان آنان برای نگارش است یا بیانگر تحقق رخداد کتابت است. و گرنه، نهی بیهوده می گردد (به ویژه وقتی که نهی شدید باشد).

محقق کتاب ثبت البلدی هنگام شرح حدیث

«لا تكتبوا عني شيئاً سوى القرآن ومن كتب فليمحاه» (از من جز قرآن، چیزی را ننویسید و هر که نوشته، آن را محو کند) می گوید:

عبارت حدیث، بیانگر وجود کسانی است که در دوران نخستین حیات پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث را تدوین می کردند (۳).

ص: ۷۳

۱- (۱). علوم الحدیث ومصطلحه: ۶.

۲- (۲). تدوین السنّه الشریفه: ۳۹۲ - ۳۹۳؛ قول سیوطی در «تدریب الراوی ۱: ۸۸» آمده است.

۳- (۳). ثبت البلدی: ۷۷ (مقدمه محقق).

عامل چهارم: سخن ابو زهو و شيخ عبدالغنى

اشاره

ص: ٧٥

استاد ابو زهو می گوید:

چیز دیگری که پیامبر صلی الله علیه و آله را به نهی از کتابت حدیث واداشت، صیانت از توانایی حفظ مطالب بود که عرب به آن ممتاز بودند؛ اگر آنان احادیث را می نوشتند، به همان نوشته ها تکیه می کردند و حفظ حدیث را وامی گذاشتند، و در نتیجه به مرور زمان، ملکات حفظ آنها ضایع می شد (۱).

و شیخ عبدالخالق عبدالغنی می گوید:

قول دوم این است که نهی از کتابت حدیث به جهت ترس از اعتماد آنها به کتابت و اهمال حفظ صورت گرفت، حفظی که سرشت و سجه شان بود؛ و با این کار ملکه شان ضعیف می شد... به همین جهت این نهی ویژه کسانی است که در حفظ قوی و مصون از نسیان اند (۲).

پیش از این سخن، می نویسد:

در پاسداری از شرع، حفظ و کتابت نوبتی عمل می کنند و غالباً هنگامی که یکی قوی شود دیگری ضعیف می گردد. از این جاست که ما یکی از عوامل دیگری را در می یابیم که صحابه را واداشت شاگردانشان را بر حفظ حدیث برانگیزند و آنها را از کتابت بازدارند؛ زیرا آنان می دیدند که اعتماد بر نوشتن، ملکه حفظ را در میانشان ضعیف می سازد - همان ملکه ای که جزو سرشتشان

ص: ۷۷

۱- (۱) . الحدیث والمحدّثون: ۱۲۳.

۲- (۲) . حجّیه السنّه: ۴۲۸؛ و نگاه کنید به؛ تدریب الراوی ۲: ۶۷.

بود - و پیداست که نفس به طبیعتِ خودش رغبت دارد و آنچه را که بر خلافِ سرشتِ نفس باشد و تضعیفش سازد، خوش ندارد (۱).

دکتر محمد عجاج خطیب می گوید:

و بر نتافتند که اهل حدیث در دفاترشان سر فرو برند و آنها را گنجه های علمشان قرار دهند، و نپسندیدند که شیوه صحابه را در حفظ حدیث و اعتماد بر حافظه، مخالفت کنند؛ و سزایند بود که اعتماد بر کتاب ها ناخوشایندشان باشد؛ زیرا در اعتماد بر نوشته ها - به تنهایی - تضعیف حافظه است و انصراف از عمل به حدیث (۲).

صاحب کتاب

تدوین السنّه الشریفه بر کلام شیخ عبدالغنی، این گونه حاشیه می زند:

در این کلام، ورای یک سخنرانی زیبا، هیچ نکته عملی وجود ندارد و در آن به چیزی استدلال نشده است، بلکه به دور از واقعیت است؛ زیرا بحث از حرمت تدوین حدیث است و این کلام ربطی به آن ندارد! وی در بازار گرایشات و سرشت ها و آنچه پسند یا ناپسند سرشتِ آدمی است، می تازد.

آیا این کار، موجب می شود که امر شرعی مهمی - چون حدیث - در معرض نسیان - و دیگر آفاتِ حافظه - قرار گیرد؟ و ضبط و استوار سازی آن با کتابت و تدوین، تحقق نپذیرد (۳)؟

ما درباره این دیدگاه، دو نکته را یاد آور می شویم:

اول: این توجیه وقتی است که بپذیریم پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین حدیث را ممنوع ساخت، لیکن خواهد آمد که این نهی شرعی نیست، و آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله در این زمینه روایت

ص: ۷۸

۱- (۱). حجیه السنّه: ۴۰۵.

۲- (۲). السنّه قبل التدوین: ۳۳۳؛ اشخاص زیر به این قول قائل اند: سمعانی در «أدب الإماء والاستملاء: ۱۴۶»؛ قاضی عیاض در «الإلماع: ۱۴۹»؛ ابن اثیر در «جامع الأصول ۱: ۴۰»، ابن صلاح در «المقدمه: ۳۰۱» و در «علوم الحدیث: ۱۹۲»، و دیگران.

۳- (۳). تدوین السنّه: ۳۷۰.

شده صحیح نمی باشد، بلکه احادیث نهی، در شرایط سیاسی و پیش فرض هایی از سوی اشخاص معینی صورت گرفت، کسانی که می خواستند نقل حدیث و تدوین آن به فضای باز و گسترده راه نیابد.

دوم: اگر درستی این نظریه را بپذیریم، لازمه اش آن است که کتابت حدیث حرام باشد. این در حالی است که مقصود از کراهتِ اعتماد بر کتابت، حرمت نمی باشد، بلکه گرایش نیافتن به آن است، و اگر حرام می بود، بعضی از صحابه آن را نمی نوشتند؛ به همین جهت هنگامی که آن را حفظ می کردند محوش می ساختند (چنان که از قاضی عیاض این سخن نقل شده است) (۱).

قائل شدن به منع تدوین حدیث با انگیزه محافظت بر آن، نوعی تناقض گویی است. چگونه می توان تصوّر کرد که معلّم شاگردانش را به فراگیری علم و دانش فراخواند و آنان را به صیانتِ محفوظاتشان از فراموشی برانگیزاند، آن گاه سفارش کند که آموخته هایشان را ننویسند و تدریس نکنند؟!

آیا صیانت علم و نگه داری آن به کتابت و تدوین، از حفظ و به خاطر سپاری آن بهتر و سزاوارتر نمی باشد؟!

اگر این سخن را به یاد آوریم که « نوشته ها ماندگارند و حفظ شده ها غیر ماندگار » پس چرا حافظان بر حفظ حدیث و تجویز آن و به این قول که منع کتابت حدیث برای پاسداری از حافظه است تأکید می ورزند؟!

قوه حافظه به چه کار آید آن گاه که صحابی حافظ بمیرد؟! آیا فرشتگان از انسان کامل تر و توانمندتر در حفظ نیستند؟ پس چرا خدای بزرگ آنان را واداشت که بنویسند و می فرماید:

كِرَامًا كَاتِبِينَ (۲) ؛ نویسندگان بس ارجمند.

ص: ۷۹

۱- (۱). از آنها است: عاصم بن ضمره (بنگرید به، المحدث الفاضل ۱: ۳۸۲) و خالد الحذاء (بنگرید به، تقييد العلم: ۵۹) و عبیده (بنگرید به، جامع بيان العلم ۱: ۱۶۶).

۲- (۲). انفطار: ۱۱.

بسا گویند: قوه حافظه، ملکه ای است که با تمرین و پرورش، قوی و تیز می شود. از این روست که می بینیم که شنوایی کور بسیار قوی تر از شنوایی بیناست؛ زیرا به جای چشم از آن کمک می گیرد؛ و نیز تاجر بی سواد دارای حافظه قوی تری نسبت به تاجر باسواد است؛ چرا که اولی - بر خلاف دومی - بیشتر بر حافظه اش تکیه می کند و آن را به کار می گیرد.

پاسخ

اگر این نوع رویکرد درباره ماجرای حافظه صحابه درست باشد و اینکه عرب دارای حافظه قوی بودند؛ به ویژه صحابه (کسانی که خدا آنان را برای پاسداری از شریعت و صیانت از آن و پذیرش مسئولیت و تبلیغ آن برای آیندگان، آماده ساخت). پس چگونه می توان توضیح داد آنچه را که خطیب - در روایت مالک - و بیهقی (در شعب الایمان) و قرطبی در تفسیرش به اسناد صحیح از عبدالله بن عمر آورده است که گفت:

« تَعَلَّمَ عُمَرُ سُورَةَ الْبَقَرَةِ فِي اثْنَتَيْ عَشْرَةَ سَنَةً، فَلَمَّا خَتَمَهَا نَحَرَ جُزُورًا » (۱)؛ عمر سوره بقره را در دوازده سال آموخت، چون به پایان برد، شتری را قربانی کرد.

در این باره چه می توانیم بگوییم؟ آیا باید به تخطئه شیخ عبدالغنی و استاد ابو زهو (و هر که این دیدگاه را انتخاب نموده پردازیم یا ابن جوزی و ذهبی و قرطبی را - برای این خبری که آورده اند - تخطئه کنیم؟

چاره ای نمی ماند جز اینکه چیز دیگری غیر از حافظه و نازیدن به آن در میان باشد، که به زودی روشن خواهد شد.

استاد یوسف العثّ در مقدمه کتاب تقييد العلم می نویسد:

ص: ۸۰

۱- (۱). شرح نهج البلاغه ۱۲: ۶۶؛ الدر المنثور ۱: ۵۴؛ سیره عمر (ابن جوزی): ۱۶۵؛ تفسیر قرطبی ۱: ۴۰ (در این مأخذ آمده است: فی بضع عشره سنه)؛ تاریخ الإسلام (ذهبی) عهد الخلفاء الراشدین: ۲۶۷.

حافظه بیشتر مردم ناتوان تر از آن است که همه مباحث دانش را در بر گیرد و آنها را از نابودی حفظ کند و از پَریدن مصون دارد؛ و آن گاه که نزد مردمی قوی شود ناگزیر باید نزد دیگران ضعیف باشد، پس آنان به اینان خیانت می کنند و معارفشان را ناچیز می سازند.

اصحاب جرح و تعدیل (عالمان رجال) نام بعضی از صحابه و زُوات را که در نوشته هایشان خلط کرده اند، در کتاب هایشان شمرده اند؛ و هم و غلط در حدیث اینان از قسم اول کمتر است مگر کسانی از ایشان که تساهل ورزند؛ مانند کسی که از غیر کتابش حدیث کند یا کتابش را به دیگری دهد و در آن زیادی و نقص پدید آید و بر وی پوشیده ماند.

به همین جهت پیشوایان حدیث، درباره کسانی که چنین نقص هایی در احادیثشان هست، سخن گفته اند.

با توجه به این مطلب، هر گاه کسی عادل باشد لیکن از حفظ حدیث نخواند و بر آنچه در کتابش هست اعتماد ورزد و حدیث بیاورد، وظیفه اش را انجام داده و حدیث وی در این صورت - بی خلاف - صحیح است (۱).

اکنون سخن حافظ ابن حجر را در کتاب نکته اش بر ابن صلاح، می آوریم که در آن به توصیف راویان صحیح - پس از صحابه - می پردازد:

هر که در روایتش بر آنچه در کتابش هست تکیه کند، نباید بر او عیب گرفت، بلکه وصف بیشتر راویان صحیح - بعد از صحابه و بزرگان تابعین - همین است؛ زیرا راویان صحیح دو قسم اند:

بعضی شان بر احادیثی که از بر دارند اعتماد می ورزند (هر کدامشان در حفظ حدیث خویش کوشاست، بارها تکرارش نموده و شناسانده است) کمی حلقات اتصال و کوتاه بودن متون در نزد بعضی شان، این کار را برای آنها آسان ساخته است تا آنجا که کسانی هزار حدیث را حفظ داشتند و جا و نشان آنها را باز

ص: ۸۱

می گفتند؛ به همین جهت بعضی دچار وهم و غلط شدند؛ زیرا برای آدمی سهو و نسیان پیش می آید.

و بعضی آنچه را که می شنیدند می نوشتند و از آن محافظت می کردند و به دست کسی نمی دادند و از روی آن، حدیث می خواندند.

این امور بیانگر آن است که مسئله آن گونه که بعضی ترسیم کرده اند، نیست. چیز دیگری در میان است که بجاست به آن اشاره شود؛ زیرا سنت پیامبر تنها برای عرب نبود تا بگوییم آنها دارای حافظه قوی بودند و توجیه شیخ عبدالغنی و استاد ابو زهو به میان آید، بلکه مسلمانان فارس و ترک و دیگران آنجا حضور داشتند که می خواستند سنت را تدوین کنند، در این حالت، چه باید گفت؟

اگر حفظ چیزی [بی کتابت آن] واجب بود، آیا فکر نمی کنی که این کار در قرآن سزاوارتر بود؟

اگر وسعت دامنه حفظ و قوه حافظه مانع کتابت چیزی باشد، چرا از کتابت قرآن - با وجود شمار زیادی از حافظان - منع نشد؟

اگر حفظ، چنین جایگاهی را داراست، چرا درباره آن، یک صدم آیتی که درباره کتابت و تشویق به آن و ستایش کتابت هست، نمی یابیم؟!

این حافظه - که ادعا شده نهی از نگارش حدیث برای حراست از آن آمده - مقصود را بر نمی آورد و نیاز مسلمانان را به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله برطرف نمی سازد؛ از این روست که ابوبکر تصریح می کند صحابه از پیامبر احادیثی را باز می گفتند که در نقل هایشان اختلاف داشتند و بی گمان ضعف حافظه و ناراستی آن، از عوامل مؤثر در این اختلاف بود.

از سخن ابوبکر که گفت: « شما از رسول خدا احادیثی را بر زبان می آورید که در آنها اختلاف دارید » در می یابیم که اختلاف در مسائل فرعی در آن زمان، به جهت اختلاف شیوه های نقل صحابه پدید آمد (۱). معنای این سخن یا دروغ گویی شماری از آنان است

ص: ۸۲

۱- (۱). بنگرید به کتاب تاریخ الحدیث النبوی: ۱۱۱ - ۱۲۴، تفصیل این مطلب در آنجا هست.

(چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد:

«ستکثر بعدی القاله علی» (۱)؛ پس از من کسان زیادی یافت می شوند که بر من دروغ می بندند) که با نقل های راست گویان از صحابه متعارض می شد، و یا این اختلاف به جهت فراموشی یا سهو یا اشتباه بعضی از آنها روی می داد، و این نقل با روایت حافظانی که احادیث صحیح را به یاد داشتند، اختلاف می یافت.

و یا این نقل ها در ظاهر متعارض به نظر می آمدند و بر آنان که وجه جمع میان آنها را نمی دانستند و به قرائن حالیه یا مقالیه - که رفع اختلاف را امکان پذیر می ساخت - آگاه نبودند، پوشیده می ماند.

بنابر این، کسی که می خواهد در حدیث اطمینان یابد می بایست در اخذ آن احتیاط کند و هر که در حدیثی شک می کرد شایسته بود درباره آن تحقیق کند تا حدیث صحیح برایش روشن شود (۲) و حدیث دروغ را بشناسد؛ و به صرف احتمالی که می داد جایز نبود به محو حدیث و سوزاندن آن دستور دهد و گرنه این کار، ضایع ساختن حدیث و کوتاهی در نگهداری آن است.

نکته ای که اشاره به آن، ضروری است این است که: متونی که بر قاطعیت صحابه در نقل اخبار و قبول آنها، تأکید دارند و بیم سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و... از نقل حدیث (و اینکه مبادا در حدیث زیاده و کم شود) و سخن زید - که گفت: سالمند و پیر شدیم و احادیث پیامبر از یادمان رفت - همه بر نادرستی مقوله حراست از حافظه تأکید دارند (۳).

ص: ۸۳

-
- ۱- (۱). بنگرید به، المعتبر ۱: ۲۹؛ در صحیح بخاری ۱: ۵۲، حدیث ۱۶، به اسناد از علی بن ابی طالب آمده است که پیامبر فرمود: «لا تکذبوا علی فإنه من کذب علی فلیج النار»؛ بر من دروغ مبنید که هر کس بر من دروغ بندد در آتش درآید.
 - ۲- (۲). در خبری که رافع بن خدیج از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرد (و پیش از این ذکر شد) این مطلب آمده است.
 - ۳- (۳). الأضواء علی السنّه المحمدیه: ۵۵ - ۵۸؛ حدیث زید در مأخذ زیادی آمده است، از جمله؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۱، حدیث ۲۵؛ مسند احمد ۴: ۳۷۰، حدیث ۱۹۳۲۳ - ۱۹۳۲۴.

عامل پنجم، نظریه ای است که خطیب بغدادی و ابن عبدالبرّ به آن گرویده اند، خطیب می نویسد:

اگر کسی بگوید: چرا عُمَر بر نتافت که صحابه از پیامبر روایت کنند و در این مورد بر آنان سخت گرفت؟

گوییم: عُمَر این کار را برای احتیاط در دین و خیر اندیشی برای مسلمانان انجام داد؛ زیرا ترسید آنان از اعمال دینی باز ایستند و بر ظاهر اخبار اعتماد کنند در حالی که حکم همه احادیث معنای ظاهری آنها نمی باشد و هر که حدیثی را بشنود فقه آن را در نمی یابد؛ گاه حدیث مجمل است و معنا و تفسیر آن از حدیث دیگر استنباط می شود.

پس عُمَر بیم داشت که حدیث بر غیر وجه خودش حمل شود یا به ظاهر لفظ آن بسنده شود در حالی که حکم واقعی بر خلاف آن باشد.

و همچنین در این سخت گیری عمر بر صحابه - در امر روایتشان - (ثمرات دیگری هم بود، مثل) پاسداری از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله است و ترساندن غیر صحابه از اینکه در سنت پیامبر آنچه را که سنت نیست وارد سازند (۱).

دکتر محمد عجاج خطیب - پس از نقل کلام خطیب بغدادی - می گوید:

این نظری است که ابن عبدالبر و خطیب بغدادی و دیگر پیشوایان حدیث پسندیده اند، من نیز به آن قائل ام (۲).

درباره آنچه خطیب اظهار می دارد، چند سؤال به ذهن می آید؛ از جمله:

- آیا گمان داری که عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به دین خدا دل نگران تر است؟ ترس و احتیاط عمر چه معنا می دهد وقتی که رسول خدا به سائل می گوید: « حَدِّثْ عَنِّي »

ص: ۸۷

۱- (۱). شرف أصحاب الحدیث: ۹۷ - ۹۸.

۲- (۲). السنّه قبل التدوین: ۱۰۶.

ولا حَرَجَ» (از من حدیث کن، باکی نیست) و در سخن دیگر می فرماید:

«اكتبوا ولا حَرَجَ» (احادیث مرا بنویسید، این کار مانعی ندارد)؟

- چرا ابوذر غفاری (که پیامبر درباره اش فرمود: آسمان سایه نیفکند و زمین به خود ندیدد گوینده ای را که از ابوذر راست گوتر باشد) (۱) و ابن مسعود و دیگران، احتیاط نکردند و به نقل حدیث پرداختند؟!

باری، اینکه عمر از نقل و نگارش حدیث بازداشت و صحابه محدث را (مانند ابوذر و ابن مسعود و...) تا آخر عمرش در مقر حکومتش گرد آورد و زیر نظر داشت، آشکارا ساختگی بودن نسبت احادیث منع را به آنان می نمایاند. بی گمان عمر آنان را از نقل حدیث منع کرد و مجبورشان ساخت که در مدینه بمانند بدان جهت که از پیامبر حدیث می کردند. از این رو معقول نیست که آنان راویان احادیث منع باشند؛ زیرا اگر چنین بود به منعی که از پیامبر شنیده بودند پایدار می ماندند و از آن حضرت چیزی را روایت نمی کردند.

اگر آنان از مانعان روایت و نقل حدیث بودند، خلیفه نیازی نداشت جمعشان کند و از حدیث گویی بازشان دارد؛ زیرا تحصیل حاصل بود.

آیا در این دیدگاه، تحقیر صحابه نهفته نیست؟ و تکذیب سخن ابن حجر درباره صحابه نمی باشد که گفت: پیامبر از صحابه دروغ و خطا و سهو و شک و فخر فروشی را زدود؟!

اگر نقل صحابه تدریجی و با اجتهاد آنها صورت گرفته باشد، آیا رواست عمر عملکرد آنان را نقض کند؟ و اگر چنین نباشد، چرا از آنان خواست نوشته هایشان را بیاورند؟ آیا همین خود دلیل بر جواز تدوین نیست؟

آیا معقول است که پیامبر از نقل حدیثش - که در آن رساندن سنت به مردمان است - بازدارد؟ در حالی که خود فرمود:

«رَحِمَ اللهُ امرأَةً سَمِعَتْ مَقَالَتى فَوَعَا، فَبَلَّغَهَا عَنى» (۲)؛ خدا رحمت کند کسی را که سخن مرا بشنود و حفظ کند، و از من آن را به دیگران برساند.

ص: ۸۸

۱- (۱). مسند احمد ۲: ۱۶۳، حدیث ۶۵۱۹؛ سنن ابن ماجه ۱: ۵۵، حدیث ۱۵۶؛ سنن ترمذی ۵: ۶۶۹، حدیث ۳۸۰۱؛ الآحاد والمثانی ۲: ۲۳۱، حدیث ۹۸۶؛ الکنی (بخاری) ۱: ۲۳، حدیث ۱۸۱.

۲- (۲). سنن ترمذی ۵: ۳۴، حدیث ۲۶۵۸؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۱: ۴۱، حدیث ۱۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۸۴، حدیث ۲۳۰ (و ص ۸۵، حدیث ۲۳۱؛ و ص ۸۶، حدیث ۲۳۶)؛ مسند احمد ۴: ۸۰، حدیث ۱۶۷۸۴ (ص ۸۲، حدیث ۱۶۸۰۰).

جای بسی شگفتی است که ادعا می کنند احتیاط دینی در جلوگیری از نقل حدیث است، و در نمی یابند که احتیاط این است که از منع حدیث دست بردارند؛ زیرا با منع، احکام زیادی تباه می شود و به مسلمانان نمی رسد و حکم خدا پوشیده می ماند! تحدیث و تدوین گرچه در معرض خطا و تصحیف است... لیکن از ماندگاری مسلمانان در نادانی و عدم شناخت احکام، سودمندتر می باشد.

و چنان چه بپذیریم که خلیفه دوم برای احتیاط در دین، نگارش حدیث را منع کرد، با این مشکل در سیره عمر مواجه می شویم که وی در جاهلیت (۱) و صدر اسلام موضع گیری های شتاب زده داشت. این مسئله، با بیم وی از اینکه « مردم از اعمال دینی دست بردارند و به ظاهر اخبار رو آورند » ناسازگار است چرا که عمر اهل بُردباری و صبر نبود، بلکه در بسیاری از امور شتاب زده عمل می کرد و سپس پشیمان می شد. می دانیم که وی از کاری که در صلح حدیبیه کرد پشیمان گشت (۲)، و از رفتارش با پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آن حضرت بر منافقی نماز خواند نادم بود (۳).

و چنین است عجله وی در ماجرای « حَکَم بن کَیسان » آن گاه که او را به اسارت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند، آن حضرت او را به اسلام دعوت می کرد و این کار به طول انجامید. عمر گفت: ای رسول خدا، چرا با او این گونه سخن می گویی؟ به خدا سوگند،

ص: ۸۹

۱- (۱). نگاه کنید به: المنمق: ۱۳۰.

۲- (۲). صحیح بخاری ۲: ۹۷۸، حدیث ۲۵۸۱ (و جلد ۳: ۱۱۶۲، حدیث ۳۰۱۱؛ و جلد ۴: ۱۸۳۲، حدیث ۱۷۸۵)؛ صحیح مسلم ۳: ۱۴۱۱، حدیث ۱۷۸۵.

۳- (۳). تاریخ المدینه (ابن شَبّه) ۱: ۳۷۲؛ به اسناد از شعبی، عمر گفت: در اسلام دچار لغزشی شدم که هرگز مثل آن خطا نکردم! آن گاه داستان نماز پیامبر را بر عبدالله بن ابی - که منافق بود - می آورد و اینکه عمر بر پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض کرد و جامه اش را گرفت تا از نماز بازش دارد (الدرّ المنثور).

این شخص هرگز اسلام نمی آورد، بگذار گردش را بزنم و او را به دوزخ روانه سازم! پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر توجّهی نکرد تا اینکه « حکم » مسلمان شد.

عمر گفت: دیری نگذشت که دیدم « حکم » اسلام آورد و آنچه جریان یافت یادم آمد، با خود گفتم: چگونه بر پیامبر امری را برتافتم که او از من به آن داناتر است! آن گاه به خود تلقین می کردم که این کار را به قصد خیرخواهی خدا و رسولش انجام دادم!

عمر می گوید: « حَکَم » مسلمان شد و اسلامش استوار گشت، و در راه خدا جهاد کرد تا اینکه در « بئر معونه » در حالی به شهادت رسید که رسول خدا از او راضی بود، و به بهشت درآمد (۱).

وی در دوران خلافت ابوبکر نیز چنین موضع گیری هایی داشت؛ گروهی از مؤلفه المسلمین (۲) پیش ابوبکر آمدند و سهمشان را خواستند. ابوبکر سهم آنها را نوشت و به دستشان داد. پیش عمر رفتند، نوشته ابوبکر را به او نشان دادند تا سهم آنها را پرداخت کند، عمر خروشید و در آن تَف انداخت و نامه را سوی آنها پرت کرد... آنان نزد ابوبکر بازگشتند و گفتند: تو خلیفه ای یا عمر؟! ابوبکر پاسخ داد: اگر خدا بخواهد او خلیفه است (۳).

در دوران خلافتش بارها در امور مختلف عجولانه تصمیم قطعی گرفت؛ نصر بن حجاج را تبعید کرد بدان جهت که زنی او را صدا زده بود (۴)، طلاق سه بار [در یک مجلس] را

ص: ۹۰

۱- (۱). الطبقات الکبری ۴: ۱۳۷ (و به نقل از آن در الخصائص الکبری ۲: ۲۶؛ و المنتظم ۳: ۲۰۹).

۲- (۲). مقصود کافرانی اند که برای گرایششان به اسلام، از بیت المال سهمی به آنان داده می شد (م).

۳- (۳). بنگرید به، فضائل الصحابه (ابن حنبل) ۱: ۲۹۲؛ روح المعانی ۱۰: ۱۲۳؛ الاکتفاء بما تضمّنه من مغازی رسول الله و الثلاثة الخلفاء ۳: ۹۰؛ کنز العمال ۳: ۹۱۴، حدیث ۹۱۵۱؛ تاریخ دمشق ۹: ۱۹۶، ترجمه ۷۹۷.

۴- (۴). الطبقات الکبری ۳: ۲۸۵؛ الاستیعاب ۱: ۳۲۶؛ الاصابه ۶: ۴۸۵، ترجمه ۸۸۴۵؛ المبسوط (سرخسی) ۵: ۹.

قانونی کرد (۱)، می خواست طلای خانه خدا را برگردد اما به جهت اعتراض صحابه، از این کار منصرف شد (۲)، و...

با وجود این نگرش در روش عُمر، نمی توان باور داشت که او برای احتیاط، از تدوین حدیث منع کرد؛ زیرا وجود شتاب زدگی و خودرأیی های وی باحواس جمعی و احتیاط همخوانی ندارد.

درباره عمل صحابه چه بگوییم؟ خردمندانه نیست که بگوئیم آنان در دین احتیاط نمی کردند، بلکه آنان احتیاط را در نگرشی مخالف با دیدگاه خلیفه می دانستند.

چگونه می توان گفت که کار عمر از روی احتیاط بود با اینکه صحابه تدوین سنت را یادآور شدند؟ ولی او با خودرأیی همه کتاب ها را سوزاند و از تدوین حدیث منع کرد! می نگری که چگونه مخالفت با صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله احتیاط می شود؟!

احتیاط در این بود که خلیفه با نظر اکثر صحابه همسو شود؛ زیرا خدا می فرماید: ... وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ (۳)؛ مسلمانان واقعی آنان اند که در کارها با هم مشورت می کنند.

از آنجا که عمر دم از اصل شورا می زند، مخالفتش با پیشنهاد صحابه، احتیاط شکنی و ویران سازی اصل شورا به شمار می رود.

با این حقایق، ضعف این نظریه روشن می گردد، و در برابر نقد و واشکافی نمی تواند دوام بیاورد. از این رو، به دنبال عاملی دیگر می رویم، شاید که به چاره ای دست یابیم.

ص: ۹۱

۱- (۱). صحیح مسلم ۲: ۱۰۹۹، حدیث ۱۴۷۲؛ المستدرک علی الصحیحین ۲: ۲۱۴، حدیث ۲۷۹۲ - ۲۷۹۳؛ مسند احمد ۱: ۳۱۴، حدیث ۲۸۷۷؛ السنن الکبری (بیهقی) ۷: ۳۳۶، حدیث ۱۴۷۴۹ - ۱۴۷۵۱.

۲- (۲). الأحکام (ابن حزم) ۲: ۱۵۲ (و جلد ۶، ص ۲۴۹)؛ فتح الباری ۳: ۴۵۶ - ۴۵۸؛ سنن ابی داود ۲: ۳۱۵، حدیث ۲۰۳۱؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۰۴۰، حدیث ۳۱۱۶؛ السنن الکبری (بیهقی) ۵: ۱۵۹، حدیث ۹۵۱۱.

هدف عُمر تنها تعلیم عرب بیابانی نبود، بلکه می خواست آنان را بر شجاعت و ایمان دینی قوی پایدار نگه دارد تا فرمان روایان عالم بسازد، و کتابت و توسعه معرفت با این هدف تناسب نداشت (۱).

از این سخن در می یابیم که « شبر نجر » می خواهد از منع تدوین عمر سوء استفاده کند تا وانمود سازد که انتشار اسلام براساس قلدری تهی از معرفت روی داد، و کتابت و گسترش معرفت - به نظر وی - با شجاعت عرب بیابانی و روحیه جنگی عمر تناسب نداشت.

به راستی این سخن از گمراه سازی های مستشرقان و از ادعاهایی است که آنان - بی دلیل و برهان - در هوا رها می سازند.

خاور شناس دیگری « ج، ساخت » ادعا کرده است که میان احادیث مسلمانان حدیث فقهی صحیحی وجود ندارد، بلکه احادیث آنها - بعدها - در چارچوب مصلحت اندیشی های مذهبی ساخته و پرداخته شد (۲).

« گلدزیهر » از این هم فراتر می رود و ادعا می کند که همه روایاتِ تدوین شده ساختگی اند و کتاب های حدیثی منسوب به عصر اول، بی پایه می باشند (۳).

و دیگر نظرات پوچ و یاوه فراوانی که ابراز شده است.

ص: ۹۵

۱- (۱). تدوین السنّه الشریفه: ۵۳۰ (به نقل از دلائل التوثیق المبکر: ۲۳۰ - ۲۳۱).

۲- (۲). نگاه کنید به: دراسات فی الحدیث النبوی و تاریخ تدوین، اثر دکتر اعظمی، و کتاب ساخت: The Origins ک
Muhammadian Jurisprudence

۳- (۳). از بحث های وی: Muhammedanische studiee به زبان آلمانی، نشر سال ۱۸۹۰م.

بعضی از نویسندگان مسلمان (مانند اسماعیل ادهم، در رساله ای که در سال ۱۳۵۳ هجری چاپ شده است) بر این باور است که احادیث صحاح اهل سنت اصل و ریشه ثابتی ندارند، بلکه مشکوک می باشند و بیشترشان ساختگی به نظر می رسند (۱).

خواننده برای آگاهی بیشتر از نظرات موهوم خاور شناسان و پاسخ های آنها می تواند به کتاب دکتر محمد مصطفی اعظمی «دراسات فی الحدیث النبوی» رجوع کند یا کتاب ابو زهو «الحدیث والمحدثون» و دیگر کتاب ها را (که در رد نظریات و نسبت های دروغ مستشرقان نوشته شده است) بنگرد.

ما شایسته نمی دانیم که به این افتراهای واهی و بی دلیل، پاسخ گوئیم.

ص: ۹۶

۱- (۱). نگاه کنید به: دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۲۷ (به نقل از السنه ومکانتها: ۲۱۳) و محمد عبده و دکتر توفیق صدقی و سید رشید رضا و دیگران، به بسندگی قرآن از سنت، گرویده اند (دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۲۶).

عامل هفتم: دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه

اشاره

ص: ۹۷

چکیده سخن بیشتر نویسندگان شیعه - درباره منع تدوین حدیث این است که نهی از آن برای محدود ساختن نشر فضائل اهل بیت علیهم السلام و ترس از شهرت یافتن احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله درباره فضل علی علیه السلام و فرزندانش (۱) و آنچه که بر امامت آنها دلالت می کند (۲)، صورت گرفت. این امر در زمان معاویه - کسی که مردم را به لعن امام علی در خطبه های نماز جمعه بر منابر مسلمانان فرا می خواند - شدت پیدا کرد (۳).

این عامل از وضعیّت امت اسلامی - پس از پیامبر - و ساختار سیاسی، اجتماعی سازمان خلافت به دست می آید و اینکه فعالیت فرهنگی از تحرکات سیاسی جدا نمی باشد. از آنجا که خلیفه نمی خواست در نظام جدید جایگاهی به اهل بیت دهد - بلکه می کوشید آنچه را تکیه گاه آنهاست از ایشان بگیرد - بنابراین بعید نمی نماید که تصمیم های اخیر عمر بن خطاب در منع تدوین حدیث، بدین منظور باشد.

این نظریه به آنچه خطیب بغدادی از عبدالرحمن بن اسود از پدرش نقل کرده استوار می شود، وی می گوید:

علقمه کتابی را از مکه یا یمن آورد، جزوه ای که در آن احادیثی از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشت. از عبدالله [بن مسعود] اجازه خواستیم و بر او درآمدیم و آن جزوه را به او دادیم. وی کنیزش را صدا زد، آن گاه طشت آبی خواست. گفتیم: ای ابا عبدالرحمان، در آنها بنگر! چرا که احادیث خوبی در میانشان هست! پس آنها را در آب محو می کرد و می گفت: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ (۴)

ص: ۹۹

۱- (۱). دراسات فی الحدیث والمحدثین: ۲۲؛ تاریخ الفقه الجعفری: ۱۳۴.

۲- (۲). تدوین السنّه الشریفه: ۴۱۵ و ۴۲۱ و ۴۷۰ و ۵۳۴ و ۵۵۷؛ الشیعه الامامیه ونشأه العلوم (دکتر علاء قزوینی): ۱۲۳ - ۱۲۴.

۳- (۳). معالم المدرستین ۲: ۵۷؛ الصحیح من السیره (سید جعفر مرتضی) ۱: ۱۷۷؛ نیز بنگرید به، شرح نهج البلاغه ۲۰: ۱۷؛ جواهر المطالب (ابن دمشقی) ۱: ۱۴۰.

(ما شیوا و گویاترین سخن را با وحی این قرآن، برای حکایت می کنیم) قلب ها ظرف اند! آنها را به قرآن مشغول دارید و به غیر قرآن میپردازید (۱).

آنان که به این سبب گرویده اند نتیجه گرفته اند که ابن مسعود از مسیر اهل بیت منحرف بود و گفته اند: وی از علی منحرف بود (۲) یا به این موضوع اهمیتی نمی داد و آن صحیفه را نابود ساخت و در صدد برآمد این توهّم را زنده سازد که قرآن از آنچه در آن صحیفه است بسنده می کند (۳).

بنابراین، هدف اساسی در منع تدوین حدیث، محو ادله امامت بود و سبب صحیح دیگری در اینجا به نظر نمی آید (۴).

نقد و بررسی

بر این نظریه دو اشکال وارد است:

اول: با مراجعه به منابع می توان به سخنانی از ابن مسعود دست یافت که تأکید دارند وی به تحدیث و تدوین فرا می خواند و به خاطر همین موضع گیری در زمان عُمر بن خطاب به مدینه احضار شد و تا پایان دوران خلافت عمر زندانی گردید. بعضی از این نصوص، چنین اند:

* عمرو بن میمون روایت می کند که: شامگاه پنجشنبه ای نشد که نزد ابن مسعود بروم... (۵).

* عبدالله بن زبیر می گوید: به پدرم گفتم چرا نمی شنوم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کنی؛ چنان که از ابن مسعود و فلانی و... می شنوم (۶).

*

ص: ۱۰۰

۱- (۱). تقييد العلم: ۵۴.

۲- (۲). دراسات في الكافي والصحيح: ۱۹؛ دراسات في الحديث والمحدثين: ۲۲.

۳- (۳). تدوين السنّة الشريفة: ۴۱۳.

۴- (۴). نگاه کنيد به: تدوين السنّة الشريفة: ۴۲۱ و ۴۷۰.

۵- (۵). سنن دارمی ۱: ۹۵، حدیث ۲۷۰؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۰، حدیث ۲۳؛ مسند احمد ۱: ۴۵۲؛ حدیث ۴۳۲۱؛ التميز (امام مسلم قشیری): ۱۷۴.

۶- (۶). سنن ابن ماجه ۱: ۱۴، حدیث ۳۶؛ المصنّف (ابن ابی شیبه) ۵: ۲۹۵، حدیث ۲۶۲۴۲؛ مسند احمد ۱: ۱۶۵، حدیث ۱۴۱۳؛ و بنگرید به، صحیح بخاری ۱: ۵۲، حدیث ۱۰۷.

* از ابی قلابه نقل شده است که ابن مسعود گفت: به علم بچسبید پیش از آنکه (از میانتان) گرفته شود! گرفته شدن علم به این است که اهل آن از میان بروند، هیچ کدامتان نمی دانید کی بدان نیاز می یابید! به زودی گروه هایی را می یابید که شما را به کتاب خدا دعوت می کنند در حالی که آن را پشت سرشان انداخته اند (۱).

* معن می گوید: عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود کتابی را آورد و سوگند خورد که پدرش آن را با خط خودش نوشته است (۲).

* در فصل (قرائت) از کتاب صحیح بخاری به نسخه ای اشاره شده که نزد بخاری بوده یا از روی آن نوشته است و از اصحابش حکایت می کند که آنان برای طلب علم و تدوین آن می کوچیدند (۳).

* از شعبی نقل شده است که گفت: در پهنه گیتی کسی را چون « مسروق » کوشا در طلب علم سراغ ندارم؛ اصحاب عبدالله بن مسعود (آنان که سنت را برای مردم می خواندند و آموزش می دادند) علقمه بود و مسروق و... (۴).

* ابن عیاش می گوید: شنیدم مغیره می گفت: حدیث از علی را تصدیق نمی کند به جز کسانی از اطرافیان عبدالله بن مسعود (۵) (همچون علقمه، که به حبّ علی معروف بودند).

* در تاریخ فسوی آمده است: نوه ابن مسعود پیش معن کتابی را آورد که به خط پدرش عبدالرحمان بود که روایات ابن مسعود و پاره ای از آرای فقهی وی را در برداشت (۶).

*

ص: ۱۰۱

۱- (۱). تذکره الحفاظ ۱: ۱۶؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۲۶؛ الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۲، حدیث ۲۰۴۲۶؛ اعتقاد اهل السنّه ۱: ۸۷، حدیث ۱۰۸.

۲- (۲). جامع بین العلم ۱: ۷۲؛ و بنگرید به، المصنّف (ابن ابی شیبّه) ۵: ۳۱۳، حدیث ۲۶۴۲۹.

۳- (۳). به نقل از الدراسات (دکتر اعظمی): ۱۲۷.

۴- (۴). جامع بیان العلم وفضله (ابن عبدالبر) ۱: ۹۴؛ تهذیب الکمال ۲۷: ۴۵۴؛ سیر أعلام النبلاء ۴: ۶۵.

۵- (۵). صحیح مسلم ۱: ۱۳، حدیث ۷؛ المدخل الی السنن الکبری ۱: ۱۳۲، حدیث ۸۲.

۶- (۶). تاریخ فسوی ۳: ۲۱۵؛ الدراسات: ۱۵۴.

* طبرانی از عامر بن عبدالله بن مسعود روایت می کند که وی بعضی از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و پاره ای از فتاوی ابن مسعود را نوشت و پیش یحیی بن ابی کثیر فرستاد (۱).

* علاوه بر این شواهد، درباره ابن مسعود گفته اند: وی جزو شش نفر صحابه نخستینی است که سوی اسلام شتافتند، و رسول خدا به او فرمود:

«إِنَّكَ لَغُلَامٌ مُعَلَّمٌ» (۲) (تو جوانی و آموزگار) و فرمود:

«مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَضًّا فَلْيَسْمَعْهُ مِنْ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ» (۳) (هر که دوست دارد قرآن را تازه و شاداب بشنود، از ابن ام عبد بشنود) و عمر بن خطاب نیز، ابن مسعود را به کوفه فرستاد تا امور دین را به کوفیان بیاموزاند.

از این عبارات در می یابیم که ابن مسعود در فرهنگ اسلام چهره درخشانی دارد. او مردم را به قرائتی و می داشت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود تا اینکه از سوی خلیفه عثمان پهلویش شکست (۴).

بنابراین، کسی که چنین وضعیتی دارد باید در نقل هایی که درباره او می شود، درنگ ورزید و این سخن را که او به منع تحدیث و تدوین گرایش داشت باور نداشت و با احتیاط و دقت، به واری این گونه نسبت ها پرداخت.

دوم: ذیل خبر علقمه را - که خطیب آورده است - در

« غریب الحدیث » (اثر ابن سلام) نمی یابیم؛ زیرا در آن نیامده است که احادیث درباره خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود (۵).

افزون بر این، آنچه در اینجا نقل شده بر خلاف آن چیزی است که درباره ابن مسعود بیان شده است. که وی از دوازده نفری می باشد که خلافت ابوبکر را برنتافتند، از سخنان اوست که گفت:

ص: ۱۰۲

۱- (۱). المعجم الکبیر (طبرانی) ۱۰: ۵۶، حدیث ۹۹۴۲.

۲- (۲). الاصابه ۴: ۲۳۴، ترجمه ۴۹۵۷؛ فتح الباری ۱: ۲۵۲؛ الاستیعاب ۳: ۹۸۸، حدیث ۱۶۵۹؛ حلیه الاولیاء ۱: ۱۲۵؛ سیر أعلام النبلاء ۱: ۴۶۵؛ أسد الغابه ۳: ۲۵۵؛ المنتظم ۵: ۳۰.

۳- (۳). الاستیعاب ۳: ۹۹۰، حدیث ۱۶۵۹.

۴- (۴). شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۳: ۴۳، به نقل از واقدی.

۵- (۵). غریب الحدیث (ابن سلام) ۴: ۴۸؛ حجیه السنه: ۳۹۶.

ای قریشیان، شما می دانید و برگزیدگانتان آگاه اند که اهل بیت پیامبر از شما به آن حضرت نزدیک ترند. اگر شما به قرابت با پیامبر خلافت را ادعا می کنید و می گوید ما در ایمان سبقت گرفتیم، خاندان پیامبرتان از شما به آن حضرت نزدیک تر و با سابقه ترند... به جاهلیت پیشین خود بازنگردید که از زیان کاران خواهید شد (۱).

* مشهور است که ابن مسعود فضائل پنج تن (اصحاب کسا) به ویژه حسن و حسین را نقل می کرد (۲).

* در «الإصابة» و دیگر کتاب ها از ابو موسی حکایت شده است که گفت: من و برادرم از یمن آمدیم، بر این باور بودیم که ابن مسعود یکی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد؛ زیرا او و مادرش را می دیدیم که به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و شد دارد (۳).

* ابن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کرد که خلفای پس از آن حضرت، دوازده نفرند، به شمار نقبای بنی اسرائیل (۴).

* خَزَّاز در

«کفایه الأثر» با ذکر سند از ابن مسعود روایت می کند که گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود:

الأئمة بعدی اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين؛ والتاسع مهديهم (۵)؛

امامان پس از من دوازده نفرند، نه نفر از نسل حسین که نهمین آنها مهدی آنهاست.

ص: ۱۰۳

۱- (۱). الخصال: ۴۶۴، الابواب الإثني عشر.

۲- (۲). به این مآخذ بنگرید؛ مسند ابی یعلی ۹: ۲۵، حدیث ۵۳۶۸؛ مجمع الزوائد ۹: ۱۷۹؛ کامل الزیارات: ۱۱۲ (باب ۱) حدیث ۵.

۳- (۳). صحیح بخاری ۳: ۱۳۷۳ (باب مناقب عبدالله بن مسعود)، حدیث ۳۵۵۲؛ و جلد ۴، ص ۱۵۹۳، حدیث ۴۱۲۳؛ صحیح مسلم ۴: ۱۹۱۱، حدیث ۲۴۶۰؛ سنن ترمذی ۵: ۶۷۲، حدیث ۳۸۰۶؛ الإصابة ۴: ۲۳۵، ترجمه ۴۹۵۷.

۴- (۴). خصال صدوق: ۴۶۸، حدیث ۶-۱۱؛ تنقیح المقال ۲: ۲۱۵.

۵- (۵). کفایه الاثر: ۲۳.

احمد بن حنبل به سند خود از مسروق روایت می کند که گفت: ما در مسجد با عبدالله بن مسعود نشسته بودیم و او برایمان حدیث می خواند. مردی در آمد و پرسید: ای ابن مسعود، آیا پیامبرتان برایتان حدیث کرد که بعد از او چند نفر خلیفه اند؟ ابن مسعود پاسخ داد: آری، به شمار نقبای بنی اسرائیل (۱).

* در

«البدایه والنهایه» از ابن مسعود روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خلفای پس از من به شمار اصحاب موسی است (۲).

* حاکم نیشابوری به سند خود از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: پیش پیامبر صلی الله علیه و آله می رفتیم، ناگاه پیامبر شاداب بیرون آمد - آثار مسرت و خوش حالی در سیمایش نمایان بود - از چیزی نپرسیدیم جز اینکه آگاهمان ساخت و ساکت نماندیم مگر اینکه او لب به سخن گشود، تا اینکه نوجوانانی از بنی هاشم گذشتند که در میانشان حسن و حسین بود. چون آنان را دید در آغوششان گرفت و از چشمانش اشک سرازیر شد! پرسیدیم: ای رسول خدا، چیزی ندیدیم که ناپسندت افتد!

فرمود: ما خاندانی هستیم که خدا برای ما آخرت را برگزید. روزی بیاید که اهل بیتم - پس از من - آواره و رانده شهرها شوند تا اینکه پرچم های سیاهی از مشرق برافرازد و حق را بخواهند! به آنان ندهند، دوباره حق را بطلبند! به آنان داده نشود؛ پس بجنگند و نصرت یابند... (۳).

ص: ۱۰۴

۱- (۱). مسند احمد ۱: ۴۰۶، حدیث ۳۸۵۹؛ فتح الباری ۱۳: ۲۱۲.

۲- (۲). البدایه والنهایه ۶: ۲۴۸.

۳- (۳). المستدرک علی الصحیحین ۴: ۵۱۱، حدیث ۸۴۳۴؛ المعجم الأوسط ۶: ۳۰، حدیث ۵۹۶۶؛ و بنگرید به، الرحله فی طلب الحدیث ۱: ۱۴۶، حدیث ۵۵ - ۵۶.

* ابن مسعود روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا، فَحَرَّمَ اللَّهُ ذُرِّيَّتَهَا عَلَى النَّارِ» (۱) (فاطمه پاک دامن است، خداوند ذریه او را بر آتش حرام ساخت) و «النَّظَرُ إِلَى وَجْهِ عَلِيِّ عِبَادَةٌ» (۲) (نگاه به صورت علی عبادت است).

* این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز ابن مسعود روایت می کند که آن زمان که علی برای مبارزه در برابر ابن عبد وُد ایستاد، فرمود

: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ» (۳) (همه ایمان در برابر همه شرک نمایان شده است).

* و نیز این سخن که:

«مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ آمَنَ بِي وَبِمَا جِئْتُ بِهِ، وَهُوَ يُبْغِضُ عَلِيًّا، فَهُوَ كَاذِبٌ لَيْسَ بِمُؤْمِنٍ» (۴)؛ هر که علی را دشمن می دارد و گمان می کند که به من و به آورده هایم ایمان دارد، دروغ گوست و مؤمن نمی باشد.

* و روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله لوی مهاجران را روز جنگ اُحد به علی علیه السلام داد (۵).

و روایات دیگری که همگی در ستایش حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام می باشد، همچون:

* این سخن ابن مسعود که گفت: ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله منافقان را نمی شناختیم جز به کینه توزیشان با علی بن ابی طالب (۶).

*

ص: ۱۰۵

۱- (۱). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۶۵، حدیث ۴۷۲۶؛ مسند بَرَّار ۵: ۲۲۳، حدیث ۱۸۲۹؛ تاریخ بغداد ۳: ۲۶۶، ترجمه ۱۳۱۳.

۲- (۲). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۵۲، حدیث ۴۶۸۲؛ المعجم الکبیر ۱۰: ۷۶؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۴: ۲۹۴، حدیث ۶۷۶۵ (به نقل از معاذ بن جبل)؛ حلیه الأولیاء ۵: ۵۸.

۳- (۳). ینابیع المودّه ۱: ۲۸۱؛ تأویل الآیات ۲: ۴۵۱.

۴- (۴). مناقب خوارزمی: ۳۵؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۲۸۰.

۵- (۵). تاریخ طبری ۶: ۲؛ البدایه والنهایه ۴: ۲۰؛ الثقات (ابن حبان) ۱: ۲۲۴؛ مجمع الزوائد ۶: ۱۱۴؛ الإرشاد (شیخ مفید) ۱:

٦- (٦) . الدرّ المنثور ٧: ٥٠٤؛ سُبُلُ الْهُدَى وَالرِّشَادِ ١١: ٢٩٠؛ رُوحُ الْمَعَانِي ٢٦: ٧٨.

و اینکه: حکمت ده جزء گشت، نه جزء آن به علی داده شد و یک جزء آن به مردم، و علی به همان یک جزء مردم از خودشان داناتر است (۱).

* در خبری آمده است که ابن مسعود گفت: قرآن بر هفت حرف نازل شده است، هر حرف آن دارای ظاهر و باطنی است؛ علم ظاهر و باطن قرآن نزد علی بن ابی طالب می باشد (۲).

* و گفت: پیش پیامبر هفتاد سوره را قرائت کردم، و تمام قرآن را نزد بهترین مردم، علی بن ابی طالب، به پایان رساندم (۳).

* اعمش از ابی عمرو شیبانی از ابو موسی روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند، عبدالله [ابن مسعود] را ندیدم مگر اینکه بنده آل محمد بود (۴).

* مشهور است که ابن مسعود به وجوب صلوات بر محمد و آل محمد در تشهد قائل بود. در کتاب «الشفاء» (اثر قاضی عیاض) از ابن مسعود روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ

صَلَّى صَلَاةً وَلَمْ يُصَلِّ فِيهَا عَلِيَّ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِي لَمْ تُقَبَّلْ مِنْهُ» (۵)؛ هر که نماز بگذارد و در آن بر من و بر اهل بیتم صلوات نفرستد، از او پذیرفته نمی شود.

و سخنان فراوان دیگری که ما نمی خواهیم به درازا بکشیم، در آنچه آوردیم برای اهل دقت کفایت است.

ص: ۱۰۶

۱- (۱). حلیه الأولیاء ۱۰: ۶۵؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۳: ۲۷، حدیث ۴۶۶۶؛ البدایه والنهایه ۷: ۳۶۰؛ فیض القدیر ۳: ۴۶؛ فتح الملک العلی: ۶۹؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۳۸۴.

۲- (۲). حلیه الأولیاء ۱: ۶۵ (و به نقل از آن در الإیتقان ۲: ۴۹۳، حدیث ۶۳۷۰)؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۴۰۰؛ ینابیع المودّه: ۴۴۸؛ الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه (وافی المهدی): ۱۳۵.

۳- (۳). المعجم الکبیر ۹: ۷۶، حدیث ۸۴۴۶؛ المعجم الأوسط ۵: ۱۰۱، حدیث ۴۷۹۲؛ المسترشد (طبری) ۲۷۸؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۴۰۱؛ سبل الهدی والرشاد ۱۱: ۴۰۳ (به نقل از طبرانی).

۴- (۴). سیر أعلام النبلاء ۱: ۴۶۸؛ المعرفه والتاریخ (فسوی) ۲: ۵۴۱ - ۵۴۲؛ تاریخ دمشق ۳۳: ۸۴ و ۱۵۱.

۵- (۵). نگاه کنید به: أضواء علی السنّه المحمديه: ۸۶ (به نقل از شفاء).

معروف است که ابن مسعود بارها در وقایع گوناگون با عثمان مخالفت کرد و آنچه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود - با وجود فشارهای سیاسی - باز می گفت.

اگر این سخنان درباره ابن مسعود درست باشد، آیا قلب انسان به آنچه خطیب - به نقل از علقمه - حکایت می کند، اطمینان می یابد؟

و اگر حکایت خطیب را درباره ابن مسعود بپذیریم، با این روایت چه کنیم که او در نماز بر فاطمه علیها السلام و دفن او حضور یافت؟

آیا این، همان ویژگی ممتاز شیعیان خالص و مُجَبان برگزیده علی نمی باشد؟

اگر ابن مسعود از مجبان اهل بیت است، چگونه ممکن است احادیثی را که درباره آنهاست محو سازد؟

صدوق در کتاب «خصال» و «امالی» با سند از علی روایت کرده است که فرمود: «زمین برای هفت نفر خلق شد، به [برکت] آنهاست که مردم روزی داده می شوند و بر آنها باران می بارد و در کارها ظفر می یابند» و عبدالله بن مسعود را یکی از آنان شمرد و فرمود: و آنان کسانی اند که بر فاطمه علیها السلام حضور یافتند (۱)، بلکه پس از این ماجرا، ابن مسعود در نماز بر ابوذر و غسل و کفن و دفن او حضور یافت.

هر آنچه در شأن ابن مسعود نقل شده، امتیازی برای اوست؛ زیرا روایت صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله است که درباره وفات ابوذر فرمود:

«تَشْهَدُهُ عِصَابَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (۲)

ص: ۱۰۷

۱- (۱). خصال شیخ صدوق: ۳۶۱؛ روضه الواعظین: ۲۸۰؛ تنقیح المقال ۲: ۲۱۵. شایان ذکر است که ما پژوهش مفصلی درباره ابن مسعود داریم و در آن ثابت کرده ایم که فقه ابن مسعود به فقه اهل بیت نزدیک است، نظر بعضی از بزرگان نیز چنین است؛ و این تحقیق، آنچه را خطیب درباره ابن مسعود می آورد تضعیف می کند.

۲- (۲). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۳۸۸، حدیث ۵۴۷۰؛ مجمع الزوائد ۹: ۳۳۱ (هیشمی می گوید: رجال این روایت صحیح اند، و بزار آن را به اختصار آورده است)؛ الاستیعاب ۱: ۲۵۴؛ الطبقات الکبری ۴: ۲۳۳ - ۲۳۴.

(گروهی از مؤمنان بر جنازه ابوذر حاضر می شوند) و در روایت کَشَى هست که:

«رَجَالٌ مِنْ أُمَّتِي صَالِحُونَ» (۱) (مردانی صالح از امتم).

این جمله ها آشکارا به ارجمندی ابن مسعود اشاره دارد. سید مرتضی در کتاب «الشافی» می گوید:

میان امت در پاکی ابن مسعود و فضل و ایمان او، اختلافی نیست و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ستود و بر او درود فرستاد، و او نیک فرجام از دنیا رفت (۲).

نهی ابن مسعود - بر فرض صحّت صدور آن - احتمال می رود برای قصه هایی باشد که در آن احادیث بود؛ زیرا راوی می گوید: «فَجَعَلَ يَمْحُوها بیده و يقول: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ... ۳)؛ به دستش آنها را محو می کرد و می گفت: «ما نیکوترین سرگذشت ها را برایت حکایت می کنیم» (۳).

در خبر دیگر سخنی آمده است که این نظر را تأیید می کند:

مردی شامی پیش عبدالله بن مسعود آمد، صحیفه ای با خود داشت که در آن بعضی از سخنان ابو درداء و قصه های او بود، گفت: ای عبدالرحمان، آیا سخنان برادرت ابو درداء را در این صحیفه نمی نگری؟

ابن مسعود آن را گرفت و شروع به خواندن و نظر در آن کرد تا اینکه به منزلش رسید، پس گفت: ای کنیز، تشتی پر آب برآیم بیاور! آن گاه احادیث را در آب می مالاند و می خواند: الر تَلَمَّكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ ... ۵) (الر، این آیات کتاب مبین است، ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم تا شاید عقلتان را به کار بندید،

ص: ۱۰۸

۱- (۱). اختیار معرفه الرجال ۱: ۲۸۳، حدیث ۱۱۷؛ الدرجات الرفیعه: ۲۵۲ (باب عمّار بن یاسر وأخباره).

۲- (۲). نگاه کنید به: تنقیح المقال ۲: ۲۱۵؛ الکنی والألقاب ۱: ۲۱۷ (به نقل از کتاب الشافی).

۳- (۴). تقييد العلم: ۵۴.

ما نیکوترین داستان‌ها را حکایت می‌کنیم) آیا قصه‌هایی بهتر از داستان‌های خدا می‌خواهید؟ یا حدیثی نیکوتر از سخن خدا را خواستارید (۱)؟!

در خبر ابن مسعود سه احتمال هست:

الف) محور روایات به جهت وجود فضائل خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله باشد؛ چنان که بعضی از بزرگان شیعه - در عامل هفتم - بر این باورند.

ب) نابود کردن آنها برای قصه‌هایی باشد که در میان آنها بود؛ زیرا ابو درداء و کعب احبار در نقل داستان‌های امت‌های پیشین که با عقاید اسلامی مرتبط بود (و یا دیگر داستان‌ها) تسامح داشتند.

و نیز استشهاد ابن مسعود به این آیه که: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقِصَصِ ... (۲) چرا که محققان، داستان‌ها و اندرزها را یکی از اسباب دوازده گانه یا شانزده گانه‌ای دانسته‌اند که کسانی را به ساخت حدیث واداشت (۲).

ج) امور دیگری در میان بود [که ما از آن بی‌خبریم].

احتمال می‌رود که ابن مسعود به قصه‌هایی مانند این درباره اهل بیت آگاه شد که مورد پسندش نبود، از این رو آنها را با آب پاک کرد. پس منحصر ساختن تعلیل به احتمال اول و آن را علت اساسی شمردن، مسامحه‌ای است که نمی‌توان از آن چشم پوشید.

شایان توجه است که کسانی در استقلال رأی ابن مسعود - مانند بعضی از صحابه - خدشه کرده‌اند، لیکن این کار نباید بعید به نظر آید زیرا وی مرجع مردمان بود و آنچه را فتوا می‌داد امکان داشت مستند به خبر صحیحی باشد که نزد او هست یا با اعمال نظر و استنباط فتوا دهد.

این نگرش را نزد بعضی از تابعین یا پیروان تابعین نیز می‌یابیم؛ مانند فتوای ابو حنیفه، سفیان ثوری، حسن بصری و دیگران.

ص: ۱۰۹

۱- (۱). تقييد العلم: ۵۴.

۲- (۳). نگاه کنید به: السنه قبل التدوين: ۲۱۰؛ الحديث والمحدثون: ۲۶۵.

موضع گیری های اینان و استقلال رأیشان به معنای همگامی با دولت نیست، آنچه را ابراز داشتند گاه موافق نظر سلطان بود و گاه با اصولی که نزد آنها وجود داشت همانند بود.

بنابراین، گرایشات اینان انفعالی یا برای دوستی [و همدستی] با سلاطین نبود. ما در کتاب وضوء النبی به شرح و بسط این سخن پرداخته ایم.

آری، اینان چون مقداد و عمّار و ابوذر و حُذَیْفَه - از صحابه یا تابعین - نبودند که به فقه علی علیه السلام و روش او اعتقاد داشتند و آن را سنت پیامبر می دانستند (نه چیز دیگر را)، بلکه به اصولی معتقد بودند و به مبانی ای گرویدند که به اختلاف در نگرش هایشان انجامید.

این سخن بر فرض کوتاه آمدن (و پذیرش ادعای مطرح شده) بود و گرنه واقع این است که با ارزیابی نگرش فقهی ابن مسعود نمی توان آن را در فهرست قائلان به رأی شمرد؛ گروهی درباره یک مسئله شرعی بارها به او رجوع کردند و او پاسخ می داد که بدان آگاهی ندارد.

اگر وجوب فتوا دادن بر ابن مسعود (به جهت نبود دیگران) عینی نمی شد، فتوا نمی داد؛ در روایت احمد بن حنبل بیندیش که می گوید:

گروهی نزد ابن مسعود آمدند و درباره زنی پرسیدند که مردی با او ازدواج می کند و از مهر نام نمی برد و پیش از آمیزش با زن می میرد. نزدیک یک ماه نزد ابن مسعود درآمد و رفت بودند و می گفتند باید نظرت را بگویی!

ابن مسعود گفت: مثل صداق زنان هم شأن او، مهرش هست (نه مهر کم و ناچیز و نه زیاد و هنگفت) و این زن از شوهر ارث می برد و باید عده وفات نگه دارد. این حکم اگر صواب و درست باشد از خداست و اگر خطا باشد از من است و از شیطان، و خدای بزرگ و رسولش از آن پاک اند.

پس گروهی از قبیله اشجع (که در میانشان جراح و ابو سنان بود) بلند شدند و گفتند: گواهی می دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره زنی از طایفه ما - که بزّوع دختر واشیق گفته می شد - مانند حکم تو قضاوت کرد.

ابن مسعود از این هماهنگی سخنش با قضاوت پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار شادمان شد (۱).

بر خلاف آنچه از ابن شاذان نقل شده است (۲)، ابن مسعود کسی نبود که حق و ناحق را با هم بیامیزد و خلفای [باطل] را دوست بدارد یا با آنان همسو شود.

کتاب های صحاح و سنن از علی علیه السلام نقل کرده اند که درباره ابن مسعود فرمود:

«عِلْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ ثُمَّ انْتَهَى، وَكَفَى بِذَلِكَ عِلْمًا» (۳) (به کتاب و سنت دانا بود و از آن فراتر نرفت، و همین آگاهی برای آدمی بس است) یا این سخن حضرت که:

قرأ القرآن وأحلّ حلاله وحرم حرامه، فقيه في الدين، عالم بالسنن (۴)؛ ابن مسعود قرآن را قرائت می کرد و حلالش را حلال و حرامش را حرام می دانست، در دین فقیه (و آگاه) بود و سنت می دانست.

آری، فضائل ابن مسعود در کتاب های دیگران بیشتر است از آنچه نزد شیعه هست و همه آنها بزرگواری و ارزشمندی و منزلت والای او را می نمایاند.

آنچه را خطیب نقل می کند و آنچه در استدلال بزرگان شیعه مورد توجه قرار گرفته است، نمی تواند دلیل قانع کننده بر نظریه آنان باشد؛ زیرا:

اولاً: جمله «أحاديث في أهل البيت، بيت النبي» (در آن صحیفه احادیثی درباره خاندان پیامبر بود) صراحت ندارد که آن احادیث در فضائل اهل بیت بود، بلکه احتمال می رود که آن احادیث در مذمت اهل بیت یا علو نسبت به ایشان باشد؛ و این احتمال با

ص: ۱۱۱

۱- (۱). مسند احمد ۱: ۴۴۷، حدیث ۴۲۷۶؛ السنن الکبری (بیهقی) ۷: ۲۴۶، حدیث ۱۴۱۹۵؛ سنن النسائی (المجتبی) ۶: ۱۲۱، حدیث ۳۳۵۴؛ السنن الکبری (نسائی) ۳: ۳۱۶، حدیث ۵۵۱۵.

۲- (۲). نگاه کنید به: معجم رجال الحدیث ۱۱: ۳۴۴ - ۳۴۵، ترجمه ۷۱۷۲ عبدالله بن مسعود.

۳- (۳). المصنّف (ابن ابی شیبه) ۶: ۳۸۵، حدیث ۳۲۲۳۸؛ حلیه الأولیاء ۱: ۱۲۹؛ الطبقات الکبری ۲: ۳۴۶؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۳۶۰، حدیث ۵۳۹۲.

۴- (۴). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۳۵۷، حدیث ۵۳۸۰؛ سیر اعلام النبلاء ۱: ۴۹۲؛ مفتاح الجنّه (سیوطی) ۱: ۷۰.

آنچه در سیره ابن مسعود هست و فضائلی که وی درباره اهل بیت روایت می کند، هماهنگی دارد.

ثانیاً: آنچه مُدَّعی اذعان می دارد که: «منع از تدوین برای محو فضائل اهل بیت و ادله امامت، مطرح شد» با نهی عامی که از شیخین صادر گشت همخوانی ندارد و دلیل اخص از مُدَّعاست؛ چراکه ابوبکر به طور عمومی از نقل حدیث منع کرد و به بسنده کردن بر قرآن فراخواند و این کار را پس از سوزاندن احادیث پانصدگانه اش انجام داد، و عمر از کسانی که نزدشان احادیث بود خواست که پیش او بیاورند تا ببیند کدام عدل و اقوم است.

اگر اینان تنها خواستار محو فضائل و دلایل امامت بودند و هدفی جز این نداشتند، اولی می توانست از میان آن پانصد روایت، روایاتی را که در فضائل و خلافت اهل بیت است حذف کند و دیگر روایات را باقی گذارد؛ و همچنین عمر وقتی نوشته های حدیثی را پیش او آوردند - می توانست احادیث فضائل را نابود سازد و بازمانده را در کتابی گرد آورد و دستور دهد که فرائض از آنها اخذ شود؛ و نیز می توانست احادیث تفسیر و اخلاق و فضیلت های [انسانی] و اندرز و ارشاد و مانند آن را به کسانی واگذارد که عهده دار وعظ و ارشادند و خلیفه به آنها اعتماد دارد. با این کار، واقعیت امر از دید مسلمانان پنهان و پوشیده می ماند و حق با باطل مشتبه می گشت.

باری از این توجیه که منع از تدوین، به جهت نبود سازی فضائل اهل بیت صورت گرفت، لازم می آید که بپذیریم عَمَر جرأت نداشت از نقل روایات فضائل علی و اهل بیت به طور ویژه جلوگیری کند، دست به دامان منع عام از نقل حدیث شد تا در ضمن آن، مانع انتشار احادیث فضائل شود!

اما کسی که پیگیر روش عمر باشد، آگاه است که وی تُند مزاج و درشت خو بود و از کسی نمی ترسید و باک نداشت. در تاریخ آمده است که وی بر کسانی که خلافت ابوبکر را برنرفتند و در بیت فاطمه تحصُّن کرده بودند (علی، عباس، فضل بن عباس، زُبَیر، خالد بن سعید، مقداد، سلمان، ابوذر، عَمّار، براء بن عازب، ابی بن کعب (۱)، سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله...) یورش آورد، و با شعله آتش پیش آمد تا خانه را به آتش

ص: ۱۱۲

۱- (۱). نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی ۲: ۱۲۴.

کشد که با فاطمه رو به رو شد، فاطمه علیها السلام فرمود: ای فرزند خطاب، آمده ای تا خانه مان را آتش زنی؟! عمر پاسخ داد: آری، مگر اینکه به آنچه امت داخل شدند درآید (۱)!

در کنز العمال آمده است:

عمر به فاطمه گفت: هیچ کس - بعد از پدرت - برای ما دوست داشتنی تر از تو نیست! به خدا سوگند، این محبت جلودارم از این نیست که دستور دهم اگر این افراد نزدت گرد آیند، خانه را به آتش کشم (۲)!

و در نقل

الإمامه والسیاسه می خوانیم:

عمر آمد و آنان را که در خانه علی بودند صدا زد (که بیرون آیند) آنان خودداری ورزیدند. آن گاه وی هیزم خواست و گفت: سوگند به کسی که جان عمر به دست اوست، خارج شوید و گرنه هر که را در خانه باشد می سوزانم! به او گفتند: ای ابا حفص، در این خانه فاطمه هست! گفت: باشد (۳).

و در أنساب الأشراف عبارت چنین است:

ابوبکر سوی علی پیک فرستاد که برای بیعت بیاید، آن حضرت از این کار سرباز زد. عمر به همراه مشعلی آمد و جلو در، با فاطمه رو به رو شد، فاطمه گفت: ای پسر خطاب، می خواهی خانه ام را آتش زنی؟! عمر گفت: آری، این کار دستاورد پدرت را استوارتر می سازد (۴).

این متون و دیگر گزارش ها که درشت خویی عمر و سخت گیری وی را در بیان نظراتش می نمایانند، دلالت دارند بر اینکه کسی که چنین روش و رفتاری دارد بعید است که از تدوین همه احادیث - تنها با انگیزه نابودی فضائل اهل بیت - جلوگیری کند.

ص: ۱۱۳

۱- (۱). العقد الفرید ۵: ۱۳؛ تاریخ ابی الفداء ۱: ۱۵۶؛ أنساب الأشراف ۱: ۲۷۸ (و در چاپی، ص ۵۸۶).

۲- (۲). کنز العمال ۵: ۶۵۱؛ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۲: ۴۵.

۳- (۳). الإمامه والسیاسه ۱: ۳۰.

۴- (۴). أنساب الأشراف ۱: ۵۸۶؛ عبدالله بن سبا ۱: ۱۳۳.

اگر عُمَر در پی این هدف می بود، از احدی باک نداشت و از تردید صحابه نمی هراسید و در آنچه می خواست درنگ نمی ورزید و برای تدوین، خطوط قرمز تعیین می کرد؛ چنان که درباره «مُتَّعَه» با جرأت و قدرت گفت: «دو متعه در عهد رسول خدا بود، من آن دو را حرام می سازم و هر که را مرتکب آن دو شود مجازات می کنم».

بنابراین، مسئله خلافت و گستاخی بر زهرا علیها السلام و گرفتن فدک از آن حضرت و دستگیری علی علیه السلام برای بیعت اجباری با ابوبکر و... یک چیز است، و منع از تدوین برای غرضی، چیز دیگر می باشد.

ثالثاً: در تاریخ ثبت است که شیخین درباره فضائل علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله روایات زیادی را نقل کرده اند. محب الدین طبری بابی را با این عنوان منعقد ساخته است:

« ذکر ما رواه ابوبکر فی فضائل علی » (نقل آنچه ابوبکر در فضائل علی روایت کرده است)... از جمله احادیث این باب، روایات زیر است:

* عبادت بودن نگاه به علی.

* برابری کف دست علی با دست پیامبر.

* اینکه پیامبر برای علی خیمه ای زد و برای فرزندانش خیمه ای دیگر.

* این حدیث که: علی نسبت به پیامبر، به منزله پیامبر است نسبت به پروردگار.

* اینکه احدی بر صراط نمی گذرد مگر با جوازی که علی آن را می نویسد.

* این سخن پیامبر که فرمود: هر که مسرور می شود از اینکه نزدیک ترین خویشاوند به من را بنگرد، به علی نگاه کند.

* اینکه ابوبکر کسی را که توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله را از او خواست، به علی حواله داد (۱).

در المستدرک علی الصحیحین از عمر نقل شده که گفت:

علی بن ابی طالب سه خصلت را داراست که اگر یکی از آنها را داشتم برایم از شتران سرخ موی محبوب تر بود!

ص: ۱۱۴

گفتند: آنها کدام اند؟

گفت: ازدواج با فاطمه - دختر رسول خدا - سکونت در مسجد با پیامبر صلی الله علیه و آله که هر آنچه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد روا می باشد برای او نیز رواست، و دادن پرچم روز جنگ خبیر به دست او (۱).

حاکم می گوید:

اسناد این حدیث صحیح است (۲).

و آورده اند که عمر بن خطاب - در زمان خلافتش - احکام دین را از علی می پرسید و یاد می گرفت، در مناقب خوارزمی آمده است:

دو مرد پیش عمر آمدند و پرسیدند: طلاق کنیز چگونه است؟ عمر سوی گروهی از مردان رفت که در میانشان مردی اصلح (موی جلو سر ریخته) وجود داشت و از او سؤال کرد که حکم طلاق کنیز چیست، وی پاسخ داد تا دو بار به دست شخص است.

عمر سوی آن دو نفر آمد و گفت: دو بار است.

یکی از آن دو گفت: تو خلیفه ای و ما نزدت آمده ایم و از طلاق کنیز می پرسیم، آن گاه تو پیش مردی می روی و از او می پرسی! به خدا سوگند، با تو هم سخن نشوم!

عمر گفت: وای بر تو! آیا می دانی این شخص کیست؟! او علی بن ابی طالب است! از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: اگر آسمان ها و زمین در یک کفه ترازو نهاده شوند و ایمان علی را در کفه دیگر بگذارند و بسنجند، ایمان علی بر آسمان ها و زمین سنگینی می کند (۳).

ص: ۱۱۵

۱- (۱). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۳۵؛ حدیث ۴۶۳۲ (به اسناد از ابی هریره از عمر) و بنگرید به، المصنّف (ابن ابی شیبه) ۶: ۳۶۹، حدیث ۳۲۰۹۹ (به اسناد از ابن عمر از عمر).

۲- (۲). همان مصادر.

۳- (۳). مناقب خوارزمی: ۷۷، فصل ۱۳ (در چاپ ۱۴۱۴ قم، ص ۱۳۱، حدیث ۱۴۵)؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۳۴؛ مناقب علی (ابن مغازلی): ۲۸۹، رقم ۳۳۰؛ الریاض النضره ۲: ۱۶۷؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۳: ۳۶۳، حدیث ۷۲۹۴ (و به نقل از آن در کنز العمال ۱۱: ۶۱۶، حدیث ۳۲۹۹۲).

و نیز از عمر روایت شده که گفت:

«علی أفضانا» (۱) (قاضی ترین ما علی است)،

«لولا علی لَهَلَكَ عَمْرُ» (۲) (اگر علی نبود عمر هلاک می شد)،

«لا أبقانی الله لمُعْضَلَه لیس لها أبو الحسن» (۳) (خدا در مشکلی باقی ام نگذارد که ابوالحسن نباشد).

در تاریخ دمشق هست که عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود:

«إنما علی منی بمنزله هارون من موسی الا أنه لا نبی بعدی» (علی نسبت به من چون هارون است نسبت به موسی، جز اینکه بعد من پیامبری نیست) (۴).

همچنین از عمر این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که گفت:

«أنت أول الناس اسلاماً وأول الناس إيماناً» (۵) (ای علی، تو نخستین مسلمان و اولین مؤمن).

در کتاب صحیح بخاری در باب مناقب علی، از عمر نقل شده است که گفت: رسول خدا در حالی رحلت کرد که از علی راضی بود (۶).

مُحِبِّ الدین طبری بابی را می آورد با این عنوان:

«فی ذکر ما رواه عمر فی علی» (در نقل آنچه عمر درباره علی روایت کرده است) و در این باب احادیثی را از عمر می آورد، از جمله:

حدیث رایت روز خیر، حدیث آرزوی یکی از سه ویژگی علی، حدیث منزلت، روایت رجحان ایمان علی بر آسمان ها و زمین، حدیث غدیر، و این سخن عمر که گفت:

ص: ۱۱۶

۱- (۱). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۳۴۵، حدیث ۵۳۲۸؛ مسند احمد ۵: ۱۱۳، حدیث ۲۱۱۲۳؛ المصنّف (ابن ابی شیبه) ۶: ۱۳۸، حدیث ۳۰۱۲۹؛ مجموع الفتاوی (ابن تیمیّه) ۱۶: ۴۸۲.

۲- (۲). فیض القدر ۴: ۳۵۷؛ الاستیعاب ۳: ۱۱۰۳؛ فتح الملک العلی: ۷۱؛ تأویل مختلف الحدیث ۱: ۱۶۲.

۳- (۳). الغدیر ۶: ۱۰۶؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸؛ المستدرک علی الصحیحین ۱: ۶۲۸، حدیث ۱۶۸۳؛ سبل السلام ۲: ۲۰۶ (در دو مأخذ اخیر با اندکی تفاوت).

۴- (۴). تاریخ بغداد ۷: ۴۶۳؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۱۶۶ - ۱۶۷.

۵- (۵). کنز العمال ۱۳: ۱۲۴، حدیث ۳۶۳۹۵ (به نقل از ابن نجار).

۶- (۶). صحیح بخاری ۳: ۱۳۵۷؛ فتح الباری ۷: ۷۲.

«امارت را دوست نمی داشتم مگر امروز» آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: تو را برانگیزم سوی...، و گفتار وی (در تبریک به حضرت علی علیه السلام): تو سرور همه زنان و مردان با ایمان گشتی . و کلام او که درباره علی گفت: او سرور من است، حواله مسائل قضایی بارها به آن حضرت و این سخن وی که گفت: «آشناترین ما به امر قضاوت علی است» و رجوع عمر به نظر آن حضرت در بسیاری از مسائل (۱).

آنچه بیان شد اندکی است از بسیار، که ابوبکر و عمر در فضائل علی علیه السلام روایت کرده اند.

بی گمان صحابه فضائل علی علیه السلام را در عهد شیخین باز می گفتند و نقلشان به زمان پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص نداشت.

حاکم به سند خود از عقاب بن ثعلبه روایت می کند که گفت: در دوران خلافت عمر، ابو ایوب انصاری برایم حدیث کرد که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب دستور داد با ناکثین و قاسطین و مارقین (۲) پیکار کند (۳).

اگر این توجیه درست باشد که شیخین تنها برای محو فضائل اهل بیت (یا دلایل امامت) از تدوین حدیث بازداشتند، و این سخن صحیح باشد که نقل فضائل خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به نظام حاکم آسیب می رساند و با سیاست جاری حکومت سازگاری نداشت، قول ابو ایوب درست نبود و احادیث فراوانی که در کتاب های صحاح و سنن پراکنده اند (و بر امامت اهل بیت دلالت دارند) به ما نمی رسید، مانند این سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

* عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ (۴)؛ علی با قرآن است و قرآن با علی.

ص: ۱۱۷

۱- (۱) . الرياض النضرة ۳: ۲۹۵ .

۲- (۲) . مقصود از «ناکثان» طلحه و زبیرند که پیمان شکستند، و مراد از «قاسطان» معاویه و پیروانش می باشند، و منظور از «مارقان» خوارج نهروان اند (م).

۳- (۳) . المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۵۰ .

۴- (۴) . المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۳۴ ، حدیث ۴۶۲۸؛ المعجم الصغیر ۲: ۲۸ ، حدیث ۷۲۰؛ فیض القدر ۴: ۳۵۶ .

* إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي (۱)؛ من میانتان دو چیز نفیس می گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم.

* مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَيْفِيْنِهِ نُوْحٍ؛ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هُوِيَ وَعَرَقَ (۲)؛ مَثَلِ أَهْلِ بَيْتِ مَنْ چُونان كِشْتِي نُوْحِ اسْتِ، هِر كِه بِه آن دَر آيِد نِجَاتِ مِي يَابَد و هِر كِه از آن سَر باز زَنَد سَقُوْطِ مِي كَنَد و غَرَقِ مِي شُوْد.

من كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ (۳)؛ بِه هِر كِه مَوْلَا مَنَّم، عَلِيٌّ اسْتِ مَوْلَايِ او و بَسِيَّارِي دِيْگَر...

ليكن انصاف این است که بگوئیم ابوبکر و عمر گرچه فضائل اهل بیت و دلایل امامت آنها را روایت می کردند، لیکن از روشن گری ها و بگومگوهای که موضوع جانشینی امام علی علیه السلام را آشکار می ساخت به شدت می پرهیختند و یا از هر آنچه که صحابه را مخالف با رأی و اجتهاد (کسانی که مؤیدان تعبّد محض به قرآن و سنت بودند) می نمایاند بر نمی تافتند.

پس شیخین گرچه عرصه را برای نقل فضائل - به تنهایی - تنگ نکردند، لیکن نمی پسندیدند امور مربوط به خلافتشان میان مردم انتشار یابد. از این روست که می بینیم ابوبکر به منصرف سازی مسلمانان از گفتگو درباره خلافت دست یازید و مانع احادیثی شد که درباره برحق بودن علی علیه السلام بود؛ زیرا بیان و تفسیر و کشف ابعاد این گونه احادیث، پایه های حکومت را می لرزاند نه نقل صرف روایات.

ص: ۱۱۸

۱- (۱). مسند احمد ۳: ۱۷ ، حدیث ۱۱۱۴۷؛ سنن دارمی ۲: ۵۲۴ ، حدیث ۳۳۱۶؛ المعجم الاوسط ۴: ۳۳ ، حدیث ۳۵۴۲؛ و منابع دیگر.

۲- (۲). فضائل الصحابه (ابن حنبل) ۲: ۷۸۵ ، حدیث ۱۴۰۱؛ الجامع الصغیر ۲: ۵۳۳ ، حدیث ۸۱۶۲؛ مستدرک الحاکم ۲: ۳۷۳ ، حدیث ۳۳۱۲؛ المعجم الاوسط ۴: ۱۰ ، حدیث ۳۴۷۸.

۳- (۳). سنن ترمذی ۵: ۶۳۳ ، حدیث ۳۷۱۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۴۵ ، حدیث ۱۲۱؛ السنن الکبری (بیهقی) ۵: ۱۳۱ ، حدیث ۸۴۶۸ - ۸۴۷۲؛ و دیگر مصادر.

شیخ عبدالرحمان بن یحیی معلمی یمانی می نویسد: اگر برای مرسله ابن ابی مُلَیکه اصلی باشد، وجود آن پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نشانه آن است که به امر خلافت مربوط می شد. گویا مردم پس از بیعت اختلاف ورزیدند؛ بعضی می گفتند ابوبکر اهلیت دارد چرا که پیامبر چنین و چنان فرمود، و برخی بدان جهت که پیامبر صلی الله علیه و آله فلان و بهمان را نام برده بود، دیگری را سزاوار خلافت می دانستند. ابوبکر دوست می داشت که مردم را از فرو رفتن در این امر، روی گردان سازد (۱).

و میبینیم: عمر، عبدالله بن عباس را (که با اخلاص از خلافت علی علیه السلام دفاع می کرد) زیاد گوشه می داد و تهدید می کرد. پس از آنکه با عمر درباره برحق بودن و شایستگی امام علی به خلافت، مشاجره کرد، عمر گفت: ای ابن عباس، از تو سخنی به من رسیده که دوست ندارم آن را باز گویم تا منزلتت نزد من از بین برود! ابن عباس پرسید: چه سخنی؟ عمر گفت: به من رسانده اند که تو پیوسته می گویی: «خلافت را از روی حسد و ظالمانه از ما گرفتند!» و آن گاه که ابن عباس به دفاع از این سخن پرداخت و در برابر عمر کوتاه نیامد و می خواست برود، عمر به او گفت: من چونان گذشته حق تو را پاس می دارم (۲).

در بگومگوی دیگری، عمر از سخن ابن عباس بی قرار شد، ابن عباس می گوید: سپس عمر از من رو گرداند و به شتاب دور شد، من هم باز گشتم (۳).

در ماجرای دیگری منع عمر از بیان موضوع خلافت و سزایماند بودن اهل بیت به آن، وضوحی دو چندان می یابد آنجا که ابن عباس با احتجاج خود عمر را مات کرد

(و نتوانست چیزی بگوید) به ابن عباس گفت: این سخن را با دیگران مگوی، اگر آن را از غیر تو بشنوم - میان این دو کوه - خواب از سرم می پرد (۴).

در نسخه ای دیگر آمده: اگر آن را از غیر تو بشنوم، در این منطقه نمی توانی راحت، سر بر زمین بگذاری!

ص: ۱۱۹

۱- (۱). الأنوار الکاشفه: ۵۴.

۲- (۲). تاریخ طبری ۲: ۵۷۷ - ۵۷۸؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۵۲ - ۵۵.

۳- (۳). شرح نهج البلاغه ۱۲: ۴۶.

۴- (۴). نظم درر السمطین: ۱۳۳.

به هر حال، ترس عمر از شنیدن این حدیث از شخصِ سومی - از این دو متن - نمایان است؛ زیرا این کار، یعنی شوراندن مردم بر ضد حکومت و فروپاشی ستون های مشروعیت حکومت مبتنی بر اجتهاد و رأی.

از این سخت گیری و از نقل فضائل به وسیله ابوبکر و عمر و... درمی یابیم که در این امر چرخش سیاسی زیرکانه ای رخ داد؛ از سویی سخن از فضائل گفتن و شنیدن بعضی از آنها تا خطوط اصلی سیاستشان ناآشکار بماند، و از دیگر سو جلوگیری از شکستن مرزهای سفارش شده در نقل حدیث و چیزهایی که می توان حدیث کرد.

با این سخن، روشن می شود که نابود سازی فضائل اهل بیت علیهم السلام - در ماجرای منع تدوین - عامل اول و آخر نبود، هرچند که نمی توانیم انکار کنیم که این عامل، تأثیری ولو جزئی داشته است؛ به ویژه منع احادیثی که به اصل خلافت ارتباط می یابد، عاملی که خود زیر چتر منعی گسترده برای هدفی وسیع تر و گسترده تر و پردامنه تر قرار گرفت.

چکیده سخن

آنچه را خطیب بغدادی (م ۴۶۳ق) در تقييد العلم آورده نمی تواند دليل تام و کاملی بر این نظریه باشد؛ زیرا واژه «اهل بیت» در روایتِ قاسم بن سلام (م ۲۲۴ق) وجود ندارد. افزون بر این، اشکالاتی بر این دیدگاه وارد است. پس منع از تدوین و نقل حدیث تنها به این تعلیل منحصر نمی باشد تا سبب اساسی در این ماجرا، انتشار نیافتن فضائل خاندان پیامبر و نابود سازی آنها عنوان گردد.

ابن مسعود و روایات منع

روایاتی که درباره منع از تدوین - در تقييد العلم - از ابن مسعود وارد شده به آنچه از صحیفه علقمه آورده اند منحصر نمی شود، بلکه دسته ای از احادیث است که مجموع آنها به هفت روایت می رسد:

۱. به اسناد از ابن فضیل، از حُصَین بن عبدالرحمان بن مُرّه نقل شده است که گفت: ما نزد عبدالله (بن مسعود) بودیم که ابن قُرّه کتابی را آورد و گفت: «این کتاب را در شام یافتیم، مطالب آن شگفت زده ام ساخت، آن را برای آوردنم» عبدالله در آن نگریست، سپس گفت: «پیشینیان شما به پیروی شان از کتاب های دیگر و ترک کتاب خودشان،

هلاک شدند!» آن گاه تشت آبی خواست و مطالب کتاب را در آب شست و پس از آن، نابودش کرد (۱).

۲. به اسناد از عبدالرحمان بن اسود، از پدرش روایت شده که گفت: من و علقمه به جزوه ای دست یافتیم و با آن پیش عبدالله روانه شدیم و در خانه اش نشستیم. خورشید غروب کرد (یا نزدیک بود غروب کند) که وی از خواب برخاست و کنیزش را فرستاد که برو بنگر چه کسی پشت در منزل است؟ او آمد و برگشت و گفت: علقمه و اسود. عبدالله گفت: دعوتشان کن به اندرون نزد ما آیند. ما داخل شدیم، گفت: گویا زیاد پشت در ماندید؟ پاسخ دادیم: آری. پرسید: چرا در نزدید؟ پاسخ دادیم: از بیم آنکه مبادا خواب باشی! گفت: دوست نمی دارم درباره ام چنین گمانی کنید، این ساعت را ما به نماز شب می سنجم.

گفتیم: این صحیفه را یافتیم، در آن حدیث عجیبی هست! ابن مسعود گفت: ای کنیز، بیا و تشت بیاور و در آن آب بریز! آن گاه ابن مسعود آن صحیفه را با دست خود محو می کرد و می خواند نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ... (۲)؛ ما نیکوترین سرگذشت ها را برایت حکایت می کنیم.

گفتیم: به آن نگاه کن، حدیث خوب (نیز) در آن هست! ابن مسعود آن را محو می کرد و می گفت: این قلب ها ظروفی هستند! آنها را به قرآن مشغول دارید نه غیر آن (۲).

۳. به اسناد از عبدالرحمان بن اسود، از پدرش روایت شده که گفت: علقمه کتابی را از مکه یا یمن آورد، صحیفه ای که در آن احادیثی درباره اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشت. ما از عبدالله اذن خواستیم و بر او درآمدیم و آن صحیفه را به او دادیم. وی کنیزش را صدا زد و تشت آبی خواست!

ص: ۱۲۱

۱- (۱). تقييد العلم: ۵۳؛ مضمون این حدیث در سنن دارمی ۱: ۱۳۴، حدیث ۴۷۷ آمده است.

۲- (۳). تقييد العلم: ۵۳-۵۴؛ مانند این روایت در جامع بیان العلم و فضله ۱: ۶۶، هست.

گفتیم: ای ابا عبدالرحمن، در آن بنگر! احادیثِ پسندیده ای دارد! وی آنها را در آب پاک می کرد و از بین می برد و می خواند: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ... (۱) (ما شیوا و گویاترین سخنان را با وحی این قرآن، برایت باز گفتیم) این قلب ها ظرف هایی اند، آن را به قرآن مشغول دارید و به ماسوای قرآن سرگرم نسازید (۱).

۴. به اسناد از سلیم بن اسود روایت شده که گفت: من به همراه عبدالله بن مژداس بودم، ناگهان با یک مرد نخعی صحیفه ای دیدیم که در آن قصه هایی با آیات قرآن بود. با او در مسجد وعده گذاشتیم، عبدالله بن مژداس گفت: جزوه را به یک درهم می خرم! در مسجد منتظر آمدن آن شخص بودیم که ناگهان مردی آمد و گفت: بیایید، عبدالله شما را فرا می خواند.

سلیم می گوید: حلقه جمعیت را شکستیم و خود را به عبدالله بن مسعود رساندیم، دیدیم که آن صحیفه به دست اوست!

عبدالله گفت: نیکوترین رهنمودها هدایت محمد است و بهترین سخن کتاب خداست، و بدترین امور، نوپیداهایی (بدعت ها) است که شما حدیث می کنید و برایتان حدیث می شود، آن گاه که چیز نو (و بی پیشینه و ریشه) دیدید بر شما باد همان هدایت نخست! چراکه اهل کتاب پیش از شما را این صحیفه و مانند آن هلاک ساخت؛ قرن اندر قرن آن را ارث بردند تا اینکه کتاب خدا را چنان پشت سرشان انداختند که گویا از آن بی خبرند.

مردی که جای صحیفه را می دانست سوگند دادم که آن را برایم بیاورد، به خدا قسم اگر می دانستم که به «دَیْرِ هِنْدِ» (۲) است سویس رهسپار می شدم (۳).

۵. به اسناد از اشعث بن سلیم، از پدرش روایت شده که گفت: من با مردمانی در مسجد هم نشین بودم. روزی بر آنان در آمدم، دیدم نزدشان صحیفه ای است که آن را

ص: ۱۲۲

۱- (۲) . تقیید العلم: ۵۴ - ۵۵.

۲- (۳) . نگاه کنید به پانویس ص ۱۱۰.

۳- (۴) . تقیید العلم: ۵۵.

می خوانند، در آن ذکر و حمد و ثنای خدا بود و مرا شگفت آمد. به صاحب صحیفه گفتم: آن را به من ده که نسخه ای از رویش بنویسم! گفت: آن را به مردی وعده داده ام، صُحُفَت را آماده ساز تا هنگامی که او فراغت یافت به تو دهم.

من صُحُف خودم را آماده ساختم، یک روز به مسجد درآمدم، دیدم غلامی از میان مردم می گذرد و می گوید: به خانه عبدالله بن مسعود بشتابید! مردم سوی آنجا روانه شدند و من هم با آنان رفتم، ناگهان دیدم که آن صحیفه در دست اوست و می گوید: بدانید که آنچه در این صحیفه می باشد فتنه و گمراهی و بدعت است، مردمان اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که پیرو دیگر کتاب ها شدند و کتاب خدا را وا گذاشتند. من بر مردی که چیزی از آن می دانست سخت گرفتم تا آن را به من نمایاند. سوگند به کسی که جان عبدالله به دست اوست، اگر بدانم از این صحیفه به «دَیْر هند» است به آنجا می روم [تا به چنگش آورم و نابود سازم] هرچند ناگزیر شوم این مسیر را پیاده بپیامیم.

آن گاه ابن مسعود آبی خواست و آن صحیفه را در آب شست (۱).

۶. از ابراهیم تیمی نقل شده است که گفت: ابن مسعود دریافت که نزد گروهی از مردمان کتابی هست، پیوسته از آنان می خواست که آن را نزدش بیاورند تا اینکه آوردند. چون آن را گرفت، محو کرد سپس گفت: اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که به کتاب های علما و اسقف هایشان روی آوردند و کتاب پروردگارش را رها ساختند، یا گفت: تورات و انجیل را وا گذاشتند تا کهنه و پوسیده شد و فرائض و احکامی که در آن بود از بین رفت (۲).

۷. از عبدالرحمان بن اسود، از پدرش نقل شده که گفت: مردی از اهل شام پیش عبدالله بن مسعود آمد با او جزوه ای بود که از سخنان ابی درداء و قصه های او در آن درج شده بود، به ابن مسعود گفت: ای ابا عبدالرحمان، آیا به سخن برادرت - ابی درداء - در این صحیفه نمی نگری؟ ابن مسعود آن صحیفه را ستاند و به خواندن و نگاه کردن در آن

ص: ۱۲۳

۱- (۱). تقييد العلم: ۵۵ - ۵۶؛ مضمون این روایت به نقل از اشعث در سنن دارمی آمده است، اعتقاد اهل السنّه ۱: ۷۷ - ۷۸، حدیث ۸۵؛ جامع بیان العلم ۱: ۶۵.
۲- (۲). تقييد العلم: ۵۶.

پرداخت تا اینکه به منزلش در آمد، به کنیزش گفت: تشتی پر از آب برایم بیاور! پس از آنکه کنیز تشت آب را آورد، ابن مسعود صحیفه را در آب فرو برد و آن را می مالاند و می خواند الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ... (۱)؛ الر، این آیات کتاب روشن گر [و متمایز از دیگر کتاب ها] است، ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم تا عقلمندان را (در آن) به کار برید؛ ما شیوا و گویاترین سخنان را برایت حکایت می کنیم.

آیا قصه هایی نیکوتر از قصه های خدا را می خواهید؟ آیا سخنی بهتر از سخن خدا را خواهانید (۱)؟!

اگر به مجموعه این احادیث بنگریم و به یک دیگر پیوستشان دهیم به نتایجی دست می یابیم که بر خلاف آن چیزی است که اصحاب دیدگاه پیشین، به آن رسیدند.

توضیح این سخن را در ضمن چند نکته بیان می کنیم:

الف) از روایات کتاب و دیگر احادیث به دست می آید که در بیشتر این صحیفه ها و کتاب ها نگرش های حیرت آوری وجود داشت که پیش از آن، مسلمانان نشنیده بودند و با سرشت تشریح اسلامی پیوند نمی یافت و به همین جهت، تعجب برانگیز بود.

اگر محتوای این کتاب ها با بافته های فکری و مأنوسات ذهنی آنان هماهنگ می بود، به نظرشان عجیب نمی آمد.

در این روایات عباراتی چنین آمده است:

«وَجَدْتُهُ بِالشَّامِ فَأَعْجَبَنِي» (آن کتاب را در شام یافتم، حیرتم را برانگیخت)،

«هذه صحیفه فیها حدیثٌ عجیبٌ» (این کتابی است که در آن حدیث شگفتی هست)،

«عندهم صحیفهٌ فأعجبنتی» (نزدشان صحیفه ای است که مرا به تعجب واداشت)،

«إنَّ عند ناس کتاباً یُعجبون به» (نزد مردمی کتابی هست که به آن می نازند).

ص: ۱۲۴

پیدااست که آنچه در این کتاب‌ها وجود داشت، کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و گرنه به شگفت نمی آمدند و شیفته نمی شدند، و مانند دیگر سخنان به شمار می رفت که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می شد.

ب) این صحیفه‌ها (به جز کلام ابی درداء و داستان‌های او) عین سخن صحابی و کسی که از پیامبر صلی الله علیه و آله یا صحابی نقل کند، نبود؛ زیرا در این روایات نام مُحدِّثان این احادیث و کسانی که از آنها حدیث شده، نیامده است و همین برای مسند نبودنشان بسنده می باشد؛ چراکه گوینده معلوم نیست، بلکه به تمام معنا مجهول است و به جهالت کاتب آنها و کسی که از او این محتوا روایت شده - به طور ضمنی - تصریح شده است.

این صُحُف (و کتاب‌ها) این گونه تعبیر شده اند:

« کِتَابًا وَجَدْتُهُ » (کتابی را یافتم)،

« أَصَبْتُ... صَحِيفَةً » (صحیفه‌ای به دستم رسید)،

« جَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ الشَّامِ... وَمَعَهُ صَحِيفَةٌ » (مردی از اهل شام آمد... با او کتابی بود)،

« فَرَأَيْنَا صَحِيفَةً مَعَ رَجُلٍ مِّنَ النَّخَعِ » (همراه یک مرد نخعی صحیفه‌ای دیدیم)،

« كُنْتُ أَجَالِسُ أَنَسًا... فَإِذَا عِنْدَهُمْ صَحِيفَةٌ » (با مردمی هم نشین بودم... نزدشان کتابی دیدم)،

« إِنَّ عِنْدَ نَاسٍ كِتَابًا » (نزد مردمی کتابی هست)،

« رَأَيْتُ مَعَ رَجُلٍ صَحِيفَةً » (به همراه مردمی صحیفه‌ای دیدم).

اینها همه دلالت دارند بر اینکه مصدر و مأخذ این کتاب‌ها مجهول (و ناشناخته) بود، پس اعتماد بر آنها در هیچ حالی امکان نداشت.

و اما صحیفه ابی درداء چیزی جز سخنان خودش (و نه کلام پیامبر) را در بر نداشت و نیز داستان‌هایی که از مصادر نامعتبر به دست آورده بود.

ج) دسته‌ای از این کتاب‌ها از شام و بعضی شان از مکه یا یمن آورده شده بودند و برخی شان را نمی دانیم از کجا آمدند! پس این صُحُف نوشته‌های صحابه شمرده نمی شدند و از محل نزول وحی و بیت نبوت و مَقَرَّ صحابه نیامده بودند. در بعضی شان آمده است:

« کِتَابًا وَجَدْتُهُ بِالشَّامِ » (کتابی را که در شام یافتم)،

« جَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ »

الشام ومعها صحيفة « (مردی از اهل شام آمد با او صحیفه ای بود)، و در بعضی هست

« مِنْ مَكَّةَ أَوْ الْيَمَنِ » (از مکه یا یمن).

ظاهر عبارت این است که تردید در آنها از راوی نمی باشد، بلکه در واقع و نفس الأمر، مطلب چنین است.

و از دیگر سو به دست می آید که عامل اجتماعی و جغرافیایی در این روایت ها نقش بزرگی داشت و این به جهت نزدیکی شام به روم مسیحی بود که در آن زمان مسیحیت در آنجا سیطره داشت. بسا این روایات «جزوات تبلیغی» بودند و مسیحیان می خواستند به وسیله آنها در فکر و اندیشه اسلامی نفوذ کنند.

پس این منقولات، به راستی در بر دارنده سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله نبود.

به جهت بی اعتباری این جزوه ها - که منبع و نویسنده و املاگر روایتگر - آنها ناشناخته بود - می بینیم که اهل بیتعلیهم السلام به این نکته توجه داشتند و می دانستند که ناشناخته بودن مُحدِّث، آنها را از درجه اعتبار می اندازد؛ لذا آنان بر صُحُفی تأکید میورزیدند که نزد خودشان بود، منبع و نویسنده و املاگر آن را بیان می کردند.

امام صادق علیه السلام - به کسی که آن حضرت را «صُحُفی» یعنی کتاب خوان نامیده بود - فرمود:

«أنا رجلٌ صُحُفِيٌّ، وقد صدَّق - أبو حنيفة - قرأتُ صُحُفِ آبائي إبراهيم وموسى» (۱)؛ من مردی صُحُفی ام، ابو حنیفه راست گفت، صُحُف پدرانم ابراهیم و موسی را خوانده ام.

امامان اهل بیت علیهم السلام در توصیف کتاب علی علیه السلام گفته اند که این کتاب، املائی علی است از میان دو لب رسول خدا صلی الله علیه و آله .

ص: ۱۲۶

۱- (۱). علل الشرائع ۱: ۸۹؛ و بنگرید به، روضات الجنات ۸: ۱۶۹؛ قاموس الرجال ۸: ۲۴۳؛ ریاض السالکین ۱: ۱۰۰.

آنان علیهم السلام روشن ساختند که صُیُفشان به صورت ارثِ پسر از پدر، از پیامبر صلی الله علیه و آله است و ائمه علیهم السلام محافظان و کاتبانِ آن اند، و در این صُحُف احکام خدا از زمان موسی و ابراهیم تا پیامبر خاتم، هست.

در الکامل (ابن عُیَدی) آمده است: جعفر بن محمّد احادیثِ زیادی را از پدرش، از جابر، و از پدرش به نقل از پدرانش آورده است، و آل البیت نُسخی دارند که جعفر بن محمّد آنها را روایت می کند (۱).

د) بسیاری از این صُحُف دربر دارنده فرائض و احکام نبود و تفسیر و شرح آیات در آنها دیده نمی شد؛ بلکه غیر این ها را در برداشت. ظاهراً در آنها قصه ها و اخبار و احادیث و اذکاری وجود داشت که خدا آنها را حجت قرار نداده است.

این نوع مطالب، زاییده ذهن قصه پردازان و خبرسازان می باشد که بر اساس جوّ حاکم و خواسته ها و تعصبات گروهی خود (و دیگر عواملی که نقشی در اضافه و حذف و تغییر و تبدیل امور دارند) بعضی وقایع را بزرگ می سازند و برخی دیگر را می پوشانند. در این نقل ها این عبارت ها را می نگریم:

* صحیفه فیها کلامٌ من کلامِ اَبی الدرداء وقصصٌ من قصصه؛ صحیفه ای است در آن بعضی از گفته های اَبی دردا و پاره ای از قصه های او هست.

* فرأینا صحیفه فیها قصصٌ وقرآن؛ صحیفه ای را دیدیم که در آن به همراه قرآن، داستان هایی بود.

* فیها ذکر وحمد وثناء علی الله؛ در آن ذکر است و حمد و ثنا بر خدا.

پیدا است که محتوای این صُیُف (داستان های اَبی درداء و احادیث بی سند) از قبیل همان قصه پردازی هایی است که امروزه در تفاسیر و دیگر کتاب های داستان های قرآنی می بینیم که از تورات گرفته شده اند:

ص: ۱۲۷

۱- (۱). الکامل ۲: ۱۳۴ (و به نقل از آن در تهذیب التهذیب ۲: ۸۸، ترجمه ۱۵۶؛ السنه قبل التدوین: ۳۵۸).

- در ماجرای حضرت یوسف علیه السلام آمده است که: یوسف میان دو زن عزیز مصر (جایی که هر مردی هنگام آمیزش با زنش می نشیند) نشست (۱).

- داود یکی از فرماندهانش را به جنگ فرستاد تا کشته شود، و او بتواند با زنش ازدواج کند (۲).

- پس از آنکه همه مردم (در پی عذاب الهی) هلاک شدند، دو دختر لوط همدست شدند که پدرشان را مست کنند و با او درآمیزند. آنان این کار را انجام دادند و از پدرشان حامله شدند و بدین گونه، نسل آدمی استمرار یافت (۳).

- خُوَیْلِد به ازدواج خدیجه با مُحَمَّد صلی الله علیه و آله راضی نمی شد. خدیجه دسیسه کرد و او را مست ساخت، آن گاه از پیامبر خواست که به خواستگاری اش بیاید. خُوَیْلِد - در حال مستی - رضایت داد، وقتی به هوش آمد ماجرا را برایش باز گفتند، در برابر کاری که رخ داده بود تسلیم شد (۴).

آیا این داستان های ساختگی جز از ناحیه ابی درداء و كَعْبُ الْأَحْبَار و امثال آن دو - کسانی که از آموزه های مسیحی و یهودی اثر پذیرفته بودند - پدید آمد؟!

به همین جهت ابن مسعود - در برخورد با آنها - این آیه را خواند که خدا می فرماید: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ... ۵ (ما شیوا و گویاترین سخنان را برایت حکایت می کنیم) و می گفت: «آیا حکایت هایی بهتر از داستان های خدا می خواهید؟ آیا بهتر از سخن خدا را خواستارید؟» و می گفت: «بهترین هدایت ها، هدایت مُحَمَّد است و نیکوترین سخن کتاب خدا می باشد، و بدترین امور نوپیداها (و بدعت ها) است.»

این سخن ابن مسعود که «إِنَّ أَحْسَنَ الْهَدْيِ هَدْيُ مُحَمَّدٍ...» (بهترین هدایت، هدایت گری مُحَمَّد است...) اثبات می کند که آنچه را او با آب شُست و نابود ساخت،

ص: ۱۲۸

۱- (۱). الاحکام (ابن حزم) ۵: ۱۵۴، باب ۳۳.

۲- (۲). المصنّف (ابن ابی شیبّه) ۶: ۳۴۳، حدیث ۳۱۸۹۴؛ تفسیر قرطبی ۱۵: ۱۶۸، و ۱۸۰ - ۱۸۱.

۳- (۳). الكتاب المقدّس (عهد قدیم): ۲۹؛ المیزان ۱۰: ۳۵۸ - ۳۵۹.

۴- (۴). سبل الهدی والرشاد ۲: ۱۶۶ (به نقل از سیره زُهری) و نگاه کنید به: روض الأنف ۱: ۳۲۵.

سنتِ محمّد (و از احادیث آن حضرت) نبود، از مُحدّثات (و بدعت‌هایی) بود که ابن مسعود آنها را بر نمی‌تافت چرا که ابن مسعود آنان را که از این ضعیف‌دچار شگفتی می‌شدند به سنت پیامبر و هدایت او و کتاب خدا ارجاع می‌داد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله عمر را توییح کرد آن‌گاه که وی از دریافتِ ضعیف‌اهل کتاب به شگفت آمد و حدیث پیامبر را واگذارد.

سیوطی نقل می‌کند که عمر گفت: ای رسول خدا، اهل کتاب احادیثی را برای ما روایت می‌کنند که قلب‌هایمان را ربوده است، قصد داریم آنها را بنویسیم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای پسر خطاب، آیا چونان یهود و نصاری سر در گم به هر کاری دست می‌یازید؟! سوگند به آن که جانم به دست اوست با این دین حنیف، آیین درخشان و پاکیزه ای را آوردم و همه سخنان [حکمت آمیز و درس آموز] به من داده شد (۱).

در این سخن عمر - که گفت «قد أَخَذْتُ بِقَلْبِنَا»؛ قلب‌هایمان را ربوده است - نیک بیندیش و آن را مقایسه کن با سخنانی که درباره کتاب‌هایی که نزد ابن مسعود می‌آوردند، می‌گفتند؛ مانند: «نزد مردمی کتابی هست که به آن فخر می‌فروشند»، «در این صحیفه، حدیث عجیبی هست»، «نزدشان کتابی است... آنان را به شگفتی واداشت»، «صحیفه ای یافتیم... مرا شگفت زده ساخت» و...

در مقابل بنگر به پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر - که فرمود:

«لقد جئتكم بها بيضاء نقية» (با دین حنیف اسلام، آئین تابناک و خالصی را برایتان آوردم) - و آن را با جواب ابن مسعود مقایسه کن که به کسی که آن صحیفه شگفت زده اش ساخته بود، گفت: «إِنَّ أَحْسَنَ الْهُدَى هُدَى مُحَمَّدٍ»، بهترین هدایت‌ها، هدایت محمد است.

این نکته را نیز افزون ساز که ما به روایتی که به این اعجاب و آن تهدید از رسول خدا گویا باشد، دست نیافتیم مگر همین روایاتی که از عمر و شیفتگی او به مکتوبات یهود هست.

ص: ۱۲۹

۱- (۱). الدر المنثور ۵: ۱۴۸؛ ارواء الغلیل ۶: ۳۸ (البانی در تعلیق بر این حدیث می‌گوید: حداقل این است که حدیث، حسن می‌باشد) و نگاه کنید به: المصنّف (عبدالرزاق) ۶: ۱۱۴؛ فیض القدير ۲: ۷۲۰.

هنگامی که: در تعلیل ابن مسعود (برای محو آن کتاب ها) به دقت بنگریم، درمی یابیم که راه شریعت را دنبال می کند - به ویژه آنکه مطالب را با آب پاک می سازد و با آتش نمی سوزاند - با تأکید بر اینکه نیکوترین هدایت ها را محمّد آورد و بهترین سخن کتاب خدا می باشد، و بدترین امور بدعت هاست.

ابن مسعود انگیزه اش را بیشتر آشکار می سازد با این سخن که: «محتوای این صحیفه فتنه و گمراهی و بدعت است»، «اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که به کتاب های علما و اسقف هایشان روی آوردند و تورات و انجیل را واگذارند تا اینکه کهنه شد و فرائض و احکامی که در آن بود، از بین رفت».

پیداست که کتاب هایی که نزد ابن مسعود آورده می شد، به فرائض و احکام ربط نمی یافت؛ تنها داستان ها و حکایت ها و بعضی از اذکار وابسته به افسانه ها و خرافه ها و زیاده گویی ها در آنها تدوین شده بود.

از این رو، احتمال می رود که در این صحیفه، قصه های تمیم داری باشد (راهب نصرانی که از عمر خواست اجازه دهد قصه سرایی کند و عمر به او رخصت داد) (۱) و ممکن است کتاب هایی مشابه آن باشد.

در این سخن ابن مسعود مطلب وضوح و آشکاری بیشتری می یابد که گفت: «مردی را سوگند داده ام که هر جا صحیفه ای را یافت برایم بیاورد. به خدا سوگند، اگر بدانم چنین کتابی در «دَیْر هند» است، رهسپار آنجا می شوم»، «سوگند به آن که جان عبدالله به دست اوست، اگر بدانم از این کتاب در «دَیْر هند» است، آنجا می روم، هر چند با پای پیاده»، و در نقل دیگر می گوید: «به خدا قسم، اگر آن به دار الهند (۲) -

ص: ۱۳۰

۱- (۱). المذکر والتذکیر والذکر (ابن ابی عاصم): ۶۳؛ کنز العمال ۱۰: ۲۸۰، حدیث ۲۹۴۴۵ - ۲۹۴۴۶.

۲- (۲). دیر الهند، از آبادی های دمشق است و دیر هند صُغری در حیره می باشد که هند - دختر نعمان بن مُنذر - آنجا فرود می آمد؛ و دیگر هند کُبری نیز در حیره است، آن را هند جگر خوار (دختر حارث بن عمرو بن حُجر) ساخت (معجم البلدان ۲: ۵۴۲ - ۵۴۳). و گاه مقصود از «دیر هند»، دیر هند صُغری است (الأغانی ۲: ۱۳۱). بنا بر همه تقدیرها، مراد از «دار الهند»، «دیر هند» است. به نظر می رسد منظور ابن مسعود همان دَیْری می باشد که در شام بود؛ چراکه این کتاب ها از شام آورده می شد، و از سویی شام از نظر بیانِ دوری مسافت، رساتر است؛ زیرا ظاهر این است که این سخنان از ابن مسعود در کوفه برون تراوید، بدان جهت که رُوات کوفی اند.

مکانی دور در کوفه - باشد، آنجا می روم، اگرچه پیاده» (۱).

این جدیت و اصرار ابن مسعود بر محو این کتاب ها، نکته ای دارد و آن، آمیختگی و بر گرفته شدن این احادیث از احادیث اهل کتاب است.

گویا ابن مسعود دریافته بود که اینها ساخته صاحبان دیرها و قصه ها و افسانه های اهل کتاب است که بدین وسیله مسلمانان ضعیف و ناآگاه و هم فکراشان را تغذیه می کنند.

افزون بر این، نفس آدمی به نقل اسطوره ها و شنیدن چیزهای عجیب و غریب، گرایش دارد، و بسا این قصه ها به عمد از سوی نصارا آموزش و نشر داده می شد. به همین جهت، ابن مسعود گاه به صرف مشاهده آنها، و یا حتی بدون نگاه جستجوگرانه، به نابودی این صحیفه ها اقدام می کرد؛ زیرا محتوای آنها را می دانست.

موضع ابن مسعود در برابر این کتاب ها، موضعی استوار است که به سبب معاصر بودنش با تهاجمی که عمر آن را بر ضد حدیث گویی و حدیث نگاری رهبری می کرد، منفی به نظر می آید، لیکن خردمندان آگاه می دانند که این دو منع با هم فرق دارند (۲).

پس از رسیدن به این نتیجه (که از نگرشی همه جانبه به روایات منع منسوب به ابن مسعود به دست آمد) می توانیم بگوییم: روایت «دارمی» که در آن بیان شده محتوای آن جزوه ها «سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر» بود، بسنده نیست؛ زیرا تنها این جمله محتوای کتاب نبود، بلکه چیزهای دیگر نیز در آن وجود داشت به قرینه

ص: ۱۳۱

۱- (۱). سنن دارمی ۱: ۱۳۰، حدیث ۴۷۹؛ المصنّف (ابن ابی شیبه) ۵: ۳۱۵، حدیث ۲۶۴۴۷.

۲- (۲). عَمَر با منع تدوین، اهداف سیاسی و انگیزه های ویژه خود را دنبال می کرد، و غرض ابن مسعود از این کار این بود که قرآن و سنت پیامبر از سخنان باطل مصون ماند و با افسانه ها و خرافه ها نیامیزد (م).

این سخن ابن مسعود در روایت دیگر که گفت:

« إِنَّ مَا فِي هَذَا الْكِتَابِ بَدْعُهُ وَفِتْنَةٌ وَضَلَالَةٌ » ؛ در این نوشته ها، به یقین، بدعت و فتنه است و گمراهی!

زیرا اگر تنها تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر در آن جزوه ها بود، این سخن از ابن مسعود معقول به شمار نمی رفت (با اینکه خودش آن را در نمازهایش بر زبان می آورد)؛

بازداشتن از این کلماتِ پاکیزه از یک مسلمانِ عادی معقول نیست، چه رسد به یک صحابی بزرگ.

و این سخن که ممانعت در کلام ابن مسعود تنها به نگارش و ثبت برمی گردد (و اینکه نوشتن است که گمراهی به شمار می رود با چشم پوشی از مطلب نوشته شده) با عبارت ذکر شده سازگاری ندارد و عبارت بر آن دلالت ندارد؛ زیرا اینکه ابن مسعود می گوید: « إِنَّ مَا فِي هَذَا الْكِتَابِ » (آنچه در این کتاب هست) اشاره دارد به اینکه مقصود محتوای کتاب است نه صرف تدوین و ثبت مطلب، و گرنه می گفت: « بدانید که نگارش، بدعت و فتنه است و گمراهی ».

همین سخن را درباره تک روایت «عبدالرحمن بن اسود» می گوئیم که ادعا می کند در آن صحیفه، فضائل اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود؛ زیرا به فرض این روایت صحیح باشد، همه قرائن بر وجود مطلب دروغین و ساختگی در آن جزوه دلالت می کند، بسا ادعا می شود چیزی جزو سیره اهل بیت و فضائل آنهاست که هیچ ارتباطی با حقیقت ندارد یا مبالغه است.

به هر حال، پذیرش این مطلب که ابن مسعود فضائل اهل بیت را نابود ساخته محال است؛ به ویژه آنکه وی از بزرگ ترین محدثان فضائل و ناشران فرهنگ آنهاست.

افزون بر این، ابن مسعود در شیوه محو مکتوبات، چونان ابوبکر و عمر نبود؛ زیرا به شیوه سوزاندن و نابودی گسترده همه دستنوشته ها رونیاورد، بلکه از روش پاک سازی با آب استفاده کرد که راهی شرعی برای محو کتاب های منحرفی است که در آنها نامی از نام های خدا و پیامبران و اوصیا و ائمه علیهم السلام هست؛ چرا که سوزاندنشان حرام است و از بین بردن آنها تنها منحصر به شستن در آب یا دفن در خاک است.

همین برداشت ما به سخن بعضی از نامداران تأیید میشود، ابو عبید می گوید:

ابن مسعود این کتاب ها را برگرفته شده از اهل کتاب می دانست و از این رو، نظر در آنها را خوش نداشت (۱).

و مَرّه می گوید:

اگر از قرآن یا سنّت بود محوشان نمی ساخت، لیکن آنها از نوشته های اهل کتاب بود (۲).

احتمال نزدیک تری نیز در اینجا هست و آن اینکه این کار از ابن مسعود تقیه ای یا مصلحتی یا به جهت ترس از تازیانه عمر سرزد؛ چراکه می دانست عمر خواسته که کتاب ها نابود گردد و نقل حدیث از پیامبر کاستی پذیرد، و بعضی از صحابه برای سرپیچی از این دستور کتک خوردند و برخی دیگر زندانی شدند - که ابن مسعود یکی از آنها بود - پس بعید نیست که برخورد ابن مسعود در آن برهه زمانی در راستای کنار آمدن با جوّ عمومی دولت اسلامی صورت گرفته باشد و بدان جهت بود که از دستور عمر سرباز نزنند (از بیم ضرب شست او یا برای مدارا و مصلحت).

از حارث بن سُوید نقل شده که گفت:

شنیدم عبدالله بن مسعود می گفت: هیچ صاحب قدرتی نبود که می خواست مرا به سخنی وادارد تا بر اثر آن، یک یا دو تازیانه را از من بازدارد مگر اینکه آن را بر زبان آوردم.

ابن حزم در پی این سخن می گوید: در این زمینه، مخالفی از صحابه با او شناخته نشده است (۳).

ص: ۱۳۳

۱- (۱). جامع بیان العلم وفضلہ ۱: ۶۶؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۴، حدیث ۴۷۷ (چنان که در تدوین السنّه: ۳۴۱) آمده است.

۲- (۲). جامع بیان العلم وفضلہ ۱: ۶۶؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۴، حدیث ۴۷۷ (چنان که در تدوین السنّه: ۳۴۱) آمده است.

۳- (۳). الْمُحَلّی (ابن حزم) ۸: ۳۳۶، مسئله ۱۴۰۹.

درباره ابن مسعود آمده است که وی پشت سر ولید بن عَقَبَه بن ابی مُعَیْط (والی عثمان بر کوفه) تقیه ای نماز گزارد، و اینکه ولید نماز صبح را چهار رکعت گزارد و سپس گفت: برایتان بیفزایم؟! ابن مسعود به او گفت: از امروز به بعد، پیوسته با تو در زیاده ایم (۱)!

پس بر فرض صِحّت نهی ابن مسعود از تدوین، این کار می تواند برای ترس از تازیانه عمر و حفظِ کیانِ اسلام باشد؛ زیرا مشهور است که وی در «منی» با عثمان نماز را چهار رکعت خواند تا از فتنه و شر بپرهیزد با اینکه بر خلاف آن معتقد بود.

به ابن مسعود گفتند: مگر تو برایمان حدیث نمی کردی که پیامبر در «منی» نماز ظهر را دو رکعت گزارد و ابوبکر آن را دو رکعت خواند؟

پاسخ داد: آری، اکنون هم حدیث می کنم، لیکن عثمان امام (جلودار) است با او مخالفت نمی ورزم! مخالفت، شر برانگیز است (۲).

از ابن عوف رسیده که - هنگام اعتراض به عثمان در اتمام نماز در منی - به ابن مسعود برخورد. ابن مسعود به او گفت: مخالفت، شر است! دریافتیم که عثمان نماز ظهر را چهار رکعت گزارد، من هم با اصحابم آن را چهار رکعت خواندم!

ابن عوف گفت: به من خبر رسید که عثمان چهار رکعت گزارد، من با یارانم دو رکعت خواندیم. اما اکنون همین را می پذیرم که تو می گویی، نماز را با او چهار رکعت می گزاریم (۳).

با این شواهد، می توان به خطِ مشی صحابه در صدر اسلام پی برد. آنان با اینکه در باطن، عقایدشان را حفظ می کردند، می خواستند کیانِ اسلام آسیب نبیند.

ص: ۱۳۴

۱- (۱). شرح العقیده الطحاویه (قاضی دمشقی) ۲: ۵۳۲ (چنان که در کتاب واقع التقیه عند المذاهب والفرق الإسلامیه: ۱۰۶، آمده است).

۲- (۲). السنن الکبری (بیهقی) ۳: ۱۴۴، حدیث ۵۲۲۱؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۱۸.

۳- (۳). تاریخ طبری ۲: ۶۰۶، حوادث سنه ۲۹هـ؛ و نگاه کنید به: الکامل ۳: ۴۹۴؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۵۴.

این سخن با نظر ما منافات ندارد که ابن مسعود از مروّجان نقل و نگارش حدیث بود و از راویان فضائل اهل بیت؛ زیرا انسان گاه عقیده اش را - به جهت مصلحت یا ترس - کتمان می سازد، که این روند در سیره ابن مسعود نمایان است.

از وی روایاتی درباره فضائل علی و زهرا و حسن و حسین علیهم السلام نقل شده است، او در زمره هفت نفری می باشد که در دفن حضرت زهرا علیها السلام حضور یافتند، و از دوازده نفری است که خلافتِ غاصبانه ابوبکر را برناتافتند، و فقه او نزدیک به فقه اهل بیتعلیهم السلام می باشد.

اینها همه، بر خلاف توجیهی است که بیشتر نویسندگان شیعه درباره ابن مسعود آورده اند.

باری، شخصی که به جهت آمد و رفت زیاد با اهل بیت از آنان به شمار می آید (تا آنجا که گفته اند: «ما نراه إلا عبد آل محمد»؛ او را جز بنده آل محمد نمی دانیم) و بر لزوم صلوات بر آل محمد در نماز معتقد است و شواهد دیگر با تحلیلی که درباره اش گفته اند، هماهنگی ندارد، پس باید خبر رسیده از او بر تقیه و مصلحت و... حمل شود.

بنابر این، ما قول هفتم را به کلی انکار نمی کنیم و در عین حال، آن را به طور مطلق صحیح نمی دانیم و سبب اساسی را منحصر در آن نمی انگاریم، بلکه آن را نزدیک به صواب و بیانگر بخشی از انگیزه منع می شماریم.

اکنون زمان بحث از سبب واقعی جلوگیری شیخین از تدوین حدیث فرا می رسد [در این راستا] باید دریابیم چرا خلفا مردم را به قرآن ارجاع می دادند؟

ابوبکر می گفت: «بیننا و بینکم کتابُ الله» (۱) (میان ما و شما کتاب خدا هست) و عمر می گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (۲) (قرآن ما را بسنده است) و «لیس بعد کتاب الله شیء» (ورای کتاب خدا چیزی نیست) و...

ص: ۱۳۵

۱- (۱). تذکره الحقاظ ۲: ۱ - ۳؛ حجیه السنّه: ۳۹۴.

۲- (۲). مسند احمد ۱: ۳۳۴، حدیث ۲۹۹۲؛ المصنّف (عبدالرزاق) ۵: ۴۳۸؛ صحیح بخاری ۵: ۱۳۸ (و جلد ۷، ص ۹)؛ صحیح مسلم ۵: ۷۶.

عواملی که گذشت، توجیهاتی اند که ابوبکر و عمر و بعضی از نویسندگان، خاورشناسان، مسلمانان شیعه و سنی - از گذشته های دور تا زمان حاضر - آورده اند، الآن به آخرین عامل می پردازیم، امید است که به دلیل واقعی این کار دست یابیم.

ص: ۱۳۶

عامل اخير باور ما

اشاره

ص: ۱۳۷

جلوگیری از نقل و نگارش حدیث، خلق الساعه پدید نیامد و نمی توان آن را - تنها - به یک عامل نسبت داد، بلکه چندین عوامل در پیدایش آن نقش داشتند و با پشتیبانی یک دیگر مقدمات گسترش ایده منع تدوین را فراهم آوردند. به نظر می رسد چهار عامل در این راستا اساسی اند:

۱. جلوگیری از تفسیر و بیان احادیثی که درباره اهل بیت رسیده بود و روایاتی که کانون مکتب خلفا را نشانه می رفت.

اما نقل فضائل - به تنهایی - بدون آگاه سازی به پیامی که در آنها نهفته است، در منع عام آنها - که همه احادیث را دربر می گرفت - چندان مد نظر نبود.

در این چارچوب، جلوگیری از نشر عیب ها و نقایص بزرگان قریش و گروه حاکم داخل می شد؛ زیرا قرآن کریم و رسول خدا اشخاصی را ستودند و دیگرانی را نکوهیدند (۱).

ص: ۱۳۹

۱- (۱). همین امر به تنهایی کافی بود که آنان به منع دست یازند تا بر رسوایی های خویش سرپوش نهند و فضای فکری جامعه را به سمت و سوی که خود می خواهند و می پسندند سوق دهند (م).

بنابر این، آنان صحابه را از تفسیر قرآن و شأن نزول احکام (۱) و بازگویی فضائل و مثالب (کاستی ها) بازداشتند (۲) یا با ادعای اختلاط با قرآن و احتیاط در نقل، این کار را محدود ساختند.

۲. احاطه نداشتن حاکمان به همه احکام شریعت.

این امر آنان را واداشت که اندک اندک شیوه ای را در شریعت ترسیم کنند که مردمان بسیاری آن شیوه را نداشتند.

در آغاز، خلفا احکامی را که در قرآن و سنت آمده بود و به آنها آگاهی نداشتند، از صحابه می پرسیدند و بدون آنکه آشکارا مشکلی پدید آید پاسخ های آنان را می پذیرفتند، لیکن به مرور زمان این پاسخ ها در پوششی از مناقشه و تخطئه فرو رفت.

ص: ۱۴۰

۱- (۱). آیه *حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى* (بقره: ۲۳۸) که در مصحف عایشه و حفصه و ام سلمه درباره قرائشان چنین بوده است: *حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى* [*وَصَلَاةِ الْعَصْرِ*] *وَقَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ* ؛ بر نمازها محافظت کنید (و اهمیت دهید) به ویژه نماز ظهر و نماز عصر و در برابر خدا فروتن باشید. و ابن عباس و ابی بن کعب و ابن مسعود و علی بن ابی طالب آیه ۲۴ سوره نساء را این گونه قرائت کرده اند: ... *فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ اجورهنَّ*.... [*إِلَى أَجْلِ مَسِيئِي*] ؛ زنانی را که تا مدتی معین به ازدواج موقت خویش در آوردید، اجور (مهرها) شان را بپردازید

۲- (۲). در الدر المنثور ۲: ۲۹۸ به اسناد از ابن مسعود آمده است که گفت: ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه قرائت می کردیم: *يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ - أَنْ عَلِيَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ - وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ* (مائده/۶۷) ای پیامبر، آنچه را سویت نازل شده - که علی مولای مؤمنان است - به مردمان برسان، و گرنه رسالت را نرسانده ای. نیز بنگرید به آنچه در تفسیر آیات زیر آمده است: * *إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ (حجرات: ۶) اگر فاسقی خبر آورد، تحقیق کنید. * لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ (حجرات: ۲) پیش پیامبر صداهاتان را بلند مکنید. * وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ (تحریم: ۴) اگر شما دو تا (عایشه و حفصه) هم دیگر را پشتیبانی کنید. * الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ (اسراء: ۶۰) درخت نفرین شده در قرآن. و...*

از عمر رسیده که واژه (الْأَنْصَارِ) * را در آیه ۱۰۰ سوره توبه وَ السَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ ... مرفوع خوانند و «واو» را قبل از (الَّذِينَ) نیاورد. زید بن ثابت آیه را برایش این گونه قرائت کرد (مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ ...) عمر گفت: (الذین اتبعوهم یا حسان) زید گفت: امیرالمؤمنین داناتر است. عمر گفت: ابی بن کعب را بیاورید! او را آوردند، در این باره از او پرسید، پاسخ داد: به خدا سوگند، من بر رسول خدا این گونه قرائت کردم: (وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) و تو در آن روز در «بقیع عَزَقَد» ساکن بودی. عمر گفت: شما قرآن را حفظ کردید و ما از یاد بُردیم، فراغت داشتید و ما گرفتار شدیم، حاضر بودید و ما غایب... (۱)

و در این تنگنا منع از تحدیث و تدوین، بهترین راه برای بستن دروازه اعتراضات و بهترین شیوه برای ایستادگی در برابر فشارها بود. به همین جهت، خلفا پس از فرمان کاستن از حدیث (و روی نیاوردن به آن در حد امکان) به تهدید و زندانی ساختن محدثان دست یازیدند.

۳. خلفا، بعدها، برای خودشان نوعی منبع تشریح (حق قانون گزاری) قائل شدند تا آنجا که نخست سیره شیخین در کنار قرآن و سنت مطرح شد و سپس تشریحات دیگری پدید آمد، و همه اینها برای تثبیت حاکمیت تشریحی خلفا - در کنار حاکمیت سیاسی آنها - صورت گرفت.

این سخن عمر درباره نماز تراویح که

«نعمه البدعه هی» (۲) (بدعتی بجا و پسندیده است) و درباره متعه که گفت: «متعه نساء و حج در زمان پیامبر بودند و من از آن دو

ص: ۱۴۱

۱- (۱). جامع البیان ۱۱: ۷؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۳۰۵؛ الدر المنثور ۳: ۲۹۶؛ الکشف والبیان ۵: ۱۸۳ (در این مأخذ، ذیل خبر مذکور آمده است)؛ و بنگرید به، المحتسب (ابن جنی) ۱: ۳۰۰.

۲- (۲). صحیح بخاری ۲: ۷۰۷، حدیث ۱۹۰۶؛ صحیح ابن خزیمه ۲: ۱۵۵، حدیث ۱۱۰۰؛ السنن الکبری (بیهقی) ۲: ۴۹۳.

باز می دارم» (۱) و دیگر رفتارها، نمونه هایی از این حاکمیت تشریحی اند که بعدها آن را اجتهاد نامیدند، همراه با این رویکرد که شأن خلفا را به سطح پیامبر بالا آوردند و منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله را در سطح مجتهدی که طبق ظن فتوا می داد، فروکاستند.

این پروژه آنان را به بستن باب نقل و تدوین حدیث واداشت و گرنه میان فتوهای خلیفه و بیان تشریحات آسمانی به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله اختلاف رخ می داد.

۴. محیط و جامعه و تأثیر آن بر اندیشه ها و فرهنگ ها نیز یکی از عوامل است؛ چراکه مانعان در محیطی پرورش یافته بودند که کتابت و تدوین به اندازه شعر و روزهای تاریخی عرب و فخر فروشی ها بر یکدیگر (و چیزهای مشابه آن) در کانون توجه قرار نداشت و پیداست که بزرگ نمایی این امور - به حکم ضرورت تاریخی - با فرهنگ اسلامی در تضاد می افتاد.

در اینجا به خواننده محترم یادآور می شویم که ما عامل دوم و سوم را بیش از دو عامل دیگر مرکز توجه خود قرار می دهیم؛ چرا که پرداختن به بیانات تفسیری صحابه و تأثیر محیط و جامعه بر منع از تدوین، پژوهشی مستقل می طلبد که آن را به زمانی دیگر موکول می کنیم و تنها به اشاره ای گذرا به این دو عامل در ضمن بحث اصلی خود بسنده می کنیم.

اکنون تفصیل دیدگاهمان را در ضمن دو محور تبیین می کنیم.

محور اول: رشد و تکامل اندیشه خود اجتهادی

اشاره

اگر پژوهشگر تاریخ اسلام نسبت به موضع گیری های صحابه در دوران رسالت و تشریح، درنگی نماید؛ می یابد که صحابه در صدر اسلام از نظر چگونگی برخوردشان با روایات پیامبر صلی الله علیه و آله دو دسته می شدند:

دسته اول، روش طاعت و امتثال مطلق احکام خدا و رسول را در پیش گرفتند؛ زیرا:

الف) این احکام، افزون بر قداسیت پیامبر صلی الله علیه و آله بدان اعتبار که از سوی ذات باری تعالی صادر شده بود، مقدس دانسته می شد.

ص: ۱۴۲

۱- (۱). شرح معانی الآثار ۲: ۱۴۶؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۸: ۳۵۵؛ المحلی ۷: ۱۰۷؛ احکام القرآن (جصاص) ۲: ۱۵۲.

ب) طاعت شارع واجب و مخالفت با او جایز نبود؛ چرا که خدای متعال می فرماید:

* ... أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ ... ۱؛ از خدا و پیامبرش فرمان برید.

* وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ (۲)؛ رستگاران آنان اند که از خدا و پیامبر فرمان برند، و از خدا بترسند و پروا کنند.

* ... وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... (۳)؛ آنچه را رسول برایتان آورد برگیرید و از آنچه بازتان داشت پرهیزید.

* فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (۴)؛ به پروردگارت سوگند، که آنها ایمان [درست و کامل و یقینی] نخواهند آورد مگر اینکه در اختلافات خود تو را به داوری طلبند، و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.

* إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵)؛ مؤمنان این گونه اند که چون سوی خدا و رسول فراخوانده شوند که پیامبر میانشان حکم کند، بگویند: گوش بفرمانیم؛ اینان اند که رستگارند.

* وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا (۶)؛ هنگامی که خدا و رسول درباره امری حکم کند، مؤمن را نسزد که از پیش خود نظر دهد؛ و هر که خدا و پیامبرش را عصیان ورزد در گمراهی آشکار است و دیگر آیات.

*

ج) در تنظیم آداب فردی و اجتماعی جایی برای اعمال آرای شخصی نمی باشد؛ زیرا شریعت اسلام کامل است و همه احکام در قرآن هست، نیاز و نقصانی نیست تا به مُکَمَّل شریعت احتیاج باشد، شریعت، خودش، کامل و تام است؛ خدای متعال می فرماید: ... وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ... (۱)؛ ما این کتاب را که بیانگر هر چیزی است بر تو فرو فرستادیم.

ویژگی این دسته، فرمان بری کامل آنان است نسبت به آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله صدور یافته و در برابر بیان الهی، رأی و نظر نزدشان هیچ اعتباری ندارد. افزون بر این، آدمیان معصوم نیستند، امکان دارد خطا کنند، سهو در کلامشان رخ دهد، و دچار فراموشی شوند.

دسته دوم، کسانی اند که پیامبر صلی الله علیه و آله را یک انسان عادی می دانند که گاه صواب می گوید و زمانی خطا می کند، ناسزا می گوید و لعن می فرستد، سپس برایشان آمرزش می طلبد (۱).

این دسته، قداست و منزلتی را که خدا به پیامبر داده است بر نمی تابند و آن گونه که خداوند فرمان داده است، با پیامبرش رفتار نمی کنند، و این حقیقتی است که قرآن و حدیث گویای آن است.

در قرآن، آیات فراوانی درباره این گروه هست:

* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (۳)؛ ای ایمان آورندگان، صداهایتان را بر پیامبر بلند نکنید و او را چونان هم دیگر صدا مزیند که این کار، ناخودآگاه اعمالتان را هیچ می سازد.

ص: ۱۴۴

۱- (۲). نگاه کنید به: صحیح بخاری ۵: ۲۳۳۹، حدیث ۶۰۰۰؛ صحیح مسلم ۴: ۲۰۰۷، حدیث ۲۶۰۰؛ مسند احمد ۲: ۳۹۰، حدیث ۹۰۶۲؛ سنن دارمی ۲: ۴۰۶، حدیث ۲۷۶۵.

این اشاره دارد به اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله نزد بعضی از صحابه قداست نداشت، با اینکه خدای متعال بر ضرورت پاسداشت منزلت آن حضرت تأکید داشت.

* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ ... (۱)؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا وقتی به شما گفته می شود در راه جهاد با دشمنان خدا کوچ کنید، این کار، برایتان سنگین می نماید و به زمین می چسبید.

این آیه، بر اطاعت نکردن و عدم امتثال امر خدا و پیامبر دلالت می کند و اینکه بعضی از صحابه هنگام فرمان جهاد، از آن روی برمی تافتند.

* إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ، لَعَنَهُمُ اللَّهُ ... (۲)؛ آنان که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا بر آنها لعن می فرستد و....

* وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ ... (۱)؛ بعضی از آنان پیامبر را آزار می رسانند.

این دو آیه صراحت دارد که بعضی از صحابه پیامبر را اذیت می کردند.

* أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يُعَادُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ يَتَنَاجَوْنَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ وَإِذَا جَاءُوكَ حَيَّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ ... (۲)؛ آیا کسانی را ندیدی که از در گوشی حرفی زدن [در حضور دیگران] نهی شدند، با وجود این، به آن دست یازیدند؟! نجوای آنان گناه، سرکشی و نافرمانی از پیامبر است! آن گاه که برای گفتن تحیت و سلام پیش تو آیند، سلامی را که خدا نگفته بر زبان می آورند...

این آیات و ده ها آیه دیگر دلالت دارند بر اینکه بعضی از صحابه حقیقت نبوت را درک نمی کردند و جایگاه پیامبر در تشریح اسلامی برای آنها معنایی نداشت؛ در مقابل

ص: ۱۴۵

۱- (۳) . توبه/۶۱.

۲- (۴) . مجادله: ۸.

پیامبر صلی الله علیه و آله صدا بلند می کردند (۱)، از جهاد در راه خدا روی گردان بودند (۲)، به کارهای پیامبر اعتراض می کردند (۳) و با وجود نصّ [قرآن و حدیث] پیرو وسوسه های سودجویانه خیالی خود بودند (۴) و در حضور پیامبر به رأی خودشان فتوا می دادند (۵).

بعضی از اینان از پیامبر صلی الله علیه و آله می خواستند که احکام خدا را طبق مصلحت اندیشی آنها تغییر دهد، و پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب می گفت: ... ما یُکُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ... (۶)؛ مرا چه به اینکه از پیش خود چیزی را تغییر دهم! پیروی نمی کنم مگر آنچه را که به من وحی می شود.

خدای سبحان، بارها در قرآن، مانند این سخن را تأکید می کند که: ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيْعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۷)؛ تو را صاحب شریعت قرار دادیم، پیرو آن باش! و از هواهای نفسانی نا آگاهان پیروی مکن! این صحابیان محدود به منافقان و «المؤلفه قلوبهم» (منفعت طلبان) نبودند.

حقایق تاریخی و کتاب هایی که در شرح حال صحابه نگارش یافته اند، روشن می سازند که شماری دیگر از صحابه در تعامل با نصوص الهی و سخنان پیامبر - به ویژه افعال آن حضرت - پندارهای نادرستی داشتند. این تفکر به جهت پس مانده ها و باور داشت های

ص: ۱۴۶

-
- ۱- (۱). نگاه کنید به: صحیح بخاری ۴: ۱۸۳۳؛ تفسیر طبری ۲۶: ۱۱۷ - ۱۱۹؛ تفسیر قرطبی ۱۶: ۳۰۳.
 - ۲- (۲). نگاه کنید به: تفسیر ابن کثیر ۲: ۳۵۸؛ تفسیر بغوی ۲: ۲۹۲.
 - ۳- (۳). صحیح بخاری ۳: ۱۳۲۱، حدیث ۳۴۱۴؛ الاحکام (ابن حزم) ۱: ۸۹.
 - ۴- (۴). نگاه کنید به: صحیح مسلم ۲: ۸۹۶، حدیث ۱۲۲۲؛ مسند احمد ۱: ۵۰، حدیث ۳۵۱.
 - ۵- (۵). سُبُلُ الْهُدَى وَالرِّشَادِ ۵: ۵۳؛ نگاه کنید به: الْأَحَادِيثُ الْمُخْتَارَةُ ۱: ۳۲۵؛ الْمَعْجَمُ الْكَبِيرُ ۱: ۷۲ (و جلد ۶، ص ۸۸).
 - ۶- (۶). یونس: ۱۵.
 - ۷- (۷). جاثیه/۱۸.

عرفی ای بود که هنوز با خود داشتند. با وجود چنین رسوبات فکری، آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را رهبر کار آزموده ای به شمار می آوردند که امکان خطا و صواب در کارهای او هست.

از این رو، آنان به پیامبر اعتراض هایی می کردند که به یک شخص عادی متوجه است! با اینکه خدای سبحان و سنت نبوی، از چنین افکاری باز می دارد و احادیث زیادی از پیامبر در این قالب ثابت است؛ مانند:

* ما لکم تَضْرِبُونَ كِتَابَ اللَّهِ بَعْضَهُ بَبَعْضٍ؟ بِهَذَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ (۱)؟! چرا بعضی از آیات را با دستاویز آیات دیگر به دور می اندازید؟ (نادیده می گیرید؟) با این شیوه پیشینیانان هلاک شدند؟!

* أَيَتَلَعَّبَ بِكِتَابِ اللَّهِ وَأَنَا بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ (۲)؟! آیا در حالی که من هنوز در میانتان هستم کتاب خدا را بازیچه خود قرار داده اید؟!

* أَبْهَذَا أُمِرْتُمْ أَوْ بِهَذَا بُعِثْتُمْ أَنْ تَضْرِبُوا كِتَابَ اللَّهِ بَعْضَهُ بَبَعْضٍ؟! إِنَّمَا ضَلَّتِ الْأُمَمُ قَبْلَكُمْ فِي مِثْلِ هَذَا! إِنَّكُمْ لَسِيْتُمْ مِمَّا هَمْنَا فِي شَيْءٍ! أَنْظَرُوا الَّذِي أُمِرْتُمْ بِهِ، وَالَّذِي نُهَيْتُمْ عَنْهُ فَانْتَهَوْا (۳)؛ آیا به این امر شده اید (یا بر این کار وادار گشته اید) که بعضی از آیات کتاب خدا را با دستاویز آیات دیگر نادیده بگیرید؟! امت های پیش از شما در نظیر این کار گمراه شدند! شما را چه به این! بنگرید به چه امر شدید تا به آن عمل کنید، و از چه چیز نهی شدید تا به آن دست نیازید.

پیامبر صلی الله علیه و آله احادیث زیادی را برای زدودن این فهم و جای گزینی بینش دیگری نسبت به پیامبر و مقام عصمتش، پی افکند؛ چراکه جامعه آن روزگار به پیامبر واقع بینانه

ص: ۱۴۷

۱- (۱). مسند احمد ۲: ۱۷۸، حدیث ۶۶۶۸ (و ص ۱۸۵، حدیث ۶۷۴۱)؛ فتح الباری ۹: ۱۰۰ - ۱۰۱؛ المعجم الأوسط ۲: ۷۹، حدیث ۱۳۰۸ (و جلد ۳، ص ۲۲۷، حدیث ۲۹۹۵).

۲- (۲). سنن نسائی ۶: ۱۴۲، حدیث ۳۴۰۱ (ابن حجر در «فتح الباری ۹: ۳۶۲» آورده است که راویان این احادیث ثقه اند)؛ المبدع ۷: ۲۶۲.

۳- (۳). مسند احمد ۲: ۱۹۵، حدیث ۶۸۴۵؛ السنه (ابن ابی عاصم) ۱: ۱۷۷، حدیث ۴۰۶؛ اعتقاد أهل السنه ۴: ۶۲۷، حدیث ۱۱۱۹؛ المعجم الأوسط ۲: ۷۹، حدیث ۱۳۰۸.

نمی نگرستند، بلکه او را شخص عادی می شمردند که خطا و صواب می کند و دچار سهو و نسیان می شود... به همین جهت در وقایع زیادی به پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض می کردند؛ مانند اعتراض بر آن حضرت هنگام نماز بر عبدالله ابی منافق، و ماجرای صلح حدیبیه و... که پیامبر صلی الله علیه و آله برایشان حقیقت درست نازل گشته از جانب خداوند متعال را تبیین می فرمود.

وارسی کامل این حالت، این حقیقت تلخ را آشکار می سازد که کسان بسیاری از اینان از شیوه شان دست برنداشتند و روشن گری های پیامبر صلی الله علیه و آله را برنتافتند، بلکه کوشیدند پس از پیامبر، نگرش خود را استوار سازند و سفارش های شارع مقدس را از یاد بردند یا وانمود کردند که آن را فراموش نموده اند.

با اینکه مصون بودن خون کسی که شهادتین را بر زبان آورد، بدیهی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز اسلام بر آن تأکید داشت، می بینیم اسامه بن زید آن گاه که جنگ آورانش بر قومی شبیخون زدند - که در میانشان مرداس بود - مزداس بن نهیک را به قتل رساند. وی اسلام آورده بود و از دست سپاهیان نگریخته بود، بلکه چون سپاهیان را دید گوسفندانش را به شکاف کوه راند. لشکریان به او رسیدند و تکبیر گفتند، مرداس هم تکبیر گفت و از کوه فرود آمد و شهادتین را بر زبان آورد و گفت: «السلام علیکم» ولی اسامه وی را کشت و گوسفندانش را در اختیار گرفت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از این ماجرا با خبر شد و به شدت به خشم آمد و گفت: برای به دست آوردن گوسفندانش او را کشتید! آن گاه این آیه را خواند: ... وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا... (۱)؛ به کسی که برایتان اسلام را اظهار می کند نگویید تو مؤمن نیستی (۲).

روشن تر از این، رفتار خالد بن ولید با بنی جذیمه است، طبری در حوادث سال هشتم هجری می نویسد:

ص: ۱۴۸

۱- (۱). نساء/۹۴.

۲- (۲). نگاه کنید به: تفسیر ابی السعود ۲: ۲۱۹؛ تفسیر طبری ۲: ۲۲۴؛ تفسیر فخر رازی ۱۱: ۳؛ تفسیر کشاف ۱: ۵۵۲؛ تفسیر ابن کثیر ۱: ۸۵۱-۸۵۲.

در این سال غَزْوَه خالِد بن ولید با بنی حَیْدِیْمَه رخ داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله - پس از فتح مکه - گروه هایی را به اطراف مکه می فرستاد تا مردم را به اسلام دعوت کنند و آنان را از کشتار باز می داشت. از جمله اینان، خالد بن ولید بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به عنوان دعوتگر و نه جنگجو - فرستاد. خالد چون به قرارگاه بنو حَیْدِیْمَه رسید، آنان سلاح برگرفتند. خالد گفت: سلاح ها را بر زمین گذارید، مردم مسلمان شدند! آنان از سلاح ها دست کشیدند، آن گاه خالد دستور داد شانه هایشان را ببندند و بسیاری از آنها را از دَم تیغ گذرانند.

چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، دستانش را به آسمان بلند کرد و فرمود:

اللهمَّ إِنِّي أBRَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَيَّنَّعَ خَالِدٌ؛ بارالها، من از کاری که خالد انجام داد بیزاری می جویم! سپس علی علیه السلام را با اموالی فرستاد تا به امور آنان رسیدگی کند و خون بها و اموالشان را پردازد... (۱).

این روش ادامه یافت و این طرز تفکر در رخدادها و امور، تا زمان شیخین حکم می راند و اثرگذار بود. ابن حجر درباره خالد می گوید:

خالد بر ابوبکر پیشی می جُست و کارهایی برخلاف نظر ابوبکر انجام می داد (۲).

اسامه و خالد در این عرصه تنها نبودند بلکه این روش، خط مشی بسیاری از صحابه بود؛ آنان که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بر خلاف کتاب و سنت، برای خود دیدگاه می تراشیدند و نظراتشان را به اجرا درمی آوردند. نسبت این اصحاب رأی و اجتهاد در میان مهاجران، بسی بیشتر از انصار بود که غالبشان پیرو تعبد محض بودند.

این دسته از صحابه، بذر اولیه اجتهاد و رأی را پاشیدند و در پی آن سنگ بنای منع تحدیث و تدوین را گذاشتند.

ص: ۱۴۹

۱- (۱). نگاه کنید به: تاریخ طبری ۲: ۱۶۴؛ البدایه والنهایه ۴: ۳۱۳ - ۳۱۴؛ المنتظم (ابن جوزی) ۳: ۳۳۱.

۲- (۲). الإصابه ۲: ۲۵۵، ترجمه خالد بن ولید، رقم ۲۲۰۳.

آری، امثال اینان بودند که عبدالله بن عمرو بن عاص را از تدوین حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله بازداشتند، و افکار و آرائی را منتشر ساختند که بعدها جزو سنت پیامبر شمرده شد (۱).

موضع گیری ابوبکر و عمر در برابر این دو شیوه

در راستای بحث منع تدوین، شناخت دیدگاه ابوبکر و عمر مهم است (اینکه آیا شیخین از هواداران روش تعبد محض بودند یا از اصحاب رأی و اجتهاد) تا بتوانیم ایده خود را در پرتو آن ترسیم کنیم. هرچند ما پرداختن به چنین بحث هایی را دوست نمی داریم چراکه بیم برانگیخته شدن فرقه گرایی وجود دارد، لیکن این بررسی و پژوهش ما را بر این موضوع وامی دارد؛ زیرا ترک آن به منزله کتمان بعضی از حقایق و پرده افکنی بر آنهاست و دست نیافتن بر سبب حقیقی ای که در ورای منع تحدیث و تدوین نهفته می باشد، بلکه حجم انبوهی از نگرش ها و عقاید پدید می آید و آزاداندیشی در ابراز نظریه ها و اسباب از بین می رود.

بنابراین، گرچه این بحث با موقعیت ابوبکر و عمر و بعضی از صحابه ارتباط می یابد، لیکن چاره ای جز مطرح کردن آن نیست بعضی از متون در این زمینه چنین اند:

داستان مرد عابد

این قصه را ابو سعید خُدَری و انس بن مالک و جابر بن عبدالله انصاری و دیگر بزرگان صحابه روایت کرده اند.

انس گوید: پیش پیامبر صلی الله علیه و آله از مردی سخن به میان آمد که در عبادت بسیار کوشا و موفق است.

ص: ۱۵۰

۱- (۱). از جمله اینکه گفتند: بر رسول خدا امر وحی پوشیده ماند تا اینکه وَرَقَه بن نَوْفَل او را باخبر ساخت. این سخن برخلاف ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله است و اینکه خاتم نبوت بر شانه آن حضرت حک شده بود و نیازی به شهادت ابن نوفل و دیگران نداشت (نگاه کنید به: صحیح بخاری ۴: ۱، حدیث ۳؛ و جلد ۳: ۱۲۴۱، حدیث ۳۲۱۲؛ و جلد ۴: ۱۸۹۴، حدیث ۴۶۷۰؛ و جلد ۶: ۲۶۵۱، حدیث ۶۵۸۱).

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این شخص را نمی شناسم!

گفتند: وصف او چنین و چنان است!

فرمود: نمی شناسم!

در این هنگام مردی آشکار شد، گفته شد: ای رسول خدا، این همان شخص است!

فرمود: او را نمی شناختم! این نخستین پیرو شیطان است که در امتم می بینم، به یقین، بخشی از شیطان در او هست!

وقتی آن مرد نزدیک شد سلام کرد و جواب سلامش داده شد، سپس پیامبر فرمود: تو را به خدا قسم [راست بگوی] آیا هنگامی که بر ما در آمدی در جانت خطور نکرد که در میان این قوم احدی برتر از تو نیست؟

گفت: چرا! سپس به مسجد رفت و مشغول نماز شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر گفت: برو و او را بکش! ابوبکر رفت، دید نماز می گزارد، با خودش گفت: نماز حرمت و حقی دارد! بهتر است بروم با پیامبر مشورت کنم، و آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: او را کشتی؟ گفت: نه، دیدم نماز می گزارد و نماز را حرمت و حقی است! البته اگر می خواستم می توانستم او را به قتل رسانم!

فرمود: تو اهلش نیستی! عمر، تو برو و او را بکش! عمر به مسجد داخل شد، دید در حال سجده است، مدتی طولانی در انتظار ماند، با خود گفت: سجده را حقی است، اگر با رسول خدا مشورت کنم بهتر است، و آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: او را کشتی؟ گفت: نه، دیدم در سجده است و سجده را حقی است، اگر می خواستم می توانستم او را بکشم.

فرمود: تو اهلش نیستی، برخیز ای علی، تو اگر او را بیابی اهل این کاری!

علی علیه السلام وقتی به مسجد در آمد او بیرون رفته بود، پیش پیامبر صلی الله علیه و آله باز گشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا او را به قتل رساندی؟ پاسخ داد: نه. فرمود: اگر او امروز کشته می شد، تا خروج دجال، دو نفر از امتم با هم اختلاف نمی کردند!!

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله از امت ها سخن گفت و فرمود: امت موسی هفتاد و یک ملت شدند، هفتاد تای آنها در آتش اند و یکی شان در بهشت؛ و امت عیسی هفتاد و دو ملت شدند، هفتاد و یکی از آنها در دوزخ اند و یکی شان در بهشت؛ و امت من یک فرقه بر این افزون شود، هفتاد و دو فرقه از آنها در دوزخ اند و یک فرقه شان اهل بهشت است (۱).

حقیقت این است که دیدگاه ابوبکر - در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله - برخاسته از اجتهاد و مصلحت نگری خودش بود؛ کشتن آن مرد را نپسندید چرا که نماز و خشوع او را دید! و در برابر فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله خاضع و متعبد نگردید.

و چنین است عمر، او مصلحتی را که خود تشخیص داد، در نظر آورد و با وجود تأکید پیامبر بر قتل آن مرد و شنیدن توجیه ابوبکر، کشتن او را نپسندید.

اکنون این سؤال به ذهن می آید که چرا عمر از اجرای امر پیامبر صلی الله علیه و آله سر باز زد؟ آیا رواست که رسول خدا صلی الله علیه و آله به قتل مرد زاهدی فرمان دهد با اینکه توجیه ابوبکر را شنید و عامل رویگردانی اش از اجرای فرمان پیامبر را متوجه شد. آیا سزااست که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور به قتل نمازگزار فرودن دهد در شرایطی که او مستحق قتل نباشد؟ چگونه تصوّر خطا درباره پیامبر صلی الله علیه و آله ممکن است در حالی که مسئله جان (مرگ و زندگی) مطرح است؟

اگر قتل این شخص جایز یا واجب بود، چرا ابوبکر و عمر در این کار سستی ورزیدند؟ مگر نمی دانستند که خدای سبحان می فرماید:

.... وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... (۲)؛

آنچه را پیامبر آورد بگیرید و از آنچه نهی کرد باز ایستید.

ص: ۱۵۲

۱- (۱). مسند ابی یعلی ۶: ۳۴۱، حدیث ۳۶۶۸؛ حلیه الاولیاء ۳: ۲۲۷؛ سبیل الهدی والرشاد ۱۰: ۱۵۷؛ مسند احمد ۳: ۱۵،

حدیث ۱۱۱۳۳؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۹۹ (در دو مأخذ اخیر، روایت از ابو سعید خُدَری نقل شده است).

۲- (۲). حشر/۷.

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ * مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ * وَ مَا صَاحِبِكُمْ بِمَجْنُونٍ (۱)؛

این قرآن، سخن رسولی با کرامت است که در نزد صاحب عرش، مقام و منزلت والا و بالا دارد، فرمان بردارِ امین است؛ و این صاحب شما مجنون نیست.

وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَ لَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَدَّكُرُونَ ۲؛

این قرآن، سخن شاعر [و بافته های خیالی] نمی باشد، اندکی می توانند باور کنند که قرآن سخن حق و راستین است؛ این قرآن سخن کاهن (پیش گویی) نیست، کم اند کسانی که به خود آیند و این حقیقت را دریابند.

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى ۳؛

صاحب شما گمراه نیست و به کژراهه نیفتاد؛ از روی هوا سخن نمی گوید. جز سخن وحی بر زبانش جاری نمی شود.

تعبُدناپذیری شیخین در امتثال امر پیامبر و اجتهاد به رأی آنها و مصلحت نگری شان در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله امر تأمل برانگیز است و سزای واری و تحلیل.

* عمر در جریان صلح حدیبیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض کرد و گفت: مگر تو - به راستی - پیامبر نیستی؟

فرمود: بلی.

پرسید: مگر نه این است که ما برحق ایم و دشمنان ما بر باطل اند؟

فرمود: آری.

پرسید: پس چرا به خاطر دینمان به خواری تن دهیم؟

ص: ۱۵۳

فرمود: من رسولِ خدايم و او را عصيانِ نمي كنم، و خدا ياورِ من است.

گفت: مگر نگفتي كه ما به بيت الحرامِ درمي آييم و كعبه را طواف مي كنيم؟

فرمود: بلي، ولي آيا گفتم كه امسال اين كار را مي كنيم؟ گفت: نه. فرمود: سال بعد خواهي آمد و طواف مي كني.

عمر مي گويد: پيش ابوبكر رفتم و گفتم: اي ابوبكر، آيا اين شخص - به حق - پيامبر خدا نيست؟ پاسخ داد: آري. پرسيدم: پس چرا در دينمان به خوارى تن داديم؟ گفت: اي مرد، او رسول خداست! نافرمانى خدا نكند و خدا ياورِ اوست، پا در ركابِ او باش! به خدا سوگند، او برحق است. گفتم: مگر برايمن نگفت كه ما به خانه خدا درمي آييم و آن را طواف مي كنيم؟ گفت: آيا به تو گفت كه امسال اين كار را مي كني؟ گفتم: نه. گفت: سال آينده خواهي آمد و كعبه را طواف مي كني (۱).

شك در صحت قول پيامبر صلى الله عليه و آله و عدم اطمينان به سخنِ آن حضرت، در كلامِ عمر چنان هويداست كه جاى ترديدى براى هيچ كس باقى نمى گذارد؛ زيرا پرسيدن دوباره اين ماجرا از ابوبكر، يعنى نا اطمينانى به سخن پيامبر صلى الله عليه و آله، و پاسخ ابوبكر كه به عمر گفت: «اي مرد، او رسول خداست! خدايش را عصيان نمى كند» و از عمر خواست كه پا در ركابِ پيامبر باشد، اين امر را تأكيد مي كند.

بارى، مى بينيم كه عمر با شنيدن سخن ابوبكر، اصرار در سؤال دارد و براى بار سوم به شك مى افتد و مى پرسد: «آيا او نگفت كه ما به كعبه درمي آييم و آن را طواف مي كنيم...».

ص: ۱۵۴

۱- (۱). اين خبر مشهور، بلكه متواتر است. بيشتر مفسران و مورخان آن را آورده اند؛ نگاه كنيد به: صحيح بخارى ۲: ۹۷۸، حديث ۲۵۸۱ (از طريق مسدور بن مخزومه و مروان بن حكم) و در جلد ۳: ۱۱۶۲، حديث ۳۰۱۱ (به نقل از سهل بن حنيف)؛ صحيح مسلم ۳: ۱۴۱۱، حديث ۱۷۸۵ (به اسناد از سهل بن حنيف)؛ المعجم الكبير ۱: ۷۲، حديث ۸۲؛ المدخل (بيهقي) ۱: ۱۹۲، حديث ۲۱۷ (در هر دو مأخذ با اختصار)؛ مسند بزار ۱: ۲۵۴، حديث ۱۴۸ (به نقل از ابن عمر از عمر)؛ نيز بنگريد به، تاريخ عمر بن خطاب (ابن جوزي): ۵۸.

این روایت، روشن می سازد که عمر از پیروان مسلک تعبد محض نبود و گرنه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را امتثال می کرد و نیازمند سخن ابوبکر یا دیگر صحابه نمی شد؛ زیرا تصریح می کند که «والله، از زمانی که مسلمان شدم، شک نکردم مگر امروز» (۱).

* موضع گیری های دیگری نیز از عمر بروز یافت که از آنها برمی آید عمر می خواست نظرات خاص خودش را تثبیت کند و صحابه را (علی رغم آگاهی اش به دیدگاه های پیامبر) به آنها وادارد.

- عمر گریه بر مرده را بر نمی تافت و امّ فزوه (دختر ابوبکر) را برای گریه بر پدرش (۲)، و بعضی از گریه کنندگان بر رقیه (دختر پیامبر) (۳) و ابراهیم (پسر پیامبر) را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله کتک زد.

وی به این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله اهمیت نداد که فرمود:

«إِنَّ الْقَلْبَ لَيَحْزَنُ وَالْعَيْنَ لَتَدْمَعُ» (۴) (قلب محزون می شود و چشم اشک می ریزد) اشاره به اینکه جایز نیست انسان فرد آسیب دیده و مصیبت زده را بزند، بلکه می بایست نسبت به آنها دل سوز و مهربان باشد.

از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده که اشک های فاطمه را - آن گاه که برای فراق خواهرش رقیه گریست - پاک کرد، و از زنان انصار خواست که بر حمزه بگریند و خود گریست و فرمود: «حمزه گریه کننده ندارد» (۵).

ص: ۱۵۵

۱- (۱). مصنف عبدالرزاق ۵: ۳۳۹؛ صحیح ابن حبان ۱۱: ۲۲۷؛ المعجم الكبير ۲۰: ۱۴؛ تفسیر طبری ۲۶: ۱۲۹؛ الدر المنثور ۶: ۷۷؛ تاریخ دمشق ۵۷: ۲۲۹؛ سبل الهدی والرشاد ۵: ۵۳.

۲- (۲). منحه المعبود ۱: ۱۵۸؛ اخبار اصفهان ۱: ۹۱؛ الطبقات ۳: ۲۰۹ و ۳۴۶ و ۳۶۲؛ تأویل مختلف الحدیث: ۲۴۵.

۳- (۳). مسند احمد ۱: ۲۳۷، حدیث ۲۱۲۷ (وص ۳۳۵، حدیث ۳۱۰۳)؛ طبقات ابن سعد ۳: ۳۹۸؛ مسند طیالسی ۱: ۳۵۱، حدیث ۲۶۹۴.

۴- (۴). صحیح بخاری ۱: ۴۳۹، حدیث ۱۲۴۱؛ طبقات ابن سعد ۱: ۱۳۹؛ الإصابه ۱: ۱۷۵.

۵- (۵). المستدرک علی الصحیحین ۱: ۵۳۷ (و جلد ۳، ص ۲۱۵، حدیث ۴۸۸۳)؛ السنن الكبرى (بیهقی) ۴: ۷۰، حدیث ۶۹۴۶؛ المصنف (ابن ابی شیبه) ۳: ۶۳، حدیث ۱۲۱۲۷.

در بعضی اخبار هست که عمر - علی رغم اینکه گریه بر مرده را برنمی تافت - دستور داد بر خالد بن ولید بگریند (۱)، و خودش بر مرگ نَعْمَانِ بْنِ مُقْرِن (و جز او) گریست (۲).

پیدا است که گریه بر مرده، یک حالت فطری و طبیعی است که بی اختیار، برای صاحب عزا پیش می آید و شرع مقدس از آن نهی نکرده است. آری، دین اسلام از داد و فریاد و خراشیدن صورت و کندن مو و اموری مانند آن، نهی می کند.

در تاریخ آمده است که عایشه بر مرگ ابراهیم (فرزند پیامبر) گریست (۳)، و ابوهُرَیْرَه بر عثمان و حَجَّاج برای فرزندش گریه کرد (۴)، و صُهَیْب در مرگ عمر اشک ریخت (۵).

گفته اند: عمر در این کار از اهل کتاب پیروی کرد؛ چراکه در تورات آمده است:

ای فرزند آدم، شهوت دیده ات را به ضربه ای می گیرم، پس نوحه و گریه مکن و اشک مریز، و بر مردگان شیون نکن (۶)!

- از عمر رسیده که بر پیامبر صلی الله علیه و آله (آن گاه که می خواست بر منافقی نماز گزارد) برآشفت و جامه اش را کشید و گفت: آیا با اینکه (عبدالله بن ابی سَلُول) منافق است بر او نماز می گزاری (۷)؟ سپس عمر بر این کارش پشیمان شد.

دیدگاه های عمر در اینها منحصر نمی شود، بلکه فراتر از اینها است:

عمر گرفتن فداء را از اسرای بدر، بر پیامبر صلی الله علیه و آله انکار کرد، چراکه معتقد بود حمزه باید برادرش عباس را بکشد و علی برادرش عقیل را به قتل برساند و به همین ترتیب هر

ص: ۱۵۶

۱- (۱). التراتیب الإدریة ۲: ۳۷۵؛ الإصابه ۱: ۴۱۵؛ صفوه الصفوه ۱: ۶۵۵؛ اسد الغابه ۲: ۹۶؛ حیاه الصحابه ۱: ۴۶۵؛ مصنف عبدالرزاق ۳: ۵۵۸؛ فتح الباری ۷: ۷۹؛ تاریخ الخلفاء: ۸۸.

۲- (۲). الاستیعاب ۴: ۱۵۰۵، حدیث ۲۶۲۶، ترجمه نعمان بن مقرن؛ الریاض النضره ۲: ۳۷۸.

۳- (۳). منحه المعبود ۱: ۱۵۹.

۴- (۴). الطبقات ۳: ۸۱؛ ربیع الابرار ۲: ۵۸۶.

۵- (۵). الطبقات ۳: ۳۶۲؛ منحه المعبود ۱: ۱۵۹.

۶- (۶). حزقیال، الاصحاح ۲۴، فقره ۱۶ - ۱۸.

۷- (۷). صحیح بخاری ۴: ۱۷۱۶، حدیث ۴۳۹۵.

مسلمانی که در میان اسیران بدر خویشاوندی داشت می بایست او را به دست خویش بکشد تا احدی از آنان باقی نماند (۱).

پیامبر صلی الله علیه و آله با اطاعت از وحی - که با رحمت و حکمت همسو بود - از این رأی روی برگرداند.

از آنجا که بعضی از مکاتب فقهی و تاریخی را چاپلوسانِ دربار نوشته اند (پس از آنکه اصول آن در زمان شیخین ترسیم شد) بعضی از مورخان و محدثان از منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله کاسته اند تا در مقابل بتوانند کارهای ابوبکر و عمر را توجیه کنند. از این رو این سخن را مطرح می سازند که آنچه را آن دو بر زبان آوردند تفسیر آیه ای است که در این واقعه نازل شد.

بر اساس پندار اینان، این آیه که می فرماید: *مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أَسِيرٌ حَتَّى يُثِخَنَ فِي الْأَرْضِ* ۲ (شایسته هیچ پیامبری نیست که [برای فدیة گرفتن از دشمنان] اسیرانی بگیرد مگر اینکه شمار زیادی از آنان را بکشد) در تهدید پیامبر و اصحابش فرود آمد که به گمان اینان - متاع دنیا را بر آخرت برگزیدند (اسیر گرفتند و پیش از آنکه در زمین کشتار کنند، از آنان فدیة ستانند) و ادعا نمودند که در آن روز جز عُمر کسی دیگر از خطا مصون نماند.

ما نمی خواهیم درباره تفسیر این آیه سخن را به درازا کشیم، از این رو به آنچه سید شرف الدین گفته است بسنده می کنیم، ایشان می گوید:

این پنداری دروغ است که پیامبر صلی الله علیه و آله اسیر گرفت و پیش از کشتن شمار زیادی از کافران، فدیة ستاند. آن حضرت زمانی به این کار دست یازید که مهتران قریش و

طاغوت های قَدَر آنها را (مانند ابوجهل، عُبَته، شَیبَیه، ولید، حَنُظَلَه) از پادر آورد و تا هفتاد تن از رؤسای کفر و پیشوایان گمراهی را به قتل رساند.

ص: ۱۵۷

۱- (۱). صحیح مسلم ۳: ۱۳۸۵، حدیث ۱۷۶۳؛ مسند ابی عوانه ۴: ۲۵۵، حدیث ۶۶۹۲؛ السنن الکبری (بیهقی) ۶: ۳۲۰، حدیث ۱۲۶۲۲.

این امر برای همگان معلوم و آشکار است، چگونه ممکن است پس از این کار، آن حضرت سرزنش شود؟! خدا بسی برتر است از آنچه ظالمان بر زبان می آورند.

صواب این است که این آیه در تهدید کسانی نازل شده که تاختن به قافله تجارتي قریش را دوست می داشتند (نه جهاد را) خدای متعال حکایت را چنین باز می گوید:

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِخِيدِي الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَهِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ۱؛

]

به یاد آورید [هنگامی که خدا یکی از دو دسته [کاروان تجارتي قریش یا سپاهیان ابو سفیان] را برایتان وعده داد، و شما دسته بی سلاح را دوست می داشتید؛ و خدا می خواست - با کلمات خود - حق را استوار سازد و کافران را ریشه کن سازد. پیامبر صلی الله علیه و آله از اصحاب نظر خواست و گفت: قریش بی باکانه بیرون آمده اند! نظرتان چیست؟ [یورش بر] کاروان را می پسندید یا جهاد را؟

گفتند: [غارت] کاروان برای ما از نبرد با دشمن، دوست داشتنی تر است! و آن گاه که دیدند پیامبر بر جنگ اصرار دارد، بعضی شان گفتند: چرا هنگام خروج از جنگ سخن نگفتی تا برای آن آماده شویم؟ ما برای [چپاول] کاروان آمده ایم نه کارزار!

با این سخن چهره پیامبر برافروخت و خدا این آیه را فرستاد:

كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنَ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهِونَ * يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعِيدًا مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ ۲؛

ص: ۱۵۸

چنان که پروردگارت - به حق - از خانه ات بیرون آورد، در حالی که ناخوشایندِ دسته ای از مؤمنان بود. پس از روشن شدن حق، با تو درباره آن مجادله می کنند، گویا می نگرند که سوی مرگ رانده می شوند!

و آن گاه که خدای بزرگ خواست با ذکر عذر پیامبر - در اصرارش بر قتال و بی توجهی اش به قافله و اصحاب آن - قانعشان سازد، فرمود:

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ ... ۱؛

سزایمند هیچ یک از انبیای الهی نیست که [برای فدیهِ ستانی از دشمن] اسیر بگیرد مگر اینکه شمار زیادی از آنان را بکشد.

پیامبر شما - مانند دیگر انبیای الهی - اسیر نگرفت مگر پس از کشتارِ شماری از دشمنان! و به همین جهت وقتی اسارت ابو سفیان و یارانش را از دست داد ... تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ... ۲) (شما متاع دنیا را می خواستید و خدا آخرت را می خواست) باکی نداشت؛ زیرا شوکت دشمنانش را از بین برد (و جنگاوران آنها را از پا درآورد) ... وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۳) (و خدا عزیز و حکیم است) و عزت و حکمت در آن روز اقتضا می کرد که شکوه دشمن فرو ریزد و آتش افروزی اش خاموش گردد.

آن گاه خدا تهدید می کند که: لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ ... ۴) اگر در علم ازلی خدا نگذشته بود که از قافله گیری و اسارت یاران آن بازتان دارد، شما آن قوم را به اسارت درمی آوردید و قافله شان را می گرفتید، و اگر پیش از آنکه شمار زیادی از آنها را بکشید به این کار دست می یازیدید ... لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ۵) عذاب بزرگی شما را دربر می گرفت.

این است معنای آیه، حاشا که خدا سخن این نادانان را اراده کرده باشد (۱).

و در جنگ اُحُد اوضاعی پیش آمد که شاهدِ سخنِ ماست؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در این جنگ مدینه را پیشاپیش خود قرار داد و اُحُد را در پشت سر، و تیراندازانی را - که پنجاه نفر بودند - بالای آن گمارد و عبدالله بن جُبَیر را امیرشان ساخت و (بنا بر آنچه همه مورخان و محدثان آورده اند) گفت: با تیراندازی سواره نظام را از ما دور کنید تا از پشت سر به ما حمله نکنند و سنگر خود را هرگز رها نسازید - چه غلبه با ما باشد یا با دشمن - و بر این کار، زیاد سفارش کرد و در فرمان بَری از امیرشان (عبدالله بن جُبَیر) بسیار تأکید نمود.

ولی با کمال تأسف - در آن روز - آنان از اوامر و نواهی پیامبر اطاعت نکردند و نظراتِ خودشان را ترجیح دادند. هنگامی که نبرد سخت در گرفت و تاختِ مسلمانان بر گردان های سپاه دشمن و صاحبان پرچمانِ آنها شدت یافت، امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را - یکی پس از دیگری - به قتل رساند و پرچم هایشان روی زمین افتاد و هیچ کس به آن نزدیک نمی شد و در این هنگام، کافران از مسلمانان شکست خوردند و به هر سو می گریختند، سپاه مسلمانان به جمع آوری اسلحه و کالاها و ذخایر و خوراکی ها برآمدند.

تیراندازان چون این صحنه را دیدند که سپاه مسلمانان به جمع غنایم هجوم آوردند، طمع در غارتِ اموال آنان را به ترک پایگاهشان واداشت. امیرشان - عبدالله بن جُبَیر - آنان را از این کار نهی کرد، ولی آنها باز نایستادند و گفتند: جای ما اینجا نیست! مشرکان شکست خوردند!

عبدالله گفت: به خدا سوگند، از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله سر نییچم! و در جای خود با کمتر از ده نفر استوار ماند.

خالد بن ولید مخزومی نگریست و دریافت که تیراندازانِ مستقر در شکاف کوه اندک اند، پس باسواره نظام به آنان یورش آورد - عکرمه بن ابی جهل نیز با او بود - آنها شمار کم

ص: ۱۶۰

تیراندازان را کشتند و عبدالله بن جبیر را مثله کردند و روده هایش را از شکمش درآوردند و بر مسلمانان غافل گیرانه تاختند و شعارشان را طنین انداز ساختند که: ای «عزّی» ای «هَبَل» یاری مان کنید!... (۱)

نکته جالب - در اینجا - این است که هواداران مدرسه «اجتهاد نبی» و «اجتهاد صحابه» می گویند: «رأی مجتهد اگر به واقع اصابت کند، دو اجر دارد و اگر به خطا رود، یک اجر از آن اوست».

اینان با اینکه به این اصل قائل اند، عقیده دارند که خدا پیامبرش را در گرفتن فدیة از اسرای بدر عتاب کرد! اگر - به حسب پندار آنان - رسول خدا صلی الله علیه و آله در این مسئله اجتهاد کرد و مجتهد مأجور است، معنای گریه آن حضرت و نزدیکی عذاب به او چیست؟ و این سخنش چه معنا دارد که:

« إِنَّ الْعَذَابَ قَرِيبٌ نَزُولُهُ، لَوْ نَزَلَ لَمَا نَجَا مِنْهُ إِلَّا عَمْرٌ » (۲)؛ نزولِ عذاب نزدیک شد، و اگر فرود می آمد جز عمر نجات نمی یافت!

به این ترتیب، درمی یابیم که: میان صحابه کسانی - در برابر گفتار و رفتار پیامبر - به رأی خودشان اهمیت می دادند و برای تصحیح عملکرد پیامبر، سخت می کوشیدند! خطای پیامبر صلی الله علیه و آله را یادآورش می شدند و - العیاذ بالله - گوشزد می کردند که رفتار آن حضرت بر خلاف دین خداست!

در مقابل، گروه دیگر به لزوم امتثال دستورات پیامبر و جایز نبودن مخالفت با گفتار و رفتار و تأیید (قول و فعل و تقریر) آن حضرت، معتقد بودند؛ چراکه این سخن خدای متعال را باور داشتند که: مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ۳؛ برای آنان [آنجا که خدا و پیامبر حکم دارد] حق انتخابی نیست.

در قرآن آیات زیادی هست که این معنا را روشن می سازد:

ص: ۱۶۱

۱- (۱). الفصول المهمّة: ۱۱۶.

۲- (۲). المستصفی (غزالی): ۱۷۰ و ۳۴۷؛ الإحكام (آمدی): ۴: ۱۷۳ و ۲۲۱؛ المبسوط (سرخسی) ۵: ۴۷۵؛ و دیگر مصادر.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ... ۱؛

مؤمنان - تنها - کسانی اند که به خدا و پیامبرش گرویدند، و هنگامی که با او بر کاری گرد آمدند تا اجازه نگیرند نمی روند؛ اینان اند ایمان آورندگانِ راستین به خدا و پیامبر.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ * وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ۲؛

ای کسانی که ایمان آوردید، هنگامی که خدا و پیامبر شما را به چیزی فرا می خواند که زنده تان می سازد، او را اجابت کنید! و بدانید که خدا میان انسان و قلب او حائل می شود و به سوی خدا باز می گردید.

از فتنه ای بترسید که تنها به ستم گران تان نمی رسد! و بدانید که کیفرِ خدا سخت و شدید است.

در تفسیر این آیه، زُبَیر بن عَوَّام می گوید: ما همراه رسولِ خدا بودیم و گمانمان این نبود که به طور ویژه، مخصوص به این آیه شویم (۱).

و نیز از اوست که گفت: زمانی این آیه را می خواندیم و خود را از اهلِ این آیه نمی دیدیم، ناگهان دریافتیم که مقصود از آن ما هستیم (۲)!

ص: ۱۶۲

۱- (۳). تفسیر ابن کثیر ۲: ۳۱۱.

۲- (۴). همان.

سُدّی می گوید: این آیه - به طور خاص - درباره اهل بدر نازل شد. روز جنگ جمل [فتنه] به آنان اصابت کرد، پس به نبرد پرداختند (۱).

از اموری که مصلحت به شمار می رفت و عمر آن را در محضر پیامبر نمایاند، ماجرای است که هنگام وفات آن حضرت رخ داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «استخوان شانه و دواتی برایم آورید تا نوشته ای برایتان بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید! عمر گفت: این مرد، یاوه می گوید! کتاب خدا ما را بس است» (۲)!

نکته شایان توجه اینجاست که: پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می دهد که دوات و کتف بیاروند تا چیزی بنویسد که امتش - پس از او - گمراه نشوند، ولی عمر با این کار مخالفت می کند! عکس همین امر، هنگام مرگ ابوبکر رخ می دهد. وی که هنگام مرگش می خواست وصیت کند، سخنانی بر زبان می آورد و بیهوش می شود، عثمان اسم عمر را به عنوان خلیفه و جانشین ابوبکر به آن می افزاید و ابوبکر چون بیهوش می آید، آنچه را عثمان نوشته امضا می کند (۳)!

(برای هدایت امت) به زعم آنان، یاوه است!

در اینجا، این پرسش ها رخ می نماید:

- چرا ابوبکر به یاوه گویی متهم نشده (در حالی که حال او هنگام احتضار، وخیم تر از حال پیامبر بود)؟ و این اتهام تنها به پیامبر زده شد؟

- چگونه است که سخن عمر را در حال بیماری در تعیین اعضای شورا می پذیرند، و کلام رسول خدا را که از روی هوا نیست بر نمی گیرند؟

- چرا افراد پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله چند دسته شدند و پیش عمر این کار صورت نگرفت؟

- چرا با اینکه منزلت عمر از منزلت پیامبر بسی پایین تر است، احدی نمی گوید: عمر در کاری که انجام داد و قراری که گذاشت، یاوه گفت؟

ص: ۱۶۳

۱- (۱). همان.

۲- (۲). صحیح مسلم ۳: ۱۲۵۹، حدیث ۱۶۳۷؛ مسند ابی عوانه ۳: ۴۷۸، حدیث ۵۷۶۲.

۳- (۳). نگاه کنید به: تاریخ طبری ۲: ۳۵۳؛ مآثر الإنافه ۱: ۴۹؛ المنتظم ۴: ۱۲۶.

- آیا از حقوق مسلمان این نیست که وصیت کند؟ چرا عمر در برابر وصیت رسول خدا ایستاد؟ آیا او - العیاذ باللّٰه - شأنش کمتر از یک مسلمان عادی است؟

- اگر رسول خدا وصیت نکرد و امت را بی رهبر رها ساخت تا خودشان دست به انتخاب بزنند، چرا ابوبکر برای خود خلیفه گماشت؟ آیا این کار مخالفت با سنت رسول خدا نیست؟

- آیا می توان پذیرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله امتش را به حال خود وا گذاشت؟ با اینکه آن حضرت سیره انبیای سلف را باز می گفت که پس از خودشان اوصیا را بر جای نهادند تا امت ها و شرایعشان از انحراف و دگرگونی مصون ماند.

سیره پیامبران پیشین، بر لزوم وصایت دلالت می کند و سیره پیامبر گرامی ما نیز از آنان جدا نیست؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله مدینه را ترک نمی کرد جز اینکه قائم مقامی را جانشین خود می ساخت (۱) (چنان که موسی به میقات پروردگارش نرفت مگر اینکه برادرش هارون را میانشان گذاشت) (۲).

- پس از همه این حرفها، آیا معقول است که پیامبر امتش را بی رهبر رها سازد؟ به ویژه با تصریحاتی که بیان می دارند آن حضرت می خواست درباره امر خلافت - پس از خود - نامه ای بنویسد تا در آن اختلافی روی ندهد (۳).

از همه اینها روشن می شود که شیخین به هر آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود متعبد نبودند، بلکه در حضور آن حضرت در پی مصلحت سنجی برمی آمدند و گرایش قبیله ای قریشی پشتوانه فشارهای آنان بود.

ص: ۱۶۴

۱- (۱) . المستدرک علی الصحیحین ۲: ۳۶۷ ، حدیث ۳۲۹۴ (حاکم می گوید: این حدیث صحیح است و بخاری و مسلم آن را نیاورده اند).

۲- (۲) . صحیح بخاری ۴: ۱۶۵۲ ، حدیث ۴۱۵۴؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۷۱ ، حدیث ۲۴۰۴؛ سنن ترمذی ۵: ۶۳۸ ، حدیث ۳۷۲۴.

۳- (۳) . صحیح بخاری ۱: ۵۴ ، حدیث ۱۱۴ (و جلد ۴، ص ۱۶۱۲ ، حدیث ۴۱۶۸ ، و جلد ۵، ص ۲۱۴۶ ، حدیث ۴۱۶۸ و...); صحیح مسلم ۳: ۱۲۵۷ ، حدیث ۱۶۳۷ (و جلد ۳، ص ۱۲۵۹ ، حدیث ۱۲۳۸).

در این بحث، ما خط مشیی را که در پی سخن پیامبر است و آن را فرمان می برد و امتثال می کند و شک و چون و چراندارد و از علت و مصلحت نمی پرسد، روش «تَعْبُدْمَحْضُ» می نامیم.

و شیوه کسانی را که به آرای خودشان اهمیّت می دهند و برای خودشان حقّ دخالت در احکام را قائل اند، خط مشی «اجتهاد و رأی» نام می نهیم (۱).

هر دو خط مشی در عهد پیامبر و پس از آن حضرت وجود داشتند. به عنوان مثال اگر به مسئله «صیام دهر» (روزه مادام العمر) بنگریم، درمی یابیم که بعضی از صحابه به این کار دست می یازد و به نهی پیامبر صلی الله علیه و آله اهمیّتی نمی دهد که فرمود:

مَنْ صَامَ أَوَّلَ الشَّهْرِ وَوَسَطَهُ وَآخِرَهُ كَأَنَّمَا صَامَ الدَّهْرَ (۲)؛ هر که اول و میانه و آخر هر ماه را روزه بگیرد گویا همه روزگار را روزه دار بوده است.

البته برخی از صحابه بودند که همین سه روز از هر ماه را (به عنوان اطاعت از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله) روزه می داشتند تا فضیلت روزه همه روزگار را درک کنند و برخی دیگر با وجود اینکه نهی پیامبر را از روزه گیری تمام روزها شنیده بودند- باز تمام روزها را روزه می گرفتند!

و نیز در جنگ «تبوک» پیامبر اجازه داد که شتران را نحر کنند و گوشتشان را بخورند. با این حال، کسانی از صحابه یافت شدند که نحر شتران را برنفتند (۳).

و در جنگ اُحُد، پنج نفر از مشرکان بر آن حضرت یورش آوردند؛ یکی پیشانی اش را مجروح ساخت و دیگری دندانش را شکست و سومی گونه اش را آسیب زد و پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۱۶۵

۱- (۱). برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتاب «تاریخ الحدیث النبوی» (اثر نگارنده) مراجعه کنید.

۲- (۲). صحیح بخاری ۲: ۶۹۷، حدیث ۱۸۷۴؛ صحیح مسلم ۲: ۸۱۲، حدیث ۱۱۵۹؛ صحیح ابن حبان ۲: ۶۵، حدیث ۳۵۲.

۳- (۳). صحیح مسلم ۱: ۵۶، حدیث ۲۷؛ مسند احمد ۳: ۱۱، حدیث ۱۱۰۹۵؛ مسند ابی عوانه ۷: ۱؛ مسند ابی یعلیٰ ۲: ۴۱۲، حدیث ۱۱۹۹.

خواست که مشرکان ندانند که او زنده است تا بار دیگر بر مسلمانان حمله نکنند! کعب بن مالک چون دریافت پیامبر زنده است ندا داد: ای مسلمانان، مژده تان باد! این رسول خداست! به قتل نرسیده! پیامبر صلی الله علیه و آله به او اشاره کرد که خاموش شود، مبادا دشمن بفهمد و بر آن حضرت بتازد، سپس آن مرد ساکت شد.

هنگامی که ابو سفیان بر مسلمانان سیطره یافت، پرسید: آیا محمد در میانتان هست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله دو بار فرمود: پاسخش را ندهید (از بیم آنکه اگر بداند آن حضرت زنده است توسط یارانش که دشمنان خدا و رسولش بودند بر او سخت می گرفتند).

بار دیگر ابو سفیان ندا داد: ای عمر، تو را به خدا سوگند، آیا محمد را کشتیم؟

عمر گفت: نه والله، به خدا سوگند، او اکنون سخن تو را می شنود!

ابو سفیان گفت: تو از این قمیئه (۱) راست گوتر و نیک مردتری (۲).

با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله تأکید کرد که جواب ابو سفیان را ندهند و از این کار بازداشت، عمر ابو سفیان را پاسخ داد و [به یقین می گویند] کار عمر چیزی نبود جز اینکه برداشت و تحلیل نادرستی از سخن رسول خدا نمود! و خطا کرد!

و آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله صدقات را تقسیم می کرد، عمر آمد و گفت: ای رسول خدا، غیر اینان - اهل ضیفه - سزاوارترند! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شما می خواهید که من یا چنان تقسیم کنم که عده ای با درشتی و نارواگویی از من چیزی تقاضا کنند و یا اینکه بخل بورزم، من بخیل نیستم (۳)!

در صحیح بخاری آمده است: عبدالله گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله اموال را همانند بعضی اوقات، چنان قسمت نمود که مردی از انصار گفت: به خدا سوگند، این تقسیم خداپسندانه نیست! گفتم: این سخن را به پیامبر می گویم، آمدم و او را با اصحاب یافتم و آن خبر را

ص: ۱۶۶

۱- (۱). در بعضی از مآخذ «ابن قماه» ضبط شده است. این شخص همان کسی است که خبر داد محمد کشته شد (م).

۲- (۲). سیره ابن اسحاق ۳: ۵۱۳؛ تاریخ طبری ۲: ۷۱؛ ثقات ابن حبان ۱: ۲۳۲.

۳- (۳). صحیح مسلم ۲: ۷۳۰، حدیث ۱۰۵۶؛ مسند احمد ۱: ۲۰، حدیث ۱۲۷.

درگوشی گفتم. بر آن حضرت سخت گران آمد و چهره اش دگرگون شد و به حدی دشمنانک شد که آرزو کردم کاش آن خیر را نرسانده بودم.

سپس آن حضرت فرمود: موسی بیشتر از این اذیت شد، و بُردبار ماند (۱).

از طلحه و یک صحابی دیگر (بنا بر تحقیق، و روایت سُدی وی عثمان است) رسیده است که گفتند: آیا وقتی ما بمیریم محمّد زنان ما را نکاح می کند و ما نباید پس از مرگ او زناش را بگیریم؟! اگر مُرد زناش را به قرعه می ستانیم (۲)! (در نصّ دیگری سخن طلحه آمده است که گفت: اگر بعد از محمّد زنده ماندم، عایشه را می گیرم!) (۳) طلحه عایشه را می خواست و عثمان امّ سلمه را. و با این کار، می خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را بیازارند که آیات زیر نازل شد:

...وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زَوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا ۴؛

شما را نسزد که رسول خدا را بیازارید، و پس از او زناش را بگیرید! [زنان پیامبر پس از آن حضرت - برای همیشه - حقّ ازدواج ندارند] این کار نزد خدا، بس بزرگ است.

إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ۵؛

چه آشکارا چیزی را بیان دارید و چه مخفی سازیدش، خدا به هر چیزی داناست.

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا ۶؛

ص: ۱۶۷

۱- (۱). صحیح بخاری ۵: ۲۲۶۳، حدیث ۵۷۴۹؛ مسند احمد ۱: ۴۱۱، حدیث ۳۹۰۲.

۲- (۲). تفسیر قرطبی ۱۴: ۲۲۹؛ روح المعانی ۲۲: ۷۴.

۳- (۳). تفسیر فخر رازی ۲۵: ۲۲۵؛ تفسیر ابن کثیر ۳: ۵۰۶؛ الدر المنثور ۶: ۶۳۹ (ومنابع دیگر) سُدی روایت کرده است که عثمان این سخن را گفت (نگاه کنید به: دلائل الصدق ۳: ۳۳۷ - ۳۳۹، چاپ قدیم).

کسانی که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا - در دنیا و آخرت - آنان را لعن کند و برایشان عذابی ذلت آور آماده کرده است.

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ ... ۱؛

پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و همسران او مادران آنها به شمار می آیند.

بخاری در صحیح خود می آورد که: پیامبر صلی الله علیه و آله در امری رخصت داد، مردم از آن خودداری کردند، خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، به خشم آمد و گفت:

ما بال أقوام يتنزهون عن الشيء أصنعه! فوالله، إنني لأعلمهم وأشدُّهم خشيةً (۱)؛

چه شده است که جمعی از کاری که من به آن دست می یازم خودداری می کنند! به خدا سوگند، من از همه شان داناترم و ترسم از خدا شدیدتر است.

به این ترتیب، درمی یابیم که قرآن به صحابیانی اشاره می کند که درباره [تقسیم] صدقات، به آن حضرت گوشه می زدند (۲)، و در میانشان کسانی بودند که تا تجارت یا سرگرمی ای را می دیدند سوی آن می شتافتند و آن حضرت را در نماز تنها می گذاشتند (۳)، و بعضی شان پیامبر صلی الله علیه و آله را می آزرده (۴)، و برخی از جهاد سرباز می زدند (۵)، کسانی از آنان صدایشان را نسبت به صدای پیامبر بلندتر می کردند و

ص: ۱۶۸

۱- (۲). صحیح بخاری ۵: ۲۲۶۳، کتاب الأدب، باب من لم يواجه الناس بالعقاب، حديث ۵۷۵۰ (وجلد ۶، ص ۲۶۶۲، حديث ۶۷۶۹).

۲- (۳). توبه/۵۸.

۳- (۴). جمعه/۱۱.

۴- (۵). احزاب/۵۳-۵۷.

۵- (۶). توبه/۳۸-۸۶.

شنوای فرمان وی نبودند (۱) و بعضی تهمت دروغ به ناموس پیامبر زدند (۲) و برخی - در شب عَقَبه - همدست شدند تا آن حضرت را ترور کنند (۳).

و در این میان، مؤمنانی بودند که به شکلی گسترده پیروی اش می کردند؛ فرمان بردار آن حضرت بودند و اگر از چیزی نهی می کرد باز می ایستادند و بر خلاف حکم پیامبر قدمی بر نمی داشتند.

حَنْظَلَه (غَسِيلَ الْمَلَأِئِكَةِ) از حضور در میدان جنگ تَخَلَّف نکرد مگر اینکه از پیامبر اجازه گرفت شب زفاف را نزد همسرش بماند (۴)؛ در حالی که شمار زیادی از صحابه، بی اجازه، از جهاد رو برتافتند.

آیا همین عملکرد حنظله نمی رساند که وی از پیروان تَعَبُد محض بود؛ و دیگران از پیروان خودرأیی و مصلحت سنجی؟

به نظر می رسد پیامبر صلی الله علیه و آله با پیگیری پاره ای از کارهای جداگانه می خواست افراد انگشت نمایی از امتش را بیازماید. داستان ذی الثدیه آن مرد زاهدنا (۵)؛ درخواست تدوین نامه ای هنگام مرگ، فرمانده نمودن اسامه بن زید (جوان ۱۸ ساله) بر مردانی چون ابوبکر و عمر و ابو عُبَیْدَه، همه نقاطی سزاوار درنگ اند.

ما بدین جهت بر عملکرد دیگران، عنوان «خودرأیی و مصلحت سنجی» را اطلاق می کنیم، که آنان در توجیه مخالفت هایشان چنین تعبیری کلمات را به کار می بردند؛

ص: ۱۶۹

۱- (۱) . حجرات: ۱-۶ (و نیز بنگرید به، صحیح بخاری ۴: ۱۵۸۷ ، حدیث ۴۱۰۹ ، و جلد ۶ ، ص ۲۶۶۲ ، حدیث ۶۸۷۲).

۲- (۲) . نور/۱۱.

۳- (۳) . توبه/۷۴ (و بنگرید به، شرح النووی علی مسلم ۱۷: ۱۲ ؛ المعجم الأوسط ۴: ۱۴۶ ، حدیث ۳۸۳۱؛ الأحادیث المختاره ۸: ۲۲۱ ، حدیث ۲۶۰).

۴- (۴) . صحیح ابن حبان ۴: ۱۵ ، حدیث ۷۰۲۵؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۲۲۵ ، حدیث ۴۹۱۷؛ السنن الکبری (بیهقی) ۴: ۱۵ ؛ تاریخ طبری ۲: ۶۹ ؛ سیره حلبیه ۲: ۵۲۵ ؛ تحفه المحتاج ۱: ۶۰۲ ؛ التحفه اللطیفه ۱: ۳۱۰ ، ترجمه رقم ۱۰۸۰ (حنظله بن اَبی عمر).

۵- (۵) . ذی ثدیه، لقب مردی است که ماهیچه های بازوانش چون سینه زنان بزرگ و آویخته بود (م).

وقتی گفته می شود: چرا فلانی از جهاد تخلف ورزید؟ گویند: مصلحت را دریافت، به همین جهت تخلف کرد یا تأویل نمود و به خطا رفت؛ یا اجتهاد نمود و برای هر مجتهدی اگر به واقع برسد دو پاداش است و اگر به خطا رود یک پاداش و....

بیشتر مسائلی که در پیش مطرح شد، امتحان الهی برای این دسته از اصحاب بود و اینکه مؤمن متعبد از دیگران متمایز شود؛ چراکه اساس شریعت، اطاعت از اوامر و نواهی پیامبر است و برای مؤمنان در این عرصه جای اختیار نیست و فرمان بری و لزوم اطاعت از رسول خدا ویژه دستورات تبلیغی و احکام شرعی نبوده، بلکه حکم آیه (یا آیات) در این زمینه مطلق و عام است و قید تبلیغ و تبیین احکام در آنها نمی باشد؛ آنچه را پیامبر حکم کند مؤمن باید گردن نهد و از فرمان او سر نییچد:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ... (۱)؛

زن و مرد مؤمن را نسزد که در برابر حکم خدا و رسول، خود را مختار بدانند.

بنابراین، این گمانه به ذهن می زند که حادثه ناگوار روز پنجشنبه که پیامبر قلم و دوات خواست و عمر مانع شد و پیامبر را به یاهو گویی متهم ساخت، افزون بر هدایت امت که محتوای نامه بود، برای آن بود که دیگران، نوع برخورد این دسته از صحابه را نسبت به رسول خدا، بشناسند.

و نیز مسئله امیر ساختن اسامه (همان جوان ۱۸ ساله) بر مردان بزرگسالی چون ابوبکر و عمر، نیز در همین راستاست که فرمان بردار از نافرمان شناخته شود.

از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده که فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ، مَا مَقَالَةٌ بَلَّغْتَنِي عَنْ بَعْضِكُمْ فِي تَأْمِيرِي أُسَامَةَ؟ وَلَئِنْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِي أُسَامَةَ، فَقَدْ طَعَنْتُمْ أَبَاهُ مِنْ قَبْلِ (۲)؛

ص: ۱۷۰

۱- (۱). احزاب/۳۶.

۲- (۲). صحیح بخاری ۴: ۱۵۵۱، حدیث ۴۰۰۴؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۸۴، حدیث ۲۴۲۶؛ مسند احمد ۲: ۲۰، حدیث ۴۷۰۱.

ای مردم، این چه سخنی است که از بعضستان درباره فرماندهی اسامه به من رسیده! اگر به این کارم اعتراض می کنید [جای شگفتی نیست، چرا که] پیش از این نیز اعطای فرماندهی به پدرش را زیر سؤال بردید.

پس روشن شد که در عصر پیامبر دو رویکرد وجود داشت:

۱. یک خط مشی، مصلحت سنجی را روا می شمرد و در برابر سخن پیامبر صلی الله علیه و آله ، به رای و نظر خود عمل می کرد و تسلیم فرمایشات آن حضرت نبود، و حتی بر فعل پیامبر اعتراض می کرد و با وجود راهکار صریح شرعی، باز در پی شناسایی مصلحت خویش بود که در بسیاری از وقایع پیش گفته، ملاحظه کردید.

۲. در این میان، مردانی بودند که تسلیم فرمایشات پیامبر بودند و به خوابیدن در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله تن می دادند تا با ایثار جان خود، پیامبر صلی الله علیه و آله را از خطر برهانند. و البته معلوم گردید که عمر و ابوبکر از روندگان طریق خودرایی و اجتهاد [در مقابل نص] بودند.

تحلیل و نتیجه گیری

عمر، سبب نهدی خود را از تدوین حدیث (که برخاسته از گرایش عدم تعبد محض بود) دو چیز عنوان کرد:

الف) اثر پذیری از یهود و نصاری؛

ب) بیم ترک قرآن و برگرفتن اقوال پیامبر.

لیکن ابن حزم بعید می داند که نهدی عمر به سنت نبوی تعلق یابد و نهدی او را بر اخباری حمل می کند که از امت های پیشین نقل می شد، وی می گوید:

ص: ۱۷۱

نهی عمر از نقل گفتار و سنت رسول خدا - اگر درست باشد - معنایش همان است که در حدیث قَرَظَه بیان شد (۱). همانا عمر از نقل اخبارِ اَمّت های پیشین (وماند آن) نهی کرد.

نهی عمر، سنّت پیامبر را در برنمی گیرد. انسان نباید درباره یک مسلمان عادی چنین گمانی کند، چه رسد به عمر؛ زیرا عمر - خود - احادیث زیادی را از پیامبر صلی الله علیه و آله باز گفت! اگر حدیث از آن حضرت مکروه باشد، سهم عمر از همه بیشتر است! شایسته نیست مسلمان گمان برد که عمر از چیزی نهی کرد و خود مرتکب آن شد (۲).

دیگران نیز نهی عمر را از نقل حدیث، بعید شمرده اند. دکتر محمد عجاج خطیب (به پیروی از ابن حزم) برنمی تابد که عمر صحابه را از نقل حدیث نهی کرده باشد یا ابن مسعود و دیگران را - برای این کار - زندانی ساخته باشد؛ زیرا عقل، صدور این امر را از عمر نمی پذیرد (۳).

لیکن آگاهان به روند حوادث صدر اسلام، ضعف و نادرستی کلام ابن حزم و دیگر شخصیت های پیرو وی را می شناسند و می فهمند که این سخن، واقع بینانه نیست؛ زیرا روایاتی که درباره منع از عمر وارد شده، انکارناپذیر یا غیر قابل دفاع است و این روایات مطلق اند و ویژه بعضی از اصحاب نمی باشند و به نوع خاصی از حدیث اختصاص ندارند.

بلکه ثابت شده که عمر بر محدّثان و کاتبان حدیث سخت می گرفت و این واقعیت را جز خصومتگران انکار نمی کنند و به همین جهت است که ابن حزم و پیروانش برای

ص: ۱۷۲

۱- (۱). مفاد حدیث این است: عمر قَرَظَه بن کعب را با گروهی از صحابه - به عنوان نمایندگان خود - به کوفه فرستاد و آنان را به کمتر حدیث گویی امر کرد و گفت: از رسول خدا کمتر حدیث کنید، من در این کار با شما شریکم.

۲- (۲). الإحکام فی اصول الأحکام ۲: ۲۶۶ (دکتر امتیاز احمد در «دلائل التوثیق المبرک»: ۲۳۰) معتقد است که اخبار حبس صحیح می باشد).

۳- (۳). السنّه قبل التدوین: ۱۰۶ - ۱۰۷.

عملکرد خلیفه عذر می تراشند و به توجیهاتی دست می یازند و در این زمینه تنها می توانند این کار را بعید بشمارند و غریب بدانند! پیداست که صرفِ بعید شمردن و... ارزش علمی ندارد.

و اینکه عمر به قَرَظَه و یارانش دستور داد از پیامبر کمتر روایت کنند، از دو حال بیرون نیست:

اول: عمر همه آنها را به بستن دروغ بر پیامبر متهم کرد.

دوم: خلیفه به آنان دستور داد که آنچه را خدا بر زبان پیامبر جاری ساخته کتمان کنند.

به هیچ کدام از این دو یا به یکی از آنها، ابن حزم و پیروانش نمی توانند ملتزم شوند، گرچه ما به احتمال اول با اضافه ای به آن، گرایش داریم با این قرینه که عُمَر، کارگزارانش را متهم می ساخت و اموالشان را تقسیم می کرد؛ و با ملاحظه سیره عمر، که بر صحابه سخت می گرفت و آنان را تازیانه می زد.

سیره عمر با صحابه، روشن می سازد که وی به آنها اعتماد نداشت و با سخنانِ گزنده ای با آنان برخورد می کرد و عیب هایشان را علنی در مقابل مسلمین باز می گفت.

در هر حال، ابن حَزْم و دنباله روانِ او، این دو وجه را نمی پسندند به همین جهت، ناچارند نهی عمر را بر نهی از تحدیثِ اخبار اُمّت های پیشین حمل کنند، و این حمل غیر قابل توجیه است که هیچ یک از روایات منع نقل حدیث بر آن دلالت ندارد؛ چراکه همه آنها مطلق است و نیز سیره عمر در جلوگیری از نقل حدیث، بی قید و شرط بود و از سویی خشونت عمر به حدی بود که میان نقل سنت و نقل اخبار امم پیشین فرق نمی گذاشت تا آنجا که عَمّار را از نقلِ واقعه قطعی (یعنی تیّم) که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله برایش رخ داد و عمر خود شاهد آن بود بازداشت.

بر این اساس، خیر قَرَظَه هیچ ارتباطی با اخبار ضعیف امم پیشین ندارد مگر اینکه جور دیگری به آن نگاه شود. وما معتقدیم که همین مطلب، یکی از انگیزه های تأثیرگذار در منع خلیفه از تحدیث و تدوین بود و این امر، به ذهبتِ روانی [و عقده های درونی] گذشته عمر برمی گردد؛ زیرا پس از آنکه در آغاز اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را از

جست و جوی اخبار یهود و نقل آنها نهی کرد و عُمَر از کُتُب اهل کتاب چیزی را نوشت، با منع کوبنده ای از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله مواجه شد.

این احتمال هست که نهی امروز عمر، بازتاب منفی عملکردی باشد که در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله دامنگیرش شد و در نتیجه، از نقل و نگارش حدیث بدش آمد؛ خواه از سنّت باشد یا غیر آن، و خواه از اخبار صحیح امت های گذشته باشد یا از اخبار ضعیف آنها.

خالد بن عَزْفَطَه می گوید که عمر گفت:

من رفتم و نوشته ای از اهل کتاب را در پوستی رونویسی کردم و آن را آوردم.

رسول خدا فرمود: این چیست که در دست داری ای عمر؟

گفتم: ای رسول خدا، کتابی را نسخه برداری کردم تا به علممان بیفزاییم!

پیامبر صلی الله علیه و آله به خشم آمد تا بدانجا که گونه هایش سرخ شد! سپس ندای فراخوان عمومی به مسجد داد. انصار گفتند: پیامبر غضبناک شده! سلاح بردارید! مردم آمدند و بر گرد منبر حلقه زدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم، به من سخنانی پربار و حرف آخر داده شده و برایم چکیده گشته! برایتان سخنانی روشن و پاکیزه آوردم! تردید نکنید و دون مایگان متحیر شما را نفریند عمر می گوید: در اینجا برخاستم و گفتم: خدای را به عنوان پروردگار و اسلام را به عنوان دین و تو را به عنوان پیامبر، با خشنودی برگزیدم. سپس پیامبر از منبر پایین آمد. (۱)

در خبر دیگر، از عبدالله بن ثابت نقل شده است که:

عُمَر آمد و گفت: ای رسول خدا، به برادر یهودی ام گذشتم، سخنانی پربار از تورات را برایم نوشت، نمی خواهید آن را بر شما عرضه کنم؟

رنگ چهره پیامبر دگرگون شد!

ص: ۱۷۴

عبدالله [بن ثابت] می گوید، به عمر گفتیم: خدا عقلت را دگرگون سازد! رنگ چهره پیامبر را نمی بینی؟!

عمر گفت: راضی شدم «الله» پرورگارم باشد و «اسلام» دینم و «محمد» پیامبرم (۱).

ثابت شده که عمر با یهود آمد و رفت داشت و از روی کتاب هایشان می نوشت و می خواند و اخبار آنان را دوست داشت. برای اینکه رد کند یا دروغین بودن آنها را بنمایاند، نمی خواند، بلکه از آن اخبار به شگفت می آمد و می خواست دانایی کسب کند!

به همین جهت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به شدت غضبناک شد؛ چراکه آن حضرت مسلمانان را از یهود برحذر می داشت و قرآن کریم بارها از خدعه و مکر آنان سخن گفته است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ٢؛

ای کسانی که ایمان آوردید، یهود و نصاری را دوست خود نگیرید [چراکه] بعضی از آنها دوستان بعض دیگرند! هر که با آنان دوستی کند از ایشان است! به راستی که خدا قوم ستم کار را هدایت نمی کند.

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ ... ٣؛

ای پیامبر، سرسخت ترین دشمنان مؤمنان یهودند...

پس از این واقعه، شوک شدیدی بر روان عمر وارد شد و نوعی واکنش منفی را در او برانگیخت که باعث شد در برابر حدیث گویان و حدیث نگاران، مواضع سختی در پیش

ص: ۱۷۵

۱- (۱). المصنّف (عبدالرزاق) ۶: ۱۱۳، حدیث ۱۰۱۶۴ (و جلد ۱۰: ۳۱۳، حدیث ۱۹۲۱۳)؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۷۴؛ در این مأخذ آمده است که عمر گفت: جوامعی از تورات را از یکی از برادران بنی زریق خود، گرفتم...

گیرد و به حبس و ضرب و شتم آنها دست یازد و در توجیه منع خود بگوید:

«أُمنیه كَأُمنیه أهل الكتاب» (این احادیث آرزوهای خیالی اند چونان خیال بافی های اهل کتاب) و...

مؤید این سخن، آغاز خبر خالد بن عُرْفُطَه است، وی می گوید:

نزد عمر بودم که مردی از عبد قیس آمد، ساکن «سوس» بود. عمر به او گفت: تو فلانی فرزند فلان عبدی هستی؟ پاسخ داد: آری.

پرسید: به «سوس» ساکنی؟ پاسخ داد: آری.

عمر با چوبدستی ای که داشت به او زد، مرد گفت: چه خطایی کرده ام ای امیر مؤمنان؟

عمر گفت: بنشین! آن گاه آیات آغازین سوره یوسف را (آیه ۱ - ۳) سه بار برایش خواند و سه بار [با چوبدستی به او] زد.

مرد گفت: خطایم چیست؟

عمر پرسید: تو همانی که از روی کتاب دانیال یک نسخه نوشتی؟

مرد گفت: امر کن، گوش به فرمانم.

عمر گفت: برو و آن را با آب داغ و پشم سفید پاک کن و برای خود و احدی از مردم مخوان. اگر بشنوم که آن را خواندی یا برای دیگران قرائت کردی، به سختی مجازاتت کنم.

آن گاه به او گفت: بنشین، و سرگذشت خود را در این باره نقل کرد که: من در زمان پیامبر از روی کتاب های یهودیان نسخه ای را نوشتم و... (۱)

اگر آن که از روی کتب امم پیشین رونویسی کرده، در پی تبیین نادرستی متن مورد نظر یا پاسخ به آن نبوده، چنین منعی که در روایت آمده - کاری خوب و بجا بود و اگر به همین بسنده می شد شیوه ای درست بود، لیکن آنچه مایه تأسف است این است که در مسئله تدوین، اجتهاد و رأی به قدری دخالت داشت که مسیر و محتوای آن را آشفته ساخت.

ص: ۱۷۶

۱- (۱). تفسیر ابن کثیر ۲: ۴۶۸؛ الأحادیث المختاره ۱: ۲۱۶، حدیث ۱۱۵.

این گونه منفی گرایی برای اسامه بن زید نیز رخ داد آن گاه که وی مسلمانی را (به گمان اینکه از ترس شمشیر اسلام آورده) کُشت و هنگامی که بازگشت این آیه نازل شد: ... وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... (۱)؛ به هر که اظهار سلام می کند نگویید تو مؤمن نیستی! آیا در پی اموال دنیا بید [می خواهید او را بکشید تا اموالش را غارت کنید].

از آن پس، اسامه هراسان و ترسان بود تا آنجا که از همراهی با علی علیه السلام در نبرد بر ضد ناکثان و قاسطان و مارقان (۲)، خودداری ورزید با این دستاویز که اهلِ مسلمانان کُشی نیست!

اسامه در این موضع گیری به اجتهاد و رأی خویش عمل کرد و اهمیتی نداد که این اجتهاد بر خلاف کتاب و سنت است؛ آیات و سیره نبوی و احادیث و اجماع صحابه بر این است که اگر مسلمانی زنای محصنه کند یا ضروری دین را منکر شود یا یاغی گردد و... باید به قتل رسد.

حال اگر این امر را کنار این رفتار عمر بگذاریم که صحابه را به خیانت و دروغ متهم می ساخت، و گروهی از محدثان را زندانی کرد و کسانی را تازیانه زد و به تهدید آنها پرداخت و... و از اینکه چرا عمر نقل حدیث را برای خود مباح می دانست و دیگران را از آن باز می داشت، در می یابیم او خود را شایسته این کار می دید و برای خویش حق مطلق قائل بود؛ چرا که می پنداشت خلیفه مسلمانان است و هر کار و رفتار او حق و درست می باشد. اما دیگران نباید حدیث کنند، چون اعتمادی بر آنها نیست و یا در معرض خطا و لغزش اند.

و چنین است که سیره عملی عمر، توجیه ابن حزم را تکذیب می کند؛ چرا که عمر شیفته حکایات اهل کتاب و یهودیانی بود که به اسلام درآمدند؛ به ویژه کعب الأخبار نزد او محترم بود. وی نزد عمر آمد و کتابی آورد که کناره هایش پاره شده بود و آیات تورات را دربر داشت. کعب از عمر اجازه خواست که آنها را بخواند (۳)، عمر اجازه داد و

ص: ۱۷۷

۱- (۱). نساء/۹۴.

۲- (۲). معنای این سه اصطلاح، در صفحه ۱۱۷ بیان شد.

۳- (۳). از این عبارت استفاده می شود که کعب پس از آنکه اسلام آورد، در زمان خلافت عمر، نزد او آمد.

کعب در اوقاتی خاص از شب و روز آنها را قرائت می کرد (۱) و عمر دستور محو و سوزاندن آنها را نمی داد و کعب را از این کار بازداشت.

و آن گاه که عمر بیت المقدس را فتح کرد، کعب به او گفت:

کاری را که تو امروز کردی، پیامبری، پانصد سال پیش خبر داد و فرمود: ای اورشلیم، تو را بشارت باد که فاروق آلودگی ات را پاک می سازد (۲).

و در روایت دیگر هست که گفت:

در تورات نوشته شده که این سرزمین های بنی اسرائیل به دست مردی از صالحان فتح می شود!

عمر با شنیدن این سخن، خدای را ستود (۳).

روزی کعب به عمر گفت:

در تورات می خوانیم «وای بر پادشاه زمین از [حساب رسی] فرمان فرمای آسمان» عمر گفت: «مگر کسی که به حساب خود برسد» کعب گفت: سوگند به کسی که جانم به دست اوست، در تورات همین گونه هست! در این هنگام، عمر تکبیر گفت و به سجده افتاد (۴).

نیز آمده است که: مردی که برای یافتن آب در شکاف کوهی رفته بود، چهار روز ناپیدا شد و ادعا کرد که به سرزمینی ناشناخته (بهشت) او را برده اند، عمر کعب الأحبار را فراخواند و پرسید:

آیا در کتاب هایتان هست که مردی از امت ما وارد بهشت می شود سپس بیرون می آید؟ گفت: آری، و اگر در میان این قوم باشد تو را به آن آگاه می سازم! عمر

ص: ۱۷۸

۱- (۱). نگاه کنید به: غریب الحدیث (ابن سلام) ۴: ۲۶۲؛ غریب الحدیث (حربی) ۳: ۹۵؛ النهایه (ابن اثیر) ۲: ۴۶۸.

۲- (۲). بنگرید به تاریخ طبری ۴: ۱۶۰ (و در چاپی جلد ۳: ۱۰۷).

۳- (۳). بنگرید به، تاریخ دمشق ۵۰: ۱۶۲.

۴- (۴). کنز العمال ۱۲: ۵۷۵، حدیث ۳۵۷۹۷.

گفت: او در میان همین کسان است! کعب لحظه ای درنگ کرد و گفت: این، همان شخص می باشد (۱).

همچنین آمده است که:

عمر قاصدی را فرستاد و کعب را خواست و به او گفت: ای کعب، وصف مرا چگونه یافتی؟

کعب گفت: پاره ای از آهن.

عمر پرسید: سپس چه؟

کعب گفت: پس از تو خلیفه ای آید که گروه ظالم او را می کشند!

عمر پرسید: پس از آن چه می شود؟

کعب گفت: سپس بلا (گرفتاری و محنت) است (۲).

عمر در خطرترین امور (یعنی خلافت) با کعب مشورت می کرد، از خلافتِ علی علیه السلام پرسید و گفت:

درباره علی چه می گویی؟ نظرت را برایم بگوی!

کعب گفت: او اجتهاد به رأی را نمی پسندد و به آن عمل نمی کند؛ مردی است که دینی متین دارد، از بی ناموسی چشم نمی پوشد و از لغزش نمی گذرد (۳).

کعب پیش عمر آمد تا او را از مرگش - براساس آموزه های تورات - باخبر سازد، به او گفت:

ای امیر مؤمنان، وصیت کن که تو در سه روز آینده خواهی مُرد!

عمر پرسید: از کجا می دانی؟

کعب پاسخ داد: در کتاب خدا «تورات» این گونه یافتم (۴).

ص: ۱۷۹

۱- (۱). نگاه کنید به: معجم البلدان ۴: ۳۸۶.

۲- (۲). المعجم الكبير ۱: ۸۴؛ هیشمی در «مجمع الزوائد ۹: ۶۵» این روایت را می آورد و می گوید: «طبرانی آن را روایت کرده و رجال آن ثقه اند.»

۳- (۳). شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۲: ۸۱.

۴- (۴). تاریخ طبری ۳: ۲۶۴.

افزون بر اینها، بخاری روایتی را می آورد که به توجیه ارائه شده (از سوی ابن حزم و پیروانش) مُهر بطلان می زند؛ زیرا جواز نقل حدیث از بنی اسرائیل را روایت می کند:

از ابو هریره روایت می کند که گفت:

اهل کتاب، تورات را به «عبرانی» می خواندند و برای مسلمانان به عربی تفسیر می کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اهل کتاب را نه تصدیق کنید و نه تکذیب، بگویید: آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ * [إلکم ...] (۱)؛ ما به خدا و آنچه سوی ما و شما نازل شده، ایمان داریم (۲).

ابن کثیر می نویسد:

آن گاه که کعب الأحبار - در زمان عُمر - اسلام آورد، پیشِ عمر از علوم اهل کتاب سخن می گفت. عمر با او همدم می شد و حرف هایش را می شنید و از آن علوم در شکفت می ماند...

به همین جهت، بسیاری را اجازه داد آنچه را کعب می گوید نقل کنند و نیز بدان دلیل که پیامبر در نقل حدیث از بنی اسرائیل اجازه داده بود، لیکن در روایات کعب غلط فراوان و خطاهای زیادی رخ می داد (۳).

ص: ۱۸۰

۱- (۱) . بقره/۱۳۶. در صحیح بخاری این عبارت به عنوان آیه مطرح شده است، لیکن در قرآن چنین آیه ای وجود ندارد، بلکه آیه ۱۳۶ در سوره بقره آمده است: آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ مَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و همین مضمون نیز را آیه ۸۴ سوره آل عمران دیده می شود، و نیز آیات دیگری در این راستا هست.

۲- (۲) . صحیح بخاری ۸: ۱۶۰ .

۳- (۳) . البدایه و النهایه ۱: ۱۹ .

به این ترتیب، برای این حزم در بهانه آوری و عذر تراشی و توجیه عملکرد عمر، عذری باقی نمی ماند.

ما برای پژوهشگران، سرّ کار خلیفه را روشن ساختیم، و پس از ثبوت بدون تردید عملکرد خلیفه، ما دیگر، مسئول تناقض عمل خلیفه با گفتارش نمی باشیم.

دو توجیه دیگر

* بعضی نهی عمر را از نقل و تدوین حدیث، این گونه توجیه کرده اند:

اینکه عمر می خواست روایت از پیامبر محدود شود، از سر احتیاط و به خاطر بیم از انتشار روایات نادرست بود تا سنت در امان بماند. فرمان عمر کسانی را که حدیثشان بر پایه ای محکم، استوار گشته و فهم دقیقی نسبت به حدیث و حکم آن دارد، در بر نمی گیرد (۱).

چنین سخنانی، هر هوشمندی را به شگفتی وا می دارد، چراکه اینجا جای احتیاط نیست. مُحدّث اگر مورد اعتماد و راست گو باشد، منع وی از تحدیث و احتیاط در آن معنا ندارد؛ به ویژه اینکه درباره بعضی از روایان از پیامبر صلی الله علیه و آله سخنانی رسیده باشد که بر ارجمندی و راست گویی شان دلالت کند.

احتیاط در این بود که عمر امثال اینان را بر حدیث گویی (و نقل آنچه از پیامبر شنیده اند و دریافت کرده اند) تشویق می کرد تا بخشی از سنت پیامبر برای مردم ناشناخته نماند و مسلمانان در گرداب جهل به احکام گرفتار نشوند.

اما احتیاط به معنای احتمال خطای راوی یا سهو یا نسیان او... در خود کلام خلیفه نیز جریان دارد، و نمی تواند دیگران را به کاری ملزم سازد و خود را استثنا کند.

در شگفتیم از کسانی که می پندارند نهی عمر کسانی را که حدیثشان بر پایه ای محکم، استوار گشته و فهم دقیقی نسبت به حدیث و حکم آن دارد شامل نمی شود با اینکه عمر ابوذر و ابن مسعود و ابومسعود انصاری و ابو درداء را زندانی ساخت، و عمار و ابو موسی

ص: ۱۸۱

اشعری و امثال آنان را از تحدیث بازداشت در حالی که بیشترشان از برجستگان صحابه و گروه طراز اول در اسلام بودند.

* بعیدتر از این توجیه، این سخن است که گفته شود: نهی و حبس و ضرب و منع، با شخصیت عمر همخوانی و سازگاری ندارد. از آن جهت که وی خلیفه مسلمانان و از صحابیان کبار بود، باید شأن او بالاتر و والاتر از این بدانیم که چنین اعمالی را مرتکب شود!

حقیقت غیر قابل انکار این است که خلیفه از دیرباز به سخت گیری و درشت خویی شهره بود (۱)، و در زمان خلافت ابوبکر نیز بر همین خوی بود (۲) و چون هنگام خلافت میدان را گشاده یافت، تازیانه را به دست گرفت؛ یکی را زد و دیگری را کیفر داد (۳) و سومی را به زندان افکند (۴) و چهارمی را تبعید کرد (۵). در آغاز خلافتش از خدا خواست که قلبش را نرم سازد (۶) تا مردم را با تهنید و ارشاد راهنمایی کند نه با تازیانه و زور!

مورخان اشکال گوناگونی از عملکرد خلیفه را آورده اند تا آنجا که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است که در اخلاق عمر و سخنان وی، زشتی و قلدری موج

ص: ۱۸۲

-
- ۱- (۱). المصنّف (ابن ابی شیبّه) ۳: ۱۷۱، حدیث ۱۳۵۲؛ حیاة الحیوان (دمیری) ۱: ۷۱.
 - ۲- (۲). سنن سعید بن منصور ۵: ۱۳۲، حدیث ۹۴۲؛ المصنّف (ابن ابی شیبّه) ۶: ۳۵۸، حدیث ۳۲۰۱۳؛ و جلد ۷، ص ۴۳۴، حدیث ۳۷۰۵۶؛ السنّه (خلال) ۱: ۲۷۵، حدیث ۳۳۷.
 - ۳- (۳). تاریخ طبری ۲: ۲۷۰؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۱ (و جلد ۱۲، ص ۷۵)؛ مآثر الانافه ۳: ۳۳۹؛ و فیات الأعیان ۳: ۱۴، ترجمه رقم ۳۱۷.
 - ۴- (۴). المصنّف (ابن ابی شیبّه) ۵: ۲۹۴؛ المستدرک علی الصحیحین ۱: ۱۹۳، حدیث ۳۷۴؛ تاریخ دمشق ۴۰: ۵۰۱؛ معتصر المختصر ۲: ۳۸۰.
 - ۵- (۵). مسائل الإمام احمد ۱: ۴۸۹؛ الطبقات الکبری ۳: ۲۸۵؛ الاستیعاب ۱: ۳۲۶؛ الإصابه ۶: ۴۸۵، ترجمه رقم ۸۸۴۵؛ تذکره الحفاظ ۲: ۶۰۹؛ فتح الباری ۴: ۷؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۹: ۸۹؛ الإصابه ۲: ۵۲۱، ترجمه ۲۷۵۴.
 - ۶- (۶). المصنّف (ابن ابی شیبّه) ۶: ۵۶، حدیث ۲۹۵۱۱؛ الطبقات الکبری ۳: ۲۷۴؛ صفوه الصفوه ۱: ۲۸۰.

می زد (۱)، او بسیار تندخو، سرکش، بد بر خورده، با چهره ای همواره در هم بود و اعتقاد داشت که چنین خوی و خلقی فضیلت است و خلاف آن نقص به شمار می رود (۲).

پس تعجبی نداشت و چیز تازه ای نبود هنگامی که خلیفه این موضع کوبنده و سخت را نسبت به مخالفانش در نقل حدیث اتخاذ کند؛ به ویژه پس از آنکه از سوی پیامبر - بدان جهت که از کتاب های یهود استنساخ کرده بود - منع شد.

همه اینها با در نظر گرفتن روح قبیله ای بود که در تار و پود وجودش جریان داشت، به علاوه که تحدیث با اصل مشروعیت خلافت او در ارتباط بود.

عجیب تر از همه اینها اینکه: عمر ابو درداء را بدان جهت که در چند مسئله فقهی با او مخالفت کرد، به زندان افکند و ابوذر و ابن مسعود را که با او در تحریم متعه هم رأی نبودند، زندانی کرد؛ و نیز به شمار دیگری از صحابه اجازه نداد از مدینه خارج شوند (۳).

معلوم می شود که، عمر بر اینان سخت گرفت چون احادیثی را نقل می کردند که برای خلیفه شیرین و خوشایند نبود و گرنه آنها را زندانی نمی ساخت و ابو هریره را که صاحب ۵۳۷۴ حدیث است آزاد نمی گذاشت بی آنکه او را زندانی و شکنجه و تعزیر کند، بلکه به تهدید و تبعیدش بسنده کرد و آن گاه به او (و نه به دیگران) اجازه نقل حدیث داد.

این خط مشی عمر، هنگامی که گروهی از انصار را به کوفه فرستاد (و تاجایی در نزدیکی مدینه آنان را مشایعت کرد) بیشتر نمایان می شود:

عمر به آنان گفت: می دانید چرا شما را مشایعت کردم یا همراهتان آمدم؟ گفتند: آری، بدان جهت که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و از انصاریم! عمر گفت: [آن

ص: ۱۸۳

۱- (۱). شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۳.

۲- (۲). همان، جلد ۶، ص ۳۲۷.

۳- (۳). تاریخ طبری ۲: ۶۷۹، باب ذکر بعض سیر عثمان بن عفان.

جای خود را دارد [من با شما آمدم تا سخنی را برایتان باز گویم... از رسول خدا کم حدیث کنید و من هم شریک شمایم (۱).

عمر اینان را از نقل حدیث منع کرد یا محدودشان ساخت؛ زیرا از انصار و پیروان خطمشی تعزید بودند و احادیثی را باز می گفتند که دل پسند خلیفه نبود و انتشار آنها را میان مسلمانان دوست نمی داشت تا عجز علمی اش آشکار نگردد (۲).

توجهات ساختگی که در دفاع از عمر گفته و مطرح می شود، در برابر نقد پایدار نمی ماند و نمی تواند در مقابل تحقیق علمی ایستادگی کند.

از این رو، می بینی که محور استبعاد فرمان عمر در جلوگیری از نقل حدیث، همگی مبتنی بر هاله ای از شخصیت عمر است که در نفوسشان ترسیم کرده اند؛ چنان که در سخن ابن حزم ملاحظه می شود: «شایسته نیست انسان به یک مسلمان عادی این گمان را کند، چه رسد به عمر!»

در اینجا عوامل دیگری نیز هست (۳) که باعث شد عمر از تدوین و نقل حدیث منع کند و دائره اجتهاد و رأی و مصلحت شناسی (و چیزهایی مشابه اینها) را توسعه دهد، دلایلی

ص: ۱۸۴

۱- (۱). الطبقات الکبری ۷: ۶؛ سنن دارمی ۱: ۹۷، حدیث ۲۷۹؛ جامع بیان العلم ۲: ۱۳۰؛ تذکره الحفاظ ۷: ۱؛ کنز العمال ۲: ۲۸۴، حدیث ۴۰۱۷.

۲- (۲). در کتاب «وضوء النبی» (اثر نگارنده) آورده ایم که «فُرْطَه» وضوی دو گانه مسحی می گرفت و شستن دو پا را نمی پسندید. وی به حسب آنچه مجلسی (در «بحار الانوار ۷۲: ۳۵۴») به نقل از «الکافی فی ابطال توبه الخاطئه» حکایت می کند از شیعیان علی علیه السلام بود. از عمرو بن شمر، از جابر، از ابی جعفر علیه السلام روایت شده که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره سوی کوفه آمد و به آن نزدیک شد، مردم به همراه فُرْطَه بن کعب به پیشبازش آمدند (به جز نضر بن زیاد) و پیروزی را بر آن حضرت تبریک گفتند (آن حضرت عرق از پیشانی اش پاک می کرد) قرطه بن کعب به آن حضرت گفت: ای امیرالمؤمنین، سپاس خدای را که ولی خود را عزیز گردانید و دشمنش را خوار ساخت، و تو را در جنگ با یاغیان ستم گر یاری رساند (تا آخر خبر).

۳- (۳). این عوامل، پس از این، خواهد آمد.

که در ذهن دسته ای از صحابه از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نقش بسته بود و در رأس آنان عمر قرار داشت. عمر با تأکید بر این پایه ها، در استوار سازی این خط مشی کوشید.

چکیده سخن (در محور اول)

۱. صحابه در زمان پیامبر دو گرایش داشتند: بعضی شان بر خطمشی تعبد محض بودند و بعضی دیگر بر مسلک اجتهاد به رأی.

۲. ابوبکر و عمر از پیروان گرایش دوم بودند.

۳. عمر - در دوران حکومتش - گام های بزرگی را برای استوار سازی، پایه های خطمشی خود برداشت.

۴. از عوامل منع از نقل حدیث و تدوین، واکنش منفی ای بود که عمر به جهت رونویسی از کتاب های یهود، گرفتار آن شد.

۵. توجیه ابن حزم برای جلوگیری عمر از نقل حدیث و تدوین، در برابر واقعیت دوام نمی آورد؛ زیرا نهی عمر عام و مطلق بود، بلکه سیره عمر با اهل کتاب و کعب الاحبار - حتی در زمان خلافتش - سخن ابن حزم را تکذیب می کند.

و چنین است دو توجیه دیگری که در این زمینه گفته اند: ادعای احتیاط (برای حفظ سنت) و ناهمخوانی منع از نقل حدیث با شخصیت عمر و شأن او.

محور دوم

خلیفه مسلمانان باید از دو قدرت (و توانمندی) برخوردار باشد:

۱- قدرت سیاسی و کاردانی در اداره جامعه در زمان جنگ و صلح و خبرگی در پاسداری از مرزهای سرزمین های اسلامی و مبارزه با دشمنان دین تا آنجا که به فراخوان اسلام و احکام آن تن در دهند، و لیاقت مندی در دیگر امور دولتی؛ مانند جمع آوری «فیء» (اموال عمومی) و «صدقات» (زکات اموال) و تعیین درآمدها و هزینه ها، و رسیدگی به نیازمندان و دیگر چیزها که لازمه اداره جامعه و از شئون دولت است.

۲- قدرت علمی و مرجعیت برای فتوا بر اساس قرآن و سنت، چراکه مردم در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله احکام دین را از آن حضرت می پرسیدند و در امور تازه ای که پدید می آمد به حضرتش رجوع می کردند.

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مردم نزد خلیفه می رفتند تا احکام شرعی و امور جدیدی را که برایشان رخ می دهد، دریابند و بر شرح و بسط احکام آگاه شوند (زیرا بسیاری از آنها ساکن مکه و مدینه نبودند) و نیز تابعان - که پیامبر را ندیده بودند - می خواستند معالم دین را از صحابه دریافت کنند.

همه اینها، در درجه نخست، اخذ احکام از خلیفه را می طلبد، کسی که شخص دوم پس از پیامبر است (با لحاظ فرق بارز میان پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه).

توده مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را قانونگذار احکام می دانستند، کسی که *وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ ۱* (از روی هوا حرف نمی زند، از این رو حکمش نافذ است و مخالفت و تردید در آن جایز نمی باشد چراکه سخن وحی است).

اما خلیفه، سمت پیامبر صلی الله علیه و آله را نداشت و مردم او را تشریح گر احکام نمی شمردند (۱)، بلکه چونان مُحدّثی می انگاشتند که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند (و نه چیز دیگر).

ابوبکر و عمر این حقیقت را دریافتند و در آغاز کارشان به نقل احکام شرعی از قرآن یا سنت پرداختند و آن گاه که امری بر آنها پوشیده بود به بزرگان صحابه رجوع می کردند و از آن می پرسیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مثل چنان امری چگونه حکم کرد.

با این شیوه آنان خود، احکام را درمی یافتند و کسانی را که از آنها سؤال می کردند بر حکم خدا و پیامبرش آگاه می ساختند.

الف) میمون بن مهران روایت می کند که:

هنگامی که شاکی (و دو طرف دعوا) نزد ابوبکر می آمد، وی در کتاب خدا می نگریست و اگر در آن برای قضاوت چیزی نمی یافت حکم را از سنت می جست و اگر به چیزی پی نمی بُرد از مسلمانان می پرسید و می گفت: فلان مسئله پیش آمده است! من در کتاب و سنت نگاه کردم و چیزی را نیافتم! آیا شما می دانید که پیامبر در این قضیه چه حکمی کرد؟

ص: ۱۸۶

بسا گروهی پاسخ می دادند: آری، چنین و چنان حکم کرد. آن گاه ابوبکر به همان حکم قضاوت می کرد.

و اگر پاسخی نمی یافت، سردمداران و علما را فرا می خواند و نظرشان را جویا می شد و آن گاه که رأی همه بر امری اجتماع می یافت، به آن حکم می کرد (۱).

(ب) مالک و ابی داود و ابن ماجه و دارمی و دیگران، آورده اند که:

جَدَّة (مادر بزرگی) نزد ابوبکر آمد و میراثش را خواست. ابوبکر گفت: در کتاب خدا و سنت رسول ارثی برای تو نمی بینم! برگرد، تا از مردم بپرسم.

ابوبکر از مردم در این باره سؤال کرد، مُغیره گفت: جَدَّة ای پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، حضرت میراث یک ششم را به او داد.

ابوبکر پرسید: شخص دیگری هست که سخن تو را بگوید؟

محمد بن مسلمه انصاری، آنچه را مُغیره گفت، بر زبان آورد.

در این هنگام، ابوبکر یک ششم میراث را برای آن زن تنفیذ کرد (۲).

سیره عمر نیز چونان سیره ابوبکر بود، آنچه را نمی دانست از صحابه می پرسید تا اطمینان لازم را برای اجرای حکم به دست آورد.

(ج) بیهقی به اسناد از سلمی روایت می کند که گفت:

نزد عمر زنی را آوردند که عطش جانش را به لب آورد، بر چوپانی گذشت و آب خواست. چوپان گفت: در صورتی به تو آب می دهم که خویشتن را در اختیارم گذاری! زن پذیرفت.

عمر در سنگسار کردن آن زن با مردم مشورت کرد.

علی علیه السلام فرمود: این زن ناچار شده است! رهایش کن.

عمر آن زن را آزاد ساخت (۳).

ص: ۱۸۷

۱- (۱). السنن الکبری (بیهقی) ۱۰: ۱۱۴؛ و نگاه کنید به: أعلام الموقعین (ابن قیّم) ۱: ۶۲.

۲- (۲). الموطأ ۲: ۵۱۳، حدیث ۴؛ سنن ابی داود ۳: ۱۲۱، حدیث ۲۸۹۴؛ سنن ابن ماجه ۲: ۹۰۹، حدیث ۲۷۲۴؛ سنن دارمی

۲: ۳۵۹ (با اندکی تفاوت).

۳- (۳). السنن الکبری (بیہقی) ۸: ۲۳۶؛ ذخائر العقبی: ۸۱؛ الطرق الحکمیہ (ابن قیم جوزی) ۱: ۸۰.

(د) حکایت شده است که:

عمر از ابو واقد لیثی پرسید: رسول خدا در روز عید فطر و قربان کدام سوره ها را می خواند؟

ابو واقد گفت (ق) و اقْتَرَبَتْ (۱) (۱)

ه- حاکم از سعید بن مسیب روایت کرده است که:

درباره این آیه از عمر پرسیدند: الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ ... ۳ () کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را به ظلم آلوده نساختند) عمر پیش ابی بن کعب رفت و پرسید: کدام یک از ما ظلم نکرده است؟

وی پاسخ داد: ای امیر مؤمنان، مقصود از «ظلم» در اینجا شرک است، مگر اندرز لقمان را به فرزندش نشنیده ای که گفت: یا بَنِي لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشُّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ۴؛ فرزندم، به خدا شرک مَورز که شرک ظلمی است بزرگ (۲).

(و) روایت شده است که مردی از نخستین مهاجران را که شراب آشامیده بود، نزد عمر آوردند، عمر دستور داد او را تازیانه (حد) زنند.

آن مرد گفت: چرا مرا می زنی؟ میان من و تو کتاب خدای بزرگ هست!

عمر پرسید: در کجای قرآن آمده که تو را حد زنم؟

ص: ۱۸۸

۱- (۲). الموطأ ۱: ۱۸۰، حدیث ۸؛ صحیح مسلم ۲: ۶۰۷، حدیث ۸۹۱؛ سنن ابی داود ۱: ۳۰۰؛ حدیث ۱۱۵۴؛ سنن ترمذی ۲:

۴۱۳، حدیث ۵۳۳؛ سنن ابن ماجه ۱: ۴۰۸، حدیث ۱۲۸۲؛ سنن نسائی ۳: ۱۸۳، حدیث ۱۵۶۷.

۲- (۵). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۳۴۵، حدیث ۵۳۳۰؛ نگاه کنید به: تفسیر طبری ۷: ۲۵۷.

پاسخ داد: این آیه: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا ... (۱) بر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، باکی در آنچه خورده اند نیست) من از کسانی ام که ایمان آوردم و کارهای نیک کردم ... ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ... (۲) (سپس پرهیزکار شدند و ایمان آوردند) ... ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا .. (۳) (پس از آن راه تقوا در پیش گرفتند و به کارهای نیک دست یازیدند) من با رسول خدا در بَدْر و حُدَيْبِيَّة و خندق حضور یافتم!

عمر گفت: آیا پاسخ این مرد را می توانید بدهید؟

ابن عباس گفت: این آیات، برای گذشته عذر است و برای دیگران حُجَّت؛ زیرا خدا می فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْمِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ .. (۴) (ای ایمان آورندگان، بدانید که شراب و قمار و انصاب و ازلام، از اعمال پلید شیطان است) آن گاه ادامه داد تا به این آیه رسید [که ادامه آیه ای است که آن مرد خواند، پس از (فِيمَا طَعَمُوا)] ... إِذَا مَرَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا ... (۵) (بر اشخاص باایمان و نیکوکار، حرجی نیست هنگامی که با تقوا باشند و ایمان و کارهای صالح را پی گیرند، سپس پرهیزگار باشند و باایمان؛ پس از آن، تقوا پیشه کنند و کارهای نیک انجام دهند).

خدای بزرگ از نوشیدن شراب نهی کرده است.

عمر گفت: راست گفتمی، نظرتان چیست؟

ص: ۱۸۹

۱- (۱) . مائده/۹۳.

۲- (۲) . ادامه آیه ۹۳.

۳- (۳) . ادامه آیه ۹۳.

۴- (۴) . مائده/۹۰.

۵- (۵) . مائده/۹۳.

علی علیه السلام فرمود: این مرد شراب آشامید و مست شد و در حال مستی هذیان گفت، و در هذیان گویی افترا بست؛ و حد کسی که تهمتِ دروغ بزند، هشتاد تازیانه است.

عمر دستور داد او را ۸۰ تازیانه زدند (۱).

از این روایات (و دیگر احادیثی که ما برای دوری از درازگویی نیاوردیم) روشن می شود که ابوبکر و عمر در آغاز، ادعا نکردند که همه احکام پیامبر صلی الله علیه و آله را می دانند یا نقل احادیث پیامبر به آن دو اختصاص دارد. آنان چونان شمار زیادی از صحابه بودند که بسیاری از مسائل تشریح را نمی دانستند.

مبالغه در این زمینه و اینکه آن دو بر تمامی احکام و علوم احاطه داشتند و از دیگران نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خصوصی تر بودند، نگرشی عاطفی افراطی و تند است که از واقعیت تاریخی به دور می باشد؛ چراکه بیشتر نقل ها در این راستا، شک برانگیزند! موارد زیر از آن جمله است:

* به علی علیه السلام نسبت داده اند که فرمود: برایمان حدیث شد که فرشته ای بر زبان عمر سخن می گوید (۲).

* از ابن مسعود روایت شده که گفت: اگر علم عمر را در کفه ترازویی نهند و علم همه اهل زمین را در کفه دیگر گذارند، علم عمر سنگینی می کند (۳).

ص: ۱۹۰

۱- (۱). سنن دارقطنی ۳: ۱۶۶، حدیث ۲۴۵؛ المستدرک علی الصحیحین ۴: ۴۱۷، حدیث ۸۱۳۲؛ سنن نسائی ۳: ۲۵۲، حدیث ۵۲۸۸.

۲- (۲). تاریخ واسط ۱: ۱۶۷؛ الرياض النضرة ۱: ۳۷۶؛ طبرانی (در «المعجم الأوسط ۷: ۱۸، حدیث ۶۷۲۶») از طریق ابو سعید خدری روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پیامبری مبعوث نشد مگر اینکه در امتش شخص «مُحَدَّث» بود! اگر در امتم کسی از آنها باشد او عمر است! گفتند: ای رسول خدا، چگونه او «مُحَدَّث» است! فرمود: ملائکه بر زبان او سخن می گوید.

۳- (۳). المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۱۲۶؛ حدیث ۷۰؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۳: ۱۹۸؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۹۲، حدیث ۴۴۹۷؛ تهذیب الکمال ۲۱: ۳۲۵، ترجمه رقم ۴۲۲۵؛ اعلام الموقعین ۱: ۱۶ (و جلد ۲، ص ۲۷۲).

* به پیامبر نسبت داده شده که فرمود: اگر پس از من پیامبری وجود می داشت، البته که عمر بن خطاب بود (۱).

یا فرمود: در امت های پیشین کسانی مُحدَّث بودند، در امت من اگر از آنها شخصی باشد، عمر بن خطاب است (۲).

و دیگر مبالغه گویی ها که انگیزه ها و عوامل زیادی در ورای آنهاست.

بسی روشن است که اگر ابوبکر و عمر به چیزی اختصاص یافته بودند به بیان احکام دست می یازیدند و به پرسش از صحابه نمی پرداختند و میان منقولات و آرای آنها اختلاف رخ نمی داد و در برابر نقل های دیگران و آرای صحابه از فتوایشان بر نمی گشتند و امر بدانجا نمی رسید که عمر بگوید: «كُلُّ النَّاسِ أَعْلَمُ مِنْ عُمَرَ» (۳) (همه مردم از عمر داناترند) و در نقل دیگر هست که گفت: «حَتَّى رَبَاتِ الْحِجَالِ» (۴) (حتی دوشیزگان در سراپرده ها).

بنابراین، در آغاز، تعبد به حکم خدا و پیامبر، ضابط اصلی در شناخت احکام دانسته می شد. همه، این را می دانستند و در این فاصله از تاریخ اسلام این امر بر هیچ کس پوشیده نبود و ابوبکر و عمر و دیگران می دانستند که در برابر نصّ نباید اجتهاد کرد، هر چند بعضی جاها از اوامر پیامبر روی برمی تافتند و در برابر نصّ اجتهاد می ورزیدند.

ما به ضرورت می دانیم که:

ص: ۱۹۱

۱- (۱). سنن ترمذی ۵: ۶۱۹، حدیث ۳۶۸۶؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۹۲، حدیث ۴۴۹۵؛ مسند احمد ۴: ۱۵۴؛ فتح الباری ۷: ۵۱.

۲- (۲). صحیح بخاری ۳: ۱۲۷۹، حدیث ۳۲۸۲ (و جلد ۳، ص ۱۳۴۹، حدیث ۳۴۸۶)؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۶۴، حدیث ۲۳۹۸ (ابن وهب گوید: «مُحدَّثون» یعنی الهام شدگان)؛ سنن ترمذی ۵: ۶۲۲، حدیث ۳۶۹۳ (سفیان بن عیینه می گوید: «مُحدَّثون» یعنی افهام شدگان)؛ سنن کبری (نسائی) ۵: ۳۹، حدیث ۸۱۱۹.

۳- (۳). تفسیر کشاف ۱: ۲۵۸؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۲؛ تفسیر قرطبی ۱۴: ۲۷۷ و دیگر منابع.

۴- (۴). شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۲.

پیامبر صلی الله علیه و آله فتوا می داد و برای حاضران از یارانش حکم صادر می کرد و تنها زمانی برای کسانی که حضور نداشتند، حجت استوار می شد که یک یا دو نفر و یا شماری از کسانی که تبانی آنها بر دروغ، محال نیست؛ آن را نقل کنند (۱).

ابن حزم، پس از این سخن، می افزاید:

بعضی از صحابه را می یابیم که به حدیثی دست می یابد و آن را چنان تأویل می کند که از ظاهرش خارج می شود، و می یابیم که آنان اقرار و اعتراف می کنند که بسیاری از سنن به دستشان نرسیده است. حدیث مشهور از ابی هریره همین را می گوید: «برادران مهاجرم را خرید و فروش بازار به خود مشغول ساخت و برادران انصارم را سامان دهی اموالشان به خود سرگرم کرد» (۲).

از اینجا روشن می شود که ترسیم سیمایی برای عمر که به او جایگاهی ویژه (بلند و برتر از همه) بخشید، ناشی از نوعی علاقه افراطی به وی است که شخص خلیفه آن را نمی پسندد و از آن بیزاری می جوید.

خلیفه دوم از دیدگاه بعضی از صحابه

اشاره

تصریحات بعضی از صحابه که در ذیل می آید، این مطلب را روشن تر می سازد.

۱. مُعَاذِ بْنِ جَبَل

* مردی پیش عمر آمد و گفت: من دو سال پیش زَنَمِ نَبُوْدَه ام، اکنون که آمده ام او آبستن است!

عمر در سنگسار کردن آن زن با مردم مشورت کرد، مُعَاذِ بْنِ جَبَل گفت: اگر او باید سنگسار شود، جنین شکمش که بی گناه است! او را واگذار تا زایمان کند.

ص: ۱۹۲

۱- (۱). الإحكام في أصول الأحكام ۱: ۱۰۸ .

۲- (۲). الإحكام في أصول الأحكام ۲: ۱۵۱ (حدیث ابو هریره در منابع دیگر نیز آمده است؛ مانند صحیح مسلم ۴: ۱۹۴۰ ، حدیث ۲۴۹۲؛ دلائل النبوه (اصبهانی ۱: ۸۶، حدیث ۷۸؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۵۹۵).

عمر زن را رها کرد تا اینکه پسری زایید که دندان های پیشینش نمایان بود [با این نشانه] آن مرد، شباهت کودک را به خود شناخت و گفت: سوگند به پروردگار کعبه که او پسر من است.

عمر گفت: مادر روزگار عاجز است که مثل مُعَاذ را بزاید! اگر مُعَاذ نبود عمر هلاک می شد (۱).

* مرد مسلمانی سیر مردی از اهل ذمه را شکست، عمر خواست او را قصاص کند، مُعَاذ گفت: می دانی که این کار بایسته او نیست! در این باره، روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله هست.

عمر برای شکستگی سر، یک دینار به آن ذمی داد و او راضی شد (۲).

۲. زید بن ثابت

* از مجاهد نقل شده که گفت:

عمر به شام آمد، دریافت که مسلمانی مردی ذمی را به قتل رسانده است، خواست او را قصاص کند. زید بن ثابت به او گفت: آیا برادر دینی ات را برای بنده ات قصاص می کنی؟! عمر برای آن ذمی دیه قرار داد (۳).

* از مکحول نقل شده که:

عُبَّادَه بن صامت بَطَی ای (۴) را صدا زد که حیوانش را - که سوی بیت المقدس می گریخت - نگه دارد، آن مرد خودداری کرد. عباده او را زد، سرش شکست. وی به عمر شکایت کرد. عمر عباده را فراخواند و پرسید چرا این کار را کردی؟

عباده پاسخ داد: به او گفتم حیوانم را نگه دارد، سرباز زد! من مردی تندخویم، او را زدم!

عمر گفت: برای قصاص خود را آماده کن.

ص: ۱۹۳

۱- (۱). سنن دارقطنی ۳: ۲۲۲، حدیث ۲۸۱؛ سَنَن بیهقی ۷: ۴۴۳، حدیث ۱۵۳۳۵؛ الْمُصَنَّف (عبدالرزاق) ۷: ۳۵۴، حدیث

۱۳۴۵۴؛ الْمُصَنَّف (ابن ابی شیبه) ۵: ۵۴۳، حدیث ۲۸۸۱۲؛ سیر اعلام النبلاء ۱: ۴۵۲؛ تهذیب الکمال ۲۸: ۱۱۱.

۲- (۲). الْمُصَنَّف (عبدالرزاق) ۱۰: ۱۰۰، حدیث ۱۸۵۱۱؛ کنز العمال ۱۵: ۹۷، حدیث ۴۰۲۴۳.

۳- (۳). الْمُصَنَّف (عبدالرزاق) ۱۰: ۱۰۰، حدیث ۱۸۵۰۹؛ کنز العمال ۱۵: ۹۷، حدیث ۴۰۲۴۲.

۴- (۴). بَطَی: طائفه ای از عجم که بین عراقین فرود آمدند؛ بَطَی: یک تن از طائفه بَطَی.

زید بن ثابت گفت: آیا برای بنده ات، برادرت را قصاص می کنی؟!

عمر از قصاص او دست برداشت و به دیه حکم کرد (۱).

* از زید بن ثابت حکایت شده که:

روزی عمر خواست بر او درآید و اجازه خواست، زید اجازه داد در حالی که سرش در دست جاریه اش بود که آن را شانه می کرد و می آراست.

زید (تا عمر را دید) سرش را از دست کنیزش کشید. عمر گفت: او را واگذار سرت را مرتب سازد.

زید گفت: ای امیر مؤمنان، کاش پیغام می فرستادی، نزدت می آمدم.

عمر گفت: من نیاز به تو داشتم، آمدم که نظرت را درباره ارث جد بدانم.

زید گفت: نه، به خدا سوگند، ما درباره جد [سهم ارث پدر را] قائل نیستیم!

عمر گفت: این سخن، وحی نیست تا زیاده و کم نتوانیم؛ چیزی است که به نظرمان آمد، اگر نظرت با نظرم همسو بود پی می گیرم و گرنه بر تو باکی نیست.

زید خودداری کرد و عمر خشمناک خارج شد و گفت: با این گمان آمدم که مرا از این نیاز می رهانی!

پس از آن، بار دیگر - در همان ساعتی که بار اول آمده بود - نزد زید آمد و دست بردارش نشد تا اینکه زید گفت: برای نوشتن ای می نویسم. در قطعه ای قُتَب (۲) برایش نوشت و [برای سهم جد] این گونه مَثَل زد:

ص: ۱۹۴

۱- (۱). سنن بیهقی ۸: ۳۲؛ تذکره الحفاظ ۱: ۳۱، ترجمه شماره ۱۶؛ کنز العمال ۱۵: ۹۴، حدیث ۴۰۲۳۲.

۲- (۲). «قُتَب» به معنای روده یا روانداز پالان شتر است، شاید مقصود پوستی باشد که به جهت استفاده (بر روی پالان) برای نوشتن مناسب گردیده است (م).

مَثَل جَدِّ مانند درختی است که یک تنه داشت و بر آن شاخه ای روید و از آن شاخه، شاخه ای دیگر پدید آمد. تنه به شاخه آب می رساند، اگر شاخه اول قطع شود آب به شاخه دوم برمی گردد و اگر شاخه دوم بریده شود آب به شاخه اول می رود. عمر خطبه خواند آن گاه نوشته را برایشان قرائت کرد و گفت: زید بن ثابت درباره جَدِّ سخنی دارد و من آن را امضا کردم. راوی می گوید: عمر نخستین جَدِّی بود که در اسلام ارث برد، می خواست همه مالِ نوه اش را بگیرد و چیزی به برادران مَیّت ندهد، پس از آن، عمر مال را تقسیم کرد (۱).

۳. ابو عُبَیْدَه بن جَرَّاح

از عمر بن عبدالعزیز روایت شده است که:

مردی از اهل ذمّه - به عمد - در شام کشته شد (در آن زمان عمر آنجا بود) خبر قتل، به وی رسید، گفت: به اهل ذمّه می تازید؟ قاتل او را می کشم!

ابو عبیده بن جرّاح گفت: چنین حَقِّی نداری! عمر نماز گزارد و ابو عبیده را خواست و پرسید: چرا گمان می کنی من حقّ قصاص او را ندارم؟

ابو عبیده گفت: اگر مسلمانی بنده اش را بکشد، آیا قصاصش می کنی؟

عمر، خاموش ماند، سپس هزار دینار دیه بُرید و بر او سخت گرفت (۲).

۴. حُدَیْفَه بن یَمَان

حُدَیْفَه نقل می کند که او عمر را ملاقات کرد، عمر پرسید: ای ابن یمان، چگونه روزگار می گذرانی؟

حُدَیْفَه گفت: چطور می خواهی باشم؟! سوگند به خدا، روزگار را در حالی سپری می سازم که حق را خوش ندارم و شیفته فتنه ام و به ندیده شهادت می دهم و

ص: ۱۹۵

۱- (۱). سنن دارقطنی ۴: ۹۳، حدیث ۸۰؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۷؛ فتح الباری ۱۲: ۲۱.

۲- (۲). سنن بیهقی ۸: ۳۲؛ کنز العمال ۱۵: ۱۴، حدیث ۴۰۲۳۴.

ناآفریده را حفظ می کنم و بی وضو نماز می گزارم، و در زمین چیزهایی دارم که خدا در آسمان ندارد!

عمر از سخن حدیفه به خشم آمد و چون عجله داشت زود رفت و برای این سخن، در پی آزارِ حُدَیْفَه برآمد. در میان راه به علی علیه السلام گذشت، آن حضرت دید غضب در چهره عمر نمایان است، پرسید: ای عمر، چرا خشمناکی؟

پاسخ داد: حدیفه را دیدم، پرسیدم: چگونه ای؟ گفت: در حالی هستم که حق را خوش ندارم!

علی علیه السلام فرمود: راست گفته است! مرگ را خوش ندارد و آن، حق است.

گفت: می گوید: فتنه را دوست می دارم!

حضرت فرمود: درست است! مال و فرزند را دوست می دارد، و خدا می فرماید: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ... (۱)**؛ اموال و اولادتان فتنه اند.

گفت: یا علی، می گوید: به آنچه ندیده شهادت می دهد!

فرمود: راست است! به «وحدانیت خدا» و «مرگ» و «بعث» و «قیامت» و «بهشت» و «دوزخ» و «صراط»، شهادت می دهد و هیچ یک از آنها را ندیده است.

گفت: می گوید: من غیر مخلوق را حفظ می کنم!

فرمود: راست می گوید! قرآن را حفظ می کند که غیر مخلوق است.

گفت: می گوید: بی وضو نماز می خوانم!

فرمود: راست است! بر پسر عمویم - رسول خدا صلی الله علیه و آله - بی وضو نماز گزارد! و نماز (بر میت) بی وضو جایز است.

پرسید: ای ابا الحسن، سخن بزرگ تر از این را بر زبان می آورد! می گوید: برایم در زمین چیزهایی است که در آسمان برای خدا نیست!

فرمود: درست است! او زن و فرزند دارد، و خدای برتر از این است که دارای زن و فرزند باشد.

عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب نبود، نزدیک بود عمر هلاک شود (۱).

۵. عبدالله بن مسعود

از ابراهیم نخعی روایت شده که:

عمر فتوا به قتل مردی داد که مرتکب قتل عمدی شده بود. بعضی از اولیای دم او را بخشیدند [با وجود این] عمر دستور داد او را بکشند.

ابن مسعود گفت: جان این شخص مال آنهاست، چون این ولی عفو کرد جانش را زنده ساخت؛ هیچ کدام نمی تواند حقش را بگیرد مگر اینکه دیگری [هم] بستاند!

عمر پرسید: چاره چیست؟

ابن مسعود گفت: نظر من این است که در مالش دیه قرار دهی و حصه کسی را که بخشیده از وی کسر کنی.

عمر گفت: نظر من هم همین است (۲).

۶. ابی بن کعب

از حسن نقل شده است که:

عمر گفت: کاش آنچه را در کعبه هست، می گرفتیم و تقسیم می کردیم!

ابی بن کعب گفت: والله، این کار را نباید بکنی!

عمر پرسید: چرا؟

ص: ۱۹۷

۱- (۱). الفصول المهمه (ابن صباغ): ۳۵؛ کفایه الطالب: ۲۱۸ - ۲۱۹.

۲- (۲). الأم (شافعی) ۷: ۳۲۹؛ سنن بیهقی ۸: ۶۰؛ الحجّه (شیبانی) ۴: ۳۸۵ (ماجرای دیگری ابن مسعود دارد، نگاه کنید به کنز العمال ۱۱: ۳۳، حدیث ۳۰۵۱۳)؛ ابن قیم - در اعلام الموقعین ۲: ۲۳۷ - می گوید که ابن مسعود در بیش از صد قضیه با عمر مخالفت کرده است.

گفت: زیرا خدا جای هر مالی را روشن ساخته است، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را واگذارد.

عمر گفت: راست می گویی (۱).

ابن قَیْم می گوید: عمر می خواست مال کعبه را برگردد و بر این نظر بود که کعبه از آن مال بی نیاز است، او اراده داشت اهل یمن را از رنگ کردن پارچه ها با بول شتر باز دارد، و می خواست از متعه حج نهی کند.

ابی بن کعب گفت: رسول خدا و اصحابش این مال را دیدند و اصحاب نیازمند بودند، ولی آن را نگرفت! پس تو هم مگیر.

رسول خدا می دید که اصحاب آن حضرت لباس های یمانی را می پوشند، از آنها نهی نکرد در حالی که می دانست با بول شتر رنگ شده اند.

ما با پیامبر صلی الله علیه و آله مُتعه حج گزاردیم، آن حضرت نهی از آن نکرد و خدا در این باره نهی نفرستاد (۲).

۷. ضحاک بن سفیان کلابی

سعید بن مُسَیَّب می گوید:

عمر بن خطّاب قائل بود که: «دیه مالِ عاقله است و زن از دیه شوهرش ارث نمی برد» تا اینکه ضحاک بن سفیان، عمر را به نامه پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد که به او نوشت زن اشیم ضبابی را از دیه شوهرش ارث دهد.

در این هنگام، عمر از عقیده پیشین خود برگشت (۳).

ص: ۱۹۸

۱- (۱). مصنف عبدالرزاق ۵: ۸۸، حدیث ۹۰۸۴؛ و نیز بنگرید به، کنز العمال ۱۴: ۱۰۰، حدیث ۳۸۰۵۲.

۲- (۲). زاد المعاد ۲: ۲۰۸.

۳- (۳). الامّ للشافعی ۶: ۸۸؛ سنن ابی داود ۳: ۱۲۹، حدیث ۲۹۲۷؛ سنن ترمذی ۴: ۲۷، حدیث ۱۴۱۵ (و جلد ۴، ص ۴۲۵، حدیث ۲۱۱۰؛ سنن ابن ماجه ۲: ۸۸۳، حدیث ۲۶۴۲؛ سنن نسائی ۴: ۷۸، حدیث ۶۳۶۳ - ۶۳۶۴.

۸. شَيْبَةَ بْنِ عَثْمَانَ

از شقیق، از شیبه بن عثمان روایت شده که گفت:

عمر در همین مکان که تو تکیه زده ای نشسته بود و گفت: بیرون نشوم مگر اینکه مال کعبه را تقسیم کنم! (یعنی دست به هیچ کاری نمی زنم تا وقتی که اموال کعبه را تقسیم نکرده ام).

گفتم: این کار را نخواهی کرد!

گفت: البته این کار را خواهم کرد.

گفتم: نمی کنی!

گفت: چرا؟

گفتم: چون پیامبر و ابوبکر آن را دیدند و از تو نیازمندتر به مال بودند و اموال کعبه را بیرون نیاوردند.

پس عمر برخاست و بیرون رفت (۱).

۹. عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ

از نافع بن جبیر حکایت شده که ابن عباس به او خبر داد:

من آنجا حاضر بودم که نزد عمر زنی را آوردند که شش ماهه زاییده بود و مردم آن را باور نمی کردند، به عمر گفتم: چرا ستم کنی؟ گفت: چطور؟ گفتم: این آیات را بخوان: ... وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا ... ۲ زمان بارداری و شیردهی ، سی ماه است (

ص: ۱۹۹

۱- (۱). سنن ابی داود ۲: ۲۱۵، حدیث ۲۰۳۱؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۰۴۰، حدیث ۳۱۱۶؛ المعجم الکبیر ۷: ۳۰۰، حدیث ۷۱۹۵؛ فتح الباری ۳: ۴۵۶ (و نگاه کنید به: صحیح بخاری ۲: ۵۷۸، حدیث ۱۵۱۷، و جلد ۶: ۲۶۵۵، حدیث ۶۸۴۷)؛ سنن بیهقی ۵: ۱۵۹، حدیث ۹۵۱۱؛ مصنف ابن ابی شیبه ۶: ۴۶۶، حدیث ۳۲۹۷۶؛ مسند ۳: ۴۱۰.

... وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ ... (۱) (مادران تا دو سال کامل اولادشان را شیر می دهند).

پرسیدم: حَوْل چند [سال] است؟

گفت: یک سال.

پرسیدم: سال چند [ماه] است؟

گفت: دوازده ماه.

گفتم: ۲۴ ماه، دو سال کامل است، خدا چنان که خواهد بارداری را به تأخیر می اندازد یا مُقَدَّم می دارد.

عمر با این سخن من راحت (و آسوده خاطر) شد (۱).

۱۰. علی بن ابی طالب علیه السلام

* از ابن عباس نقل شده است که گفت:

نزد عمر زن دیوانه ای را آوردند که زنا داده بود. عمر درباره آن زن با مردم مشورت کرد و دستور داد او را سنگسار کنند.

علی (رضی الله عنه) بر آن زن گذشت، فرمود: این زن چه کار کرده است؟

گفتند: زن دیوانه ای از فلان خاندان است که زنا داده و عمر امر کرده سنگسار شود!

فرمود: برش گردانید! سپس نزد عمر رفت و گفت: مگر نمی دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ: عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ، وَالنَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ، وَالْمَعْتُوهِ حَتَّى يَبْرَأَ؛

قلم تکلیف از سه کس برداشته شد: از کودک تا بالغ شود، از شخص خواب تا بیدار گردد، از بی هوش تا بهبود یابد.

ص: ۲۰۰

این زن غش می کند، شاید کسی که با او آمیزش کرده در حال غش و بیهوشی، این کار را با او انجام داده است! رهایش کن!

عمر (با شنیدن این سخن) تکبیر گفت (۱).

* زنی را نزد عمر آوردند که دل بسته جوانی از انصار شده بود و به او عش-ق می ورزید. چون جوان به خواسته او تن نداد، دست به حيله زد، تخم مرغی را گرفت و زردی اش را درآورد و سفیدی اش را به لباس و میان ران های خود مالید، سپس فریاد زنان پیش عمر آمد و گفت: این مرد به زور با من درآویخت و رسوایم کرد و این منی ها اثر کار اوست!

عمر از زنان خواست این ادعا را واریسی کنند، آنان گفتند: در بدن و لباس وی اثر منی است.

عمر خواست جوان انصار را کیفر دهد، وی استغاثه می کرد و می گفت: دست نگه دار، به خدا سوگند مرتکب فحشا نشده ام و به آن زن نیاویخته ام، او مرا به خود فراخواند، خویشتن را بازداشتم.

عمر گفت: ای ابا الحسن، در امر این دو چه نظری داری؟

علی علیه السلام بر آنچه در جامه ریخته بود نگریست و آن گاه آب داغ در حال جوشش خواست و بر لباس ریخت، سفیدی ها جامد شد، سپس حضرت از آنها گرفت و بویید و چشید و مزه تخم مرغ را شناخت و آن زن را سرزنش کرد تا اینکه اعتراف کرد (۲).

۱۱. عبدالرحمان بن عوف

* از ابن عباس نقل شده که عمر به او گفت: ای جوان، آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله یا یکی از صحابه شنیده ای که هنگام شک در نماز چه باید کرد؟ در این بین، عبدالرحمان بن عوف رسید، گفت: بحثان درباره چه بود؟ عمر ماجرا را گفت.

ص: ۲۰۱

۱- (۱). سنن ابی داود ۴: ۱۴۰، حدیث ۴۴۰۲ و ۴۳۹۹؛ المستدرک علی الصحیحین ۲: ۶۸، حدیث ۲۳۵۱؛ سنن بیهقی ۴: ۲۶۹

(و جلد ۸، ص ۲۶۴)؛ سنن دارقطنی ۳: ۱۳۸، حدیث ۱۷۳؛ سنن نسائی ۴: ۳۲۴، حدیث ۷۳۴۷.

۲- (۲). الطرق الحکمیه (ابن قیّم جوزیه): ۷۰؛ به نقل از الغدیر ۶: ۱۲۶.

عبدالرحمان گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: هرگاه احدی از شما شک کند... (تا آخر حدیث) (۱).

* قتاده گفت که از عمر درباره مردی پرسش شد که زنش را در جاهلیت دو بار و در اسلام یک بار طلاق داده است [چه کند] ؟

عمر گفت: نه تو را امر می کنم و نه بازت می دارم [نه می گویم او زنت هست و نه می گویم زنت نیست].

عبدالرحمان گفت: لیکن من تو را امر می کنم [که زنت را نگه داری] طلاق در زمان شرک، طلاق به شمار نمی آید (۲).

۱۲. ماجرای زنی که عمر را در عدم جواز فزونی مهر زنان، تخطئه کرد.

(۳)

اینها نصوصی اند که ما از بیش از ده صحابه و تابعین آوردیم و در میانشان بزرگانی از صحابه هستند، امثال:

۱. مُعَاذِ بْنِ جَبَل.

۲. زید بن ثابت.

۳. ابو عُبَیْدَةَ بْنِ جَرَّاح.

۴. حُدَیْفَةُ بْنُ یَمَانَ.

۵. عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ.

۶. اَبِیْ بِنِ كَعْبٍ.

۷. ضَحَّاكُ بْنُ سَفِیَانَ كِلَابِیِّ.

۸. شَیْبَةُ بْنُ عَثْمَانَ.

ص: ۲۰۲

۱- (۱). مسند احمد ۱: ۱۹۰، حدیث ۱۶۵۵؛ الأحادیث المختارة ۳: ۹۷ - ۹۸، حدیث ۸۹۹.

۲- (۲). مصنف عبدالرزاق ۷: ۱۸۱، حدیث ۱۶۲۸۹.

۳- (۳). تفسیر کشاف ۱: ۲۵۸؛ تفسیر القرآن العظیم ۱: ۴۶۷؛ تفسیر قرطبی ۵: ۹۹؛ الدر المنثور ۲: ۴۶۶.

۹. عبدالله بن عباس.

۱۰. علی بن ابی طالب علیه السلام.

۱۱. عبدالرحمان بن عوف.

۱۲. زنی از زنان مسلمان.

آنچه گذشت صراحت دارد در اینکه راه درست، همان تسلیم شدن و فرمان ببری حکم خدا و رسول است، و خلیفه باید در تبیین احکام به کتاب و سنت رجوع می کرد و این نگرش، آمیزه جان صحابه بود؛ زیرا دیدیم که آرای عمر را با استدلال به قرآن و سنت، تصحیح می کردند.

این ماجرا اثبات می کند که عمر ادعا نمی کرد که او - به طور ویژه - همه احکام را می داند یا (اینکه او از عقلانیت ویژه ای برخوردار است و به دلیل هماهنگی وحی با سخن او، و شهادت پیامبر به اینکه حق، همیشه با عمر است؛ در رشد عقلی به سرحد نبوغ رسیده است. (۱) یا اینکه او نه دیگران حامل همه علم پیامبر می باشد).

تسلیم عمر در برابر قول صحابه و پذیرش استدلال آنها از قرآن و سنت، اثبات می کند که عمر با آنها در این فهم، اختلاف نداشت، و تأکیدی است بر اینکه لازم است احکام از کتاب و سنت (و نه چیز دیگر) برگرفته شود و خلیفه حاکم در این زمینه حقی ندارد.

لیکن به مرور زمان، عمر خط مشی خود را تغییر داد و به رأی و نظر خود تأکید می کرد و شیوه ای را بنیان نهاد که برای خلفا سمتی ممتاز (از دیگران) می داد و منصب افتا (فتوا دادن) را در انحصار امرا درمی آورد.

از مجموع نصوص پیشین، سه امر به دست می آید:

۱. عمر به سنت پیامبر احاطه علمی نداشت، چه رسد به قرآن، و صحابه به آرای او تن نمی دادند.

۲. قرآن و سنت، سرچشمه شریعت اسلام اند و طبق نظر صحابه و حتی عمر، هیچ چیز دیگر جایگزین آن دو نمی شود.

ص: ۲۰۳

۳. از این روایات به دست می آید که عمر در آغازِ خلافت به شدت در تنگنا افتاد؛ زیرا بر حاکم مطلق دولت اسلامی آسان نبود که پیوسته بر نیازِ علمی خویش اقرار کند، به ویژه آنکه بسیاری از این کسان - که عمر از احاطه آنها به قرآن و سنت بی نیاز نبود- با وی در مبنا و فکر و ارزش ها ... جدا بودند.

در بحث های آینده، این امر، با روشنی بیشتری بیان خواهد شد.

ص: ۲۰۴

جریان دو خطّ مشی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بحران ها و برون رفت ها

اشاره

ص: ۲۰۵

طبیعی است که تداوم پدیده تخطئه خلیفه به تضعیف مرکز خلافت منجر می‌شد و از جایگاه اجتماعی او نزد مسلمانان می‌کاست و در نتیجه، بر قوام خلافت اسلامی اثر می‌گذاشت؛ زیرا خلیفه می‌دید که صحابه - به ویژه محدثان آنها - پیوسته در تخطئه او می‌کوشند و این دیدگاه‌ها (که گاه خطای عمر را نمایان می‌ساخت و گاه شک برانگیز بود) اگر ادامه می‌یافت، گستاخی صحابه را در برابر شخصیت عمر و ایستادگی آنها را در مقابل آرای او در پی داشت.

از این رو، عمر بر خود لازم دید که خط مشی جدیدی را طرح کند تا این خطاگیری و تصحیح نظرات را - که صحابه در پیش گرفته‌اند - از سر راه بردارد و در برابر راه‌های پیشروی این پدیده، سدّی ایجاد کند تا بعدها توجیهی برای کارهایش شکل گیرد و تصحیح گر اجتهاداتش باشد.

زیرا مقایسه فتواهای عمر با قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سپس بیان وجوه اختلاف میان آن دو و اصول تشریح، مردم را به رودررویی با عمر سوق می‌داد و وادارشان می‌ساخت که در برابر نظرات و آرای خود ساخته او بایستند و این امر، تضعیف جایگاه او در نزد مردم به شمار می‌رفت و او را در موضع انفعالی برای پذیرش آنچه مخالفان مطرح می‌کردند، قرار می‌داد.

اینجا بود که عمر ضروری دید که دیدگاه «مصلحت شناسی» را (که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت) تقویت کند، و نظریه اجتهاد را زنده سازد و به صحابه تعمیمش دهد تا در فتوایش معذور باشد.

از اینجا بود که دو نگرش به نظر خلیفه آمد، و سپس نزد بعضی از مسلمانان جریان یافت:

۱. پذیرش مصلحت.

ص: ۲۰۷

پیش از آنکه به سیر تاریخی این دو نگرش (و به میزان قُرب و بُعدشان از واقع) پردازیم، سخن محمّد عبّده را درباره مصلحت نزد صحابه می آوریم. وی می گوید:

صحابه هنگامی که می دیدند در چیزی مصلحت است به آن حکم می کردند، هرچند بر خلاف سنّت دانسته می شد؛ گویا آنان «اصل» را در بر گرفتن چیزی می دیدند که دارای مصلحت است، نه در جزئیات احکام و فروع آنها (۱).

شیخ عبدالوهاب خَلّاف می نویسد:

صحابه آن گاه که در قرآن و سنّت نصّی را نمی یافتند که دلالت بر حکم رویدادی کند که برایشان پیش می آمد، حکم آن را استنباط می کردند؛ و در اجتهاد خود، بر ملکه قانون گذاریشان - که از همدمی با پیامبر پدید آمده بود - و آگاهی شان بر اسرار تشریح و مبانی عام آن، تکیه می کردند.

گاه آنچه را که نص نداشت به آنچه دارای نص بود قیاس می کردند، وزمانی آنچه را مصلحت یا دفع مفسده اقتضا داشت تشریح می کردند و در مصلحت به قیدی که مراعات آن واجب باشد پای بند نبودند، و به همین جهت قلمرو اجتهادات آنها در موارد عدم نص، گسترده است، و این کار مجال وسیعی را برای نیازهای مردم و مصالح آنها در اختیار می نهد (۲).

بر صحت سخن عبده و خَلّاف، فتاوی شخص عمر دلالت دارد و خواننده می تواند میزان درصد اجتهاد خلیفه را - که با واقع تشریح برخورد داشت - دریابد.

جای شگفتی نیست که همین رویکردهای چالش افکن از سوی صحابه برای خلیفه، یکی از عوامل جلوگیری عمر از نقل حدیث و تدوین سنّت پیامبر باشد.

در هر حال، شکی در این نیست که دو خط مشی در شریعت اسلامی - حتی بعد از وفات پیامبر - امتداد یافت:

ص: ۲۰۸

۱- (۱). تفسیر المنار ۴: ۳۱.

۲- (۲). خلاصه تاریخ التشریح الإسلامی: ۴۰.

خط مشی اول، نصوص را برمی گرفت و تسلیم آنها بود، که ما آن را «تعبد محض» می نامیم.

خط مشی دوم، به سخن رجال پای بند بود و به حجیت اجتهادات صحابه (که بر اساس ادعا، روح تشریح را درک کرده بودند) قائل بود تا اینکه دایره آن گسترده شد و پس از وفات پیامبر - سرکشی این خط مشی را به شدت مهار می کرد - و برای خود مرزی نشناخت، و اجتهادات آنها به موارد نبود نص اختصاص نیافت، بلکه به آنچه نص صریح دارد سرایت کرد.

ما این خط مشی را «نگرش اجتهاد و رأی» می نامیم.

دکتر محمد سلام مدکور می گوید:

...و چنین است هر که اقدامات صحابه و در رأس آنها عمر را واری کند، همو که در موارد بسیاری احکام را با مصلحت بینی تغییر داد، و از نصوص، تفسیری هماهنگ با مصلحت ارائه داد، و تابعان همین مسیر را پیمودند و به جواز نرخ گذاری کالاها فتوا دادند با اینکه پیامبر از آن نهی کرد، و بهانه آوردند که: مردم با حرص و آزی که دارند تباهی می آفرینند (۱).

شیخ عبدالوهاب خُلاف می نگارد:

در عهد صحابه، از آنجا که بر شمار قانون گذاران افزوده شد، در بعضی احکام میانشان اختلاف پدید آمد و در یک واقعه، فتوای مختلف از آنان صدور یافت.

این اختلاف ناگزیر میانشان پدید می آمد؛ زیرا فهم مراد از نصوص با گوناگونی عقل ها و نگرش ها، مختلف می شود و از سویی آنان به طور مساوی آگاه به سنت نبودند و یکسان آن را حفظ نکرده بودند؛ بسا بعضی شان چیزی را درمی یافت که دیگری از آن بی خبر بود، زیرا مصالحی که احکام بر اساس آن استنباط می شد - به اختلاف بسترهایی که رجال قانون گذار در آن می زیستند - میزانشان مختلف می گشت.

ص: ۲۰۹

به جهت این عوامل بود که فتاوا و احکام آنان در بعضی رویدادها اختلاف داشت.

و چون مسئولیت قانون گذاری در قرن دوم هجری به طبقه پیشوایان مجتهد رسید، فاصله اختلاف میان رجال تشریح گسترش یافت و انگیزه های آن در عوامل سه گانه ای که بنای اختلاف صحابه بود بازنايستاد، بلکه به عواملی سرایت کرد که به مصادر تشریح و گرایش تشریحی و اصول لغوی - که در فهم نصوص تطبیق می شد - ارتباط می یافت.

به این ترتیب، اختلاف تنها در فتاوا و فروع نبود، بلکه در مبانی و چارچوب قانون گذاری نیز اختلاف پدید آمد و برای هر فرقه ای مذهبی خاص شکل گرفت که دارای احکام فرعی ویژه خود بود (۱).

این مطلب می نمایاند که تعدد مراکز افتا به اختلاف در رأی و اجتهاد می انجامد، این اختلاف گاه میان صحابه روی می داد و گاه میان صحابه و خلیفه.

دکتر مدکور این حقیقت را به عبارت دیگر، روشن می سازد و می نویسد:

اجتهاد صحابه در قیاس باز نایستاد، بلکه تمام وجوه نظریه پردازی را دربر گرفت. تکیه گاهشان در این عرصه، بدیهت و فطرت و دریافتهایشان از روح تشریح بود، همراه با حفظ کامل اساس عقلی که رأی بر آن استوار است و نقشی که در اظهار احکام شرعی ادا می کند.

بر این اساس، آنان با روشن بینی اجتهاد می کردند و اجتهاداتشان گوناگون بود؛ بعضی تکیه بر قیاس داشت و بعضی بر مصلحت، و همین طور نسبت به مصادر عقلی که بعدها به نام های اصطلاحی شناخته شد (۲).

وی سپس می گوید:

طبیعی است که اختلاف نگرش ها و تفاوت در فتاوا و احکام، بر اجتهاد به رأی مترتب می باشد و چون همراه با این امر، فقها در سرزمین ها پراکنده شدند،

ص: ۲۱۰

۱- (۱). خلاصه تاریخ التشریح الإسلامی: ۷۲.

۲- (۲). مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۷۹ - ۸۰.

سرآغازِ خطمشی‌های مختلفی شدند که مکتب حدیث و مدرسه رأی از آن پدید آمد (۱).

دکتر مصطفی دیب البغا، در مقام بیان دلایل منکران حجیت قول صحابی می‌گوید:

صحابه در مسائلی اختلاف کردند و هر کدامشان مذهبی مخالف با دیگری در پیش گرفت؛ چنان که این اختلاف در مسائل «میراث جدّ همراه با برادران میت» و سخن مردی که به زنش می‌گوید «تو بر من حرامی» و جز آن، مشهود است.

اگر مذهب صحابه بر تابعان حجّت می‌بود، حجیت‌های خدا متناقض و مختلف می‌شد و پیروی تابعی از بعضی [از صحابه] اولی از بعض دیگر نبود (۲).

گرایش به مشروعیت اجتهاد، یعنی شرعیت آرای گوناگون و همچنین اختلاف آنها!

عمر هنگامی که اجتهاد را - به عنوان یک دیدگاه و توجیهی در فهم شریعت - به خدمت گرفت، می‌بایست به دیگران نیز بر فتوادی این گونه اجازه می‌داد تا اجتهاد خودش صحت یابد و در کلام دیگران آنچه که سخن او را تأیید و تفسیر کند، بیابد یا دست کم رأی او پاس داشته شود و مورد اعتراض قرار نگیرد.

اینکه عمر از قُرظّه خواست که کمتر حدیث کند و سپس به صحابه اجازه داد اجتهاد ورزند، ثابت می‌کند که خلیفه می‌خواست محور قانون‌گذاری را از نصوص شرعی به برگرفتن آرای رجال منتقل سازد. بعضی از صحابه این خطای فکری را یادآور شده‌اند، از امام علی علیه السلام رسیده است که فرمود:

إِنَّكَ لَمَلْبُوسٌ عَلَيْكَ، إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يُعْرَفَانِ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ، اَعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ (۳)؛

ص: ۲۱۱

۱- (۱). همان.

۲- (۲). أثر الأدلّه المختلفه فیها فی الفقه الإسلامی: ۲۴۷.

۳- (۳). تاریخ یعقوبی ۲: ۲۱۰؛ فیض القدیر ۱: ۲۲ (و جلد ۴، ص ۱۷)؛ أبجد العلوم ۱: ۱۲۶.

ای حارث، امر بر تو مشتبه شده است! حق و باطل با میزان ارزش مردان شناخته نمی شود! حق را بشناس، اهل آن را خواهی شناخت.

عمر - با توسعه و تحکیم دایره اجتهاد - می خواست به خودش (از طریق اجازه اجتهاد به دیگران) حق قانون گذاری را بدهد [و خود را شارع قلمداد کند].

ملاً علی قاری در شرح الشفا (پس از شرح حدیث «ایثونی بکتاب») می گوید:

خلاصه اینکه عمر در حزبی بود که می گفتند: نیازی به کتابت نیست، والله اعلم (۱).

شهاب خفاجی در نسیم الریاض سخن فرزند خطاب را می آورد و آنچه را ما گفتیم تأکید می کند، می گوید:

عمر بدان جهت این سخن را بر زبان آورد که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی یا چیزهایی را می نوشت و در می گذشت، اقوال علما و اجتهاد آنها باطل می شد (۲).

آگاهان سیاسی عهد خلفای راشدین می دانند که اگر عمر از نقش قانون گذاری جدا می شد، نمی توانست خواسته هایش را عملی سازد. او - خواه ناخواه - می بایست برای خویشتن حق بیشتر قرار دهد؛ زیرا عهده دار منصب خلافت بود و خود را سزامنند تشریح گذاری می دانست.

عمر از نردبان فتوا بالا رفت و پس از مدتی زمام فتوا به رأی و اجتهاد و مصلحت شناسی را به تنهایی به دست گرفت و در انحصار خویش در آورد، و دیگر مسلمانان را از آن بازداشت یا محدودشان ساخت یا رأی و نظر خویش را برتر مطلق شمرد یا نظر برتری دانست که هم طرازی ندارد.

از این خاستگاه، عمر بر آن شد که ارکان اجتهادی را که در گذشته ترسیم کرده بود، مشخص سازد تا نصیب بیشتر را برای خویش قرار دهد. از این روست که می نگریم او به

ص: ۲۱۲

۱- (۱). نسیم الریاض (اثر قاضی عیاض که در حاشیه آن شرح الشفا هست) ۴: ۲۸۰.

۲- (۲). نسیم الریاض ۴: ۲۷۸.

مسئله‌ها به تنهایی پاسخ می‌دهد بی‌آنکه با احدی از صحابه مشورت کند و رأی دیگری را که با نظر او معارض باشد برنمی‌تابد و به پیروی رأی و سیره خودش فرامی‌خواند (با اینکه در آغاز پیگیر سنت رسول خدا بود و آن را می‌جست) و بر جا انداختن رأی خود اصرار می‌ورزد، هرچند بر خلاف سنت و قرآن باشد؛ چراکه او به احکام خدا و سنت رسول داناتر است تا آنجا که گروهی از صحابه را گرد می‌آورد و به آنان می‌گوید:

تا زنده ام از من جدا نشوید! من به اخذ و رد بر شما داناترم (۱).

عمر به همین اندازه بسنده نمی‌کند، بلکه به عمار بن یاسر و دیگر صحابه اجازه نمی‌دهد که فعل او را در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله یادآورش شوند.

در صحیح مسلم آمده است:

مردی نزد عمر آمد و گفت: جُنُب شده ام و آبی نمی‌یابم، چه کنم؟

عمر گفت: نماز نگزار!

عمار گفت: ای امیر مؤمنان! آیا به یاد نمی‌آوری که من و تو در سریه ای بودیم و جنب شدیم و آب نیافتیم، تو نماز نخواندی و من تیمم کردم و نماز گزاردم! پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: [در این حالت] بسنده است که دو دستت را بر زمین زنی و فوت کنی، سپس صورت و دو کف خودت را به آن دو مسح کنی!

عمر گفت: ای عمار، از خدا بترس.

عمار گفت: اگر خواسته ات چنین است، این حدیث را باز نمی‌گویم (۲).

در روایت دیگر هست که عمار گفت:

ص: ۲۱۳

۱- (۱). تاریخ دمشق ۴۰: ۵۰۰؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۳، حدیث ۲۹۴۷۹.

۲- (۲). صحیح مسلم ۱: ۲۸۰، حدیث ۳۶۸؛ سنن نسائی ۱: ۱۶۵، حدیث ۳۱۲؛ سنن ابن ماجه--ه ۱: ۱۸۸، حدیث ۵۶۹؛ مسند

شاشی ۲: ۴۲۵، حدیث ۱۰۲۸؛ المنتقی (ابن جارود) ۱: ۴۱، حدیث ۱۲۵.

نزد عمر بودیم که مردی آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، یک ماه و دو ماه در جایی می مانیم [جنب می شویم] و آب نمی یابیم.

عمر گفت: من تا آب نیابم نماز نمی خوانم.

عمار گفت: ای امیر مؤمنان، یادت می آید که در فلان جا بودیم و شتر می چرانیدیم و دریافتی که ما جنب شده ایم؟

عمر گفت: آری.

عمار گفت: من تیمم کردم [و نماز گزاردم] نزد پیامبر آمدم و ماجرا گفتم، آن حضرت خندید و گفت: صعيد [زمین خالص] کفایت می کند، و دو کف دستش را بر زمین زد سپس به آنها فوت کرد، آن گاه با دو دستش، صورت و بعضی از دو ذراع خویش را مسح کرد.

عمر گفت: ای عمار، از خدا بترس!

عمار گفت: ای امیر مؤمنان، اگر بخواهی تا زنده ای یا زنده ام، آن را باز نگویم.

عمر گفت: نه، به خدا. لیکن در این زمینه آنچه را عهده دار شده ای (تبلیغ و فتوا) به تو می سپاریم (۱).

این حدیث روشن می سازد که خلیفه برای شخص جُنُب - آن گاه که به آب دست رسی نباشد - معتقد به تیمم نبود، بلکه اجازه می داد که او نماز نخواند.

عینی می نویسد:

ص: ۲۱۴

۱- (۱). مسند احمد ۴: ۳۱۹؛ سنن ابی داود ۱: ۸۸، حدیث ۳۲۲؛ سنن نسائی (المجتبی) ۱: ۱۶۸؛ السنن الکبری (نسائی) ۱:

۱۳۳، حدیث ۳۰۲؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۹: ۲۷۳؛ تفسیر طب-ری ۵: ۱۱۳.

این حدیث بیانگر آن است که عُمَر برای شخص جُنُب، قائل به تیمم نبود؛ زیرا عَمَّار به او گفت: «اَمَا تَو نَمَاز نَكْزَارِدِي» «عمر آیه تیمم را ویژه حدیث اصغر می دانست و اجتهادش این بود که شخص جُنُب نباید تیمم کند (۱)».

ابن حجر می نویسد:

این مذهب (و دیدگاه) از عمر مشهور است (۲).

بخاری، از اَعْمَش، از شقیق نقل می کند که گفت:

با عبدالله و ابو موسی اشعری نشستیم بودم، ابو موسی گفت: اگر مردی جُنُب شود و یک ماه آب نیابد، آیا نباید تیمم کند و نماز بگذارد؟ به این آیه در سوره مائده چه می کنید که... فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا... (۳)؛ اگر آب نیافتید بر زمین پاک تیمم کنید.

عبدالله گفت: اگر در این حال به مردم اجازه داده شود، آنان هنگامی که آب سرد باشد به تیمم روی می آورند.

پرسیدم: تنها بدین جهت تیمم را نمی پسندید؟

گفت: آری.

ابو موسی گفت: آیا سخن عَمَّار را نشنیدی که به عمر گفت: رسول خدا مرا فرستاد... (۳)

این روایات، ثابت می کند که عمر پشت پرده این حکم شرعی (و دیگر احکام) بود و با آیه ای که در این زمینه نازل شد و پیامبر آن را تبیین کرد، به مخالفت برخاست. به

ص: ۲۱۵

۱- (۱). عمده القاری ۴: ۱۹.

۲- (۲). فتح الباری ۱: ۴۴۳، حدیث ۳۳۱.

۳- (۴). صحیح بخاری ۱: ۱۳۳، حدیث ۳۴۰؛ صحیح مسلم ۱: ۲۸۰، حدیث ۳۶۸؛ سنن ابی داود ۱: ۸۷، حدیث ۳۲۱؛ مسند احمد ۴: ۲۶۴؛ سنن دارقطنی ۱: ۱۷۹، حدیث ۱۵.

همین جهت، عمار و ابو موسی احتجاج کردند و فقهای مسلمان این حکم را - که عمر بنیان نهاده بود - غریب دانستند.

پس نمی توان گفت که چنین فتواها و اظهارنظرهایی شرعیت دارند و صحابه از حقّ اجتهاد مطلق برخوردارند و می توانند براساس دریافتِ روح تشریح فتوا دهند، و معتبر دانستن آنها دین است نه چیز دیگر.

اگر این فرض درست باشد، برای عمر شایسته نبود که عمار را به سکوت وادارد و با لحنی او را مخاطب سازد که در آن زورگویی و تهدید نهفته است؛ زیرا به حسب این سخن، عمار صحابی بود و حکم شرعی را از نصّ و روح تشریح دریافت و افزون بر این، نظیر آن را از پیامبر شنیده بود. پس روا نبود که عمر بر او اعتراض کند، بلکه می بایست احترام صحابی را که روح تشریح را درک کرده بود، پاس دارد.

همین سخن درباره صحابه نیز جاری است. اگر اجتهاد همه آنها جایز بود نباید عمار بر عمر این حکم را انکار می کرد و نیز ابو موسی و دیگر صحابه - که با عمر در این فتوا همسو نبودند - نباید به انکار آن می پرداختند.

شگفتا، چگونه بر عمر سخن صحابی جلیل، عمران بن حصین، مخفی ماند که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی را دید که به کناری خزیده و با مردم نماز نمی گزارد، گفت: فلانی، چرا با قوم نماز نمی خوانی؟

گفت: جُئب شده ام و آبی نیست.

فرمود: به زمین روی آور، کفایت می کند (۱).

و در سخن دیگر فرمود: بر تو باد خاک (۲).

ص: ۲۱۶

۱- (۱). صحیح بخاری ۱: ۱۳۴، حدیث ۳۴۱؛ سنن دارمی ۱: ۲۰۷، حدیث ۷۴۳؛ سنن دارقطنی ۱: ۲۰۲، حدیث ۳؛ سنن

نسائی ۱: ۱۷۱، حدیث ۳۲۱؛ تیسیر الوصول ۳: ۱۱۵.

۲- (۲). مسند احمد ۲: ۲۷۸، حدیث ۷۷۳۳ (و ص ۳۵۲، حدیث ۸۶۱۱)؛ سنن بیهقی ۱: ۲۱۶، حدیث ۹۷۹.

و در حدیث سوم هست که فرمود: تیمم را به شما می آموزم آن گونه که جبرئیل به من آموخت... (۱).

آیا بر عمر آنچه ابوهریره و ابوذر و دیگران درباره تیمم روایت کرده اند، پوشیده ماند؟ و همچنین اخباری که درباره محافظت بر نماز رسیده است و اینکه در هیچ حالی نماز ترک نمی شود.

همه این گزارش ها عقیده خطا و نادرست خلیفه را می نمایاند و اینکه او به احکام شرعی از دیگران داناتر نبود (چنان که بعدها ادعا کرد) و عقلانیت متمایز از دیگران نداشت (آن گونه که دکتر نادیه عمری و دیگران ادعا کرده اند).

افزون بر این، رأی عمر در شخص جنبی که آب نیابد محدود نماند (تا قول به استثنا و پذیرش توجیحات دیگران ممکن باشد)، بلکه این امر پرورش یافت و از حد گذشت؛ زیرا عمر بر لزوم پیروی از آرایش تأکید می ورزید، هرچند در یک واقعه آرای مختلفی ارائه شود.

از حکم بن مسعود ثقفی روایت شده که گفت:

من شاهد بودم که عمر، برادران پدر و مادری را با برادران مادری، در ثلث میراث، شریک ساخت.

مردی گفت: در سال اول [خلافت] در این باره حکم دیگری کردی!

عمر پرسید: چگونه حکم کردم؟

گفت: ثلث ارث را برای برادر مادری قرار دادی، و به برادران پدر و مادری چیزی ندادی!

عمر گفت: آن قضیه، همان بود که قضاوت کردیم، و این ماجرا براساس همین حکم ماست (۲).

در لفظ دیگر آمده است که عمر گفت:

ص: ۲۱۷

۱- (۱). تاریخ بغداد ۸: ۲۷۳؛ کنز العمال ۹: ۵۸۹، حدیث ۲۷۵۸۲.

۲- (۲). سنن بیهقی ۶: ۲۵۵، حدیث ۱۲۲۴۷ (و جلد ۱۰، ص ۱۲۰).

آن روز، آن گونه حکم کردیم و امروز این چنین (۱).

این روایات، تأکیدی است بر اینکه عُمَر می کوشید اصول فقه خویش را ترسیم کند و آن را معیار اول و آخر به شمار آورد، و این دیدگاهی بود که اوضاع و شرایط بر وی دیکته کرد و سوی آن فرا خواند، سپس بعد از عمر امتداد یافت و تا بدانجا پیش رفت که بعضی از مسلمانان بگویند: سخن صحابی و فعل او، کلام الله را تخصیص می زند!

دکتر مدکور می گوید:

در هر حال، ثابت است که حکم تشریحی در عهد پیامبر یافت نمی شود مگر با مصدر و حیانی؛ و احدى جز این را نگفته است
سواى کسانی که برای پیامبر اجتهاد را جایز می دانند (۲).

وی سپس از المدخل إلى علم أصول الفقه (اثر دوالیبی) نقل می کند که گفته است:

پیامبر اجتهاد را - به عنوان اصل سوم - برای احکام، در زمان خودش قرار داد (۳).

آن گاه دکتر سلام این نظریه را نفی می کند و بر این باور است که اجتهاد در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله مصدر تشریح
نبود (۴).

آری، پیروان مدرسه خلفا و یارانشان، اجتهادات بر خلاف قرآن و سنت عمر را توجیه می کنند و در این راستا جوهی را بیان
می دارند.

دکتر سلام می نویسد:

نزد اشکال کننده عیب جو برای نقص پنهانی که در عُمَر می پنداشت مدرکی ارائه نشد، تا اینکه حدیث در طبقه دوم از طُرُق
زیادی نقل شد و پندار نقص از میان رفت و آن را برگرفتند (۵).

ص: ۲۱۸

۱- (۱). سنن دارقطنی ۴: ۸۸، حدیث ۶۶؛ سنن بیهقی ۶: ۲۵۵، حدیث ۱۲۲۴۹.

۲- (۲). مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۵۶.

۳- (۳). مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۵۶ (به نقل از المدخل إلى علم اصول الفقه: ۱۱).

۴- (۴). همان.

۵- (۵). همان، ص ۱۵۴.

فراخوان عُمَر به پیروی مسلمانان از نظراتش، یک نیاز سیاسی بود که واقعیت اجتماعی، آن را بر وی تحمیل کرده بود (و همچنین منع عُمَر از تدوین و نقل حدیث) زیرا نص شرعی از پیامبر در این باره وجود نداشت و گرنه عُمَر آن را یادآور می شد، و در منع نقل حدیث و تدوین آن را ذکر می کرد و منع را به خودش - به تنهایی - نسبت نمی داد و وبال آن را به گردن نمی گرفت.

شرایطی که عمر را واداشت فتوا به رأی دهد (هرچند بر خلاف نص باشد) در بسترهای پیشینی ریشه دارد که بعضی از آنها را آوردیم.

بر این اساس، می توان موضع گیری های پیشین عمر را در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله از این باب به شمار آورد؛ زیرا وی در جاهلیت بخشی از همین رویکرد را داشت و می خواست قلمرو اختیاراتش را که برای خود باور داشت در حوزه ای گسترده در اسلام و با پیامبر صلی الله علیه و آله به اجرا درآورد، لیکن میان این دو عصر فرق روشنی وجود داشت.

آری، بعضی برنرفته اند که اجتهاد خلیفه از این قبیل باشد؛ زیرا او را از کسانی دانسته اند که به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله متعبد بود و به بعضی از نقل ها مثال زده اند، از جمله اینکه عمر در برابر رکن ایستاد و گفت:

می دانم که تو سنگی هستی که سود و زیانی نمی رسانی! و اگر نمی دیدم که رسول خدا بر تو بوسه زد، تو را نمی بوسیدم.

سپس عمر به حَجَر نزدیک شد و آن را بوسید (۱).

يَعْلَى بن اَمِيه مي گويد:

با عُمَر طواف می کردم، چون نزد رکنی رسیدم که پس از در کعبه است و حَجَر الأَسود در پی آن می آید، آن را به دست گرفتم تا لمس کنم.

عُمَر گفت: با رسول خدا طواف نکرده ای؟

گفتم: چرا.

ص: ۲۱۹

۱- (۱). مسند احمد ۱: ۴۶، حدیث ۳۲۵؛ مسند ابن جعد ۱: ۳۱۶، حدیث ۲۱۵۲؛ سنن نسائی ۲: ۴۰۰، حدیث ۳۹۱۸؛ مسند الشامیین ۲: ۳۹۵، حدیث ۱۵۶۷؛ فیض القدير ۳: ۴۰۹.

پرسید: آیا دیدی او آن را لمس کند؟

گفتم: نه.

گفت: فعل پیامبر را پیش گیر، چرا که آن حضرت الگوی شایسته و نیک است (۱).

اما متونی از این دست، مُدعا را بسنده نمی کند؛ زیرا اجتهادات فکری و عملی عُمر حجم انبوهی را تشکیل می دهد (۲).

هنگامی که به این قضیه توجه کنی و سخنان عمر را درباره ضرورتِ تمسّک به احادیث و بی اعتنایی به اجتهاد، به خاطر آوری و سپس اجتهادات عمر و زیاده روی او در استنباط - حتّی با وجود نص - مدنظر قرار دهی، در می یابی که این شرایط و اوضاع بود که سرانجام عمر را وادار ساخت تا (آگاهانه یا ناخودآگاه) موضع و دیدگاهی برخلاف سنّت پیامبر در پیش گیرد.

ص: ۲۲۰

۱- (۱). مسند احمد ۱: ۳۷، حدیث ۲۵۳ (و ص ۴۵، حدیث ۳۱۳)؛ اخبار مکه ۱: ۱۵۰، حدیث ۱۸۴؛ الأحادیث المختاره ۱: ۴۱۸، حدیث ۲۹۷.

۲- (۲). این سخن، بر فرض تسلیم دلالت حدیث «حجر الأسود» بر تعبّد است، گرچه در واقع همین حدیث «بوسیدن حجر» از ادله ای است که جهل عمر را به احکام می نمایاند. امام علی علیه السلام درباره حجر فرمود: بوسیدن حجر، سودمند است. این سنگ، روز قیامت برای کسانی که او را لمس کرده اند شهادت می دهد. افزون بر این، پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد که: حجر الأسود از سنگ های بهشت است و بوسیدن آن، اشتیاق به بهشت و آثار آن می باشد؛ حجر دست راست خدا در زمین است که با آن با بندگانش مصافحه می کند، و هر که بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک نکند و حجر را لمس کند گویا با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کرده است. شرح العمده ۳: ۴۳۶؛ شرح فتح القدير ۲: ۴۴۹؛ فتح الباری ۳: ۴۳۶؛ عون المعبود ۵: ۲۲۹؛ مصنّف عبدالرزاق ۵: ۳۹، حدیث ۸۹۲۰. و نگاه کنید به: عمده القاری ۹: ۲۴۰؛ ارشاد الساری ۳: ۱۹۰؛ نصب الرايه ۳: ۱۱۶؛ سُبُل الهدی والرشاد ۱: ۱۷۶.

زیرا استمرار پدیده تخطئه - نزد مسلمانان - ناگزیر به جدایی رهبری سیاسی از رهبری علمی می انجامید و این، یعنی خروج مسلمانان از عادت‌های که در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند (که مراجعه شان به یک شخص بود) و خدشه در موقعیت معنوی عمر.

و طبق ادعای آنان، با نظر به مصلحت عمومی به مصلحت اندیشی و حجیت رأی و اجتهادات صحابه - به ویژه اجتهادات ابوبکر و عمر - گرویدند؛ زیرا در نگاه توجیه گران آرای شیخین، آنان ملاکات احکام و روح تشریح را می شناختند و اجتهادات امثال آنان شایسته امثال بود؛ سپس در این زمینه، احادیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کردند.

باری، مسلمانان دریافته بودند که لازم است احکام جدید را از نصوص شرعی و آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است، دریافت کنند و برای احدی جایز نیست در آنها به رأی و اجتهاد فتوا دهد و از آنجا که عمر همه نصوص صادر از پیامبر را به یاد نداشت یا تفسیر آنها را نمی دانست، قیاس را بنیان نهاد تا توجیهی برای نظراتش باشد و گفته شود که سخن او برگرفته از فلان اصل یا فلان آیه است.

و این چنین، اجتهاد به صورت امری عادی - نزد مسلمانان - درآمد و همه صحابه را دربرگرفت.

با وجود این، اگر به دقت بنگریم درمی یابیم که بعضی از صحابه، طبق رأی و اجتهاد فتوا می دادند و بعضی دیگر پای بند نص بودند و جز به تحدیث از قرآن و سنن تن نمی دادند، و شیوه اینان برای پاسخ گویی به مسائل در چارچوب استنباط صحیح و متین از کتاب و سنن صورت می گرفت و خواسته خدا و پیامبر را ضمانت می کرد و اجتهاد به رأی در آن نقشی نداشت.

آری، عمر این خط مشی سیاسی را در پیش گرفت تا هیچ کس جرأت نکند با فتوای او مخالفت ورزد، بلکه همه در برابر آرای او تسلیم باشند.

از ابو موسی اشعری نقل شده است که وی به متعه فتوا می داد. مردی به او گفت: در بعضی از فتوایات درنگ کن و باز ایست! نمی دانی بعد از تو عمر در مناسک چه فتوا داد! ابو موسی آن گاه که عمر را دیدار کرد از او پرسید، عمر گفت:

می دانم که پیامبر و اصحاب او این کار را کردند، لیکن خوش ندارم در [میان] «آراک» (نوعی درخت در عرفات) با زنان بیامیزند، سپس در حالی که قطرات آب غسل از سرشان می چکد [راهی عرفات شوند و] به [ادامه اعمال] حج پردازند (۱).

این متن و امثال آن، اثبات می کند که عُمَر احکام شرعی را تحت رأی خود درآورد؛ زیرا ابو موسی اشعری (که از بزرگان صحابه شمرده می شد) نمی توانست به متعه فتوا دهد؛ زیرا نمی دانست که رأی جدید عُمَر در مناسک حج چیست، بلکه می بایست صبر کند تا امر خلیفه و نظر جدید او در این باره به او برسد!

این در حالی است که عُمَر بر نمی تافت بعضی از پیش خود فتوا دهند، و به کسی که چنین کرده بود گفت:

چگونه با آنکه امیر نیستی برای مردم فتوا دادی؟ حرارت و سختی اش را برای کسی بگذار که سردی و راحتی اش را چشیده (۲).

پس از آگاهی بر شرایط و اوضاع تشریح، می توانیم بگوییم که اعتقاد به حجیت کلام صحابی، و به کارگیری مفهوم اجتهاد پیامبر (و اینکه آن حضرت در فدیه ستانی از اسیران بدر و نماز بر منافق خطا کرد) و این سخن که پیامبر فرمود: «من، بشرم! هنگامی به چیزی از دینتان امر کردم، آن را بگیرید؛ و آن گاه که به رأی خود فتوا دادم، انسانی هستم که خطا می کنم و به صواب می گویم» (۳) و غیر آن... همه نگرشی است که برای تصحیح اجتهادات عُمَر ترسیم شد تا توجیهی برای نظرات وی باشد.

ص: ۲۲۲

۱- (۱). صحیح مسلم ۲: ۸۹۶، حدیث ۱۲۲۲؛ سنن بیهقی ۲: ۳۴۸، حدیث ۳۷۱۵؛ مس---ند بزار ۱: ۳۴۶، حدیث ۲۲۶؛ فتح الباری ۳: ۴۱۸؛ سنن ابن ماجه ۲: ۹۹۲، حدیث ۲۹۷۹؛ مسند احمد ۱: ۵۰، حدیث ۳۵۱.

۲- (۲). الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۳۲۹؛ مصنف عبدالرزاق ۸: ۳۰۱، حدیث ۱۵۲۹۳؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۴۹۵ (و جلد ۲، ص ۶۱۲).

۳- (۳). مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۴۹.

سؤال صحابی از خلیفه درباره حکم شرعی (و به عکس) یعنی اینکه همه، خواهان آگاهی به حکم خدا و رسول بودند، اگر اجتهاد عمر نزدشان حجت می بود آن را برمی گرفتند و آنچه را پیامبر گفته و انجام داده بود خاطر نشان نمی ساختند، و عمر در مواضع بسیاری از فتوایش باز نمی گشت.

و این دلیلی است بر اینکه سیره ابوبکر و عمر نزد مسلمانان، در آغاز صدر اسلام (پیش از تأسیس شورا) حجت نبود؛ چراکه صحابه عمر را تخطئه می کردند و نیز اصحاب به تخطئه یکدیگر می پرداختند.

اگر نسبت این سخن به پیامبر صلی الله علیه و آله درست باشد که آن حضرت فرمود: «به دو نفری که پس از من می آیند - ابوبکر و عمر - اقتدا کنید» چرا صحابه به امر پیامبر امتثال نکردند و پس از آن حضرت با رأی شیخین مخالفت کردند؟!

دکتر دیب البغا - در راستای بیان دلایل کسانی که حجیت مذهب صحابی را نفی می کنند - می نویسد:

صحابه بر جواز مخالفت هر یک از صحابه مجتهد با دیگری، اجماع دارند و ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما)، سخن مخالفان اجتهادگر را انکار نکردند (۱)، بلکه در مسائل اجتهادی بر هر مجتهدی لازم دانستند که از اجتهاد خویش پیروی کند.

اگر مذهب صحابی حجت بود، این کار درست نبود و می بایست هر کدام از آنها از دیگری پیروی کند و این، امری است محال (۲).

توده مردم می خواستند بر سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه شوند (نه سنت شیخین) و عمر همه سنت را نمی دانست. از اینجا بود که عمر با یک مشکل جدی مواجه شد که می بایست چاره ای برای آن بیندیشد؛ چراکه صحابه با نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را بر سستی رأی عمر و دوری آن از شریعت آگاه می ساختند، و این پدیده آگاهی بخش

ص: ۲۲۳

۱- (۱). بلکه عمر، پس از آنکه اعلان کرد تنها مرجع شناخت احکام است، نظر بسیاری از صحابه را برناتفت و تهدیدشان کرد و کیفرشان داد.

۲- (۲). أثر الأدلة المختلف فيها في الفقه الإسلامي: ۳۴۷.

- به طور طبیعی و بر اساس بینش عمر - به کیانِ خلافت و دولت اسلامی نوپا، آسیب وارد می ساخت و به جدایی رهبری سیاسی از زعامت علمی می انجامید و به نفع اوضاع عمومی جامعه و تثبیت جایگاه خلیفه نبود.

پس ناگزیر در این حال، باید عُمَر برنامه و روشی برای برون آمدن از این «بُن بست» در پیش می گرفت.

در آغاز، وی به حجیت رأی و قیاس گروید (پس از آنکه در ظاهر خود را معارض با آن دو می نمایاند) زیرا دریافت که این دو به جان می نشیند و پرسنده را قانع می سازد.

پیش از این، بعضی از سخنان صحابه آمد که در آنها «تمثیل» و «تشبیه» را به عنوان روشی برای قانع ساختن عُمَر - همسو با رأی و فهم او - در پیش گرفتند؛ ابو عبیده جراح درباره حکم خلیفه به قصاص مسلمان در برابر قتل ذمی، گفت: «آیا اگر مسلمان بنده اش را بکشد، او را به قصاص می کشی؟!» عمر خاموش ماند، یا زید بن ثابت در ارث جد، درخت را مثال زد و...

قیاس و تمثیل، همان کانال عقلانی ای بود که بعضی به عنوان روش در شناخت احکام به کار گرفتند و صحابه از آن برای اقتناع عُمَر استفاده کردند و عمر نیز آن را برای قانع ساختن مردم به کار برد در حالی که به قیاس - به شکل خاص - توجه داشت.

در نامه عُمَر به شَرِیح آمده است:

اگر در کتاب خدا چیزی را یافتی به آن حکم کن و سخنان رجال نباید تو را از آن منحرف سازد، و اگر مسئله ای پیش آمد که در کتاب خدا نیست به سنت رسول خدا بنگر و به آن قضاوت نما، و اگر حادثه ای رخ داد که در کتاب و سنت وجود ندارد به اجماع مردم در آن رجوع کن و آن را بر گیر.

و اگر موضوعی بود که در کتاب و سنت نمی باشد و احدی پیش از تو در آن سخنی نگفته است، یکی از دو امر را برگزین؛ خواستی به رأیت اجتهاد کن و

پیش گام در آن باش، و اگر خواستی حکم را به تأخیر انداز؛ و من تأخر را برایت بهتر می دانم (۱).

و در نامه عُمَر به ابو موسی اشعری آمده است:

اشباه و امثال را بشناس، سپس امور را با آنها قیاس کن؛ و به دوست داشتنی ترین آنها نزد خدا و شبیه ترین آنها به حق، روی آور (۲).

ابن حزم در صدور این نامه از عُمَر به والی اش ابو موسی شک می کند، لیکن نامه به شریح را می پذیرد، هرچند خدشه هایی در آن دارد (۳).

دکتر نادیه شریف عمری، می نویسد:

عُمَر اصطلاح قیاس را در نامه اش به ابو موسی به کار برده است، لیکن این اصطلاحات و قواعد - با این عنوان ها - در آن زمان شایع نبود (۴).

این سخنی است درست؛ زیرا قیاس - به مفهوم اصطلاحی اش - پس از دوره خلفای راشدین پدید آمد، لیکن دستاورد بذرها و ریشه های اولیه اش نزد ابوبکر و عمر - و به شکل خاص نزد عُمَر - آشکار شد.

و این را جز خصومتگر نمی تواند انکار کند، خواه استعمال واژه قیاس صحیح باشد یا نباشد؛ زیرا ثابت است که عُمَر در فقه خود از قیاس استفاده ک -رد و آن - و دیگر قواعد - را به کار گرفت.

این اشکال در روش ابوبکر و عمر و پیروان فکری صحابی آنها، بر گروه زیادی از صحابه مخفی نبود؛ بسیاری از آنان در موارد چندی در برابر اجتهادات و قیاس ها و مصالحتی

ص: ۲۲۵

۱- (۱). سنن دارمی ۱: ۷۱، حدیث ۱۷۷؛ مصنف ابن ابی شیبہ ۴: ۵۴۳، حدیث ۲۲۹۹۰؛ سنن بیهقی ۱۰: ۱۱۵.

۲- (۲). سنن دارقطنی ۴: ۲۰۶ - ۲۰۷، حدیث ۱۵ - ۱۶؛ سنن بیهقی ۱۰: ۱۵۰؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۹۱.

۳- (۳). مناظرات فی اصول الشریعه بین ابن حزم والباچی: ۳۹۸ (به نقل از الإحکام ۷: ۴۴۳).

۴- (۴). اجتهاد الرسول: ۳۲۶.

که براساس آنها احکام عوض می شد و تغییر می یافت، ایستادگی کردند یا از تطبیق بعضی از آنها یا افزون سازی احکام دیگری در آن، مانع شدند.

بزرگانی از صحابه تنها به مخالفت و اشتباه گیری و تصحیح در یک مورد یا بیشتر، بسنده نکردند، بلکه قاعده عامی را که کتاب بر آن نص دارد و در سنت آمده است، باز گفتند. مفاد این قاعده، عدم جواز اعمال رأی در احکام است، زیرا آوردن حکم جدیدی که برگرفته از قرآن و سنت نباشد؛ یعنی نقص شریعت و عدم تبلیغ رسالت! و این، چیزی است که هیچ مسلمانی آن را نمی پذیرد.

و نیز از این سخن لازم می آید که صحابه، حکم عامی را دریابند که بر شارع وجه آن پوشیده است! و این، یعنی اختصاص دسته ای از احکام به بعضی از صحابه که از دیگران پنهان ساختند! و معنای آن این است که پیامبر صلی الله علیه و آله - العیاذ بالله - احکام را به بعضی نرساند یا برخی از صحابه بر وجه تشریح حکم و غایت آن - از جانب خدا - آگاه شدند در حالی که رسول خدا (که تبیین گر احکام خداست) آن را برایشان بیان نکرد.

قائل شدن به اینکه صحابه، غایات احکام و مصالح و مفاسد مبتنی بر آنها را درمی یافتند، از نکاتی است که برای تصحیح رأی و اجتهاد ترسیم شد؛ زیرا عقل ناقص آدمی نمی تواند به همه مصالح و مفاسد احکام احاطه یابد، و به همین جهت خدای متعال برای هیچ کس حق جعل و تشریح قرار نداد و آن را ویژه ذات مقدس خویش ساخت؛ زیرا اوست که به مصالح و مفاسد داناست و احاطه دارد.

بنابراین، شریعت محمّدی دارای احکام دقیق و کامل است، حکمی در آن نیست مگر اینکه پیامبر به گونه ای آن را برای برگزیدگان علمی و ویژه روشن ساخته و سوی آن رهنمون شده است؛ بر عهده راسخان در علم است که آن را برای مردم بیان دارند و از کتاب و سنت - براساس آنچه خدا خواسته - آن را استنباط کنند، نه به وسیله مصالحی که به نظرشان می آید و عقول ناکامل خواهان آن می گردد.

این حقیقتی است که چهره های درخشانی از صحابه به آن تصریح دارند، به عنوان نمونه، علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن مسعود این واقعیت را روشن ساخته اند و اشاره دارند به اینکه فهم آدمی از درک حکم الهی و غایت آن ناتوان است، نه اینکه حکم آن در قرآن موجود نمی باشد.

امام علی علیه السلام می فرماید:

ما من شیء إلا وعلمه فی القرآن، ولكن رأى الرجال يعجز عنه (۱)؛

هیچ چیزی نیست مگر اینکه علم آن در قرآن هست، لیکن نظر (وفکر) رجال از درک آن عاجز است.

از عبدالله بن مسعود رسیده است که گفت:

هیچ چیزی نیست جز اینکه حکم آن در قرآن برای ما بیان شده است، لیکن فهم ما قاصر از ادراک آن می باشد، از این روست که خدای متعال فرمود: ... لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ... (۲)؛ تا برای مردم آنچه را سوبیشان نازل شده، تبیین کنی (۲).

این دو سخن، صریح اند در اینکه احکام خدا در قرآن هست و پیامبر صلی الله علیه و آله مکلف است آن را برای مردم تبیین کند، و خدای سبحان مؤمنان را به رجوع سوی پیامبر صلی الله علیه و آله فرامی خواند:

... فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ ... ۴؛

اگر در چیزی نزاع (و اختلاف) کردید، آن را سوی خدا و رسولش بازگردانید.

ص: ۲۲۷

۱- (۱). بنگرید به، حجیه السنّه: ۳۲۹؛ ینابیع المودّه ۳: ۲۱۸ (در این مأخذ آمده است: عقول الرجال تعجز عنه؛ عقل های رجال از درک آن عاجزند). در «اصول کافی ۱: ۶۰، حدیث ۶» از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «ما من أمر یختلفُ فیهِ اثنان إلا وله أصلٌ فی کتابِ الله ولكن لا تبلغه عقول الرجال»؛ هیچ چیزی نیست که دو نفر در آن اختلاف یابند مگر اینکه برای آن اصلی در کتاب خداست، لیکن عقول رجال به آن نمی رسد.

۲- (۳). حجیه السنّه: ۳۲۹؛ و نگاه کنید به: تفسیر طبری ۱۴: ۱۶۲؛ تفسیر ابن کثیر ۲: ۵۸۳.

آری، این آیه - به صراحت و روشنی - تأکید می کند هر حکمی که مؤمنان در آن نزاع کنند، در کتاب و سنت هست. اگر چنین نبود، خدا مردم را به رجوع سوی آن دو امر نمی کرد؛ زیرا از نظر عقلی ممتنع است که خدا هنگام نزاع مردم را سوی کسی ارجاع دهد که فصلِ نزاع نزدش نیست (و نمی تواند به دعوا خاتمه دهد).

لیکن ما نمی خواهیم گرایش فکری اسماعیل اذهم و احمد توفیق شوقی و دیگر کسانی را درست جلوه دهیم که تنها به قرآن و پیروی آن، فرامی خوانند و منکر سنت اند، بلکه می خواهیم این مطلب را بیاگاهانیم که صحابی تیزهوشی که با پیامبر زیسته است، می تواند حکم خدا را در قرآن دریابد و به نظر درست و صواب رهنمون شود، و اگر راه به جایی نبرد به سنت مراجعه کند (آن گاه که همه جوانب سنت و جزئیات آن را بداند) و حکمی نیست که نتوان آن را از کتاب و سنت استنباط کرد تا نوبت به قیاس و حجیت رأی، برسد.

عدم آگاهی صحابی بر دلیل، نشانه نبود دلیل نیست؛ زیرا ممکن است حکمی که در آن نزاع شده، نزد دیگران باشد. نمونه هایی از این موارد ذکر شد که عمر و دیگران به اصحاب مراجعه می کردند تا سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایشان بازگوید.

پس عمر چگونه این سخن را بر زبان می آورد که «ولم یسن رسول الله فأقض بما أجمع علیه الناس» (اگر در سنت پیامبر نبود، به آنچه مردم بر آن اجماع دارند قضاوت کن)؟!

آیا آنچه اما از قرآن و سنت درنیافتیم، از سنت پیامبر نیست تا این سخن عمر درست باشد که: اگر خواستی به رأی خود اجتهاد کن و پیش قدم شو، و اگر خواستی درنگ ورز و به تأخیر انداز؟!

آیا این، همان رأی نیست که در روایات از آن نهی شده است؟

آیا این سخن، بر خلاف نص دیگری نیست که عمر می گوید:

ای مردم، در دین، رأی را متهم سازید! من فرمان رسول خدا را به رأی خود برنتافتم - و به خدا سوگند از حق بازنگشتم - در روز ابی جندل، کاتبان پیش رسول خدا و اهل مکه بودند، پیامبر فرمود: بنویسید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ

الرَّحِيمِ گفتند: به نظرت می آید که ما تو را در آنچه می گویی تصدیق می کنیم؟! لیکن بنویس: «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» (بارالها، به نام تو).

رسول خدا به این کار راضی شد و من ابا و وزیدم تا اینکه رسول خدا به من گفت: «من راضی ام و تو ابا می کنی!» پس راضی شدم (۱).

آیا قائل به رأی از کسانی نیست که آشنایی با سنت را ناچیز می انگارد؛ چرا که عمر می گوید:

پرهیزید از اصحاب رأی! زیرا آنان دشمنان سنت اند؛ از اینکه احادیث را حفظ کنند ناتوانند؛ به همین جهت، به رأی [خود] سخن می گویند، گمراه اند و گمراه می سازند (۲).

این تناقض گویی ها - میان سخنان عمر - برای چیست؟ گاه می بینیم که از رأی حمایت می کند و در برابر نص سخن پیامبر، آن را تشریح می کند و جلو صحابه را می گیرد که برای پیامبر دوات بیاورند و می گوید: «او هذیان می بافد» و در زمان دیگر سخن ضد این را از او می شنویم!

آیا این نصوص بیان گر دو مرحله در سیره عمر نیست؛ گاهی به رأی می چسبد و گاهی با آن مخالفت می ورزد؟

قیاس گر آن گاه که وجوه بر وی مشتبه گردد و نداند کدام یک پیش خدا محبوب تر است، چه کند؟

اگر قیاس در شریعت آسمانی صحیح است، چرا شرع برای نسبت دادن زنا به مسلمان «حد» واجب ساخت و برای قذف به کفر «حد» واجب نکرد؟! واجب نکرد!

ص: ۲۲۹

۱- (۱). المعجم الكبير ۱: ۷۲، حدیث ۸۲؛ المدخل الی السنن الکبری ۱: ۱۹۲، حدیث ۲۱۷؛ و نگاه کنید به: فتح الباری ۱۳: ۲۸۹.

۲- (۲). سنن دارقطنی ۴: ۱۴۶، حدیث ۱۲؛ اعتقاد اهل السنه ۱: ۱۲۳، حدیث ۲۰۱؛ فتح الباری ۱۳: ۲۸۹؛ المدخل الی السنن الکبری ۱: ۱۹۰، حدیث ۲۱۳.

چرا میان حکم خروج منی و خون حیض، در اعاده نماز، فرق می گذارند در حالی که در هر دو غسل واجب است؟!

نیز چرا میان «مندی» و «بول» و «منی» در غسل فرق می گذارند و حال آنکه هر سه از یک مجرا بیرون می آیند؟!

چرا نگاه به موی زن نامحرم حرام است و نگاه به صورتش مباح؟

چرا صید در حرم، عمدی باشد یا خطایی، حکم آن مساوی است، و میان قتل عمدی و سهوی انسان فرق می باشد (۱)؟

آیا قیاس، مبتنی بر ظن نیست؟ در حالی که شارع از پیروی گمان نهی کرده است:

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ... ۲؛

آنچه را به آن علم نداری، پیروی مکن!

... إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ۳؛

(کسانی که به معاد ایمان ندارند و ملائکه را ماده می نامند) جز از ظن پیروی نمی کنند، و ظن و گمان چیزی را از حق بسنده نمی کند.

آیا قیاس بر اختلاف نگرش ها در تعلیل احکام، مبتنی نمی باشد؟ در حالی که بین احکام شریعت تناقضی وجود ندارد.

وافی مهدی می نویسد:

صحابه قیاس را به کار گرفتند، خلافت ابوبکر را برای پیامبر (پس از وفات آن حضرت) بر نیابت از پیامبر در نماز - در مرضِ اخیرش - قیاس کردند و گفتند:

ص: ۲۳۰

۱- (۱). مناظرات فی الشریعه الإسلامیه بین ابن حزم و الباجی: ۴۱۶ (به نقل از الأحکام، اثر ابن حزم).

رسول خدا او را برای امر دینمان پسندید، آیا نباید برای دنیامان به او خوشنود باشیم؟!

ابوبکر زکات را بر نماز قیاس کرد و گفت: هر که میان نماز و زکات فرق گذارد با او می‌جنگم!

نیز ابوبکر «عهد» را بر «عقد» قیاس کرد آن گاه به خلافتِ عمر - پس از خود - عهد کرد... (۱)

* بررسی همه جانبه این امور، درنگ بیشتری را می‌طلبد ولی به همین مقدار بسنده می‌کنیم تا خواننده گرامی تصویری از رویکردهای فکری رایج در صدر اسلام داشته باشد و با ریشه‌های قواعد دو رویکرد آشنا باشد.

نگرشی در رأی و قیاس

امام صادق علیه السلام سببِ روی آوردن ابوبکر و عمر (و دنباله روان آن دو را) به رأی و قیاس بیان کرده اند، و در این راستا روایاتِ چندی از آن حضرت رسیده است.

ج قاضی نعمان (محمّد بن منصور تمیمی مغربی) قاضی مصر، حکایت می‌کند که: شخصی از امام صادق پرسید: ای فرزند رسول خدا، اختلاف در قضایا و احکام [حلال و حرام‌ها] از کجا در میان این امت پدید آمد، در حالی که دین و پیامبرشان یکی است؟

امام علیه السلام فرمود: آیا آنان در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله با هم اختلاف داشتند؟

گفت: نه، چگونه اختلاف امکان داشت در حالی که آنچه را نمی‌دانستند و در آن اختلاف می‌یافتند، به آن حضرت عرضه می‌داشتند!

امام علیه السلام فرمود:

و همچنین اگر به پا می‌داشتند کسی را که پیامبر صلی الله علیه و آله امرشان کرد که بعد از آن حضرت احکام را بگیرند، اختلاف پیدا نمی‌کردند! لیکن کسی را علم کردند

ص: ۲۳۱

که همه آنچه را بر او وارد می شد نمی دانست و آن را از صحابه می پرسید، پاسخ صحابه مختلف بود و همین امر، سبب اختلاف شد.

اگر سؤال از یک نفر می شد و مرجع شخص واحدی می بود - چنان که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه بود - اختلاف رخ نمی داد (۱).

* در تفسیر عیاشی - در حدیثی طولانی - آمده است:

این مُدعیان پنداشتند که فقیه و عالم اند، و همه علم و فقه در دین (آنچه را نیاز امت است و به درستی از رسول خدا می باشد) را می دانند! در حالی که چنین نیست؛ آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست، اینان نمی دانند [احکام به گونه درست] از رسول خدا به آنان نرسیده است و آن را نمی شناسند.

زیرا آنچه از حلال و حرام و احکام بر ایشان درمی آمد و از آن سؤال می شدند، اثر (و حدیثی) از رسول خدا - در آن زمینه - نزدشان نبود و شرم داشتند که مردم نسبت جهل به آنان دهند و خوش نداشتند که سؤال شوند و نتوانند پاسخ دهند و در نتیجه مردم علم را از معدن آن بجویند، به همین جهت رأی و قیاس را در دین خدا به کار گرفتند و آثار (و احادیث پیامبر) را واگذاشتند و بدعت در دین خدا را بنیان نهادند، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: هر بدعتی، ضلالت است.

اگر ایشان هنگامی که از دین خدا سؤال می شدند و نزدشان اثری از رسول خدا نبود، آن را به خدا و رسول و اولی الامر ایشان [که خدا و پیامبر تعیین کرده است] باز می گرداندند، کسانی از آل محمد که اهل استنباط اند، آن را درمی یافتند... (۲)

ص: ۲۳۲

۱- (۱). شرح الأخبار ۱: ۹۰.

۲- (۲). تفسیر عیاشی ۲: ۳۳۱ - ۳۳۲؛ و به نقل از آن در وسائل الشیعه ۲۷: ۶۱، حدیث ۳۳۱۹۹؛ تفسیر برهان ۲: ۴۷۶، حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۱۳: ۳۰۴، حدیث ۳۱؛ و در کتاب «اختلاف اصول المذهب» (اثر قاضی نعمان، چاپ دار الأندلس، بیروت ۱۹۷۳م) آمده است: ... ابو عبدالله، جعفر بن محمد، از علت اختلاف - پس از رسول خدا - سؤال شد که چگونه مردم (بعد آن حضرت) اختلاف کردند.

* قاضی نعمان به سندش از محمد بن قیس، از پدرش، آورده است که گفت: نزد اعمش بودیم از اختلاف [مردم در احکام] سخن به میان آمد، اعمش گفت: من می دانم از کجا اختلاف رخ داد!

پرسیدم: از کجا؟

گفت: جای ذکرش اینجا نیست.

پس از آن در جایی خلوت، این ماجرا را برایش بازگفتم و خواستم که مرا از واقعیت آگاه سازد.

گفت: آری، کسی ولی امر این امت شد که عالم [و آگاه به احکام دین] نبود، سؤال شد [پاسخ را نمی دانست و به صحابه روی آورد و] از مردم می پرسید، آنان جواب های مختلف می دادند [به این ترتیب آرای گوناگون رواج یافت و میان مردم اختلاف در احکام پدید آمد] (۱).

صحابه و اخذ حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

ابن خزم و دیگر بزرگان اشاره کرده اند که زندگی و سختی روزگار، به صحابه فرصت نمی داد که از علم پیامبر بیشتر استفاده کنند، ابن خزم می نویسد:

هر کس می داند که: صحابه گرداگرد رسول خدا در مدینه گرد آمده بودند و در تنگنای شدید قرار داشتند و در پی تأمین نیازهای زندگی شان برمی آمدند.

گرسنگی، پیامبر و ابوبکر و عمر را از خانه در آورد.

بعضی مشغول معامله در بازار بودند و بعضی در حال رسیدگی به نخل هایشان.

هر وقت کمترین فرصتی می یافتند، طائفه ای نزد رسول خدا حضور می یافتند.

اینها حقایقی انکارناپذیرند، ابو هریره می گوید:

ص: ۲۳۳

۱- (۱). شرح الاخبار ۱: ۱۹۶؛ در کتاب سلیم بن قیس ۲: ۱۰۵، حدیثی نزدیک به این، آمده است.

برادران مهاجرم را تجارت مشغول ساخت و برادران انصارم را باغبانی و زراعت؛ و من مردی مسکین بودم که در بحرانِ گرسنگی به قوتی بسنده کردم و با رسول خدا همدم شدم (۱).

عمر به این امر اعتراف دارد، آنجا که می گوید: مثل این حدیث را از رسول خدا برایم بیاورید، معامله در بازار مرا سرگرم ساخت...

از ابو هُرَیْرَه رسیده که روز در میان، پیش رسول خدا می رفت تا احکام بیشتری را یاد بگیرد؛ یک روز شخصی نزاری نزد پیامبر حاضر می شد و روز دیگر نوبت ابو هُرَیْرَه بود (۲).

از این سخن می توان دریافت که ابوبکر و عمر، بیشتر به امر تجارت مشغول بودند تا بهره گیری از علم پیامبر! و در مقابل، کسانی از صحابه را می نگریم که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به علم و فهم می شناساند؛ چنان که به ابن مسعود می گوید: «إِنَّكَ غَلامٌ مُعَلَّمٌ» (۳) (تو جوان دانش آموخته ای) و برای ابن عبّاس دعا می کند که: «اللّهُمَّ فَفِّهْهُ فِي الدِّينِ» (۴)؛ بارالها، او را در دین فقیه گردان.

افزون بر این کسان - که به دانش دینی ستایش شده اند - فردی از صحابه همچون علی علیه السلام هست که به همه قرآن و سنت آگاه است. بارها پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که او

ص: ۲۳۴

۱- (۱). صحیح بخاری ۱: ۵۵، حدیث ۱۱۸؛ و جلد ۲، ص ۸۲۷، حدیث ۲۲۲۳ (لفظ حدیث از این مأخذ است)؛ صحیح مسلم ۴: ۱۹۳۹، حدیث ۲۴۹۲؛ مسند احمد ۲: ۲۴۰، حدیث ۷۲۷۳.

۲- (۲). الإحکام فی اصول الأحکام ۲: ۲۴۵.

۳- (۳). صحیح ابن حبان ۱۴: ۴۳۳، حدیث ۶۵۰۴ (و جلد ۱۵، ص ۵۳۶، حدیث ۷۰۶۱)؛ مصنف ابن ابی شیبه ۶: ۳۲۷، حدیث ۳۱۸۰۱.

۴- (۴). صحیح بخاری ۱: ۶۶، حدیث ۱۴۳؛ صحیح مسلم ۴: ۱۹۲۷، حدیث ۲۴۷۷؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۶۱۵، حدیث ۶۲۸۰.

همه علم پیامبر صلی الله علیه و آله را می دانند و به آن ویژه شده است، او هر روز دو بار در صبح و شام با پیامبر خلوت می کرد و آن حضرت اسراری را برایش نجوا می کرد (۱).

از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود:

سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ! فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَأَنَا أَعْلَمُ بِلَيْلِ نَزَلَتْ أُمُّ بِنَهَارٍ، فِي سَهْلٍ أُمِّ فِي جَبَلٍ (۲)؛

درباره کتاب خدا، از من پرسید! به خدا سوگند، آیه ای نیست جز اینکه می دانم در شب نازل شد یا در روز، در دشت فرود آمد یا در کوه.

برای تأکید موضوع نصوص دیگری را می آوریم:

* بخاری از عُبَيْدِ بْنِ عُمَيْرٍ نقل می کند که: ابو موسی سه بار اجازه خواست که نزد عُمَرُ بِيَايِدٍ (گویا او را مشغول یافت) بازگشت. عمر گفت: مگر صدای عبدالله بن قیس (ابو موسی) را نمی شنوید، اجازه اش دهید! پس او را صدا زد و پرسید: چه چیز تو را به این کار (بازگشتن پس از اجازه نیافتن) واداشت؟

ابو موسی گفت: ما به این کار امر شدیم (اجازه خواستن تا سه دفعه است، اگر شخص اجازه نداد باید برگشت).

عمر گفت: باید برای سخت بینه آوری و گرنه تو را تعزیر می کنم.

ابو موسی سوی مجلس انصار روانه شد، آنان گفتند: کوچک ترین ما بر این امر برایت شهادت می دهد!

ابو سعید برخاست و گفت: ما به همین شیوه، امر شدیم.

ص: ۲۳۵

۱- (۱). تاریخ مدینه دمشق ۴۲: ۳۸۶؛ شواهد التنزیل ۱: ۴۸.

۲- (۲). تفسیر صنعانی ۳: ۲۴۱؛ الطبقات الکبری ۲: ۳۳۸؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۳۹۸؛ الصواعق المحرقة ۲: ۳۷۵؛ و دیگر مصادر.

عَمَرَ كَفْت: امر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من پوشیده ماند، داد و ستد مرا به خود مشغول ساخت (۱).

نووی بر سخن ابو سعید این گونه تعلیق می زند:

معنایش این است که این سخن میان ما مشهور می باشد کوچک و بزرگمان آن را می شناسد، حتی کوچک ترین ما آن را از رسول خدا شنیده و حفظ کرده است (۲).

در این باره، خدای سبحان آیاتی را نازل کرد:

...فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ ... ۳؛

تا اجازه تان نداده اند، به خانه های دیگران داخل نشوید.

... إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ ... ۴؛

به خانه های دیگران درنیاید مگر اینکه اجازه تان دهند.

اجازه خواستن برای ورود بر دیگران، پیش از آنکه امر الهی باشد از اخلاق و آداب انسانی است.

به راستی، سبب تهدید ابو موسی به کتک چه بود؟ آیا بررسی و کسب اطمینان از حدیث موجب این امر شد؟

اگر ابو سعید خُدَری به نهی پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت نمی داد و اینکه نباید بر کسی وارد شد مگر پس از اذن، ابو موسی چه می توانست بکند؟

ص: ۲۳۶

-
- ۱- (۱). صحیح بخاری ۶: ۲۶۷۶، حدیث ۶۹۲۰؛ صحیح مسلم ۳: ۱۶۹۴، حدیث ۲۱۵۳ (نص از این مأخذ است) مسند احمد ۴: ۴۰۰، ۴۰۳؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۲۲۱، حدیث ۳۷۰۶؛ مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۲۶۸، حدیث ۲۵۹۶۸.
- ۲- (۲). شرح النووی علی صحیح مسلم ۱۴: ۱۳۱؛ عون المعبود ۱۴: ۵۷.

آیا این موضع گیری خلیفه، انسان را درباره عدالت صحابه (که گفته اند صحابه - همه شان - عادل اند) به شک نمی اندازد؟

اگر ابو موسی صحابی عادل است، و ارسنی سخن او چه معنایی دارد؟

چرا عمر در صدور احکام بر صحابه، درنگ نمی ورزد و در پی تحقیق و اثبات آنچه می گوید، بر نمی آید؟!

اگر از سخن خود دست کشیم و بپذیریم که عمر می خواست درباره این خبر تحقیق کند، معنای خبری که اکنون می آوریم چیست؟

* دوالیبی در المدخل إلى علم أصول الفقه از ابو عبید، قاسم بن سلام (در کتاب الأموال) نقل می کند که:

یک اعرابی نزد عمر آمد و گفت: در سرزمین هایمان هنگام جاهلیت جنگیدیم؛ و در زمان اسلام، مسلمان شدیم! چرا آنها را قرق می کنی؟

عمر درنگی کرد و به فوت کردن و تاییدن سبیلش پرداخت (وی هرگاه گرفتاری ای برایش پیش می آمد به این کار دست می یازید) (۱).

چون اعرابی این کار را دید، سؤالش را تکرار کرد.

عمر [با مصلحت اندیشی فردی، بی آنکه به قرآن استناد کند یا از سنت نبوی دلیل آورد] گفت: مال، مال خداست و مردم، بندگان خدایند؛ به خدا سوگند، اگر آنها را برای جهاد در راه خدا به کار نمی بستم،... (۲)

ص: ۲۳۷

۱- (۱). بنگرید به، الطبقات الکبری ۳: ۳۲۶؛ المغنی ۵: ۳۳۸؛ فتح الباری ۶: ۱۷۷؛ و در «العلل و معرفه الرجال ۲: ۷۳؛ به سندش از زید بن اسلم از عامر بن عبدالله بن زبیر، آمده است که: عمر هنگامی که خشمگین می شد سبیلش را تاب می داد و فوت می کرد (و به نقل از آن در المعجم الکبیر ۱: ۶۶).

۲- (۲). الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۷۴ (به نقل از المدخل إلى علم اصول الفقه: ۱۰۰)؛ المهذب ۱: ۴۲۷.

* حاکم در المستدرک از ابن عباس، و بیهقی در السنن، و قرطبی در تفسیرش، از بجاله، این گونه حدیث می آورند:

عمر به غلامی گذشت که آیه شش سوره احزاب را چنین می خواند: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ ... وهو أبٌ لهم؛ پیامبر از جان مؤمنان به آنها سزاوارتر است و زنانش (به منزله) مادران آنهایند، و خود پیامبر (به منزله) پدر آنهاست.

عمر گفت: ای غلام، آن را بزدای!

غلام گفت: این مُصَحَّفِ ابی می باشد!

عمر پیش ابی رفت و از او پرسید.

ابی به او گفت: مرا قرآن به خود مشغول داشت و تو را تجارت! و بر عمر تندی کرد (۱).

* در

الدرّ المنثور آمده است که ابی بن کعب آیه ۳۲ سوره اسراء را این گونه خواند:

وَلَا تَقْرُبُوا الزَّوْجَ إِنَّمَا كَانَ فَاخِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا ۲ إِلَّا- من تاب الله فَإِنَّ اللهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ۳) ؛ به زنا دست میازید که کار زشتی و مایه نفرت است و راهی نادرست و بد مگر آن که توبه کند؛ زیرا که خدا آمرزنده و مهربان است.

این قرائت به عمر رسید، او را حاضر ساخت و از او در این باره پرسید. گفت: من از دهان رسول خدا آن را شنیدم در حالی که تو کاری جز داد و ستد در بقیع نداشتی (۲)!

ص: ۲۳۸

۱- (۱). المستدرک علی الصحیحین ۲: ۴۵۰، حدیث ۲۵۵۶ (در این مأخذ، حدیث به اختصار آمده است و عبارت چنین می باشد: وهو أبٌ لهم وأزواجه أمهاتهم)؛ سنن بیهقی ۷: ۶۹، حدیث ۱۳۱۹۷؛ تفسیر قرطبی ۱۴: ۱۲۶ (متن حدیث از این کتاب است).

۲- (۴). الدرّ المنثور ۵: ۲۸۰؛ کنز العمال ۲: ۵۶۸، حدیث ۴۷۴۴؛ فتح القدير ۳: ۲۲۵.

* در حدیث دیگری آمده است:

عمر شنید مردی آیه ... وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ ... ۱ را با «واو» می خوانند [عمر آن را بی واو می خواند] پرسید: چه کسی این را برای قرائت کرد؟

گفت: ابی.

ابی را خواست، او گفت: رسول خدا برایم آن را این گونه خواند در حالی که تو در بقیع برگ درخت سَیْلَم (برای دباغی پوست) می فروختی!

عمر گفت: راست گفتی! اگر خواهی گویم: شاهدیم (بر این سخن) (۱).

ج ابو ادريس خَوْلَانِي از ابی بن کعب روایت می کند که وی چنین قرائت می کرد:

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ وَلَوْ حَمِيمًا كَمَا حَمَّوْا لِفَسَادِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَاَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ ... (۳)؛ آن گاه که کافران در دل عرق جاهلیت داشتند، و شما اگر مانند آنان عصیّت بورزید مسجد الحرام تباہ می شود، پس خدا سکینه اش را بر رسولش فرود آورد.

این ماجرا به عمر رسید، بر او گران آمد، کسی را در پی ابی فرستاد و در حالی که وی ناقه اش را روغن [درمان] گری می مالید، بر او درآمد. پس گروهی از اصحاب را - که در میانشان زید بن ثابت بود فراخواند و گفت: کدام یک از شما سوره فتح را می خواند؟

زید با همین قرائت امروزین آن را خواند.

عمر بر ابی درشتی کرد. ابی گفت: سخن بگویم؟ گفت: بگوی. گفت: می دانی که بر پیامبر درمی آمدم و برایم قرائت می کرد در حالی که شما [پشت] درب خانه بودید! اگر دوست داری بر همین قرائتم برای مردم قرآن را می خوانم و گرنه تا زنده ام حرفی از آن را بر زبان نمی آورم!

ص: ۲۳۹

عمر گفت: نه، برای مردم بخوان (۱).

در عبارت دیگر آمده است که به ابی گفت:

به خدا سوگند، می دانی که من نزد پیامبر حاضر بودم و شما غیبت داشتید! مرا صدا می زد و شما را باز می داشت! با من به نیکی رفتار می کرد.

والله، اگر دوست می داری، خانه نشین می شوم و با احدی سخن نگویم (۲).

بسا این مطلب به ذهن آید که ابی بن کعب به تحریف قرآن قائل بود؛ زیرا قرائت وی بر خلاف قرائت امروزی ماست، و عمر خواست قرائت او را اصلاح کند! لیکن حقیقت امر این چنین نیست؛ زیرا در صحیح بخاری در باب مناقب ابی بن کعب آمده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن را بر او قرائت کرد.

از انس بن مالک روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به ابی گفت:

خدا مرا امر کرد که بر تو قرائت کنم لَمْ يَكُنِ الَّذِيْنَ كَفَرُوا ... (۳)؛ آنان که کفر ورزیدند...

ابی پرسید: خدا مرا به اسم نامید؟

فرمود: آری.

ابی به گریه افتاد (۳).

توضیح امثال این نمونه ها ما را از بحث خارج می سازد. مورد استشهاد این بود که علم عُمر آن گونه که بعضی آن را به تصویر کشیده اند نمی باشد؛ زیرا بیشتر اوقات او در بازار و بقیع

ص: ۲۴۰

۱- (۱). المستدرک علی الصحیحین ۲: ۲۴۵، حدیث ۲۸۹۱؛ الدر المنثور ۷: ۵۳۵؛ کنز العمال ۲: ۵۶۸، حدیث ۴۷۴۵.

۲- (۲). کنز العمال ۲: ۵۹۵، حدیث ۴۸۱۶ (به نقل از ابی داود).

۳- (۴). صحیح بخاری ۳: ۱۳۸۵، حدیث ۳۵۹۸ (و جلد ۴، ص ۱۸۹۶، حدیث ۴۶۷۶)؛ صحیح مسلم ۱: ۵۵۰، حدیث ۷۹۹؛

سنن ترمذی ۵: ۶۶۵، حدیث ۳۷۹۲؛ مسند احمد ۳: ۱۳۰ (و جلد ۵، ص ۱۲۲).

بود و در کنار پیامبر نمی ماند، بلکه یک روز در میان نزد آن حضرت می آمد و این سخن از عُمَر است که می گفت: «داد و ستد مرا به خود سرگرم ساخت» یا اَبی به او گفت: «تو را تجارت به خود مشغول داشت» یا «تو در بقیع برگ درختِ سَلَم می فروختی».

مقصود از این سخن، تحقیر خلیفه نیست، بلکه بیان فضایی است که عُمَر و مسلمانان در صدر اول اسلام می زیستند و از هاله ای که متأخران برای آنان ترسیم کرده اند به دور می باشد.

اما سخن درباره اَبی و قرائت او، مجال دیگر را می طلبد.

درباره عمر گفته اند: پختگی در فتوحات و شایستگی های نظامی عُمَر، یک چیز است و بیان نقش آن در منع تدوین حدیث پیامبر و اینکه دستور داد احادیث را بسوزانند، چیز دیگر است (۱).

ما با اینکه فتوحات اسلامی را از یاد نمی بریم، دستورات عُمَر در کاستن از حدیث یا منع تدوین آن را بر نمی تابیم.

آری، بسیاری از بزرگان میان این دو ناحیه خلط کرده اند. آن گاه که بر نقش عُمَر در افتا اعتراض می شود به فتوحات او پاسخ می دهند! این شیوه، نمایان گر اندیشه ای مه آلود است که از دقت و تمایز لازم برخوردار نمی باشد.

لیاقت در اداره لشکر، به معنای توانمندی بر سُگان افتا نیست.

دفاع از قلمرو دولت اسلامی و توسعه گستره خلافت که خواست عُمَر بود، نفع آن عاید خودش و مسلمانان می شد. این امر ارتباطی با شخصیت فرهنگی عمر ندارد. تاریخ از «مُعْتَصِم» به بزرگی یاد می کند آن گاه که زن مسلمانی به «نام او» فریادرسی خواست، لیکن این امر تاریخ را باز نمی دارد از اینکه به سطح پایین فرهنگ و ناآگاهی علمی و فقهی او شهادت دهد.

تا اینجا، نام های کسان دیگری بارز شد که با فقه عُمَر و نگرش های او - در صدر اول اسلام - مخالفت کردند، و اینان عبارت اند از:

۱۳. عَمَّار بن یاسر.

ص: ۲۴۱

۱- (۱). نگاه کنید به: تاریخ تمدن اسلامی (اثر جرجی زیدان)، بخش سوزاندن کتابخانه اسکندریه.

۱۴. ابو سعید خدری و انصار.

۱۵. عبدالله بن قیس (ابو موسی اشعری). واریسی بعضی از اجتهادات عمر

۱. سهم «مؤلفه قلوبهم»

استاد خالد محمّد خالد می نویسد:

عمر آن گاه که مصلحت اقتضا می کرد، قرآن و سنت را کنار می نهاد. در حالی که قرآن برای «مؤلفه قلوبهم» بهره ای در زکات قرار داد و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را می پرداخت و ابوبکر بدان ملتزم بود، عمر که آمد گفت: ما برای اینکه کسی به اسلام گرایش یابد چیزی نمی پردازیم، هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کفر ورزد.

و با اینکه پیامبر و ابوبکر، فروش امّ ولد را (کنیزانی که از مولایشان حاصله یا دارای فرزند بودند) جایز می دانستند، عمر بیع آنها را حرام ساخت.

و سه طلاق در یک مجلس، به حکم سنت و اجماع، یک طلاق شمرده می شد. عمر که آمد، سنت را ترک گفت و اجماع را درهم شکست (۱).

ابن قدامه می گوید:

کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پیش روی ماست، خدای متعال، «الْمُؤَلَّفَهُ قُلُوبُهُمْ» را در اصنافی آورده که برایشان سهمی از زکات می باشد، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا درباره آنها حکم کرد، از این روزکات را هشت قسمت ساخت».

و در اخبار مشهور آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله، فراوان، سهم آنان را می داد و بر این روش بود تا زمانی که از دنیا رفت.

ترک قرآن و سنت، جایز نیست مگر با نسخ، و نسخ با احتمال، ثابت نمی شود.

ص: ۲۴۲

نَسِيخ تنها در زمان حیاتِ پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ زیرا نَسِيخ تنها با نص است و پس از درگذشت پیامبر و پایان یافتن وحی، نَص نمی باشد.

همچنین قرآن جز با قرآن نَسِيخ نمی شود و در قرآن و سنّت نَسِيخی در این زمینه نیست، چگونه می توان کتاب و سنّت را به صرف آرای خودسرانه یا به سخن صحابی یا جز آن، رها کرد؟

افزون بر این، علما قول صحابی را در برابر قیاس حجت نمی دانند، چگونه می توان با آن کتاب و سنّت را به کنار نهاد (۱)؟
صاحب المنار می نویسد:

می بینیم که دولت های استعمارگر - که طمع دارند مسلمانان را برده خود کنند و آنان را از دینشان برگردانند - سهمی از اموال دولت هایشان را برای ربودن دل های مسلمانان اختصاص می دهند؛ برخی این کار را می کنند تا آنها را نصرانی سازند و از قلمرو اسلام بیرون آورند، بعضی شان این کار را می کنند تا در حمایت آنان در آیند و فرقه گرایی را میان دولت های اسلامی رونق بخشند و از وحدت مسلمانان جلوگیری کنند.

آیا مسلمانان، از آنها اولی - به این کار - نیستند (۲)؟!

منطق عَمَر این است که سهم «مؤلفه قلوبهم» رشوه دادن برای مسلمانی است و به عبارت دیگر منطق مبشّران مسیحی است که با سیاست دادن غذا و دوا به مردم می خواستند آنان را نصرانی سازند! غافل از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله نمی خواست آنان را با «مال» به اسلام دعوت کند، بلکه می خواست قلب هایشان را آماده سازد تا پذیرای دعوت اسلام شوند و با ایمان و عقیده به اسلام بگردند.

ص: ۲۴۳

۱- (۱). المغنی ۲: ۲۸۰ (و در چاپی، جلد ۲، ص ۵۲۷).

۲- (۲). المنار ۱۰: ۴۹۵؛ نیز نگاه کنید به: تاریخ السنّه النبویه: ۳۵؛ معالم الفتن ۱: ۳۵۰؛ فقه السنّه ۱: ۳۸۹.

پیامبر صلی الله علیه و آله دل آنان را به دست می آورد به این صورت که: گاه آنان را فرمانده گروهی می ساخت، و گاه در بعضی امور به مشورت با آنان می پرداخت، و گاه مال به آنها می داد و...

این مسئله، ویژه دوران ضعف اسلام و نیرومندی آن نبود، بلکه پیامبر می خواست که ایمان آنها زبانی نباشد و با دل و جان اسلام را بپذیرند.

اکنون می پرسیم: اگر توجیه عمر درباره سهم «مؤلفه قلوبهم» درست باشد و اسلام که قوی شد نیازی به این کار نباشد، معنای سخنی که دکتر «محمد عجاج خطیب» از مسند احمد نقل می کند، چیست؟ وی می آورد:

رسول خدا صلی الله علیه و آله صحابه و کسانی را که همراهش بودند، روز فتح مکه دستور داد که شانه ها را برهنه سازند و در طواف هرزوله کنند تا مشرکان نیرومندی و چابکی آنان و شوکت دولت اسلام را ببینند! عمر - در عهد خودش - به نظرش آمد که دیگر دلیلی برای این کار وجود ندارد، به همین جهت گفت:

اکنون چرا دویدن و بازو نمایاندن! خدا اسلام را ثابت و استوار ساخت و کفر و اهلش را از بین برد!

با وجود این، چیزی را که در عهد پیامبر انجام می دادیم وانمی گذاریم (۱).

عمر یا از متعبدان است (چنان که از این حدیث برمی آید) یا از مجتهدانی که در پی مصلحت شناسی اند (همان گونه که از وی ثابت است) اگر از متعبدان است چرا در سهم «مؤلفه قلوبهم» به عمل پیامبر اقتدا نمی کند؟ و اگر از مجتهدان است، چرا در اجتهادش نظر خود را بر عمل پیامبر ترجیح می دهد؟

ص: ۲۴۴

۱- (۱). السنه قبل التدوین: ۸۶؛ به نقل از مسند احمد ۱: ۴۵، حدیث ۳۱۷ (به اسناد صحیح) و به نقل از آن در سنن ابی داود ۲: ۱۷۸، حدیث ۱۸۸۷.

دکتر نادیه عمری در کتاب اجتهاد الرسول - در بحث نمونه هایی از اختلاف علما در اجتهاد به رأی - برای سه طلاق [در یک مجلس] بحث جداگانه ای را سامان می دهد و می نویسد:

اصل در طلاق این است که به طور متفرق - یکی پس از دیگری - صورت گیرد. خدای متعال می فرماید: الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ ... (۱) ؛ طلاق دو بار است (پس از آن) یا نگه داشتن زن به خوبی و نیکی یا آزاد و رها ساختن او به احسان.

حکمت اجرای دفعات طلاق با فاصله، این است که برای مرد فرصتی فراهم آید که به زندگی مشترک و زناشویی - که شارع بر استمرار آن تأکید دارد - نیک بیندیشد، و پس از دو بار طلاق خدای متعال می فرماید: فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ ... (۲) ؛ اگر برای بار سوم زن را طلاق داد، نمی تواند او را دوباره بگیرد مگر اینکه آن زن با مرد دیگری ازدواج کند [و سپس طلاق بگیرد].

این طلاقی است که قرآن تشریح کرده است، هر دفعه جدا از دفعه دیگر.

لیکن اگر مرد این فرصت تکرار (و به خود باز آمدن) را برای خود تلف ساخت و در جدایی نهایی، شتاب ورزید و هر سه طلاق را در یک لفظ آورد، حکم آن چیست؟

در قرآن، در جمع سه طلاق در یک لفظ یا در یک مجلس دستوری نمی یابیم، لیکن در سنت آمده است که:

رُكَّانَهُ بِنِ عِبْدِ يَزِيدَ، زَنْشَ رَا دَرِ يَكِّ مَجْلَسِ سَهْ بَارِ طَلَّاقِ دَادَ، سَيْسَ بَهْ شَدَّتْ اَنْدَوَهْگِينَ شَدَ.

پیامبر از او پرسید: چگونه او را طلاق دادی؟

گفت: سه بار.

فرمود: در یک مجلس؟

گفت: آری.

فرمود: این سه طلاق، یک طلاق به شمار می آید، اگر خواهی به او رجوع کن.

وی به زندگی زناشویی اش بازگشت (۱).

لیکن مردم در عهد عمر، طلاق را ناچیز انگاشتند و انجام سه طلاق در یک مجلس میانشان زیاد واقع می شد. عمر مصلحت را در این دید که آنان را کیفر دهد و آن را امضا کند (۲).

تا اینکه می گوید:

لیکن آیا در طول قرن ها، علما بر طبق روش عمر فتوا دادند؟ بسیاری از علما با او همراه شدند و دیگرانی مخالفت کردند (۳).

وی در ادامه می گوید: به عقیده من، حکم در این زمینه، وابسته به مصالح مردم است. اگر «أولی الأمر» تشخیص دهد که امضای سه بار آن، مصلحت را محقق می سازد آن را امضا می کند (چنان که عمر انجام داد) و اگر مصلحت عمومی در این بود که این سه بار، یک بار به حساب آید، همان یک بار است؛ چنان که در دو سال از خلافت عمر چنین بود.

از این رو ابن قیّم بر این باور است که با ایقاع آن یک بار - در عصرهای اخیر - بیشتر مراعات مصلحت و جلوگیری از فساد اجتماعی می شود، که همان انتشار تحلّل است آن گاه که به وقوع سه بار فتوا داده شود.

ص: ۲۴۶

۱- (۱). مسند احمد ۱: ۲۶۵، حدیث ۲۳۸۷؛ سنن بیهقی ۷: ۳۳۹، حدیث ۱۴۷۶۴؛ نیل الأوط - ار ۷: ۱۷؛ بدایه المجتهد ۲: ۵۰.

۲- (۲). اجتهاد الرسول: ۲۴۰.

۳- (۳). نگاه کنید به: تفسیر قرطبی ۳: ۱۲۹.

پس زن و شوهر به آنچه در زمان پیامبر و خلیفه اش بوده، یعنی فتوا به چیزی که بازار مُحَلَّل را می بندد یا از رونق آن می کاهد یا شرش را کم کند پناه می آورند (۱).

ابن قیم، عصور مختلف را با هم می سنجد و مصلحت را به اختلاف شرایط مردمان، متغیر می داند و می گوید:

سه بار طلاق در یک لفظ یا مجلس، در عهد پیامبر و ابوبکر یک بار دانسته می شد و تحلیل، حرام و ممنوع بود [زیرا سه طلاق در یک مجلس، یک بار طلاق شمرده می شد]. در بقیه خلافت عُمر [سه طلاق در یک مجلس] سه بار شمرده شد و تحلیل ممنوع گردید، سپس تحلیل زیاد انتشار یافت و مشهور گشت و سه طلاق همان سه دفعه شد. پس هنگامی که عقوبت، مفسده ای را برجای گذارد که بیشتر از فعلی باشد که بر آن عقاب واقع می شود، ترک آن واجب است (۲).

اجتهاد عمر در فقه مسلمانان اثر گذاشت. مالکی ها و حنبلی ها بر این عقیده اند که فاعل این کار (سه بار طلاق در یک مجلس) گنه کار است، غرضی را که به جهت آن «تعدُّد طلاق» تشریح شده، از بین می برد؛ شافعی و ابن حزم می گویند که این کار، خلاف اولی است لیکن به دلیل عموم نص ممنوع نمی باشد و حنفی ها بر این باورند که این طلاق، هرگاه با یک لفظ یا با الفاظ جدا در یک طهر (زمان پاکیزگی پس از حیض) رخ دهد، طلاق بدعی است (۳).

دکتر مصطفی بغا - پس از آنکه نظر عمر را درباره طلاق نقل می کند - می نویسد:

ص: ۲۴۷

۱- (۱). أعلام الموقعین ۳: ۴۸ .

۲- (۲). اجتهاد الرسول: ۲۴۲.

۳- (۳). مناهج الاجتهاد فی الإسلام (دکتر مدکور): ۱۷۷.

این، از چیزهایی است که فتوا به آن به جهت تغییر زمان، عوض می شود. صحابه حُسن سیاست عمر و تأدیب او را - در این راستا - دریافتند و با الزامش موافقت کردند و هر که را از آنان فتوا می خواست، به این امر آگاه می ساختند (۱).

اکنون می پرسیم:

چگونه عُمَر مصلحت را شناخت و بر روح تشریح در «مؤلفه قلوبهم» آگاهی یافت؟ در حالی که پاسخ های ابن قُدامه و صاحب المنار پیش روی ماست!

آیا این درست است که خلیفه مصلحت را بشناسد، و پیامبر و ابوبکر آن را ندانند؟!

آیا جهل پیامبر و ابوبکر به مصالح، معقول می باشد؟ به ویژه پس از ملاحظه اتصال پیامبر به وحی!

آن گاه که برای آدمی (یعنی غیر معصوم) فتوا بر اساس تغییر زمان و مکان جایز باشد، فتوایش به کجا می انجامد؟

آری، نفی نمی کنیم که در بعضی از احکام جزئی، هنگام تراحم با امری مهم تر، تغییر روی می دهد؛ و نیز - به طور مطلق - تبدل احکام را با تبدل موضوعاتشان انکار نمی کنیم، لیکن می پرسیم:

چگونه می توان اطمینان کرد به قول کسی که ادعا می کند این حکم به خاطر تبدل موضوعش تغییر یافت؟ با اینکه می دانیم مبادی احکام و غایات آن، از سوی خداست و جز معصوم آن را نمی شناسد؟

بلی، اگر معصوم علیه السلام تبدل موضوع حکمی را برای ما بشناساند، چاره ای جز گرفتن آن نمی باشد به این اعتبار که صادر از خداست و معصوم جز مبلغ امین نیست.

اما احتمال تبدل موضوع از روی حدس و تخمین و گمان (که از حق چیزی را بسنده نمی کند) اطمینان آور نمی باشد.

ص: ۲۴۸

۱- (۱). اثر الأدله المختلف فیها فی الفقه الإسلامی: ۲۷۷؛ به این سخن، اغلب علمای اهل سنت قدیم و جدید، قائل اند.

نسبت به دریافتِ علتِ احکام، نیز امر چنین است؛ زیرا در بسیاری از موارد حکمتِ حکم برای ما بیان می شود نه علتِ آن. به عنوان مثال، اینکه گفته اند: «زنا حرام است به جهت جلوگیری از اختلاط منی ها» (۱). این سخن، علتِ حکم نمی باشد، بلکه حکمتِ آن است چنان که عدم آمیختگی منی ها در مسئلهٔ عده نیز حکمت است (نه علتِ حکم) و در این زمینه روایاتِ زیادی هست.

حال اگر با عملِ جراحی، رحم زنی برداشته شود یا به یقین بدانیم که وی نازاست، آیا عده بر وی واجب است یا نه؟ پاسخ مثبت است؛ زیرا خدا آن را به جهت مصلحتی واجب کرده که در «لوح محفوظ» ثبت است و آدمی از آن بی خبر است و در این فرض، قائل شدن به عدم لزوم عده (با این پندار که اختلاط میاه وجود ندارد) تساهل و بی مبالاتی به احکام خداست.

البته، حکم «علل منصوص» جداست، لیکن آنها اندک اند؛ چنان که علتِ حرمتِ آشامیدن شراب، مستی است؛ پس هر چیزی که مستی آورد حرام می باشد.

لیکن این کجا و آنچه را ابوبکر و عمر دست یازیدند کجا! آنان برای احکامی که اصلاً وجود نداشت، اطلاق و توسعه قائل بودند یا احکامی صادر می کردند که با احکام ثابت قرآنی تعارض می کرد. از این رو با تصوّر وجود مصلحت در فلان حکم یا مفسده در الغای حکم فلان، دایره آن را توسعه می دادند یا محدود می ساختند.

در حالی که می دانیم این کار، عملی نیست مگر از ناحیه کسی که احاطه کامل به همه مبادی احکام و غایات آنها دارد و کسی که از برگزیدگان علمی خداست، و عمر از این کسان نبود؛ وی با تشریح سه بار طلاق با یک لفظ (یا در یک مجلس) یا برداشتن سهم «مؤلفه قلوبهم» یا منع از مُتَعَه، می خواست برای همیشه آنها را ممنوع سازد چراکه به نظرش مصلحتِ وقت آن را اقتضا می کرد. ولی منع وی، موقتی نبود تا گفته شود وی به عنوان ثانوی منع کرد و این امر، از اختیاراتِ خلیفه است.

ص: ۲۴۹

۱- (۱). شایان توجه است که اختلاطِ میاه (در واقع و عمل) در هیچ فرضی وجود ندارد و لقاح و بارداری - به جز در دو قلوهای ناهمسان - تنها با یک اسپرم صورت می گیرد و براساس علوم جدید و مسائل ژنتیک، تشخیص هویت به آسانی ممکن است (م).

اگر بپذیریم که احکام با «تغییرِ مصالح» تغییر می‌کند، در مثل این احکام، مصلحت کجاست؟ چه کسی آن را مشخص می‌کند؟ آیا احکام بر اساس تمایل و نظر اشخاص است یا بر اساس تعبّد و دلیل؟ و اگر نص و دلیل دارد، کدام است؟

شیخ خَلاف در علم اصول الفقه - هنگام ذکر شروط مصالح مرسله - می‌گوید:

مصالح مرسله، سه شرط دارد:

۱. مصلحت حقیقی باشد، نه وهمی.

مقصود این است که ثابت شود تشریح حکم بر اساس مصلحت - به راستی و واقع - سودی را عاید سازد یا ضرری را دفع کند.

امّا صرف توهم اینکه تشریح حکم سودمند می‌باشد بی‌آنکه موازنه‌ای میان سود و ضرر صورت گیرد، بر پایه مصلحت وهمی است.

۲. مصلحت عمومی باشد، نه شخصی.

یعنی تشریح حکم در آن واقعه، برای بیشتر مردم سودمند باشد یا از شمار زیادی از آنها دفع ضرر کند.

پس مصلحت نباید برای یک شخص یا تعداد کمی از مردم باشد. پس مصلحتی که برای امیر یا شخص بزرگی [سودمند] است با صرف نظر از مصالح مردم، ملاک نیست.

۳. حکم یا اصل ثابت در شریعت (به نص یا اجماع) با آن مصلحت، تعارض نکند (۱).

آیا حکم عمر [در طلاق] برای بیشتر مردم سودمند بود یا از آنان دفع ضرر می‌کرد؟ با اینکه ما به اوضاع زندگی و مشکلات آن آگاهیم و می‌دانیم فشارهایی وجود دارد که امکان کثروی انسان را از مانوساتش فراهم می‌آورد.

اگر مرد، فرصت مذکور را ضایع سازد و در جدایی نهایی، شتاب ورزد و با یک لفظ - طبق سخن دکتّر نادیه - سه بار طلاق را ادا کند، آیا بر او واجب است که به حکم عمر تن دهد و زنش از او جدا گردد؟ با اینکه دریافتیم این خانم دکتّر تصریح دارد که:

ص: ۲۵۰

حکمت در جدا بودن هر بار طلاق، این است که مرد به خود آید... این، همان طلاق است که خدا در قرآن تشریح کرد؛ هر بار جدا از دیگری (۱).

چه بگوییم با کسانی که می دانند حکمت در این است که هر بار طلاق از دیگری جدا باشد و این فاصله برای به خود آمدن مرد است، سپس می گویند: «تشریح سه بار طلاق [با یک لفظ یا در یک مجلس] از روی مصلحت صادر شد!».

بی گمان این سخن، از روی تعصب است؛ زیرا چگونه ممکن است که حکمت، در تفریق طلاق باشد و در عین حال شخص قائل شود که سخن عمر به جهت مصلحت صادر شد.

آری، این خانم دکتر این سخن را می گوید در حالی که می داند این «حکم» به عمر برمی گردد (نه به قرآن و سنت) و کیفر این کار (که عمر می خواست مردان را تنبیه کند) دامن گیر زن و کودکان پاک و بی گناه می شود، و محدود شوهران - به تنهایی - نمی باشد.

با توجه به این سخنان، آیا کسی می تواند بگوید که حکم خلیفه از قرآن برگرفته شده؟ یا تشریح او با نص مخالفت ندارد؟ با اینکه مصلحت مورد پسند عمر بر خلاف قرآن است.

واژه «ثلاثاً» (سه بار) موجب جدایی زن از شوهر نمی شود؛ زیرا با شرع و عقل مخالف است. این واژه، به منزله این سخن می باشد که گفته شود کلمه «خمساً» (پنج بار) یا «سبعاً» (هفت بار) بعد از «الله اکبر» در نماز عید قربان و فطر، کفایت می کند بی آنکه «الله اکبر» پیاپی ادا شود!!

و چنین است این سخن که شخص بگوید: «سبحان الله، صد بار» و بپنداریم که گوینده با این سخن پاداش صد بار «سبحان الله» را دریافت می کند.

یا بگوییم: گفتن «أشهد أن لا إله إلا الله، دو بار» بسنده است و لازم نیست شخص، دو بار، همه جمله را بر زبان آورد.

یا در رمی جمرات، هفت ریگ را «یک بار» زدن کفایت می کند!

یا در لعان، به جای چهار بار شهادت، واژه «اربعه» کافی است و...

ص: ۲۵۱

بسیاری از بزرگان تصریح کرده اند که (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) اقتضا می کند که هر بار طلاق، جدا ادا شود. جصاص در شرح این آیه می گوید:

این آیه - خواه ناخواه - تفریق را اقتضا دارد؛ زیرا اگر دو بار با هم (یک جا) زن را طلاق دهد، نمی توان گفت: «طَلَّقَهَا مَرَّتَيْنِ» (دو بار زن را طلاق داد) و همچنین اگر به کسی دو درهم دهد، جایز نیست گفته شود: «دو بار به او درهم داد» مگر اینکه هر بار درهم دادن از بار دیگر جدا باشد.

پس اگر حکم مقصود به این لفظ - که به دو بار طلاق تعلق می گیرد - بقای رجوع باشد، این کار، به اسقاط فائده ذکر «دو بار» می انجامد؛ زیرا این حکم در بار اول که زن را دو بار طلاق دهد، استوار است.

پس ثابت شد که ذکر «دو بار»، امر به ایقاع طلاق در دو مرتبه است، و نهی از جمع میان آن دو در یک دفعه (۱).

فقه عمر در احکام اثر خود را گذاشت. همه می دانند که عمر حکم را تابع مصلحتی قرار داد که به نظرش آمد یا پنداشت آن مصلحت، علت تائم ای است که حکم تابع آن می باشد و بر آن مترتب است. وی حکم را بر اساس مصلحتی که مناسب به نظرش می آمد، تغییر می داد؛ نه مصالح واقعی که جز خدا کسی بر آنها احاطه ندارد.

دکتر مصطفی بغا می نویسد:

صحابه برای این حوادث بر اساس درک عقل شان، احکامی را تشریح کردند که می دیدند در آن مصلحت هست (نفعی را جلب می کند یا ضرری را دفع می سازد) و این را برای بنای احکام و تشریح کافی شمردند؛ ماجراهای آنان در این راستا، فراوان و مشهور است (۲).

وافی مهدی می گوید:

ص: ۲۵۲

۱- (۱). احکام القرآن ۲: ۷۳ (و در چاپی، جلد ۱، ص ۴۵۸).

۲- (۲). أثر الأدله المختلف فیها: ۵۴.

چون فتوحات اسلامی در عصر خلفا (به ویژه روزگار عُمَر) پیایی رخ داد، و مردمان گوناگونی - با فرهنگ های مختلف - تحت فرمانشان درآمد، آنان را با مشکلات پیچیده ای (خواه نظامی یا مالی یا شخصی یا جنایی و...) مواجه ساخت که سابقه نداشت، از این رو آنان را در جایی که نصی از کتاب و سنت نبود، بر استعمال قیاس ناچار ساخت.

شیوه آنان در اجتهاد، پناه آوردن به کتاب خدا بود، اگر در آن نصی نمی یافتند به سنت پیامبر پناهنده می شدند، و اگر اثری از رسول در دست رس آنها قرار نمی گرفت با حافظان صحابه مشورت می کردند که آیا در ماجرای پدید آمده، چیزی از رسول خدا را به یاد دارند؟ آن گاه اگر چیزی یافت نمی شد، به رأی پناه می آوردند. خواهد آمد که عُمَر می پرسید: آیا در آن قضیه، چیزی از ابوبکر ثابت نشده است (۱)؟

رأیی که آنان به کار می گرفتند، از قیاس و استحسان و مصلحت مرسله و سد ذرائع، سامان می یافت و در این دوره، مصدر جدیدی از مصادر تشریح اسلامی ظهور یافت که در عهد تأسیسی تشریح، ناشناخته بود و آن «اجماع» بود.

ابوبکر در آنجا که نصی از کتاب و سنت وجود نداشت، به وسیله گروه قانون گذاران به تشریح دست می یازید (آغاز خلافت عمر نیز چنین بود) و احکامی که از این گروه صادر می شد، احکام صادره از همه مسلمانان به شمار می آمد (۲).

وافی مهدی - در جای دیگر - می گوید:

ص: ۲۵۳

۱- (۱). بلکه عمر فعل ابوبکر را همتای عمل پیامبر، از مصادر تشریح می دانست، به کسی که او را از اخذ اموال کعبه نهی کرد، با احتجاج به فعل پیامبر و ابوبکر، گفت: «این دو مرد، مقتدایند». نگاه کنید به: صحیح بخاری ۶: ۲۶۵۵، حدیث ۶۸۴۷؛ مسند احمد ۳: ۴۱۰؛ اشید الغابه ۸: ۳. به نظر می آید عُمَر نخستین کسی است که پس از مرگ ابوبکر، برای رأی او ارزش قائل شد و آن را گام اولی گرفت که پس از مرگ او نیز آرا و نظراتش قیمت یابد. از این حرکت و نظائر آن سیره شیخین پدید آمد، که پس از نهی عُمَر از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله جای گزین آن شد.

۲- (۲). الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۴۶.

چکیده سخن این است که صحابه، هنگامی که پیامبر زنده بود، در بیشتر امور به آن حضرت مراجعه می کردند، اما آن گاه که پیامبر به «رفیقِ اعلیٰ» پیوست، این مرجع از دست رفت، و این امر، اجتهاد آنان را پس از مرگ آن حضرت، وارد مرحله بزرگ و خطیری ساخت.

استاد مصطفی زرقا می گوید:

شأن اصحاب در زمان حیات پیامبر، شنیدن و پیروی کردن بود و استفتا از آن حضرت، در مشکلاتی که برایشان پیش می آمد. به تعبیر دیگر، اعتماد بر پیامبر در فهم و توجیه هر چیزی.

اما پس از وفات آن حضرت، ناگهان از دوره اعتماد به مرحله اجتهاد انتقال یافتند؛ زیرا این مرجع از دست رفت و میراث قانونمند از آن حضرت (قرآن و سنت) جای گزین بیانات شفاهی اش شد.

از این زمان بود که اجتهاد در برابر رخ دادهایی که پدید می آمد (و حدّ و مرزی نداشت) ضرورتی گریزناپذیر، شد (۱).

بنابراین «اجتهاد» پوششی بود که سلف به آن پناه جست و هم زمان توجیهی برای خلف شد درباره آنچه سلف کردند!

اگر به ابواب مصالح مرسله بنگریم درمی یابیم که آنها برای تصحیح افعال صحابه تدوین یافته اند. درباره جانشین کردن ابوبکر عمر را به جای خود (با اینکه می گویند پیامبر کسی را برای جانشینی تعیین نکرد) به این توجیه دست می یازند که:

وی برای مصلحت مسلمانان و حفظ وحدت کلمه آنها، این کار را کرد (۲).

نیز درباره قرآن سوزی عثمان می گویند:

ص: ۲۵۴

۱- (۱). الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۶۹ - ۷۰ (سخن دکتر زرقا از این کتاب است: الفقه الإسلامی فی ثوبه الجدید ۱: ۱۶۷).

۲- (۲). تاریخ طبری ۲: ۳۵۳؛ الطبقات الکبری ۳: ۲۰۰؛ المنتظم ۴: ۱۲۶.

می خواست اختلافات از میان برود و مردم پیرو یک قرآن باشند (۱).

پس قائل شدن به مصالح مرسله، برای تصحیح افعال و فتاوی صحابه بود. با نگاه به اصول فقه اهل سنت، می توان دریافت که «مصالح مرسله» از اصول ذاتی در فقه آنها نیست و تنها «مالک» است که آن را به عنوان اصلی مستقل می شمارد.

آنان مصالح را به مُلغَا (باطل و بی اعتبار) و مُرْسَل و مُعْتَبَر؛ و مصالح معتبر را، به ضروری، و مورد نیاز- اما غیر ضروری و مورد پسند تقسیم می کنند، و بر هر یک فروع و احکامی را مترتب می سازند.

اجتهاداتِ خاصِ عمر

اکنون به دیدگاه های خلیفه باز می گردیم تا ببینیم آیا اجتهادات عمر همین اندازه بود یا اینکه آرای دیگری بیش از اینها دارد.

واقع این است که ما از تفصیل در این موضوع بی نیازیم جز اینکه روشن سازی نگرشمان در مسئله منع تدوین حدیث، ناچار ما را به بیان بُعد فقهی عمر می کشاند و مقدر مفرداتی که او آوزد و مسائل فقهی مهمی که در آنها از رأی محض و اجتهاد استفاده کرد.

اجتهاداتِ زیر از آنهاست:

* عمر نماز تراویح را تشریح کرد و درباره آن گفت:

«نِعْمَتِ الْبِدْعَةِ هَذِهِ!»؛ «وَه! چه خوب بدعتی است این (۲).

* در اذان صبح، بند «الصلاة خیر من النوم» (نماز بهتر از خواب است) را افزود تنها بدان جهت که وقتی از یکی از صحابه آن را شنید، خوشش آمد.

ص: ۲۵۵

۱- (۱). الکامل فی التاریخ ۸: ۳-۷؛ التمهید والبیان ۱: ۶۳-۶۲؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۱۸.

۲- (۲). صحیح بخاری ۲: ۷۰۷، حدیث ۱۹۰۶؛ موطأ مالک ۱: ۱۱۴، حدیث ۲۵۰؛ تاریخ المدینه ۲: ۷۱۳؛ الطبقات الکبری ۵: ۵۹؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۱۴۰.

در مقابل، بند «حی علی خیر العمل» (بشتابید به سوی بهترین اعمال) را از اذان حذف کرد به این بهانه که این جمله، مسلمانان را از جهاد باز می‌دارد (۱).

* از گریه بر مُرده نهی کرد (۲).

* نشانه بلوغ را شش و جَب قرار داد (۳) [یعنی قدِ نوجوان به ۶ وجب (حدود ۱۳۰ سانتی متر) برسد] با اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

«والغلامُ حتّٰی یَحْتَلِمَ» (۴)؛ نوجوان تکلیفی ندارد تا اینکه محتلم شود.

* قائل شد که عجم ها ارث نمی‌برند مگر اینکه در میان عرب‌ها زاده شوند (۵)؛ با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لا فضلَ لعربیِّ علیٰ أَعَجَمیِّ إِلَّا بالتَّقوی» (۶)؛ عرب بر عجم برتری ندارد مگر به تقوا.

ص: ۲۵۶

-
- ۱- (۱). اسباب و انگیزه‌های دیگری برای این اضافه و حذف وجود دارد، که ما آن را در پژوهشی جداگانه با عنوان «الأذان بین الأصاله والتحریف» آورده ایم که تاکنون دو جلد آن سامان یافته است و جلد اول با عنوان «حی علی خیر العمل الشرعیة والشعاریة» بارها در بیروت و قم چاپ شده؛ و نیز این کتاب با عنوان «پژوهشی در اذان» به فارسی ترجمه و چاپ گردید.
- ۲- (۲). صحیح بخاری ۱: ۴۳۲، حدیث ۱۲۲۶. عایشه این روایت را رد می‌کند و می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله نگفته است که خدا مرده مؤمن را به گریه بستگانش بر او عذاب می‌کند، لیکن فرمود: خدا بر عذاب کافر - به گریه اهلش بر او - می‌افزاید؛ و در این زمینه قرآن بسنده است که می‌فرماید: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرٰی)؛ گناه هیچ کس را دیگری بر دوش نمی‌کشد. نگاه کنید به: صحیح مسلم ۲: ۶۴۲، حدیث ۹۲۹؛ سنن نسائی (المجتبی) ۴: ۱۸، حدیث ۱۸۵۸؛ مسند احمد ۱: ۲۳۷، حدیث ۲۱۲۷، و در ص ۳۳۵، حدیث ۳۱۰۳ به اسناد از ابن عباس نقل شده است، و نیز آمده است که: عمر زنانی را که بر رقیه (دختر پیامبر) می‌گریستند، کتک زد، پیامبر او را نهی کرد؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۲۱۰، حدیث ۴۸۶۹.
- ۳- (۳). مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۱۷۸؛ مصنف ابن ابی شیبہ ۴۸۱: ۵، حدیث ۲۸۱۶۲.
- ۴- (۴). سنن دارمی ۲: ۲۲۵، حدیث ۲۲۹۶؛ سنن ابی داود ۴: ۱۴۰، حدیث ۴۴۰۱؛ سنن دارقطنی ۳: ۱۳۸، حدیث ۱۷۳.
- ۵- (۵). موطأ مالک ۲: ۵۲۰، حدیث ۱۰۸۶؛ المدونه الکبری ۸: ۳۳۸ و ۳۸۳.
- ۶- (۶). مسند احمد ۵: ۴۱۱، حدیث ۲۳۵۳۶؛ المعجم الأوسط ۵: ۸۶، حدیث ۴۷۴۹؛ مجمع الزوائد ۸: ۸۴.

و خدای متعال می فرماید:

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ... ۱؛

همانا گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.

* حکم شرابخوار، نزد او مختلف بود؛ گاه هشتاد تازیانه قرار می داد (۱) و گاهی شصت تازیانه! به مُطیع اسود گفت: بیست تازیانه دیگر را واگذار؛ چراکه سخت او را زدی (۲).

* روایت شده که عمر نماز مغرب را بی قرائت گزارد، پس از پایان نماز به او گفته شد: قرائت را ترک کردی!

گفت: رکوع و سجود چگونه بود؟

گفتند: خوب و نیکو.

گفت: اشکالی ندارد (۳).

در حالی که - به روایت صحیح - از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است: کسی که فاتحه کتاب را نخواند، نمازی برای او نیست (۴).

ص: ۲۵۷

۱- (۲). سنن دارقطنی ۳: ۱۵۷، حدیث ۲۲۳؛ سنن بیهقی ۸: ۳۱۸ و ۳۱۹؛ بنگرید به، المحلّ--ی ۱۱: ۱۵۷، مسئله ۲۱۸۴.

۲- (۳). سنن بیهقی ۸: ۳۱۷ و ۳۱۸؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۱۳۷، خطبه ۲۲۳؛ الفائق ۴: ۱۱۹؛ فتح الباری ۱۲: ۷۳.

۳- (۴). سنن بیهقی ۲: ۳۴۷، حدیث ۳۶۷۸.

۴- (۵). صحیح بخاری ۱: ۲۶۳، حدیث ۷۲۳؛ صحیح مسلم ۱: ۲۹۷، حدیث ۳۹۵؛ سنن دارم--ی ۱: ۳۱۲، حدیث ۱۲۴۲؛

سنن ابی داود ۱: ۲۱۷، حدیث ۸۲۲-۸۲۳؛ سنن ترمذی ۲: ۲۵ و ۲۶؛ مسند احمد ۲: ۲۴۱، حدیث ۷۲۸۹ و ۱۰۲۰۱.

* از عمر رسیده که او پسرش عییدالله را بدان جهت که کنیه ابو عیسی بر خود نهاد، کتک زد با این توجیه که «عیسی» و «یحیی» پدر نداشتند (۱).

* هشام بن عروّه از پدرش نقل می کند که: عمر؛ روز جمعه - بر فراز منبر - آیه سجده را خواند، از منبر پایین آمد و سجده کرد و مردم با او سجده کردند.

جمعه دیگر همان آیه را قرائت کرد، مردم برای سجده آماده شدند، گفت: به من توجه کنید! خدا سجده را بر ما ننوشت مگر اینکه خود بخواهیم! عمر - خود - سجده نکرد، و نگذاشت مردم سجده کنند (۲).

با مطالعه کتاب های فقهی می توان به پسماند این حکم و گستره آن در فقه اسلامی پی برد.

در حکم سجده تلاوت، اختلاف کرده اند که آیا واجب است یا سنت می باشد؟ مالک (۳) و شافعی (۴) و احمد (۵) آن را واجب نمی شمرند، منتها شافعی و احمد، آن را سنت می دانند و مالک، آن را فضیلت.

ولی ابو حنیفه با آنان مخالف است و سجده را واجب می داند (۶).

ص: ۲۵۸

۱- (۱). مصنف عبدالرزاق ۱۱: ۴۲؛ سنن ابی داود ۴: ۲۹۱، حدیث ۴۹۶۳؛ سنن بیهقی ۹: ۳۱۰؛ تیسیر الوصول ۱: ۴۷؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۴۴ (عبارت متن از این کتاب است). در «الطبقات الکبری ۵: ۶۹» از عمر نقل شده است که وی هر بچه ای را که نام پیامبر را داشت [اسمش محمد بود] گرد آورد و در خانه ای واردشان ساخت تا نام هاشان را تغییر دهد! پدرانشان آمدند و شاهد آوردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله همه آنها را نام گذارده است، آن گاه عمر رهاسان کرد...

۲- (۲). الموطأ ۱: ۲۰۶، حدیث ۴۸۴؛ سنن بیهقی ۲: ۳۲۱، حدیث ۳۵۷۴؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۹: ۱۲۸.

۳- (۳). التمهید ۱۹: ۱۳۲؛ الشرح الکبیر ۱: ۳۰۶.

۴- (۴). الأُمّ ۱: ۱۳۳ و ۱۳۹؛ حلیه العلماء ۲: ۱۲۲؛ المجموع ۴: ۶۹.

۵- (۵). المغنی ۱: ۳۶۱.

۶- (۶). نور الايضاح ۱: ۸۰؛ الهدایه فی شرح البدایه ۱: ۷۸.

زُرْقَانِي در شرح خود بر الْمُوطَأَ می گوید: در اینکه این سجده واجب است یا سُنَّت، دو قول مشهور هست (۱)؛ و در این زمینه از ابو هُرَیْرَه روایت می کند که رسول خدا سوره نجم را خواند، سجده کرد و مردم - جز دو نفر - با او سجده کردند (۲).

از زید بن ثابت رسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله سوره «نجم» را خواند و سجده نکرد (۳).

و در حدیث دیگر از آن حضرت روایت شده که سجده بر کسی که سوره نجم را بشنود و بر کسی که آن را تلاوت کند، واجب است (۴).

و دیگر احادیثی که بعدها برای تصحیح موضع خلیفه و گرایشات مذهبی که پدید آمد، وضع شد.

اگر خواننده به اثر قول صحابی در احکام رجوع کند، موارد بسیار فراوانی را می یابد (۵) که از جمله آنها حکم همین مسئله مدّ نظر ماست؛ زیرا مالک استدلالش، بر سُنَّت نبودن سجده، این است که عمر در حضور صحابه سوره نجم را خواند و سجده نکرد و

ص: ۲۵۹

۱- (۱). شرح الزرْقَانِي ۲: ۲۷.

۲- (۲). صحیح بخاری ۱: ۳۶۳، حدیث ۱۰۱۷. در این مأخذ از عبدالله روایت شده که گفت: پیامبر سوره نجم را در مکه خواند، خود و کسانی که همراهش بود سجده کردند جز شیخی که کفی از ریگ یا خاک برداشت و سوی پیشانی اش بالا آورد و گفت: همین مرا کفایت می کند. عبدالله می گوید: بعدها دیدم که آن مرد در حال کفر به قتل رسید. و مانند آن در منابع زیر آمده است: صحیح مسلم ۱: ۴۰۵، حدیث ۵۷۶؛ سنن دارمی ۱: ۴۰۷، حدیث ۱۴۶۵؛ الأُمّ ۱: ۱۳۵؛ سنن بیهقی ۲: ۳۲۱، حدیث ۳۵۷۲.

۳- (۳). صحیح بخاری ۱: ۳۶۴، حدیث ۱۰۲۲؛ سنن دارمی ۱: ۴۰۹، حدیث ۱۴۷۲؛ سنن ابی داود ۲: ۵۸، حدیث ۱۴۰۴.

۴- (۴). المبسوط (سرخسی) ۴: ۲؛ بدائع الصنائع ۱: ۱۸۰؛ نصب الرایه ۲: ۱۷۸؛ و نگاه کنید به: أثر الأدلّه المختلف فیها: ۳۵۵.

۵- (۵). به عنوان نمونه نگاه کنید به: اثر الأدلّه المختلف فیها فی الفقه الإسلامی: ۳۵۳ - ۴۳۳.

هیچ کس زبان به اعتراض نگشود و از احدی از صحابه خلاف آن نقل نشده است در حالی که آنان مقصود شرع را بهتر می فهمیدند و به اوامر شریعت بیشتر آشنا بودند (۱).

دکتر محمد سلام مدکور (پس از آنکه روایاتی را می آورد که بیانگر جواز اجتهاد در عصر پیامبر است) می نویسد:

واقع این است که این چیزها دلالت نمی کند که کسی جز پیامبر صلی الله علیه و آله - از آنجا که به او وحی می شد - در آن عهد حق قانون گذاری داشته باشد؛ زیرا بخشی از این جزئیات در حالات خاصی صادر شده است که به جهت دوری مسافت یا ترس از دست رفتن فرصت، رجوع به آن حضرت امکان نداشت؛ و بعضی از این قضاوت ها یا فتواها، صرف تطبیق است نه تشریح.

می توانیم بگوییم: براساس این نظریه، پیامبر نیازمند اجتهاد به این معنا نبود.

وی در ادامه می گوید:

اما پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و در عصر صحابه که تا پایان قرن اول هجری ادامه می یابد، به سبب توسعه و فتح و گسترش سرزمین های دولت اسلامی، مسائل جدیدی رخ داد که پیشینه نداشت و وحی پایان یافته بود از این رو چاره ای نماند جز صدور احکامی فقهی برای حوادث و پیشامدها در دولت نوخاسته ای که به سرعت رشد می یافت و سرزمین ها و مردمان مختلفی را دربر می گرفت (۲).

بنابراین، دریافتیم که عمر در فتوهایش، تنها بر رأی خود (نه نص قرآن یا فعل پیامبر) تکیه می کرد، بلکه گاه فتوهای او - به جهت مصلحت نگری اش - خلاف صریح قرآن

ص: ۲۶۰

۱- (۱). همان، ص ۳۵۵ (به نقل از المغنی ۱: ۳۶۱)؛ بدایه المجتهد ۱: ۱۶۲ (متن از این مأخذ است)؛ شرح زرقانی علی الموطأ ۲: ۲۷.

۲- (۲). مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۴۳ - ۴۴.

بود (چنان که در آیه طلاق هست) (۱) و بر خلاف امر پیامبر می باشد؛ چنان که در ماجرای مردِ عابد (۲) و مصیبتِ روز پنجشنبه (۳)، دیده می شود.

به فرض بپذیریم که نظر صحابی حجت است و صحابه - همه - عادل بوده اند، نتیجه اش این نیست که باید به نظرات آنان، هرچند بر خلاف نص صریح باشد عمل کرد. نهایت این است که هر کدام از آنها باید به آنچه به نظرش می آید ملتزم باشد و این بینش برای خود شخص منجز و مُعَدَّر است، ولی بر دیگران واجب نیست که به آرای او تن دهند.

شایان توجه است که عمر، پیش از آنکه کتاب خدا را واری کند و به سنت مراجعه نماید، فتوا می داد! چه رسد به اینکه همه توانش را به کار گیرد و نهایت سعی را در تحصیل حکم شرعی از کتاب و سنت به کار ببرد.

عمر خواست زنی را سنگسار کند که شش ماهه فرزند زایید با اینکه دو آیه - اگر کمی در - بر شرعیت حمل و ولادت او دلالت می کند.

وچنین است قصه وی برای برداشتن پرده کعبه، و مخالفت شیبیه بن عثمان و ابی بن کعب با او، و این سخنان که: پیامبر و ابوبکر، از تو به پرده کعبه نیازمندتر بودند (و این کار را نکردند).

ص: ۲۶۱

۱- (۱). صحیح مسلم ۳: ۱۳۰، حدیث ۱۴۷۱. از ابن عباس روایت شده که: طلاق در عهد پیامبر و ابوبکر و دو سال نخست خلافت عمر، چنین بود که سه بار ادای آن یک طلاق شمرده می شد. عمر گفت: «مردم در امری شتاب می کنند که بر ایشان فرصت هست، بجاست این کارشان را امضا کنیم» پس آن را امضا کرد (الدر المنثور ۱: ۶۶۸).

۲- (۲). الإصابه ۱: ۴۸۴؛ حلیه الأولیاء ۳: ۲۲۷؛ مسند احمد ۳: ۱۵.

۳- (۳). صحیح بخاری ۱: ۵۴، حدیث ۱۱۴ (و جلد ۶: ۲۶۸۰، حدیث ۶۹۳۲)؛ صحیح مسل --- م ۳: ۱۲۵۹، حدیث ۱۶۳۷؛ مسند احمد ۱: ۳۲۴، حدیث ۲۹۹۲ (و جلد ۱، ص ۳۳۶، حدیث ۳۱۱۱).

و نیز جهل عمر به حکم ازدواج با زن در عده، و اینکه خواست زن دیوانه ای را که زنا داده بود رجم کند، و نیز درماندگی وی در ماجرای زنی که به جوانی تهمت زد که به زور با او درآویخته است، و دیگر نصوصی که پیش از این گذشت و... همه تأکید دارند بر اینکه عمر بی آنکه آیات قرآن و سنت را به خاطر آورد، فتوا می داد سپس از صحابه می خواست (بر خلاف آنچه ثابت و صحیح است نزدشان) به فتوای او متعبد باشند.

اگر این نظر که: «رأی صحابه حجت است» درست باشد لازم است که عمر نیز به مرویات دیگران تن دهد (به ویژه در مسائلی که اثری از رسول خدا در آنها پیش خود نمی یابد) چنان که باید فتوا و نظرات دیگران را بگیرد، چرا که به حسب فرض او حجت اند، و سزاوار نیست که تنها آنان را به رأی خود ملزم سازد.

اکنون باید پرسید: چگونه بر عمر جایز است که عمّار یا ابی یا ابو موسی اشعری و دیگران را تهدید کند؟

* به ابو موسی می گوید: «والله، باید بر این سخن بینه بیاوری» (۱) یا «بر آن بینه بیاور و گرنه تو را می زنم» (۲).

* به ابی می گوید: «از آنچه گفתי دست بردار» او را می کشاند تا اینکه به مسجد درمی آورد... (۳)

* به ابن مسعود می گوید: این حدیث چیست که از رسول خدا زیاد بر زبان می آوری؟! (۴)

* به ابی هریره می گوید: حدیث از پیامبر را رها کن! و گرنه تو را به سرزمین «دوس» روانه می سازم (۵).

ص: ۲۶۲

۱- (۱). نگاه کنید به: صحیح بخاری ۵: ۲۳۰۵، حدیث ۵۸۹۱.

۲- (۲). تفصیل این خبر در منابع ذیل آمده است: صحیح مسلم ۳: ۱۶۹۴، حدیث ۱۲۰۳؛ سنن بیهقی ۸: ۳۳۹؛ الوقوف علی الموقوف (ابن حجر) ۱: ۱۱۴، حدیث ۱۴۸.

۳- (۳). الطبقات الكبرى ۴: ۲۱؛ تاریخ دمشق ۲۶: ۳۷۱؛ الدر المنثور ۵: ۲۳۱.

۴- (۴). المعجم الأوسط ۳: ۳۷۸، حدیث ۳۴۴۹؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۴۹؛ سیر أعلام النبلاء ۷: ۲۰۶ (و جلد ۱۱، ص ۵۵۵).

۵- (۵). اصول سرخسی ۱: ۳۴۱؛ المحدّث الفاصل ۱: ۵۵۴؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۶۰۱؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۰۶؛ و نگاه کنید به: تاریخ المدینه ۳: ۸۰۰.

* تمیم داری را با تازیانه می زند (۱).

آری، علمای اهل سنت به عدم لزوم پیروی بعضی از صحابیان نخست از بعض دیگر قائل شدند (۲) تا برای عمر عذر بتراشند و برخورد عمر را با آنان توجیه نمایند، و از تأثیر مخالفت های صحابه - در برابر عمر - جلوگیری کنند.

از نصوص پیشین به دست می آید که عدم لزوم پیروی از صحابه، تنها شامل صحابیانی است که با عمر مخالف اند. اما کسانی که با او موافقت داشتند هاله ای از قداست و عظمت را بر آنها افکندند به گونه ای که خطای احدی از خلفا یا پیروان آنها را نمی پذیرند، حتی آنان سیره شیخین را به عنوان مصدر تشریحی غیر قابل مناقشه قرار دادند؛ با اینکه به عدم عصمت آنان معتقدند.

عمر با تأکید بر قیاس، می خواست اجتهادات خویش را صحیح بداند و با اصرارش بر رأی، می خواست از موقعیت برتری در دولت اسلامی برخوردار باشد. از این روست که می نگریم چونان مُشرعی فتوا می دهد که از فتوایش بر نمی گردد مگر اینکه با جریان فکری قوی مواجه شود و کلامش با آیه قرآن یا حدیثی از پیامبر (که همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند) نقد شود. در این هنگام است که در برابر سخن وحی کوتاه می آید و از رأی خود بازمی گردد.

به نظر می رسد از این خاستگاه، قول به «تصویب» در احکام شرعی - در مدرسه خلفا - پدید آمد.

چکیده همه اینها این است که: حجیت سخن صحابی و اینکه خلیفه می تواند طبق آنچه مصلحت می داند فتوا دهد، در مکتب خلفا، حرف اول و آخر است؛ در آغاز، این

ص: ۲۶۳

۱- (۱). بغیه الباحث عن زوائد مسند الحارث ۱: ۳۲۸، حدیث ۲۱۴ (به نقل از کنز العمال ۸: ۴۹، حدیث ۲۱۸۱۰)؛ سیر اعلام النبلاء ۲: ۲۴۸.

۲- (۲). نگاه کنید به: أثر الأدله المختلف فیها: ۳۳۹.

نگرش - در عهد پیامبر - با اعتراضاتِ عُمَر بر آن حضرت شروع شد، سپس این تصرّفات و آنچه عمر بعدها انجام داد در چارچوب «اجتهاد و مصلحت» نمود یافت.

به این ترتیب، میان این سخن که عمر، در عهد پیامبر به اجتهاداتی دست یازید - سخنانی که به تحدّی (مبارزه جویی) نزدیک ترند تا اجتهاد - و این سخن که جهل عُمَر به روایات پیامبر، اندیشه اجتهاد را به ذهنش آورد و اینکه از آن به عنوان یک گام سیاسی استفاده کند، ناسازگاری وجود ندارد؛ زیرا روحیه بی قیدی و عدم تعبد عمر به نصّ، عامل اساسی در این خطمشی اوست.

بر این اساس، تاکنون امور زیر برایمان روشن شد:

۱. عدم اختصاص ابوبکر و عمر به شاخصی که آن را از دیگران ممتاز سازد.

۲. تقسیم مسلمانان پس از پیامبر به دو گرایش فکری.

۳. کوشش عمر برای اینکه دیگران را تابع رأی خود سازد.

۴. عدم حجّیت قول صحابه (بدان جهت که عمر با آرای آنها مخالفت می ورزید و نیز در موارد بی شماری آنان با رأی عمر مخالفت کردند).

۵. خدشه در نظریه «عدالت صحابه» چراکه خلیفه آنان را تکذیب می کرد و به سخنان آنها اطمینان نداشت، و به عکس.

۶. امکان مناقشه صحابه با یکدیگر (قول به عدم جواز ردّ صحابه، برای تصحیح اختلاف فتاوی صدر اوّل، پدید آمد، و رأی ممدوح شمرده شد).

۷. بطلان اموری که برای اجتهاد بنیان نهادند (مانند: قیاس، استحسان، مصلحت) زیرا اینها بعدها به جهت ضرورتِ وقت و زمان، پایه گذاری شدند و نصّی از کتاب و سنّت بر آنها وجود ندارد (۱).

در این حال، طبیعی است که موج اعتراض از سوی صحابیّان متعبد، علیه خطمشی رأی و اجتهاد برخیزد و به نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله پردازند؛ زیرا نقل احادیث فراوان از آن حضرت، به معنای تقابل احکام و نظرات شرعی مکتب نبوی با جریان رأی و

ص: ۲۶۴

۱- (۱). استدلال هایی که بعدها برای شرعیّت قیاس و استحسان... آورده اند، همه شان مردود است.

اجتهاد است؛ چراکه در مدرسه نبوی، حقایق، دریافت های وحیانی است و با نقطه نظرات پیروان شیوه اجتهاد و رأی (حاکمان و غیر آنها) همسو نمی باشد.

هر کس به حدیثی و تاریخی مراجعه کند، آشکارا این حقیقت را می یابد.

بعضی از صحابه به «رأی و اجتهاد» تن ندادند و به لزوم گرفتن احکام از قرآن و سنّت نبوی (نه غیر آن) فراخواندند و اجتهادات صحابه و فعل شیخین را نپسندیدند.

بعضی دیگر به مشروعیت قول عُمَر گرویدند و آن را حجّتی شمردند که تعبّد به آن واجب است.

چکیده سخن این است که: تدوینگران حدیث از پیروان «تعبّد محض» بودند، و از همگامان با روح شریعت، که به دانش تشویق می کند و در بر دارنده وصیت ها و اهتمام پیامبر به تدوین است؛ اینان به تدوین و نقل حدیث پرداختند.

و اما مانعان از تدوین، پیروان اجتهاد و رأی (دنبال روان خلفا) بودند، و در عهد خلفا مدوّنان را تحقیر و اهانت کردند تا اینکه نوبت به حجاج بن یوسف ثقفی رسید. وی در دست جابر بن عبدالله انصاری و در گردن سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک، مَهر نهاد؛ خواست آنان را ذلیل گرداند و مردم از آنان دوری گزینند و حدیث از آنها نشوند (۱).

ص: ۲۶۵

۱- (۱). الاستیعاب ۲: ۶۶۴، رقم ۱۰۸۹؛ اسد الغابه ۲: ۳۶۶؛ تهذیب الکمال ۱۲: ۱۸۹.

نمونه هایی از گستره دو مکتب

اشاره

ص: ۲۶۷

برای اینکه گستره این دو خط مشی (تعبد محض و اجتهاد) بیشتر روشن شود، به ذکر بعضی از متون می پردازیم.

* ابن سعد در طبقات از عبدالله بن علا نقل می کند که گفت:

از قاسم - که بر من حدیث املا می کرد - پرسیدم، گفت: در زمان عمر احادیث زیاد شد، به مردم اعلام کرد که احادیثشان را نزد او بیاورند! چون آوردند دستور داد آنها را بسوزانند، و سپس گفت:

«مشناه کمشناه (۱) أهل الكتاب»؛ اینها نوشته هایی است، مانند میسنای (۲) یهود و نصاری (۳).

در برابر این رویدادها در ذهن خواننده پرسش هایی پدید می آید که پاسخ های دقیق و قانع کننده می طلبد:

- چرا احادیث در دوران خلافت عمر - به ویژه - فزونی یافت؟ این پدیده بر چه چیزی دلالت می کند؟

- چرا عمر دستور داد احادیث را بسوزانند؟ و آنها را با آب از بین نبرد یا در زمین دفن نکرد؟

- چرا عمر - بی تحقیق و واری - در این کار شتاب ورزید؟

ص: ۲۶۹

۱- (۱) . چنانچه بعضی از نویسندگان یادآور شده اند، ضبط صحیح چنین است: مشناه کمشناه... (م).

۲- (۲) . «میسنای» و «گمارا» مجموعه هایی اند که در شرح کتاب مقدس فراهم آمد و مجموعه آنها «تلمود» نامیده می شود (م).

۳- (۳) . الطبقات الکبری ۵: ۱۸۸؛ سیر أعلام النبلاء ۵: ۵۹.

- چگونه است که ابوبکر و عمر در برخورد با احادیث، موضع گیری واحد و هماهنگی دارند؟ هر دو احادیث را آتش می زنند، نه اینکه مانند ابن مسعود و دیگران، آنها را در آب محو سازند یا در زمین دفن کنند؟

این، در حالی است که جریان فکری اکثر صحابه، ضد اتلاف احادیث بود، لیکن مکتب اجتهاد- که اینک بر اریکه قدرت بود - جز اجرای آنچه را مصلحت می انگاشت بر نمی تافت.

- چرا باید این اهانت روی دهد و به آرا و نظرات صحابه - با این که با احادیث پیامبر و سیره آن حضرت و روح شریعت همسو و هماهنگ بود - اعتنا نشود؟

خواننده می تواند پاسخ این پرسش ها را از نصوصی که پیش از این گذشت و در آینده خواهد آمد، دریافت دارد.

* در اینجا حدیث دیگری را می آوریم که سعید بن جبیر از ابن عباس درباره مُتعه نقل می کند و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله متعه کرد. عروه بن زبیر در مجلس ابن عباس - گفت: ابوبکر و عمر از مُتعه بازداشتند.

ابن عباس پرسید: این مردك چه می گوید؟

گفتم: می گوید: ابوبکر و عمر از متعه نهی کردند!

ابن عباس گفت: می نگرم که هلاک خواهید شد! من می گویم: پیامبر فرمود، شما می گوید: ابوبکر و عمر نهی کردند (۱)!

* ابن حزم و ابن عبدالبرّ روایت کرده اند که ابن عباس گفت:

والله، فرجام شما را عذاب الهی می بینم! من برایتان از پیامبر می گویم و شما از ابوبکر و عمر حدیث می آورید (۲)!

* در حدیث سومی آمده است که ابن عباس گفت:

ص: ۲۷۰

۱- (۱) . مسند احمد ۱: ۳۳۷ ، حدیث ۳۱۲۱؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶ (متن روایت از این کتاب است)؛ إرشاد النقاد إلی تیسیر الاجتهاد: ۲۴ - ۲۵.

۲- (۲) . حجه الوداع (ابن حزم) ۱: ۳۵۳؛ التمهید ۸: ۲۰۸؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶.

من برایتان از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث می خوانم، شما سخن ابوبکر و عمر را برایم می آورید.

* از ابن عباس نقل شده که گفت:

به عقیده من، اینان، هدفِ سنگِ آسمانی قرار می گیرند (۱).

بر این سخنِ عروه که [به ابن عباس] گفت: «به خدا سوگند، ابوبکر و عمر به سنت رسول خدا از تو آگاه ترند و بیشتر از تو پیرو پیامبرند» (۲) خطیب بغدادی این گونه تعلیق می زند:

ابوبکر و عمر همان گونه اند که عروه توصیف کرد، جز اینکه سزاوار نیست کسی در ترک آنچه که از پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان سنت ثابت است [از دیگران] تقلید کند (۳).

* از عبدالله بن عمر نقل شده که به جواز مُتعه (که خدا نازل کرده و سنت پیامبر است) فتوا می داد، کسی به او اعتراض کرد و گفت: چگونه با پدرت مخالفت می ورزی؟ در شرایطی او از این کار نهی کرد! عبدالله پاسخ داد:

آیا سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله سزامنتر است که پیروی شود یا سنت عمر (۴)؟!

* و در حدیث دیگر آمده است که گفت:

آیا دستور پدرم را پیروی کنم یا امر پیامبر را؟ رسول خدا این کار را انجام داد (۵).

ص: ۲۷۱

۱- (۱). در «البدایه والنهایه ۵: ۱۴۱» از ابن عمر روایت شده که هنگامی که بر او در ترخیص متعه (و مخالفت با پدرش)

اعتراض شد، گفت: می ترسم سنگی از آسمان بر شما فرود آید!

۲- (۲). حَجَّه الوداع ۱: ۳۵۳ - ۳۵۴؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶.

۳- (۳). تقييد العلم ۱: ۱۴۵.

۴- (۴). مسند احمد ۲: ۹۵، حدیث ۵۷۰۰؛ سنن بیهقی ۵: ۲۱، حدیث ۸۶۵۸؛ البدایه والنهایه ۵: ۱۴۱.

۵- (۵). إرشاد النقاد (صنعانی): ۲۵؛ سنن ترمذی ۳: ۱۸۵، حدیث ۸۲۳؛ سنن ابن ماجه ۱: ۲۱۴؛ حدیث ۲۹۷۸.

* احمد در مسندش، از عبد الأعلى روایت می کند که گفت:

پشت سر زید بن ارقم بر جنازه ای نماز گزاردم، او پنج تکبیر گفت.

ابو عیسی، عبدالرحمان بن ابی لیلا (فقیه دولت در زمان خودش) برخاست و دست او را گرفت و گفت: فراموش کردی؟

پاسخ داد: نه، لیکن پشت سر خلیم ابوالقاسم نماز گزاردم، او پنج تکبیر گفت! من هرگز آن را ترک نخواهم کرد (۱).

* طحاوی، به سندش از یحیی بن عبدالله تیمی - روایت می کند که گفت:

با عیسی (غلام آزاد شده حذیفه بن یمان) بر جنازه ای نماز گزاردم، او پنج تکبیر گفت، سپس رو به ما کرد و گفت: به وهم نیفتادم و فراموش نکردم، لیکن همان گونه تکبیر گفتم که مولا و ولی نعمتم - حذیفه بن الیمان - بر جنازه ای نماز گزارد و بر آن پنج تکبیر گفت، آن گاه رو به ما کرد و گفت: این کار، توهم و فراموشی نبود، لیکن چنان تکبیر گفتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله تکبیر گفت (۲).

* از وبره بن عبدالرحمان روایت شده که گفت:

مردی نزد ابن عمر آمد و گفت: آیا در حالی که مُحَرَّم هستم، خانه خدا را طواف کنم؟

پرسید: چرا که نه؟

گفت: فلانی ما را از این کار باز می دارد [و می گوید باید صبر کرد] تا مردم از «موقف» بازگردند! به نظرم می آید که او اهل دنیاست و تو والا منزلت تر از او - پیش ما - هستی!

ص: ۲۷۲

۱- (۱). مسند احمد ۴: ۳۷۰؛ شرح معانی الآثار ۱: ۴۹۴.

۲- (۲). مسند احمد ۵: ۴۰۶، حدیث ۲۳۴۹۵؛ شرح معانی الآثار ۱: ۴۹۴؛ تاریخ بغداد ۱۱: ۱۴۲، رقم ۵۸۴۰؛ مجمع الزوائد ۳: ۳۴.

ابن عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله خانه کعبه را طواف کرد و میان صفا و مزوّه سعی نمود. سنت خدای تعالی و رسولش سزاوارتر است که پیروی شود از سنت ابن فلان، اگر تو صادق باشی (۱).

* از ابن عمر نقل شده که گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کنیزان خود را از نماز در مسجد باز ندارید!

پسر ابن عمر گفت: ما آنها را منع می کنیم.

ابن عمر به شدت خشمناک شد و گفت: از رسول خدا برایت حدیث می کنم و تو می گویی: ما آنان را باز می داریم (۲)!

در روایت دیگر هست:

عبدالله او را پس زد. در حالی که می گفت: تَف بر تو! می گویم: رسول خدا فرمود، می گویی: این کار را نمی کنم (۳)!

* در مجمع الزوائد آمده است:

پس از نهی عُمر از نماز بعد از عصر، تمیم دو رکعت نماز گزارد، عُمر آمد و او را تازیانه زد. تمیم در حال نماز به او اشاره کرد که بنشیند، عُمر نشست.

تمیم وقتی از نماز فارغ شد، گفت: چرا مرا زدی؟

عُمر گفت: چون دو رکعت نماز گزاردی، در حالی که من از آن نهی کردم.

تمیم گفت: من آن را با کسی گزاردم که بهتر از تو بود! رسول خدا صلی الله علیه و آله .

ص: ۲۷۳

۱- (۱). صحیح مسلم ۲: ۹۰۵، حدیث ۱۲۳۲؛ در این مأخذ به جای «ابن فلان»، «ابن عباس» آمده است؛ مسند احمد ۲: ۵۶، حدیث ۵۱۹۴ (متن حدیث از این کتاب است)؛ سنن بیهقی ۵: ۷۵، حدیث ۹۰۲۸؛ فتح الباری ۳: ۴۷۸.

۲- (۲). صحیح مسلم ۱: ۳۲۷، حدیث ۴۴۲؛ سنن ابن ماجه ۸: ۱، حدیث ۱۶ (متن حدیث از این کتاب است)؛ مصنف عبدالرزاق ۳: ۱۴۷، حدیث ۵۱۰۷؛ مسند احمد ۲: ۷۶، حدیث ۵۴۶۸.

۳- (۳). مسند احمد ۲: ۱۲۷، حدیث ۶۱۰۱؛ و نگاه کنید به: جامع بیان العلم و فضله ۲: ۱۵۹.

عُمَر گفت: روی سخنم با شما نیست! می ترسم پس از من گروهی بیایند که میان عصر و مغرب نماز گزارند تا آنجا که به ساعتی که پیامبر از نماز در آن نهی کرد [هنگام غروب] در آیند؛ چنان که ظهر و عصر را به هم وصل کردند (۱).

* از ابو ایوب انصاری روایت شده که وی پیش از خلافت عمر، بعد از عصر، دو رکعت نماز می گزارد؛ و چون عمر خلیفه شد آن را ترک کرد، و آن گاه که عمر در گذشت، دوباره آن نماز را به جا آورد!

به او گفتند: این چه رویه ای است؟

گفت: عمر هر کس آن دو رکعت را می خواند، می زد (۲).

* در سنن بیهقی به نقل از زید بن ثابت هست که گفت:

هنگامی که ابوبکر اهل یمامه را کشت، به من دستور داد که زندگان از مردگان ارث برند، و بعضی از اموات از بعضی دیگر ارث نبرند (۳).

در حدیث دیگر آمده است که گفت:

در شب های طاعونی، در قبیله عمواس (که قبیله - همه - مُردند و قوم دیگری اموالشان را ارث بردند) عُمَر به من دستور داد که زندگانی را از مرده ها ارث دهم، و بعضی از مرده ها را وارث بعضی دیگر ندانم (۴).

این حقایق تاریخی - به روشنی تمام - نشانه های اختلاف را میان صحابه می نمایاند و اینکه بیشتر این اختلاف ها در فقه و احکام شرعی جزئی است، و عمر با تطبیق سیاست

ص: ۲۷۴

۱- (۱). المعجم الأوسط ۸: ۲۹۶، حدیث ۸۶۸۴؛ مجمع الزوائد ۲: ۲۲۲ و ۲۲۳.

۲- (۲). سنن بیهقی ۶: ۲۲۲، حدیث ۱۲۰۳۰ (و به نقل از آن در کنز العمال ۱۱: ۲۳، حدیث ۳۰۴۶۸؛ و بنگرید به، مصنف عبدالرزاق ۲: ۴۳۳، حدیث ۳۹۷۷؛ المحلی (ابن حزم) ۳: ۳؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۳: ۳۷.

۳- (۳). مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۹۸؛ و به نقل از آن در کنز العمال ۱۱: ۲۳، حدیث ۳۰۴۶۷.

۴- (۴). سنن بیهقی ۶: ۲۲۲، حدیث ۱۲۰۳۱ (و به نقل از آن در کنز العمال ۱۱: ۲۵، حدیث ۳۰۴۷۹)؛ و نگاه کنید به: مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۸۸.

جدیدش می خواست صحابه را وادارد که به رأی او تن دهند و آنان راضی به این کار نمی شدند؛ چراکه [پیش از آن در زمان پیامبر و به همراه آن حضرت] بر میت پنج تکبیر می گفتند، و میان طلوع فجر و طلوع خورشید و هنگام غروب، نماز می گزاردند و در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله مُتعه می کردند و...

چون عُمر دید الزام نظراتش بر آنان سخت است، به تمیم داری گفت: مقصودم شما نیستید!

آری، از اصول سیاست جدید عُمر این بود که فتوایش را به اجرا درآورد؛ و از این روست که عُمّار به او می گوید: «اگر بخواهی این حدیث را باز نمی گویم» و از اینجاست دل آزرده گی اَبی بن کعب و این سخن او که: «والله، اگر دوست داری خانه نشین می شوم، و برای احدی چیزی را حدیث نمی کنم».

همه این احادیث، از وجود فشار و تهدید خبر می دهد. پیش از این، سخن عُمر به عُمّار گذشت که گفت: «آنچه را بر عهده داری، به تو می سپاریم» و ابو موسی اشعری را به زدن تهدید کرد و تمیم داری و ابو هریره را زد - و دیگر فشارها و تهدیدها و ترساندن ها - که همه بیانگر آن است که در آن عصر، میان این دو مکتب (۱) در اندیشه و روش، برخورد وجود داشت.

پس از آگاهی از این واقعیت ها، هیچ کس نمی تواند نهی عُمر را از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله انکار کند؛ زیرا کوشش های آنان را (برای تضعیف اخبار نهی از تدوین و زندانی ساختن صحابه) نصوص تاریخی و اخباری که از عُمر در قضایای علمی و عملی رسیده، بی ثمر می سازد؛ چراکه این نصوص، اخبار نهی را تأیید و تقویت می کند و آنچه را ابن حزم و ذهبی و دیگران گفته اند (که نهی از تدوین و حبس مُدوّنان، با مکانّتِ عمر و روح و روان او جور در نمی آید) تضعیف می سازد.

واقع این است که واریسی دیدگاه های فقهی عمر ما را از اصل پژوهش مد نظرمان دور می کند، لیکن اشاره به مبانی عُمر - که مبتنی بر رأی است - نظریه ما را در منع تدوین، یاری می رساند.

ص: ۲۷۵

۱- (۱). مقصود مکتب تعبّد به کتاب و سنت، و مکتب اجتهاد و رأی است (م).

اکنون نص دیگری را درباره « ماجرای تقسیم زمین های مفتوح العنوه در عراق و مصر، در روزگار عمر » در این راستا می آوریم.

در قرآن آمده است که خمس این غنایم مال بیت المال است تا در مواردی که آیه معین ساخته، به مصرف برسد:

...أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى ... ۱؛

هر غنیمتی را که به چنگ آورید، خمس آن از آن خدا و رسول و ذی القربی (خویشاوندان پیامبر) است...

و چهار قسمت باقی مانده، میان مجاهدان - از باب عمل به مفهوم آیه و فعل پیامبر صلی الله علیه و آله در خیبر - تقسیم می گردد.

مجاهدان - طبق همین عادت - نزد عمر آمدند و خواستند که خمس (یک پنجم) اموال را برای خدا (و کسانی که در آیه نام برده شده) بیرون آورد و بقیه آن را میان آنان تقسیم کند.

عمر گفت: مسلمانانی که بعدها می آیند چه کنند؟ در می یابند که زمین با کارگزارانش تقسیم شده و از پدران به ارث رسیده و حیازت شده است! این نظر درستی نیست!

عبدالرحمن بن عوف گفت: پس حکم در این باره چیست؟ زمین و کارگر آن جزو «فیء» می باشد که [بر اساس قرآن] خدا به مسلمانان بازگردانده است.

عمر گفت: چنین است که می گویی، ولی من این عقیده را ندارم!

مجاهدان بر عمر گرد آمدند و گفتند: آنچه را خدا به شمشیرهایمان به ما بازگردانده، برای قومی نگه می داری که هنوز به دنیا نیامده اند؟!

عمر بیش از این نمی گفت که: این نظر من است!

آنان همه گفتند: رأی، رأی توست (۱).

ص: ۲۷۶

۱- (۲) . معالم المدرستین ۲: ۲۸۶ (به نقل از المدخل إلى علم اصول الفقه: ۹۰ - ۹۱) و نگاه کنید به: الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۱۱۱.

این اختلاف داغ (در ساده ترین مفردات فقهی) میان صحابه، پس از درگذشت پیامبر و عدم چرخش آنها حول یک مرجع، پدید آمد. از این رو آراء و اجتهادات زیاد شد و درگیری و جدال فزونی یافت.

این پیامدهای منفی که پس از وفات پیامبر، پرتاب شد؛ همان هایند که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث «آریکه» و احادیث نهی از رأی، مسلمانان را از آنها بیم داد! همین ها بود که قلب علی علیه السلام و خواص صحابه را به درد آورد! تأسف آنان برای از دست دادن خلافت و حاکمیت سیاسی نبود، بلکه درد اختلاف و تفرقه و از بین رفتن وحدت و رهبری دینی، جانکاه تر از آن به شمار می رفت.

ناله علی علیه السلام و انس و عمار (و دیگر صحابه) را همین امر در آورد تا آنجا که حذیفه - که اسامی منافقان را می دانست و به امر پیامبر بر زبان نمی آورد و رازدار بود - با تلخی شدید بیم می داد که اختلاف و تضارب در آرا و اجتهادات، دستاورد تزییع خلافت و رهاسازی افسار آن و استواری اش بر بنیان های ناسالم است.

ابوبکر، احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه از براء بن عازب نقل می کند که وی - بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله - در میان جمعیتی بود که مقداد و عباده بن صامت و سلمان و ابوذر و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان حضور داشتند، حذیفه برایشان گفت:

والله، آنچه را خبر دادم خواهد شد! والله، دروغ نمی گویم و به من دروغ خبر داده نشده است!

این سخن را هنگامی گفت که می خواستند خلافت را میان شورای مهاجران بازگردانند.

سپس گفت: ابی بن کعب را بیاورید! آنچه را می دانم، او می داند.

سوی ابی روانه شدند، در خانه اش را کوفتند، پشت در آمد و گفت: کیستید؟

مقداد با او سخن گفت.

ابی پرسید: چه کار دارید؟

مقداد گفت: در را باز کن! امر بزرگ تر از این است که از پشت در سخن گویم!

ابی گفت: در را باز نمی کنم! می دانم پی چه آمدید! می خواهید درباره این عقد [پیمان خلافت] نظرم را بدانید؟

گفتیم: آری.

پرسید: آیا در میانتان حُذیفه هست؟

گفتیم: آری.

گفت: سخن همان است که او گوید! به خدا در خانه ام را باز نمی کنم تا بر من آنچه جاری است، جاری باشد؛ و البته پس از آن [خلافت ابوبکر] بدتر از آن است، و شکوه ام سوی خداست (۱).

نیز از ابی بن کعب رسیده است که گفت:

سوگند به خدای کعبه، اهل عقد [بیعت بر خلافت] هلاک شدند! برای آنان اندوهگین نیستیم، لیکن تأسفم برای مسلمانانی است که هلاک می شوند (۲).

و در روایت دیگر آمده است که گفت:

در این باره، سخنی خواهم گفت! باکی ندارم که زنده ام بدارید یا مرا بکشید (۳).

ابو صلاح، تقی الدین حلبی (م ۴۴۷هـ-) آورده است که ابی و ابن مسعود، در عهد اول - پس از درگذشت پیامبر - بر ولای آل البیت استوار ماندند و به آنان اختصاص داشتند (۴).

ص: ۲۷۸

۱- (۱). السقیفه وفدک: ۴۹؛ و به نقل از آن در شرح نهج البلاغه ۲: ۵۱ و ۵۲.

۲- (۲). مسند طیالسی ۱: ۷۵، حدیث ۵۵۵؛ مسند ابن جعد ۱: ۱۹۷، حدیث ۱۲۹۱؛ مصنف ابن ابی شیبه ۷: ۴۶۸، حدیث ۳۷۲۹۵؛ مسند احمد ۵: ۱۴۰، حدیث ۲۱۳۰۱؛ حلی-ه الأولیاء ۱: ۳۵۲ (و جلد ۳، ص ۱۱۱)؛ الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۳۲۲ (به اسناد از حذیفه بن یمان).

۳- (۳). الطبقات الکبری ۳: ۵۰۰؛ تاریخ دمشق ۷: ۳۴۰؛ تهذیب الکمال ۲: ۲۷۰؛ سیر أعلام النبلاء ۱: ۳۹۹.

۴- (۴). تقریب المعارف: ۱۶۸؛ نگاه کنید به: سفینه البحار ۸: ۱.

وی می افزاید: ابی در پایان عمر - اگر مرگش نمی رسید - قصد داشت آنچه را در ضمیرش هست آشکار سازد (۱).

وی از جمله دوازده نفری است که با ابوبکر - بدان جهت که عهده دار ولایت امر شد و امام امیرالمؤمنین علیه السلام را پس زد - دشمنی ورزیدند (۲).

ابی با رنج و تلخ کامی این حادثه بزرگ را تحمل کرد و با این سخن که: «وإلی الله المشتکی»؛ ناله ام سوی خداست شکوه به سوی خدا داشت! (۳)

از سعد بن عباده شنید آنچه را که ولایت امام علی علیه السلام را واجب می ساخت (۴).

به این ترتیب، به فهرست مخالفان نگرش فقهی عُمر نام های دیگری افزوده می شود:

۱۶. زید بن ارقم.

۱۷. براء بن عازب.

۱۸. عبدالله بن عمر.

۱۹. سلمان فارسی.

۲۰. ابو هریره.

۲۱. تمیم داری.

۲۲. مقداد بن اسود.

۲۳. ابوذر غفاری.

۲۴. مجاهدانی که خدا «فیء» را ارزانی شان داشت (از صحابه و دیگران).

ص: ۲۷۹

۱- (۱). قاموس الرجال ۱: ۲۳۷.

۲- (۲). خصال صدوق ۲: ۴۶۱.

۳- (۳). شرح نهج البلاغه ۲: ۵۲.

۴- (۴). شرح نهج البلاغه ۶: ۴۴.

در راستای تأکید بر صحّت مدّعیان و آنچه را تاکنون آوردیم، لازم است در دیدگاه های این دسته از صحابه - که یاد آور شدیم - بیشتر دقت کنیم و در این پژوهش، بر نقل یک واقعه یا حادثه از آنها خرسند نباشیم، بلکه نگرش فقهی آنان را - به نحو غالب - واریسی کنیم.

در ضمن بررسی شخصیت اینان، دریافتیم که بیشتر اینها از اصحاب تدوین بودند و این کار، به معنای تضادّ خطمشی فکری، میان خلیفه (عمر) و این دسته از صحابه است.

نام های کسانی که تاکنون بر آنها دست یافته ایم، چنین است:

۱. علی بن ابی طالب علیه السلام (م ۴۰هـ -)

احدی انکار نمی کند که علی علیه السلام در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله از تدوین گران بود. امّ سَلَمَه (همسر پیامبر) می گوید: علی بن ابی طالب نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود. آن حضرت پوستی خواست و املا می کرد و علی می نوشت تا اینکه پشت و روی پوست و پاچه های آن آکنده از نوشته شد (۱).

نزد علی علیه السلام صحیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، آن را در غلافِ شمشیرش حفظ می کرد.

بیش از ده نفر از شاگردان امام علی علیه السلام این صحیفه را ذکر کرده اند (۲).

پیش از این، بعضی از دیدگاه های امام علی علیه السلام - که برخلاف نظراتِ عُمَر بود - بیان شد.

ص: ۲۸۰

۱- (۱). المَحَدَّثُ الْفَاضِلُ: ۶۰۱؛ أدب الإِمْلاءِ وَالِاسْتِمْلَاءِ: ۱۲.

۲- (۲). نگاه کنید به: معرفه النسخ: ۲۰۷.

۲. ابی بن کعب انصاری (م ۵۲۲-)

ابو العالیه از ابی بن کعب روایت می کند که وی نسخه های بزرگی در تفسیر داشت (۱).

پیش از این آگاه شدیم که رأی ابی بر خلاف نظر خلیفه بود، و بر عدم برتری علمی خلیفه تصریح می کرد و منع او را از نقل حدیث و قرائت قرآن، نپسندید.

۳. مُعَاذِ بْنِ جَبَل (م ۵۱۸-)

رسول خدا صلی الله علیه و آله مُعَاذِ را به یمن فرستاد و هم زمان نامه ای درباره صدقات برایش نوشت که در آن احادیثی بود (۲).

نامه پیامبر صلی الله علیه و آله به مُعَاذِ درباره صدقات، نزد موسی بن طلحه بود (۳) و کتاب های مُعَاذِ پیش ابن عائد (۴).

این نصوص - همگی با هم - بر تدوین معاذ و مُیدُونات او و بقای آنها دلالت می کند، با آنکه خلیفه احادیث را سوزاند و از تدوین منع کرد و تهدید نمود.

در صفحات پیشین، موضع مُعَاذِ نسبت به عمر درباره قصاصِ مسلمان برای قتل ذمی و رجم زنی که دو سال پس از غیبت شوهر فرزند زایید، بیان شد.

۴. حُذِيفَةُ بْنُ يَمَانَ (م ۵۳۶-)

سخن حُذِيفَةُ با عُمر گذشت که می گفت: وی، حق را خوش ندارد و فتنه را می پسندد و به آنچه ندیده شهادت می دهد و بی وضو نماز می گزارد و در زمین برایش چیزهایی است که برای خدا در آسمان نیست!

ص: ۲۸۱

۱- (۱). التفسیر والمفسرون ۱: ۱۱۵؛ الدراسات (اعظمی): ۱۰۰.

۲- (۲). سیره ابن هشام ۴: ۱۰۱۰؛ حلیه الأولیاء ۱: ۲۴۰؛ الأموال (ابی عبید): ۲۷ و ۳۷.

۳- (۳). مسند احمد ۵: ۲۲۸، حدیث ۲۲۰۴۱ (متن حدیث از این مأخذ است)؛ سنن دارقطنی ۲: ۹۶، حدیث ۸.

۴- (۴). دلائل التوثیق المبکر: ۴۱۸؛ المحدّث الفاضل: ۴۹۸.

حُذیفه برای پیامبر صلی الله علیه و آله صدقات خرما را می نوشت (۱)، و مقدار خرمای حجاز را - که از رطب به دست می آمد - تخمین می زد و می نوشت (۲)، و خرمای نخل را برآورد می کرد و می نگاشت (۳).

کاتب رسول خدا صلی الله علیه و آله در صدقات، زبیر بن عوّام بود. اگر وی غایب می شد یا عذر می خواست، جَهم بن صلت و حذیفه بن یمان، آن را می نوشت (۴) و پیامبر صلی الله علیه و آله دیکته می کرد (۵).

۵. عبدالله بن مسعود هُذَلی (م ۵۳۲-)

جَوَیبر، از ضحاک، از عبدالله بن مسعود روایت می کند که گفت: ما در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی از احادیث را نمی نوشتیم مگر تشهد و استخاره را (۶).

از مَعْن روایت شده که گفت: عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود برایم کتابی را آورد و سوگند یاد کرد که آن کتاب، دست خط پدرش می باشد (۷).

از ابن مسعود روایت شده که وی از تدوین حدیث منع کرد!

ص: ۲۸۲

-
- ۱- (۱). التراتیب الاداریه ۱: ۳۹۸.
 - ۲- (۲). التنبيه والإشراف: ۲۴۵؛ العقد الفرید ۴: ۱۴۷.
 - ۳- (۳). التراتیب الاداریه ۱: ۱۲۴؛ صبح الاعشی ۱: ۱۲۵.
 - ۴- (۴). مکاتیب الرسول ۱: ۱۷۷ (به نقل از کتاب جوامع السیر).
 - ۵- (۵). سُبُل الهدی والرشاد ۱۱: ۳۸۱؛ از ترکیب اداری رسول خدا درمی یابیم نخستین کسی که دیوان ها را تدوین کرد پیامبر بود نه عمر.
 - ۶- (۶). مصنف ابن ابی شیبه ۱: ۲۶۲، حدیث ۳۰۰۶؛ العلل (احمد بن حنبل) ۲: ۲۵۹، حدیث ۲۱۸۴ (متن از این مأخذ است).
 - ۷- (۷). جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۲.

لیکن این سخن را دو خبری که پیش از این گذشت، و حبس او توسطِ عمر - و دیگر شواهد - تکذیب می کند.

احتمال می رود که محو آن صحیفه ها به وسیله ابن مسعود (به فرض صحیح باشد) بدان جهت صورت گرفت که در بردارنده افسانه های اهل کتاب بودند (۱).

از ابن مسعود روایت شده که وی در چندین مسئله با عمر مخالفت کرد. ابن قَیْم ذکر می کند که ابن مسعود در حدود صد مسئله، بر خلافِ عمر نظر داشت (۲).

این سخن بر خلافِ حدیثی است که از ابن مسعود نقل شده که گفت: «اگر مردم به یک وادی و دره روند و عُمر به وادی دیگر رود، من وادی عُمر را می پیمایم!» (۳).

اینها همه، تأکیدی است بر اینکه: ابن مسعود از گروه تعبّد و تدوین بود.

۶. عبدالرحمان بن عوف (م ۵۳۱-)

از این شخص درباره کتابت و تدوین، چیزی نرسیده است. به زودی نقش او را در طرح سیره شیخین خواهیم شناخت و جایگاه او را نزد عمر درمی یابیم.

۷. ابو عبیده بن جراح (م ۵۱۸-)

وی پیش از خلافتِ عُمر درگذشت، و نصّی نرسیده که کتابی یا دست نوشته ای یا نسخه ای، برای او باشد.

۸. زید بن ثابت (م ۵۴۵-)

گفته اند: وی نخستین کسی بود که درباره فرائض کتاب نوشت.

ص: ۲۸۳

۱- (۱). به نظر می رسد ابن مسعود «صحیفه یمتیه» را به جهت تقیّه محو کرد و به نظرش آمد که این کار شربرانگیز است؛ عین همان رفتاری که در نماز به «منی» انجام داد.

۲- (۲). أعلام الموقعین ۲: ۲۳۷.

۳- (۳). مصنّف ابن ابی شیبّه ۲: ۱۰۳، حدیث ۶۹۸۴؛ أعلام الموقعین ۱: ۲۰.

جعفر بن بزقان می گوید: شنیدم زُهری می گفت:

اگر زید بن ثابت فرائض را نمی نوشت، از دست مردم می رفت (۱).

وی با عمر در ارث جدّه، وقصاص مسلمان به ذمی - و دیگر مسائل - مخالفت می کرد.

۹. عبدالله بن عباس (م ۶۸هـ -)

سُلَمی می گوید:

عبدالله بن عباس را دیدم که به همراهش الواحی بود، بر آنها قسمتی از کارهای رسول خدا را بنقل از ابو رافع نوشته بود (۲).

ابن عباس این الواح را با خود حمل می کرد. مشهور است که وی هنگام وفات، یک بار شتر کتاب بر جای گذاشت (۳).

از ابن عباس، نصوصی رسیده است که ثابت می کند وی ماندگار ساختن علم را به وسیله کتابت لازم می دانست (۴). اما آنچه طاووس از ابن عباس نقل کرده که وی کتابت علم را خوش نداشت، قابل تأمل است؛ زیرا این روایت بر خلاف روایات دیگری می باشد که از ابن عباس رسیده است.

پیش از این آمد که وی با عمر درباره زنی که شش ماهه فرزند زایید (و دیگر موارد) مخالفت ورزید.

ص: ۲۸۴

۱- (۱). سنن بیهقی ۶: ۲۱، حدیث ۱۱۹۶۶؛ تاریخ دمشق ۱۹: ۳۲۲؛ سیر اعلام النبلاء ۲: ۴۳۶.

۲- (۲). الطبقات الکبری ۲: ۳۷۱؛ چنان که در «الدراسات: ۱۱۶» آمده است.

۳- (۳). الطبقات الکبری ۵: ۲۹۳؛ تقييد العلم: ۱۳۶؛ المدخل إلى السنن الکبری ۱: ۴۲۱، حدیث ۷۷۳.

۴- (۴). کتاب العلم: ۳۴؛ العلل (احمد بن حنبل) ۱: ۲۱۳، حدیث ۲۳۲؛ تقييد العلم: ۹۲.

۱۰. ضحاک بن سفیان کلابی

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ضحاک نوشت که زن اشیم ضبابی را از دیه شوهرش ارث دهد (۱). وی نامه ای به عُمَر نوشته که در آن آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله زن اشیم ضبابی را از دیه شوهرش ارث داد (۲).

۱۱. شبیه بن عثمان عبَدَری (م ۵۷ یا ۵۹هـ-)

پیامبر صلی الله علیه و آله پرده داری کعبه را به او داد. سخن وی با عُمَر گذشت که وی عمر را از گرفتن مال کعبه و تقسیم آن منع کرد.

از شبیه، کتاب یا صحیفه یا نسخه ای ذکر نشده است.

۱۲. زنی که عمر را تخطئه کرد

احتمال دارد که این زن، فاطمه دختر قیس باشد - خواهر ضحاک که ده سال از او بزرگ تر بود - ابو سلمه بعضی احادیث این زن را (به نقل از او) نوشت. محمّد بن عمرو می گوید: برای ما حدیث کرد ابو سلمه، از فاطمه بنت قیس، گفت: از دهان فاطمه نوشتم که گفت: من همسر مردی از بنی مخزوم بودم، طلاقم داد (۳).

از عُمَر رسیده که وی درباره حدیث سکنی که این زن روایت کرد، گفت:

ص: ۲۸۵

۱- (۱) . الرسالة (شافعی): ۴۲۶؛ مسند احمد ۳: ۴۵۲ (متن از این مأخذ است)؛ سنن دارقطنی --- نی ۴: ۷۶؛ کتاب الفرائض والسير، حدیث ۲۷؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۲: ۱۲۰ .

۲- (۲) . سنن ابن ماجه ۲: ۸۸۳ ، حدیث ۲۶۴۲ (متن از این کتاب است)؛ سنن ابی داود ۳: ۱۲۹ ، حدیث ۲۹۲۷؛ سنن ترمذی ۴: ۲۷ ، حدیث ۱۴۱۵ .

۳- (۳) . صحیح مسلم ۲: ۱۱۱۶ ؛ مسند احمد ۶: ۴۱۳ ، حدیث ۲۷۳۷۴؛ الطبقات الكبرى ۸: ۲۷۴ .

کتاب خدا و سنت پیامبران را برای سخن زنی رها نمی کنیم که نمی دانیم راست می گوید یا دروغ (۱).

۱۳. عمار بن یاسر (در جنگ صفین شهید شد)

عمار از صحابیان جلیل است، از پیروان امام علی علیه السلام که در واقعه صفین به شهادت رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله از مقتل او خبر داد و اینکه وی را گروه باغی به قتل می رساند.

بر تدوینی از عمار دست نیافتیم، لیکن وی از اصحاب مدرسه تدوین بود؛ زیرا فقه وی، فقه تعبّد محض است؛ و نیز بدان جهت که در موضع گیری هایش خطمشی خلفا را بر خطا می دانست و از فقه و مکتب علی علیه السلام پیروی می کرد.

۱۴. عبدالله بن قیس (ابو موسی اشعری، م ۵۴۲-)

در مسند احمد آمده است که ابو موسی نامه ای در پاسخ نامه ابن عباس نوشت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که راه می رفت... (۲)

بکر بن عبدالله ابو زید می گوید:

ابو موسی صحیفه ای مخطوط دارد که در کتابخانه شهید علی در ترکیه نگهداری می شود (۳).

از ابو موسی رسیده است که وی از تدوین سنت دفاع می کرد.

ما در بحث فقهی آینده، به مکتب فقهی وی اشاره خواهیم کرد و اینکه آیا وی موافق تعبّد است یا اجتهاد.

ص: ۲۸۶

۱- (۱) . صحیح مسلم ۲: ۱۱۱۸؛ سنن ابی داود ۲: ۲۸۸، حدیث ۲۲۹۱؛ سنن ترمذی ۳: ۴۸۴، حدیث ۱۱۸۰؛ نصب الرایه ۳: ۲۷۳ (متن از این مأخذ است).

۲- (۲) . مسند احمد ۴: ۳۹۶؛ سنن ابی داود ۱: ۱، حدیث ۳؛ سنن بیهقی ۱: ۹۳، حدیث ۴۰۵؛ جامع الأصول ۸: ۴۷.

۳- (۳) . معرفه النسخ: ۱۸۲.

۱۵. سعد بن مالک (ابو سعید خُدَری م ۵۷۴-)

از ابو سعید خُدَری رسیده است که گفت:

ما جز قرآن و تشهُد را نمی نوشتیم (۱).

اعظمی احتمال می دهد که وی بعضی از احادیث نبوی را برای عبدالله بن عباس نوشت (۲).

این نصوص بر خلافِ سخنی است که از وی مشهور شده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که:

از من چیزی ننویسید! هر که جز قرآن چیزی (از من) نوشته است آن را محو کند (۳).

۱۶. زید بن ارقم (م ۵۶۶-)

زید بعضی احادیث نبوی را نوشت و آنها را برای انس بن مالک فرستاد. از آنهاست آنچه را در زمان «حَرّه» (حلال ساختن اهل مدینه برای سپاهیان در دوران یزید) به انس نوشت و درباره قتل فرزندان و خویشانش او را تسلیت گفت. در این نامه آمده است:

تو را به بشارتِ الهی، بشارت می دهم. شنیدم رسول خدا می گفت: پروردگارا، انصار و فرزندانِ آنها را بیامرز (۴).

زید، عُمَر را در بعضی از فتوهایش تخطئه کرد، در فضائل علی روایات فراوانی باز گفت.

۱۷. براء بن عازب (م ۵۷۲-)

محمد عجاج خطیب می گوید:

ص: ۲۸۷

۱- (۱). مصنف ابن ابی شیبہ ۱: ۲۶۰، حدیث ۲۹۹۱؛ تقييد العلم ۱: ۹۳؛ كنز العمال ۸: ۱۵۲، حدیث ۲۲۳۴۳.

۲- (۲). نگاه کنید به: الدراسات (اعظمی).

۳- (۳). صحیح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۰.

۴- (۴). مسند احمد ۴: ۳۷۰؛ سنن ترمذی ۵: ۷۱۳، حدیث ۳۹۰۳؛ فتح الباری ۸: ۶۵۱.

براء بن عازب - صحابی رسول خدا - حدیث می گفت، و اطرافیان‌ش آن را می نوشتند (۱).

و کعب می گوید: پدرم از عبدالله بن حنش برای ما حدیث کرد، که گفت:

دیدم مردانی را قلم نی به دست - نزد براء - که می نوشتند (۲).

روایات زیادی در فضائل علی علیه السلام از براء هست. پیش از این با موضع گیری اش در ماجرای بیعت آشنا شدیم.

۱۸. عبدالله بن عمر بن خطاب (م ۷۴هـ -)

از وی روایت شده که احادیث نبوی را می نوشت.

ابراهیم صائغ از نافع درباره ابن عمر می آورد که:

وی دارای کتاب هایی بود که در آنها می نگریست؛ یعنی علم [و دانشی که در آن کتاب ها بود] (۳).

به زودی موضع گیری ابن عمر را در برابر پدرش و مدد رسانی اش را به مکتب تعبد محض، درخواهی یافت، هر چند گاهی این خط مشی را زیر پا می گذاشت.

۱۹. سلمان فارسی (م ۳۲هـ -)

ابن شهر آشوب می گوید:

قول صحیح - و گفته اند مشهور - این است که نخستین کسی که به تصنیف دست یافت، امیرالمؤمنین، علی علیه السلام است؛ سپس سلمان فارسی (۴).

ص: ۲۸۸

۱- (۱). السنه قبل التدوین: ۳۲۰.

۲- (۲). مصنف ابن ابی شیبہ ۵: ۳۱۴، حدیث ۲۶۴۳۸؛ العلل (احمد بن حنبل) ۱: ۲۱۳؛ کتاب العلم: ۳۴؛ تقييد العلم: ۱۰۵.

۳- (۳). التعديل والتجريح ۲: ۸۰۳، ترجمه ۷۷۷؛ سير أعلام النبلاء ۳: ۲۳۸ (چنان که در الدراسات: ۱۲۰، هست).

۴- (۴). معالم العلماء: ۳۸؛ و به نقل از آن در المراجعات: ۴۱۲، رقم ۱۱۰.

سید حسن صدر درباره سلمان می گوید:

وی حدیثِ جاثلیق رومی - فرستادهٔ پادشاه روم پس از درگذشتِ پیامبر - را نوشت، شیخ طوسی آن را در الفهرست آورده است (۱).

اعظمی می نویسد:

به نظر می رسد وی بعضی از احادیثِ نبوی را برای ابی درداء نوشت (۲).

شماری از احادیث در مسند احمد از سلمان نقل شده که دلالت می کند وی از پیروان مکتبِ تعبُد محض بود، بلکه با مطالعه سیره عمومی او جزم حاصل می شود که سلمان از بزرگانِ این خط مشی مقدّس است؛ و جای شگفتی نیست، چراکه در شرافت به درجه ای رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.

۲۰. ابو هریره دُوسی (م ۵۹۶-)

فضل بن حسن بن عمر بن امّیه ضمیری، از پدرش نقل می کند که گفت:

نزد ابو هریره حدیثی را خواندم، او انکار کرد. گفتم: این حدیث را از خودت شنیدم! گفت: اگر چنین باشد، نزد من مکتوب است (۳).

در احادیث ابو هریره، شواهدی است که مکتبِ تعبُد را تأیید می کند و شواهد دیگری بر خلاف آن هست.

ص: ۲۸۹

۱- (۱). الفهرست: ۱۴۲، رقم ۳۳۸؛ تأسیس الشیعه لعلوم الإسلام: ۲۸۰.

۲- (۲). مسند بزّار ۶: ۵۰۶، حدیث ۲۵۴۶؛ المعجم الکبیر ۶: ۲۵۴، حدیث ۶۱۴۳؛ التاریخ الصغیر ۲: ۱۳۹، حدیث ۲۰۷۸ - ۲۰۷۹؛ جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۴؛ الدراسات ۱: ۹۶.

۳- (۳). العلیل ۲: ۵۹۱، حدیث ۳۸۰۷؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۵۸۴، حدیث ۶۱۶۹ (متن از این مأخذ است)؛ فتح الباری ۱: ۲۱۵.

۲۱. تمیم داری (پس از قتل عثمان زنده بود)

اعتراض تمیم داری بر عُمر - پیش از این - گذشت، هنگامی که او را از نماز بعد از عصر منع کرد.

۲۲. مقداد بن اسود (م ۵۳۳-)

وارد نشده که او از مصنفان یا از مُدوّنان باشد، لیکن مقداد به پیروی علی علیه السلام و ترسیم خطمشی او ممتاز است. وی جزو افرادِ مکتب تعبّد محض می باشد، گرچه تدوینی ندارد یا نوشته هایش به ما نرسیده است.

۲۳. ابوذر غفاری (م ۵۳۲-)

ابن شهر آشوب - در ضمن کسانی که در اسلام تصنیف کردند - پس از سلمان، ابوذر را می افزاید (۱).

خط مشی وفقه و اصول فکری ابوذر، پیروان مکتب اجتهاد و رأی را برنمی تافت. مخالفت های او با حاکمان - و به ویژه عثمان - مشهور است.

افزون بر این، ابوذر از یاران خاص پیشوای مکتب تعبّد محض، امام علی علیه السلام می باشد.

نتیجه گیری

اشاره

با نگاه به این فهرست آماری ساده، درمی یابیم که صحابی مخالف با روش فقهی عُمر، غالباً یکی از دو گروه زیر بود:

الف) از اهل تدوین و دارای کتاب

به این معنا که از مُدوّنان، نهی از تدوین روایت نشده است، بلکه آنان با تدوین موافق بودند. بر خلاف مجتهدان که خط مشی عمومی شان منع از نقل حدیث و کتابت و تدوین آن بود؛ یعنی میان «تدوین و تعبّد» و «منع از تدوین و اجتهاد» ملازمه هست.

ص: ۲۹۰

به عنوان مثال: عمار از گروه تعیّد محض است (چنان که در آینده روشن خواهیم ساخت) هرچند مُدوَنی ندارد، و عمر و زید بن ثابت (و دیگران) از گروه اجتهاد و رأی اند، هرچند دارای مدوَناتی می باشند؛ زیرا با استقراء درمی یابیم که نوشته هاشان فراتر از آرای شخصی آنها نیست و مرویات آنها در همین قالب می گنجد.

بنابراین مقصود از اهل تدوین، متعبدان اند؛ و اینان در رأس مخالفانِ مکتب اجتهاد و رأی قرار دارند.

(ب) از یاران علی علیه السلام و جانفشانان در رکابش

(۱)

از واری این بحث نیز حقایق مهم دیگری - در این راستا - به دست آمد:

۱. ضعفِ سخن کسانی که می گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله از تدوین حدیثش نهی فرمود.

۲. در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین علم به امر آن حضرت صورت می گرفت، و این امر - بعد از پیامبر - به وسیله صحابیانی که متعبد به نصوص بودند، ادامه یافت.

۳. در دوران عمر - مُدوَناتی نزد صحابه وجود داشت و به همین جهت، وی احضار آنها را خواستار شد.

۴. نهی از تدوین سنّت، بعدها و به امر ابوبکر و عمر صورت گرفت، و شرعیّت خود را از نص پیامبر به دست نیآورد.

معلّمی می گوید:

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به طور مطلق از نوشتن احادیث نهی می کرد، ابوبکر آنها را نمی نوشت و عمر دلواپس آنها نمی شد (۲).

بنابراین، می گوئیم: اگر نصوص سنّت، مُدوَن و موجود بودند، چرا عمر نشر آنها را برنتافت؟ چگونه وی می گوید: «کتاب خدا ما را کافی است»؟!

ص: ۲۹۱

۱- (۱). گرچه در آینده ما فقه انصار را به این دو می افزاییم تا صحابه داعیانِ تعیّد محض را بشناسیم و اینکه مکتب «تعبد محض» غالباً حول این سه محور می چرخد.

۲- (۲). نگاه کنید به: تدوین السنّه الشریفه: ۲۶۴ و ۲۷۳ (به نقل از الأنوار الکاشفه: ۳۸).

اگر آنچه را که گفتیم درست باشد، چرا ابن حزم و دیگران، بعید می‌دانند که عمر به حبس صحابه امر کرده باشد؟

آری، نقل حدیث و تدوین حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله مانع اساسی در برابر اجتهادات ابوبکر و عمر بود. و ارشاد آن دو، مردم را سوی عمل به قرآن و کاستن از نقل حدیث و منع تدوین، نخستین گام در این راه به شمار می‌رفت. این چنین، میان مردم و حدیث فاصله می‌افتاد، و زمینه مناسب برای شکوفایی جایگزین آن - اجتهاد صحابی - آماده می‌شد. و این بدیل، گام بعدی بود برای آنکه تحدیث و تدوین منع گردد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به وقوع سریع این امر با فعل مقاربه «یوشک» مردم را آگاه ساخت، با تأکید بر اینکه این رخداد را نمی‌پسندد؛ زیرا می‌گوید: «لأعرفن»، «لألفین»؛ و تأکید می‌ورزد که سخن او از کلام الهی است و میانشان ناسازگاری وجود ندارد: «ألا وإن کلامی، کلام الله»؛ آگاه باشید! سخن من، کلام خداست.

منع از نقل حدیث - نسبت به عمر - یک ضرورت اجتماعی بود که شرایط زمانی خلیفه را بر آن واداشت، و به منزله واکنش منفی و عکس‌العملی شمرده می‌شد در مقابل ناآگاهی به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله بلکه در برابر شناختی که از نهی پیامبر داشت (آن گاه که وی سخنانی از تورات را نوشت).

عمر با نهی از تدوین حدیث، می‌خواست اجتهاد ورزد. نهی پیامبر صلی الله علیه و آله را از تأثر به نوشته‌های اهل کتاب، دستاویز خود قرار داد و آن را به منع از نقل حدیث و تدوین سنت، سرایت داد! در حالی که فرق میان این دو آشکار است؛ نهی پیامبر از نوشتن صحف اهل کتاب، بدان جهت بود که آنها تحریف شده‌اند و این امر، ربطی به نهی عمر از تدوین سنت ندارد.

حبس محدثان

برای توضیح این امر، نصی در این زمینه می‌آوریم.

ذهبی، از سعد بن ابراهیم، از پدرش آورده است که:

ص: ۲۹۲

عمر سه نفر را زندانی کرد: ابن مسعود، ابو درداء، و ابو مسعود انصاری، به آنها گفت: شما از رسول خدا زیاد حدیث می کنید (۱)!

در کتاب شرف أصحاب الحدیث (اثر خطیب) آمده است:

عمر پیکری را سوی عبدالله بن مسعود و ابو درداء و ابو مسعود فرستاد، به آنان گفت: از نقل این همه احادیث از پیامبر چه منظوری دارید؟! آنان را در مدینه حبس کرد تا اینکه خودش در گذشت (۲).

حاکم از سعد بن ابراهیم، از پدرش، روایت کرده است که:

عمر به ابن مسعود و ابو درداء و ابو ذر گفت: قصدتان از نقل حدیث از پیامبر چیست؟!

به گمانم آنان را - در مدینه - زندانی کرد تا اینکه مُرد (۳).

در مختصر تاریخ دمشق آمده است:

عبدالرحمان بن عوف گفت: عمر نمرود مگر اینکه سوی اصحاب پیامبر پیک فرستاد، آنان را (عبدالله، حذیفه، ابو درداء، ابوذر، عقبه بن عامر) از گوشه و کنار گرد آورد و گفت: این احادیثی که از رسول خدا در سرزمین ها افشا کردید، به چه منظور است؟!

گفتند: ما را از نقل حدیث باز می داری!

گفت: نه، همین جا بمانید! والله، تا زنده ام نمی گذارم از نزد دور شوید! من از شما داناترم؛ سخنتان را می شنوم و پاسخ می گویم.

آنان از مدینه بیرون رفتند تا اینکه عمر مُرد (۴).

ص: ۲۹۳

۱- (۱). المحدث الفاضل ۱: ۵۵۳؛ تذکره الحفاظ ۷: ۱؛ حجیه السنّه: ۳۹۵.

۲- (۲). المعجم الأوسط ۳: ۳۷۸؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۴۹.

۳- (۳). مصنف ابن ابی شیبّه ۵: ۲۹۴، حدیث ۲۶۲۲۹؛ المستدرک علی الصحیحین ۱: ۱۱۰؛ نیز بنگرید به، تلخیص الذهبی؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۳۴۵.

۴- (۴). مختصر تاریخ دمشق (ابن منظور) ۱۷: ۱۰۱؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۳، حدیث ۲۹۴۷۹.

جمله «أكثرتم عن رسول الله» (از پیامبر زیاد نقل می کنید) و «أفشيتُم عن رسول الله في الآفاق» (در هر ناحیه و سرزمین، سخن پیامبر را انتشار می دهید) تأکید بر این است که در نقل احادیث از پیامبر آگاهی و بیداری مسلمانان نهفته بود و عمر را در آن شرایط خاص، در تنگنا واقع می ساخت؛ زیرا مؤاخذه عمر بر «اکثار» و «افشا» است نه کذب و بهتان!

افشا، با تخطئه خلیفه مساوی است؛ به ویژه هنگامی که حدیث از پیامبر، ظاهر و صریح باشد.

این حقیقت، وضوح فزون تری می یابد آن گاه که در جواب عُمر به ابی بن کعب، بیشتر دقت کنیم:

ابی گفت: ای عُمر، آیا در حدیث از پیامبر به من تهمت می زنی؟!

عمر گفت: ای ابا منذر، والله، بر این کار تو را متهم نمی سازم، لیکن خوش ندارم حدیث رسول خدا بر ملا شود (۱).

و این سخن عمر که می گوید:

«أقلوا الروایه عن رسول الله إلا فيما يُعملُ به» (۲). (از رسول خدا کم روایت کنید مگر در اعمال [عبادی]).

سِرّ منع در نصّ اول، مانند خورشید آشکار است؛ عمر نمی خواست حدیث پیامبر بر ملا شود -

«كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ الْحَدِيثُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ظَاهِرًا» (دوست ندارم حدیث پیامبر آشکار گردد) - تا در دولت وی یا در شخص او، خلل و خلأ فقهی بروز نکند.

چنین است قید «ما يُعملُ به»؛ یعنی جواز نقل احادیث مشهور معمول میان مسلمانان که در احکام و جز آن، جریان دارد و خلیفه (چون دیگر مسلمانان) بدان آشناست.

اما احادیثی را که مردم نمی دانند (یا بسا عمر شناختی از آنها ندارد) اجازه نمی دهد محدثان نقلش کنند؛ چرا که امکان دارد میان آنها و اجتهادات عُمر تضاد پدید آید و

ص: ۲۹۴

۱- (۱). الطبقات الكبرى ۴: ۲۱ - ۲۲.

۲- (۲). الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۶۲؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۰۷.

برای دستگاه حکومت - که می بایست مرجع فقهی برای امت اسلام باشد و کارها را سامان بخشد - مشکل ایجاد کند.

و از این روست که عُمَر به صحابه می گوید:

« أَقِيمُوا عِنْدِي، لَا وَاللَّهِ، لَا تُفَارِقُونِي مَا عِشْتُ؛ نَحْنُ أَعْلَمُ، نَأْخُذُ مِنْكُمْ وَنَرُدُّ عَلَيْكُمْ »؛ نزد من بمانید! به خدا سوگند، تا زنده ام نمی گذارم از من دور شوید؛ من از شما داناترم، حرفتان را می شنوم و پاسخ می گویم.

پس واضح شد که عمر، نقل روایت را نمی پسندید؛ چنان که بسیاری از صحابه، رویه عُمَر را نمی پسندیدند.

و این سخن، مغایر است با آنچه بعضی شایع ساخته اند که عُمَر - تنها - از نگارش حدیث نهی کرد.

و از اینجا، بر فهرست اسامی کسانی که مخالف آرای عمر بودند، اشخاص زیر افزوده می شود:

۲۵. ابو درداء.

۲۶. ابو مسعود انصاری.

۲۷. عُقْبَةُ بن عامر.

ما نمی خواهیم - در اینجا - در این نام ها تفصیل دهیم. تنها اشاره می کنیم که صحابیانی زیای بودند که فقهشان با فقه اهل بیت، مُتَّحِد بود؛ و شمار اینان آن گونه که ابن حجر پنداشته، به ۱۳ نفر یا ۷ نفر (آن گونه که موسی جار الله گمان کرده) منحصر نمی شود.

آرای ناسازگار (نظرات مختلف)

از ابن عباس درباره مردی سؤال شد که درمی گذرد و یک دختر و خواهر تنی، بر جای می نهد.

ابن عباس پاسخ داد: نصف میراث به دختر می رسد، و خواهرش ارث نمی برد.

سائل گفت: عمر به غیر این قضاوت کرد!

ابن عباس گفت: شما بهتر می دانید یا خدا!؟

ص: ۲۹۵

سائل می گوید: مقصودش را نفهمیدم تا اینکه از ابن طاووس [یمانی] پرسیدم و سخن ابن عباس را برایش گفتم.

او گفت: پدرم به من خبر داد که شنید ابن عباس می گفت: خدای بزرگ می فرماید: ...إِنَّ امْرَأًا هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ ... (۱) (اگر کسی بی فرزند بمیرد و یک خواهر داشته باشد، نصف میراث، مال خواهرش است).

ابن عباس گفت: شما می گوئید: نصف میراث مال خواهر اوست حتی اگر دارای فرزند بود (۱).

عمر - در میراث - میان دختر میت و خواهر تنی او، فرق نمی گذاشت؛ زیرا به نظر وی بر دختر (چنان که از قبل در فرهنگ عرب معروف بود) عنوان فرزند، به طور حقیقی صدق نمی کند!

پیدا است که این نگرش بر خلاف صریح قرآن است که می فرماید: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ (۳)؛ خدا درباره فرزندان سفارش می کند که برای پسر دو برابر دختر، سهم الارث هست.

این آیه، دلالت می کند که بر «بنت» (دختر) به مفهوم قرآنی و عرفی و حقیقی، فرزند گفته می شود؛ و با وجود فرزند، نوبت به برادر و خواهر - در ارث - نمی رسد؛ زیرا خدای متعال می فرماید:

...هُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا التُّلْثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَ نِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۴؛

ص: ۲۹۶

۱- (۲). المستدرک علی الصحیحین ۴: ۳۷۶، حدیث ۷۹۷۹؛ سنن بیهقی ۶: ۲۳۳، حدیث ۱۲۱۱۳؛ کنز العمال ۱۱: ۴۴، حدیث ۳۰۵۵۸.

و برادر از خواهر ارث می برد اگر خواهر فرزند نداشته باشد؛ و اگر شخصی بمیرد و تنها دو خواهر بر جای گذارد، دو سوم میراث از آنهاست؛ و اگر خواهر و برادر بر جای گذارد، برادر، دو برابر خواهر ارث می برد؛ خدا احکام ارث را برایتان تبیین می کند تا گمراه نشوید، و خدا بر هر چیزی آگاه است.

(وَهُوَ) یعنی همچنین برادران و خواهران - با وجود فرزند - حقی در ارث ندارند.

* عمر در «عول فرائض» [زیادی سهام در ارث] رأی دیگری دارد که ابن عباس با او مخالف است.

عمر گفت: والله، نمی دانم کدامتان را خدا مقدم داشت و کدام یک را مؤخر! بهترین کاری که به نظرم می رسد این است که این مال را به قسمت های مساوی میانتان تقسیم کنم.

ابن عباس گفت: به خدا سوگند، اگر آن که خدا مقدم داشت مقدم بداری، و آن که خدا مؤخر داشت مؤخر بداری، سهمی اضافه نمی آید [و به عول نمی انجامد] (۱).

* عمر درباره زنی که مُرد و شوهر و مادر و دو برادر مادری و دو برادر تنی بر جای گذاشت، به دو گونه مختلف حکم کرد:

بار اول حکم کرد که شوهر سهم خود را - نصف ارث - ببرد و به مادرش، یک ششم (که سهم اوست) داده شود، و دو برادر مادری اش، یک سوم باقی را ارث برند، و دو برادر تنی سهمی نبرند.

در بار دوم، عمر می خواست چونان گذشته حکم کند. دو برادر تنی احتجاج کردند و گفتند: ما، در «مادر» با آنان مشترکیم، پدر داریم و آنها پدر ندارند؛ اگر ما را بدان جهت که پدر داریم محروم می کنی، از ناحیه مادر به ما ارث بده (چنان که آنان را به

ص: ۲۹۷

۱- (۱). سنن بیهقی ۶: ۲۵۳، حدیث ۱۲۲۳۷؛ و بنگرید به، المستدرک علی الصحیحین ۴: ۳۷۸، حدیث ۷۹۸۵.

خاطر مادرشان ارث می دهی) فرض کن پدرِ ما «خَر» است! مگر جز این است که ما از یک رحم بیرون آمده ایم؟

عُمَر گفت: راست می گوید! ودر ثلث، آنان را با برادران مادری شریک ساخت (۱).

در حدیث دیگر آمده است که آنان گفتند: فرض کن پدر ما سنگی است که در دریا پرت شده است! ما را به جهت خویشاوندی شریک ساز!

عُمَر آنان را شریک ساخت و ثلث را میان چهار برادر - به طور مساوی - توزیع کرد.

مردی گفت: در فلان سال، برادرانِ تنی را شریک نساختی!

عمر گفت: آن حکمی بود که در آن زمان کردیم، اکنون حکم ما این است (۲)!

* شافعی در المسند و ابو داود و بیهقی از طاووس نقل کرده اند که عُمَر پرسید: آیا کسی از رسول خدا درباره «جنین» چیزی شنیده است؟

حمل بن مالک بن نابغه برخاست و گفت: من دو زن داشتم، یکی از آنان با چوبکی دیگری را زد، وی جنین مُرده انداخت! رسول خدا در این باره حکم کرد که دیه اش [قیمت] یک کنیز یا غلام است.

عُمَر گفت: اگر این را نمی شنیدیم، به گونه دیگر حکم می کردیم؛ نزدیک بود در مانند این ماجرا به رأی خود فتوا دهیم (۳).

عبیده سلمانی می گوید: از عُمَر درباره میراثِ جد، صد قضیه مختلف به خاطر دارم (۴).

ص: ۲۹۸

۱- (۱). احکام القرآن (جصاص) ۳: ۲۴، باب المشتركه.

۲- (۲). سنن دارمی ۱: ۱۶۲، حدیث ۶۴۵؛ سنن دارقطنی ۴: ۸۸، حدیث ۶۶؛ سنن بیهقی ۶: ۲۵۵، حدیث ۱۲۲۴۷ (و جلد ۱۰، ص ۱۲۰).

۳- (۳). مسند شافعی ۱: ۲۴۱؛ سنن بیهقی ۸: ۱۱۴، باب الدیه؛ الاحکام (آمدی) ۲: ۷۶.

۴- (۴). مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۶۱، باب فرض الجده؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۵ (متن از این مأخذ است) فتح الباری ۱۲: ۲۱؛ تغلیق التعلیق ۵: ۲۱۹؛ شرح الزرقانی ۳: ۱۴۲؛ موسوعه فقه عمر بن الخطاب: ۵۳.

دکتر محمد سلام مدکور درباره امر عُمَر در (میراث) جدّه، این گونه تعلیق می زند:

لیکن عمر جز به اولویّت جد نسبت به برادران، تن نمی داد و می گفت: اگر امروز به آن حکم کنم، به همه میراث برای جدّ حکم خواهم کرد! لیکن وی به عدول از رأی خودش گرایید و به علی گفت: هیچ کدامشان را محروم نمی سازم! شاید همه شان صاحب حق باشند. سپس به تقسیم ارث رو آورد با این شرط که از یک ششم کمتر نشود، و بار دیگر به تقسیم گرایید به شرط اینکه از یک سوم کمتر نگردد.

این اختلاف و ناپایداری در رأی نبود مگر بدان جهت که این مسئله، صرفِ اجتهاد بود، نصّی در آن وارد نشده که حکم را به روشنی تبیین کند.

می توانیم از گفت و شنودی که میان زید بن ثابت و عُمَر روی داد، روشن سازیم که زید اسلوبی را در تشبیه بلیغ (بلاغت در تشبیه) به کار گرفت که رأیش را به عقل و امتناع نزدیک می سازد (۱).

دکتر محمد رؤاس قلعه چی، آیه ۱۱ سوره نساء را ذکر می کند که می فرماید:

... وَالْأَبَوِيهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ ... (۲) برای هریک از پدر و مادر میّت، یک ششم ارث است اگر فرزندی داشته باشد؛ وگرنه (در صورتی که وارث تنها پدر و مادر باشد) مادرش یک سوم مال را ارث می برد.

و سخن عبیده سلمانی را می آورد که می گوید:

از این آیه، فهمیده می شود که باقی مانده میراث برای جدّ است (۲).

سپس خود می نویسد:

ص: ۲۹۹

۱- (۱). مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۱۷۲.

۲- (۳). موسوعه فقه عمر بن خطاب: ۵۳.

عمر در ماجرای میراثِ جد همراه برادران، اضطراب داشت. با صحابه - در این باره - بارها مشورت کرد، لیکن به نظرِ قطعی دست نیافت. پیش از وفاتش دوست داشت که این امر به شکلی استقرار یابد تا هرج و مرج در آن نباشد؛ نوشته ای درباره جد و کلاله نگاشت و مکث کرد و از خدا خیر می خواست و می گفت: خدایا، اگر در آن خیری دانستی، امضایش کن! تا اینکه به این نوشته، طعنش زدند؛ وی آن را خواست و محوش کرد و هیچ کس ندانست در آن چه بود.

عمر گفت: من درباره جد و کلاله، نوشته ای را نگاشتم و از خدا خیر را طلبیدم! به نظرم آمد که شما را بر آنچه هستید واگذارم (۱).

شُیوطی در الأشباه والنظائر بر اجتهادات عمر درباره جدّه چنین تعلیق می زند:

بدان علّت، که اجتهادِ دوم اقوی از اجتهادِ اول نمی باشد؛ چراکه به عدم استقرار حکم می انجامد و در این کار، مشقّتی شدید است؛ زیرا وقتی این حکم نقض شود، آن نقض نیز نقض می شود، و همین طور می توان ادامه داد (۲).

آنچه دلالتِ قطعی دارد بر اینکه عمر در برابر کتاب و سنّت، اجتهاد می ورزید این است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را آگاه ساخت که وی هرگز حکم میراثِ جد را نخواهد دانست تا اینکه بمیرد! با وجود این، وی زیر بار نرفت و به اعمالِ نظراتش پرداخت.

از سعید بن مُسیّب روایت شده که گفت:

عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید که سهم جدّ چگونه تقسیم می شود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این چه سؤالی است ای عمر! گمان می کنم پیش از آنکه آن را بدانی، بمیری!

باری، عمر پیش از دانستن حکم آن، در گذشت (۳).

ص: ۳۰۰

۱- (۱). موسوعه فقه عمر بن خطاب: ۵۴؛ روایت در این مأخذ هست: مصنّف عبدالرزاق ۶: ۴۳؛ تفسیر طبری ۶: ۴۳؛ الإحکام (ابن حزم) ۶: ۲۷۹.

۲- (۲). الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیّه: ۴۵۲ (به نقل از الأشباه والنظائر: ۱۰۱).

۳- (۳). نگاه کنید به: المعجم الأوسط ۴: ۲۹۵، حدیث ۴۲۴۵ (متن از این مأخذ می باشد و طریق آن صحیح است)؛ طبقات المحدثین باصبهان ۳: ۵۶۴؛ مجمع الزوائد ۴: ۲۲۷؛ کنز العمّال ۱۱: ۵۸، حدیث ۳۰۶۱۱؛ عن (عب، حق، و ابو الشیخ فی الفرائض).

ابن راهویه و ابن مردویه روایت کرده اند که شیخ - به سند صحیح از ابن مسیب - گفت: عمر از رسول خدا درباره چگونگی ارث کلاله پرسید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مگر خدا آن را بیان نکرده است! سپس آیه ۱۲ سوره نساء را خواند؛ گویا عمر نفهمید.

از این رو، خدای متعال آیه ۱۷۶ سوره نساء را نازل کرد: **يَسْأَلُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكُلَالَةِ ...** (تا آخر آیه) باز گویا عمر نفهمید، به حفصه گفت: هرگاه رسول خدا را شاداب یافتی در این باره سؤال کن. حفصه از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید، فرمود: پدرت این را برایت گفته؟ او هرگز آن را نخواهد دانست.

همان شد که پیامبر فرمود (۱).

واینک، چه بسا سخن امام علی علیه السلام که فرمود:

«مَنْ سَيَّرَهُ أَنْ يَفْتَحَ جَرَاثِمَ جَهَنَّمَ، فَلْيَقْضِ بَيْنَ الْحَيِّدِ وَالْإِخْوَةِ» (۲) (هر که خوش دارد در جرثومه های دوزخ غوطه ور شود (و خود را به عذاب شدید دوزخ گرفتار سازد) (۳) میان جد و برادران حکم دهد) ناظر به اجتهادات ابوبکر و عمر باشد؛ زیرا دریافت که آن دو - به ویژه عمر - در ارث جد، فتوهای گوناگون می دهند که بر خلاف کتاب خداست.

ص: ۳۰۱

۱- (۱). سبل الهدی والرشاد ۹: ۲۸۷؛ أحكام القرآن (جصاص) ۳: ۱۸؛ تفسیر ابن کثیر ۱: ۵۹۵؛ الدر المنثور ۲: ۷۵۴.
۲- (۲). سنن دارمی ۲: ۴۵۰، حدیث ۲۹۰۲ (متن از این مأخذ است)؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۵، حدیث ۱۲۱۹۶؛ مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۶۲؛ مصنف ابن ابی شیبہ ۶: ۲۶۸.
۳- (۳). لسان العرب ۱۲: ۴۶۳؛ ماده «قهم».

اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله !!

از متون پیشین به دست آمد که اضطرار حاکمان به اجتهاد، چونان پایگاهی بود که در پرتو آن، اختلاف نگرش ها میان صحابه (بلکه میان خلیفه و یک صحابی) می توانست توجیه شود؛ زیرا پوششی بود که دعوتگران به مدرسه خلفا و اجتهاد - و عاملان به آن در عهد پیامبر - می توانستند برای رفع تضاد و تناقض موجود میان فقه صحابه، به آن پناه جویند.

بجاست این قضیه را از ریشه و با دیدگاهی عقلانی و واقعی، واشکافی کنیم تا ببینیم که آیا پیامبر - به راستی - اجتهاد می ورزید یا اینکه این نسبت را برای تصحیح اجتهادات صحابه به پیامبر داده اند؟

آیا معقول است که پیامبر صلی الله علیه و آله اجتهاد را - به عنوان وسیله ای - برای آگاهی از حکم آسمانی به کار گیرد در حالی که مأمور به تبیین احکام صادره از سوی خدا برای مردم است و فرستاده پروردگار جهانیان می باشد؟!

اگر به پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه اجتهاد داده شد، چرا در بیان حکم لعان (۱) و میراث عمه و خاله توقف کرد تا وحی بر او نازل شود (۲)؟

مگر نه این است که در اجتهاد، احتمال خطا هست و جز ظن را افاده نمی کند؟

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله می تواند یقین به دست آورد، چگونه رواست که به ظن - که درجه اش کمتر از یقین است - عمل کند؟

افزون بر این، با آیات دیگر که به لزوم پیروی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله امر می کند چه کنیم؟ مانند:

ص: ۳۰۲

۱- (۱). نگاه کنید به: تفسیر طبری ۱۸: ۸۳؛ مسند احمد ۱: ۲۳۸، حدیث ۲۱۳۱؛ سنن اب-ی داود ۲: ۲۷۷، حدیث ۲۲۵۶؛ اسباب النزول (واحدی): ۲۱۳؛ لباب النقول: ۱۵۳.

۲- (۲). نگاه کنید به: سنن دارقطنی ۴: ۸۰ و ۹۸ - ۹۹، حدیث ۴۲ و ۹۰ و ۹۸؛ المستدرک علی الصحیحین ۴: ۳۸۱، حدیث ۷۹۹۷؛ تفسیر قرطبی ۸: ۶۰؛ الدر المنثور ۲: ۴۵۰؛ المراسی-ل ۱: ۲۶۳.

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ۱؛

آنچه را پیامبر برایتان آورد بگیرید، و آنچه را نهی کرد ترک کنید.

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ۲؛

سوگند به پروردگارت که آنان ایمان [واقعی] ندارند مگر اینکه در مشاجراتشان داوری کنی و آنها در آنچه حکم کردی چیز ناروایی در جانشان نیابند و تسلیم محض باشند.

اگر اجتهاد را معتبر بدانیم و دریابیم که اجتهاد بر ظن مبتنی است و در آن احتمال خطا هست، چگونه می توان پذیرفت که خدای سبحان پیروی ظن و خطا را در احکامش واجب ساخته است در حالی که از پیروی ظن نهی می کند و می فرماید: إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ۳؛ ظن از حق چیزی را بسنده نمی کند.

پیدا است که اصرار بر اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله رویکردی است برای تصحیح اجتهادات صحابه و مشروعیت بخشیدن به آنها؛ به ویژه فتاوی ابوبکر و عمر.

هر کس تاریخ و حدیث را (بی پیش باورها و ذهنت های شکل یافته) بخواند، بر آنچه گفتیم آگاه می شود.

اگر در استدلال عالمان اصول پیروان مدرسه رأی، درباره اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله نیک بیندیشی و دلایل آنها را واریسی کنی، درمی یابی که راز این کار، اشاره به خطاهایی است که بعضی - در مقام تشریح - به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند! اینان خواسته اند از کانال اجتهاد و رأی، این مشکل را حل کنند.

وانگهی اگر اقوال و افعال پیامبر صلی الله علیه و آله از اجتهادات آن حضرت باشد، چرا می گویند پیامبر - در ماجرای نماز بر منافق - از اوامر خدا تخلف کرد و (هنگامی که عبدالله بن

مکتوم نابینا نزدش آمد) ضوابط انسانی را پاس نداشت و دیگر چیزها که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند.

حَتَّى زَمَخْشَرِي جَرَأَتْ يَافَتْهَ كَهْ دَر تَفْسِيرِ عَفَا اللّٰهُ عَنكَ ۱) (خدا از تو درگذرد) بگوید که این سخن کنایه از جنایت است؛ زیرا «عفو» در پی «جنایت» می آید و معنایش این است که: خطا کردی و بد کاری را مرتکب شدی (۱)!

بنگرید که زَمَخْشَرِي چگونه بر ساحتِ مقدّس پیامبر صلی الله علیه و آله دست درازی می کند!

پیروان مکتب اجتهاد - آنان که از تدوین حدیث منع می کنند - مانند این سخن را در ارتباط با پیامبر صلی الله علیه و آله می آورند در حالی که تأکید می ورزند در همه قضایایی که پیامبر در آنها خطا کرد، وحی موافق نظر عُمر بود، و پیامبر صلی الله علیه و آله به این همسویی شهادت داد.

خواننده، خود می تواند جوهره این تناقض گویی و راز تخطئه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلامتِ رأی عمر (و موافقت وحی با نظر عمر، نه پیامبر) را دریابد.

اگر بپذیریم که پیامبر صلی الله علیه و آله بشری است که دارای ملکات ربّانی می باشد و بیشتر امور دنیوی اش از شخصِ خود اوست و ارتباطی به وحی ندارد به این معنا که:

- وقتی پیامبر به شخصی می گوید: حالت چطور است؟ چه می خوری؟ برای فلان کار نزد فلانی برو! برایم آب بیاور، تشنه ام و... به عنوان امثال امر خدا، این سخنان را نمی گوید؛ مزاح پیامبر با زنانش و مؤمنان و دیگر امور زندگی، چنین است.

- نسبت به جنگ ها نیز همین امر جاری است؛ با اصحاب به مشورت پرداخت (چنان که در مصالحه با غطفان روز جنگِ خندق (۲) و بیرون آمدن از مدینه سوی اُحُد (۳)، روی داد)

ص: ۳۰۴

۱- (۲). تفسیر کشاف ۲: ۱۵۳.

۲- (۳). سیره ابن هشام ۴: ۱۰۴ (به نقل از آن، در اجتهاد الرسول: ۹۵).

۳- (۴). نگاه کنید به: صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد و نسائی و سیره ابن هشام ۳: ۶۴.

و نظر سلمان فارسی را، در حفر خندق اطراف مدینه در جنگ احزاب، پذیرفت (۱) و در اطراق کنار آب - در جنگ بدر - نظر حباب را برگرفت، و در بنای سایه بان به رأی سعد بن مُعَاذ تن داد (۲)، و دیگر موارد.

اگر همه اینها را بپذیریم (و دست برداریم از این اعتقاد که پیامبر صلی الله علیه و آله همه اینها را به امر خدای متعال می گفت و انجام می داد و در پی مراد خدا بود، و مشورت با اصحاب بدان جهت صورت می گرفت که دلشان را به دست آورد و کار آزمودگی و تدبیر را به آنان بیاموزد و پس از مشورت، به آنچه خدا در صلاح مسلمانان به او می نمایاند - و مقصود خدا بود - عزم جزم می کرد) می گوئیم:

این ماجراها، موضع گیری هایی در امور جنگ و موضوعات خارجی اند و همانند اجتهادات عمر نمی باشند، که بیشترش در احکام شرعی است (و نه در موضوعات خارجی).

گذشته از این، اجتهاد پیامبر - بر فرض صحت این سخن - مساوی اجتهاد دیگران نمی باشد چراکه عقل پیامبر بالاترین عقل است و واقع را درک می کند و اجتهادش (بعد از آگاهی به مصالح و مفاسد و مقدمات و نتایج) موافق با حکم واقعی خدا می باشد. این اجتهاد کجا، و اجتهاد دیگران کجا!

آری، آنان با طرح این نظریه، می خواهند پیامبر صلی الله علیه و آله را با صحابه هم سطح سازند تا امر را بر آنها سرایت دهند و اختلاف موجود میان اقوالشان را بردارند و به این نتیجه برسند که: سخنان آنها اجتهاداتی است مانند اجتهادات پیامبر!

بی گمان (چنان که همه عالمان گواه اند) اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله غیر از اجتهاد صحابه است؛ اگر بپذیریم که آن حضرت مجتهد بود، این کار جز در موضوعات خارجی و امور جنگی صورت نگرفت و معنای آن اجتهاد در احکام نیست.

ص: ۳۰۵

۱- (۱). سیره ابن هشام ۳: ۲۳۵.

۲- (۲). همان ۲، ص ۲۷۱؛ نیز بنگرید به، اجتهاد الرسول (نادیه شریف عمری): ۸۳ - ۱۴۶.

*در عمل به وظیفه ظاهری، اجتهاد به معنای اصلاحی و معروف آن مقصود نمی باشد. اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

إِنَّمَا أَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ! وَإِنَّكُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَيَّ، وَلَعَلَّ أَحَدَكُمْ أَلْحَنُ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ؛ فَمَنْ قَضَيْتُ لَهُ مِنْ مَالِ أَخِيهِ فَلَا يَأْخُذْهُ، فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ (۱)؛

من به ظاهر حکم می کنم! شما به شکایت نزد من می آید، بسا یکی تان از دیگری حرفش را بهتر می زند؛ پس اگر در مرافعه مالی (بر اساس ادله ظاهری به نفع کسی) حکمی کردم و شخص می داند که مالِ برادر دینی اش می باشد، آن را نستاند! چراکه پاره ای آتش برایش بریده شده است!

این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله بدان معناست که حاکم وظیفه دارد بر طبق ظاهر (و ادله ای که هست) حکم کند، نه باطن و واقع - هرچند واقع برای پیامبر صلی الله علیه و آله به طور کامل نمایان بود - زیرا انبیا و پیامبران و اوصیا، مأمورند که به ظاهر حکم کنند مگر کسانی که خدا آنان را به حکم واقعی مکلف ساخته است؛ مانند خضر علیه السلام .

می دانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه، میان مردم - بر اساس ادله و موازین - حکم می کرد. مقصود از این کار، بدون تردید، قانون گذاری بر طبق ظاهر ادله بود تا نوامیس شریعت و قوانین بشری (که سنت آفرینش است) فرو نپاشد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با اتصال به وحی و احاطه بر «لوح محفوظ» حکم شرع را می دانست؛ زیرا ثابت است که قرآن دو بار نازل شد: یک بار به طور کامل در شب قدر، و بار دیگر به تدریج در وقایع و رخدادهای مختلف.

آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله صادر می شد براساس آگاهی ای بود که از «لوح محفوظ» داشت، هرچند برای بار دوم، به صراحت، آیه ای در آن باره فرود نیامده بود.

ص: ۳۰۶

۱- (۱). نگاه کنید به: مسند احمد ۶: ۲۰۳؛ صحیح بخاری ۳: ۱۶۲؛ صحیح مسلم ۵: ۱۲۹؛ سنن ابن ماجه ۲: ۷۷۷.

وچنین است مسئله قبله و تمنای پیامبر صلی الله علیه و آله برای تحویل قبله سوی مسجد الحرام.

اگر این کار، به اجتهاد می بود بی درنگ آن را انجام می داد و شش یا هفت ماه سوی مسجد الاقصی نماز نمی گزارد تا این آیه نازل شود: قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ (ما می نگریم که رو سوی آسمان می کنی) [این تمنای پیامبر صلی الله علیه و آله] برای انتظار وحی و تعبد به امر آسمانی بود، نه آوردن حکمی از خود که مخالف شریعت الهی باشد.

*و اما استدلال به اجتهاد پیامبر به این آیه که:

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ ۚ

ما سوی تو کتاب خود را - به حق - فرستادیم تا میان مردم به آنچه خدا به تو می نمایاند، حکم کنی.

تفسیر جمله بما أَرَاكَ به نظر و اجتهاد در ادله احکام، تفسیری خطا و بر خلاف ظاهر آیه می باشد؛ زیرا منطوق آیه - به قرینه سیاق آن - صریح است در لزوم جُستن حکم از کتاب، نه اجتهاد از پیش خود!

اصحاب مدرسه رأی، می خواستند اجتهاداتشان را بر احکام شرعی نیز تعمیم دهند. طبیعی است که این امر، بعد از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد؛ زیرا در عصر آن حضرت ترجیح می دادند احکام را از نص و از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله دریافت دارند (بلکه آن حضرت آنان را از اجتهاد به رأی بازداشت؛ چراکه مرجع تصحیح خطاهایی بود که گاه برایشان پیش می آمد) لیکن پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در موارد منصوص و غیر منصوص اجتهاد ورزیدند.

بنای این گرایش در دوران عمر استحکام یافت؛ زیرا مجتهدان عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و متعبدان ساده لوح، بعدها از آن متأثر شدند.

ارجاع امور در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله به او و عمل طبق قول آن حضرت، یعنی امضای حکم از سوی شارع که به امضای پیامبر حجت می شد؛ از این رو حجت، امضای پیامبر صلی الله علیه و آله بود، نه فعل و قول صحابی!

اگر اجتهاد به رأی در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله - آنچنان که امروزه مصطلح است - حجت می بود، چرا اسامه ملزم شد دیه مردی را که با اجتهاد خویش کشت، پردازد (۱)؟! و چرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگارا، من از کاری که خالد کرد، بیزارم (۲).

پیش از این سخن دکتر مدکور آمد، که گفت:

بر اساس این نظریه، پیامبر نیازی به این معنا از اجتهاد نداشت... اما پس از انتقال پیامبر از این دنیا و در عصر صحابه - که با پایان قرن اول به آخر می رسد - پدیدار شد که...

دکتر معروف دوالیبی می نویسد:

رخدادهای نامأنوس و وقایعی که احکامشان از حکم و ارشاد کتاب و سنت به دست نیاید و امر جدیدی باشد - به طور غالب - وجود نداشت و این، یعنی این که در اثنای حیات پیامبر صلی الله علیه و آله اجتهاد، نقش مهمی را ایفا نمی کرد، بلکه در چارچوب قضایای محدود وانگشت شماری اعمال می شد (۳).

دکتر نادیه عمری می گوید:

عمر تشریحاتی را که به نظرش می آمد با فضیلت و حق و مصلحت هماهنگ است، در دوران پیامبر، پیشنهاد می کرد (۴).

ص: ۳۰۸

۱- (۱). نگاه کنید به: احکام القرآن (جصاص) ۳: ۲۲۳.

۲- (۲). صحیح بخاری ۴: ۱۵۷۷، حدیث ۴۰۸۴؛ مسند احمد ۲: ۱۵۰، حدیث ۶۳۸۲؛ الطبقات الکبری ۲: ۱۴۸؛ الاستیعاب ۲: ۴۲۸.

۳- (۳). الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۳۲ (به نقل از المدخل إلى علم اصول الفقه: ۷۸ ط ۵، ۱۹۶۵).

۴- (۴). اجتهاد الرسول: ۲۵۹.

این سخنان، آنچه را که ما به آن دست یافتیم تقویت می کند؛ اینکه اجتهاد - به معنای امروزی اش - در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله حجت نبود، و بعدها به دست ابوبکر و عمر و کسانی که مسیر آن دو را پیمودند، تکامل اصطلاحی یافت؛ و این کار بدان جهت روی داد که نیازمند احکام بودند و بر همه احکام و وجوه استدلال در آنها، احاطه نداشتند.

اکنون به اصل بحث بازمی گردیم تا موضع عمر را نسبت به صحابه و موضع صحابه را نسبت به عمر، بشناسیم.

پیش از این، برخورد عمر را با ابن مسعود دریافتیم؛ همان صحابی ای که عمر او را با عمار سوی کوفه فرستاد تا امور دین را به ایشان بیاموزاند و به کوفیان نوشت که:

ابن مسعود و عمار از اهل بدرند و از اصحاب شرافتمند پیامبر صلی الله علیه و آله ، به آنان اقتدا کنید و سخنشان را بشنوید، من عبدالله بن مسعود را به جای خویش برایتان برگزیدم (۱).

نگرش او با دیگر صحابه نیز چنین بود.

آری، عمر صحابی بزرگی چون ابن مسعود را زندانی ساخت و بازخواست نمود بدان جهت که به نشر احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله می پرداخت و سخنان آن حضرت را زیاد بر زبان می آورد.

همین برخورد عمر بود که عثمان را جری ساخت موضع شدیدتری در برابر ابن مسعود بگیرد؛ او را از نقل حدیث باز داشت و از قرائت مصحفش نهی کرد (در حالی که رسول خدا تأکید می کرد: به قرائت ابن امّ عبد - یعنی ابن مسعود - قرائت کنید) و ابن مسعود را چهل تازیانه زد (۲) و بعضی از دنده هایش را شکست و کار به جایی رسید که وی فوت کرد و غریبانه دفن شد.

ص: ۳۰۹

۱- (۱). الطبقات الکبری ۸: ۶؛ تذکره الحفاظ ۱: ۱۴؛ معتصر المختصر (اثر ابی المحاسن) ۲: ۳۱۴.

۲- (۲). شرح نهج البلاغه ۳: ۴۴.

برخورد خشنِ عمر در برابر صحابه، بدان جهت بود که وی نگرش های آنان را نسبت به فقه خود دریافت و دانست که آنان اجتهاداتِ برخلافِ سنتِ پیامبر صلی الله علیه و آله را بر نمی تابند و اعتراضاتشان پیوسته ادامه می یابد.

با وجود این سخت گیری، صحابه بر آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله دریافتند اصرار داشتند حتّی بعضی شان بر آن شدند که فهم خلیفه را پیش مسلمانان بیازمایند تا اعلام دارند که اجتهادات عمر، نادرست و به دور از سنت است.

بازرسی عمر از سوی صحابه

در این زمینه، دو رویداد را می آوریم:

* از حارث، از عبدالله بن اوس نقل شده که گفت:

نزد عمر رفتم، پرسیدم: زنی خانه کعبه را طواف می کند سپس حیض می شود، چه کند؟

عمر پاسخ داد: باید آخرین کار او، طوافِ بیت باشد.

حارث می گوید: گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله [بر خلاف سخن تو] چنین مرا فتوا داد.

عمر گفت: دستت بشکند! آنچه را از پیامبر پرسیدی از من سؤال می کنی تا مخالفتِ مرا دریابی (۱)!

* از هشام بن یحیی مخزومی نقل شده است که:

مردی از «ثقیف» پیش عمر آمد و درباره زنی پرسید که خانه خدا را روز عید قربان زیارت کرده و حیض شده است، آیا می

تواند پیش از آنکه پاک شود، به عرفات برود؟

ص: ۳۱۰

۱- (۱). مسند احمد ۳: ۴۱۶؛ سنن ابی داود ۲: ۲۰۸، حدیث ۲۰۰۴ (متن از این مأخذ است)؛ الأحاد والمثانی ۳: ۲۲۸، حدیث

۱۵۸۹؛ المعجم الکبیر ۳: ۲۶۲، حدیث ۳۳۵۳. در الغدیر ۶: ۱۱۲، این حدیث، به نقل از سنن ابی داود آمده است و در آن

هست که عمر گفت: «دو دستت بریده باد» یا «مادرت به عزایت بنشیند» چیزی را از من می پرسی...

عمر گفت: نه.

مرد ثقفی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره این زن به غیر آنچه تو فتوا دادی، فتوا داد!

عمر برخاست، او را با تازیانه می زد و می گفت: چرا درباره چیزی از من فتوا خواستی که رسول خدا در آن فتوا داد (۱).

مطلب شایان توجه، کاربرد واژه «افتاء» در این عهد است و عمر درباره پیامبر نیز این لفظ را به کار می برد، در حالی که می دانیم:

میان رسالت و فتوا فرق هست؛ فتوا - خواه گزاره خبری باشد و خواه انشایی - در هر دو جنس خودش - نسخ می پذیرد، اما «رسالت» نسخ را بر نمی تابد و خبر محض می باشد (۲).

گویا عمر قصد داشت اندیشه اجتهاد را - که در آن علاج هر چیزی را می دید - تا جایی که می تواند توسعه دهد؛ زیرا مشروعیت نظر او و ارتقای آن به مرتبه قول پیامبر صلی الله علیه و آله امکان نداشت مگر بعد از گذشتن از چند مرحله، از جمله قائل شدن به اینکه پیامبر از مجتهدان بود یا بعضی از احکامش از روی رأی صادر شد.

با این سخن، اقوال پیامبر صلی الله علیه و آله به مرتبه دیگر مجتهدان پایین می آمد و از نظر امکان قبول و رد، هم طراز آنها می شد، و این تعجب برانگیزترین شگفتی هاست.

اگر در مخالفت های صحابه با عمر در برنامه ها و نظراتش نیک بیندیشیم، درمی یابیم که شک در سلامت فقه عمر، نزد صحابه، امری مطرح است.

مقصود از ارائه این نصوص، مشروع بودن آزمایش مسلمان و دست اندازی وی نیست؛ زیرا احادیث فراوانی بر مذمت این کار دلالت دارد:

*از امام علی علیه السلام نقل شده است که فرمود:

ص: ۳۱۱

۱- (۱). المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۱۰۴، حدیث ۲۴؛ مفتاح الجنه (سیوطی) ۱: ۴۴؛ إيقاظ الهمم ۸: ۱.

۲- (۲). نگاه کنید به: اجتهاد الرسول: ۳۵۲ - ۳۵۳.

سَلْ تَفْقَهَا وَلَا تَسْأَلْ تَعْتًا! فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهُ بِالْعَالِمِ؛ وَإِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ، شَبِيهُ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَتِّ (۱)؛

پرس برای درک و فهم، و نه برای آزارِ دیگران و نمایاندنِ اشتباهِ آنان؛ چرا که نادانِ جویای علم چونان داناست، و عالم بی انصاف و انحراف گرا، چونان جاهلِ پُر چانه و مشکل ساز است.

*نیز این سخن که فرمود:

النَّاسُ مَنْقُوصُونَ مَدْخُولُونَ إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ؛ سَأَلَهُمْ مُتَعَتِّ، وَمُجِيبَهُمْ مُتَكَلِّفٌ (۲)؛

مردم آکنده از نقص و عیب و روان پریش اند مگر آن را که خدا نگه دارد؛ پرسنده شان مردم آزار است و پاسخ دهنده شان با تکلف، اظهار دانایی می کند.

آنچه که ما در صدد آن هستیم پی بردن به حقایق است، زیرا صحابه با اینکه بر زشتی سؤال آزمایشی، آگاه بودند، لیکن در تعامل با عمر این رویکرد را در پیش گرفتند؛ چراکه این کار، روشی بود برای برون رفت از بحرانِ شدیدی که گرفتارش بودند، و نیز بدان جهت که تکرار این موضع گیری ها دیگران را روشن سازد به اینکه فقه عمر در موارد بسیاری با آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است مطابقت ندارد؛ خواه خلیفه به نص دیگری که بر خلاف فتوای اوست آگاه باشد و خواه نداند که روایتی از پیامبر در آن زمینه هست.

صحابه می خواستند مسلمانان را آگاه سازند که عمر نقشی در تشریح اسلامی ندارد و نمی تواند از قرآن و سنت، احکام شرعی را استنباط کند و اهلیت ندارد که رأی او هم طراز کتاب و سنت باشد.

ص: ۳۱۲

۱- (۱). نهج البلاغه ۴: ۷۶.

۲- (۲). نهج البلاغه ۴: ۸۰؛ حلیه الأولیاء ۹: ۲۹۰؛ بحار الأنوار ۲: ۶۵، حدیث ۳۲۱.

پیداست که دستاویزی صحابه به این ماجراها و تکرار پرسش هاشان، آن قدرها هم به قصد شکستن شخصیت خلیفه نبود، بلکه بیشتر در راستای دفاع از کیان تشریح اسلامی بود و اینکه دیگران را از داخل کردن آرای شخصی در شریعت بازدارند.

باری، آشکارا می توان دریافت که میان عمر و بسیاری از صحابه در احکام، نقطه نظرات مخالف وجود داشت و این تخالف گاه در یک واقعه میان فتاوی عمر نمایان می شد و طبیعی بود که بعدها در احکام شرعی اثر گذارد.

از این روست که بسیاری از بزرگان - برای پرهیز از اختلاط احکام اجتهادی شان با احکام نبوی - به ضرورت جدایی و تمایز میان آنها مبادرت کرده اند تا مسلمانان هنگام عمل در تنگنا نیفتند؛ زیرا خبری که از اجتهاد صادر می شود غیر آن چیزی است که صدورش و حیانی می باشد. احکام آنان اجتهاد نامیده شد - و سپس اثر نام گرفت - و احکام صادر از پیامبر به سنت.

بعضی از صحابه تصریح دارند به اینکه آنچه را می گویند نظر خودشان است و مأثور از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نیست.

دکتر مدکور می نویسد:

از نتایج طبیعی «اجتهاد به رأی»، اختلاف نگرش ها و تفاوت فتاوا و احکام است (۱).

و نیز می نگارد:

اجتهاد صحابه در مرز قیاس نایستاد، بلکه همه وجوه رأی را در بر گرفت. تکیه گاه آنان در این راستا، بدیهت و فطرت بود و آنچه را از روح تشریح لمس می کردند همراه با آگاهی کامل از اساس عقلی - که رأی بر آن استوار است - و نقشی که عقل در اظهار احکام شرعی ادا می کرد (۲).

ص: ۳۱۳

۱- (۱). مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۸۰.

۲- (۲). همان.

بعضی از نویسندگان و پژوهشگران، اختلاف نظر صحابه را - افزون بر آنچه گذشت - به تفاوت آنها در عقل و درک و روش، توجیه کرده اند و نسبت به نقطه نظرات عمر (و انصار عمر که در عهد پیامبر از پیروان رأی بودند) و نیازهای شرایط عمومی در دولت اسلامی، خود را به فراموشی می زنند؛ زیرا همه می دانند که اختلاف میان مسلمانان در حجیت کتاب یا سنت رخ ندارد، بلکه سخن بر سر چیزهایی است که به پیامبر منسوب اند؛ اینکه آیا به راستی آنها سنت است تا پیروی آن واجب باشد یا نه؟ آیا آن سخنان برای تأیید فلان مذهب و فلان خلیفه است یا هیچ ارتباطی به آن ندارد، بلکه بیان محض می باشد؟

به نظر می رسد که اختلاف نقل ها از صحابه در احکام، دارای مفهوم دیگری (غیر آنچه گفته اند که این اختلاف نتیجه طبیعی اجتهاد است) باشد؛ زیرا این اختلاف به تفاوت نگرش ها در آن زمان اشاره دارد و هر اختلافی را نمی توان به اجتهاد و رأی توجیه کرد.

به عنوان مثال به «بسمله» می نگریم. هنگام مراجعه به کتاب های صحاح و سنین در می یابیم که از یک صحابی درباره آن اقوال مختلف نقل شده است، گاه از انس روایت می کنند که وی «بسمله» را آشکار می گفت؛ و گاه آورده اند که وی گفت: بسمله را به جهر نگوید! من پشت سر ابوبکر و عمر نماز گزاردم، آن دو، آن را آشکار نمی کردند؛ و بار سوم حکم دیگری را می آورند که بر خلاف دو حکم پیشین است و...

فخر رازی به آرای چهارگانه ای که به انس منسوب است اشاره می کند، سپس می نویسد:

این روایات سه گانه، قول حنفیه را تقویت می کند و سه روایت دیگر، با قول ایشان متناقض است:

اول: اینکه ذکر کردیم که انس روایت می کند چون معاویه (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) را در نماز ترک کرد، مهاجران و انصار این کارش را برنتافتند.

ما روشن ساختیم که این کار، دلالت می کند که جهر به این کلمات، چونان امر متواتری میان آنهاست.

دوم: ابو قلابه از انس روایت کرده است که رسول خدا و ابوبکر و عمر (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) را آشکار می گفتند.

سوم: از انس درباره جهر به (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) و اخفات آن سؤال شد، گفت: این مسئله را نمی دانم.

پس ثابت شد که روایت از انس در این مسئله، آکنده از آشفتگی و اضطراب است و متعارض می باشد. از این رو باید به دیگر ادله رجوع کرد.

و نیز در آن تهمت دیگری است و آن اینکه:

علی علیه السلام در جهر به تسمیه می کوشید، لیکن وقتی حکومت به بنی امیه رسید - برای پاکسازی نشانه های علی - در منع از جهر کوشیدند.

شاید انس از ایشان ترسید! به همین سبب، اقوالش در بسمله مضطرب است.

و ما در هر چه شک کنیم، در این شک نداریم که به هنگام تعارض میان قول انس و ابن مَعْفَل و بین قول علی بن ابی طالب - که در طول عمرش بر جهر پایدار ماند - پذیرش قول علی اولی است.

این، جواب قاطعی است در مسئله (۱).

و این، کلام فخر رازی است که نقش حکومت را در اختلاف احکام شرعی روشن می سازد.

از ابن عباس نقل شده است که گفت:

مردم آیه ای را از کتاب خدای متعال غافل شدند که بر احدی جز پیامبر (و سلیمان بن داود) فرود نیامد و آن (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) است (۲).

محمد بن منصور می گوید: شنیدم جعفر می گفت:

مردم از اسم بزرگی غفلت کردند (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) (۳).

ص: ۳۱۵

۱- (۱). تفسیر فخر رازی ۱: ۲۰۶.

۲- (۲). الدر المنثور ۱: ۲۰؛ الإیقان ۱: ۱۱۶ و ۲۱۱؛ شعب الإیمان ۲: ۴۳۸، حدیث ۲۳۲۸.

۳- (۳). رأب الصدع ۱: ۲۵۵، رقم ۳۵۳.

از قاسم بن محمد رسیده است که درباره قرائت «بسمله» گفت:

اگر آن را ترک کنم، مردمانی آن را وا گذاشته اند که مقتدایند؛ و اگر بخوانم، کسانی آن را قرائت کرده اند که به ایشان اقتدا می شود (۱).

این سخن، گستره هر دو روش و وجود هر دو خطّ مشی را میان صحابه و تابعان، می نمایاند؛ همه شان از مقتدایان بودند! بنابراین، روشن شد که اختلاف نقل های صحابه، با این وسعت (به ویژه در مسائلی که با اهل بیت مخالفت شده است) الهام بخش وجود دو گرایش در شریعت است:

۱. اهل بیت و دسته ای از صحابه که بر جزو سوره بودن «بسمله» تأکید دارند و به لزوم جهر آن قائل اند.

۲. دیگران که چنین عقیده ای ندارند؛ چونان معاویه که به کلی آن را از قرائت انداخت.

و چنین است نسبت به «دست بسته» و «دست باز» نماز خواندن، که نصوصی در هر کدام از آنها هست (۲).

سائر احکام شرعی نیز همین گونه است.

پس اختلاف نظر میان صحابه به ریشه های عمیق و اصول پذیرفته شده نزد بعضی از آنها برمی گردد؛ یکی استناد به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله می کند که به نظرش صحیح است، و دیگری به فتوای بزرگان قوم و اجتهادش در قول و فعل رسول خدا صلی الله علیه و آله و شناختی که وی از ملاکات احکام دارد، استناد می کند.

این سخن، درباره «آمین» گفتن - بعد از حمد - و اینکه آیا این کار سنّت است یا بدعت، نیز جاری است. هر که آن را جایز نمی داند، از روی اجتهاد این مسئله را نمی گوید، بلکه اصل و روایتی دارد و در نفی «آمین» به آن تمسک می کند.

ص: ۳۱۶

۱- (۱). الحجّه (شیبانی) ۱: ۱۱۹.

۲- (۲). از نظر مالک (پیشوای مذهب مالکی و یکی از امامان چهارگانه اهل سنّت) قطعی است که سنّت، رها کردن دست هاست؛ نگاه کنید به: بدائع الصنائع ۱: ۲۰۱.

و چنین است سخن کسانی که به جزئیت «حی علی خیر العمل» در اذان، قائل اند، آنان از مدرکی برخوردارند.

و همچنین دیگر احکام شرعی که در آنها با اهل بیت مخالفت شده است.

بر این اساس، بازگشت بعضی از اختلافات صحابه در احکام، به گرایش‌ها و خط و مشی هاست و به آنچه آن را اصل دانستند و دلیل قرار دادند. همه آنها اجتهادات محض نمی باشد؛ به ویژه در مسائلی که با مکتب اهل بیت هماهنگ اند.

این مطلب، وجود صحابه ای را اثبات می کند که اصول و ادله ای داشتن --دک--ه - علی رغم همه شرایط نامناسب - به آنها ملتمز بودند.

با وجود این حقایق، چگونه ممکن است کسی ادعا کند که این روایات، ضعیف اند و از سوی بی دینان در فقه داخل شده اند! و دیگر اقوالی که حجّتی آن را تقویت نمی کند و بر دلیلی استوار نمی باشد.

بزرگان صحابه، ضمن استدلالشان به قرآن و سنت پیامبر (نه چیز دیگر) می خواستند دیگران را روشن سازند که در اینجا خط مشیی هست که هنگام نبود نص و عدم دست رسی به آن و حتی با وجود نص، به رأی دست می آویزد! پس اینک هر که می خواهد به قرآن و حدیث تعبد ورزد، و هر که می خواهد به رأی بچسبد و نص را قربانی کند!

برای تطبیق، حکم زنی را واری می کنیم که بعد از طواف کعبه حیض شده است؛ آیا پیش از آنکه پاک شود می تواند کوچ کند (و از منی به مدینه رود) یا نه باید منتظر بماند؟

عمر دستور داد زنی که حیض شد باید منتظر بماند تا پاک شود، آن گاه طواف وداع کند؛ و پیش از پاکی، رفتن را به او اجازه نداد (۱).

از زید بن ثابت و ابن عمر معروف است که این دو نفر از رأی عمر متأثر شدند و به آنچه وی در این مسئله گفت فتوا دادند.

ص: ۳۱۷

۱- (۱). موسوعه فقه زید بن ثابت: ۱۰۷ (به نقل از المغنی ۳: ۴۶۱)؛ المجموع ۸: ۲۲۹.

لیکن زید (۱) و ابن عمر (۲)، از رأیشان برگشتند.

گفته اند: عمر، کار نخستِ خویش را واگذارد. شاید سببِ آن حدیثی بود که از عایشه به وی رسید.

«بخاری و مسلم و دیگران از عایشه روایت کرده اند که گفت:

صفیّه پس از آنکه طوافِ افاضه را انجام داد، حیض شد. این ماجرا را به پیامبر گفتم، فرمود: آیا او ما را از توجّه به کعبه [طواف وداع] باز داشت؟

گفتم: ای رسول خدا، صفیّه بعد از طوافِ زیارت حیض شد!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس باید (باشما) کوچ کند.»

یا سبب ترک عمر، حدیث دیگری باشد (۳).

اما در نامه زید به ابن عباس، آمده است:

آنچه را گفتم، همان گونه یافتیم.

ابن عباس گفت: من سخن رسول خدا را درباره زنان می دانم، لیکن دوست دارم آنچه را در کتاب خدا هست بگویم، سپس این آیه را خواند: **ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ (۴)**؛ آن گاه باید آلودگی را برطرف سازند و نذرشان را برآورند و خانه کعبه را طواف کنند.

از حیض پاک شد، به نذر وفا کرد و خانه را طواف نمود، چه باقی ماند (۴)؟

ص: ۳۱۸

۱- (۱). موسوعه زید بن ثابت: ۱۰۷.

۲- (۲). موسوعه عبدالله بن عمر: ۲۸۵.

۳- (۳). نگاه کنید به: موسوعه عمر بن خطاب ۳۳۳ (به نقل از المحلی ۷: ۱۷۰).

۴- (۴). سنن بیهقی ۵: ۱۶۳، حدیث ۹۵۴۳ (چنان که در الدراسات: ۱۳۶، هست).

در سخن ابن عباس معنایی نهفته است که تأکید می کند منقول از پیامبر در کتاب خدا اصل (و ریشه) دارد، همان کتابی که عمر مردم را به بسنده کردن بر آن فرا می خواند و می گوید: «حسبنا کتاب الله» (کتاب خدا ما را بس است).

موضع ابن عباس در این قضیه، الزام عمر به سخن خودش می باشد و زید بن ثابت خبر می دهد که قول عمر بر خلاف قرآن است.

بی گمان استدلال امام علی علیه السلام و ابن عباس (در بسیاری از احکام اختلافی) به منطوق یا مفهوم یا کنه قرآن یا به یکی از انواع دلالت ها بر اموری دلالت می کند:

الف) ارشاد عملی مسلمانان به امکان استنباط احکام شرعی (یا بسیاری از آنها) از کتاب خدا با تأمل و تفکر و نتیجه گیری و عقلائیّت فقهی سالم.

و این خود برهانی است بر اینکه نیازی به اختراع مقیاس های جدید و ایجاد قواعد بی بنیاد و اطلاقِ عنانِ «اجتهاد و رأی» نمی باشد؛ زیرا می توان در خلال آیات، احکام را دریافت.

ب) وقوع اختلاف فاحش میان روایات صحابه (بلکه میان مرویات یک صحابه در یک ماجرا) افزون بر شنیده های ناقصی که با یک واسطه یا بیشتر دریافت شده - نه به مباشرت - همراه با ملاحظه ناآگاهی راویان بر وجه حکم مروی یا مسموع در کنار منع نقل و تدوین حدیث از سوی حُکام و ترس صحابه... همه اینها، احتجاج به سنت را امری دشوار، کم فایده و ناتوان در اقعاع می ساخت (مگر در موارد اندکی که نقل ها با هم تطابق داشت) و خردمند را وامی داشت که به قرآن احتجاج ورزد تا احدی نتواند استدلالش را رد کند.

ج) الزام پیروان مکتب اجتهاد به باورهای خودشان (که می گفتند: کتاب خدا ما را بس است) در حلّ معضلات، تناقض گویی آشکاری را میان این سخن کلی و بین ناکامی شان در بستر علمی و عملی تطبیق این کلیت و استنتاج بعضی از مفردات آن، می نمایاند.

به عکس ملتزمان به مکتب تعبّد که برای بیان احکام، سنت را در کنار قرآن ضروری می دیدند؛ افزون بر این، توانایی ویژه ای در استخراج احکام و استنباط آنها از آیات داشتند.

در هر حال، بی گمان فقه اسلامی از اجتهادات عمر اثر پذیرفت و نگرش های اختلافی او بر احکام بازتاب داشت؛ زیرا می کوشید فتوهایش را به منزله سنتی جلوه دهد که پیامبر بر آن تأکید کرد و بر لزوم تطبیق آنها اصرار می ورزید.

بعضی از صحابه تحت تأثیر این نگرش قرار گرفتند و خود را ملزم به پیروی سنت شیخین می دانستند.

و چنین شد که اختلاف در قلمرو تشریح اسلامی راه پیدا کرد و در احکام شرعی متداول میان مذاهب اسلامی، اثر نهاد.

به عنوان مثال: ابو حنیفه و دو همراهش [ابو یوسف و محمد] و ابن حنبل و زفر و ابن ابی لیلی، قائل اند به حرمان برادران تنی از ارث؛ بدان جهت که عمر در واقعه نخست، به آن حکم کرد.

امّا مالک و شافعی، برادران تنی را با برادران مادری در ثلث مال، شریک می دانند؛ زیرا عمر در واقعه دوم، این گونه حکم داد.

عجیب است که اهل سنت هر دو فتوا را صحیح می دانند بدان جهت که از عمر صادر شده است، در حالی که همه اتفاق دارند که وی معصوم نمی باشد.

آری، اینان در استدلال هاشان به رأی عمر - به تنهایی - بسنده نمی کنند و قصد دارند آن را به قرائن دیگری تقویت کنند که یکی از دو قول را ترجیح دهد!

در چنین حالتی انسان حق دارد پرسد که در کدام یک از این دو نظر می تواند حکم خدا را بیابد؟

آیا حکم خدا با رأی اول عمر مطابق است یا با رأی دوم او؟ اگر مطابق رأی اول باشد و حکم حق، حرمان دو برابر تنی از ارث باشد، چرا در واقعه دوم به آنها ارث می دهد؟ با علم به اینکه ارث حق مالی است و عمر به مقدار مالی که می گیرد و به آنان می دهد، ذمه اش مشغول خواهد بود!

و اگر گفته شود که اعطای مال به هر دو، حق است، چرا در واقعه نخست آن دو را محروم ساخت؟

با رویکرد شدید بر پیروی سیره شیخین، سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مانند این قضایا، به فراموشی سپرده شد و جز اهلش به سراغ آن نرفت.

این رنگ از اجتهاد جدا شده از نص، به حیات مسلمانان راه یافت و فقه شیخین در این دوره - از تاریخ اسلام - حاکم گردید و روایات منع از کتابت حدیث، پیشتاز میدان شد.

آری، سیره ابوبکر و عمر در شریعت اجرا شد و بازپرسی خلفا پدیده ای گشت که صحابه در تعامل با آنان در پیش گرفتند. خلفا این ترفند را حس کردند و به تهدید این گونه کسان پرداختند.

در تاریخ دمشق و حیاة الصحابه آمده است:

سعید بن سفیان مسئله ای را از عثمان پرسید، عثمان گفت: آیا از کس دیگر - پیش از من - آن را پرسیده ای؟
گفت: نه.

عثمان گفت: اگر از احدی پیش از من آن را استفتا کرده باشی و فتوای او بر خلاف فتوای من باشد، گردنت را می زنم (۱).
خواننده را با این سخن - بی آنکه تعلیقی بر آن بزنیم - وامی گذاریم.

دنباله روی از عمر در تعلیل منع تدوین

دوستداران خلیفه - به طور گسترده - به نقل تعلیل های عمر در منع از تدوین، پرداختند. تعلیل های دیگران (صحابیانی که از تدوین نهی می کردند) با تعلیل های عمر هماهنگ گشت. این امر، نمایان گر آن است که خلیفه و یاران وی، پشت پرده این حقیقت سیاسی قرار داشتند.

عمر - از بیم اختلاط سنت با قرآن - به ترک تدوین فراخواند یا این توجیه را مطرح ساخت که مردم به حدیث گرایش می یابند و قرآن را وامی گذارند! عین همین تعلیل را در حدیث ابو هریره می یابیم و در آنچه از ابن مسعود و ابو سعید و ابو موسی اشعری، حکایت شده است.

*عبدالرحمان بن زید بن اسلم، از پدرش، از عطاء بن یسار، از ابو هریره روایت می کند که گفت:

رسول خدا بر ما درآمد در حالی که احادیث را می نوشتیم، فرمود: چه می نویسید؟

ص: ۳۲۱

۱- (۱). تاریخ دمشق ۱: ۲۴۸؛ تهذیب تاریخ دمشق ۱: ۵۴ (متن از این مأخذ است)؛ حیاة الصحابه- ۲: ۳۹۰ - ۳۹۱.

گفتیم: احادیثی را که از تو شنیده ایم!

فرمود: آیا کتابی جز کتاب خدا را می خواهید؟ اُمّت های پیش از شما گمراه نشدند مگر اینکه با وجود کتاب خدا، کتاب هایی را نوشتند!

ابو هُرَیره گفت: ای رسول خدا، آیا از شما حدیث نقل کنیم؟

پیامبر فرمود: آری، از من حدیث کنید، باکی نیست؛ هر که به عمد بر من دروغ ببندد، باید نشیمن گاهش را برای آتش (دوزخ) آماده سازد (۱).

*از ابراهیم تیمی نقل شده است که گفت:

به ابن مسعود خبر رسید که نزد مردمی کتابی هست که برایشان شگفت آور است. وی پیوسته با آنان در ارتباط بود تا اینکه کتاب را برایش آوردند.

ابن مسعود آن کتاب را از بین برد و گفت: اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که به کتاب های علمایشان روی آوردند و کتاب خدا را واگذاشتند (۲).

در نقل دیگر از وی، آمده است:

به کتاب های علما و اسقف های ایشان روی آوردند و تورات و انجیل را رها کردند تا اینکه کهنه شد و فرائض و احکام آنها از بین رفت (۳).

*از ابی نَضْرَه روایت شده است که گفت:

به ابو سعید خُدَری گفتم: آیا برایمان حدیث می نویسی؟!

گفت: هرگز نخواهم نوشت، لیکن از ما حدیث فرا گیرید چنان که ما از پیامبر صلی الله علیه و آله فرا گرفتیم (۴).

و نیز از وی روایت شده که گفت:

ص: ۳۲۲

۱- (۱). مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۷؛ تقييد العلم: ۳۳ (متن از این کتاب است)؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۵۱، باب کتابه العلم.

۲- (۲). سنن دارمی ۱: ۱۳۳، حدیث ۴۶۹؛ تقييد العلم: ۵۳ و ۵۵-۵۶.

۳- (۳). شرح نهج البلاغه ۱۲: ۱۰۲؛ تقييد العلم: ۵۶.

به ابو سعید خُدَری گفتم: آیا آنچه از تو می شنویم ننویسیم؟

گفت: آیا می خواهید مُصَحَف های بسازید؟! پیامبرتان برایمان حدیث می کرد و ما به خاطر می سپردیم (۱).

و همچنین می گوید:

به ابو سعید خُدَری گفتم: تو حدیث شگفتی را از رسول خدا برایمان باز گفتی! می ترسیم که در آن زیاد و کم کنیم! [اجازه ده آن را بنگاریم]

گفت: می خواهید آن را قرآنی قرار دهید؟! نه، از ما حدیث بگیرید آن گونه که ما از رسول خدا گرفتیم (۲).

*از ابو موسی اشعری نقل شده که گفت:

بنی اسرائیل کتابی را نوشتند و از آن پیروی کردند و تورات را وا گذاشتند (۳).

ملاحظه می شود که تعلیل در همه این نصوص مشترک (و یک چیز) می باشد و نهی منحصر است در همانندی با بنی اسرائیل که کتاب های علمایشان را پیروی کردند و تورات را وا گذاشتند.

عین همین سخن را عمر بر زبان می آورد!

و همین تعلیل را، به امام علی علیه السلام و ابن عباس نسبت داده اند.

اینها تأکیدی است بر اینکه: در آن دوران، گرایشی وجود داشت که رأی عمر را می گرفت و استوار می ساخت.

ما در بحث های پیشین، تعلیل عمر را آوردیم و نارسایی و ضعف آن را اثبات کردیم.

بنابراین، میان احادیث اذن بر تدوین و نهی از آن، تعارضی وجود ندارد تا به موازنه میان آنها پردازیم (۴)، هرچند در سخن آنان [قرائن و شواهدی بر] اثبات نگرش ماست؛ زیرا

ص: ۳۲۳

۱- (۱). همان.

۲- (۲). تقیید العلم: ۳۸؛ و بنگرید به، المستدرک علی الصحیحین ۳: ۶۵۱، حدیث ۶۳۹۳.

۳- (۳). سنن دارمی ۱: ۱۳۵، حدیث ۴۸۰؛ المعجم الأوسط ۹: ۳۵۸ - ۳۵۹، حدیث ۵۵۴۸؛ تقیید العلم: ۵۶.

۴- (۴). چنان که دکتر صبحی صالح در «علوم الحدیث: ۱۱» انجام داده است، و دکتر عجاج خطیب در «السنة قبل التدوین»: ۳۰۶ - ۳۰۹ و ۳۱۶؛ و سید محمد رضا جلالی در «تدوین السنة الشریفه: ۳۰۲ - ۳۱۴» و دیگران.

قول آنها - به فرض صحیح باشد - این است که: تدوین برای صحابیان بزرگ و تیزهوش تشریح شد و منع از تدوین برای عموم آنان فعل عمر و تعامل وی با بزرگان صحابه - در قضیه تدوین و غیر آن - بر خلاف این سخن است؛ چراکه عمر دستور داد که همه صحابه، نوشته هایشان را بیاورند و هیچ کس را استثنا نکرد، و نشنیده و نخوانده ایم که وی نوشته یکی از بزرگان صحابه را پذیرفته باشد!

و همچنین این سخنشان که: منع از تدوین در عصر اول - هنگام نزول قرآن - رخ داد. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را از نوشتن حدیث باز داشت تا قرآن با سنت نیامیزد، لیکن هنگامی که همه قرآن نازل شد و صحابه آن را دانستند و شناختند، پیامبر به کتابت حدیثش اجازه داد.

این مُدعا روشن می سازد که منع از تدوین در اواخر عهد پیامبر صلی الله علیه و آله برداشته شد، و در دوران آن حضرت تدوین حدیث مشروعیت یافت، و اثبات می کند که منع عمر از تدوین شرعی نبود، بلکه یک تصمیم شخصی از سوی خلیفه به شمار می رفت.

زیرا اگر این حدیث صحیح باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تکتبوا عَنِّي» (سخنان مرا ننویسید) یا «وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيُمْحَرْهُ» (۱) (هر که از من جز قرآن چیزی را نوشته، محو کند) و این سخنان در عهد پیامبر صدور یافته بود، اصحاب آن را می دانستند و لازم بود که اول دلیل ابوبکر و عمر - در منع از تدوین حدیث - سخن پیامبر باشد!

در حالی که شیخین به منع پیامبر صلی الله علیه و آله از تدوین احتجاج نکردند، و همین برای بطلان ادعای نهی پیامبر از تدوین، کفایت می کند.

اگر حدیث سابق صحیح باشد، چرا ابوبکر - بر خلاف امر پیامبر صلی الله علیه و آله - پانصد حدیث نوشت؟ و چگونه عمر در امر تدوین حدیث با صحابه مشورت کرد؟ چگونه عمر از رأی

ص: ۳۲۴

۱- (۱). صحیح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۰؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۰، حدیث ۴۵۰.

صحابه روی برتافت در حالی که آنان به تدوین نظر دادند؟ و چگونه صحابه به تدوین نظر دادند با اینکه منع از تدوین را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند؟!

آیا این سخن عمر که می گوید: «هرکس نوشته ای نزدش هست آن را محو کند» یا «هرکس نزدش کتابی هست آن را بیاورد و پیش خود چیزی نگذارد» بر وجود مصحف هایی دلالت ندارد که پیش از وی تدوین یافته بود؟!

افزون بر این، تعلیل ایشان، دلیلی بر مدّعاشان نمی باشد؛ زیرا عامل گمراهی امت های پیشین، روی آوری به کتاب های دانشمندان و راهبانان و ترک تورات و انجیل بود، نه تکیه بر سخنان و نوشته های انبیائشان!

میان کتاب های دانشمندان یهود و رهبانان و اسقف های مسیحی و سخنان و سنت های که از پیامبر اسلام نوشته می شد، تفاوت بسیاری وجود دارد؛ زیرا آنچه تدوین یافت یا تدوین آن خواسته شد، احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سنت آن حضرت بود در حالی که علمای امت های پیشین انحراف یافتند و نصوص و مفاهیم کتاب هایشان را تغییر دادند، به عکس علمای امت محمد صلی الله علیه و آله که محافظ دین و مفسر قرآن بودند و تدوین گر آثار و احکام آن حضرت.

آری، این تعلیل برای منع از تدوین نظرات خاص و فتوای شخصی اصحاب و اجتهادات مختلف آنها، درست است؛ زیرا منع از تألیف کتابهایی که محتوایشان تنها سنت پیامبر نبود، بلکه آرای شخصی را در بر داشت گاه توجیه معقول دارد به این اعتبار که در مانند این کتاب ها درست و نادرست و سخن معتبر و گزاف در کنار هم اند و بسا از شخص منحرفی مطالبی آمده است که با تدوین آنها، احکام بر نسل های آینده، آشفته و نامشخص می شود.

اما منع عمر از تدوین مسموعات پیامبر و آثار مبارک آن حضرت، با تعلیل مذکور، سازگاری ندارد.

شاید این نکته را بعضی دریافته اند که منع از تدوین کتاب های علما را، به منع از کتابت سنت، تفسیر کرده اند غافل از اینکه این دلیل، وافی نیست و مدّعا را اثبات نمی کند.

به جای این نهی، منع عمر به ذهنشان آمد و در جان هایشان نشست و به نسل های بعد سرایت یافت تا اینکه در زمان عمر بن عبدالعزیز، منع از تدوین حدیث برداشته شد.

در هر حال، ادله از مشروعیتِ تدوینِ حدیث در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله خبر می دهد و می آگاهاند که منع از تدوین پس از آن حضرت و تحت شرایط خاصی پدید آمد.

همچنین ادله اثبات می کند که بعضی از صحابه و تابعان (و کسان بعد از آنها) می خواستند نهی عمر را در قلب ها نهادینه سازند تا آنجا که تدوین نزد آنان (بدان جهت که عمر آن را نپسندید) مکروه دانسته شد، سپس این کراهت - بدان جهت که عمر بن عبدالعزیز تدوین را بایسته دانست - حَسَن (کاری نیک و پسندیده) گشت!

زُهری می گوید:

ما کتابت علم را مکروه می دانستیم تا اینکه این امر ما را به آن واداشتند، پس نظمان این شد که اِخِدی از مسلمانان را منع نکنیم (۱).

در سننِ دارمی آمده است:

تا اینکه سلطان ما را بر تدوین مجبور ساخت (۲).

در جای دیگر آمده است:

پادشاهان از من خواستند که برایشان حدیث بنویسم، این کار را کردم؛ از خدا شرمم آمد که برای فرمان روایان حدیث بنویسم و از دیگران دریغ دارم (۳).

ص: ۳۲۶

۱- (۱). الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۸؛ الطبقات الکبری ۲: ۳۸۹؛ المدخل الی السنن الکبری ۱: ۴۰۹، حدیث ۷۳۹.

۲- (۲). سنن دارمی ۱: ۱۲۲، حدیث ۴۰۴.

۳- (۳). جامع بیان العلم وفضله (ابن عبدالبر) ۱: ۷۷.

ابو ملیح می گوید:

ما به نگارش امید نداشتیم تا اینکه هشام، زُهری را ملزم ساخت برای فرزندانش حدیث بنویسد؛ در پی آن، مردم به نوشتن حدیث پرداختند (۱).

ما در کتاب «وضوء النبی، المدخل» این مسئله را شرح داده ایم و نقش حاکمان را در تدوین سنت روشن ساخته ایم و راز توجه و عنایت آنها را به این رویکرد، بیان کرده ایم با تأکید بر اینکه فقر علمی ای که از آن رنج می بردند، آنان را به منع تدوین حدیث و سپس به تدوین آن واداشت؛ زیرا صحابه به وسیله احادیث، به معارضه با آنها می پرداختند! برای پر کردن این خلأ چاره ای جز منع نقل حدیث و تدوین آن نیافتند تا اینکه ضعف علمی شان در برابر این جریان فکری قوی (که به وسیله روایات پیامبر با آرای حکومتی می ستیزیدند) بر ملا نشود (۲).

این امر توسعه و تکامل یافت تا اینکه مکتب اجتهاد، حجیت اجماع را بنیان نهاد تا مردم را به آنچه امت (به امر خلیفه) بر آن اجماع کرده اند، ملزم سازند؛ و مقرر داشتند که فتوای گروه خاصی - که خلفا آنان را منصوب می سازد - قائم مقام همه صحابه است، و این کار را اجماعی دانستند که تخطی و نقض آن جایز نمی باشد.

دکتر وافی مهدی درباره عصر صحابه، چنین می نگارد:

در این دوره، مصدر جدیدی از مصادر تشریح اسلامی ظهور یافت که در عهد تأسیس وجود نداشت، و آن «اجماع» بود.

ابوبکر - درباره آنچه از کتاب و سنت نصی نمی یافت - از طریق هیئت قانون گذاران، به قانون گذاری پرداخت؛ و در آغاز خلافت عمر نیز امر چنین بود.

احکامی که از سوی این گروه قانون گذار صادر می شد، صادر از همه امت به شمار می آمد (۳).

ص: ۳۲۷

۱- (۱). حلیه الأولیاء ۳: ۳۶۳؛ البدایه والنهایه ۹: ۳۴۵ (چنان که در الروایه التاریخیه: ۱۰۷، هست).

۲- (۲). وضوء النبی، المدخل: ۲۰۷ - ۲۱۱.

۳- (۳). الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۴۶ (به نقل از خلاصه تاریخ التشریح الإسلامی: ۴۱).

عُمَر یک هیئت علمیرا - برای اداره شئون مسلمانان و رفع نیازها و خواسته های شرعی شان - تشکیل داد، و منصب افتا را به کسانِ مورد اعتماد خود سپرد تا خود برای امور دیگر فراغ یابد.

علی بن رباح لَحْمی از پدرش نقل می کند که گفت:

عمر برای مردم خطبه خواند و گفت: هر که درباره قرآن سؤال دارد، نزد ابی بن کعب برود؛ هر که جوای حلال و حرام است از مُعَاذ بن جبل بپرسد؛ هر که از فرائض می خواهد سؤال کند پیش زید بن ثابت برود، و هر که درباره مال پرسش دارد نزد من بیاید، که خزینه دارِ مالی اش هستم (۱).

این نص، اثبات می کند که عمر به تأسیس مرکزی نیازمند شد که خطر را از جان خود دور سازد، و رأی و استحسان را (که گرایش ذهنی اش بود) پایه گذاری کند.

شایان ذکر است که بنیان گذارِ نخستِ «رأی گرایی» - به عنوان روشی در استنباط احکام - عمر نبود، بلکه ابوبکر (پیش از عمر) به آن دست یازید؛ از کشتن مردی عابد نما - بدان جهت که او را خاشع دید - روی برتافت، و در آغاز حکومت خویش، اصل «رأی و اجتهاد» را اعلان کرد و گفت:

بر شما والی شدم و بهتر از شما نیستم؛ اگر به راه راست بودم کمکم کنید، و اگر کج رفتم راستم کنید (۲).

و نیز ابوبکر درباره خالد گفت:

خالد برداشت غلط و تحلیل نادرستی داشت (۳).

ص: ۳۲۸

۱- (۱). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۳۰۶؛ حاکم می گوید: این حدیث بر اساس شرط بخاری و مسلم، صحیح است و آن دو نیاورده اند.

۲- (۲). ثقات ابن حبان ۲: ۱۵۷؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۱۲۷ (متن از این مأخذ است) الاکتفاء بما تَضَمَّنَه من مغازی رسول الله ۲: ۴۴۶؛ البدایه والنهایه ۵: ۲۴۸ (و جلد ۶، ص ۳۰۱)؛ تخریج الدلالات السمعیة ۱: ۴۲؛ السیره الحلیة ۳: ۴۸۳.

۳- (۳). تاریخ طبری ۲: ۲۷۳؛ الإصابه ۵: ۷۵۵.

و همچنین پوزش خالد از ابوبکر که گفت:

ای خلیفه رسول خدا، من تحلیل کردم و برداشتی داشتم؛ هم کار درستی کردم و هم اشتباه (۱).

موضع اهل بیت در برابر گسترش اجتهاد محوری

این نصوص - از سوی دیگر - اثبات می کند که اصطلاح «رأی و تأویل» میان اقوال صحابه و افعال آنان راه یافت. از این روست که امام علی علیه السلام در دوران خلافتش به معالجه و بستن این شکاف - که در فقه و تاریخ و دین اسلام گشوده شده بود - پرداخت و سبب آن را تبیین کرد و مردم را دسته بندی نمود که در [بیان] احکام مختلف اند و بر بطلان روش و دعاوی عنان گسیخته شان، برهان آورد.

اکنون بعضی از سخنان آن حضرت را در مذمت رأی می آوریم تا مسئله، وضوح بیشتری یابد.

امام علی علیه السلام در نکوهش اختلاف علما در فتوا، می فرماید:

تَرَدُّ عَلَىٰ أَحَدِهِم الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيُحْكَمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بَعَيْنَهَا عَلَىٰ غَيْرِهِ فَيُحْكَمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ، ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَيْقَضَاهُمْ فَيَصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعًا، وَإِلَهُمْ وَاحِدٌ، وَنَبِيِّهِمْ وَاحِدٌ، وَكِتَابُهُمْ وَاحِدٌ. أَفَأَمْرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَىٰ بِالْاِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاوَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَىٰ إِتْمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَىٰ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ دِينًا تَامًّا فَفَصَّرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

عن تبليغه وأدائه؟ والله سبحانه يقول: ما فرطنا في الكتاب من شيء... (۲) وقال: تبياناً لكل شيء (۳).

وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَأَنَّهُ لَا

ص: ۳۲۹

۱- (۱). تاریخ یعقوبی ۲: ۱۳۲.

۲- (۲). انعام/۳۸.

۳- (۳) ۲. نحل/۸۹.

اختلاف فيه فقال سبحانه: وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (۱)

وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبَهُ، وَلَا تُكْشِفُ الظُّلْمَاتُ إِلَّا بِهِ؛

دعوی نسبت به حکمی از احکام نزد یکی از آنان برند، او رأی خود را درباره آن می گوید؛ همان دعوا را بر دیگری عرضه می کنند او به خلاف اولی حکم می دهد. سپس همه قاضیان نزد امامی که آنان را منصب قضاوت داده می روند، او رأی همه را صواب می شمارد، در حالی که خدای آنان یکی است، پیامبرشان یکی است، و کتابشان یکی است - این اختلاف برای چیست - آیا خدا گفته است به خلاف یکدیگر روند و آنان فرمان خدا برده اند؟ یا آنان را از اختلاف پرهیز داده ولی آنان نافرمانی کرده اند؟ یا آنکه خدای سبحان دین ناقصی فرستاد، و در تکمیل آن از ایشان یاری خواسته؟ یا آنان شریکان اویند که حق دارند هر چه می خواهند بگویند، و خدا باید رضایت دهد؟ یا دینی که خدا فرستاده کامل بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله در رساندن آن کوتاهی نموده؟ در حالی که خدای سبحان گوید: «فرو نگذاشتیم در کتاب چیزی را» و گوید: در آن بیان هر چیزی است. و یادآور شده است که بعض قرآن گواه بعض دیگر است، و اختلافی در آن نیست؛ و فرمود: «اگر از سوی خدای یکتا نیامده بود، در آن اختلاف فراوان می یافتند» ظاهر قرآن زیباست، و باطن آن ژرف و ناپیدا است. عجایب آن سپری نگردد، اسرار نهفته آن به پایان نرسد؛ و تاریکی ها جز بدان زدوده نشود (۱).

و در وصف کسانی که داوری میان مردم را عهده دار می شوند و اهل آن نیستند، می فرماید:

ص: ۳۳۰

۱- (۲). نهج البلاغه (شهیدی)، خطبه ۱۸؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۲۸۸. در ترجمه از ترجمه استاد سید جعفر شهیدی استفاده شده است، با اندکی تغییر (م).

وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا، مَوْضِعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ، عَادَ فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ، عَمَّ بِمَا فِي عَقْمِ الْهُدْنَةِ، قَدْ سَيَّمَاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَلَيْسَ بِهِ، بَكَرٌ فَاسِدٌ تَكْتَرُ مِنْ جَمْعٍ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ، حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ آجِنٍ، وَاکْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ، جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا، ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ، فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّأَ لَهَا حَشْوًا رَثًّا مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ، فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسِيجِ الْعَنْكَبُوتِ، لَا- يَذَرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ، فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ، جَاهِلٌ خَبَاطٌ جَهَالَاتٍ، عَاشَ رَكَّابٌ عَشَوَاتٍ لَمْ يَعْصَ عَلَى الْعِلْمِ بَضْرَسَ قَاطِعٌ، يَذَرِي الرُّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ، لَا مَلِيٌّ وَاللَّهِ بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ، وَلَا هُوَ أَهْلٌ لِمَا فُوِّضَ إِلَيْهِ، لَا يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ وَلَا يَرَى أَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لغيرِهِ، وَإِنْ أَظْلَمَ أَمْرًا اكْتَسَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ، تَضَيَّرُخٌ مِنْ جَوْرِ قِضَائِهِ الدَّمَاءِ، وَتَعَجُّجٌ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ. إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهَالًا وَيَمُوتُونَ ضَلَالًا؛

و مردی که پشتواره ای از نادانی فراهم ساخته، و در میان مردم نادان، جایگاهی پیدا کرده است، شتابان در تاریکی فتنه فرو رفته، و در بستن پیمان سازش - میان مردمان - فاقد بینش است. آدم نمایان او را دانا نامیده اند و او نه چنان است، چیزی را بسیار فراهم آورده که اندکش بهتر از بسیار آن است، تا آن گاه که از آب گندیده سیراب شود، و دانش بیهوده اندوزد، پس میان مردم به داوری نشیند و خود را عهده دار گشودن مشکل دیگری بیند، و اگر کار سربسته ای نزد او ببرند تَرّهاتی چند از رأی خود آماده گرداند، سپس همان را باور می کند، کارها بر او مشتبه گردیده، عنکبوتی را ماند که در بافته های تار خود خزیده، نداند که بر خطاست یا به حقیقت رسیده، اگر به صواب رفته باشد، ترسد که راه خطا پیموده، و اگر به خطا رفته، امید دارد آنچه گفته صواب بوده، نادانی است که راه جهالت را پوید، کوری است که در تاریکی گم شده خود جوید، آنچه گوید نه از روی قطع و یقین گوید، به گفتن روایت ها پردازد، و چنان که گاه بر باد دهند آن را زیر و رو سازد. به خدا سوگند، نه راه صدور حکم را دانسته است، و

نه منصبی را که به عهده اوست، شایسته است، آنچه را خود نپذیرد علم به حساب نیارد، و جز مذهب خویش مذهبی را حق نشمارد، اگر حکمی را نداند آن را بیوشاند تا نادانی اش نهفته بماند، خون بی گناهان از حکم ستم کارانه او در خروش است، و فریاد میراث بر باد رفتگان همه جا در گوش. گله خود را با خدا می گویم از مردمی که عمر خود را به نادانی به سر می برند، و با گمراهی رخت از این جهان به در می برند (۱).

و سخن آن حضرت که فرمود:

إِنَّمَا يَدُءُ وَقْوَعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ، وَأَحْكَامُ تُبْتَدِعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ، وَيَتَوَلَّى عَلَيْهَا رَجَالٌ رَجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ، فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُتَرَادِينَ، وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لُبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمَعَانِدِينَ، وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفًا وَمِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيَمَزَّجَانِ، فَهِنَالِكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَاءِهِ وَيَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى؛

همانا آغاز پیدایش فتنه ها، پیروی خواهش های نفسانی است و نوآوری در حکم های آسمانی. نوآوری هایی که کتاب خدا آن را نمی پذیرد و گروهی از گروه دیگر یاری خواهد تا بر خلاف دین خدا، اجرای آن را بر عهده گیرد. پس اگر باطل با حق در نیامیزد، حقیقت جو آن را شناسد و داند؛ و اگر حق به باطل پوشیده نگردد، دشمنان را مجال طعنه زدن نماند، لیکن اندکی از این و آن گیرند، تا به هم درآمیزد و شیطان فرصت یابد و حیلت برانگیزد تا بر دوستان خود چیره شود و از - راهشان به در برد - اما آن را که لطف حق دریافته باشد، نجات یابد و راه حق را به سر برد (۲).

آری، رأی و تأویل، از نخستین مفهوم هایی بودند که در شریعت داخل شدند و میانشان خلط روی داد؛ مقصودشان از «رأی» تأویل بود و از «رأی تأویل» اجتهاد.

ص: ۳۳۲

۱- (۱). نهج البلاغه (شهیدی)، خطبه ۱۷؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۲۸۳.

۲- (۲). نهج البلاغه (شهیدی)، خطبه ۵۰؛ شرح نهج البلاغه ۳: ۲۴۰.

اما اصطلاح «قیاس» و «استحسان» و «مصالح مرسله» و غیر آن، از مصطلحات جدیدند که جز در عباراتی نادر نیامده اند و کاربرد امروزی را نداشتند، هرچند بذره‌های عملی و اجرایی آنها در آن عصر موجود بود.

تابعان، لفظ «تأویل» را به «تغییر» تفسیر کردند و از مفهوم و معنای آن نپرهیختند و تا آنجا این تفسیر مقبولیت یافت که با اصرار از امام حسین علیه السلام خواستند که قضای الهی را تأویل دهد؛ مقصودشان این بود که با انصراف از رفتن به عراق، قضای خدا را تغییر دهد.

از عمر بن علی رسیده است که به امام حسین علیه السلام گفت:

«فلولا تأوّلْتَ وِبايَعْتَ؟!» (۱)؛ یعنی چرا به وسیله بیعت با یزید، قضای خدا بر کشته شدنش را تأویل [و تغییر] نمی دهی؟!!

پس مصطلح «اجتهاد» معادل با «تأویل» شد و این مفهوم، روز به روز تغییر یافت تا اینکه در عهد امویان و عباسیان، به وسیع ترین قلمرو خود رسید.

ابن عوف - در روز شورا - با طرح شرط عمل به سیره شیخین برای عثمان و مسلمانان، نتوانست از رشد رأی و تأویل (که پس از پایه گذاری از سوی ابوبکر و عمر، انتشار و گسترش یافته بود) جلوگیری کند. تلاش او برای اینکه اجتهاد را در فعل ابوبکر و عمر منحصر سازد و از دیگر صحابه باز دارد، گوش شنوا نداشت؛ زیرا باب رأی و تأویل، دو لنگه گشوده شده بود و بر کسی که می خواست آن را ببندد، بستن آن دشوار بود... هرکس می خواست رأی و اجتهادش مقبول افتد؛ چنان که ابوبکر و عمر - از پیش - این رویه را داشتند.

ابن عوف با این شرط، می خواست حق تشریح و اجتهاد به رأی را از عثمان (علی رغم سابقه عثمان در اسلام و داماد پیامبر بودن و خلیفه آینده مسلمانان) بگیرد، از وی - جلو مسلمانان - عهد گرفت که به کتاب و سنت و سیره شیخین، به طور مساوی [یعنی هر سه در عرض هم و به یک اندازه] ملتزم باشد.

مهم برنامه ریزی سیاسی - دینی است که ابوبکر و عمر در حصر دائره قانون گذاری به خودشان (نه دیگران) ترسیم کردند. هدف این بود که اقوال آن دو (از نظر شرعیت) در

ص: ۳۳۳

شمارِ سنت درآید، لیکن این حصر و تخصیص - در واقع - وجه مقبولی نداشت و در نتیجه این خواسته عملی نشد.

امام علی علیه السلام از کسانی بود که سیاست ابوبکر و عمر و ابن عوف را - در شریعت - دریافتند و دانستند که آنان با این کارشان و تأکیدشان بر رأی - که در حوزه صحت انگاری فتاوی عمر و ابوبکر دور می زد - چه می خواهند. آن حضرت، پذیرشِ خلافت را با شرط مذکور (برای آنکه به اجتهادات بر خلاف کتاب و سنت ابوبکر و عمر - در مواردی - با فعل خود مُهر صحت نزنند) برنتافت؛ زیرا قبول این شرط، یعنی مشروعیت بخشیدن به این فکر نوپیدا [که در کتاب و سنت ریشه نداشت] چیزی که حضرت علی علیه السلام آن را نمی خواست و نمی پسندید.

اینکه امام علی علیه السلام شرط مذکور را رد کرد و ابن عوف از تسلیم خلافت به آن حضرت خودداری ورزید، بر مخالفت سیره ابوبکر و عمر و اجتهاد آن دو - در مقابل کتاب و سنت - تأکید دارد.

چراکه در ایمان حضرت علی علیه السلام و فهم و فقه آن حضرت، احدی شک ندارد. از رسول خدا صلی الله علیه و آله به تواتر رسیده که امام علی علیه السلام اعلم و افقه صحابه است و در قضاوت سرآمد آنهاست (۱)، و حق بر گرد او می چرخد (۲).

ص: ۳۳۴

۱- (۱). إعلام النبوه (ماوردی) ۱: ۱۷۴؛ الإحكام ۴: ۲۴۴؛ تفسیر قرطبی ۱۵: ۱۶۲ و ۱۶۴؛ طبقات الحنفیه: ۵۲۴؛ مقدمه ابن خلدون: ۱۹۷؛ كشف الخفا ۱: ۱۸۴.

۲- (۲). نگاه کنید به: المعتمد (ابو حسین بصری) ۲: ۳۶۸ - ۳۶۹ (در این مأخذ آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اللهم أدر الحق مع علي حيث ما دار»؛ پروردگارا، حق را با علی بگردان هر کجا که او دور می زند)؛ المستصفی (غزالی): ۱۷۰؛ المحصول (رازی) ۶: ۱۸۱؛ العزه المنيفه (غزنوی حنفی): ۵۱؛ مجمع الزوائد ۷: ۲۳۵. در «تاریخ بغداد ۱۴: ۳۲۰» به اسناد از ام سلمه آمده است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت: علی مع الحق والحق مع علی، ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض یوم القیامه؛ علی با حق است و حق با علی است، و این دو از هم جدا نشوند تا روز قیامت، در حوض کوثر، بر من وارد شوند.

این موضع گیری «شورا» ظهور نشانه های دو نگرش را - آشکارا - می نمایاند؛ آنان علی (یا خلیفه جدید) را به التزام و تمسک به مکتب اجتهاد و رأی فرا می خواندند، و حضرت علی علیه السلام و کسانی که بر سیره آن حضرت بودند، مردم را سوی [مکتب] تعبّد محض (تمسک به کتاب و سنت) دعوت می کرد، هرچند این موضع گیری اش به از دست دادنِ خلافتِ فعلی بر مسلمانان بینجامد.

آرا و تأویلات

ابوبکر تصریح کرد که در تفسیر معنای «کلاله» بر رأی و تأویل اعتماد می کند (با اینکه قرآن حکم را در کلاله روشن می سازد) وی آن گاه که از «کلاله» پرسیده شد، گفت:

رأی و نظر خودم را می گویم؛ اگر صواب بود از خدای یگانه و بی همتاست، و اگر خطا بود از من و از شیطان است و خدا از آن بری می باشد.

در نگرش من «کلاله» سوی «ولد» و «والد» است (۱).

پیدا است که این رأی بر خلاف صریح قرآن است که می فرماید:

يَسِيْرَتُهُ تَقْتُوْنَكَ قُلِ اللّٰهُ يُفْتِيْكُمْ فِى الْكَلٰلَةِ اِنْ اَمْرُوْهُ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَّلَدٌ وَّ لَهُ اُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُهَا اِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَّلَدٌ فَاِنْ كَانَتْ اِثْنَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلَاثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَ اِنْ كَانُوْا اِخْوَةً رِّجَالًا وَّ نِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيْنِ يَبِيْنُ اللّٰهُ لَكُمْ اَنْ تَضِلُّوْا وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ (۲) ؛

درباره ارث خواهر و برادر از تو می پرسند، بگو: خدا حکم کلاله (خواهر و برادر) را برایتان بیان می کند. اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد و دارای یک خواهر باشد، نصف میراث از آن اوست (و اگر خواهر بمیرد و ارث او تنها یک برادر

ص: ۳۳۵

۱- (۱). مَصْنَعُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۱۰: ۳۰۴؛ تفسیر طبری ۶: ۴۳؛ سنن بیهقی ۶: ۲۲۳، حدیث ۲۰۴۳؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۵: ۱۹۶؛ تفسیر بغوی ۱: ۴۰۳؛ تحفه المحتاج ۲: ۳۲۳، حدیث ۱۳۵۰؛ تلخیص الحبیر ۳: ۸۹؛ الدر المنثور ۲: ۷۵۶ (متن از این مأخذ است).

۲- (۲). نساء/۱۷۶.

باشد، همه میراث به او می رسد) و اگر شخص بمیرد و تنها دو خواهر داشته باشد، دو سوم ارث از آنهاست، و اگر وارث برادر و خواهر باشد، برادر، دو برابر خواهر ارث می برد. خدا برایتان [احکام ارث را] تبیین می کند تا گمراه نشوید، و خدا بر هر چیزی داناست.

وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً (۱)؛

و اگر مردی به کلاله [خواهر برادری] ارث می برد...

آری آنان استعمال رأی از سوی صحابه را، توجیه کردند به اینکه این کار، تفسیرِ نصوص است.

دکتر مدکور - بر سخن پیشین خود که به مراحل شکل گیری «رأی» اشاره دارد - می افزاید:

سپس کلمه «رأی» بر چیزی اطلاق گردید که در برابر نصوص بود؛ نصوصی که به نام «علم»، ویژه گشته بود. پس از آن، اصولیانی را می یابیم که «رأی» را به «قیاس» - به تنهایی - تفسیر می کنند، و بعضی آن را شامل همه چیزهایی قرار می دهند که با کتاب و سنت و اجماع، برابری می کند.

رأی، به مفهوم اخیر، اخصّ از اجتهاد است؛ زیرا نوعی از آن به شمار می رود، و آن را «اجتهاد به رأی» نامیده اند (در مقابل «اجتهاد در دائره تفسیر نص»).

مراد از «رأی»، تعقل و تفکر به وسیله ای از وسائلی است که شرع - در استنباط حکم چیزی که نص ندارد - سوی آن رهنمون کرده است.

امّا «اجتهاد» شامل استنباط حکم از نصّ ظنی می شود؛ چنان که جمع میان نصوص به ظاهر متعارض را در بر می گیرد، و شامل اجتهاد به رأیی که گفتیم، هست.

ص: ۳۳۶

از آنجا که «رأی» تکیه دارد بر اینکه شریعت معنای معقولی دارد، قلمرو غالب آن در امور عادی ای می باشد که مقصود از آنها به دست آوردن مصالح دنیوی است.

اما آنجا که برای شریعت معنای خاصی درک نمی شود (مانند اصول عبادات) باید از نص پیروی کرد، نه اعمال رأی (۱).

و دکتر ردینی در المناهج الأصولیه می گوید:

می نگریم که صحابی بزرگ، امام اهل رأی - عمر بن خطاب - عموم آیه را در انفال، تخصیص می زند؛ این سخن خدای متعال که فرمود:

وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ۚ

بدانید هرگونه غنیمتی که به دست آورید، خمس آن برای خداست و پیامبر خویشاوندان (پیامبر) و یتیمان و مسکینان و راه ماندگان.

آیه کریمه، مشخص می سازد که «خمس غنایم» برای کسانی است که در آیه ذکر شده اند؛ و چهار پنجم باقیمانده برای کسانی است که غنیمت را به دست می آورند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ «خیبر» این آیه را تأیید کرد؛ زیرا چهار پنجم غنیمت (اموال منقول و غیر منقول) را میان غنیمت گیران تقسیم کرد.

و بدین گونه، حق غنیمت گیران - در آنچه به غنیمت گرفته می شود - به قرآن و سنت عملی پیامبر ثابت است.

لیکن عمر به رأی خویش در آیه اجتهاد کرد، و با آنچه آیه به ظاهر و عموماً افاده می کند (که در بردارنده حق غنمین در اموال منقول و غیر منقول است) مخالفت ورزید؛ عموم آیه را تخصیص زد و بر اموال منقول منحصر ساخت.

ص: ۳۳۷

دلیل تخصیص «مصلحتِ عمومی» است؛ چنان که استدلال عمر و گفتگوی وی با مخالفان از صحابه، به آن شهادت می دهد.

آری، عمر مخالفانش را وادار کرد که همه نصوص شریعت را در پرتو «مصلحتِ عمومی» بفهمند.

دلیل عمر - در این اجتهاد به رأی - که عموم آیه را با استناد به آن، تخصیص داد جز «مصلحت عامه» یا «روح شریعت» نبود؛ زیرا ثابت نشده است که وی به دلیل خاصی در این مسئله استناد کند.

واقع این است که پیاده نمودن نص، تحت تأثیر دلالت و مصلحت عمومی آن زمان، بوده و اوضاع و شرایط در چگونگی این تطبیق - که از فهم آیه ناشی شده - اثر داشته است.

و محدود ساختن مراد شارع از آن، در پرتو آن ظرف (و موقعیت) به این جهت است که بازگشت این تطبیق - در چنین شرایطی - اثر زیادی بر «مصلحت عمومی» دارد.

پس واجب است مراد شارع از نص آیه، بر اساس منطق لغوی اش و نیز بر پایه آنچه اصول عمومی تشریح اقتضا دارد، محدود شود؛ و گرنه قول عمر که بر این فهم اصرار می ورزد و می گوید: «این، رأی من است» چه معنایی دارد؟! سپس این رأی را با اسناد به مقصد اساسی در شریعت - که همان مصلحتِ عمومی است - تعلیل می کند و می گوید: به نظرم آمد که زمین ها را با کارگزارانشان به کسی ندهم و بر «فیء» آن خراج وضع کنم، و در ذمه شان جزیه قرار دهم که به عنوان «فیء» به جنگ جویان و ذریه و نسل های بعدشان پردازند.

وی سپس می نویسد:

ص: ۳۳۸

بنابراین «تأویل» نزد صحابه، جزو رأی استوار است؛ زیرا عمر در برگرداندن آیه از عموم واضحش (که از ذات صیغه هویداست) به مورد خاص، یعنی اموال منقول، نه عقار (زمین، خانه و...) به «مصلحت عمومی» استناد کرده است (۱).

بر این اساس، روشن شد که رأی محوری خلفا تابع شرایط خاص سیاسی یا اجتماعی بود. موضع ابوبکر در اجرا نکردن حد بر خالد، و نظرش نسبت به «کلالة»، و سهم ذی القربی، و فدک، و باز داشتن از نگارش سنت، و سوزاندن احادیث، و سرپیچی از حضور در لشکر اسامه و غیر آن - همه - از این معنا خبر می دهد.

بنابراین، بایسته است که پژوهنده در نصوصی که رأی خلیفه را ترجیح می دهد، درنگ و رزد؛ اگر با قرآن توافق داشت و حکم آن از سنت برگرفته شده بود، آن را اخذ کند؛ و اگر مبتنی بر رأی بود به دور افکند؛ زیرا با امکان آگاهی بر حکمی از قرآن و سنت، اخذ به رأی جایز نمی باشد.

در اینجا امور زیادی است که سزایند بحث است؛ از جمله آنچه را به پیامبر نسبت داده اند که آن حضرت از تدوین حدیث خود منع کرد، یا فرمود: برای مجتهد اگر به خطا رود یک اجر است و اگر به واقع برسد دو اجر و پاداش؛ و دیگر روایاتی که درباره مشروع بودن اجتهاد، از معاذ و دیگران نقل شده است.

آنچه بر این امور سیطره دارد، استوار سازی رأی خلیفه حاکم است؛ و منع از تدوین حدیث (پس از شناخت نقش ابوبکر و عمر در آن) روشن می سازد که یک قرار حکومتی است؛ زیرا می دانیم که پیامبر تدوین حدیثش را اجازه داد، و نزد صحابه از پیامبر صلی الله علیه و آله مدوناتی وجود داشت و...

پس ضرورتی برای واری احادیث منع (که ادعا شده از پیامبر صادر شده اند) و جمع میان آنها و احادیثی که بر نقل و کتابت و تدوین حدیث برمی انگیزند، وجود ندارد.

ص: ۳۳۹

موضع گیری در برابر احادیث (اجتهاد) سزاوار است یکسان باشد بعد از اینکه تلاش خلفا در زمینه سازی برای اجتهاد و گسترش آن و پافشاری بر آن روشن شد و معلوم شد که این کار به جهت مشروعیت بخشی به آنان به عنوان مجتهدانی که اعتراض بر فتاوا و نظرات آنان نارواست - بوده است.

این امر می طلبد که در احادیثِ روایت شده در این سیاق درنگ و رزیم تا به صدور و عدم صدور آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله اطمینان پیدا کنیم.

آیا همه تأویلاتِ مطرح شده - در فقه - صحیح است؟

آیا به این حدیث که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اِخْتِلَافِ اُمَّتٍ رَحْمَةٌ اَسْتُ» [\(۱\)](#) به معنایی که از این حدیث برداشت می کنند، درست است؟

اگر این سخن درست باشد، این قول پیامبر صلی الله علیه و آله را چگونه تفسیر کنیم که می فرماید:

لَا تَخْتَلِفُوا، فَإِنَّ مَن كَانَ قَبْلَكُمْ اِخْتَلَفُوا فَهَلَكُوا [\(۲\)](#)؛

اختلاف مکنید که پیش از شما اختلاف کردند و هلاک شدند.

و اینکه می فرماید:

ص: ۳۴۰

۱- (۱). احکام القرآن ۲: ۳۱۴؛ شرح النووی ۱۱: ۹۱؛ الجامع الصغیر ۱: ۴۸، حدیث ۲۸۸؛ عجلونی در «کشف الخفاء ۱: ۶۶،

حدیث ۱۵۳» می نویسد: بسیاری از امامان اهل سنت پنداشته اند که این حدیث اصلی ندارد.

۲- (۲). صحیح بخاری ۲: ۳۴۹، حدیث ۲۲۷۹ (و جلد ۳: ۱۲۸۲، حدیث ۳۲۸۹ (متن از اینجاست)؛ مسند احمد ۱: ۴۱۱،

حدیث ۳۹۰۷ - ۳۹۰۸؛ مسند ابن جعد ۱: ۸۳، حدیث ۴۶۴؛ مسند ابی یعلی ۹: ۲۳۴، حدیث ۵۳۴۱.

سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي إِلَى تَيْفٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً؛ فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَالْبَاقِي فِي النَّارِ (۱)؛

به زودی ائمتم به هفتاد و اندی فرقه، پراکنده می شوند؛ یک فرقه اهل نجات است و دیگران در دوزخ اند.

وچرا تا این حد اختلاف در احکام - میان مسلمانان - هست، در حالی که کتاب و پیامبرشان یکی است؟

یکی دست باز و دیگری دست بسته نماز می خواند، یکی میان پاهایش فاصله می اندازد و دیگری آن دو را به هم می چسباند، یکی دستش را بالای ناف می گذارد و دیگری در زیر آن، یکی بسمله را به جهر می گوید و دیگری به اخفات، یکی بعد از سوره حمد آمین می گوید و دیگری نه.

شگفت اینجاست که همه افعالشان را - با وجود تضاد آشکار - به رسول خدا صلی الله علیه و آله منسوب می سازند!

آیا همه اینها را رسول خدا گفت و انجام داد و این نسبت (چنان که می گویند) صحیح است؟! یا اینکه پیامبر در همه این حالات، فعل واحدی داشت؟ اگر چنین باشد، این اختلافات انکارناپذیر از کجا آمده است؟

آیا در شریعت خدا مکلف ایم که بر یک رأی بایستیم یا به اختلاف امر شده ایم؟

هنگامی که اختلاف به «رحمت» توجیه شود، آیا عکس سخن پیامبر از آن لازم نمی آید که همه فرقه ها ناجی اند و یک فرقه در دوزخ است؟!

چرا دو نگرش در شریعت بروز یافت؟ یکی به چند رأی فرا می خواند و دیگری منادی وحدت است؟

اگر متعدد بودن و اختلاف، مطلوب شارع بود، چرا پیامبر فرقه ناجیه را به یک فرقه از هفتاد و سه فرقه منحصر ساخت و دیگران را اهل دوزخ دانست؟

ص: ۳۴۱

۱- (۱). مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۱۵۶؛ مسند احمد ۳: ۱۴۵، حدیث ۱۲۵۰۱؛ سنن دارمی ۲: ۳۱۴؛ حدیث ۲۵۱۸؛ سنن ابی داود ۴: ۱۹۸، حدیث ۴۵۹۷؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۳۲۲، حدیث ۳۹۹۳.

و اگر وحدت (و ائت یگانه) مطلوب شارع بود، چرا متعدّد بودن صحیح انگاشته می شود و التزام به آن هست؟!

آیا آنچه درباره اختلاف ائت گفته اند - به اعتبار رحمت بودن آن - درست است؟ پس معنای تأکید خدا بر «وحدت کلمه» چیست؟ آیا خدا ما را به وحدت امر کرد یا به جدایی از یکدیگر؟ اگر جدایی مطلوب شارع است معنای این آیه چیست که می فرماید:

وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ۱؛

اگر قرآن از نزد غیر خدا بود، در آن اختلاف فراوانی می یافتند.

و این سخن خدا که:

وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۲؛

این، راه مستقیم من است، آن را بپیمایید! از راه های انحرافی مروید که شما را از راه حق پراکنده می سازد؛ خدا شما را به این رهنمودها سفارش می کند تا شاید پرهیزگاری پیشه کنید.

برای توضیح همه اینها، گفت و گویی را که میان عمر و ابن عباس روی داد، نقل می کنیم.

مُتَّقِي هِنْدِي از ابراهیم تیمی روایت می کند که گفت:

عمر روزی در خلوت، با خویش سخن می گفت. سوی ابن عباس پیک فرستاد [که به نزدش برود، ابن عباس آمد] پرسید: چگونه این ائت اختلاف می ورزند با اینکه کتاب و پیامبر و قبله شان یکی است؟!

ابن عباس گفت: ای امیر مؤمنان، بر ما قرآن نازل شد آن را خواندیم و دریافتیم درباره چه نازل شد.

بعد از ما اقوامی می آیند که قرآن را قرائت می کنند و شأنِ نزولِ آن را نمی دانند، پس برای هر قومی رأیی در آن است و در نتیجه با هم اختلاف می یابند و با هم می ستیزند.

عمر او را سرزنش کرد و از پیش خود راند.

ابن عباس باز گشت.

بعد از این ماجرا، عُمَر آنچه را ابن عباس گفت، دریافت. او را خواست و گفت: بسیار خوب، سخت را باز گوی (۱).

این حدیث (و نظائر آن) قاعده ای را برای پاک سازی بسیاری از نصوص و افکار موروثی سامان می دهد، به ویژه در ارتباط با احادیث اختلاف میان مسلمانان، امری که راه را پیش پژوهش گر - برای واری و شرایط فضای این احادیث - می گشاید و سبب می شود که از تسلیم به آنها - علی رغم ضعف شان - بی هیچ احتیاط و تنگنایی در دین، بپرهیزد؛ زیرا واری شرایط تشریح و آنچه که به زمان صدور نص تعلق دارد و شناخت پیشینه این مسائل (و چگونگی پذیرش آنها به وسیله خلفا) به ما کمک می کند که صحیح را از ناصحیح بیشتر تمیز دهیم و حقایق تاریخی را - که مسلمانان در بنای دیدگاه های شرعی اش در موضوع استفاده می کند - قوی تر کشف کنیم.

این گام، ما را از کسانی قرار می دهد که به قول پیامبر صلی الله علیه و آله تعبد ورزیم که فرمود:

رَحِمَ اللهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَبَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْها؛

خدا رحمت کند بنده ای را که سخن مرا بشنود و به یاد سپارد و آن را به کسی که نشنیده برساند.

در اینجا رأی دیگری است که مکتب اجتهاد آن را پذیرفته است. از عمر بن عبدالعزیز نقل شده که گفت:

ص: ۳۴۳

۱- (۱). كنز العمال ۲: ۳۳۳، حدیث ۴۱۶۷.

دوست نمی دارم که اصحاب رسول خدا اختلاف نظر نداشته باشند؛ زیرا اگر یک قول [حاکم] باشد، مردم در تنگنا می افتند (۱).

نزدیک به این سخن، از قاسم بن محمد روایت شده است.

این رأی - چنان که پیداست - به راحت طلبی و آسایش میل دارد (هرچند به حساب سبک شمردن دین خدا) و گرنه بدیهی است که خواست خدا تناقض و تضاد نمی باشد.

اگر توجیه عمر بن عبدالعزیز درست باشد، خدای متعال می تواند همه احکام را به نحو تخییر، جعل کند یا بگوید: احکام آسان را بگیرید و احکام سخت را واگذارید.

آیا التزام به قول خدا - که واحد است - تنگناست؟!

اگر چنین باشد، باید درباره حکم واحد - در فقه - بحث شود؛ چنان که شاطبی می گوید:

لازم است فروع شریعت به یک قول باز گردد - هرچند اختلاف زیاد باشد - چنان که شریعت در اصولش به یک قول برمی گردد به این معنا که چیزی را نمی توان یافت که از آن دو قول متناقض فهمیده شود؛ ادله شریعت - با وجود تعارض - در ذات خویش از تعارض مصون است (۲).

هرگاه روایاتی را که به عرضه سنت بر کتاب رهنمون است به دقت بنگریم و ضرورت پیروی ضوابط خاص را برای شناخت حدیث صحیح از سقیم، در نظر آوریم و نصوصی را که در وجوب درنگ در صدق آورنده خبر و وثاقت اوست، ملاحظه کنیم و... همه این روایات و موازینی که میان مسلمانان اتفاقی است، نظریه ای را که به وحدت حکم

ص: ۳۴۴

۱- (۱). مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۱۴۲ - ۱۴۳.

۲- (۲). مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۱۴۱ (به نقل از الموافقات، اثر شاطبی).

شرعی و فقه اسلامی قائل است تأیید می کند و نگرشی را که سوی اجتهاد به رأی و تعدد و اختلاف (۱) گرایش دارد، رد می کند.

رأی عمر بن عبدالعزیز، گامی است در اصالت بخشی به رأی و عذر تراشی برای حاکمانی که اجتهاد به رأی را در پیش گرفتند.

و همچنین گریزی نیست از ضرورت بررسی نصوصی که در صدر اول اسلام صادر شدند و به این بهانه که عایشه یا عمر این نظر را داشت یا این حدیث را ابوهریره روایت کرده و بخاری و مسلم بر صحت آن اتفاق دارند یا... نباید از واری آن دست بکشیم و ساکت شویم.

غیرت دینی مسلمان و حرص وی بر دینداری سالم و قوی بی آنکه در آن سستی راه یابد و شبهه ای همراهش باشد - آنچه خدا در قرآن می فرماید: خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ (۲) (آنچه را دادیم با قوت بگیرید) - و خصلت تقوا و صدق و انصاف و تمسک به حقایق واقعی... همه اینها مسلمان را برمی انگیزد که در جست و جوی مصادر پاکیزه ای - که معرفت دینی اش را از آن بگیرد - تساهل نوزدد؛ و بعضی از قضایای موروثی را امور مسلم و خدشه ناپذیر نداند.

بلکه باید میزان مسلمان در این عرصه - بعد از سنت نبوی اصیل - کتاب خدا باشد که فارق حق و باطل است و اصیل را از ناخالص می شناساند و تمیز دهنده دین خالص الهی از چیزهایی است که در موقعیت های تاریخی به دین بسته شده اند.

ص: ۳۴۵

۱- (۱). ابن عبدالبر - پس از نقل حدیث عرضه سنت بر قرآن - می گوید: این الفاظ از پیامبر صلی الله علیه وآله نزد اهل علم - به عنوان معیاری برای شناخت حدیث درست از نادرست - صحیح نمی باشد (جامع بیان العلم و فضله ۲: ۱۹۱)؛ و نگاه کنید به: عارضه الأحوذی ۱۰: ۱۳۲) و در جای دیگر می گوید: این حدیث را زنادقه و خوارج، وضع کرده اند. در کتاب «حجیه السنه: ۴۷۴» بحثی درباره تضعیف احادیث عرضه سنت بر قرآن هست، خواننده می تواند به آن مراجعه کند.

۲- (۲). بقره/۶۳.

پیدااست که این کار، شجاعت دینی می طلبد و جرأتی که انسان جز معانی اصیل و زلال حق را نجوید و در پی معارف استواری باشد که او را از خشم و عذاب خدا دور سازد.

شایان ذکر است که بعضی می خواهند هاله ای از قداست بر سَیْلَف اندازند و لزوم ترک مناقشه در اقوال و افعال آنان را پیش کشند؛ چراکه آنان کسانی اند که در گذشتند، خوب و بدشان به خودشان مربوط است و ما نباید در کارهایشان دخالت کنیم!

این سخن، در صورتی درست است که ما آنان را مردانی عادی فرض کنیم که در شریعت نقشی نداشتند، لیکن حقیقت حال غیر این است؛ زیرا غالب قضایا [و احکام] شرعی از ایشان گرفته شده و آنها نقشِ فعالی در شریعت داشته اند.

پس چاره ای نمی ماند جز درنگ در نصوص آنها و سیره و سلوکشان؛ زیرا این امر به حیات علمی و عملی شرعی مان ارتباط می یابد.

تأکید ما بر این است که بررسی ها را بر اصول ثابت علمی (مانند قرآن و سنّت و اجماع مُحَصَّل و حکم عقلِ قطعی) استوار سازیم.

از اینجاست که می نگریم در نصوص وارده از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بر کتاب خدا (به عنوان میزانی برای شناسایی مسائل اختلافی) تأکید شده است، و اهل بیتعلیهم السلام از مسلمانان خواسته اند که از خاضع سازی هر چیزی در برابر قرآن، نترسند؛ چراکه قرآن با سخن آخر و کلام حق بر حاکمیتِ فراگستر خویش گویاست... و می بایست هر آنچه مخالفِ قرآن است و با آن انسجام ندارد، به دور افکنده شود.

احادیث اهل بیت علیهم السلام - که برای تعلیم مسلمانان و مدد رسانی به آنان در فهم دینی روشن بینانه شان بیان شده - صریح اند در اینکه: هر آنچه با کتاب خدا مخالف است، باطل و دروغ می باشد.

این سخن، با آنچه درباره ابوبکر و عمر گفته شده (اینکه از خوشی ها دست کشیدند و برای گسترش دولت اسلامی و انتشار آوازه آن در آفاق، خدمت کردند) تضادی ندارد و در جای خود امری است محفوظ...

آنچه را می‌بایست دریافت این است که: سختی زندگی و فتوحات و تحمّل بار جنگ و صلح چیزی است و قضایای شرعی الهی - با ویژگی‌ها و مصادر نابشان - چیز دیگر و متفاوت از هم.

این حقیقت، برای کسی که امور را تمیز می‌دهد و دارای ذهنیت دقیقی است که فرع را با اصل نمی‌آمیزد و حواشی شرایط اجتماعی و تاریخی را در متن مضامین دین وارد نمی‌سازد، امری روشن است.

منع از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله با وجود اصرار صحابه بر ضرورت تدوین (چنانچه در خبر عروّه بن زبیر گذشت) (۱) و سپس مخالفت خلیفه با نظر صحابه، با ملاحظه اینکه عمر برای خلافت بعد از خود، اصول شورا را ترسیم کرد... امری است بزرگ که خبر می‌دهد «تدوین» امری فرهنگی و تمدن ساز بود و با سیاست ارتباط می‌یافت و امکان تجاهل آن - برای خلیفه - وجود نداشت.

بنابراین، قضیه منع تدوین سنت، تنها یک قضیه فرهنگی نبود (چنان که عمر توجیه کرد به اینکه این کار به جهت ترس از اختلاط سنت با قرآن و بیم تأثر مسلمانان از امت‌های پیشین صورت گرفت) مسئله در اینجا به علم ارتباط می‌یافت - همان گونه که از میان شواهد بی‌شماری این امر روشن می‌شود - و عمر درباره احکام، فاقد یک نگرش عمومی بود و احاطه کامل بر بیانات رسول خدا صلی الله علیه و آله نداشت.

و امّا آنچه درباره توانایی هایشان در جوانب دیگر گفته‌اند، تنها به توانایی نظامی و سیاست‌مداری مربوط می‌شود، و پیداست که شخص سیاست‌باز می‌تواند کرسی علم را به خدمت گیرد و از میان بعضی از کانال‌های پر پیچ و خم، آن را به تصرف خود درآورد (به عکس اول).

این مسئله، ما را وامی‌دارد که درباره نصوص صادر از ابوبکر و عمر (یا روایات کسانی که در پی آن دو گام برداشتند) به قرائت جدیدی پردازیم و این قرائت، باید برخاسته از

ص: ۳۴۷

۱- (۱). الطبقات الکبری ۳: ۲۸۷؛ تقييد العلم: ۵۰؛ جامع بيان العلم وفضله ۱: ۶۴؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۳، حدیث ۲۹۴۸۰.

انگیزه های دینی محض باشد و رسیدن به حق را بجوید... در ضمن پژوهش واقع بینانه که با تأنی صورت گیرد، نه با شتاب و نتایج ناتمام.

احاطه هاله ای از قداست بر اقوال و افعال صادر از ابوبکر و عمر، به گونه ای که مسلمان از واری آنها وحشت کند (و بسا این حالت، نوعی تروریسم فکری ناپسند برای شخص پدید آورد که راه هر نوع گفت و شنود یا مناقشه را ببندد، چه رسد به اعتراض) ابوبکر و عمر را در طراز انبیای الهی یا فراتر از آنها قرار می دهد، و این را هیچ اندیشمند و دین داری نمی پسندد.

به ویژه آنکه وقایع تاریخی روشن می سازد که صحابه از نظر علم و ایمان و قدر و منزلت، متفاوت بودند و در موارد بسیاری ملاحظه می کنیم که بعضی شان بعض دیگر را تخطئه می کردند و به نقد مواضع یکدیگر می پرداختند... و در این کار، نقص و عیبی نیست.

آگاهان به اخبار و احادیث و تاریخ صدر اسلام می دانند که ابوبکر و عمر، معصوم نبودند، بلکه بیشتر اجتهادات آنها بر رأی محض استوار بود و برگرفته از قرآن یا سنت (که شناختی نسبت به این دو نداشتند) نبود.

درنگی در دیدگاه ابن قیم جوزی

فتاوی ابوبکر و عمر، به آنچه ابن قیم جوزی گفته است، منحصر نیست، وی بر این باور است که در صدور این فتواها، شش وجه تصوّر دارد:

۱. آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است.
۲. از کسی دریافته که او آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است.
۳. از آیه ای از قرآن فهمیده باشد، فهمی که بر ما مخفی است.
۴. همه، بر آن متفق بوده اند و تنها قول مفتی برای ما نقل شده است.
۵. فتوا به جهت لغت دانی و دلالت ویژه لفظ باشد، به گونه ای که ما نمی دانیم یا به کمک قرائن حالی همراه با خطاب، یا به مدد مجموعه ای از امور که در طول زمان فهمیده اند (مانند مشاهده افعال و احوال و سیره پیامبر و شنیدن

کلام آن حضرت و آگاهی به مقاصد او و شهود تنزیل وحی و مشاهده تأویل فعلی پیامبر) او چیزی را درک کرده که ما آن را درک نمی‌کنیم.

بر اساس این تقدیرهای پنج‌گانه، فتوایش حجت است و باید از آن پیروی کرد.

۶. اینکه وی چیزی را فهمیده که مقصود پیامبر نیست، و فهمش نا بجا باشد، یعنی مراد، غیر آن چیزی باشد که او دریافته است.

بر این تقدیر، قولش حجت نیست.

به قطع، معلوم است که وقوع احتمالی از پنج وجه، بیشتر گمان می‌رود تا یک احتمال مُعین؛ و در این، هیچ عاقلی شک نمی‌کند... (۱).

واقع این است که ماجرا آن گونه که ابن قیم پنداشته نیست، بلکه بسی دورتر از این گمان است؛ زیرا:

* بعضی از این فتواها، بر خلاف صریح کتاب و سنت است (با آگاهی صاحب فتوا به وجود نص بر غیر آن و روشن بودن ظهور نص در آن) و اگر حمل [فعل] بر صحت و عذر تراشی برای سیلف [در میان] نباشد، این فتواها به هم‌وردی با کتاب و سنت نزدیکتر است تا به اجتهاد. بعضی از آنها مخالف نصوص است، لیکن به جهت عدم آگاهی صاحب فتوا به احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله صادر شده‌اند و پس از آگاهی، فتوا به نص بازگشته است.

این قسم، سبک بارتر می‌باشد و مؤاخذه کمتری دارد.

اگر اجتهاد بر اساس قواعدی که نزد بزرگان مُقرّر شده جاری باشد، لازم است شخص ساز و برگ آن را کامل کند و فحص از دلیل اولی را به پایان رساند و از دست یابی به آن مأیوس گردد، آن‌گاه (پس از یأس) فتوا یا حکم صادر کند.

جز این که این فتاوا و دیدگاه‌ها و احکام - در مکتب عُمر و بسیاری از سلف اول - بر این شیوه از استنباط دقیق امنیت بخش نبود؛ به جهت آنکه پیش از به کارگیری همه توان برای فحص کافی، به سرعت فتوا و حکم صادر می‌شد، یا فتوا به سبب کوتاهی در استفاده از ظرفیت‌های سازمان در موضوع مد نظر بود، آنان در سؤال از عالمان به قرآن

ص: ۳۴۹

و تشریح (کسانی که در دست رس آنها قرار داشتند) کوتاهی می کردند و آن گاه که واقعه ای رخ می داد که جست و جو و سؤال را می طلبد و آنان به این عالمان مراجعه نمی کردند... البته جای مؤاخذه و تقصیر است؛ زیرا با وجود این عالمان، حجّت بر آنها تمام بود.

بنابراین، در اینجا احتمالات دیگری هست که شایسته است به احتمالات ابن قیم افزوده شود:

اول: فتوای ابوبکر و عمر، مخالف کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و صحابه، سخن پیامبر را یادآورشان می شدند و آنان از فتوایشان باز می گشتند.

طبیعی است که در زمان های بعد این نگرش را در موضع عمّر نمی بینیم؛ زیرا وی از آن دست کشید.

دوم: فتوای آن دو بر خلاف حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله یا آیه قرآن بود و صحابه تذکر می دادند، لیکن آنها از فتوایشان رجوع نمی کردند.

از اینجاست که وجود احکام این چنینی را در فقه اسلامی شاهدیم با ترجیح نظر خلفا - به وسیله فقهای اهل سنت - و قائل شدن به اینکه: رأی این دسته از صحابه، از روی اجتهاد می باشد، و نمی توان آن را نقض کرد؛ به جهت حجّیت اجتهادات صحابه در صدر اول اسلام!

سوم: خلیفه در مسئله ای بر خلاف قرآن و سنت فتوا دهد و صحابه در آن واقعه حاضر نباشند تا او را به آنچه از پیامبر شنیده اند یا از سخن وحی که در آن مسئله آمده، آگاه سازند.

در اینجا می بینیم که گستره خط خلیفه، از روایاتی که صحابه در این مسائل نقل می کنند، قوی تر است.

چهارم: خلیفه بر خلاف قرآن و حدیث فتوا دهد، لیکن صحابه از ترس تازیانه یا هیبت خلیفه یا پایداری نظرشان به وسیله عموم مسلمانان و پذیرفتن رأی خلیفه توسط عموم، سخنی نگویند.

خطمشی خلیفه در این قسم، از موارد پیشین قوی تر است؛ زیرا مسلمانان به آنان عمل کرده اند.

گاهی از صحابه یا تابعان نصوصی را درمی یابیم که بر خلاف رأی خلیفه است، لیکن ضعیف تر از موارد گذشته، می باشد.

پنجم: فتوای خلیفه اجتهادی از روی مصلحت باشد (این مصلحت، سخن یا موضوعی است که خلیفه می پسندد و یا عموم مردم به آن گرایش دارند) چراکه خلیفه از دیگر صحابه، داناتر است؛ با اینکه، مصلحت، در مرتبه ای که خلیفه تصوّر کرده نباشد در نتیجه، حکم - به تبع خطا در تشخیص مصلحت - نادرست باشد و در عین حال، کسی خلیفه را به یاد نیاورد یا آگاه نسازد، و این حکم (به عنوان یک حکم عام و فراگیر) در همه عصرها سریان یابد.

این احتمالات که ابن قیم آنها را از یاد برده یا خود را به فراموشی زده است، دارای شواهد تاریخی بسیاری است، و بعضی از آنها - پیش از این - گذشت.

کتاب خدا ما را بس!

به اجتهاد در برابر نص، در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله (علی رغم نهی آن حضرت) دست یازیده شد و در دوره اول اسلام، این کار به اجرا درآمد. در همین زمان بود که «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (کتاب خدا ما را بس است) و «بیننا و بینکم کتاب الله» (میان ما و شما قرآن هست) بر سر زبان ها افتاد.

در میان صحابه، کسانی مانند امام علی علیه السلام این آماسِ ناشناخته و بی پیشینه را برتافتند. امام علیه السلام - هنگام احتجاج با خوارج - به ابن عباس، چنین سفارش کرد:

لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وَجْهِ تَقُولُ وَيَقُولُونَ، وَلَكِنْ حَاجَّجَهُمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا؛

به قرآن بر آنان حجت میاور، که قرآن تاب معنی های گوناگون دارد. تو چیزی - از آیه ای - می گویی، و خصم تو چیزی - از آیه دیگر - لیکن به سنت با آنان گفت و گو کن، که ایشان را راهی نبود جز پذیرفتن آن (۱).

امام علیه السلام بدان جهت این سفارش را کرد که خوارج کورکورانه به ظاهر آیات قرآن تمسک می کردند و این شیوه شان، محنت های فراوانی را برای مسلمانان به بار آورد.

عقل و تدبیر در این بود که به سیره پیامبر و افعال آن حضرت (که مورد اختلاف نبود) احتجاج شود، نه در آنچه اختلافی است تا در مشکل فهم نادرستشان از قرآن، نیفتند.

خود نیز به عمل پیامبر صلی الله علیه و آله - آن گاه که آن حضرت ناچار شد در صلح نامه حدیبیه، وصف «رسول الله» را از نام خود حذف کند- با خوارج احتیاج کرد و برای آنها مجالی برای اعتراض نگذاشت که چرا در صلح با معاویه، وصف «امیرالمؤمنین» را از نام خود زدود (۲).

این شیوه، در تعامل با خوارج، مناسب تر و کارآمدتر بود.

آری، قرآن و سنت مکمل هم اند؛ نمی توان به قرآن بی سنت اکتفا کرد و چنین است عکس آن. کمترین تعارضی میان این دو اصل وجود ندارد، و گرایش به یکی (دون دیگری) صحیح نمی باشد.

ابن حزم در الإحکام می نویسد:

میان هیچ یک از آیات قرآن و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله (و افعالی که از آن حضرت نقل شده) تعارضی نیست، خدا درباره رسولش چنین خبر می دهد:

ص: ۳۵۲

۱- (۱). نهج البلاغه (شهیدی): ۳۵۸، نامه ۷۷.

۲- (۲). مصنف عب-دالرزاق ۱۰: ۱۵۸؛ سنن نسائی ۵: ۱۶۶، حدیث ۸۵۷۵؛ المعجم الکبی ---ر ۱۰: ۲۵۷، حدیث ۱۰۵۹۸؛ المستدرک علی الصحیحین ۲: ۱۶۴، حدیث ۲۶۵۶ (حاکم می گوید: این حدیث براساس شرط شیخین صحیح است و آن دو نیاورده اند) حلیه الأولى-ء ۱: ۳۱۹؛ الأحادیث المختاره ۱۰: ۴۱۴.

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۱؛

پیامبر از روی هوا سخن نمی گوید، حرف او جز وحیی که به او می شود نیست.

و در آیه دیگر می فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ ۲؛

البته که رسول خدا اسوه ای نیک برای شماست.

وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ۳؛

اگر قرآن از نزد غیر خدا بود، در آن اختلاف فراوانی می یافتند.

پس خدای بزرگ با خبر می سازد که کلام پیامبرش - همانند قرآن - وحیی است از نزد او (۱).

ابوبکر، آن گاه که پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «میان ما و شما کتاب خداست» از این سخن، اکتفا به قرآن را اراده کرد، پیش از او، عُمَرُ به آن پیشی جست، آن گاه که نزد بالین پیامبر - در بستر بیماری - گفت: «حسبنا کتاب الله» (کتاب خدا ما را بسنده است).

فاطمه علیها السلام در نزاع با ابوبکر درباره فدک که به قرآن - به تنهایی - احتجاج کرد، از این باب بود که او را به آنچه اعتقاد دارد ملزم سازد. دُخْتُ پیامبر صلی الله علیه و آله برای حَقَائِیت خویش به عموم آیات ارث و آیاتی که دلالت دارد بر اینکه «انبیا ارث بر جای می گذارند و ارث می برند» استدلال کرد، در حالی که ابوبکر این سخن پیامبر را دلیل آورد که فرمود: «نحن معاشر الأنبياء لا نُورث» (ما گروه انبیا از خود ارث بر جای نمی گذاریم).

ص: ۳۵۳

۱- (۴). الإحكام في أصول الأحكام ۲: ۱۷۰ .

بدین ترتیب ابوبکر پس از آنکه کتاب خدا را کافی می دانست، به سنت ادعایی استدلال کرد؛ و این، آشکارا تناقض گویی است.

اینان به این سخنشان چه قصدی دارند، در حالی که از نظر زمانی - از همه مسلمانان - به تشریح نزدیک ترند؟

آیا خواسته خوارج را که بعدها آمدند (و در فهم همه امور استعانت به قرآن را خواستار بودند و از سنت دست کشیدند) اراده می کردند، یا جز آن را می جستند؟

دعوت به اخذ قرآن و واگذاری سنت به کناری (با تصریح پیامبر - در حدیث اریکه - به اینکه سخن وی کلام خداست و او بیانگر احکام الهی می باشد) سپس جای گزینی اجتهاداتشان در محل سنت، یک تصمیم سیاسی بود که برای تصحیح عقاید ابوبکر و عمر اتخاذ شد؛ زیرا بر ابوبکر و عمر پوشیده نبود که امکان ندارد انسان بتواند همه احکام را از قرآن - به تنهایی - به دست آورد.

عمران بن حصین - در پاسخ کسی که می گوید: به قرآن سخن گوی و سنت را رها کن - می گوید:

اگر تو و اصحابت را به قرآن واگذارند، آیا در آن می یابی که نماز عصر چهار رکعت است و نماز ظهر چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت و نماز صبح دو رکعت؟ آیا آمده است که طواف کعبه هفت مرتبه می باشد و سعی میان صفا و مروه [هفت بار است] (۱).

بنابراین، معقول نیست که مانند این قضایا بر ابوبکر و عمر مخفی باشد؛ و اگر پوشیده نبود چرا بر اکتفا به قرآن فراخوانند و گفتند: «حسبنا کتاب الله» (کتاب خدا ما را بس است)!

به این ترتیب ثابت می شود که مانع، روایاتی بود که خلیفه بدان ها آگاهی نداشت و او را در تنگنایی دشوار قرار می داد. اما احادیث معروفی را که مسلمانان نقل می کردند و

ص: ۳۵۴

۱- (۱). الکفایه فی علم الدرایه ۱: ۱۵؛ در «اصول کافی ۱: ۲۸۶» از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: بر پیامبر نماز نازل شد و نامی به میان نیامد که ۳ یا ۴ رکعت است تا اینکه رسول خدا آن را برای مردم تفسیر کند.

می شناختند و بر خلیفه - چون دیگران - مخفی نبود، ترسی نداشت و اگر اصل مشروعیت خلافت را به چالش نمی کشید از آنها، نهی نمی شد.

از سخن ابوبکر که گفت: «نسل های بعد اختلاف شدیدتری خواهند یافت» برمی آید که گرایش های مسلمانان آینده مختلف می شود؛ چراکه هر کدام از آنها رأی یک صحابی را برمی گیرد.

آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده که: «امتش بعد از آن حضرت دچار اختلاف خواهند شد» سخن ابوبکر را تقویت می کند.

شکی در این نیست که اختلاف نقل های این دسته از اصحاب، با اجتهادات ابوبکر و عمر، معارضه می کرد.

تشریح سنت شیخین در قبال سنت رسول خدا (یا ارتقای آن در حد سنت پیامبر) سپس تعبّد خلفای بعد به آن و قرار دادنش به عنوان روش زندگی پیامبر و قانون دولت... همان مصلحتی است که عمر از آن دم می زد، و می توان آن را کلید همه مشکلات دانست.

زیرا می دانیم عمر از محدّثان بیم داشت و فعالیت آنها را محدود ساخت و دستور داد کمتر حدیث کنند، و با این توجیه، آنان را حبس کرد که «زیاد از رسول خدا حدیث می گوید!»، «حدیث پیامبر را افشا می کنید!».

افشا و نشر احادیث پیامبر و فزون گویی احادیث آن حضرت، ابوبکر و عمر را می آزرده؛ بدان جهت که این احادیث با نقل های آن دو و اجتهاداتشان ناسازگار می افتاد.

در چنین حالتی، طبیعی بود که شیخین - بی آنکه معتقد باشند قرآن برای شناخت احکام کافی است - قرآن محوری را شعار خود قرار دهند. در همان حین که مردم را به قرآن ارجاع می دادند، می دانستند که قرآن نیازمند سنت است و پیامبر موظف بود که احکام را برای مردم تبیین کند؛ ... لُبَّيْنِ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ... (۱)؛ تا برای مردم آنچه را سويشان نازل شده روشن سازی.

باری، دور ساختن مردم از سنت و دعوت به قرآن بسندگی، به آن دو فرصت می داد که اجتهاداتشان را جای گزین سنت سازند و این اعتقاد را پدید آورند که آن دو از دیگران اعلم اند؛ و در پذیرش و رد مرجع می باشند.

در میان صحابه کسانی را می یابیم که عمل به اجتهادات ابوبکر و عمر را بر نمی تافتند، زیرا می دانستند که در تشریح، کتاب و سنت دو اصل اساسی است نه اجتهاد به رأی.

اگر درباره اجتهاد شیخین نصّ خاصّی می رسید آن را می شنیدند و می پذیرفتند، و نمی گفتند: آیا سنت عمر را پیروی کنیم یا سنت رسول خدا را (۱)؟! یا این سخن که: شما را در هلاکت می بینم! می گویم: رسول خدا فرمود، می گوید: ابوبکر و عمر نهی کردند (۲)!!

نکته ظریف اینجاست که هنگام بررسی حوادث صدر اسلام، در دفتر اصحاب رأی و اجتهاد (برای تاریخ ساختن فضا و ایجاد سر در گمی) نام کسانی چون ابن مسعود و معاذ و ابن عباس - و دیگر اصحاب تدوین که در زمره پیروان مکتب تعبّدند - را می نگریم که نصوصی به آنها نسبت داده شده است. با چشم پوشی از سند این نصوص (با شناختی که از اوضاع و شرایط آن دوران و نیاز انصار خلیفه به این نسبت ها) داریم وقوع عملی آنها در تاریخ، بعید به نظر می رسد.

اگر به شیوه علمی این قضایا را واریسی کنیم به اشکالات و اضطراب های زیادی پی می بریم.

ابن حزم - و دیگر بزرگان اهل سنت - اثبات کرده اند که حدیث معاذ درباره اجتهاد، ساختگی است. ابن حزم می گوید:

ص: ۳۵۶

۱- (۱). مسند احمد ۱: ۴۲۰، حدیث ۷۵۰۰؛ بنگرید به، سنن ترمذی ۳: ۱۸۵، حدیث ۸۲۴؛ شرح معانی الآثار ۲: ۲۳۱ (در این مأخذ، سخن عایشه است که گفت: اخذ سنت پیامبر اولی است از سنت عمر)؛ الفروع ۳: ۲۲۴؛ شرح سنن ابن ماجه: ۲۱۴، حدیث ۲۹۷۸.

۲- (۲). حجّه الوداع: ۳۵۳، حدیث ۳۹۲؛ سیر أعلام النبلاء ۱۵: ۲۴۳؛ تذکره الحفاظ ۳: ۸۳۷؛ الأحادیث المختاره ۱۰: ۳۳۱، حدیث ۳۵۷.

برهانِ ساختگی بودن این خبر و بطلان آن، این است که: باطل و ممتنع می باشد که رسول خدا بگوید:

«اگر در کتاب خدا و سنت پیامبرش، حکمی را نیافتید!»!

در حالی که می شنود سخن پروردگار را که می فرماید:

وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ ۱؛

نیکوترین چیزها را که از پروردگارتان سوی شما نازل شده، پیروی کنید.

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ۲؛

امروز دینتان را برای شما کامل کردم.

وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ ۳؛

هر که از حدود خدا تجاوز کند، به خویش ستم کرده است.

با اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله تحریم «رأی گرای» در دین، ثابت است (۱).

واکاوی چنین قضایایی در شریعت، این امکان را برای پژوهش گر فراهم می آورد که از افق وسیع تر و از زاویه علمی شایسته تر در امور شریعت بنگرد، با تأکید بر اینکه می بایست در این عرصه به دور از عواطف و احساسات نگریست و آزاد اندیش بود و نصوص را به همراه شرائط آنها واریسی نمود و گرایش ها و عواطف را در آن دخیل نداد.

باری، باید دید آیا شایسته می نماید در حالی که پیامبر - خود - در میان امت است، قول به رأی را اجازه دهد؟ یا اینکه مقصود آن حضرت، عمل طبق نصوص صحیح کتاب و سنت است (که نزد اصحاب موجودند) نه اجتهاد بر وفق ظن و تخمین!

ص: ۳۵۷

از «گلدزهییر» (خاورشناس) نقل شده که وی عقیده داشت که «رأی» در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله نبود، بلکه پس از پیامبر، بر شریعت عارض شد.

این نظر را دکتر محمد یوسف، این گونه بیان می کند:

آری، این مستشرق جست و جوگر و شیفته پژوهش های اسلامی، بر این باور است که «رأی» در نسل اول - از تاریخ اسلام - پدید آمد، لیکن در این مرحله، پیچیده و تهی از توجیه مثبت و دور از مذهب و شیوه مذهبی به شمار می رفت.

سپس در عصر بعد، تعریف معینی به دست آورد، و در سمت و سوی ثابتی به حرکت درآمد؛ و در این هنگام بود که «قیاس» شکل گرفت (۱).

دکتر موسی بر «گلدزهییر» حمله می کند و در ارزش رأی او و شاگردان خاورشناسش، تردید می افکند بدان جهت که آنان از فهم روح اسلام به دورند و به این دلیل که روایاتی را که ابن قیم ذکر کرده، در این زمینه کافی اند.

با وجود این، وی از سخن خویش بازمی گردد و سخنی را می آورد که به نظر «گلد» نزدیک است؛ می گوید:

حق این است که «رأی» در این فاصله از تاریخ فقه اسلامی، همان قیاسی نیست که بعدها در عصر فقهای مذاهب اربعه شناخته شد. رأیی که بعضی از صحابه به کار بردند، اگر خود قیاس نبود، خیلی دور از آن به شمار نمی رفت، هرچند در علت و روش ها و بحث هایی که در استعمال قیاس گریزناپذیرند، چیزی (از آنچه در عصر این فقها می شناسیم) بر جای نمانده است (۲).

میزان ارزش شک این دکتر چندان مهم نیست. این موضوع اهمیت دارد که موضع ابوبکر و عمر را نسبت به «رأی» بشناسیم، و اینکه آیا به راستی آن دو هنگام عدم علم

ص: ۳۵۸

۱- (۱). محاضرات فی تاریخ الفقه الإسلامی (محمد یوسف موسی): ۲۴ (چنان که در مقدمه «النص والاجتهاد»: ۵۲، اثر سید محمد تقی حکیم «آمده است»).

۲- (۲). محاضرات فی تاریخ الفقه الإسلامی: ۲۴.

به حکم خدا و رسول، به رأی فتوا می دادند یا حتی با وجود نصّ از قرآن و اثری از سنت، رأی و اجتهاد خودشان را نیز حجّت می دانستند؟

نصوص پیشین اثبات می کند که آنان با وجود نص، به رأی قائل بودند؛ زیرا عقل نمی پذیرد که این سخن خدای متعال که فرمود: **وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا... ۱** (کسانی که می میرند و زنانی برجای می گذارند، زنانشان می بایست چهار ماه و ده روز عده نگه دارند) بر ابوبکر - در ماجرای خالد که در عده با همسر مالک بن نویره آمیزش کرد - پوشیده باشد!

چگونه ابوبکر به عمر می گوید: او را نمی کشم؛ زیرا تأویل کرد و به خطا رفت (با اینکه آیه قرآن را در این باره می داند)؟ آیا این کار، مصداق بارز اجتهاد در برابر نصّ نمی باشد؟

آیا آیه بر خلیفه پوشیده ماند یا او مصلحت را در این حکم دید؟

آیا فقط هنگام فقدان نص، به مصلحت و قیاس عمل می شود یا با وجود نص نیز آن دو جریان دارد؟

اکنون چکیده ماجرای خالد را به روایت طبری می آوریم، می گوید:

چون خالد به مسجد درآمد، عمر برخاست، تیرها را از سر او کشید و خرد کرد و گفت: ریاکاری می کنی؟ مسلمان را می کشی و بر زنش می جهی! والله با سنگ های خودت رجمت می کنم.

خالد با او سخنی نمی گفت و گمان می کرد که نظر ابوبکر مانند رأی عمر است تا اینکه بر ابوبکر وارد شد، چون... (۱)

طبری روایت می کند که:

عمر در خلافتش به مردی برخورد که دارای ماجرای بود و علی بن ابی طالب در آن قضیه نظر داد، عمر از او پرسید: چه کردی؟

ص: ۳۵۹

۱- (۲). تاریخ طبری ۲: ۲۷۳؛ ثقات ابن حبان ۲: ۱۶۹؛ الإصابه ۲: ۲۵۵؛ سیر اعلام النب---لاء ۱: ۳۷۸؛ شذرات الذهب ۱:

گفت: علی، به فلان چیز حکم کرد.

عمر گفت: اگر من بودم، به فلان چیز حکم می کردم!

آن مرد گفت: چرا این کار را نمی کنی، قدرت به دست توست؟

عمر گفت: اگر بخواهم به کتاب خدا یا سنت رسول اسناد دهم، این کار را می کنم، لیکن به رأی خویش استناد می کنم، و رأی مشترک است و نمی دانم کدام یک از دو رأی سزاوارتر می باشد (۱).

در الإحکام ابن حزم آمده است:

ابو محمد می گوید: ثابت شد که صحابه بر سیل الزام، فتوا به رأی نمی دادند و باورشان این نبود که فتواشان حق است، لیکن به «گمان» فتوا می دادند و برای این فتوای ظنی شان، استغفار می کردند.

یا برای صلح میان دو خصم، این کار را می کردند، پس برای مسلمان روا نیست که به فتوهای آنان (که بر این منوال است) احتجاج کند (۲).

ابن حزم می گوید:

در تعلیم عمر - که بر منبر به مردم تشهد را یاد می داد - چیزی که دلالت کند آن از پیامبر صلی الله علیه و آله است، نیست. عمر (بر منبر) از فزونی مهر زنان نهی کرد و آن را به مردم آموخت، در حالی که احدی شک ندارد که این نهی، از پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و تنها از اجتهاد عمر برمی خاست؛ زیرا هنگامی که یادآوری شد نهی وی مخالف قرآن است، بی درنگ از آن دست کشید.

و اما تشهدهایی که از ابن عباس و عایشه و ابو مسعود و ابی موسی، روایت شده است، به جهت صحت سندشان به پیامبر صلی الله علیه و آله نباید بی اعتنایی شود.

ص: ۳۶۰

۱- (۱). الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۴۷؛ مشروعیت بخشی «رأی» را برای همه صحابه و درج نام علی علیه السلام - که از متعبدان بود - در زمره آنها، نیک بنگر.

۲- (۲). الإحکام فی اصول الأحکام ۶: ۲۲۲.

با تشهّد عمر (که بر منبر آن را به مردم آموخت) پسرش عبدالله و ابن مسعود و ابن عباس و عایشه و دیگر صحابه، مخالفت کرده اند در حالی که شاهد بودند عمر آن را در منبر گفت... (۱)

دکتر نادیه عمری در صدد نفی آنچه که درباره عمر گفته شد- مبنی بر اینکه عمر وقتی درمی ماند حکمی را در قرآن و سنت بیابد، می نگریست که آیا ابوبکر در آن باره قضاوتی دارد یا نه؛ اگر حکمی را از ابوبکر می یافت پیروی می کرد- می نگارد:

عُمَر به رأی ابوبکر (علی رغم والا قدری اش پیش او) التزام مطلق نداشت مگر زمانی که به نصّ کتاب یا سنت استناد می کرد و او در این التزام، در حقیقت، همان نص را پیروی می کرد (چنان که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که ابوبکر آیه ای از قرآن را به یادش آورد؛ این کار رخ داد).

اما هنگامی که بنا بود قضایا تنها با شورا و رأی حل گردد، رأی، مشترک بود (همان گونه که عُمَر بر زبان آورد).

عُمَر با ابوبکر در مسئله اقطاع المؤمنه قلوبهم مخالفت کرد و ابوبکر به رأی عُمَر تن داد، و نیز در مسئله جانشینی - که امر رابه شورا واگذار شد - بر خلاف ابوبکر گام نهاد.

بر این اساس، عُمَر به رأی ابوبکر مأنوس بود، لیکن او را برای الزام (همچون نصوص قرآنی و نبوی) بر نمی گرفت؛ به دلیل مخالفت عُمَر با ابوبکر در بسیاری از قضایا و جاها (۲).

اکنون می پرسیم: چگونه سیره شیخین را برگیریم در حالی که اختلاف میان نقل های آنان و اجتهاداتشان را می نگریم؟

چگونه نسبت این حدیث به پیامبر صلی الله علیه و آله می تواند صحیح باشد که بفرماید: «به دو کس که بعد از من می آیند اقتدا کنید» (۳)، «با چنگ و دندان به سنت خلفای

ص: ۳۶۱

۱- (۱). الإحكام في أصول الأحكام ۲: ۱۸۳ - ۱۸۴.

۲- (۲). اجتهاد الرسول: ۲۹۹ - ۳۰۰.

۳- (۳). مسند حمیدی ۱: ۲۱۴، حدیث ۴۴۹؛ المعجم الأوسط ۴: ۱۴۰، حدیث ۳۸۱۶؛ سنن بیهقی ۸: ۱۵۳؛ و دیگر مصادر.

راشدین بچسید» (۱) در حالی که اختلاف آشکاری را میان آنها در ماجراها و جاهای فراوانی می نگریم؟

- آیا در قضیه خالد، رأی ابوبکر حجت است یا رأی عمر؟

- آیا معقول است که پیامبر صلی الله علیه و آله رأی شخص غیر معصوم را بر ما واجب سازد در حالی که در زمان حیاتش بر نظرات و اجتهادات او آگاه است؟

- درباره اجتهاد عمر چه می توانیم بگوییم؟ چنان که گفته اند او سهم «المؤلفه قلوبهم» را برنتافت (۲)، در حالی که صریح قرآن آن را واجب می سازد: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَهُ قُلُوبُهُمْ ... ۳ . (۳)

- چگونه می توان رأی عمر را در میراث جد با برادران (۴)، طلاق سه بار در یک مجلس (۵)، فروش امّ ولدها (۶)، زیادی سهام ارث (۷)، عدم وجوب تیمم برای نماز در صورت

ص: ۳۶۲

۱- (۱) . مسند احمد ۴: ۱۲۶ ؛ سنن دارمی ۱: ۵۷ ، حدیث ۹۵؛ سنن ترمذی ۵: ۴۴ ، حدیث ۲۶۷۶؛ سنن ابی داود ۴: ۲۰۰ ، حدیث ۴۶۰۷؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۵ - ۱۶ ، حدیث ۴۲ - ۴۳ .

۲- (۲) . نگاه کنید به: فتح القدیر ۲: ۳۷۳ .

۳- (۴) . تفسیر طبری ۱۰: ۱۶۳ ؛ شرح فتح القدیر ۲: ۲۵۹ ؛ نصب الرایه ۲: ۳۹۴ .

۴- (۵) . سنن بیهقی ۶: ۲۴۵ ، حدیث ۱۲۱۹۲ (به اسناد از ابن سیرین از عییده روایت شده که گفت: من از عمر درباره جد صد قضیه به خاطر دارم که هر کدام دیگری را نقض می کند)؛ و نگاه کنید به: فتح الباری ۱۲: ۲۱ ؛ شرح زرقانی ۳: ۱۴۲ ، باب میراث الجد.

۵- (۶) . صحیح مسلم ۲: ۱۰۹۹ ، حدیث ۱۴۷۲؛ المستدرک علی الصحیحین ۲: ۲۱۴ ، حدیث ۲۷۹۳؛ مسند احمد ۱: ۳۱۴ ، حدیث ۲۸۷۷ .

۶- (۷) . مصنف عبدالرزاق ۷: ۲۹۲ ، حدیث ۱۳۲۲۵؛ سنن دارقطنی ۴: ۱۳۴ ، حدیث ۳۳ - ۳۴؛ المبسوط (سرخسی) ۱۳: ۵ ؛ سبل السلام ۳: ۱۲ .

۷- (۸) . المستدرک علی الصحیحین ۴: ۳۷۸ ، حدیث ۷۹۸۵؛ سنن بیهقی ۶: ۲۵۳ ، حدیث ۱۲۲۳۷؛ المغنی ۶: ۱۷۵ ؛ منار السبیل ۲: ۷۶ .

فقدان آب (۱)، نهی از نماز بعد از نماز عصر (۲)، چهار تکبیر در نماز میّت (۳)، تفسیر کرد، در حالی که در همه اینها روایاتی از پیامبر هست که بر خلاف نظر عمر می باشد؟!

جای شگفتی است که چگونه ابوبکر و عمر را معذور می دارند و آنچه را گفته اند «حَسَن» (و نیک) می شود، با اینکه عمر، خود، تصریح نموده که «نماز تراویح» بدعت است و البته بدعتی نیکوست!!

سپس علما بدعت را به معنای لغوی (نه شرعی) تفسیر می کنند و خبری را درباره شرعیت نماز تراویح می آورند که گزیده آن چنین است: پیامبر شب هنگام، برای نماز در مسجد بیرون آمد، مردم به آن حضرت اقتدا کردند؛ در روز دوم، شمار افراد فزونی یافت، و در روز سوم چنان زیاد شدند که به خارج مسجد رسید! پیامبر صلی الله علیه و آله دیگر به مسجد نیامد و از این کار نهی نکرد.

آن گاه به تفسیر بدعت - به معنای لغوی اش - دست می یازند.

اگر نماز تراویح شرعی است و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نهی نکرد، معنای حمل [بدعت در] کلام عُمَر بر معنای لغوی اش - نزد بزرگان - چیست؟

و اگر مقصود عُمَر بدعت شرعی است، تأویل فعل او چه معنایی دارد؟

ص: ۳۶۳

۱- (۱). مصنف عبدالرزاق ۱: ۲۳۸، حدیث ۹۱۵؛ مسند احمد ۴: ۳۱۹؛ سنن نسائی ۱: ۱۳۳، حدیث ۳۰۲.

۲- (۲). مصنف ابن ابی شیبه ۲: ۱۳۳، حدیث ۷۳۴۲؛ مصنف عبدالرزاق ۲: ۴۳۳، حدیث ۳۹۷۴؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۲: ۴۲۸، حدیث ۱۸۸۵.

۳- (۳). شرح معانی الآثار ۱: ۴۹۹؛ مسند ابی حنیفه ۱: ۸۲؛ المحلی ۵: ۱۲۴.

این تناقض گویی ها و عذر تراشی ها برای اشخاص، از نگاه پژوهش گران مخفی نمی باشد.

آیا می بایست نصوص و آنچه را در میراث دینی پیشین آمده، تصدیق کرد یا توجیهات اساتید را درباره ابوبکر و عمر پذیرفت؟

آیا خدا شیخین را از خطا مصون داشت و به دلیل ویژه، اجتهادشان را اجازه داد و تعبد به رأیشان را واجب ساخت (چنان که روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بر شما باد سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته (۱)؟

آیا این نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح است یا از آن، بوی وجود مکتب دیگری در قبال سنت پیامبر صلی الله علیه و آله به مشام می رسد؟

آیا معقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله سنتش را عدل (وهمتای) سنت خلفای راشدین بعد از خود قرار دهد؟ در حالی که به اختلاف امت آگاه است و قرآن می گوید:

أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ (۲)؛

آیا اگر محمد بمیرد یا کشته شود، شما (به دوران جاهلیت) عقب گرد می کنید؟!

اگر این حدیث را - علی رغم نقص های آن - بپذیریم با مشکل دیگری مواجه می شویم و آن تناقض و تخالف آرای خلفاست؛ ما مأموریم کدام یک را بگیریم و بدان ملتزم شویم؟ کدام یک از خلفا مقصودند، چهار خلیفه اول یا هرکس که زمام خلافت را به دست گیرد و بر اریکه قدرت نشیند؟

اگر این حدیث درست است، چرا بر خلفای دوازده گانه ای حمل نمی شود که از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می کنند و ناشران حدیث آن حضرت اند؛ چرا که از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود:

ص: ۳۶۴

۱- (۱). مسند احمد ۴: ۱۲۶؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۵، حدیث ۴۲ - ۴۳؛ المستدرک علی الصحیحین ۱: ۱۷۴ - ۱۷۷، حدیث ۳۲۹ - ۳۳۳.

۲- (۲). آل عمران/۱۴۴.

اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي، الَّذِينَ يَأْتُونَ مِن بَعْدِي، يَرُؤُونَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي، وَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ (۱)؛

پروردگارا، بر خلفای من رحمت فرست؛ کسانی که بعد از من می آیند و احادیث و سنتم را روایت می کنند و به مردم می آموزند.

و در حدیث دیگر، درباره شان فرمود:

فَلَا تُقَدِّمُوهُمْ فَتَهْلِكُوا، وَلَا تُقَصِّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا؛ وَلَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ (۲)؛

از آنان پیش نیفتید که هلاک می شوید و باز نمایید که به هلاکت می افتید؛ و (چیزی) یادشان مدهید که آنها دانایانتر از شما نیستند.

و فرمود:

مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا (۳)؛

تا زمانی که به قرآن و عترت دست آویخته اید، هرگز (بعد از من) گمراه نشوید.

و فرمود:

وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي مِنَ الْاِخْتِلَافِ (۴)؛

اهل بیت من، برای امتم مایه امان از اختلاف اند.

و دیگر احادیث متواتر، که در این زمینه هست.

ص: ۳۶۵

۱- (۱). الفردوس بمأثور الخطاب ۱: ۴۷۹، حدیث ۱۹۶۰؛ کنز العمال ۱۰: ۲۲۱، حدیث ۲۹۱۶۷؛ فیض القدر ۲: ۱۴۹.

۲- (۲). المعجم الكبير ۵: ۱۶۶، حدیث ۴۹۷؛ (و به نقل از آن در الصواعق المحرقة ۲: ۴۳۹ و ۶۵۳ - ۶۵۴)؛ مسند احمد ۴: ۳۷ و ۳۷۳ - ۳۷۴.

۳- (۳). التبصره (فیروزآبادی): ۳۶۹؛ المبسوط (سرخسی) ۱۶: ۶۹؛ المعجم الصغير الطبرانی ۱: ۱۳۵؛ کنز العمال ۱: ۱۸۶، حدیث ۹۴۵.

۴- (۴). المستدرک علی الصحیحین ۲: ۴۸۶، حدیث ۳۶۷۶؛ (و جلد ۳: ۱۶۲، حدیث ۴۷۱۵ و ۵۹۲۶)؛ و نگاه کنید به: مسند رویانی ۲: ۲۵۳، حدیث ۱۵۲.

آری، رسول خدا صلی الله علیه و آله - در حدیث حوض - ما را آگاه ساخت که کسانی از اصحابش از حوض رانده و طرد می شوند!

جای شگفتی است که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله بسنده نکرد به این سخن (که بر حسب نقل اهل سنت) فرمود: «علیکم بکتاب الله و سنتی» (بر شما باد کتاب خدا و سنت من) تا اینکه به آن دو، چیز دیگری را افزود؟ آیا معقول است که سنت ناقص باشد تا اکمال آن به سیره شیخین لازم آید؟!

آیا وضع قید

«سنة الخلفاء من بعدی» (سنت خلفای پس از من) یا «اقتدوا بالذین من بعدی» (به دو نفر که پس از من می آیند اقتدا کنید) در کنار سنت، نمایان گر اجتهادات جدیدی نیست که در حیات علمی مسلمان پدید آمد و برخلاف سنت مطهر بود؟ و خواسته اند با وضع این قید بر زبان پیامبر، هر دو نگرش را تصحیح کنند؟

آیا عقلاً و شرعاً این سخن درست است؟ چگونه می توان میان قول عمر و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله جمع کرد؟

به عنوان مثال، مُتعه (ازدواج موقت) یا به جهت قول عمر که گفت: «کانتا علی عهد رسول الله» (دو متعه در عهد پیامبر بود) مشروع است، یا حرام می باشد؛ زیرا گفت: «أنا أحرمهما» (من آن دو را حرام می سازم)!

امثال این مفردات در شریعت فراوان است.

احتمال راجح در این نصوص (احادیثی که در آن نام خلفا آمده است یا بر «الذین من بعدی» - طبق ترتیب زمانی خلافت؛ ابوبکر، عمر، عثمان، امام علی علیه السلام - تأکید شده است) این است که اینها از معنای اصلی شان تحریف شده اند یا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله برای تصحیح رویکرد ابوبکر و عمر (و پیروان مکتب اجتهادی شان) ساخته شده اند.

ما در این عرصه، دلایل مفصلی داریم که در زمان خودش خواهیم گفت.

دگرگونی ها و تغییرات

در اینجا لازم است به آنچه در عصرهای بعد بر سر امت آمد، اشاره شود.

دکتر نادیه عمری در کتابش - الاجتهاد فی الإسلام - می نویسد:

ثابت است که فقهای متأخر، احکام بسیاری را - که از ائمه شان نقل شده بود - هنگام نیاز، تغییر دادند؛ چنان که شافعی آن گاه که عراق و حجاز را ترک کرد و به مصر آمد، مذهب قدیمش را به جدید تغییر داد و کتاب «الأم» و «الرساله» را املا کرد، و همان گونه که ابن قیم به این کار دست یازید (۱).

دکتر ترکی می نگارد:

امّا در آنچه به «استحسان» مربوط می شود (همان که راهی است برای فرار از قیاس به جهت تقدیر شخصی) بنا بر آنچه ابن حزم آورده، در قرن سوم هجری پدید آمد (۲).

وافی مهدی می گوید:

در زمان تأسیس مذاهب چهارگانه، تشریح اسلامی از عرف اثر پذیرفت، بیشتر فقها «عرف» را مخصّص نص شمردند.

از این دست است، منع خرید و فروش چیزی که در نزد انسان نیست (که حدیث از آن منع می کند) برخی از فقها این منع را در مورد «سفارش ساخت» تخصیص زده اند؛ یعنی شخصی با دیگری بر ساخت چیزی که ویژگی اش را بیان می کند و بهایش را مشخص می سازد، توافق کند.

این عقد، را بعضی مجاز دانسته اند؛ با اینکه از قبیل فروش چیزی است که انسان در اختیار ندارد (۳).

استاد رشید رضا می گوید:

از گرافه گویی در قیاس و جسارت بر خدا، قائل شدن به نسخ صدها آیه، و باطل ساختن یقین به ظنّ، و ترجیح اجتهاد بر نص است.

ص: ۳۶۷

۱- (۱). الاجتهاد فی الإسلام: ۱۰۴ (چاپ اول، مؤسسه الرساله، ۱۴۰۱).

۲- (۲). مناظرات فی الشریعه الإسلامیه بین ابن حزم والباچی: ۳۳۳.

۳- (۳). الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۲۰۸.

سپس وی کلام شافعی را ذکر می کند که بسا با خویشتن می گفت:

به قیاس نمی توان دست یازید مگر هنگام ضرورت (چونان خوردنِ مُردار).

پژوهش گر مصری، شفیق شحاته، می گوید:

ارتقای قیاس به درجه ای که مصدری برای شریعت باشد، باید به اسبابِ تاریخی محض، نسبت داده شود (۱).

با کمال تأسف، سخن را با نص ۷ صاوی « (که از تندروان متعصب است) به پایان می برم. وی در حاشیه اش بر تفسیر جلالین می نویسد:

تقلید سواى مذاهب چهارگانه جایز نمی باشد، هرچند موافقِ قولِ صحابه و حدیث صحیح و آیه باشد.

بیرون از مذاهب اربعه، گمراه است و گمراه ساز؛ و بسا این کار، او را به کفر بکشاند؛ زیرا اخذ به ظواهر کتاب و سنت، از اصول کفر است (۲).

این سخن بر خلاف نظر رؤسای مذاهب چهارگانه است که به مردم اجازه نداده اند که اقوال بر خلاف آیه و حدیث صحیح را از آنان بپذیرند؛ و عمل به هریک از مذاهبی را که مردم در پیش گرفته اند، معتبر دانسته اند.

این بود خلاصه ای از تاریخ تشریح اسلامی و ملاسبات فقه. آن را بدان جهت آوردیم که خواننده بصیرت یابد و بر بعضی از اصولی که در صدر اول اسلام پدید آمد و ریشه های اختلاف میان مسلمانان آگاه شود، و اینکه چگونه فقهای اهل رأی، تعدد در رأی را جایز شمردند؛ با اینکه می دانیم خدا و پیامبر و قرآن یکی است، و خدا ما را به وحدت در فقه و عقیده فرا می خواند و از اختلاف و جدایی برحذر می دارد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله تأکید و نص دارد بر اینکه فرقه ناجیه از امتش تنها یک فرقه است.

ص: ۳۶۸

۱- (۱). مناظرات فی اصول الشریعه: ۳۳۰ (به نقل از .Logig ue P.۲۳).

۲- (۲). حاشیه الصاوی علی تفسیر الجلالین ۳: ۱۰ (دار احیاء التراث العربی). شیخ احمد بن حجر آل بوطامی - قاضی عالی دیوان شرعی - در دولت قطر، کلام صاوی را در کتابش «السنة والقرآن عن کونهما مصدر الضلال والكفران» رد می کند (به نقل از علامه خلیلی مفتی کشور سلطان نشین عمان در کتاب «الحق الدامغ: ۱۰»).

ثابت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله امور شریعت و دولت (هر دو را با هم) بر عهده داشت، و البته جانشین او می‌بایست اهلیت برای تصدّی هر دو را دارا باشد.

از سویی پیداست که ابوبکر و عمر، تنها حاکم بودند و آگاهی کامل به شریعت نداشتند؛ و از آنجا که حکومت در اسلام نیازمند علم است، چاره‌ای جز تصرف در بعضی اصول ندیدند تا امکان تشریح اقوال آنها فراهم آید و از دایره اجتهادات شخصی (که امکان تخطئه آنها در عصرهای بعد هست) خارج شود.

پیش از این دریافتیم که ابوبکر و عمر، در آغاز خلافتشان، ادعا نکردند که همه علم رسول خدا را دارند، بلکه آنچه را نمی‌دانستند (مانند مسائل جدّه و...) از صحابه می‌پرسیدند، و آن گاه که میان رأی آنها و قول پیامبر صلی الله علیه و آله تخالف روی می‌داد، از فتواشان برمی‌گشتند و این امر در موارد بسیاری رخ داد.

لیکن عمر در دوره پایانی خلافتش، رجوع از رأی خود را برتافت، بلکه به زندانی ساختن صحابه دست یازید تا اینکه اجلش به سر آمد، و ادعا داشت که میزان اول و آخر در پذیرش و ردّ خود اوست.

ابوبکر و عمر (بلکه همه مسلمانان) می‌دانستند که مُشرّع تنها خدا و رسول اوست، و هیچ کس در برابر قرآن و سنّت حقّ تشریح ندارد، و نهایت کاری که حق داشتند این بود که احکام را از قرآن و سنت استنباط کنند. رجوع از فتواشان و اخذ کلام صحابه و ناقلان حدیث از پیامبر، خبر می‌دهد که اصل - در نزد شیخین - سنّت بود نه اجتهاداتشان.

لیکن با گذشتِ زمان، بر حجّیتِ آرا و اجتهاداتشان پای فشردند، هرچند بر خلاف قول پیامبر یا مخالف با اجتهادات پیشین آنها باشد. به عنوان نمونه، عُمَر می‌گفت: «تلك علی ما قضینا، وهذه علی ما قضینا»؛ آن ماجرا همان گونه بود که حکم کردیم؛ و این، همین است که گفتیم.

آری، عمر می‌دانست که ناسازگاری میان نقل‌های صحابه از پیامبر و اجتهادات او اگر ادامه یابد، به جدایی زمامداری سیاسی از رهبری علمی می‌انجامد و این را - به هیچ وجه - خلیفه بر نمی‌تافت.

اجازه نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را بر سنت آگاه می ساخت و سطح درک و روشن بینی شان را بالا می آورد، و از آنجا که عمر همه احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی دانست، خواه ناخواه برخی از اجتهاداتش بر خلاف قول پیامبر در می آمد و این کار، او را در برابر مشکلی با صحابه قرار می داد و به تخالف آرای آنان در احکام منجر می شد. برای همین جهات بود که عمر صحابه را گرد آورد و گفت:

« إنکم أفشیتم الحدیث عن رسول الله » (شما حدیث پیامبر را در همه جا می پراکنید) و در نقل دیگری آمده است که گفت:

« أكثرتم الحدیث عن رسول الله » ؛ زیاد از پیامبر حدیث می کنید.

زیرا می دید که با افشا و اکثار، مواجعه، سنگین می شود.

آری، عمر بر قیاس و اخذ به رأی تأکید می ورزید (چنان که در نامه اش به ابو موسی اشعری و شریح قاضی آمده است) و احادیثی که درباره اجتهاد به رأی از معاذ و عمرو بن عاص - و دیگران - از پیامبر نقل شده، برای تصحیح نگرش اوست.

این که گفتیم عمر، اجتهاد را به کار برد و بیش از ابوبکر به آن دست یازید، با آنچه گفته اند که قیاس در عصرهای متأخر و زمان های بعد پدید آمد (و دستاورد ضرورتِ زمانی دولت و فقهای آن زمان بود) تنافی ندارد؛ زیرا اصل فکر اجتهاد و هسته اولیه آن از مبتکرانِ عمر است، لیکن همه جوانب و مبانی این موجود نوپا، کامل نبود، بلکه در گام هایش می لغزید و به زمین می خورد و بسیاری از صحابه و تابعان بر آن اعتراض می کردند تا اینکه اصولش کامل شد و ساختاری تام و ویژه یافت که او را از دیگر اصولی که در اوائل قرن دوم هجری ترسیم کردند، متمایز کرد.

از این روست که در کنار آن، بروز اسم ها و اصطلاحات جدید دیگری را می بینیم؛ مانند استحسان، مصالح مرسله و...

این مطلب، روشن است و ابهامی ندارد.

بیان امام علی علیه السلام

و این چنین، فتواها از رأی و قیاس گرفته می شد و همه شان از نص و روایت نبود. به همین جهت، بعضی از صحابه، به اجتهاد در جایی که نصی وجود ندارد، تن ندادند؛ زیرا به زمان تشریح نزدیک بودند و کسانی را می شناختند که در قضایای جدید، از پیامبر صلی الله علیه و آله

نصوصی را به یاد داشتند و خفای آنها بر خلیفه، عذری برای گشودن باب وسیع اجتهاد به حساب نمی آمد؛ چراکه فقه و عقاید اسلامی با این کار به خطر می افتاد.

امام علی علیه السلام در بخش هایی از خطبه «شَقِشَقِيه» این فاصله زمانی حساس از تاریخ اسلام را بیان می کند، می فرماید:

يَكْتُرُ الْعِثَارُ فِيهَا، وَالْإِعْتِذَارُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ، وَإِنْ أَسِيلَسَ لَهَا تَفَحَّحَمَ، فَمِنِّي النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطِ وَشِمَاسٍ، وَتَلَوْنُ وَعَاتِرَاضٍ، فَصَبَرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمِخْنَةِ؛

سپس آن را به راهی در آورد ناهموار، پر آسیب و جان آزار، که رونده در آن هر دم به سر درآید، و پی در پی پوزش خواهد، و از ورطه به در نیاید، سواری را مانست که بر بارگیر توسن نشیند، اگر مهارش بکشد، بینی آن آسیب بیند، و اگر رها کند سرنگون افتد و بمیرد. به خدا که مردم چونان گرفتار شدند که کسی بر اسب سرکش نشیند، و آن چارپا به پهنای راه رود و راه راست را نبیند. من آن مدت دراز را با شکیبایی به سر بردم، رنج دیدم و خون دل خوردم (۱).

ابن ابی الحدید در شرح این سخن امام که فرمود:

«وَيَكْتُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَالْإِعْتِذَارُ مِنْهَا» می گوید:

منظور امام این است که: راه صاف و هموار نیست، بلکه چونان طریق پر از سنگ است که پیوسته رونده می لغزد (و به زمین می خورد).

و اما کلمه «منها» در قول امام که فرمود:

«وَالْإِعْتِذَارُ مِنْهَا» امکان دارد «مِن» بر اصل خودش باشد؛ یعنی عَمَرِ بسیاری اوقات به امری حکم می کرد سپس آن را می شکست، فتوایی می داد و از آن بازمی گشت و از فتوای نخست خود پوزش می خواست.

و ممکن است «مِن» در اینجا برای تعلیل و سببیت باشد؛ یعنی اعتذار مردم از کارها و حرکاتشان به خاطر فتوای عمر، زیاد شد. شاعر می گوید:

ص: ۳۷۱

أَمِنْ رَسْمِ دَارِ مَرْبَعٍ وَمَصِيفُ لَعَيْنَيْكَ مِنْ مَاءِ الشُّؤْنِ وَكَيْفُ

یعنی آیا بدان جهت که (گذشت) بهار و تابستان این خانه را نابود ساخت و اثرش را بر زمین نهاد، اشک هایت جاری است؟! و «الصَّعْبَةُ مِنَ النُّوقِ» شتری است که به سواری تن ندهد؛ اگر راکب افسارش را بکشد بینی اش را بدرد و اگر شل و رها سازد، به جاهای هلاکت کننده درآید و سوار را در دره یا آب یا آتشی افکند، یا بگریزد و باز نیستد تا سوارش را بیندازد و او هلاک شود.

وَأَشَقَّ الرَّجُلُ نَاقَتَهُ « زمانی است که شخص در حالی که بر ناقه اش سوار است، افسارش را بکشد...

این سخن امام علی علیه السلام که فرمود:

«فَمَنْيَ النَّاسِ» ؛ یعنی مردم، مبتلا و گرفتار شدند، شاعر می گوید:

مُنِيْتُ بِزَمْرَدَةٍ كَالْعَصَا

به زنی مَرْدخوی، چون عصا، گرفتار آمدم.

و «خَيْطٌ» حرکت در بی راهه است و «شَماس» رمیدن و فرار و «تَلَوْنٌ» تبدل و دگرگونی و «اعتراض» حرکت بر خطی که مستقیم نمی باشد؛ گویا در شاخه های سیر طولی اش، در «عرض» حرکت می کند (و به این سو و آن سوی می رود) شتر نر سرکش کج رو، این گونه راه می رود (۱).

از این سخن امام علیه السلام تجسیم مراحل تعییر و تبدلی که بر امت در زمان حکومت عَمَر پدید آمد، آشکار می شود و اینکه چگونه مردم به این درد ناعلاجی مبتلا شدند که آنان را از راهی که می بایست در حیات دینی و سیاسی و اجتماعی شان بپیمایند، دور ساخت.

ص: ۳۷۲

در مرحله نخست امام علیه السلام می فرماید:

« فَمَنْ النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبَطٍ » (به خدا سوگند، مردم هدایت نیافته، به بی راهه گرفتار آمدند) زیرا بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله ناتوانی کسی که بر جایش نشست در همه قلمروها (دینی، فرهنگی و ارشادی و حتی سیاسی) روشن شد چراکه برای رهایی از دشمنان سیاسی خلیفه اول، سیاست آن روزگار، مرتدان و مخالفان سیاسی حکومت را یک جبهه حساب نمود. لذا می بینی مالک بن نویره به ستم کشته شد بی آنکه اقدام بازدارنده ای از سوی خلیفه به عمل آید.

لیکن کوتاهی زمان خلافت ابوبکر بسیاری از شکاف ها را پوشاند و کژروی ها نمایان نشد، به عکس خلافت طولانی عمر که در آن امور و پدیده هایی رخ نمود که پیش از آن هویدا نبود.

و این است که امام علی علیه السلام بر دوران خلافت عمر تأکید می ورزد، چراکه بخش بزرگی از تغیر و تبدل در آن، روی داد.

از آنجا که عمر بسیاری از چیزها را نمی دانست، مردم را در جهل و ناآگاهی افکند؛ زیرا قوام رعیت به حاکم است، زمانی که حاکم نیازمند کسی باشد که او را استوار سازد و به عجز خویش اعتراف کند، جامعه در بیراهه می افتد و شیوه های زندگی در غیر مسیری می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله برای مسلمانان ترسیم کرد.

در این فضا، آرا و اجتهادات، چند گونه شد و هرکس ادعا می کرد که بر صواب است و دیگران به خطا می روند، بلکه شخص خلیفه به چیزی فتوا می داد سپس به ضد یا مخالف آن فتوای دیگر صار می کرد و آن گاه ادعا داشت که همه آنها صحیح است و همه نظراتش حجت و الزام آور می باشد.

به این ترتیب، راه گم شد و جاده وسیع و آماده و باز، باقی نماند. مردم - پس از آنکه جاده اصلی حرکتشان را گم کردند - حرکت در درّه های پر پیچ و خم را در پیش گرفتند.

و این همان چیزی است که امام علی علیه السلام در سخن دیگر اشاره می کند و می فرماید:

لا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ، فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ، جَاهِلٌ خَبَاطٌ جَهَالَاتٍ، عَاشَ رَكَابٌ عَشَوَاتٍ لَمْ يَعْصُ عَلَى الْعِلْمِ بَضْرُسٍ قَاطِعٍ، يُدْرِي الرِّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ؛

نداند که بر خطاست یا به حقیقت رسیده، اگر به صواب رفته باشد، ترسد که راه خطا پیموده، و اگر به خطا رفته، امید دارد آنچه گفته صواب بوده، نادانی است که راه جهالت را پوید، کوری است که در تاریخی گمشده خود جوید، آنچه گوید نه از روی قطع و یقین گوید، به گفتن روایت ها پردازد، و چنانکه گاه بر باد دهند، آن را زیر و رو سازد (۱).

پس از ذکر مرحله اول، امام علیه السلام می فرماید: «وشماس»، زیرا نتیجه طبیعی حرکت بر بی راهه و بی راهنما این است که این حرکت، به رمیدن و انواع واکنش های نسنجیده بینجامد.

از این روست که در میان مسلمانان (بدان جهت که راه دینی درست را ترک کردند و ضایع ساختند) بروز پدیده ها و رفتارهای غیر طبیعی را می نگریم که پیش از آن سابقه نداشت؛ فزونی قتل برده ها به وسیله مالکانشان از آن جمله است که باعث شد عمر - بر خلاف سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

« لا يُقْتَلُ حُرٌّ بِعَبْدٍ » (۲)؛ شخص آزاد در برابر عبد کشته نمی شود - قانون «قتل حُرِّ در برابر عبد» (۳) را بنیان گذارد.

رمیدن و تصرف غیر طبیعی را از هر دو طرف می توان دید؛ نخست از «خلیفه» که جاده (درست) را بر مردم ضایع ساخت و از «مردم» که از این قانون اسلامی، سوء

ص: ۳۷۴

۱- (۱). نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۱۹، خطبه ۱۷.

۲- (۲). سنن دارقطنی ۳: ۱۳۳، حدیث ۱۵۸ و ۱۶۰؛ سنن بیهقی ۸: ۳۵؛ و نگاه کنید به: مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۴۰۹، حدیث ۲۷۴۷۷؛ الموطأ ۲: ۸۷۳.

۳- (۳). الدیات (شیبانی) ۱: ۵۴؛ به اسناد از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت می کند که، ابوبکر و عمر می گفتند: الحُرُّ يُقْتَلُ بالعبد؛ آزاد در برابر بنده، به قتل می رسد.

استفاده کردند. و این امر، نتیجه عدم حضور خودآگاهی دینی برگرفته از نصوص بود که قتل نفس و رفتار ناشایست با دیگران را حرام می دانست.

این امر، عین «نفار» (رمیدن) است، همان حالت خطرناکی در جامعه که در آن، عقده ها و انتقام جویی ها و مشاجره ها و آزادی های غیر قانونی اجتماعی، دست به دست هم می دهند.

مانند این است، بروز پدیده عاشق شدن زنان به مردان (چنان که در داستان منسوب به نصر بن حجاج می نگریم) و پدیده تنفر جامعه از بعضی از تبصره های فقهی که با ذوقشان سازگار در نمی آید و حرمت شارع مقدس را نادیده انگاشتن (مانند تحریم متعه، که در پایداری جامعه - به ویژه در زمان جنگ و کمبود مردان - اثر بسیار زیادی دارد) و...

هنگامی که به اقدامات عمر و مخالفت بعضی از صحابه با او و تأیید وی توسط دیگران و پدید آمدن شکاف [میان آنها] و بروز حالات نادری (که در زمان پیامبر وجود نداشت) نیک بنگریم، در می یابیم که عمر در برابر آنها ناتوان بود یا موضع استوار منفی داشت؛ مانند ماجرای تقسیم اموال کارگزاران.

چه زمانی کارگزاران پیامبر صلی الله علیه و آله خائن بودند؟ کدام وقت پیامبر اموال آنان را تقسیم کرد؟

اگر بعضی از کارگزاران اموالی را بدزدند، خلیفه باید همان مقدار را بستاند.

بر هر تقدیر، مهم پدید آمدن حالت «شماس» یا «نفار» در جامعه اسلامی است بعد از حرکت در غیر جاده (و راه انحرافی).

سپس امام علی علیه السلام به مرحله سوّم تغییر اشاره می کند و آن «تَلَوْن» یعنی «تَبْدُل» (دگرگونی) است؛ زیرا تَبْدُل احکام در زمان عُمَر به صورت یک امر طبیعی درآمد به اعتبار اینکه: خلیفه می تواند حکمی را تأسیس یا لغو کند، و می تواند آن را مطلق یا مقید سازد، آیات قرآن و عمل پیامبر صلی الله علیه و آله را نسخ کند، کسانی را به تبعید فرستد، مجرمی را کیفر دهد یا او را ببخشد.

همه اینها بدان جهت است که خلیفه مجتهد می باشد و دارای حق رأی ویژه ای است که می بایست بدان احترام گذاشت، و او مصلحت را از دیگران بهتر می شناسد.

این نگرش جا افتاد و در جان بسیاری از کسانی که آگاهی دینی شان در سطح مطلوبی قرار نداشت یا از کسانی بودند که تحت تأثیر صحابه ای قرار گرفتند که در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله به رأی گرایش داشتند، رشد کرد و توسعه یافت.

با این روند، هر چیزی از واقعیت خود فاصله گرفت و دگرگون شد؛ صحابی امری را راجح می ساخت به اعتبار تأدیب منحرفان! تحریم حلال و تحلیل حرام، حقی طبیعی برای خلیفه گشت بدان اعتبار که مصلحت مسلمانان در آن است! تعدد فتوا در «خیده» (و غیر آن) به صورت امر مألوفی درآمد به اعتبار اینکه هر آنچه را مجتهد فتوا دهد حکم خداست! و در زمان عمر هر حکمی صحیح دانسته شد (چنان که خلیفه گفت: آن سال، آن حکم را دادیم، و اکنون این حکم را) و سهم « مؤلفه قلوبهم » لغو شد به اعتبار اینکه اسلام، عزیز است و...

اینها - همه - تبدیل و تبدل هایی است که بر مسلمانان عارض شد، و فقه نادرستی نزدشان شکل گرفت و عقایدی که پیامبر آن را نمی پسندید (چنان که در گریه بر میت و جز آن، باورهای نادرستی پدید آمد) و برداشت هایی بی پیشینه بود.

مصیبت بزرگ در مرحله چهارم تغیر فرود آمد و آن مرحله «اعتراض» است؛ یعنی حرکت بر خط نامستقیم، که رونده در اثنای مسیر طولی اش، حرکت عرضی دارد و هر اندازه سریع تر برود، بیشتر از راه مستقیم دور می شود.

این تعبیر امام علی علیه السلام بسیار دقیق می باشد و سزایند است در آن درنگ شود و جوهره و معانی فراوان آن، در کانون توجه باشد.

در مراحل پیشین، سیر در بیراهه بود و امید می رفت که اگر برای مردم دلیل بر راه سنگ فرش و آماده، فراهم آید، سوی آن بازگردند، لیکن فقدان دلیل استوار منجر به این شد که از دو مرحله اخیر بگذرند و حرکتشان به صورت «اعتراضی» در آید که راست کردن آن امکان ندارد؛ چراکه اصول (مطرح شده) اصالت یافت و سیر در مجرای غیر طبیعی به عنوان قاعده ای درآمد و مانند یک حالت نادر در زمان معین نبود که علاج آن ممکن باشد.

هنگامی که معنای «اعتراض» را در نظر آوریم، در می یابیم که هر اندازه سیر ادامه یابد، شکاف انحراف وسیع تر می شود و هر قدر مدت بگذرد، دوری از راه اول فزونی می یابد.

زمانی که جاده را به صورت خط مستقیمی بکشیم و اعتراض را به صورت خط مایلی رسم کنیم، سپس هر دو خط را امتداد دهیم، می بینیم که اولی هر قدر امتداد یابد در یک مسیر است که آن اصل می باشد؛ اما خط مایل را هر اندازه بیشتر ادامه دهیم، از خط اول بیشتر فاصله می گیرد.

در حالی که رونده معتقد است بر جاده مستقیم حرکت می کند.

این همان چیزی است که امروزه ملاحظه می کنیم، شکاف اختلاف میان مسلمانان به قدری وسیع است که امکان تألیف میان دو فرقه از آنان دشوار می باشد، بلکه وحدت نظر آن در یک مسئله اختلافی، سخت است.

یکی می گوید: «قیاس حجت است» دیگری می گوید: «نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود»، این فرقه می گوید: «متعه برای همیشه مشروع است» آن فرقه می گوید: «متعه به قول عمر نسخ شد»، این طایفه می گوید: «امامت به نص و تعیین است»، آن طایفه می گوید: «به شورا است»، دیگری می گوید: «به بیعت اهل حل و عقد»، و این چنین در اغلب امور واحد شرعی الهی و نبوی «اعتراض» را مشاهده می کنیم.

امام علی علیه السلام در توصیف این دوران و آرای را که در آن مطرح شد، سخن مناسب و بجایی را آورده است.

اجتهاد و رأیی را که فراخوان عمر بود، چنان انعطاف پذیری و جزر و مد دارد که احدی نمی تواند حریف آن شود؛ چونان راکب شتر سرکش است که اگر افسارش را بکشد، بینی اش را می درد و اگر رهایش کند، سوارش را هلاک می سازد.

از این روست که می بینیم ابن عوف (علی رغم اینکه از عثمان پیمان گرفت که بر سیره شیخین حرکت کند) نتوانست در اجتهادات عثمان - مانند اتمام نماز در منی - بر او فشار آورد؛ زیرا وی رأی و اجتهادی را در پیش گرفت که عمر آن را مشروع ساخت، پس برای ابن عوف و دیگران امکان ندارد که عثمان را در اقداماتش محدود سازند؛ چراکه

وی در حکم خود اجتهاد ورزید به رغم آنکه می دانست پیامبر و ابوبکر و عمر، نماز را در منی تمام خواندند.

و با این نگرش، نمی توان دیگر صحابه و خلفا را (مانند معاویه، یزید، عبدالملک بن مروان) به نصوص صادر از پیامبر صلی الله علیه و آله محدود کرد؛ زیرا آنان نیز آنچه را بر زبان می آورند، اجتهادشان است!

از امام علی علیه السلام رسیده است که فرمود:

وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ يَسْتَحِلُّ الْعَامَ مَا اسْتَحَلَّ عَاماً أَوَّلًا، وَيُحَرِّمُ الْعَامَ مَا حَرَّمَ عَاماً أَوَّلًا. وَأَنَّ مَا أَخْبَدَتِ النَّاسُ لَا يُحِلُّ لَكُمْ شَيْئاً مِمَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ، وَلَكِنَّ الْحَلَالَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ وَالْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ؛

و بندگان خدا، بدانید که مؤمن، این سال چیزی را حلال می شمارد، که سال نخست حلال دانسته؛ و این سال آن را حرام می داند که سال نخست حرام شمرده، و بدعتی را که مردم پدید آوردند، چیزی را که بر شما حرام است حلال نمی کند. حلال چیزی است که خدا آن را روا کرده، و حرام چیزی است که خدا آن را ناروا شمرده (۱).

و در سخن دیگر، آن حضرت می فرماید:

وَأَنْزَلَ عَلَيْكُمْ الْكِتَابَ تَبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَعَمَّرَ فِيكُمْ نَبِيَّهُ أَزْمَاناً حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ وَلَكُمْ فِيمَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ دِينَهُ الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ، وَأَنْهَى إِلَيْكُمْ عَلَى لِسَانِهِ مَحَابَّهُ مِنَ الْأَعْمَالِ وَمَكَارِهِهُ وَنَوَاهِيهِ وَأُؤَامِرِهِ، وَأَلْقَى إِلَيْكُمْ الْمَعْذِرَةَ وَاتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَقَدَّمَ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ، وَأَنْذَرَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ؛

و قرآن را که بیان دارنده هر چیز است بر شما فرو فرستاد، و پیامبر خویش را روزگاری میان شما زندگانی داد، تا با آیه ها که در کتاب خود نازل فرمود دینی را که پسندید، برای او و شما کامل نمود، و به زبان او به شما خبر داد که چه را

ص: ۳۷۸

می پسندد و چه او را خوش نیاید، از چه باز می دارد و کردن چه کار را فرماید، چندان که راه عذر را بر شما بیست، و حجتی گرفت که - از آن نتانید رست - پیک تهدید را به سوی شما پیش راند، و از کیفِ سختی که در پیش رو دارید بترساند (۱).

تأکیدی بر آنچه گذشت

بیهقی - به سند صحیح - روایت می کند که چون ابوبکر خلیفه شد، اندوهگین در خانه نشست! عُمر بر او درآمد، وی به نکوهش عمر پرداخت و گفت: تو مرا به این امر واداشتی! و از حکومت میان مردم شکوه کرد. عمر گفت: مگر نمی دانی که رسول خدا فرمود: هر گاه والی اجتهاد ورزد و به حق اصابت کند دو اجر دارد، و اگر اجتهادش به خطا رود یک پاداش نصیب اوست (۲)؟!

از ابوبکر نقل شده است که وی قضاوت می کرد و کوچکان صحابه (چونان بلال و صُهِیب و مانند آن دو) نقض احکام او را باز می گفتند (۳).

خواننده را با این متن - بی آنکه تعلیقی بر آن بنسیم - تنها می گذاریم تا آنچه را گفتیم با مشکلات علمی ای که ابوبکر و عمر با آن رو به رو می شدند (و در موارد بسیاری ناشی از تنگنای نفسی [و بی کفایت علمی] بود) مقایسه کند.

دکتر محمّد رواس قلعه چی، در مقدمه کتابش - من موسوعه فقه السلف - می نویسد:

استاد «مکتب رأی» عمر بن خطاب است؛ زیرا وی چنان با امور نیازمند تشریح رو به رو شد که خلیفه ای قبل و بعد از او، با آنها مواجه نگشت؛ به دست او فتوحات صورت گرفت و شهرها به تصرف درآمد و ملت های متمدن فارس و روم به حکم اسلام گردن نهادند (۴).

ص: ۳۷۹

- ۱- (۱). همان، ص ۶۸، ضمن خطبه ۸۶.
- ۲- (۲). الجامع (معمر بن راشد) ۲: ۳۲۸؛ فضائل الصحابه (احمد بن حنبل) ۱: ۱۸۰، حدیث ۱۸۵؛ شعب الإیمان ۶: ۷۳، حدیث ۷۵۳۰ (متن از این مأخذ است).
- ۳- (۳). شرح نهج البلاغه (ابن الحدید) ۲۰: ۲۷.
- ۴- (۴). نگاه کنید به مقدمه موسوعه فقه ابراهیم نخعی.

برایم روشن شد که عمر «رأی» را در وسیع تر از معنایی که ذکر کردیم به کار گرفت؛ زیرا آنچه را ما آوردیم استعمال رأی در جایی است که نصی از کتاب و سنت نباشد، لیکن عمر فراتر از این رفت، در شناخت مصلحتی که آیه یا حدیث داشت کوشید، سپس به وسیله آن مصلحت احکام را درمی یافت. این کار نزدیک به آن چیزی است که الآن «دریافت روح قانون، نه به الفاظ و کلمه کلمه آن» تعبیر می شود...

در هر حال، عمل به رأی پدید آمد و از بزرگان صحابه (مانند ابوبکر و عمر و زید بن ثابت و ابی بن کعب و معاذ بن جبل) قضایایی نقل شد که در آنها به رأیشان فتوا دادند.

و پرچمدار این مدرسه یا این مذهب، عمر بن خطاب است (۱).

دکتر نادیه شریف عمری در اجتهاد الرسول می نویسد:

اجتهاد به رأی و عمل به قیاس و کشف مقاصد شریعت، بدعتی نبود که تابعان مقيم در عراق پدید آوردند، بلکه آن، نمونه رشد یافته رویکردی بود که شماری از صحابه در عراق - که عمر از آنهاست - در پیش از آنان، به آن دست یازیده بودند (۲).

دکتر محمد سلام مدکور در مناهج الاجتهاد می گوید:

پیروزی های پی در پی اسلامی - در عصر صحابه - رویارویی با مسائل جدیدی را اقتضا می کرد که بعضی شان از طبیعت سرزمین های فتح شده برمی خاست و بعضی زائیده شرایط جنگ بود، و این مسائل، آنان را به سوی اجتهاد به رأی سوق داد؛ زیرا نصوص، معدود بودند و وقایع، بی شمار؛ افزون بر این، در آن زمان سنت تدوین نشده بود (۳).

ص: ۳۸۰

۱- (۱). فجر الإسلام: ۲۴۰.

۲- (۲). اجتهاد الرسول: ۳۲۱.

۳- (۳). مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۷۷.

و در سخن دیگری می آورد:

آن گاه که صحابی در مواردی که قابلیت فهم عقلی آنها هست، از سر رأی و اجتهاد، سخنی بگوید که در میان صحابه در آن اختلاف باشد، این قول محلّ خلاف فقهاست؛ بعضی بر این باورند که حجّت است، هر چند بر خلاف قیاس باشد؛ و بعضی حجّت آن را تنها در مورد آرای ابوبکر و عمر (نه غیر آن دو) پذیرفته اند.

شیعه و شافعی - در یکی از دو قولش - و احمد (در یکی از دو روایت از او) و کرخی - از حنفیان - به عدم حجّت آن معتقدند؛ و مالک و بعضی از حنفیان و شافعی (در قول دیگرش) و احمد (در روایتی از او) آن را حجّت و مُقَدّم بر قیاس می دانند.

نظر آمّیدی عدم حجّت آن است. و غزالی - در المستصفی - در تعلیل آن می گوید: حجّت نیست؛ چون دلیل و عصمت منتفی است و میان صحابه در آن اختلاف هست و به جواز مخالفتشان تصریح دارند.

چنان که شوکانی در تعلیلش می گوید: حق این است که آن حجّت نمی باشد؛ زیرا خدا سوی این امت نفرستاد مگر پیامبران محمّد صلی الله علیه و آله را و همه امت مأمورند که از کتاب خدا و سنّت پیامبرش پیروی کنند، و در این راستا فرقی میان صحابه و کسان بعد از آنها وجود ندارد (۱).

امام کرخی می گوید:

اصل این است که هر آیه ای که بر خلاف قول اصحاب ما باشد بر نسخ یا بر ترجیح حمل می شود، و بهتر است که برای سازگاری میان آن دو، تأویل گردد.

اصل این است که هر خبری که بر خلاف قول اصحاب به ما برسد، بر نسخ حمل شود یا بر اینکه معارض به مثل خود است و باید دلیل دیگری جُست یا بر اساس

ص: ۳۸۱

۱- (۱). مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۲۴۴؛ نیز رجوع کنید به سخن دیگری در صفحه ۳۴۷.

وجوه ترجیحی که اصحاب ما به آن احتجاج می کنند، ترجیح داده شود یا سازگاری میان آنها پدید آید (۱).

شیخ خلاّف می گوید:

در عهد صحابه وقایعی روی داد و حوادثی پدید آمد که مسلمانان با آنها مواجه نشده بودند و در عهد پیامبر سابقه نداشت. صحابه اهل اجتهاد در این رخدادهای بی پیشینه، اجتهاد ورزیدند و قضاوت کردند و فتوا دادند و به تشریح حکم پرداختند و شماری از احکام استنباطی شان را به مجموعه اولی احکام افزودند؛ از این رو در دور دوم، مجموعه احکام فقهی، تشکیل شده بود از احکام خدا و پیامبر و فتوای صحابه و قضاوت های آنها، و مصادرشان قرآن بود و سنت و اجتهاد صحابه... (۲)

با توجه به این سخنان، می توان دریافت که «رأی» نزد حنفیه یا دیگران پدید نیامد تا رأی گرایی به آنان نسبت داده شود، بلکه اصول این مکتب را عُمَر ترسیم کرد. نصوص پیشین این سخن را که عمر با رأی مخالف بود، مردود می شمارد، بلکه اثبات می کند که نخستین بنیان گذار رأی، عمر می باشد.

اما نصوصی از عُمَر که درباره نهی از «رأی» است، احتمال می رود در آغاز خلافتش باشد یا در آخر آن به زبان آورده باشد؛ یعنی هنگامی که با شیوع رأی گرایی نزد صحابه و دگرگونی هایی که پس از اجتهاداتِ اخیر عُمَر پدید آمد، دریافت که تعیین حد و مرز برای آن دشوار است یا شاید عُمَر برای دیگران تعبد را لازم می دانست و اجتهاد و رأی را برای خویشان جایز می شمرد و اینکه دیگران باید به قول او ملتزم باشند به این اعتبار که او اعلم از آنهاست (و همین شقّ اخیر به نظر راجح می آید).

از عُمَر رسیده است که چون اختلاف صحابه را شنید، بر منبر رفت و گفت:

ص: ۳۸۲

۱- (۱). اصول الکرنخی: ۴ (مؤسسه الرساله، چاپ دوم ۱۴۰۲هـ-).

۲- (۲). علم اصول الفقه (خلاّف): ۱۵.

دو نفر از اصحاب رسول خدا با هم اختلاف می کنند، مسلمانان فتوای کدام یک از شما را بگیرند؟! پس از این، اگر بشنوم دو نفر با هم اختلاف کنند، می دانم با او چه کنم (۱)!

به این ترتیب، اصول دو مکتب روشن شد و دریافتیم که بعضی به مشروعیتِ رأی و قیاس قائل اند و بعضی آن را بر نمی تابند و استدلالشان این است که قرآن و سنت ما را از رأی و قیاس بسنده است و شریعت، ناقص نیست تا با قیاس کامل شود.

این دو مکتب [اعتقادی - فقهی] پیوسته با هم در تقابل بودند؛ کسانی که به اخذ سنت فرا می خواندند، از رأی باز می داشتند و به لزوم تدوین سنت تصریح می کردند با تأکید بر اینکه «قرآن» ناقص نمی باشد و بیان هر چیزی در آن هست. اینان «سنت» را نقل می کردند، هر چند شمشیر بُران بر گردن هاشان نهاده می شد (۲).

اما آنان که به اجتهاد و رأی فرا می خواندند، با تدوین سنت مخالفت می ورزیدند و باب رأی را در هر چیزی می گشودند.

اجتهاد، نمادی برای خلافت

از سوی دیگر، کسانی که به پذیرش آرای ابوبکر و عمر (حتی در صورت مخالفت آنها با نصوص) معتقد بودند، آوردن حدیث زیاد از پیامبر را نمی پسندیدند و تدوین را بر نمی تافتند. با مراجعه به قرارهای روز شورا و سبب ترجیح جناح ابن عوف توسط عمر و الزام همگان به تن دادن به تصمیم وی، می توان دریافت که این وقایع از یک حقیقت سیاسی خبر می دهد که درباره آن، دکتر ابراهیم بیضون چنین می گوید:

از سوی دیگر، مطرح شدن ناگهانی عبدالرحمان بن عوف بعد از حادثه ترور عمر و به صحنه آمدنش در وقت مناسب در کنار عُمَر (چراکه عمر پس از آنکه کارد

ص: ۳۸۳

۱- (۱). المستصفی ۱: ۲۹۶؛ الإحکام (آم-دی) ۴: ۱۳ (و در چ-ابی ص ۹)؛ إع-لام الموقعی-ن ۱: ۲۶۰؛ شرح نهج البلاغه ۲۰: ۲۸.

۲- (۲). مانند ابوذر؛ نگاه کنید به: صحیح بخاری ۱: ۳۷، حدیث ۶۷؛ سنن دارمی ۱: ۱۴۶، حدیث ۵۴۵؛ حجیه السنه ۳: ۴۶۴.

به شکمش خورد، از عبدالرحمان خواست که امام جماعت شود) نیز جای مناقشه دارد؛ این صحابی اشراف زاده - بعد از آنکه در حاشیه می زیست - به ناگهان در متن حوادث قرار گرفت تا نقش اول را در تعیین خلیفه بازی کند (۱).

پس روشن می شود که در پشت پرده بعضی از اصول (مثل اجرایی کردن قانون های دوران ابوبکر و عمر) که امروزه جزو شریعت شده است مسائل سیاسی قرار دارد؛ زیرا محور آن شورایی است که مبتنی بر پذیرش این شرط یا عدم پذیرش آن بود؛ اگر خلیفه جدید عمل به سیره شیخین را می پذیرفت، خلافت از آن بود و گرنه، خلافت به وی سپرده نمی شد.

ابن عوف به امام علی علیه السلام در روز شورا گفت:

ای علی، آیا بر کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره ابوبکر و عمر، بیعت می کنی؟

علی علیه السلام فرمود: نه (۲).

در اینجا سزایست است حقوق دان منصف پرسد:

* چگونه می توان این خلافت را شورایی نام نهاد با اینکه خودشان خط مشی آینده خلیفه را ترسیم می کنند و الزاماتی را که می خواهند برایش می گذارند؟

* آیا شورا با کشتن اعضای آن اگر بیش از سه روز بیعت را به تأخیر اندازند سازگاری دارد؟ یا با دستور عمر بر قتل کسی که با رأی چهار نفر مخالفت ورزد یا سه نفری که عبدالرحمان بن عوف در میانشان نباشد، هماهنگی دارد؟

* آیا این گروه دل نگران که به زور و تهدید محاصره شده اند، شورایی منسجم با روح اسلام نامیده می شود؟ آیا براساس دمکراسی جدید می توان این دسته را شورا نامید؟

* چگونه می توان صحابی را به این شرط مقید ساخت در حالی که او یکی از اعضای شش گانه شورا است و از اصحاب حل و عقد و از بزرگان صحابه؟

* چگونه اینان از اصحاب حل و عقدند در حالی که می بینیم جز طبق مقررات، نمی توانند حل و عقد کنند؟

ج

ص: ۳۸۴

۱- (۱). ملامح التيارات السياسيّة في القرن الأوّل الهجري: ۱۰۳.

۲- (۲). تاريخ طبري ۲: ۵۸۶؛ البدايه والنهايه ۷: ۱۴۶؛ سبل الهدى والرشاد ۱۱: ۲۷۸.

* آیا چنین انتخابی را می توان انتخاب آزاد نامید؟

* تصوّر آزادی انتخاب چگونه ممکن است در زمانی که می بینیم شمشیر بر سرشان برآخته اند، و آنان مکلف شده اند که قضیه را در سه روز تمام کنند و همسویی با نظرات شیخین (در برابر کتاب و سنت) در آن حتمی است (۱)؟

آری، شورا (به معنای معروف امروزی این کلمه) نبود، بلکه روح دمکراسی و آزادی را نداشت؛ بلکه در مفسده قانونی شدن «سیره شیخین» در قبال سنت رسول خدا گرفتار شده بود فرض این بند - در کنار کتاب و سنت - القا می کند که مقصود از همه این کارها، گنجاندن همین تبصره است (هرچند با قهر و غلبه) زیرا در کتاب و سنت اختلافی نیست و به این همه اصرار و تهدید بزرگان صحابه، برای پیاده کردن به آنها نیازی نمی باشد.

ابن عوف چون دریافت امام علی علیه السلام این تبصره الحاقی به شریعت را که بنا بود در عرصه احکام دینی گنجانده شود - نمی پذیرد، به عثمان رو کرد و گفت: آیا تو با من بر کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره ابوبکر و عمر بیعت می کنی؟

عثمان گفت: آری، و با دست به شانه هایش اشاره کرد و گفت: هنگامی که شما خواستید!

پس هر دو برخاستند و به مسجد درآمدند، و فریاد برآمد که: الصلاة جامعة (همه به مسجد گرد آیند)... (۲)

این شرط اخیر و تأکید ابن عوف بر آن (دست کم از نظر امام علی علیه السلام و پیروانش یعنی اهل مکتب تعبّد) بر وجود تخالف میان سنت پیامبر و سیره شیخین دلالت می کند؛ زیرا اگر سیره پیامبر و سیره شیخین یکی باشند، تأکید ابن عوف بر لزوم پذیرش دومی معنا ندارد.

اگر میان آن دو تنافی وجود ندارد و یک چیزند چرا وقتی ابن عوف، امام علی علیه السلام را ملزم به سیره شیخین ساخت و امام علیه السلام پاسخ داد: «بر کتاب خدا و سنت پیامبرش، آری» ابن عوف نپذیرفت و خلافت را به آن حضرت نسپرد؟

ص: ۳۸۵

۱- (۱). تاریخ طبری ۲: ۵۸۱.

۲- (۲). نگاه کنید به: تاریخ طبری ۲: ۵۸۶؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۴۷.

خودداری امام علی علیه السلام از قبول این شرط و تسلیم نکردن «ابن عوف» خلافت را به آن حضرت، از تباین آشکار دو نگرش پرده برمی دارد.

آری، خط مشی تعبّد محض با مکتب اجتهاد و رأی (که ابوبکر و عمر بنیان نهادند) در تضاد بود. ابن عوف با تأکید بر سیره شیخین، می خواست آرایبی را که در دوران ابوبکر و عمر سنّت شده بود به اجرا درآورد و مشروعیت بخشد و خلیفه جدید با اجتهادات دو خلیفه پیشین مخالفت نرزد.

لیکن شخصیت های مکتب تعبّد محض، آن قضایا را مشروع نمی دانستند (زیرا بر گرفته از وحی نبود) و با آنها مخالفت می ورزیدند و در نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله - که در تضاد با احکام شیخین بود - می کوشیدند.

یاران جناح خلفا بر زبان پیامبر احادیثی را وضع می کردند تا رأی خلیفه را یاری رسانند، پشت پرده اختلاف آشکاری را که در نقل احادیث هر دو دسته می یابیم، همین امر نهفته است.

همانا احادیث مخالف هم، و وجود احادیثی نزد اهل سنّت که مکتب اهل بیت را تأیید می کند، معانیش آن نیست که آنها از سوی شیعیان یا زنادقه وضع شده باشد (۱)، بلکه شاخصی است بر وجود نگرشی اصیل، نزد صحابه؛ کسانی که از پیامبر حدیث روایت می کردند، هرچند شمشیر آخته بر گردنشان نهند.

عمر می ترسید که بعد از او، این دسته از صحابه بر مصدر خلافت و فتوا نشینند؛ چرا که تصدّی امر خلافت به وسیله این متعبدان، تضاد بین آنان و عمر را برملا می ساخت و به تضعیف جایگاه عمر و نکوهش وی می انجامید.

این دل مشغولی عمر، که او را واداشت به بازگشایی باب رأی و اجتهاد اقدام ورزد و به قانونی کردن آن دست یازد و آن را مشروعیت مطلق بخشد، از متنی که حافظ موفق بن احمد - به اسنادش از محمد بن خالد ضبّی - نقل می کند، آشکار می گردد، وی می گوید:

ص: ۳۸۶

۱- (۱). چنان که بعضی معتقدند (نگاه کنید به: مقدمه مُصنّف ابن ابی شیبّه).

عمر برای مردم خطبه خواند و گفت: اگر شما را از آنچه می شناسید به آنچه آشنا نیستید برگردانیم، چه می کنید؟ همه ساکت ماندند! عمر این جمله را سه بار بر زبان آورد.

علی (رضی الله عنه) برخاست و گفت: ای عُمَر، در آن صورت، تو را به توبه وامی داریم، اگر توبه کردی، می پذیریم.

عمر پرسید: اگر توبه نکردم، چه؟

علی علیه السلام فرمود: سرت را جدا می کنیم.

عمر گفت: سپاس خدای را که در این امت کسی را قرار داد که هنگام کجروی، ما را به راه راست درآورد (۱).

از این نقل، چند نکته را می توانیم دریابیم:

۱. عمر گفت: «از آنچه می شناسید به آنچه آشنا نیستید» و نگفت: «از آنچه می شناسیم به آنچه انکار می کنیم» در این تعبیر، برای شخص تحلیل گر، اشاره ای است؛ پس نیک بیندیش.

۲. اینکه مسلمانان خاموش ماندند با اینکه عمر سه بار سخنش را تکرار کرد، آشکارا بر سیاست زور و فشار فکری ای دلالت دارد که عمر در حق صحابه به کار بست؛ و این، با آنچه ما در پیش آوردیم (حبس صحابه در مدینه - پی-ش خود - و منع آنها از نقل و نگارش حدیث) همسوست.

۳. روشن شدن موضع صریح پیروان مکتب تعبُد، و اینکه آنان هرگز به آوردن احکامی که مبنایشان اجتهاد و رأی است، راضی نمی شدند؛ و «به آنچه می شناختند» از کتاب خدا و سنت پیامبرش، تمسک می کردند، نه به رأی و اجتهادی که نمی شناختند.

۴. مفهوم «استتابه» (به توبه واداشتن) در صورت انحراف از دین (و سپس کشتن منحرف در صورت عدم توبه اش) در مکتب سنت و تعبُد، یک مفهوم اسلامی است. این

ص: ۳۸۷

مکتب تأویل را نمی پذیرد و نمی گوید: «تأویل کرد و به خطا رفت» و برای اشتباهات و لغزش های دیگران عذر نمی تراشد.

این، همان مفهومی است که مسلمانان، بعدها بر عثمان اجرا کردند؛ آن گاه که وی اعلان توبه از بدعت هایش در دین کرد، او را وا گذاشتند، سپس هنگامی که بر بدعت هایش اصرار ورزید و به قتل پیروان مکتب تعبّد فرمان داد، سویس باز گشتند و او را به قتل رساندند.

در اینجا لازم است سخن بعضی از نویسندگان را یادآور شویم که می گوید که اگر دوران عُمر به طول می انجامید، مسلمانان او را همچون عثمان می کشتند.

عمر برای آنکه خلافت به دست پیروان سنت و تعبد، نیفتد، سخن ابن عوف را میزان و حرف آخر (هنگام اختلاف اعضای شش نفری شورا) قرار داد تا بتواند رأی خود را بر ابن عوف دیکته کند، و او بتواند با امتیت، کشتی را به ساحل آرزویش برساند.

این حقیقت، آن گاه بیشتر روشن می شود که در آه و حسرت های عُمر، تدبّر کنیم؛ آن گاه که از فقدان ابو عبیده و سالم (همفکرش و زیر دستش) افسوس می خورد که کاش آنها (در آن زمان) حاضر بودند و امر خلافت را به آنها می سپرد.

با اینکه می دانیم «سالم» از موالی بود (۱)، و معروف است که عمر بر انصار - روز سقیفه - اعتراض کرد و اصرار ورزید که لازم است خلیفه از قریش باشد (۲)، لیکن اکنون در غیاب «سالم» - در حالی که او از موالی است - افسوس می خورد (۳)!

مقصود از این موضع عمر چیست؟! پاسخ روشن است، او می خواست خلافت به دست کسانی که او را دوست ندارند و از نظر فکری به وی گرایش ندارند، نیفتد.

ص: ۳۸۸

۱- (۱). نگاه کنید به ترجمه وی در الطبقات الکبری ۳: ۸۵؛ الاستیعاب ۴: ۱۷۹۹، ت ۴۲۶۵؛ الإصابه ۳: ۱۳، ترجمه ۳۰۴۵.

۲- (۲). نگاه کنید به: صحیح بخاری ۶: ۲۵۰۶، حدیث ۶۴۴۲؛ مسند احمد ۱: ۵۵، حدیث ۳۹۱؛ تاریخ طبری ۲: ۲۳۵.

۳- (۳). تاریخ طبری ۲: ۵۸۰؛ مقدمه ابن خلدون ۱: ۱۹۴.

عمر راضی نمی شد که خلافت را به دعوتگران به نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله (امثال حضرت علی علیه السلام، ابوذر، ابن عبّاس، ابن مسعود، عمار...) تسلیم کند؛ زیرا اینان عمر را در سلوک و روشی که در پیش گرفته بود بر خطا می دانستند و مکتب مخالف او را تقویت می کردند.

عبدالله بن عمر و مخالفت او با پدرش

تا بدینجا معلوم شد که چرا در گردهمایی شورا انتخاب آخر در اختیار ابن عوف قرار گرفت. و اگر اندکی تأمل کنیم به سرّ این کار نیز آگاه می شویم که چرا عمر فرزندش عبدالله را جانشین خود نساخت و او را یکی از اعضای شش نفری شورا قرار نداد؛ چراکه تعلیل عمر برای این کار، با شخصیت علمی عبدالله ارتباط می یابد و اینکه وی فقه و احکام نمی داند؛ زیرا به کسی که به عمر پیشنهاد کرد عبدالله را جانشین خود سازد، گفت:

خدا مرگت دهد! انگیزه ات خدایی نبود؛ وای بر تو! چگونه کسی را خلیفه گردانم که از طلاق زنش عاجز است (۱)؟!

واقع این است که ماجرا آن گونه که عمر آورد نبود، بلکه به جهت اختلاف فکری و بینشی - که میان آن دو وجود داشت - از این کار خودداری می ورزید.

اگر این تعلیل درست باشد، می بایست در پاسخ پیشنهاد آن شخص می گفت: وای بر تو! چگونه عبدالله را جانشین خود سازم در حالی که بزرگان صحابه (امثال حضرت علی علیه السلام، ابن عوف، ابن مسعود، سعد بن ابی وقاص) میان مردم اند؟!

این سخن را بدان جهت عمر درباره فرزندش عبدالله گفت که وی عمر را در ماجراها و جاهای زیادی تخطئه کرد؛ درباره متعه گفت: آیا سنت عمر شایان پیروی است یا سنت رسول خدا؟ و در جای دیگر گفت: روایتش را می پذیرم و درایتش را وامی گذارم.

استاد «رواس قلعه چی» در کتاب موسوعه عبدالله بن عمر، جاهایی را که عبدالله با پدرش مخالفت ورزید، شمرده است:

ص: ۳۸۹

۱- (۱). تاریخ طب--ری ۲: ۵۸۰؛ تارخ-خ المدینه (ابن شَبّه نمی-ری) ۳: ۹۲۳؛ شرح نه-ج البلاغه ۱: ۱۹۰.

۱. عمر در حج یا عمره، سایه گرفتن را برای «مُحْرَم» جایز می داند، و ابن عمر آن را جایز نمی شمارد.

۲ - عمر غنای حلال را برای مُحْرَم جایز می داند و ابن عمر به عدم جواز آن قائل است.

۳. به نظر عمر، مُحْرَم (هنگامی که به صید امر نکند یا شخصِ مُحِلَّ برای او صید نکند) می تواند از صید فردی که از احرام خارج شده است بخورد، اما ابن عمر از آن می پرهیزد و به جواز اکل آن فتوا نمی دهد.

۴. عمر از فروش «زمین خراجی» (زمین هایی که با جنگ فتح شده و در دست صاحبانشان وا گذاشته شده اند) منع می کرد و ابن عمر آن را جایز می دانست.

۵. عمر استبراء کنیز (۱) فروخته شده را از سوی فروشنده و سپس مشتری، واجب می دانست، اما ابن عمر استبراء را تنها از طرف مشتری واجب می شمرد.

۶. عمر قتل اسیران را جایز می دید، و ابن عمر کشتن آنان را جایز نمی دانست.

۷. به نظر عمر هر کس در سفر، سه روز قصد اقامت کند، باید نمازش را تمام بخواند؛ و ابن عمر (برای تمام خواندن نماز) نیت دوازده روز اقامت را لازم می دانست.

۸. عمر آشامیدن آب از ظرفی که نقره کوب شده است و شخص لبش را در جایی که نقره ندارد می گذارد، جایز می داند؛ و ابن عمر چنین ظرفی را می شکست.

۹. عمر فروش چیزهایی را که نجس شده اند و امکان بهره وری از آنها هست جایز نمی دانست، و ابن عمر به جواز آن معتقد بود.

۱۰. عمر مساوات در بخشش را میان اولاد واجب می دانست، و ابن عمر به جواز برتری دادن میان آنان قائل بود.

۱۱. عمر حرمت مصاهره را به تسری ثابت می دانست به خلاف ابن عمر. (۲)

ص: ۳۹۰

۱- (۱) ۱. طبق این نظر، کسی که می خواهد کنیزش را بفروشد باید قبل از فروش با او مقاربت نکند تا خون حیض ببیند و پاک شود و در صورتی که حیض نمی بیند باید ۴۵ روز با او مقاربت نکند و کسی که مالک کنیزی می شود نباید قبل از دیدن خون حیض و پاک شدن با او مقاربت نماید و همچنین اگر کنیز خون نمی بیند باید ۴۵ روز صبر نماید.

۲- (۲) ۲. «تسری» در فقه به معنای آمیزش با کنیز- ولو بدون انزال- است. این اختلاف به این معناست که آیا بر اثر آمیزش با کنیز، مادر آن کنی-ز، بر مرد ح-----رام می شود یا نه؟ ام الزوجه وی حساب می شود یا خیر؟

۱۲. عمر نماز سنت طواف را در اوقات کراهت، مکروه می دانست به خلاف ابن عمر.

۱۳. عمر در قربانی حج تمتع و قران، ذبح گوسفند را جایز می شمرد، و ابن عمر جز گاو و شتر را جایز نمی دانست.

۱۴. عمر در زیور آلات زنان زکات را واجب می شمرد، و ابن عمر زکات زیور آلات را، عاریه دادن آنها می دانست.

۱۵. عمر «خلع» را طلاق «باین» به شمار می آورد، و ابن عمر آن را فسخ می دانست (نه طلاق).

۱۶. عمر عده زنی را که طلاق «خلع» گرفته، همان عده طلاق می دانست، و ابن عمر بر این باور بود که در خلع استبراء واجب است نه عده.

۱۷. عمر «مسح» بر روسری را - در وضو - جایز می دید، و ابن عمر آن را مباح نمی دانست.

۱۸. به نظر ابن عمر «جنین» (مثل جنین گوسفند) اگر پس از ذبح مادرش، از شکم وی خارج شود (در حالی که خلقت آن تمام و مویش روییده باشد) باید [جداگانه] ذبح گردد؛ اما عمر بر این باور بود که اگر جنین هنگام خروج، مرده و حرکتش چون حرکت مذبوح باشد، خوردنش حلال است، و اگر زنده بیرون آید خوردن آن حلال نیست مگر پس از ذبح.

۱۹. عمر اعتقاد داشت که «رضاع» با یک بار و دو بار شیر دادن ثابت نمی شود، اما ابن عمر قائل بود که با یک بار شیر دهی، رضاع پدید می آید.

۲۰. عمر می گفت: عبد «مُیْدَبَّر» از اصل مال به جا مانده از میت (ونه از ثلث ماترک) آزاد می شود، و ابن عمر می گفت از ثلث مال باید آزاد گردد و او وصیتی است چون دیگر وصایا.

۲۱. به نظر عمر «مُحَلَّل» حد شرعی ندارد، و ابن عمر این کار را زنا می دانست.

۲۲. عمر نکاح عبد را بی اذن مولایش، عسیانی می شمرد که حد [تازیانه] شرعی ندارد، و ابن عمر آن را زنا به حساب می آورد و به حد زانی در این زمینه قائل بود.

۲۳. عمر سجده تلاوت را زمانی لازم می دانست که شخص آیه سجده را با قصد بخواند یا بشنود، و ابن عمر سجده را بر هر شنونده و خواننده ای که آیه سجده را بشنود یا قرائت کند، واجب می دانست.

۲۴. عمر موسیقی و شنیدن آن را با شروطی جایز می دانست، و ابن عمر آن را در هیچ حالی مباح نمی شمرد.

۲۵. عمر قائل به روزه «یوم الشک» (۱) نبود، و ابن عمر (آن گاه که آسمان غبارآلود باشد) به روزه این روز عقیده داشت.

۲۶. به نظر عمر مسافر باید نماز «وتر» را بر زمین گزارد (نه سوار بر مرکب) و ابن عمر گزاردن آن را بر پشت مرکب جایز می دانست.

۲۷. عمر در نماز صبح قنوت می خواند، و ابن عمر این کار را بدعت می شمرد.

۲۸. به نظر عمر در نماز جماعت، رکعتی را که شخص در رکعت اول او حساب می شود [هرچند رکعت آخر نماز امام باشد] و ابن عمر بر این باور است که آن رکعت، رکعت آخر نماز اوست [و دیگر رکعات را باید قضا کند].

۲۹. عمر بر این باور بود که سزاوارترین مردم به نماز بر میت، ولی اوست؛ و عبدالله بن عمر می گفت: شایسته ترین کس به نماز بر او حاکم است.

۳۰. به عقیده عمر ماه رمضان جز به دو شاهد اثبات نمی شود، و ابن عمر قائل بود که به یک شاهد ثابت می شود.

۳۱. عمر «صیام دهر» (پیوسته روزه گرفتن) را مکروه می دانست، و ابن عمر این کار را می کرد.

ص: ۳۹۲

۳۲. به نظر عمر طلاق با الفاظ کنایی، هنگامی که نیت طلاق باشد، تنها یک طلاق واقع می شود؛ اما ابن عمر قائل بود که اگر کنایات ظاهر در طلاق باشد سه طلاق رخ می دهد، و اگر ظاهر نباشد، به حسب آنچه طلاق دهنده نیت کرده طلاق واقع می شود.

۳۳. به نظر عمر، زنی که طلاق باین داده شده، در زمان عدّه، حق نفقه دارد، اما ابن عمر قائل است که نفقه ای برای او نیست.

۳۴. عمر به ثبوت آمیزش مولا با کنیزش، نسب فرزند را به او ثابت می دانست، اما ابن عمر آن را ثابت نمی دانست مگر اینکه مولا ادعا کند.

۳۵. عمر بر این باور بود که زن شخص مفقود را با پایان یافتن زمان انتظار، باید ولی او طلاق دهد، اما ابن عمر عقیده داشت که به طلاق ولی نیازی نیست.

۳۶. عمر قائل بود که میت را باید در سه پارچه کفن کرد، اما ابن عمر می گفت باید در پنج پارچه کفن شود.

۳۷. به نظر عمر واجب در کفّاره نذر، همان واجب در کفّاره قسم است؛ اما ابن عمر عقیده داشت که واجب در آن، کفّاره قسم مؤکّد می باشد.

۳۸. عمر بر این باور بود که «قسم» یک نوع است و کفّاره آن هم یکی؛ اما ابن عمر می گفت «قسم» دو نوع است: مؤکّد و غیر مؤکّد، و کفّاره هر کدام با دیگری فرق دارد.

۳۹. عمر برای صحّت عقد نکاح، شاهد گرفتن را شرط می کرد؛ اما ابن عمر اشهاد بر آن را شرط نمی دانست (۱).

از میان این نقاط اختلافی در فقه (میان عمر و فرزندش عبدالله) و دیگر بندها [و نکات] خشم عمر بر پسرش و نسبت عجز فقهی و قصور ذهنی - درباره ساده ترین احکام شرعی - هویداست.

انگیزه حقیقی این کار این است که عمر مخالفت های فرزندش را بر نمی تافت، و ابن عمر در بسیاری از مواقع (به ویژه در مسئله سه بار طلاق در یک مجلس و اینکه آیا سه

ص: ۳۹۳

طلاق واقع می شود یا یکی) با رأی پدرش همسو نبود؛ عمر بر وقوع سه بار طلاق در یک مجلس، پای می فشرد تا مسلمانان را از شیوع طلاق باز دارد، به خلاف ابن عمر که به اولویت پیروی کتاب و سنت عقیده داشت.

از این روست که عمر، فرزندش را یکی از اعضای شورا قرار نمی دهد و با خشم می گوید: «او نمی تواند به خوبی زنش را طلاق دهد!». این، به جهت اختلافی است که آوردیم؛ تُندی کلام عمر را بنگرید آن گاه که به پیشنهاد دهنده می گوید: «خدا تو را بکشد، قصد خدایی نداری! وای بر تو! چگونه مردی را جانشین سازم که از عهده طلاق زنش بر نمی آید».

مخالفت ابن عمر را با پدرش آنجا بیشتر می توان دریافت که عمر به وی گفت:

ای عبدالله، آن استخوانِ کتف را به من ده (تا نوشته اش را محو سازم)، اگر خدا می خواست آن را امضا می کرد!

ابن عمر گفت: خودم می توانم آن را محو کنم!

عمر گفت: نه به خدا، احدی جز من آن را محو نمی سازد؛ آن گاه عمر به دست خود آن را محو کرد، و در آن «فریضه جدّ» (میراث جدّ) نوشته شده بود (۱).

استاد روّاس قلعه چی فهرست بعضی از مسائلی را آورد که در آنها عبدالله از فقه پدرش اثر پذیرفت، لیکن پیداست که اینها کمتر از مخالفت های عبدالله با پدرش هست؛ و مجموع این شواهد این نظر را تقویت می کند که عمر به جهت اختلاف ب-ا پس-رش در رأی و استنباط، وی را از (امکان دستی-ابی ب-ه) خ-لاف-ت دور نگه داشت.

با این سخن، نمی خواهیم عبدالله را از پیروان مکتب تعیّد محض به شمار آوریم یا او را در تخطئه عمر بر حق بدانیم؛ چرا که بعضی از احکامی را که عمر قائل بود و عبدالله با آنها مخالفت می ورزید، اصیل بودند و مستندشان قرآن یا سنت بود که مخالفت ما با عمر در مانند این مسائل نیست.

ص: ۳۹۴

۱- (۱). الطبقات الکبری ۳: ۳۴۱؛ الإمامه والسیاسة ۱: ۴۰؛ حلیه الأولیاء ۴: ۱۵۱.

بلکه اشکال ما بر عُمَر، از مخالفت وی با احکام ثابت و حتمی قرآن و سنّت و گرایش عُمَر به لزوم پذیرش رأی با وجود نصّ ناشی می شود.

عبدالله در تجویز اجتهاد، مانند پدرش می باشد (لیکن در دائره بسیار تنگ تر از دائره عمر) مسائل بسیاری است که ابن عمر در آنها به رأی خود اجتهاد ورزید و بر خلاف سنّت رسول خدا فتوا داد، و مسائل دیگری می باشد که تزهُد (زهد گرای) در آنها غلبه یافت و ابن عمر را از تعبد خارج ساخت.

لیکن نمی توان منکر شد که رویکرد غالبی ابن عمر - در قیاس با پدرش - جست و جوی آثار پیامبر و پیروی سنّت آن حضرت است، نه اجتهاد و رأی.

ابن خُلکان و دیگران آورده اند که:

ابن عمر از سنّت به جا مانده از رسول خدا پیروی زیادی داشت، صحابه بر این کار گواهی می دهند، از جمله ایشان عایشه است آنجا که گفت: سنّت به جا مانده پیامبر را - در موارد اصلی خودش - چونان ابن عمر کسی پی نَجُست (۱).

نافع روایت می کند:

عبدالله، نشانه های رسول خدا را می جُست و در آن مکان ها نماز می گزارد، بدان حد که پیامبر زیر درختی فرود آمد، ابن عمر آن درخت را آب می داد تا نخشکد (۲).

مالک از کسی که برای او حدیث کرد، روایت می کند که:

ابن عمر، امر رسول خدا و آثار آن حضرت و حال او را پیروی می کرد و بدان اهتمام می ورزید، تا آنجا که به جهت این اهتمام زیاد، بیم از دست دادن عقلش می رفت (۳).

ص: ۳۹۵

۱- (۱). الطبقات الكبرى ۴: ۱۴۵؛ وفيات الأعيان ۳: ۲۹.

۲- (۲). سنن بیهقی ۵: ۲۴۵؛ سیر أعلام النبلاء ۳: ۲۱۳؛ اسد الغابه ۳: ۲۲۷.

۳- (۳). الطبقات الكبرى ۴: ۱۴۴؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۲۴۷، حدیث ۶۳۷۶؛ حلیه الأولیاء ۱: ۳۱۰؛ سیر أعلام النبلاء ۳: ۲۱۳.

ما درباره ابن عمر در کتاب وضوء النبی سخن گفتیم و بیان داشتیم که او نمرّد مگر اینکه با اکثریت و رویکرد عمومی خلافت همسو گردید و بر رأیی که در عهد پدرش پی ریزی شد، گردن نهاد. عبدالله بر مسح دو پا قائل بود و با مسح بر روی کفش مخالفت می ورزید، لیکن نمرّد مگر پس از آنکه با عموم مردم در شستن پاها، موافقت کرد؛ زیرا فخر رازی از عطا نقل می کند که گفت:

ابن عمر در مسح بر کفش با مردم مخالفت می ورزید، لیکن از دنیا نرفت مگر اینکه با آنان همسو شد (۱).

بعضی از مؤرّخان بر این باورند که ابن عمر قبل از پدرش اسلام آورد. از ابن شهاب نقل شده که:

حفصه و ابن عمر، پیش از عمر مسلمان شدند (۲).

این نصّ (و امثال آن) گاه به ذهن می آورد که گوینده می خواهد ترجیح رأی عبدالله را بر رأی پدرش بنمایاند، به اعتبار ترجیح رأی کسی که در اسلام آوردن پیش گام تراست؛ چراکه وی باتقواتر می باشد و به پیامبر صلی الله علیه و آله از دیگران نزدیک تر است.

بنابراین، روشن شد که بسیاری از اجتهادات عمر بر خلاف سنت پیامبر می باشد و اندکی از آنها با سنت آن حضرت همسوست، به عکس امام علی علیه السلام که همه سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نزدش وجود داشت و با این ویژگی از دیگر صحابه ممتاز بود. عمر و بزرگان صحابه بر این امر، شهادت داده اند.

ابن حجر در فتح الباری روایت می کند که:

عمر گفت: اگر اَجْلَحَ (۳) (یعنی علی بن ابی طالب) خلافت را به دست گیرد، مردم را بر طریق [راه راست و درست یعنی سنت] سیر می دهد.

فرزندش به او گفت: پس چرا ولایت را به او نمی سپاری!؟

ص: ۳۹۶

۱- (۱). التفسیر الکبیر ۱۱: ۱۶۴.

۲- (۲). سیر أعلام النبلاء ۳: ۲۰۹؛ البدایه والنهایه ۴: ۱۷۳ - ۱۷۴.

۳- (۳) ۳. أَجْلَحَ: مرد موی سر از دو سو ریخته.

گفت: نمی خواهم (علاوه بر) حیاتم، (وزر و وبال) خلافت را پس از مرگم نیز بر دوش کشم (۱).

گستره هر دو مکتب بعد از عمر

دارمی به سندش از مروان بن حکم آورده است که:

چون به عمر درباره میراث جد طعن زدند، در این باره به مشورت پرداخت و گفت: من در ارث جدّ رای دارم، اگر می پسندید پیروی کنید.

عثمان گفت: اگر رأی تو را پیروی کنیم، رشد است و اگر رأی شیخ قبل از تو را پیروی کنیم، صاحب نظر نیکی بود (۲).

در الطبقات الکبری آمده است که محمود بن لبید گفت: شنیدم عثمان بر منبر می گفت:

برای احدی حلال نیست حدیثی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کند که در دوره ابوبکر و عمر شنیده نشده است (۳).

از معاویه رسیده که گفت:

ای مردم، از رسول خدا کمتر روایت کنید! اگر ناگزیر از حدیث هستید به آنچه در دوره عمر نقل شده، حدیث کنید (۴).

و در روایت مسلم و احمد، سخن معاویه چنین است:

ص: ۳۹۷

۱- (۱). فتح الباری ۷: ۶۸؛ این سخن را اشخاص زیر در کتابشان آورده اند، ابن سعد در طبقاتش، جلد ۳، ص ۳۴۲؛ ابو نعیم در

حلیه الأولیاء، جلد ۴، ص ۱۵۲؛ ابن عبدالبرّ در الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۵۴.

۲- (۲). مصنّف عبدالرزاق ۱۰: ۲۶۳؛ سنن دارمی ۱: ۱۵۹، حدیث ۶۳۱؛ و جلد ۲، ص ۴۵۲، حدیث ۲۹۱۶ (متن از اینجاست)؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۶، حدیث ۱۲۲۰۱.

۳- (۳). الطبقات الکبری ۲: ۳۳۶؛ تاریخ دمشق ۳۹: ۱۸۰؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۵، حدیث ۲۹۴۹۰ (به نقل از ابن سعد).

۴- (۴). مسند الشامیین ۳: ۲۵۱ (نشر مؤسسه الرساله، ط ۲)؛ تاریخ دمشق ۲۶: ۳۸۲؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۱، حدیث ۲۹۴۷۳.

بپرهیزید از آوردن حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله مگر حدیثی که در دوران عُمر ذکر شده است (۱).

جمع میان حج و عمره

احمد در مسندش از عبدالله بن زبیر آورده است که گفت:

به خدا سوگند، ما در «جُحْفَه» با عثمان همراه بودیم، گروهی شامی (که در میانشان حبیب بن مسلمه فُهری بود) با او بودند.

عثمان درباره تمتع به «عمره» برای حج، چنین گفت:

وجه تمام تر [و بهتر] برای حج و عُمره این است که هر دو با هم - در ماه های حج نباشند؛ اگر این عُمره را به تأخیر اندازید تا کعبه را دو بار زیارت کنید افضل می باشد، خدای متعال در خیر، وسعت داده است.

علی بن ابی طالب که در بیابان برای شترش علف می چید، این سخن عثمان به وی رسید، پیش آمد و در برابر عثمان ایستاد و گفت: برای سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و گشایشی که خداوند در جمع میان حج و عمره برای بندگانش در کتاب خود مقرر فرموده، نقشه می ریزی؟! مردم را در تنگنا می افکنی و از سنت باز می داری؛ سنتی که برای حاجتمند است و برای کسی که خانه اش دور می باشد؟! که خانه اش دور می باشد؟! که خانه اش دور می باشد!؟

آن گاه علی علیه السلام به حج و عمره - با هم - ندا داد.

عثمان رو به مردم کرد و گفت: آیا من از آن نهی کردم؟! من از آن باز نداشتم، تنها به رأی خود اشاره کردم؛ هر که خواهد برگردد، و هر که خواست وانهد (۲).

در مَوْطَأَ مَالِك، به نقل از جعفر بن محمد، از پدرش آمده است که فرمود:

مقداد بن اسود بر علی بن ابی طالب در «سُقِیَا» (آبادی ای در راه مکه یا منزلی میان مکه و مدینه) وارد شد در حالی که آن حضرت نوعی برگ علف را با آرد

ص: ۳۹۸

۱- (۱). صحیح مسلم ۲: ۷۱۸، حدیث ۱۰۳۷؛ مسند احمد ۴: ۹۹؛ المعجم الکبیر ۱۹: ۳۷۰، حدیث ۸۶۹.

۲- (۲). مسند احمد ۱: ۹۲، حدیث ۷۰۷؛ الاحکام (ابن حزم) ۶: ۲۱۹.

مخلوط می کرد و به بیچه شترانش می خوراند، گفت: عثمان بن عفان از قرآن میان حج و عمره نهی می کند!

علی علیه السلام در حالی که اثر آرد و علف در دستانش نمایان بود (و این صحنه را من از یاد نمی برم) به راه افتاد تا اینکه بر عثمان درآمد و پرسید: آیا تو از جمع میان حج و عمره نهی می کنی؟

عثمان گفت: این یک رأی (و نظر) است!

علی خشمگین شد در حالی که برای حج و عمره - با هم - لَبِیک می گفت (۱).

و در سنن نسائی از قول سعید بن مسیب چنین آمده است:

علی علیه السلام و عثمان سوی حج روانه شدند، چون در راه به جایی رسیدیم عثمان از تمتع نهی کرد.

علی گفت: هنگامی که عثمان رهسپار شد، روانه شوید. سپس علی و اصحاب او برای «عمره» لَبِیک گفتند، و عثمان آنان را بازداشت.

علی گفت: آیا این خبر درست است که تو از «تمتع» نهی می کنی؟

عثمان پاسخ داد: آری.

علی فرمود: مگر نشنیدی که رسول خدا «تمتع» می کرد؟

عثمان پاسخ داد: چرا (۲).

سندی در حاشیه سنن نسائی می نویسد:

ص: ۳۹۹

۱- (۱). الموطأ ۱: ۳۳۶، حدیث ۷۴۲.

۲- (۲). سنن نسائی ۵: ۱۵۲، حدیث ۲۷۳۳؛ سنن دارقطنی ۲: ۲۸۷، حدیث ۲۳۱؛ المستدرک علی الصحیحین ۱: ۶۴۴، حدیث ۱۷۳۵ (حاکم می گوید این حدیث صحیح است بر شرط بخاری و مسلم و آن دو نیاورده اند).

اینکه علی فرمود:

« إذا رأيتُموه قد ارتحل فارتحلوا »؛ یعنی با او بکوچید در حالی که برای عُمَرَه لَبِیک می گوئید، تا بداند شما سنّت را بر قولِ او مقدّم می دارید، و در مقابل سنّت، از او اطاعت نمی کنید (۱).

و در خبر دیگر آمده است:

چون علی دید که عثمان از متعه و جمع میان حج و عمره نهی می کند، به خاطر انجام حج و عمره - با هم - ندا داد.

عثمان گفت: آیا با اینکه من از آن نهی کردم، این کار را می کنی؟

علی گفت: سنّت رسول خدا را به خاطر احدی از مردم وانمی گذارم (۲).

سندی در حاشیه بر این حدیث می نگارد:

یعنی همه مردم را از این کار باز می دارم (چنان که عمر آنان را نهی کرد) تو چگونه این کار را می کنی و با امر خلیفه مخالفت میورزی؟

علی اشاره کرد به اینکه در آنچه بر خلاف سنّت باشد (برای دانایان به سنّت) طاعتی برای احدی نیست؛ واللّه أعلم (و دانای حقیقی خداست) (۳).

و در متن سوّمی هست:

علی فرمود: می خواهی از کاری که رسول خدا انجام داده، نهی کنی؟!

عثمان گفت: مرا به حال خود واگذار!

علی فرمود: نمی توانم [بر این رویه] رهایت سازم.

ص: ۴۰۰

۱- (۱). حاشیه سندی بر نسائی ۵: ۱۵۲.

۲- (۲). سنن نسائی ۵: ۱۴۸، حدیث ۲۷۲۳.

۳- (۳). حاشیه سندی ۵: ۱۴۹.

چون علی این حرکت عثمان را دید، به حج و عمره - با هم - ندا داد (۱).

در مثال های پیشین، گستره آنچه شیخین - و به ویژه عُمر - بنیان نهادند، هویداست. نکته شایان توجه این است که عثمان و معاویه و عمرو عاص، افزون بر عمل به سیره عُمر، بر آن تأکید داشتند و این، به یک جریان برای سیره ابوبکر و عمر اشاره دارد و آن گاه که مخالفتِ خط مشی خلفا (و رأی گرایان در عهد پیامبر) را با فقه امام علی علیه السلام و پیروان نص محور او (مانند ابن عباس) می نگریم، این امر بیشتر خود را می نمایاند.

معاویه به لعن علی و ابن عباس فرا خواند (۲)، و منصور عباسی به مالک گفت: «قول ابن عمر را بگیر، هر چند بر خلاف علی و ابن عباس باشد» (۳)، و حجاج بر گردن سهل بن سعد ساعدی (و دیگر دارندگان متون حدیثی) مهر نهاد (۴).

اینها - همه - بر استمرار سیره عُمر دلالت می کند و تأکیدی است بر اینکه هر که بعد از او آمد، پای بند به سیره ای بود که از سوی ابوبکر و عُمر پی ریزی شد.

اکنون شواهد دیگری را در این زمینه می آوریم:

ترک قرائت

در بدائع الصنائع آمده است:

ص: ۴۰۱

۱- (۱). صحیح بخاری ۵۶۹: ۲، حدیث ۱۴۹۴؛ صحیح مسلم ۲: ۸۹۷، حدیث ۱۲۲۳؛ زاد المعاد ۲: ۱۱۳.

۲- (۲). نگاه کنید به: کتاب السنه (عمرو بن عاصم) ۲: ۶۰۲، حدیث ۱۳۵۰؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۲۲۳؛ شرح نهج البلاغه ۴: ۵۶؛ جواهر المطالب ۲: ۲۲۷.

۳- (۳). الطبقات الکبری ۴: ۱۴۷.

۴- (۴). در تاریخ آمده است که حجاج - هنگامی که به مدینه درآمد - اصحاب رسول خدا را کوچک شمرد؛ در دست جابر بن عبدالله و گردن انس بن مالک و سهل بن سعد با سیرب (برای تحقیرشان) مهر زد. نگاه کنید به: تاریخ طبری ۳: ۵۴۳ (حوادث سنه ۷۴)؛ الاستیعاب ۲: ۶۶۴، ترجمه ۱۰۸۹؛ اسد الغابه ۲: ۳۶۶؛ تهذیب الکمال ۱۲: ۱۸۹.

عُمَر، در نماز مغرب، در یکی از دو رکعت اول، قرائت را ترک کرد و در رکعت سوم آن را قضا کرد و به جَهْر خواند؛ و عثمان در دو رکعت اول نماز عشا قرائت را ترک کرد و در دو رکعت پایانی آن، قضایش را به جا آورد و با صدای بلند خواند (۱).

زوجه شخص مفقود

ابن شهاب، از سعید بن مُسَيَّب، از عمر، درباره زنی که شوهرش ناپیدا است روایت می کند که گفت:

اگر شوهرش زمانی بیاید که زن ازدواج کرده باشد، مُحَيَّر است میان آن زن و مَهْر او؛ اگر مَهْر را برگزید، شوهر دیگر باید آن را پردازد؛ و اگر زنش را خواست، وی باید عَدّه نگه دارد تا حلال شود، سپس به خانه شوهر اول بازگردد؛ و مهر زن را باید آن شوهر دیگر - بدان جهت که با او زناشویی کرده - پردازد.

ابن شهاب می گوید: عثمان بعد از عمر، به همین قضاوت کرد (۲).

برگشت سهم ارث مادر از ثلث به سُدس

طبری - در تفسیرش - از طریق شُعبه، از ابن عَبّاس آورده است که:

وی بر عثمان درآمد و گفت: چرا دو برادر، سهم یک سوم مادر را از ارث به یک ششم برمی گرداند، خدای متعال می فرماید: فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ (۳) «أَخْوَان» (دو برادر) در زبان عرب، به معنای «إِخْوَه» (برادران) نمی باشد؟

عثمان گفت: نمی توانم امر شخص پیش از خود را نقض کنم؛ مردم بدین گونه ارث بُردند و در شهرها پراکنده شده اند (۳).

و در روایت حاکم و بیهقی، عبارت چنین است:

ص: ۴۰۲

۱- (۱). بدائع الصنائع ۱: ۱۱۱ و ۱۷۲؛ المبسوط (سرخسی) ۱: ۱۸ و ۲۲۱.

۲- (۲). السنن الکبری ۷: ۴۴۶، حدیث ۱۵۳۴۸.

۳- (۴). تفسیر طبری ۴: ۲۷۸.

نمی توانم آنچه را پیش از من بوده و در شهرها گشته و مردم به آن ارث برده اند، بازگردانم (۱).

زکاتِ اسب

بلاذری در الأنساب به اسناد از زُهری، آورده است که:

عثمان از اسبان زکات می ستاند، این کار او انکار شد و گفتند که رسول خدا فرمود: زکاتِ اسب و بنده را بخشیدم (۲).

احتمال می رود که عثمان در این مسئله، پیرو عمر باشد؛ زیرا ابن حزم در الْمُحَلَّى از ابن شهاب روایت کرده است که:

سائب (فرزند خواهر نمر) به او خبر داد که:

وی زکاتِ اسبان را برای عمر می آورد.

ابن شهاب می گوید: عثمان بر اسبان زکات نهاد (۳).

از حارثه نقل شده است که گفت:

گروهی از شامیان پیش عمر آمدند، گفتند: اموال و اسبان و بردگانی به دست آوردیم، دوست داریم زکات آنها را بپردازیم و اموالمان پاک گردد!

عمر گفت: دو یار پیش از من این کار را نکردند، من نیز به آن دست نمی یازم! [باید مشورت کنم].

آن گاه با اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله (که در میانشان علی -رضی الله عنه- بود) مشورت کرد. علی گفت: کار نیکی است اگر به عنوان مالیات ثابت - بعد از تو - درنیاید (۴).

ص: ۴۰۳

۱- (۱). المستدرک علی الصحیحین ۴: ۳۷۲، حدیث ۷۹۶۰؛ سنن بیهقی، حدیث ۱۲۰۷۷.

۲- (۲). أنساب الأشراف ۵: ۲۶؛ و نگاه کنید به: الْمُحَلَّى ۵: ۲۲۷ - ۲۲۹.

۳- (۳). الْمُحَلَّى ۵: ۲۲۷.

۴- (۴). مسند احمد ۱: ۱۴، حدیث ۸۲؛ سنن دارقطنی ۲: ۱۲۶، حدیث ۲ و ۳؛ المستدرک علی الصحیحین ۱: ۵۵۷، حدیث ۱۴۵۶.

امام علی علیه السلام در اینجا می آگاهاند که منع مسلمانان از تطهیر اموالشان (در صورتی که خودشان راغب اند) از نظر شرعی جایز نمی باشد، بلکه مستحب است، لیکن از تالی فاسد آن بیم می دهد که مبادا این کار، سنت و شریعت شود که آن نیز از نظر شرعی حرام می باشد.

امام علی علیه السلام یادآور می شود که جواز گرفتن زکات اسبان، واجب نمی باشد و نمی توان مسلمان را به پرداخت آن اجبار کرد. از این رو امام علیه السلام میان حکم به جواز و تنبیه بر توهم و جوب، جمع می کند که شیوه راست و درستی است و پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز به «منی» آن را انجام داد، و به مردم آگاهانید که مسافران نماز را شکسته گزارند و اهل بلد آن را تمام به جا آورند.

باری، عثمان سیره ابوبکر و عمر را - در بعضی احکام - پی گرفت، هرچند در زمان های دیگری آرای ویژه خود را بیان داشت که خلاف رأی دیگران بود؛ چراکه رأی گرایی اگر باز شد نمی توان آن را بست و چنان است که امام علی علیه السلام فرمود: «چونان شتر سرکش است که اگر افسارش را بکشد بینی اش را می دَرَد و اگر زمام را رها کند صاحبش را هلاک می سازد».

آری، در مکتب خلفا، روال چنین بود که خلیفه حاکم، سیره خلیفه پیش از خود را بیمایند و رأی و نظر او را تصحیح کند، هرچند بر خلاف نص باشد.

کلاله

از شعبی نقل شده که گفت:

ابوبکر درباره «کلاله» سؤال شد، گفت: نظر خودم را می گویم؛ اگر صواب بود از خداست و اگر خطا باشد از سوی من و شیطان است! به نظر من [ارث کلاله] آنجاست که وَلَد (فرزند) و والد (پدر) وجود ندارد.

چون عمر جانشین ابوبکر شد، گفت: از خدا شرم دارم که سخن ابوبکر را رد کنم (۱)!

جاحظ در کتاب الفتیا از استادش ابراهیم بن سَیَار نَظَام، حاشیه ای را بر این سخن عمر نقل می کند که می گوید:

من از این سخن عمر درشگفتم؛ اگر عمر از ابوبکر پیروی می کرد بدان جهت که مخالفت با او جایز نمی باشد [یا اعتقاد داشت که حق با ابوبکر است، پس چرا] درباره ارث جدّ، صد بار با او مخالفت کرد، و نیز درباره اهل رده [و مؤلفه قلوبهم] و در امور فراوان دیگر (۲).

فدک

اگر ماجرای «فدک» و «خمس» اموال را - از باب مثال - ملاحظه کنیم، درمی یابیم که چگونه احکام شرعی دست خوش عوامل خارجی و سیاسی وقت شد و سپس قلمرو آن گسترش یافت تا به عنوان یک سیاست عمومی درآمد و خلفای بعد آن را به عنوان یک اصل حیاتی در پیش گرفتند.

اگر «فدک» حق امّیت بود (چنان که ابوبکر بر زبان آورد) چرا عثمان آن را به همراه خمس آفریقا را به مروان بن حکم بخشید؟! و اگر حقّ شخصی بود (چنان که حضرت فاطمه علیها السلام فرمود) چرا آن را به وی ندادند؟!

بیهقی از طریق مُغیره حدیثی را درباره «فدک» می آورد، در آن آمده است:

چون عمر در گذشت، عثمان فدک را به مروان واگذارد.

شیخ می گوید: جز این نیست که در ایام عثمان، فدک به مروان داده شد. گویا عثمان در این زمینه روایت رسول خدا را تأویل کرد که فرمود: آن گاه که خدا

ص: ۴۰۵

۱- (۱). سنن دارمی ۲: ۴۶۲، حدیث ۲۹۷۲؛ سنن بیهقی ۶: ۲۲۳، حدیث ۱۲۰۴۳.

۲- (۲). الفصول المختاره (شیخ مفید): ۲۰۷ (به نقل از کتاب «الفتیاء»).

پیامبری را طعمه ای دهد، این طعمه برای جانشین اوست، پس اگر وی بی نیاز باشد آن را به عنوان صله رحم، به خویشاوندانش می بخشد (۱).

این، تناقض عجیب و تضارب آشکار است، به راستی صواب کدام است؟! آیا ادعای ابوبکر درست است که گفت «فدک» ملک مسلمان هاست؟ یا ادعای عمر صحیح می باشد که گفت برای تجهیز لشکر و توسعه سرزمین های اسلامی به اموال مسلمانان نیاز دارد؟ یا ادعای عثمان راست که آن را ملک خود می دانست به اعتبار اینکه نماینده پیامبر است؟!

پاسخ هرچه باشد، این ادعاها بر منع حضرت فاطمه علیها السلام از فدک (با اجتهادات و توجیهات مختلف) تطبیق شد و استمرار یافت و حاکم بعد در پی حاکم پیشین پا گذاشت؛ و این امر، هم آموزی پیاپی را برای رشد مکتب اجتهاد و رأی - در برابر مکتب تعبّد محض به سنت - اثبات می کند (۲).

منع تدوین تا دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز - که باب تدوین را گشود - ادامه یافت. این خلیفه، فدک را به اولاد حضرت فاطمه علیها السلام بازگرداند (۳). شاید این کار برای ملازمه و ارتباط میان آن دو بود؛ زیرا تدوین حاصل - علی رغم نقص هایی که داشت - برای مسلمانان سودمند بود و حقایق بسیاری را روشن می ساخت؛ هرچند از سوی دیگر، هدف، تثبیت اصول مکتب اجتهاد بود تا در مقابل مکتب تدوین و نقل حدیث، از خود دفاع کند.

ص: ۴۰۶

۱- (۱). السنن الکبری ۶: ۳۰۱، حدیث ۱۲۵۱۶.

۲- (۲). در کلام حضرت زهرا و امام علی و اهل بیت علیهم السلام دلالت های روشنی بر این امر هست؛ مانند این سخن حضرت زهرا علیها السلام - خطاب به زنان مهاجر و انصار: «ويعرف التالون غبَّ ما أسَّس الأولون»... و مسلمانان آینده خواهند دانست که سرانجام اعمال مسلمانان صدر اسلام چه بوده است؟ و این سخن که «در خطبه فدک» فرمود: «تتربصون بنا الدوائر وتوكونون الأخبار»... و منتظر فرصت بودید تا مگر روزگار بر ضد ما دگرگون شود گوش به زنگ اخبار بودید.

۳- (۳). فت ---وح البلب- دان ۱: ۳۸؛ شرح نهج البلاغه ۱۶: ۲۷۸؛ معجم البلدان ۴: ۲۳۹؛ الکام-ل ۲: ۱۰۴-۱۰۵.

روشن سازی این حقایق همراه با اقداماتی که عمر بن عبدالعزیز انجام داد، نتایج خوشایندی را در پی داشت؛ زیرا از خلال تدوین و اتفاق مورخان و اصحاب سنن بر نقل ادعای حضرت فاطمه علیها السلام (و اینکه فدک در اختیار آن حضرت بود و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به او بخشید) (۱) برای خلیفه، امر «فدک» روشن گشت. و این روشن بینی در عقل عمر بن عبدالعزیز جایگاه خود را پیدا کرد، وی «فدک» را به اولاد حضرت فاطمه علیها السلام بازگرداند و با این کار، کفه مکتب «تعبّد محض» بر کفه مکتب «اجتهاد و رأی» رجحان یافت.

خمس

از ابن عباس نقل شده که گفت:

چون خدا پیامبرش را قبض روح کرد، ابوبکر سهم خویشاوندان پیامبر را به اموال مسلمانان بازگرداند، و آن را در سیل الله به مصرف رساند (۲).

نیز از وی نقل شده که در پاسخ نجده حروری - که از سهم ذوی القربی پرسید - گفت:

ما می گفتیم: خویشاوندان پیامبر ما هستیم. قوم ما، این را برنافتند و گفتند: قریش - همه شان - ذوی القربی اند (۳).

شافعی از عبدالرحمان بن ابی لیلی روایت کرده است که گفت:

علی را در احجار الزیت (۴) دیدار کردم، پرسیدم: پدر و مادرم فدایت، ابوبکر و عمر در حقّ خمس شما اهل بیت چه کردند؟...

علی علیه السلام فرمود: عمر گفت: شما حقی دارید، و به نظرم نمی آید اگر زیاد هم باشد برای همه تان بس باشد. اگر خواستید به اندازه ای که ما مصلحت بدانیم از آن به شما دهیم!

ص: ۴۰۷

۱- (۱). مسند ابی یعلی ۲: ۳۳۴، حدیث ۱۰۷۵ و ۱۴۰۹؛ شرح نهج البلاغه ۱۶: ۲۶۸؛ الدرّ المنثور ۵: ۲۷۳ - ۲۷۴.

۲- (۲). تفسیر طبری ۱۰: ۷؛ نیز بنگرید به، احکام القرآن (جصاص) ۴: ۲۴۳ - ۲۴۵.

۳- (۳). مسند احمد ۱: ۲۹۴، حدیث ۲۶۸۵؛ سنن نسائی ۷: ۱۲۹، حدیث ۴۱۳۴؛ تفسیر طبری ۱۰: ۶ (متن از این مأخذ است) زاد المسیر ۳: ۳۶۰؛ الدرّ المنثور ۴: ۶۸.

۴- (۴). نام مکانی در مدینه که سنگ هایش چنان است که گویا بر آنها روغن زیتون مالیده اند.

ما از گرفتنِ جز همه آن ابا ورزیدیم، او هم از اینکه همه آن را به ما دهد خودداری کرد (۱).

مثل این سخن را عمر به ابن عباس گفت و او نیز مانند امام علی علیه السلام پاسخ داد (۲).

باید پرسید: اگر خمس حقّ مسلمانان است، چرا عثمان برداشت دیگری می کند و گاه به عبدالله بن ابی سرح و زمان دیگر به مروان بن حکم می دهد (۳)؟!

اگر این تأویل عثمان را مسلمانان نمی پذیرند، چرا بیشتر امامان اهل سنت، امروز حقّی از خمس را برای ذوی القربی قرار نمی دهند (۴)؟

به نظر می رسد واقعیت، جز آن چیزی است که اذهان تندروان را در تقدیس سیلف، پر کرده اند؛ کسانی که هر گونه گفتگو را حرام می دانند و از واریسی مواضع و دیدگاه ها می ترسند و بسا این گونه مناقشات را بی دینی به شمار می آورند.

ص: ۴۰۸

۱- (۱). الأم ۴: ۱۴۸؛ مسند شافعی ۱: ۳۲۵؛ سنن بیهقی ۶: ۳۴۴، حدیث ۱۲۷۴۲.

۲- (۲). مسند احمد ۱: ۳۲۰، حدیث ۲۹۴۳؛ سنن نسائی--ی ۱۲۸: ۷، حدیث ۴۱۳۲؛ المعجم الکبیر ۳۳۴: ۱۰، حدیث ۱۰۸۲۹.

۳- (۳). تاریخ طبری ۲: ۵۹۷؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۵۲؛ الکامل ۲: ۴۸۱.

۴- (۴). نگاه کنید به: النصّ والاجتهاد: ۵۳.

استمرار جریان اجتهاد ابوبکر و عمر

اشاره

در دوران معاویه

ص: ۴۰۹

اینک به استمرار جریان اجتهادات و خودرأیی های ابوبکر و عمر در دوران معاویه و پس از آن، می پردازیم ابن عساکر می نگارد:

معاویه بر منبر دمشق می گفت: پرهیزید از اینکه از رسول خدا حدیث کنید مگر حدیثی که در دوران عُمَر ذکر شده است [\(۱\)](#).

در صحیح مسلم از یَحْضَبی روایت شده که گفت:

شنیدم معاویه می گفت: بر حذر باشید از نقل حدیث مگر حدیثی که در دوران عُمَر بر زبان آمده است؛ چرا که عمر مردم را در [مخالفت با امر و نهی] خدای بزرگ بیم می داد [\(۲\)](#).

ابن عدی از اسماعیل بن عبیدالله نقل می کند که:

معاویه از نقل حدیث از رسول خدا نهی می کرد مگر حدیثی که در زمان عُمَر ذکر شده و عمر آن را امضا کرده است [\(۳\)](#).

ابن عساکر از رجاء بن حیوه می آورد که گفت:

معاویه از نقل حدیث نهی می کرد و می گفت: از رسول خدا حدیث مکنید [\(۴\)](#).

ص: ۴۱۱

۱- (۱). تاریخ دمشق ۲۹: ۲۷۴.

۲- (۲). صحیح مسلم ۲: ۷۱۸، باب النهی عن المسأله، حدیث ۱۰۳۷؛ المعجم الکبیر ۱۹: ۳۷۰، حدیث ۸۶۹؛ مسند الشامیین ۳: ۱۲۹، حدیث ۱۹۳۳ (با لفظ «إیاکم وأحادیث رسول الله»).

۳- (۳). الکامل ۱: ۱۹، باب ۱۴.

۴- (۴). تاریخ دمشق ۵۹: ۱۶۷.

از محمد بن عبدالله نقل شده که وی مذاکره سعد بن ابی وقاص و ضحاک بن قیس (۱) را (سالی که معاویه حج گزارد) درباره تمتع به عمره برای حج، شنید.

ضحاک گفت: این کار را جز نادان نمی کند!

سعد گفت: بد حرفی را بر زبان آوردی.

ضحاک گفت: عمر از این کار نهی کرد.

سعد گفت: رسول خدا آن را انجام داد و ما با او آن را انجام دادیم (۲).

در سنن دارمی آمده است که سعد گفت:

عمر بهتر از من است، و این کار را پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داد که بسی گران قدرتر از عمر می باشد (۳).

ضحاک در نهی از تمتع حج، از عثمان پیروی کرد و عثمان از عمر؛ معاویه بر این منع، اصرار ورزید؛ زیرا ضروری می دید که فقه مستقلی را بنیان نهد که دارای ابعاد و چارچوب جداگانه باشد و از فقه علویان و گروهی از اصحاب پیامبر که پیرو علویان بودند، متمایز گردد.

فقه شیخین، محوری بود که می توانست بر شالوده آن، این بنای بلند پایه ریزی شود.

معاویه با زیرکی دریافت که باید باب نقل حدیث را ببندد تا اجتهادات عمر و تصمیمات او تقویت گردد و از این رهگذر، بتواند بنای دیگری را جایگزین سازد.

ص: ۴۱۲

۱- (۱). ضحاک بن قیس فهری قریشی، فرمانده سربازان ستم پیشه معاویه بود. وی هفت سال پیش از وفات پیامبر به دنیا آمد و به فرماندهی شرطه های معاویه گماشته شد و همراه با او می جنگید. بر مردم عراق و بر حاجیان شیبخون می زد و کالاهایشان را می ستاند. متولی دفن معاویه گردید و بعد از یزید، با ابن زبیر بیعت نمود و با مروان کارزار کرد و در جنگ «مرج راهط» سال ۶۵ هجری کشته شد.

۲- (۲). مسند احمد ۱: ۱۷۴، حدیث ۱۵۰۳؛ سنن ترمذی ۳: ۱۸۵، حدیث ۸۲۳ (وی می گوید: این حدیث صحیح است)؛ سنن نسائی ۵: ۱۵۲، حدیث ۲۷۳۴ (لفظ از این مأخذ است).

۳- (۳). سنن دارمی ۲: ۵۵، حدیث ۱۸۱۴.

ما در کتاب وضوء النبی تأکید کرده ایم بر اینکه خلفای اموی یا عباسی از طالبیون (فرزندان حضرت علی علیه السلام و پیروان مکتب آن حضرت) می ترسیدند و برای شناسایی آنها برنامه ریزی می کردند. مُقرّر کردند که مردم بر فقهی مناقض با فقه حضرت علی علیه السلام گرد آیند تا از این طریق، پیروان حضرت علی علیه السلام را بشناسند و تمیز دهند؛ از این روست که می بینیم در احکام گاه قولِ عُمَر را در پیش می گیرند و گاه قول عایشه و زمانی قول ابو هریره و دفعه ای قول عثمان و...

مهم مخالفت با قول حضرت علی علیه السلام بود، سپس اَمّت را بر آنچه می خواستند گرد می آوردند، و هر گاه قصد داشتند به یکی از طالبیون دست یابند شایع می ساختند که او از جمع اَمّت خارج شده است؛ زیرا فقه او بر خلاف فقه مسلمانان می باشد، به وضویش بنگرید، مَسْجِحی است! به نمازش نگاه کنید، دست باز می خواند! قرائتش را بنگرید، به جهر است! و دیگر دام ها و حيله ها.

بستن باب نقل و تدوین حدیث از سوی عمر، فرصتی برای معاویه فراهم آورد که بنای جایگزینی را پی ریزد. همچنین وی کوشید قصه گویان و دروغ پردازان را حمایت کند تا احادیثی را در راستای نظرات او و شکستن موقعیت مخالفانش، بسازند، از چیزهایی که ارکان حکومت معاویه را استوار ساخت، تمرکز بر فضائل عثمان و شیخین بود.

از عمرو عاص رسیده که گفت:

خوب به یاد دارم که رسول خدا می فرمود: آنچه را عمر برایتان می خواند بخوانید و هر امری که می کند فرمان برید (۱).

و نیز در نامه های معاویه به کارگزارانش در شهرها آمده است:

به پیروان عثمان و دوستان او - و کسانی که فضائل و مناقب عثمان را برمی شمارند - توجه کنید، به مجلس هایشان درآید و آنان را به خود نزدیک

ص: ۴۱۳

۱- (۱). کثر العَمّال ۱۲: ۵۹۳، حدیث ۳۵۸۴۴؛ تاریخ دمشق ۴۴: ۲۳۴.

سازید و گرامی بدارید؛ و آنچه را هریک از آنها روایت می کنند برایم بنویسید، و نام، نام پدر و عشیره اش را یادداشت کنید (۱).

و چون فضائل عثمان انتشار یافت، به آنان نوشت:

حدیث درباره عثمان فزونی یافت و در هر شهر و سمت و ناحیه شایع است. آن گاه که نامه ام به شما رسید، مردم را به نقل فضائل صحابه و خلفای نخست فرا خوانید. هیچ خبری را که یکی از مسلمانان درباره ابو تراب روایت می کنند وانگذارید مگر اینکه خبری مناقض با آن را درباره صحابه بیاورید (۲).

این سخن، سیاست معاویه را روشن می سازد و اینکه وی از همه صحابه - به جز امام علی علیه السلام - خشنود بود [و در دوران او] حدیث سازی شایع شد و در فقه راه یافت.

بیهقی روایت می کند که:

معاویه به گروهی از اصحاب رسول خدا گفت: رسول خدا از استفاده کردن پوست پلنگ برای زین مرکب نهی کرد؟

گفتند: آری.

گفت: من هم گواهم. آیا می دانید که پیامبر از پوشیدن طلا - مگر قطعه ای از آن - بازداشت؟

گفتند: بلی.

گفت: آیا می دانید که پیامبر از جمع میان حج و عمره نهی کرد؟

گفتند: نه، به خدا.

گفت: به خدا سوگند، اینها با هم اند (۳).

به معاویه، نیک بنگرید که چگونه به روش گام به گام (و گذر از امور ثابت) دست می یازد تا برای ایهام و گمراه سازی دیگران آنچه را می خواهد به آن بچسباند.

ص: ۴۱۴

۱- (۱). شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۴.

۲- (۲). شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۵.

۳- (۳). مسند احمد ۴: ۹۹؛ مسند عبد بن حمید: ۱۵۷، حدیث ۴۱۹؛ سنن بیهقی ۵: ۱۹، حدیث ۸۶۵۱ (متنی که آوردیم از این مأخذ است).

ابن قَیْم - بعد از آوردن این حدیث - می گوید:

خدا را شاهد می گیریم که این سخن، اشتباهی از معاویه است یا دروغی می باشد که بر او بسته اند؛ چراکه رسول خدا هرگز از آن نهی نکرد (۱).

واقع این است که ابن قَیْم - در نسبتِ وهم به معاویه - دچار توهم شده است؛ چراکه مانند بسیاری از مسلمانان، به معاویه خوش گمان بود. در چنین حکم واضحی - که پیامبر و مسلمانان آن را انجام دادند - امکان «وهم» وجود ندارد؛ در زمان عُمر در آن اختلاف شد و عمر از قرآن میان عمره و حج نهی کرد. آیا اینها همه بر معاویه پوشیده ماند و به وهم افتاد؟!

چرا این سخن می تواند نسبت دروغ بر معاویه باشد و دروغ بر پیامبر صلی الله علیه و آله نمی باشد؟! چرا طرح از پیش تعیین شده و اصرار بر تأسیس قانون جدید (در مقابل مشروعیت کتاب خدا و سنت پیامبرش) به شمار نرود؟!

معاویه این نقشه را برای احیای سنتِ عمر وضع کرد، لیکن نمی دانست که روزگار دروغش را برملا می سازد و نیرنگ او را می نمایاند.

بخاری و مسلم و احمد از ابن عباس روایت کرده اند که معاویه گفت:

آیا می دانی که من در «مَرَوَه» با تیغ بلندی، بخشی از موی پیامبر را کوتاه کردم؟

ابن عباس گفت: این کار را جز حجّتی علیه تو نمی دانم (۲).

یعنی این کار دلیلی علیه توست نه به نفع تو (۳)؛ زیرا معاویه در سخن پیشین می خواست که اشاره کند که او از نزدیکان رسول خدا بوده و در خدمت آن حضرت به سر می برده، لیکن از یاد برد که این سخن، آنچه را پیش از این فتوا داد (و به گمان خود از پیامبر نقل کرد) نقض می کند.

ص: ۴۱۵

۱- (۱). زاد المعاد ۲: ۱۳۸.

۲- (۲). صحیح بخاری ۲: ۶۱۷، حدیث ۱۶۴۳؛ صحیح مسلم ۲: ۹۱۳، حدیث ۱۲۴۶ (متن حدیث از این مأخذ است).

۳- (۳). زیرا بدان معناست که پیامبر صلی الله علیه و آله حج و عمره را با هم به جا آورد و معاویه برخلاف آن، معتقد بود (م).

از سعد بن ابی وقاص رسیده که از او درباره «متعّه» سؤال شد، گفت:

ما این کار را می کردیم، در حالی که این شخص [اشاره به معاویه] در آن زمان به «عرش» کافر بود.

راوی می گوید: «عُرْش» یعنی خانه های مکه (۱).

و در روایت دیگر است که: یعنی معاویه (۲).

لفظ «عُرْش» را «عُرْش» قرار دادند تا جمع «عَرِيش» باشد (مانند قلیب - قُلْب) و به معنای بیوتِ مکه (۳).

شاید سعد آن را «عُرْش» تلفظ کرده و مرادش این است که وی در آن روز به «پروردگارِ عرش» کافر بود.

این چنین سعد بن ابی وقاص در بسیاری از جاها با معاویه معارضه کرد. وی از بزرگان صحابه و فاتح عراق است و یکی از اعضای شورایی است که عُمر برای خلافت پس از خود تعیین کرد. امثال او - به جهت جایگاهی که داشتند - می توانستند با معاویه مخالفت کنند، اما دیگر صحابه نمی توانستند در برابر اجتهادات معاویه بایستند.

آری، سعد و عمران بن حُصَین و عُباده بن صامت (و دیگر صحابه مشهور) می توانستند در برابر آرای معاویه - و بسا عثمان و عُمر - ایستادگی کنند، لیکن در همان حین، از قدرت آنها می ترسیدند؛ به ویژه قدرت معاویه که به مکر و نیرنگ مشهور بود...

از عمران بن حُصَین روایت شده که وی رازی را آشکار ساخت که در زمان شیخین و عثمان آن را در دل داشت. چون زمان مرگش فرارسید، آنچه را نزدش بود به «مُطَرَّف» سپرد. مسلم و دیگران از مُطَرَّف حکایت کرده اند که گفت:

ص: ۴۱۶

۱- (۱). صحیح مسلم ۲: ۸۹۷، حدیث ۱۲۲۵.

۲- (۲). مسند احمد ۱: ۱۸۱، حدیث ۱۵۶۸؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۳: ۳۲۴، حدیث ۲۸۴۱؛ فتح الباری ۳: ۵۶۶.

۳- (۳). از این کسان است خطابی در اصطلاح غلط المحدثین: ۱۲۱؛ سیوطی در التّطریف فی التّصحیف: ۳۱؛ و نگاه کنید به: غریب الحدیث (ابی عبید) ۲۱-۲۰: ۴؛ المشارق ۲: ۷۹؛ شرح نووی ۸: ۲۰۴؛ غریب ابن جوزی ۲: ۸۱.

عمران بن حُصَین - در بیماری منجر به مرگش - برایم پیغام فرستاد [که نزدش بروم، پیش او حاضر شدم] گفت: من احادیثی را برایت باز می گویم بدان امید که پس از من برایت سودمند باشد. اگر زنده ماندم، دم فرو بند و اگر مُردم، می توانی آنها را حدیث کنی.

بدان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله میان حج و عمره جمع کرد. پس از آن، آیه ای در این باره نازل نشد و پیامبر از آن نهی نکرد. مردی به سلیقه خودش آنچه را خواست، گفت (۱).

در حدیث دیگر از مُطَرِّف نقل شده که گفت:

عمران بن حُصَین برایم گفت: امروز حدیثی را برایت می گویم که بعدها خدا تو را به آن نفع بخشید. بدان که رسول خدا گروهی از اهل خود را در دهه ذی حجه، رهسپار عمره کرد، آیه ای که آن را نسخ کند نازل نشد و پیامبر از آن نهی نکرد تا اینکه در گذشت و هر کسی آنچه را به نظرش آمد، بر زبان آورد (۲).

آری، عمران بن حُصَین حدیث را نقل می کند و از عاقبت کار هراسان است. از مُطَرِّف می خواهد که آن را نزد خود حفظ کند تا شاید در آینده سودمند افتد و اگر خدا او را شفا داد، حدیث را کتمان کند.

آیا پس از این ترس و بیم، شکی در این باقی می ماند که بسیاری از صحابه از عملکرد و خود رأیی های ابوبکر و عمر و عثمان و سپس معاویه ناخشنود بودند.

سخن ابن قَیم در متعه نساء

ابن قَیم در جمع میان احادیثِ نهی از مُتعه و احادیثی که آن را جایز می شمارند، می گوید:

ص: ۴۱۷

-
- ۱- (۱). صحیح مسلم ۲: ۸۹۹، حدیث ۱۲۲۶؛ شرح نووی علی صحیح مسلم ۸: ۲۰۶؛ مسند احمد-د ۴: ۴۲۸؛ معجم الشیوخ (صیداوی): ۳۴۵؛ المسند المستخرج عل-ی صحی-ح مسل-م ۳: ۳۲۵، حدیث ۲۸۴۵.
- ۲- (۲). صحیح مسلم ۲: ۸۹۸؛ سنن بیهقی ۴: ۳۳۴، حدیث ۸۵۱۳؛ المعجم الکبیر ۸: ۱۱۲-۱۱۱، حدیث ۲۱۱-۲۱۴.

اگر گفته شود: به آنچه مسلم در صحیح خود از جابر بن عبدالله روایت کرده چه می کنید که می گوید:

ما در عهد رسول خدا و ابوبکر، با مُشتی از خرما و آرد، از زنان بهره می بردیم تا اینکه عُمَر در ماجرای عمرو بن حُرَیث از آن نهی کرد.

و از عُمَر ثابت است که گفت: دو مُتعه در عهد رسول خدا بودند و من از هر دو نهی می کنم؛ متعه زنان و متعه حج.

پاسخ داده اند که مردم در این زمینه، دو دسته اند:

طائفه ای می گویند: عُمَر آن را حرام ساخت و از آن نهی کرد و رسول خدا به پیروی سنّت خلفای راشدین امر کرده است.

این طائفه، حدیث سَبْرَه بن مَعْبِد را در تحریم مُتعه - سال فتح مکه - صحیح نمی دانند. چرا که این روایت را عبدالملک بن ربیع بن سَبْرَه از پدرش از جدّش روایت می کند و این معین در ثقه بودن وی مناقشه دارد.

وبخاری با اینکه به شدّت نیازمند این حدیث است و این یکی از اصول اسلام به شمار می رود، آن را در صحیح خود نمی آورد. اگر این روایت نزد بخاری صحیح بود، از آوردن و احتجاج به آن خودداری نمی کرد.

این دسته می گویند: اگر حدیث سَبْرَه درست بود، بر ابن مسعود پوشیده نمی ماند تا اینکه روایت کند آنان متعه می کردند و به آیه احتجاج آورد.

نیز اگر این حدیث صحیح بود، عمر نمی گفت: این دو متعه در عهد پیامبر بودند، من از آن باز می دارم و هر که را اقدام به این کار کند کیفر می دهم! بلکه می گفت: پیامبر آن را حرام ساخت و از آن نهی کرد.

می گویند: اگر این حدیث درست بود، در دوران ابوبکر - که به حق دوران خلافت نبوت بود - این کار انجام نمی شد.

طائفه دوم، حدیث سَبْرَه را صحیح می شمارند [می گویند] اگر این حدیث درست نباشد، حدیث علی علیه السلام صحیح است که گفت: رسول خدا متعه زنان را حرام ساخت.

پس باید که حدیث جابر حمل شود بر اینکه: کسی که به انجام مُتعه خبر داده، حدیث تحریم به او نرسیده است. این حدیث مشهور نبود تا اینکه در زمان عمر درباره حکم آن نزاع روی داد و پس از آن، تحریمش آشکار شد و اشتهار یافت.

این چنین میان احادیث وارده در این موضوع، ائتلاف حاصل می شود؛ و توفیق از جانب خداست (۱).

روشنگری ورد

سخن ابن قَیم به نظر درست نمی آید؛ زیرا از امام علی علیه السلام حرمتِ متعه زنان ثابت نشده تا بتوان آن را در این راستا دلیل قرار داد. امام علیه السلام و پسر عمویش عبدالله بن عباس از طلایه داران مجوزانِ متعه اند و امامان از نسـلِ آن حضرت - در طول تاریخ - از مدافعان جواز متعه زنان می باشند.

چگونه می توان تحریم متعه را به حضرت علی علیه السلام نسبت داد در حالی که خلفا جلسات مناظره را با ائمه (از نسل حضرت علی علیه السلام) برگزار می کردند، و سؤال از متعه، در رأسِ فهرست سؤالات این مناظرات (که تاریخ آنها را برای ما حفظ کرده است) قرار داشت (۲).

اگر تحریم متعه از حضرت علی علیه السلام ثابت می بود، معنای این همه پافشاری از سوی نسل آن حضرت در دفاع از حلال بودن متعه، چیست؟ چرا پیروان امام علی علیه السلام به جهت قائل شدن به مشروعیت این متعه، در معرض تیرهای انتقاد و ستیزه جویی قرار گرفتند؟ و چرا به خاطر آن شیعه در معرض هجوم و شیبخون قرار گرفت؟

آری، صدور حلیتِ متعه از حضرت علی علیه السلام به طُرُق متعدد - نزد هر دو فرقه - ثابت است و امامان مکتب «تعبّد محض» بر آن اجماع دارند. حدیث منع از متعه را که ادعا شده از امام علی علیه السلام و دیگران است، تنها هواداران مدرسه اجتهاد و رأی نقل می کنند.

ص: ۴۱۹

۱- (۱). زاد المعاد ۳: ۴۶۲.

۲- (۲). به عنوان نمونه، نگاه کنید به: عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۳۲.

بارها تأکید کردیم که حکومت و هوادارانش، می کوشند خواسته هایشان را بر بزرگان صحابه - که با نظرات خلیفه مخالف اند - نسبت دهند تا از خلال این سخن (که حضرت علی علیه السلام و ابن مسعود و سعد بن ابی وقاص و دیگران نیز بر همان عقیده خلیفه بودند)، عمل خلفا را پاک جلوه دهند.

و این نکته، یک پدیده از ظواهر اختلاف منقولات هواداران مکتب اجتهاد و رأی را - از یک صحابی - می نمایاند؛ به ویژه هنگامی که وی از جناح مقابل فقه شیخین باشد تا با این شیوه، خشک و تر با هم بسوزد و سخن یاوه با متین به هم آمیزد.

اختلاف نقل از یک صحابی، از گسترش دامنه مکتب دیگری در شریعت خبر می دهد و از این روست که ما هر از گاهی بر ضرورت بررسی فضای ابهام آلود احادیث و اخبار، تأکید می ورزیم تا بدین وسیله، آن خلیفه یا کسی همچون عایشه که نقش بزرگی در شریعت به او داده اند؛ که این نظر از آن اوست، شناسایی شود و معلوم شود که آیا از صحابه رسول خدا در این مسئله، کسی با آنان مخالفت ورزیده یا نه؟

با این شیوه می توان بر سر نخ های ناپیدا درباره احکام شرعی آگاهی یافت و نیز بر مکان و زمان صدور خبر و جو فتاوی و آراء.

اگر به عنوان نمونه، قضیه متعه را پی گیریم، گستره هر دو جریان را - به طور آشکار - در آن می یابیم.

امام علی علیه السلام و ابن عباس و ابن عمر و سعد بن ابی وقاص و ابو موسی اشعری (ودیگران) بر متعه تأکید دارند و آن را کاری شرعی می شمارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن تصریح کرد و هرگز نسخ نشد.

اما عثمان و معاویه و امامان فقه حاکم، این کار را بر نداشتند؛ زیرا عمر آن را اجازه نداد و حرام ساخت.

طبیعی است که به خاطر تقویت جناح حاکم، نهی از این کار را به امام علی علیه السلام و ابن عباس - و حتی به ابن عمر - نسبت دهند تا خط مشی خلیفه تقویت شود.

بر اندیشمندان است که - پس از آگاهی بر نهی عمر در متعه - در حکمی که درباره تمتع گفته اند درنگ ورزند، آیا به راستی آن نسخ شده یا اینکه امام علی علیه السلام و ابن عباس از آن منع کردند؟! (و دیگر افتراهایی که فتوای حاکم و سلیقه او را به کرسی می نشانند).

شواهد تاریخی و حدیثی سنّی و شیعه، ضعف این اخبار را روشن می سازد.

* هیشمی در مجمع الزوائد آورده است که:

عُروه بن زُبیر نزد ابن عباس آمد و گفت: ای ابن عباس چندی است که مردم را گمراه می سازی!

ابن عباس گفت: کدام گمراهی ای چموش؟!

عُروه گفت: شخصی برای حج یا عمره احرام می بندد، آن گاه که طواف کرد می پنداری که از احرام درمی آید! ابوبکر و عمر از این کار نهی کردند!

ابن عباس گفت: وای بر تو! آیا آن دو نزدت برترند یا آنچه در کتاب خداست، و رسول خدا در میان اصحاب و امتش سنّت نهاد؟!

عُروه گفت: ابوبکر و عمر، از من و تو، به کتاب و سنّت داناتر بودند (۱).

* از ایوب نقل شده که عُروه به ابن عباس گفت:

آیا از خدا نمی ترسی، به متعه رخصت می دهی؟!

ابن عباس گفت: مَرْدَك، از مادرت بپرس!

عُروه گفت: ابوبکر و عمر این کار را نکردند!

ابن عباس گفت: والله پایانِ کار شما را عذاب می بینم! از پیامبر صلی الله علیه و آله برایتان حدیث می کنیم و شما از ابوبکر و عمر می گوئید (۲).

ص: ۴۲۱

۱- (۱). مجمع الزوائد ۳: ۲۳۴؛ به نقل از طبرانی در المعجم الأوسط ۱: ۱۱، حدیث ۲۱.

۲- (۲). حَجَّه الوداع (ابن حزم): ۳۵۳، حدیث ۳۹۱؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۸: ۲۰۸ (متن از این کتاب است)؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶.

اینکه ابن عبّاس عروه را به امّ عروه (اسماء دختر ابوبکر) حواله داد بدان جهت است که زُبیر او را صیغه کرد و عبدالله فرزند این ازدواج است (۱).

* از ابو نَضْرَه روایت شده که گفت:

ما نزد جابر بودیم، کسی آمد و گفت: ابن عبّاس و ابن زُبیر درباره متعه زنان و حج اختلاف کردند. جابر گفت: با رسول خدا این کار را کردیم، پس از آن عُمَر ما را از آن دو بازداشت و ما مرتکب نشدیم (۲).

هدف از بازگویی بعضی از نصوص از ابن عبّاس این است که خواننده را آگاه سازیم که نسبت هایی که به ابن عبّاس (و امثال او) در متعه داده می شود، درست نمی باشد؛ زیرا چنین رأی هایی در مجرای فقه حاکم ریخته می شود و بر خلاف نصوص صریحی است که از مخالفان حکومت ثابت می باشد.

مشهور است که معاویه نخستین کسی است که (با لعن علی و خاندانش و لعن ابن عبّاس بر منابر) روح دشمنی و کینه توزی نسبت به اهل بیت را به مردم خوراند و از سر کینه ای که با حضرت علی علیه السلام داشت، در تحریف شریعت از مجرای اصلی اش کوشید.

در چنین شرایطی آیا فقه حضرت علی علیه السلام و ابن عبّاس می توانست چونان فقه گروه حاکم باقی بماند؟! با اینکه می دانیم خلفای اموی و عبّاسی فقه شیخین و عثمان و عایشه را در پیش گرفتند، بلکه به جهت وجود طالبیون و معارضه با آنها، آنچه را بر خلاف امام علی علیه السلام ابراز می شد برمی گرفتند و آن را بر فقه دیگران ترجیح می دادند.

ص: ۴۲۲

۱- (۱) . محاضرات الأدباء ۳: ۲۱۴ ؛ العقد الفرید ۲: ۱۳۹ ؛ جمهره خطب العرب ۲: ۱۲۷ در این مأخذ - به نقل از عقد الفرید ابن عبد ربّه - آمده است: اول مشعلی که در متعه روشن شد، مشعل آل زبیر است.

۲- (۲) . صحیح مسلم ۲: ۹۱۴ ، حدیث ۱۲۴۹ (و ص ۱۰۲۳، حدیث ۱۴۰۵)؛ سنن بیهقی ۷: ۲۰۶ ، حدیث ۱۳۹۴۷؛ فتح الباری ۹: ۱۷۴ .

شافعی در کتاب الأم از طریق عبید بن رفاعه از پدرش روایت می کند که:

معاویه به مدینه آمد و با مردم نماز گزارد و بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را نخواند و هنگامی که به رکوع رفت و بلند شد، تکبیر نگفت!

پس از سلام، مهاجران و انصار ندا دادند که: از نمازت دزدیدی! بسم الله کجا رفت؟ تکبیر پیش و پس از رکوع را چه کردی؟ معاویه نماز دیگری را با آنان خواند، و آنچه را جا انداخته بود آورد (۱).

شافعی - پیش از این حدیث - از انس بن مالک روایت می کند که گفت:

معاویه در مدینه نماز گزارد، قرائت را به جهر آورد، بسم الله را برای سوره فاتحه گفت و برای سوره بعد از آن نخواند، و آن گاه که [برای سجده] خم شد، تکبیر نگفت تا اینکه نماز را تمام کرد.

چون سلام داد، مهاجرانی که آن را شنیدند از هر سو نداد دادند: ای معاویه، از نماز دزدیدی یا فراموش کردی؟

پس از آن، چون نماز گزارد، بسم الله را برای سوره بعد آورد و هنگامی که برای سجده خم شد، تکبیر گفت (۲).

از زهری نقل شده که:

ص: ۴۲۵

۱- (۱). الأم ۱: ۱۰۸؛ سنن دارقطنی ۱: ۳۱۱، حدیث ۳۴؛ سنن بیهقی ۲: ۴۹؛ حدیث ۲۳۳۹؛ التذوین فی اخبار قزوین ۱: ۱۵۴.
۲- (۲). الأم ۱: ۱۰۸؛ سنن بیهقی ۲: ۴۹، حدیث ۲۲۳۷؛ التذوین فی اخبار قزوین ۱: ۱۵۴؛ و در فتح الباری ۲: ۲۷۰ (و نیز در عون المعبود ۳: ۴۵ و نیل الأوطار ۲: ۲۶۶) از سعید بن مسیب آمده است که گفت: نخستین کسی که تکبیر را ترک کرد معاویه است.

اول کسی که بسم الله را در مدینه به اخفات خواند، عمرو بن سعید بن عاص است (۱).

فخر رازی در احکام البسمله بر کلام زُهری، این گونه تعلیق می زند:

می گویم: عمرو در زمان یزید بن معاویه والی مدینه شد، و کسانی در این راستا از او پیروی کردند. از این روست که یحیی بن جَعْدَه می گوید: شیطان، از پیشوایان، آیه بسمله را ربود. مقصودش از «پیشوایان»، عالمان درباری می باشد.

زُهری می گوید: بسمله، آیه ای از کتاب خداست که مردم واگذاشتند.

مجاهد می گوید: مردم آنچه را پیش از آن بود، از یاد بردند. بعد از دورانی که صحابه، ترک بسمله را از معاویه برنتافتند، هر چیز نو پیدایی، پسند نیست و اگر چیزی مشهور و شایع گشت، نقلِ علما حجت است، نه کارهای حاکمان.

اگر بگویی: اگر حق نبود، علما آن را انکار می کردند!

می گویم: بر معاویه انکار کردند و او از عمل خویش بازگشت. چون امر به دیگر والیان ستم گر مدینه رسید (مانند اَشْدَق و حجاج و حُبَیْش بن دلجه و نظائر آنها) از ترس قدرتِ آنان، به انکار دست نیازیدند یا بعضی شان انکار کردند و پذیرفته نشد.

پس باقی ماندگان از انکار دست کشیدند و قضیه به نظرشان راحت آمد و هر دو صورت جایز دانسته شد، هرچند در آن ترکِ سنت بود.

علما از خوفِ فتنه، از پرداختن به این مسئله چشم پوشیدند (۲).

سپس کلام ابن زبیر را می آورد که گفت:

امرا را از جهر به «بسمله» باز نداشت مگر کبر.

و آن گاه می نویسد:

ص: ۴۲۶

۱- (۱). سنن بیهقی ۲: ۵۰؛ سیر أعلام النبلاء ۵: ۴۳۴

۲- (۲). احکام البسمله: ۷۶.

شاید عمرو بن سعید اشدق (که نخستین کسی است که بسمله را در مدینه به اخفات خواند) این کار را برای مخالفت با ابن زبیر انجام داد؛ زیرا مذهب ابن زبیر جهر بسمله در نماز بود.

بنی مروانی که پس از اشدق والی مدینه شدند، به او اقتدا کردند. بعید نیست که اشدق آن را قصد کرده باشد. او کسی است که سوی ابن زبیر لشکر گسیل داشت و او را در مکه محاصره کرد. حجاج به وی اقتدا نمود و برای بار دوم ابن زبیر را محاصره کرد و پیش از آن کعبه را ویران ساخت و «حجر» را از آن درآورد و کارهایی را که ابن زبیر در آن کرده بود، تغییر داد.

اینان می خواستند از هر طریق ممکن، با ابن زبیر مخالفت کنند. مداومت بر اخفات بسمله، بعید نیست از آن جمله باشد، بلکه اقرب است؛ زیرا مسئله ای است اختلافی.

بکر بن عبدالله مرنی می گوید: پشت سر عبدالله بن زبیر نماز گزاردم، وی بسمله را به جهر آورد.

در روایت دیگر هست که: وی قرائت را در نماز به بسم الله آغاز می کرد و می گفت: شما را جز کبر از این کار باز نمی دارد [\(۱\)](#).

فخر رازی - پیش از این - سخنی را از محمد بن اسحاق مَسیبی می آورد که گفت:

پدرم حدیث کرد که چون در مدینه با مردم نماز گزارد بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را به جهر خواند.

گفت: اعشی - ابوبکر پسر خواهر مالک بن انس - نزد آمد و گفت: مالک بن انس تو را سلام می رساند و می گوید: در مخالفت با اهل مدینه، بر جان کسانی بیم داشتم، تو از آنان نیستی، چیزی از تو بروز یافت که از دیگران ندیدم!

پرسیدم: چه چیزی؟

ص: ۴۲۷

۱- (۱) ۱. احکام البسمله: ۷۶، مصنف ابن ابی شیبه ۱: ۳۶۲، حدیث ۱۴۵۶؛ سنن بیهقی ۲: ۴۹، حدیث ۲۲۳۵.

گفت: جهر به بسم الله.

گفتم: از طرف من به مالک سلام برسان و بگو: از تو بسیار شنیدم که می گفتی: «از اهل عراق حدیث برمگیرید! احدی از اصحابمان را ندیدم که از آنان حدیث کند» حدیث ترک بسمله را از «حمید طویل» گرفتم. اگر فراگیری حدیث از اهل عراق را دوست داری، این حدیث و جز آن را از آنها بستانیم و گرنه، حمید را با دیگران رها کنیم.

و بر این کار، بر من حجتی نداری؛ زیرا بسیار شنیدم که می گفتی: هر علمی را از اهلش برگیرید و علم قرآن را در مدینه از ابو نعیم! درباره قرائت بسم الله از او پرسیدم، مرا به آن فراخواند و گفت: شهادت می دهم که آن جزو سبع المثانی [سوره حمد] است و خدا آن را نازل کرد.

نافع - از اطرافیان ابن عمر - از ابن عمر برایم حدیث کرد که وی هر سوره ای را به آن آغاز می کرد و ابتدا آن را می خواند (۱).

تأثیر این دو خط مشی بر فقها بعدها آشکار شد. از ابن روست که مالک (فقیه دربار) سوره را با بسمله شروع نمی کند، اما اسحاق مسیبی به ثبوت آن از پیامبر و بعضی از اصحاب معتقد است.

شایان ذکر است که غالب فقه اهل مدینه بر خلاف اهل بیت بود. امیّا فقه اهل کوفه، موافق اهل بیت بود. معروف است که مالک موطأ را به درخواست منصور عباسی نوشت، منصور به او گفت:

ای ابا عبدالله، این علم را مُدَوّن ساز و از آن کتاب هایی فراهم آور، و نظرات خاص عبدالله بن مسعود و تجویزهای ابن عباس و سخت گیری های ابن عمر را در آن میاور، راه میانه را برگزین و آنچه را ائمه و صحابه (رضی الله عنهم) بر آن اجماع دارند گرد آور، تا ما - ان شاء الله - مردم را بر علم و کتاب های تو واداریم و آنها را در شهرها منتشر کنیم و سوی شان عهدنامه فرستیم که با آن مخالفت نوزند و به سوی آن قضاوت نکنند.

ص: ۴۲۸

۱- (۱). احکام البسمله: ۷۴-۷۵؛ سنن بیهقی ۲: ۴۸، حدیث ۲۲۳۳.

مالک گفت: خدا امیر را به سلامت دارد، اهل عراق علم ما را نمی پسندند و برای نظر ما ارزشی قائل نیستند!

در حدیث دیگر آمده است که منصور به مالک گفت:

ای ابا عبدالله، همه علم را یکی کن! مالک گفت: اصحاب پیامبر در شهرها پراکنده اند، هر کس در شهر خود نظری می دهد؛ اهل مکه بر یک قول اند و اهل مدینه قول دیگری دارند، و اهل عراق نظرشان متفاوت است!

منصور گفت: هیچ حدیثی از اهل عراق را قبول ندارم، علم نزد اهل مدینه است، این علم را برای مردم بنویس (۱).

فقه اهل مدینه، به طور غالب، بر خلاف فقه اهل بیت بود، سخنان آل پیامبر این مطلب را روشن می سازد. اما فقه اهل عراق - هر چند با رأی و احادیثِ درباری آمیخته بود - در بیشتر موارد با مدرسه اهل بیت هماهنگی داشت. سخنان منصور که می گوید: «از اهل عراق، خوب و بدی را نمی پذیریم»، «مردم را بر علم و کتاب های تو وامی داریم و در شهرها آنها را منتشر می سازیم...» این حقیقت را - بی هیچ شکی - روشن می سازد.

در نامه مالک به لیث بن سعد (فقیه اهل مصر) آمده است:

به من خبر رسیده که تو فتوایی می دهی که بر خلاف نظر مردم و بلد ماست! در حالی که امانت داری و فضل تو بر کسی پوشیده نیست... (۲)

سیاست حکومت - خواه اموی و خواه عباسی - بر این بود که توانش را در مخالفت با فقه اهل بیت به کار گیرد. این حقیقتی است که (برای) اهل صدق و انصاف، جای شک و انکار نیست. نصوصی را که آوردیم - به خودی خود - بر این امر دلالت دارد.

ص: ۴۲۹

۱- (۱). بنگرید به، وضوء النبی (المدخل): ۳۵۴ (به نقل از امام مالک: ۱۳۳ و ترتیب المدارک: ۳۰-۳۳) و نگاه کنید به: الإمامه والسیاسه ۲: ۱۴۲؛ در این مأخذ از مالک روایت شده که گفت: به منصور گفتم: اهل عراق علم ما را نمی پسندند! ابو جعفر منصور گفت: با شمشیر آنان را بر این کار وامی داریم و پشت هایشان را - در این راستا - با تازیانه پاره پاره می سازیم (دیباچ المذهب: ۲۵).

۲- (۲). تاریخ ابن معین ۴: ۴۴۹، باب رساله مالک إلى اللیث بن سعد.

نمی خواهیم قطعی اعلام داریم که موضع امویان و عباسیان در بسمله، برگرفته از سیره شیخین بود! بعضی از آنها برای تأیید نگرش های ابوبکر و عمر است، و بعضی شان معاویه یا عبدالملک بن مروان یا منصور یا دیگران را تأیید می کند. بر عالمان و محققان است که این امور را شناسایی کنند و در آنها درنگ و رزند.

در احکام البسمله رازی، از الخلائیات بیهقی، از جعفر بن محمد علیه السلام نقل شده است که فرمود:

آل محمد بر جهر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ موافقت دارند.

و ابو جعفر محمد بن علی می گوید: نماز پشت سر کسی که [بسمله را] به جهر نمی خواند، بایسته نیست (۱).

از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود:

آل محمد، بر جهر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هماهنگ اند (۲).

در دعائم الإسلام از امام سجّاد علیه السلام نقل شده که فرمود:

ما فرزندان فاطمه بر آن [جهر بسمله] نظر یکسان داریم (۳).

در روایت دیگر آمده است که:

از رسول خدا و از حضرت علی و امام حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد، برایمان روایت شده که آنان در قرائت حمد و سوره در نمازهای جهری، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را به جهر می خواندند (۴).

ص: ۴۳۰

۱- (۱). احکام البسمله: ۴۰.

۲- (۲). تفسیر ابوالفتوح رازی ۱: ۲۰؛ المجموع (نووی) ۳: ۲۸۹ (به نقل از کتاب الخلائیات بیهقی).

۳- (۳). دعائم الإسلام ۱: ۱۶۰ (و به نقل از آن در مستدرک وسائل الشیعه ۴: ۱۸۹، حدیث ۴۴۵۵).

۴- (۴). دعائم الإسلام ۱: ۱۶۰.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

تقیه، دین من و دین پدران من است؛ در سه چیز تقیه نمی کنم که ترک جهر به بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ از جمله آن سه چیز است (۱).

از ابو هریره روایت شده که فرمود:

رسول خدا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را به جهر خواند، سپس مردم آن را ترک کردند (۲).

و این چنین درمی یابیم که معاویه، به تحریف متعه و ترک بسمله و ترک تکبیر در هر خَم و راست شدن در نماز، بسنده نکرد، بلکه در قلمروهای زیادی به محو سنت پیامبر دست یازید.

از این روست که می بینیم امام علی علیه السلام و فرزندان او بر این حقایق تلخ تأکید می ورزند.

احمد بن حنبل به اسناد از عباد بن عبدالله بن زبیر آورده است که گفت:

چون معاویه برای حج آمد، در مکه همراهش بودیم... نماز ظهر را با ما دو رکعت خواند، سپس به دار الندوه رفت.

ابن زبیر می گوید: روزگاری عثمان نماز را تمام می خواند. وقتی به مکه می آمد، ظهر و عصر و عشاء آخر را چهار رکعتی می گزارد و آن گاه که سوی منی و عرفات می رفت، نماز را شکسته به جا می آورد. پس آن گاه که از حج فارغ می شد و در منی اقامت می گزید، نماز را تمام می خواند تا از مکه بیرون می رفت.

ص: ۴۳۱

۱- (۱). دعائم الإسلام ۱: ۱۱۰ (و جلد ۲، ص ۱۳۲)؛ و نیز بنگرید به، اصول الأحكام فی الحلال والحرام ۲: ۴۱۰ (اثر یحیی بن حسین زیدی).

۲- (۲). احکام البسملة: ۴۵؛ به نقل از سنن دارقطنی ۱: ۳۰۷، حدیث ۲۰؛ و مست---درک حاکم ۱: ۳۵۷، حدیث ۸۵۰؛ در این دو مصدر، جمله پایانی (ثم ترک الناس) نیامده است. بیهقی آن را در السنن الکبری ۲: ۴۷، حدیث ۲۲۲۶، می آورد.

چون معاویه ظهر را دو رکعت گزارد، مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاستند و به او گفتند: هیچ کس چون تو بر پسر عمویت، به این زشتی عیب نگرفت!

معاویه پرسید: چه عیبی؟

گفتند: مگر نمی دانی که عثمان در مکه نماز را تمام می خواند؟!

معاویه گفت: وای بر شما! مگر کاری غیر از کار من انجام می داد! با رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) نماز را دو رکعتی خوانده ام.

گفتند: پسر عمویت ظهر را (در مکه) تمام می خواند، مخالفت تو با او در این کار عیب است!

ابن زبیر می گوید: در این هنگام معاویه سوی نماز عصر روانه شد، و آن را با ما چهار رکعت گزارد (۱).

سیاست حُکام پیوسته چنین بود. آنان با وجود این که احکامی را از رسول خدا فرا گرفته بودند، باز از حرفشان برمی گشتند. به سخن معاویه بنگرید: «آیا او کاری جز این کرد؟! با رسول خدا و ابوبکر و عمر نماز دو رکعتی گزاردم» به جهت عرق قبيله ای و تعصب فامیلی، هواهای نفسانی شان را پیروی می کنند: «پسر عمویت آن را تمام خواند، مخالفت با او عیب است!».

* ابن عساکر در تاریخ خود از طریق حسن بصری آورده است که گفت:

عُباد بن صامت در شام بود، دید ظروف نقره به دو برابر مظروفشان فروخته می شود. سوی مردم روانه شد و گفت: ای مردم، هر که مرا نمی شناسد، من عُباد بن صامت هستم. آگاه باشید که من در شب پنجشنبه آخرین رمضانی که پیامبر زنده بود، در مجلسی از مجالس انصار، شنیدم که پیامبر می فرمود: طلا در برابر طلا، مثل به مثل با وزن مساوی جایز است اما، افزون بر این ریاست.

ص: ۴۳۲

۱- (۱). مسند احمد ۴: ۹۴؛ مجمع الزوائد ۲: ۱۵۶؛ و بنگرید به، فتح الباری ۲: ۴۵۷؛ نیل الأوطار ۳: ۲۵۹.

می گوید: مردم متفرق شدند، این خبر به معاویه رسید، عُباده را احضار کرد و گفت: اگر تو صحابی پیامبری و از آن حضرت حدیث شنیده ای، ما هم از اصحاب اویم و از او حدیث دریافته ایم!

عُباده گفت: تو صحابی پیامبری و از او حدیث شنیده ای؟!؟

معاویه گفت: از این سخن دست بردار، و آن را باز مگوی!

عُباده گفت: آری، هر چند بینی معاویه را به خاک مالدا! سپس از نزد او برخاست.

معاویه گفت: میان خودم و اصحاب محمّد، چیزی را رساتر از گذشت نمی یابم (۱)!

با تأمل در این نقل تاریخی، می توان به نظرِ فراتری که عُباده داشت پی بُرد؛ زیرا وی با مکتب اجتهاد هم عصر بود و توجهات و ادعای نسخ آنها را (در هر حکمی که می خواستند بر خلاف کتاب و سنّت فتوا دهند) می شناخت. از این روست که عُباده تأکید می ورزد که خودش از پیامبر شنیده و تأکید می کند که این معامله ربوی در آخرین رمضان پیامبر روی داد تا آنان نتوانند نسخ آن را ادعا کنند؛ چراکه پس از استقرار احکام در پایان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله مجالی برای ادعای نسخ نمی ماند.

نیز می نگریم که عُباده روزِ آن را مشخص می سازد تا به تکذیبش نپردازند.

* در روایتِ مسلم و بیهقی آمده است:

این خبر به معاویه رسید، منبر رفت و گفت: چه غرضی دارند کسانی که از پیامبر احادیثی را می آورند که ما با وجود مصاحبت با پیامبر و حضور در نزدش، آنها را نشنیده ایم!

عُباده برخاست... سپس گفت: آنچه را از پیامبر شنیده ایم می گوئیم، هر چند ناخوشایند معاویه باشد... مرا چه باک از اینکه در تاریکی شب، در لشکرش او را همراهی نکردم (۲).

ص: ۴۳۳

۱- (۱). نگاه کنید به: تاریخ دمشق ۲۶: ۱۹۹.

۲- (۲). صحیح مسلم ۳: ۱۲۱۰، حدیث ۱۵۸۷ (متن از این مأخذ است)؛ سنن بیهقی ۵: ۲۲۷، حدیث ۱۰۲۶۰.

معاویه نمی توانست خودش عباده را درجا تکذیب کند؛ زیرا وی تاریخ و مکانی که این حدیث را شنیده بود مشخص ساخت (در یکی از مجالس انصار، شب پنجم رمضان) تنها ادعا کرد که وی این حدیث و امثال آن را شنیده است، پس از آنکه از ادعای نسخ درماند و جرأت نکرد عباده را تکذیب کند، به نوعی تجاهل دست یازید.

* از این جمله است آنچه را وافی مهدی درباره مروان می گوید که وی درباره کسی که زنش را طلاق بی برگشت (یعنی طلاق باین) داده، حکم کرد که سه طلاق واقع می شود (چنان که در الموطأ آمده است) و زرقانی از موازیه نقل می کند که پیامبر کسی را که زنش را طلاق قطعی و بی برگشت داد، ملزم به سه طلاق ساخت، و عمر در این زمینه حکم به سه طلاق کرد (۱).

از مروان نقل شده که وی ابن عباس را خواست و گفت:

آیا فتوا می دهی که دیه ده انگشت، ده شتر است؟ در حالی که می دانی عمر در انگشت ابهام به پانزده یا سیزده شتر فتوا داد و در انگشت بعد از آن به دوازده یا ده شتر و در انگشت میانه ده شتر و در انگشت بعد از آن، نه شتر و در انگشت کوچک شش شتر.

ابن عباس گفت: خدا عمر را بیامرزد! قول رسول خدا سزاوارتر است که پیروی شود تا قول عمر (۲).

مروان در طلاق ثلاث [سه بار طلاق در یک مجلس] و دیه انگشتان، از عمر پیروی می کند.

* مانند این است سخنی که از معاویه درباره نماز بعد از عصر روایت شده است؛

در مسند احمد از ابو تیحاح روایت شده که گفت:

ص: ۴۳۴

۱- (۱). الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۱۹۱؛ الم-وطأ ۲: ۵۵۱، ح--دیث ۱۱۴۹؛ ش-رح زرقانی ۳: ۲۱۸؛ الفواکه للدوانی ۲: ۳۴.

۲- (۲). سنن بیهقی ۸: ۹۳؛ الأم ۶: ۷۶-۷۵؛ مسند احمد ۲: ۱۸۹، حدیث ۶۷۷۲؛ سنن دارمی ۲: ۲۵۴، حدیث ۲۳۶۹؛ سنن ابی داود ۴: ۱۸۷، حدیث ۴۵۵۶.

شنیدم حُمران بن ابان از معاویه حدیث می کرد که او کسانی را دید که پس از نماز عصر، نماز می خوانند، گفت: شما نمازی را می گزارید که ما در مصاحبت پیامبر ندیدیم آن را بخواند و از آن نهی کرده است (مقصود دو رکعت نماز، پس از نماز عصر است) (۱).

آری، فقه درباری - و بیشتر روایاتشان از پیامبر - در خدمتِ درست انگاری نگرش خلفا (به ویژه سه خلیفه نخست و مخصوصاً ابوبکر و عمر) درآمد، و به سه بار طلاق در یک مجلس و نهی از نماز بعد از عصر و... بسنده نکرد، بلکه یک سیاست کلی در حیات اجتماعی و نظام اداری خلافت اسلامی به شمار می رفت که از نماز تراویح آغاز شد تا دیگر اجتهادات.

دکتر نادیه شریف عمری - آنجا که به واریسی حدیث نماز تراویح می پردازد - می نویسد:

بر اساس روایات این کار در سال ۱۴ هجری روی داد. عمر به شهرها نامه نوشت و مسلمانان را بر این نماز فراخواند، و برای مردم دو امام قرار داد؛ یکی برای مردان و دیگری برای زنان (۲).

دکتر اعظمی، سخن بعضی از منکران سنت را در پاکستان نقل می کند، در آن آمده است:

می گویند: خطای اساسی که بعد از خلفای راشدین تاکنون در میان مسلمانان رخ داده این است که آنان روح اسلام را دریافتند؛ چراکه اسلام نظامی مبتنی بر شورا است، قرآن ما را به امور کلی فرامی خواند و تفصیل آن را به مجلس شورای مسلمانان وامی گذارد تا طریقه نماز و نسبت زکات را - بر حسب زمان و مکان - مشخص سازند.

این، همان چیزی است که ابوبکر و عمر و خلفای راشدین فهمیدند. آنان با صحابه به مشورت می پرداختند، و آنجا که حس می کردند «سنت» نیازمند اضافه

ص: ۴۳۵

۱- (۱). مسند احمد ۴: ۹۹؛ مصنف ابن ابی شیبہ ۲: ۱۱۳، حدیث ۷۳۲۶.

۲- (۲). اجتهاد الرسول: ۲۸۵؛ و نگاه کنید به: مصنف ابن ابی شیبہ ۲: ۳۴، حدیث ۶۱۴۹؛ الطبقات الکبری ۳: ۲۸۱؛ تاریخ طبری ۲: ۵۷۰؛ فتح الباری ۴: ۲۵۳؛ تنویر الحوالک ۱: ۱۰۵.

چیزی هست، آن را می افزودند، و اگر ضرورتی برای تغییر نمی یافتند، باقی می گذارند.

اگر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله امری دائمی بود، پیامبر آن را برای ما به صورت کتاب آماده می ساخت.

معنای ... أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ... (۱) این نیست که سنت پیامبر را پس از وفاتش پیروی کنید؛ چرا که سنت آن حضرت در درون خود، عنصر دوام و بقا را در بر ندارد، بلکه (أَطِيعُوا الرَّسُولَ) یعنی فرمان بری از نظامی که قرآن به آن ارشاد می کند و پیامبر - در زمان حیاتش - نمونه آن را آورد؛ یعنی برپایی خلافت بر اساس آموزه های نبوت.

و از آنجا که این نظام تا دوران خلفای راشدین استمرار یافت، آن گاه پس از آمدن امویان به میدان سیاست، اوضاع به هم ریخت و میان دین و سیاست فاصله افتاد، مردم معنای طاعت رسول را نفهمیدند و در نتیجه به احادیث روی آوردند؛ زیرا احکام در قرآن، اندک است و ضرورت حیات بسی بیش از آنهاست.

یکی از وظایف خلافت - بر اساس آموزه های نبوت - این بود که در پیشامدهای نوپیدا نیازهای ضروری جامعه را برطرف سازد. لیکن فقدان چنین دولتی مردم را به اخذ حدیث برانگیخت، و از آن جایی که متون حدیثی، برای این مهم، بسنده نبود؛ پدیده جعل حدیث فزونی یافت (۲).

این سخن از امثال این کسان، در پی منع تدوین حدیث از سوی شیخین (و سپس دعوت به اجتهاد و اکتفا به قرآن) بیان شده است. ما نمی خواهیم در این باره، سخن به درازا گوئیم؛ چرا که ما را از اصل بحث خارج می سازد. اگر خلفای حاکم پذیرای حق می شدند و امر تشریح را واهی گذاردند، این کار آنان را از اختلاف در حدیث و احکام - که گریبان گیر مسلمانان شد - بی نیاز می ساخت و نیازمند قانونمند ساختن رأی و

ص: ۴۳۶

۱- (۱) . نساء/ ۵۹.

۲- (۲) . دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۳۴- ۳۳.

قیاس و نظایر این دو (که گاه به تحریم حلال و تحلیل حرام می انجامد) نمی شدند و دین استقرار می یافت و آرای گوناگون در آن پدید نمی آمد.

آری، آنان نمی خواستند اهل بیت مصدر امر تشریح و تبیین احکام خدا باشند؛ زیرا این کار موقعیت آنان را تضعیف می کرد. اگر بعضی در زمینه احادیث خلافت و وصیّت، خود را به نادانی می زدند، این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را درباره حضرت علی علیه السلام نمی توانستند تجاهل کنند که فرمود:

أنا مدینه العلم وعلیّ بابها (۱)؛

من شهر علمم و علی دروازه آن است.

برایشان امکان نداشت که جایگاه حضرت علی علیه السلام را نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله انکار کنند و علم انبوه و گسترده آن حضرت را و راست گویی اش را در حدیث برنتابند؛ چراکه فرمود:

عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، يَنْفَتِحُ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ؛

رسول خدا هزار باب از علم به من آموخت، که از هر بابی هزار باب برایم گشوده می شود.

بلی، مسلمانان می بایست به امام علی علیه السلام و بزرگان صحابه که خط مشی شان مکتب تعبّدی آن حضرت بود، رجوع می کردند؛ کسانی که سنت پیامبر را نگه داشتند و در جوامع حدیثی شان آن را تدوین کردند تا دینشان را از آن برگیرند.

نزد همگان ثابت است که حضرت علی علیه السلام آن گاه که از منصب خویش کنار زده شد، به جمع آوری قرآن و حدیث پرداخت و آن دو را تدوین کرد، نزد آن حضرت الواحی بود که در آن، آنچه را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده بود و آنچه را پیامبر در شأن نزول آن بر زبان آورده بود، می نوشت.

ص: ۴۳۷

۱- (۱). المعجم الكبير ۱۱: ۶۵، حدیث ۱۱۰۶۱؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۳۷، حدیث ۴۶۳۷؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۱: ۴۴، حدیث ۱۰۶ (به نقل از انس)؛ فیض القدر ۱: ۳۶.

مثالهایی گویا بر مخالفت با حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله

دکتر عبدالکریم بن علی بن محمد نمله، پس از آنکه معنای «مخالفت» را از نظر لغوی بررسی می کند (و بیان می دارد که «مخالفت» به معنای ضدیت، عصیان، عدم اتفاق است) (۱) و مقصود از صحابی را در لغت و اصطلاح، روشن می سازد (۲)، بعضی از مثال های تطبیقی را در این راستا می آورد و می نویسد:

علمای اسلام در این زمینه به دو مذهب تقسیم می شوند:

مذهب اول، معتقد است که: حدیث بر حجیت خود باقی است. مخالفت صحابی را (خواه نزدیک باشد و خواه دور) نباید بر حدیث مقدم داشت و عمل به حدیث، به جهت مخالفت صحابی، ترک نمی شود (۳)...

مذهب دوم، بر این باور است که: [در صورت مخالفت] باید قول صحابی اخذ شود، و حدیث نبوی از اعتبار می افتد (۴).

وی سپس مثال هایی از مخالفت صحابی را می آورد که به طور کلی با حدیثی که خودش روایت کرده، مخالفت نموده است و اثر این اختلاف را نیز بیان می کند، و چنین می گوید:

پس از آنکه مذهب علما را در این مسئله اصولی شناختیم و ادله اصحاب هریک از دو مذهب را بیان کردیم، جای آن است که بعضی از مثال های تطبیقی را بیاوریم که در آن صحابی، مخالفت کلی با حدیثی که خود روایت کرده، نموده است.

این کار، برای روشن گری بیشتر است تا خواننده تصویر گویایی از این مسئله را در ذهن خود مجسم سازد.

ص: ۴۳۸

۱- (۱). نگاه کنید به: مخالفه الصحابی للحدیث النبوی الشریف درسه نظریه تطبیقیه (چاپ ریاض، سال ۱۴۱۵ هجری، مکتبه الرشد) ص ۲۲-۲۹.

۲- (۲). همان، ۳۰-۸۶.

۳- (۳). همان: ۸۷-۱۰۵.

۴- (۴). همان، ۱۰۶-۱۲۳.

بنابراین، با توفیق از خدا، می‌گوییم:

مثال اول

بخاری و مسلم در صحیحشان، و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی در شیئین خود، و امام مالک در الموطأ و امام احمد در المسند از ابو هریره روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

إِذَا وَلَّغَ الْكَلْبُ فِي إِنَاءِ أَحَدِكُمْ، فَلْيَغْسِلْهُ سَبْعًا أَوْ لَاهُنَّ بِالتُّرَابِ (۱)؛ هرگاه سگ، ظرفی یکی از شما را لیس بزند، باید اول آن را خاک مالی کند، سپس هفت مرتبه با آب بشوید.

این حدیث را ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند و به آن عمل نمی‌کند، بلکه مخالفت می‌ورزد و ظرفی را که در آن سگ دهن زده است، سه بار می‌شوید.

طحاوی در شرح معانی الآثار و دارقطنی در شیئین خود و ابن جوزی در العلل المتناهیة آورده‌اند که: ابو هریره، چنین ظرفی را سه بار می‌شست (۲).

در اینجا، صحابی - ابو هریره - با حدیثی که خودش روایت کرده مخالفت می‌ورزد.

اصحاب مذهب اول - که جمهور علمایند - بر این عقیده‌اند که باید ظرفی را که در آن سگ آب دهان ریخته، هفت بار شست. آنان به این حدیث احتجاج می‌کنند و بر اساس قاعده شان، به مخالفت ابو هریره التفات نمی‌کنند.

ص: ۴۳۹

۱- (۱). صحیح بخاری ۱: ۷۵، حدیث ۱۷۰؛ صحیح مس-لم ۱: ۲۳۴، حدیث ۲۷۹؛ سنن ابی داود ۱: ۱۹، حدیث ۷۱ (مت-ن از این مأخذ است)؛ سنن ترمذی ۱: ۱۵۱، حدیث ۹۱؛ سنن نسائی ۱: ۵۲، حدیث ۶۳-۶۴؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۳۰، حدیث ۳۶۳-۳۶۴؛ الموطأ ۱: ۵۲، حدیث ۶۵؛ مسند احمد ۲: ۴۶۰، حدیث ۹۹۳۱.

۲- (۲). شرح معانی الآثار ۱: ۲۳؛ سنن دارقطنی ۱: ۶۶، حدیث ۱۷؛ العلل المتناهیة ۱: ۳۳۳، حدیث ۵۴۴.

اما اصحاب مذهب دوم، آن گاه که می نگرند ابو هُریره با آنچه روایت کرده مخالفت ورزیده، به قاعده شان تمسک می کنند و آن این است که: «هرگاه صحابی بر خلاف روایتش عمل کرد، مخالفت او ملاک است، نه حدیث» (۱) از این رو می گویند: ظرفی را که سگ در آن دهن زده است، سه بار شستن کفایت می کند، و به حدیثی که ابو هُریره روایت کرده عمل نمی کنند.

در اینجا بعضی از اصحاب مذهب دوم اختلاف دارند که آیا چنین حدیثی منسوخ است یا هفت بار شستن حمل بر «استحباب» می شود؟

سه قول است:

قول اول: این حدیث منسوخ می باشد. نظر کمال بن همام در التحریر چنین است، و امیر بادشاه در تیسیر التحریر و ابن امیر حاج در التقریر والتحییر، با وی موافق اند.

قول دوم: حدیث نسخ نشده است، لیکن حمل بر استحباب می شود؛ یعنی سه بار شستن واجب است و هفت بار شستن مستحب.

سمرقندی در بذل النظر و در المیزان این عقیده را دارد.

قول سوم: احتمال می رود که حدیث منسوخ باشد، و احتمال آن است که بر استحباب حمل شود.

سرخسی در اصول خود و نسفی در کشف الأسرار، به این قول گراییده اند.

سپس دکتر عبدالکریم می گوید که: نظر راجح، عقیده اصحاب مذهب اول است؛ یعنی ظرفی را که سگ لیسیده باید هفت مرتبه شست. دلیل آن چند وجه است:

وجه اول: ثبوت حدیث ابو هُریره - که پیش از این گذشت - و صحیح آن، و عدم اثبات چیزی که برای معارضه با آن صلاحیت داشته باشد.

ص: ۴۴۰

۱- (۱). به عنوان نمونه، نگاه کنید به: تحفه الأحمذی ۲: ۷۸، آنجا که می گوید: از اصول علما این است که هرگاه صحابی با روایت خودش مخالفت ورزد، این کار بر نسخ آن دلالت می کند.

وجه دوم: هفت بار شستنِ چنین ظرفی، از طریق دیگر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است.

مسلم در صحیح خود، ابو داود و نسائی و ابن ماجه و دارمی در سننشان، احمد در المسند، از عبدالله بن مُعَفَّل روایت کرده اند که، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

إِذَا وَلَعَ الْكَلْبُ فِي الْإِنَاءِ، فَأَغْسِلُوهُ سَبْعَ مَرَّاتٍ، وَالثَّامِنَةَ عَفْرُوهَ بِالْتُّرَابِ؛ آن گاه که سگ ظرفی را لیسید، هفت بار آن را بشوید، و بار هشتم آن را خاک مالی کنید. (۱)

اگر با فرض محال، فرض کنیم که مخالفتِ صحابی در حدیثی که خودش روایت می کند اثر می گذارد، در روایتی که دیگری نقل می کند، نمی تواند اثرگذار باشد.

وجه سوم: سخن اصحاب مذهب دوم یا بعضی از آنان است؛ یعنی باید ظرف سه بار شسته شود. مستند آن این است که ابو هریره چنین ظرفی را سه بار می شست، و این کار بر خلاف حدیثی است که روایت می کند.

این حدیث وی شایسته استناد و اعتماد نیست؛ زیرا روایت از ابو هریره مختلف است: از وی روایت شده که به شستن هفت بار فتوا داد، و روایت شده که به شستن سه بار فتوا داد...

مثال دوم

ابو داود و ترمذی و دارمی و دارقطنی در سننشان و حاکم در المستدرک و امام احمد در المسند و طحاوی در شرح معانی الآثار، از عایشه روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ص: ۴۴۱

۱- (۱). صحیح مسلم ۱: ۲۳۵، حدیث ۲۸۰؛ سنن ابوداود ۱: ۱۹، حدیث ۷۴، سنن نسایی ۱: ۱۷۷، حدیث ۳۳۷؛ سنن دارمی ۱: ۲۰۴، حدیث ۷۳۷؛ ابن عمر نیز این حدیث را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است. چنان که در مصنف ابن ابی شیبه ۱: ۵۹، حدیث ۱۸۳۱ و سنن ابن ماجه ۱: ۱۳۰، حدیث ۳۶۶، آمده است.

أَيُّمَا امْرَأَةً نَكَحَتْ نَفْسَهَا بغيرِ إِذْنِ وَلِيِّهَا، فَنِكَاحُهَا بَاطِلٌ (۱)؛ هرگاه زنی بی اذن ولی خود، ازدواج کند، عقد ازدواج او باطل است.

این حدیث را عایشه از پیامبر روایت می کند، لیکن خود به آن عمل نکرد، بلکه با آن مخالفت ورزید؛ زیرا عایشه دختر برادرش، حفصه بن عبدالرحمان بن ابی بکر را به همسری پسر خواهرش درآورد، در حالی که برادرش - عبدالرحمان - غائب و در شام بود.

در برابر این حدیث علما اختلاف کرده اند:

اصحاب مذهب اول (که به روایت عمل می کنند، نه به مخالفت صحابی) قائل اند که باید به مقتضای حدیث عمل کرد و جایز نیست که زن، خود را به عقد کسی درآورد، و به مخالفت عایشه اعتنا نمی کنند. اینان، جمهور علمایند.

اصحاب مذهب دوم، بر این باورند که مخالفت عایشه ملاک است باید بدان عمل کرد و احتجاج به حدیث را وا گذاشت؛ به همین جهت می گویند جایز است که زن، خود را شوهر دهد.

عبدالعزیز بخاری در کشف الأسرار - با تبیین نگرش حنفیه در این زمینه - می گوید: چون عایشه (رضی الله عنها) قائل بود که تزویج دختر برادرش بی اذن وی جایز است و آن را عقد استواری می دانست تا آنجا که تمکین جنسی را - که جز با صحت عقد نکاح و ثبوت آن عملی نیست - اجازه داد، محال است عقیده اش این باشد و همراه با آن آنچه را روایت کرده صحیح بداند.

سپس وجه دلالت دیگری را در این راستا می آورد، می گوید: چون عایشه او را شوهر داد، دلالت می کند که نکاح خود زن را جایز می داند؛ زیرا هنگامی که عقد

ص: ۴۴۲

۱- (۱). سنن ابی داود ۲: ۲۲۹، حدیث ۲۰۸۳؛ سنن ترمذی ۳: ۴۰۷، حدیث ۱۱۰۲؛ سنن دارمی ۲: ۱۸۵، حدیث ۲۱۸۴؛ سنن دارقطنی ۳: ۲۲۱، حدیث ۱۰؛ المستدرک علی الصحیحین ۲: ۱۸۲، حدیث ۲۷۰۶؛ مسند احمد ۶: ۴۷، حدیث ۲۴۲۵۱؛ شرح معانی الآثار ۷: ۳.

با عبارتِ زنِ دیگری منعقد شود، با عبارتِ خودش اولی است که انعقاد یابد، پس این کار عایشه، عمل بر خلافِ روایتش می باشد.

وجه سومی را می آورد، و می گوید: چون عایشه او را شوهر داد، پس معتقد بود که جوازِ نکاحِ وی - بی اذنِ ولی - به اولویت جایز است چراکه هر که حق نکاح خودش را ندارد، به طریق اولی دیگری را نیز نمی تواند به عقد کسی در آورد؛ و هر کس حق دارد دیگری را به عقد کسی در آورد، به طریق اولی حق ازدواجِ خود را دارد.

بعضی از حنفیان (مانند سرخسی در اصولش و نَسَی فی در کشف الأسرار) یادآور شده اند که این حدیث منسوخ است؛ زیرا عایشه بر خلافِ روایتِ خود (بنا بر قاعده آنها) عمل کرد (۱).

امام احمد - در روایتِ حرب بن اسماعیل - بر این امر تصریح نموده، می گوید: این حدیث از عایشه صحیح نمی باشد؛ زیرا وی دخترانِ خواهرش را شوهر داد، در حالی که این حدیث از او روایت شده است.

و نیز می گوید: در روایتِ مَرْوَزی هست که: این حدیث صحیح نیست؛ زیرا عایشه بر خلافِ آن عمل کرد.

پس از این سخنان، دکتر عبدالکریم، بر سخن پیشین، این گونه تعلیق می زند:

نظر راجح همان است که جمهور به آن قائل اند، به جهت دو امر:

امر اول: بخاری در صحیح خود و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه در سننشان و امام احمد در المسند از عایشه روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

لا نِكَاحَ إِلَّا بَوَلَى (۲)؛ ازدواجِ بی اذنِ «ولی» تحقق نمی یابد.

ص: ۴۴۳

۱- (۱). نگاه کنید به: اصول سرخسی ۶: ۲؛ سرخسی می گوید: اینکه عایشه بر خلافِ حدیثِ خود عمل می کند بیان گر نسخ آن است.

۲- (۲). صحیح بخاری ۵: ۱۹۷۰؛ سنن ابی داود ۲: ۲۲۹، حدیث ۲۰۸۵؛ سنن ترمذی ۳: ۳۰۷، حدیث ۱۱۰۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۶۰۵، حدیث ۱۸۸۰؛ مسند احمد ۱: ۲۵۰، حدیث ۲۲۶۱.

و نیز این حدیث را ابن عباس و ابو موسی روایت کرده اند و روایت صحیحی است؛ مَرُوزی می گوید: از احمد و یحیی درباره این حدیث پرسیدم، گفتند: صحیح است (۱) و این گفته، صریح در مسئله است.

امر دوم: مخالفت عایشه با این حدیث، صریح نیست. به فرض بپذیریم صراحت دارد، عمل عایشه یا دیگران نمی تواند حدیث ثابتی را که هیچ یک از ائمه مورد اعتماد حدیث در آن شک ندارد، از اعتبار ساقط سازد (و دانای حقیقی خداست).

مثال سوم

بخاری و مسلم در صحیح خودشان و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه در سننشان، و امام مالک در الموطأ و امام احمد در المسند، از زهری از سالم از پدرش - عبدالله بن عمر - روایت کرده که گفت:

رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا اسْتَفْتَحَ الصَّلَاةَ رَفَعَ يَدَيْهِ حَتَّى يُحَازِيَ مَنْكِبَيْهِ، وَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَرْكَعَ وَبَعْدَ مَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ مِنَ الرُّكُوعِ، وَلَا يَفْعَلُ ذَلِكَ فِي السُّجُودِ (۲)؛ رسول خدا را دیدم هرگاه که نماز را آغاز می کرد و نیز آن گاه که به رکوع می رفت و از آن سر بر می داشت، دست ها را تا مقابل شانه ها بالا می برد؛ و این کار را در سجده انجام نمی داد.

این حدیث را عبدالله بن عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کند ولی به آن عمل نمی کرد، بلکه خلاف آن را در پیش گرفته بود و دستانش را جز هنگام شروع نماز بالا نمی برد.

ابن ابی شیبّه در الْمُصَنَّفُ آورده که مجاهد گفت:

ندیدم که ابن عمر جز در آغاز نماز دست هایش را بالا برد.

ص: ۴۴۴

۱- (۱). المغنی ۷: ۶؛ كشف القناع ۵: ۴۸.

۲- (۲). صحیح بخاری ۱: ۲۵۷، حدیث ۷۰۲؛ صحیح مسلم ۱: ۲۹۲، حدیث ۳۹۰؛ سنن ابی داود ۱: ۱۹۱، حدیث ۷۲۱؛ سنن ترمذی ۲: ۳۵، حدیث ۲۵۵؛ سنن نسائی ۲: ۱۸۲، حدیث ۱۰۲۵؛ سنن ابن ماجه ۱: ۲۷۹، حدیث ۸۵۸؛ الموطأ ۱: ۷۵، حدیث ۱۶۳؛ مسند احمد ۸: ۲، حدیث ۴۵۴۰.

طحاوی در شرح معانی الآثار این روایت را به سند صحیح نقل می کند (۱).

در اینجا ابن عمر - که یک صحابی است - با حدیثی که خود روایت کرده، مخالفت میورزد! از این رو علما اختلاف دارند:

اصحاب مذهب اول - که قائل اند مخالفت صحابی با روایت خودش حدیث را از احتجاج نمی اندازد - به مقتضای حدیث عمل می کنند که بالا بردن دست هاست هنگام افتتاح نماز و هنگام رکوع و هنگام برخاستن از رکوع، و این، مذهب جمهور است.

اما اصحاب مذهب دوم - که قائل اند مخالفت صحابی با روایت خودش آن را از اعتبار می اندازد - عمل عبدالله بن عمر را ملاک قرار می دهند که همان بلند کردن دست ها فقط در هنگام شروع نماز است، و عمل به حدیث را رها می کنند و اینان اکثر حنفیه اند.

جصاص در الفصول می گوید:

این که ابن عمر دست ها را در نماز بالا نمی برد، با این که خودش از پیامبر نقل نموده، گویای این است که وی نسخ حدیث را دریافت و گرنه آن را ترک نمی کرد؛ چرا که بر صحابی ای مثل او، روا نیست این گمان به ذهن آید که با سنت پیامبر - که خود روایت کرد و جای تأویل در آن نیست - مخالفت ورزد.

اکثر حنفیان به مثل آنچه ابوبکر جصاص گفته است، جزم دارند و بر این باورند که: با مخالفت ابن عمر با این حدیث (که خودش آن را روایت می کند) می توان دریافت که نسخ آن ثابت شده است.

از آنان است ابو زید دُبوسی در الأسرار فی الأصول والفروع، سجستانی در الغنیة فی الأصول، سرخسی در اصولش، کمال بن همام در التحریر، عبدالعزیز بخاری

ص: ۴۴۵

۱- (۱). مصنف ابن ابی شیبہ ۱: ۲۱۴، حدیث ۲۴۵۲؛ شرح معانی الآثار ۱: ۲۲۷؛ الدرر البیضاء فی تخریج احادیث الهدایه ۱: ۱۴۹.

در کشف الأسرار، امیر بادشاه در تیسیر التحریر، ابن امیر الحاج در التقرير والتحییر، نسفی در کشف الأسرار و ملاحظیون در نور الأنوار شرح المنار.

و بعضی از حنفیه گفته اند: چون ابن عمر با حدیثی که خودش روایت کرده، مخالفت ورزیده است، این حدیث اعتبار ندارد و نمی توان به آن احتجاج کرد (و نگفته اند که آن منسوخ است)؛ مانند بزودی در اصولش، و خبازی در المغنی.

آن گاه دکتر عبدالکریم می گوید:

نظر راجح همان عقیده جمهور علماست؛ یعنی بالا بردن دست ها هنگام تکبیره الإحرام، و هنگام رکوع، و هنگام بلند شدن از رکوع.

به چند دلیل:

اول: عمل پیامبر است نه فعل یکی از صحابه؛ خواه ابن عمر باشد یا کس دیگر.

دوم: به مقتضای این حدیث، اصحاب پیامبر عمل کرده اند؛ حسن می گوید: اصحاب پیامبر را دیدم که هنگام تکبیره الإحرام و هنگام رکوع آن گاه که سر از رکوع برمی داشتند، دست هایشان را چونان بادبزن ها، بلند می کردند (۱).

بخاری می گوید: ابن مَدینی - که اعلم اهل زمان خود بود - می گفت: به دلیل این حدیث، شایسته است مسلمانان [هنگام تکبیر] دست هایشان را بلند کنند (۲).

سوم: سخن مجاهد مبنی بر این که: وی ندید که ابن عمر دستانش را بلند کند مگر در تکبیر آغاز نماز، با آنچه طاووس ذکر کرده، معارض است. طاووس می گوید: ابن عمر را دیده که موافق با آنچه وی از پیامبر روایت می کند، عمل می کرد.

ص: ۴۴۶

۱- (۱). التمهید (ابن عبدالبر) ۹: ۲۱۷؛ المغنی ۱: ۲۹۵؛ الدرایه فی تخ--ریج اح-ادیث اله-دایه ۱: ۱۵۵؛ نصب الرایه ۱: ۴۱۶.

۲- (۲). التحقیق فی احادیث الخلاف ۱: ۳۳۱، حدیث ۴۱۹؛ المغنی ۱: ۲۹۵؛ تحف-الأح--وذی ۲: ۸۸.

و نیز معارض است با سخن امام احمد که در این باره از وی سؤال شد، گفت: آری، باید هنگام تکبیر دست ها را بلند کرد، چه کسی در آن شک می کند؟! ابن عُمَر هنگامی که می دید کسی این کار را نمی کند، او را به آن فرا می خواند (۱).

ما روایت طاووس و امام احمد را بر روایت مجاهد، ترجیح می دهیم؛ زیرا با حدیثی که ابن عمر روایت کرده، موافق است و همین را عقل تأیید می کند (و دانای حقیقی خداست).

سخن عبدالعزیز بخاری در کشف الأسرار قابل اعتنا نیست که می گوید ابن عمر دست هایش را (در آغاز نماز و هنگام رکوع و پس از آن) پیش از علم به نسیخ حدیثی که روایت کرده، بالا می بُرد. چون نسیخ حدیث را دانست، دیگر عمل به مضمون حدیث نقل شده توسط خودش را رها نمود و تنها در تکبیر آغاز نماز این کار را انجام می داد.

چراکه این سخن عبدالعزیز بخاری مُجَرَّد احتمال است و دلیل و برهان می خواهد، و مادامی که دلیلی بر آن نیست توقف می کنیم و به آنچه تهی از احتمال است و از پیامبر صلی الله علیه و آله به ثبوت رسیده و بزرگان صحابه به آن عمل کرده اند، عمل می کنیم، که همان بلند کردن دست ها - در همه موارد - است (والله اعلم).

اینها بعضی از مثال های تطبیقی بر این قاعده اصولی اند، هر که خواهان زیاده و تفصیل در این نمونه ها و مثال های دیگر است، به کتاب های فقهی مراجعه کند (۲).

خلاصه و نتیجه بحث

این نمونه ها را بدان جهت آوردیم که اثبات کنیم حاکمان بیش از آنکه مقید به سخن خدا و متعهد به تعالیم وحی باشند، می کوشیدند که نظر و رأی خودشان را شرعیت

ص: ۴۴۷

۱- (۱). التمهید ۹: ۲۲۴؛ تلخیص الحیبر ۱: ۲۲۰.

۲- (۲). نگاه کنید به: مخالفه الصحابی للحدیث النبوی: ۱۲۴-۱۴۵.

بخشند. اگر به فقه عثمان و معاویه - و کسانی که در خط آنها بودند - بنگریم، درمی یابیم که آرای جدید عثمان امتداد همان روش عُمر است و اگر گاهی اوقات از سَنَتِ شیخین سخن بر زبان می آید (مانند تمام خواندن نماز ظهر در مِنی و مقَدَّم آوردن خطبه که از سوی عثمان بروز یافت و تقدیم خطبه در نماز عید فطر و قربان از سوی معاویه) مقصود این نیست که نظر آنان در همه چیزها بر خلاف رأی ابوبکر و عمر است، بلکه دلالت می کند بر اینکه آنان - بر اساس این قاعده که خلیفه بنا بر مصلحت و رجحان حق قانون گذاری دارد - رأی جدیدی را اختیار کرده اند، و طبعی است که باورش این باشد که نظرشان بر کسان پیش از ایشان رجحان دارد.

سیره عثمان و معاویه، همان روش خلفای پیشین بود، رأی و اجتهادشان در امتداد همان رأیی صورت می گرفت که شیخین در شریعت بنیان نهادند.

و این چنین بود که در میان مسلمانان دو خط مشی پدید آمد:

۱. مکتبی که پای بند به نصوص شرعی بود و رأی هیچ کس را جایگزین حکم خدا و رسول نمی کرد، چراکه پیامبر صلی الله علیه و آله به رأی و قیاس، احکام را بیان نمی داشت، بلکه به آنچه که خدا برایش می نمایاند حکم می کرد.

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ ... ۱؛

ما این کتاب را سویت فرستادیم تا به آنچه خدا برایت می نمایاند، میان مردم حکم کنی.

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۲؛

پیامبر از روی هوا سخن نمی گوید، حرف او جز وحیی که به او می شود نیست.

معنای این آیه این است که پیامبر صلی الله علیه و آله به وحیی که بر وی نازل می شود متعبد است و به رأی خویش فتوا نمی دهد.

این مفهوم تعّیدی در سخنان امامان از نسل آن حضرت نیز آمده است، همه شان بر این تأکید میورزند که قولشان رأی و فتوایی از سوی آنها نیست، بلکه حکمی است که نسل اندر نسل از پیامبر به ارث برده اند.

۲. در مقابل این مکتب، خط مشی دیگری بروز یافت که آن را «مکتب اجتهاد و رأی» یا مصلحت نگری می نامیم، و در عصرهای بعد استحکام یافت.

این خط مشی را بعضی از صحابه در دوران رسول خدا در پیش گرفتند؛ ابوبکر و عُمر در ماجرای مردِ عابدنما موضع گرفتند و بدان جهت که او را نمازگزار و خاشع یافتند، به قتل رساندند، کسانی دیگر از صحابه، روزه دهر گرفتند با اینکه رسول خدا از آن نهی کرد.

اینان به مشروعیت رأی فرامی خواندند. عمر آن گاه که حس کرد با کمبود نص روبه روست، به قیاس و اجتهاد اجازه داد، سپس بر منبر رفت و به سرزنش اختلاف نظر صحابه پرداخت؛ یعنی وی و ابوبکر می خواستند حجّیت رأی منحصر به آن دو باشد (نه دیگران) و صحابه را بر تعبد به آنچه می گفتند مُلزم می ساختند، جز اینکه در این زمینه موفق نشدند؛ زیرا مشروعیت بخشیدن به رأی و اجتهاد چنان گسترده و انعطاف پذیر و سیّال است که هیچ کس نمی تواند آن را در انحصار خویش درآورد.

مشروعیت بخشی به چند رأی، امّت اسلامی را در اختلاف فرو برد، ابوبکر این حقیقت را بر زبان آورد، آنجا که گفت: «آیندگان، شدّت اختلافشان بیشتر خواهد بود» مثل این سخن را به عُمر گفت، آنجا که از حکومت میان مردم شکوه کرد.

امام علی علیه السلام این امر را در خطبه ششقیّه، به روشن ترین صورت، می نمایاند، آنجا که می فرماید:

يَكْتُرُ الْعِثَارُ فِيهَا، وَالْاِعْتِذَاؤُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كِرَاكِبِ الصَّعْبِهِ اِنْ اَشْتَقَ لَهَا حَرَمًا، وَاِنْ اُسَيْلَسَ لَهَا تَقَحَّمًا، فَمُنَى النَّاسُ لَعَمْرُ اللّٰهِ بِخَبْطِ وِشْمَاسٍ؛

سپس آن را به راهی درآورد ناهموار، پر آسیب و جان آزار، که رونده در آن هر دم به سر درآید، و پی در پی پوزش خواهد، و از ورطه به در نیاید، سواری را ماند که بر بارگیرِ توسن نشیند، اگر مهارش بکشد، بینی آن آسیب بیند، و اگر رها

کند سرنگون افتد و بمیرد. به خدا که مردم چونان گرفتار شدند که کسی بر اسب سرکش نشیند، و آن چارپا به پهنای راه رود و راه راست را نبیند (۱).

اگر در این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله نیک بیندیشیم که فرمود: «قلم و کاغذ برایم بیاورید که نوشته ای برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید» و در حدیث ثقلین فرمود: «تا زمانی که به قرآن و عترت چنگ آویزید، هیچ گاه به کژراهه نیفتید» همراه با احادیثی که از سوی اهل بیت وارد شده و از عمل به رأی نهی کرده اند و آن را دوری از سنت دانسته اند، درمی یابیم که اباحه تدوین و منع آن، با شریعت ارتباط تنگاتنگی دارند، لیکن خلفا این دو امر را در راستای مصالح و آرای خودشان به کار گرفتند؛ هرگاه ضرورت در منع دیدند، از تدوین و نقل حدیث بازداشتند و آنجا که خودشان خواستند باب آن را گشودند.

هنگامی که امت اسلامی در معرض آزمون واقع شد، به هر اندازه که از اهل بیت فاصله گرفت، از حق و جاده صواب دور ماند و در سرگردانی افتاد.

این همان دغدغه ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله برای امتش داشت و از آن می ترسید، چرا که فاصله سیاسی امت وعدم اطاعت آنان در مسئله ولایت و خلافت، آنان را از سنت رسول خدا دور می ساخت و به انحراف از جاده می انجامید؛ زیرا نامزد نکردن امام علی علیه السلام برای خلافت و نگماردن آن حضرت را بر مسند امور، امر پیامبر صلی الله علیه و آله و اخبار آن حضرت را ساقط نمی ساخت که فرمود: «میانتان دو چیز گران بها بر جای می گذارم...».

بر اساس این حدیث، امت امر به اخذ از اهل بیت شدند؛ یعنی اگر در شریعت اقوال امامان از نسل پیامبر را برنگیرند، از راه بیرون می روند و از سنت به دور می افتند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این امر تأکید می ورزیدند که ائمه علیهم السلام هادیان امت اند، و اختلافات مردم را - پس از آن حضرت - می توانند روشن سازند و از بین ببرند؛ نمونه های زیر در این راستا گویاست:

ص: ۴۵۰

۱- (۱). نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۱۰، خطبه ۳.

ج پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

أنا المُنذر وعلیُّ الهادی، وبك یا علی یَهْتَدی المُهْتَدون من بعدی (۱)؛

من بیم دهنده ام و علی هدایتگر است. ای علی، پس از من، هدایت یافتگان به وسیله تو هدایت می شوند.

ج نیز آن حضرت فرمود:

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَيَمُوتَ مَيِّتِي وَيَسْكُنَ جَنَّةَ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّي، فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ؛ فَإِنَّهُ لَنْ يُخْرِجَكُم مِّنْ هُدًى، وَلَنْ يُدْخِلَكُم فِي ضَلَالَةٍ (۲)؛

هر که می خواهد چونان من زندگی کند و بمیرد و به بهشت جاودانی درآید که پروردگرم به من وعده داده است، باید ولایت علی بن ابی طالب را گردن نهد؛ زیرا او هرگز شما را از صراط هدایت خارج نمی سازد و در ضلالت فرو نمی برد.

ج احادیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله هست که بر لزوم اخذ احکام از امامان علیهم السلام (نه از غیر ایشان) تأکید دارد.

روایت شده که آن حضرت فرمود:

إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِهَذَا، ضَرَبُوا كِتَابَ اللَّهِ بَعْضُهُ بَبَعْضٍ؛ وَإِنَّمَا نَزَلَ كِتَابُ اللَّهِ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا، فَلَا تُكذِّبُوا بَعْضَهُ بَبَعْضٍ؛ فَمَا عَلِمْتُمْ مِنْهُ فَقُولُوا، وَمَا جَهِلْتُمْ فَكَلِّمُوا إِلَى عَالِمِهِ (۳)؛

ص: ۴۵۱

۱- (۱). تاریخ دمشق ۴۲: ۳۵۹؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۴۰، حدیث ۴۶۴۶؛ تفسیر طبری ۱۳: ۱۰۸؛ تفسیر ابن کثیر ۲: ۵۰۳؛ الدر المنثور ۴: ۶۰۸؛ فتح القدر ۳: ۷۰؛ فتح الباری ۸: ۳۷۶.

۲- (۲). اصول کافی ۱: ۲۰۹، حدیث ۵؛ المعجم الکبیر ۵: ۱۹۴، حدیث ۵۰۶۷؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۳۹، حدیث ۴۶۴۲.

۳- (۳). مسند احمد ۲: ۱۸۵، حدیث ۶۷۴۱ (متن از این مأخذ است)؛ المعجم الأوسط ۳: ۲۲۷، حدیث ۲۹۹۵؛ المدخل (بیهقی) ۱: ۴۲۹، حدیث ۷۹۰؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۳۴۳، حدیث ۵۳۲۱.

همانا کسانِ قبل از شما بدان جهت هلاک شدند که بخشی از قرآن را به بخش دیگر زدند؛ کتابِ نازل شده الهی چنان است که بخشی، بخش دیگرش را تصدیق می کند! بنابراین شما با بعضی از قرآن، بعضی دیگر را تکذیب نکنید؛ آنچه را می دانید بگویید، و آنچه را نمی دانید، به عالم [و کسی که آگاه به معنا و تفسیر آن است] واگذارید.

ج در خبر دیگر آمده است که فرمود:

مَهْلًا يَا قَوْمِ، بِهَذَا أَهْلَكَ الْأُمَّمَ قَبْلَكُمْ بِاخْتِلَافِهِمْ عَلَى أَنْبِيَائِهِمْ وَضَرْبِهِمِ الْكُتُبَ بَعْضَهَا بِبَعْضٍ!

إِنَّ الْقُرْآنَ لَمْ يَنْزَلْ يُكْذِبُ بَعْضُهُ بَعْضًا، بَلْ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا؛ فَمَا عَرَفْتُمْ فَاعْمَلُوا بِهِ، وَمَا جَهِلْتُمْ مِنْهُ فَارْذُوه إِلَى عَالَمِهِ (۱)؛

ای قوم، شتاب موزید! امت های پیشین به دلیل اختلافشان با انبیاشان و (کنار) زدن بعضی از کتاب ها را به بعضی دیگر، هلاک شدند و از میان رفتند.

قرآن [چنان] نازل نشد که بخشی از آن بخش دیگر را تکذیب کند، بلکه بعضی از آن بعضی دیگر را تصدیق می کند. پس آنچه را دانستید، عمل کنید و از آنچه ناآگاهید، به عالم [و کسی که می داند] بازگردانید.

ج از ابی بن کعب رسیده که چون سؤال شد: راه برون رفت از غائله قتل عثمان چیست؟

ابی پاسخ داد: کتاب خدا و سنت پیامبرش؛ آنچه را برایتان روشن است عمل کنید، و آنچه را بر شما مشکل است به عالمش واگذارید (۲).

ج از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

ج

ص: ۴۵۲

۱- (۱). مسند احمد ۲: ۱۸۱، حدیث ۶۷۰۲؛ و بنگرید به، جلد ۲: ۳۰۰، حدیث ۷۹۷۶؛ و صحیح ابن حبان ۱: ۲۷۵؛ و نزدیک به آن در المعجم الاوسط ۸: ۳۰۷، حدیث ۸۷۱۵؛ و اعتقاد اهل السنه ۱: ۱۱۷، حدیث ۱۸۳.

۲- (۲). خلق أفعال العباد (بخاری): ۶۳؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۳۴۳، حدیث ۵۳۲۱ (متن از این مأخذ است)؛ مفتاح الجنه (سیوطی) ۷۰؛ حجیه السنه: ۳۵۸.

...فلو أنّهم إذا سئِلوا عن الشیء من دین الله فلم یکن عندهم منه أثر عن رسول الله ... رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أَوْلَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّكَ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَ مِنْهُمْ ... (۱) من آل محمد (۱)؛

اگر اینان هنگامی که از دین خدا سؤال می شدند، و نزدشان حدیثی از پیامبر نبود «آن را به خدا و رسول و اولی الامر از خودشان باز می گرداندند، کسانی از ایشان آن را درمی یافتند» یعنی کسانی از آل محمد.

جلوگیری از آوردن دوات و قلم پیش پیامبر، و سپس منع از تدوین سنت و نقل حدیث، و شعار «کتاب خدا ما را بس است»، و به دنبال آن مشروعیت بخشی به رأی و قیاس، و چند رأیی را در شریعت جایز شمردن، و اینکه کلام صحابی قرآن و سنت را تخصیص می زند... همه اینها مراحل اند که امت اسلامی به خود دید و از راه مستقیم و آنچه در شریعت ترسیم شده بود، دور افتاد.

این چکیده ای بود از بلایی که بر سر حدیث نبوی آمد و گوشه ای بود از چنگ انداختن «رأی» بر (پیکره) شریعت و اگر بخواهیم در این زمینه به طور گسترده سخن بگوییم، از موضوع بحث خارج می شویم.

حکومتی که بر سر کار آمد، نظرات همه را صحیح می انگاشت و اقوال جمیع صحابه را نافذ می دانست مگر فقه امام علی علیه السلام و پیروانش را که اهل تعبد و تدوین بودند. این بینش، در پندار حاکمان، پیوندی با اسلام نداشت و از فقه مسلمانان به دور بود!

با نگاه به میراث فقهی - حدیثی مان، چیرگی روح عصیّت را در آن احساس می کنیم - احادیث امام علی علیه السلام در مجامع حدیثی اهل سنت، از چند ده تا فراتر نمی رود و احکام فقهی بر اساس آنها نمی باشد مگر هنگام ناچاری شان به آن، آنان از نقل روایات و احکامی می ترسند که امام علی علیه السلام دهان به دهان با املائی پیامبر صلی الله علیه و آله نوشت (و به نقلی اندک از آنها بسنده می کنند).

ص: ۴۵۳

اما احادیث ابو هریره و ابن عمر و عایشه، برایشان محور و سنگ آسیای شریعت است و به هزاران حدیث می رسد!

این اختلال [و تبعیض] برای چیست؟ آیا بدان جهت است که ابو هریره و ابن عمر و عایشه، سبقت در اسلام و فزونی در علم و خویشاوندی بیشتر به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به امام علی علیه السلام داشتند؟! یا مسئله چیز دیگری است؟

چرا مالک در الموطأ به میزانی که از ابو هریره حدیث می کند، از حضرت علی حدیث نمی آورد (۱)؟

چرا در فقه اهل سنت اشاره ای به احکام اهل بیت علیهم السلام نمی شود، در حالی که این فقها نادرترین آرای فقهی گذشته را (که پیروانشان منقرض شده اند) ذکر می کنند؟!

این خط مشی چه معنایی می دهد؟ چرا بقایای تفکر تعصبی در میراثی دینی ما هست و به همین خاطر پژوهشگران از آگاهی بر اموری که حقایق را روشن می سازند، منع می شوند، و اگر کسی در این راستا اقدام کند، به تفرقه پراکنی میان مسلمانان متهم می شود؟!

ما بسیار در شگفتیم و به خود حق می دهیم که پرسیم: از چه هنگام، تبیین حقایق و روشن سازی مجهولات، تفرقه افکنی و فتنه انگیزی شمرده شده است؟

نکته ای مهم

برای آنکه به خط مشی حاکمان در احکام پی ببریم، کافی است به روایت زیر توجه کنیم:

در مقدمه تذکره الحفاظ از شعیب بن جریر روایت شده که وی از سفیان ثوری خواست عقاید اهل سنت را برایش بازگوید، سفیان گفت:

بنویس: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قرآن، کلام خدا، مخلوق نمی باشد...

ای شعیب، آنچه را نوشتی تو را سودی نمی بخشد مگر اینکه به مسح بر روی کفش (۲) معتقد باشی، اخفای بسمله را از جهر آن برتر بدانی، به «قدر» ایمان

ص: ۴۵۴

۱- (۱). شمار احادیثی را که مالک از امام علی علیه السلام در الموطأ می آورد، تنها هشت حدیث است، در حالی که از ابو هریره نزدیک به صد و هفتاد حدیث روایت می کند.

۲- (۲). ۲. مراد پاپوشی نرم از پوست است که مانند چکمه دارای ساق است (النهایه ابن اثیر-واژه موزج).

بیاوری، و پشتِ سر نیکوکار و بدکار نماز بخوانی. و عقیده ات این باشد که جهاد تا روز قیامت باقی است، و باید در حکومتِ سلطان ستم کار یا عادل، بُردبار ماند.

پرسیدم: ای ابا عبدالله، همه نمازها؟

گفت: نه، نماز جمعه و عید فطر و قربان را پشتِ سر هر کس که بود بخوان، اما در دیگر نمازها اختیارت با خودت؛ پشت سر کسی نماز گزار که به او اعتماد داری و می دانی که از اهل سنت است (۱).

آیا نه چنین است که اخفای بسم الله، و مسح بر روی کفش و نماز پشت سر هر صالح و فاسق... از ساخته های سیاسی حکومت است؟!

مکتب اهل بیت علیهم السلام جهر بسم الله را از علامات مؤمن می داند، بسیاری از بزرگان صحابه این نگرش را تأیید کرده اند، اگر خروج از بحث لازم نمی آمد به اسم آنها و احادیثشان اشاره می کردیم، لیکن مهم این است که بدانیم مفردات مذکور بر خلاف فقه امام علی علیه السلام و ابن عباس و اعیان صحابه است و با فقه فقهای دربار همسوست، و همین کافی است که دلیل و شاخص باشد.

آنچه گذشت بعضی از اصول سیاست بود. اکنون سر تأکید بر سیره عمر را روشن می سازیم، و اینکه چرا وی مردم را از نقل حدیث می ترساند.

در بعضی از روایات منسوب به پیامبر آمده است که آن حضرت فرموده:

اقتدوا بالذین من بعدی: أبابکر و عمر (۲)؛

به دو کس که بعد از من می آیند، اقتدا کنید: ابوبکر و عمر.

ص: ۴۵۵

۱- (۱). نگاه کنید به: اعتقاد اهل السنّه ۱: ۱۵۴-۱۵۲ (همه خبر در این مأخذ هست، و در آن آمده است که: قرآن، کلامی است مخلوق)؛ تذکره الحفاظ ۱: ۲۰۶ (متن از این مأخذ است)؛ تحفه الأحوذی ۲: ۴۸ (با اختصار).

۲- (۲). مسند احمد ۵: ۳۸۲، حدیث ۲۳۲۹۳؛ سنن ابن ماجه ۱: ۳۷، حدیث ۹۷؛ سنن ترمذی ۵: ۶۱۰-۶۰۹، حدیث ۳۶۶۲-۳۶۶۳؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۸۰، حدیث ۴۴۵۵.

شاخص هایی هست که دلالت می کند این حدیث در اوائل خلافت عثمان جعل شد؛ چراکه عمر و عبدالرحمان بن عوف از دو چیز بیم داشتند:

۱. کسی بر مسند خلافت نشیند که اجتهاد ابوبکر و عمر را برنتابد.

۲. اجتهاد افسار گسیخته و بی حد و مرز، سریان یابد.

زیرا تعدد مراکز فتوا و حجت دانستن رأی همه، اگر میدان داده می شد - به ویژه در آن برهه از تاریخ اسلام - هیچ کس نمی توانست در مقابل آن بایستد. از این روست که ابن عوف به عثمان می تازد که چرا اموری را می آورد که در عهد شیخین سابقه ندارد، و از او می خواهد که بر اجتهادات ابوبکر و عمر بازایستد و از آنها فراتر نرود.

لیکن عثمان خواسته ابن عوف را برنیاورد و قول او را نپذیرفت؛ چراکه خود را کمتر از ابوبکر و عمر نمی دید تا دنباله رو آثار آنها - در اجتهاد - باشد، و دلیلی بر ترجیح رأی آن دو بر رأی خودش نمی دید. اگر ابوبکر و عمر از طریق دادن دختر به پیامبر صلی الله علیه و آله با او خویشاوند بودند، عثمان - به تنهایی - دو دختر پیامبر را (به نقل بعضی از اخبار) گرفت و از دو طریق به پیامبر پیوند یافت!!

آری، عثمان با خود می گفت: اگر اجتهاد مشروع است، چرا من در احکام اجتهاد نورزم؟ چگونه اینان به خود حق می دهند که مرا ملزم به پیروی رأی شیخین سازند و اینکه آثار آن دو را پی گیرم، در حالی که می بینم آن دو به قول پیامبر متعبد نبودند، و از پیش خود دست به اجتهاد می زدند؟! اگر اجتهاد جایز نیست، چرا برای آنان مباح می دانند و مرا از آن باز می دارند؟

نگرش ها درباره این معادله مختلف بود. ابن عوف و هم طرازان فکری اش، محدود ساختن دایره اجتهاد و رأی را به سیره شیخین، مد نظر داشتند و عثمان را به آن ملزم می کردند و از او می خواستند که به عهدی که ملتزم شده، وفا کند.

در حالی که موضع امام علی علیه السلام بر خلاف این نگرش بود. آن حضرت خطای موازنه مورد نظر را دریافت و اینکه طریق اجتهاد باز است و ویژه کسی نیست؛ از این رو به ابن عوف فرمود:

دَقَّ اللهُ بَيْنَكُمَا عِطْرَ مَنْشِمٍ (۱)؛

خدا میانتان عطر مَنْشِم (۲) بیاشاند.

امام علیه السلام با این جمله، به اختلاف آن دو خبر داد و با جمله دعائی این سخن را گفت، زیرا با دیده تیزبین خویش می دید که خلافت به او بازخواهد گشت، و این امر رخ داد.

امویان، نام عثمان را به فهرست خلفایی افزودند که طاعت آنها و پیروی سیره شان واجب است. در نقل های زیادی نام های خلفای سه گانه آمده است: «ابوبکر، عمر و عثمان» و اسم حضرت علی علیه السلام به عنوان خلیفه چهارم، درج نشد مگر در اواخر عهد عباسی اول، که اسم آن حضرت را در فهرست خلفا آوردند؛ چراکه در اوایل حکومت عباسیان چاره ای جز این نیافتند (۳) و می خواستند با هر آنچه رنگ و بوی اموی دارد معارضه کنند، و امام علی علیه السلام از بنی هاشم بود، از این رو دستاویز آنها شد.

صدور روایات «خلفای راشدین پس از من چهار نفرند...» از آثار این بخش از تاریخ اسلام است. اختصاص خلفا به سه نفر (ابوبکر، عمر، عثمان) از بدعت های عصر اموی است. اما روایات «به دو نفری که بعد از من می آیند اقتدا کنید...» و امثال آن، پس از ماجرای شورا و در زمان تأکید بر سیره شیخین، صادر شد.

ص: ۴۵۷

۱- (۱). شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۸ (و جلد ۹، ص ۵۵).

۲- (۲). مَنْشِم، نام زنی عطر فروش در مکه بود که قبایل «خُزاعه» و «جُرْهُم» هر گاه می خواستند بجنگند، از عطر او به خود می زدند و با این کار جنگ میانشان شدت می یافت، و این سخن ضرب المثل شد؛ گویند: «أَشْأَمُ مِنْ عِطْرِ مَنْشِمٍ»؛ شوم تر از عطر مَنْشِم (نگاه کنید به: صحاح جوهری ۵: ۲۰۴۱ م).

۳- (۳). تا آنجا که نگارنده به خاطر دارد، تربیع خلافت (اینکه خلفا چهار نفرند) در زمان احمد بن حنبل و متوکل عباسی رخ داد.

تدوین کدام حدیث در عصر ابن عبدالعزیز؟!

سیاست نقش بزرگی در صدور این احادیث و غیر آن دارد. احادیثی چون «العشره المبشره» (ده نفری که وعده بهشت داده شدند)، «عدالت همه صحابه» و... این احادیث مسلک تعدد آرا را که بذر آن به وسیله ابوبکر و عمر (هنگام منعشان از حدیث و تدوین) پاشیده شد، روشن می سازند.

شیوع پدیده حدیث محوری نزد بعضی از صحابه، و رأی محوری نزد بعض دیگر، و اختلاط هر دو نزد فرقه سوم... سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را با آثار صحابه آمیخت و درهم و برهم شد، خشک و تر با هم سوخت و درست و نادرست به هم آمیخت و سنت با سیره عمومی مردم، مخلوط گشت.

عمر بن عبدالعزیز خواست سیره شیخین را استوار سازد تا شریعت عملی مسلمانان باشد. وی به ابوبکر بن عمرو بن حزم می نویسد:

حدیث پیامبر یا سنت آن حضرت یا حدیث عمره را مد نظر قرار داده و آن را بنویس، چراکه بیم دارم علم و علما از میان بروند (۱).

در نقل دیگر آمده است:

«و حدیث عمر» (۲)، و در نقل سومی هست که ابن عبدالعزیز خواست احادیثی که نزد عمره (دختر عبدالرحمان) و قاسم بن محمد وجود دارد برایش نوشته شود، او نیز این کار را کرد (۳).

در کتاب حلیه الأولیاء به نقل از حاطب بن خلیف برجمی آمده است:

ص: ۴۵۸

۱- (۱). صحیح بخاری ۱: ۴۹؛ طبقات ابن سعد ۸: ۴۸۰؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۷، حدیث ۴۸۸؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۷: ۲۵۱؛ تقیید العلم: ۱۰۵-۱۰۶ (متن از این مأخذ است).

۲- (۲). سنن دارمی ۱: ۱۳۷، حدیث ۴۸۷.

۳- (۳). الطبقات الکبری ۲: ۳۸۷؛ الجرح والتعديل ۱: ۲۱ (و جلد ۹، ص ۳۳۷) (متن از این مأخذ است)؛ تهذیب الکمال ۳۳: ۱۴۰.

عمر بن عبدالعزیز در خطبه اش گفت: آنچه را رسول خدا و دو صاحب او [ابوبکر و عمر] سنت کرده اند، دین ماست که به آن پای بندیم، و سنت دیگران را وامی گذاریم (۱).

در تقیید العلم می خوانیم:

عمر بن عبدالعزیز به [والی] مدینه نامه نوشت (و در نقل عفان آمده که برای اهل مدینه نوشت) که: احادیث رسول خدا را جست و جو کنید و بنویسید، چرا که می ترسم [از میان بروند].

در نقل عفان آمده است: بیم دارم که علم و عالمان از بین بروند (۲).

در یکی از نامه های ابن عبدالعزیز به بعضی از کارگزارانش آمده است:

سنت را کسی بنیان نهاد که می دانست در خلاف آن خطا و لغزش و حماقت و درنگ های نابجاست. آنچه را سلف صالح برگزیده اند، پسند! آنان با آگاهی این کار را کردند، و با بینش تمام، به همان، بسنده کردند، بر کشف امور دین توانمندتر بودند، و در ترجیح (و دست زدن به انتخاب بخشی از سنت) اولویت داشتند. اگر هدایت همین روشی باشد که شما [بدعت گزاران] دارید، پس شما پیش از آنها باشید [و این سخنی است باطل چرا که پس از آنها آمدید] و اگر بگویید: «بعد ایشان حوادثی رخ داد»، این حوادث را پدید نیاوردند مگر کسانی که غیر راه ایشان را پی گرفتند و خود را از ایشان برتر دانستند [اینان بر باطل اند؛ زیرا] سلف صالح پیش از هدایت اند؛ آنان بایسته های دین را گفتند و در حدی که آیندگان را کارساز باشد، دین را بیان داشتند، جا مانده از آنان، کم کاری نموده و جلو زنده از آنان، خود را به زحمت فکنده است!

آنان که تفریط کردند، جفاکار شدند و آنان که به افراط گراییدند، به غلو افتادند؛ سلف صالح راهی میانه را برگزیدند و هدایتی درست و استوار یافتند (۳).

ص: ۴۵۹

۱- (۱). حلیه الأولیاء ۵: ۲۹۸؛ تاریخ دمشق ۱۱: ۳۸۵؛ تاریخ الخلفاء ۱: ۲۴۱.

۲- (۲). تقیید العلم: ۱۰۶.

۳- (۳). سنن ابی داود ۴: ۲۰۳، حدیث ۴۶۱۲ (و به نقل از آن در حقیقه البدعه و أحكامها ۱: ۷۴)؛ مانند این سخن در البدع (ابن وضاح): ۳۰، آمده است.

در سخن دیگری می گوید:

رسول خدا و والیان پس از او، سنت‌هایی را گذاردند که پیروی از آنها تصدیق کتاب و تکمیل طاعت و قوت دین خداست! هیچ کس حق تغییر و تبدیل و گرایش به نظری بر خلاف آنها را ندارد؛ هر که به آنها هدایت جوید، راه را یافته و هر که به آنها یاری خواهد پیروزمند است، و هر که با آنها مخالفت کند و راهی جز راه مؤمنان را در پیش گیرد (۱). [خدا او را به خودش و انهد و دوزخ را به او می چشاند که بد فرجامی برای اوست] (۲).

باری، عمر بن عبدالعزیز، آنچه را ابوبکر بن خزیمه تدوین کرد، برای همه سرزمین‌ها سنت قرار داد، در حالی که کتاب وی اجتهادات خلفا را در بر داشت و آنچه را عمره و قاسم بن محمد و عایشه و دیگران روایت کرده بودند، در آن بازگو می شد؛ این تحکیم فقه خلفا همان چیزی بود که نظام حاکم، آن را می خواست.

ابن شهاب زهری در این زمینه می گوید:

عمر بن عبدالعزیز از ما خواست که سنین را گرد آوریم، آنها را در چند دفتر نوشتیم. او بر هر سرزمین تحت سلطه اش یک دفتر از آن را فرستاد (۳).

بر اساس گزارشات تاریخی، تدوین علم [و مسائل دین] به خواست حاکمان صورت گرفت، و حکومت در عصر عباسیان در مرجعیت مذاهب چهارگانه اهل سنت، نقش بسزایی داشت. بنابراین، اقدام عمر بن عبدالعزیز تنها گردآوری سنت پیامبر نبود، بلکه

ص: ۴۶۰

۱- (۱). السنه (عبدالله بن احمد) ۱: ۳۵۷؛ اعتقاد اهل السنه ۱: ۹۳؛ حلیه الأولیاء ۶: ۳۲۴ (متن از این مأخذ است)؛ جامع العلوم والحکم: ۲۶۴.

۲- (۲). بخش پایانی این سخن - که در متن نیامده است و ترجمه شد - مضمون آیه ۱۱۵ سوره نساء است (م).

۳- (۳). جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۶.

می خواست آنچه را از خلفا صادر شده اصالت بخشد و مکتب خلفا (اجتهاد و رأی) را زنده سازد، و این در حالی صورت می گرفت که فقه از منابع و اصول خویش جدا شد و بیش از یک قرن می گذشت که علم دین [احادیث پیامبر و سنت آن حضرت] از میان امت اسلام رخت بر بسته بود.

پیداست که چنین سنتی اطمینان آور نمی توانست باشد؛ زیرا در فضایی تدوین شد که جعل حدیث شیوع داشت و تعصبات قومی بر آن حاکم بود.

پوشیده نماند که وجود بعضی از احادیثی که خط مشی عمومی حاکم، آنها را خوش نداشت، بیانگر خلوص نیت تدوینگران و تلاش آنها برای حفظ شریعت نمی باشد، بلکه شاخص امتداد دو مکتب در عهد آنها و وجود کسانی است که مدافع سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند.

زیرا تحریف حکومتی نمی توانست در برابر جریان فکری بزرگ و اصیل مقاومت کند؛ چراکه قرآن و روایات دیگر، جاهایی را که گروه حاکم دچار لغزش می شدند و خلط می کردند، روشن می ساخت؛ و صحابیان پرهیزگار و اهل منطق سلیم، در برابر خلط آنها می ایستادند.

از این روست که احادیث «مکتب تعبد» را در صحاح و مسانیدی می یابیم که پیروان «مکتب رأی و اجتهاد» تدوین کردند. علی رغم همه شرایط دشوار و فضای ابهام آلودی که وجود داشت، این روایت ها در فقه مسلمانان راه یافت. شمول و گسترش آنها در بیشتر ابواب فقه، از دو خط مشی فکری خبر می دهد: یکی به رأی فرا می خواند و بر طبق اجتهاد صحابه فتوا می دهد، و دیگری به نصوص و آنچه در کتاب و سنت آمده، عمل می کند (نه چیز دیگر).

در کتاب تقیید العلم آمده است:

به ما خبر داد صالح بن کیسان، گفت: من و زُهری همراه شدیم تا علم [دین] را به دست آوریم، گفتیم: سُنِّین را می نویسیم! آنچه را از پیامبر رسیده بود نوشتیم.

سپس او گفت: آنچه را از اصحاب پیامبر رسیده می نویسیم، چراکه آنها جزو سنت است!

من گفتیم: آنها جزو سنت نمی باشد، نباید بنویسیم!

باری، او نوشت، و من ننوشتم، او موفق شد و من ضایع ساختم (۱).

ابو زهره می گوید:

مالک را دیدم که فتوای آنان را می ستاند، چنان که گویا آنها جزو سنت است (۲).

موسی جار الله می گوید:

ما فقهای اهل سنت و جماعت، سیره شیخین (صدیق و فاروق) را اصولی معتبر می دانیم که در اثبات احکام شرعی (در حیات امت و اداره دولت) با سنت پیامبر شارع برابری می کند؛ و بر این باوریم که خلفای راشدین، چونان عصمت رسالت، معصوم اند (۳).

چگونه چنین نباشد در حالی که حکومت، پشتیبان مکتب خلفاست؛ آنچه را می خواهند ثبت می کنند، و جنبه هایی را که نمی پسندند وامی گذارند!

ابوبکر صنعانی نقل می کند:

نزد مالک بن انس رفتیم، از ربیعہ الرأی - که استاد و معلم مالک بود - برایمان حدیث کرد. ما خواستار حدیث فزون تری شدیم، روزی به ما گفت: چرا پیش ربیعہ نمی روید که در آن طاق خفته است؟

ما پیش ربیعہ رفتیم و گفتیم: چگونه است که مالک از تو حدیث می کند و خودت این کار را نمی کنی؟

گفت: مگر نمی دانید که مثقالی از «دولت» بهتر از باری از «علم» است (۴)!

ص: ۴۶۲

۱- (۱). الطبقات الکبری ۲: ۳۸۹؛ حلیه الأولیاء ۳: ۳۶۱ - ۳: ۶۰؛ تقیید العلم: ۱۰۶-۱۰۷ (متن از این مأخذ است).

۲- (۲). کتاب ابن حنبل لابن زهره: ۲۵۱-۲۵۵؛ کتاب مالک لابن زهره: ۹۰.

۳- (۳). الوشیعه: ۷۷.

۴- (۴). تاریخ بغداد ۸: ۴۲۴؛ طبقات الفقهاء (ابی اسحاق): ۵۴؛ صفوه الصفوه ۲: ۱۵۱.

این سخن، مواضع هر دو مکتب و امتداد آن دو را در عصر اموی و عباسی می نمایاند و اختلاط احادیث را برملا می سازد به گونه ای که تمیز حدیث صحیح از ضعیف دشوار است. این، همان چیزی است که خلفا برای عصرهای آینده می خواستند.

پرسی و سنجش

تصریح به نام ده تن از صحابه که بهشتی اند (۱)، بر خلاف سیره عملی آنهاست. چگونه می توان طلحه و زبیر را که با امام علی علیه السلام جنگیدند - و آن حضرت در آن زمان خلیفه شرعی بود - همه را اهل بهشت دانست؟! در حالی که می دانیم حق یکی است؛ اگر حضرت علی علیه السلام بر حق باشد طلحه و زبیر بر باطل اند و به عکس.

با خبر «عشره مبشره» (۲) در برابر حدیث بخاری چه کنیم که از پیامبر نقل می کند که فرمود:

هر گاه دو مسلمان با هم بجنگند، هر دو دوزخی اند.

راوی می پرسد: ای رسول خدا، قاتل دوزخی است... مقتول چرا دوزخی باشد؟

فرمود: بدان جهت که او قصد کشتن حریفش را داشت (۳).

این حدیث، انسان را دچار حیرت می سازد و درمی ماند که طلحه و زبیر را بهشتی بدانند یا دوزخی؟

وظیفه صحابی چیست؟ آیا با گروه یاغی مبارزه کند تا به امر خدا تن دهد یا چنان که ابن عمر می گوید، از هر کس غلبه یافت پیروی کند؟!؟

ص: ۴۶۳

۱- (۱). مسند احمد ۱: ۱۸۷، حدیث ۶۲۹، سنن اب-ن-ابن ماجه ۱: ۴۸، حدیث ۱۳۳؛ سنن ترمذی ۵: ۶۴۷، حدیث ۳۷۴۷.
۲- (۲). این ده نفر صحابی بهشتی، بر اساس احادیث اهل سنت، عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، حضرت علی علیه السلام، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، سعید بن زید، ابو عبیده بن جراح (م).
۳- (۳). صحیح بخاری ۱: ۲۰، حدیث ۳۱ (و جلد ۶: ۲۵۲۰ و ۲۵۹۴، حدیث ۶۸۴۱ و ۶۶۷۲)؛ صحیح مسلم ۴: ۲۲۱۳، حدیث ۲۸۸۸.

هرگاه هر کدام از این ده نفر به اعتبار اینکه بهشتی اند می توانستند به هر کاری که دلشان خواست دست یازند، چرا خودشان به این حقیقت پی نبردند و بعضی از آنها بعضی دیگر را واگذاشتند؟!

اگر این منطق، صحیح است، چرا با آنارشیسم فکری می ستیزیم؟

آیا این سخن، چیزی جز ناچیز انگاری خون و مال و آبروی مسلمانان است؟!

چرا عمر بن عبدالعزیز بر ابوبکر بن حزم تأکید می کند که حدیث رسول خدا و سنت ابوبکر و عمر (و بنا بر نقلی حدیث عمره، و بر اساس نقل دیگر حدیث عمر) را بنویسد؟!

از این سخن ابن عبدالعزیز - در خطبه اش - که می گوید: «آنچه را که رسول خدا و دو صاحبش سنت کرده اند، این سنت، دین ماست؛ اما آنچه را دیگران پی نهاده اند، وا می نهیم» چه چیزی استنباط می شود؟!

چرا عمر بن عبدالعزیز سنت عثمان و حضرت علی علیه السلام را الزامی نمی داند؟ مگر آنان جزو خلفای راشدین نیستند که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره شان فرمود: «بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین پس از من»؟! آیا سنت متداول در آن روز سنت پیامبر بود یا سنت صحابه؟

اینها پرسش ها، بلکه تناقض هایی است که نیازمند واریسی فقهی و تاریخی است و این نصوص را به جهت کاستی هاشان نباید پذیرفت.

اصول جرح و تعدیل (ملاک های اعتبار راوی و ضعف روایت) در این عرصه کارساز نمی باشد؛ چراکه این اصول پس از پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی حکام و تحت نظارت و اشراف آنان پی ریزی شد و بر این اصول، روح عصبیت چیرگی دارد. نسبت گمراهی و فساد عقیده و کذب (و چیزهایی مانند آن) به شیعیان علی علیه السلام بدان جهت داده شد که روایات اینان بر خلاف افکار آنان بود. این اصول در سیر و سلوک ما آثاری را بر جای نهاد که بیواریسی و تحقیق نمی توان از آنها رهایی یافت و چاره ای جز بررسی ریشه های تاریخی و فقهی آنها نمی باشد.

ما بر این باوریم که بررسی چنین قضایایی افق های جدیدی از معرفت را می گشاید که مزه راستی و تیزبینی آنها پیش از این، هرگز حس نمی شد و سزایند است که

پژوهشگران به این بحث‌ها پردازند. از لابلای همین بحث و نیز از کتاب تاریخ الحدیث النبوی، که ما درباره سنت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله قلم زده ایم، نتایجی به دست می‌آید که ثابت می‌کند سنت متداول امروزین، سنت پیامبر نمی‌باشد؛ بلکه بخش پر حجمی از ابواب و عناوینش، سنت کسان دیگر است.

نگرش اهل بیت علیهم السلام

امامان اهل بیت علیهم السلام آشکارا و پنهان به این حقیقت اشاره دارند. اکنون بعضی از روایات آنها را می‌آوریم تا نگرش متمایز آنها از مدرسه اهل رأی، روشن گردد.

* امام باقر علیه السلام به جابر فرمود:

یا جابر، لو کُنَّا نُفْتِي النَّاسَ بِرَأْيِنَا وَهَوَانَا لَكُنَّا مِنَ الْهَالِكِينَ! وَلَكِنَّا نَفْتِيهِمْ بِآثَارِ مَنْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأُصُولِ عَنهُ نَوَارِثَهَا كَابِرٍ عَنِ كَابِرٍ؛ نَكْتِزُهَا كَمَا يَكْتِزُ هَوْلَاءُ ذَهَبَهُمْ وَفَضَّتَهُمْ (۱)؛

ای جابر، اگر ما مردم را به رأی و هوای خویش فتوا دهیم از هلاک شوندگانیم! ما به آثاری از رسول خدا و اصولی از آن حضرت - که نسل اندر نسل آن را به ارث برده ایم - فتوا می‌دهیم؛ و این ذخایر علمی را نگهداری می‌کنیم همان گونه که مردم از طلا و نقره شان نگهداری می‌کنند.

* مردی از امام صادق علیه السلام مسئله‌ای را پرسید، آن حضرت پاسخ داد. آن مرد گفت: به نظرتان اگر این امر چنین و چنان بود، حکمش چه بود؟

امام علیه السلام فرمود:

مَه! مَا أَجَبْتُكَ فِيهِ شَيْءٌ فَهُوَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ، لَسْنَا مِنْ «أَرَأَيْتَ» فِي شَيْءٍ (۲)؛

ساکت باش! پاسخی که دادم از رسول خدا برایت باز گفتم. ما را با اهل رأی چکار!

ص: ۴۶۵

۱- (۱). بصائر الدرجات: ۳۲۰.

۲- (۲). اصول کافی ۱: ۵۸، حدیث ۲۱.

* سعید اعرج می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: نزد ما فقیهانی هستند که می گویند آنچه را در کتاب خدا و سنت رسول نیابیم، به رأی خویش نظر می دهیم! امام علیه السلام فرمود:

كَذَّبُوا، لَيْسَ شَيْءٌ إِلَّا قَدْ جَاءَ فِي الْكِتَابِ وَجَاءَتْ بِهِ السُّنَّةُ (۱)؛

دروغ می گویند، چیزی که در کتاب و سنت نباشد، وجود ندارد.

* از امام باقر علیه السلام درباره مسئله ای سؤال شد، آن حضرت پاسخ داد. شخص پرسنده گفت: فقها این سخن را نمی گویند! امام علیه السلام فرمود:

وَيَحْكُ! وَهَلْ رَأَيْتَ فُقَيْهًا قَطُّ؟! إِنَّ الْفُقَيْهَ حَقُّ الْفُقَيْهِ الرَّاهِدِ فِي الدُّنْيَا، الرَّاغِبِ فِي الْآخِرَةِ، الْمُتَمَسِّكِ بِسُنَّةِ النَّبِيِّ (۲)؛

وای بر تو! مگر فقیهی هرگز دیده ای؟! فقیه راستین، در دنیا زاهد و راغبِ آخرت است و به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله چنگ می آویزد.

* در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود:

مَا أَحَدٌ أَكْذَبَ عَلَى اللَّهِ وَعَلَى رَسُولِهِ مِمَّنْ كَذَّبْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ أَوْ كَذَّبَ عَلَيْنَا؛ لِأَنَّا إِنَّمَا نُحَدِّثُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَعَنْ اللَّهِ، فَإِذَا كَذَّبْنَا فَقَدْ كَذَّبَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ (۳)؛

هیچ کس از کسی که ما خاندان را تکذیب کند یا بر ما دروغ بندد، دروغ گوتر بر خدا و رسول نیست؛ چراکه ما از رسول خدا و از خدا حدیث می کنیم، هنگامی که تکذیب شویم، خدا و رسول او تکذیب شده اند.

ص: ۴۶۶

۱- (۱). بصائر الدرجات: ۳۲۱-۳۲۲، حدیث ۲؛ اختصاص مفید: ۲۸۱؛ اوائل المقالات: ۲۳۰؛ مستدرک وسائل الشیعه ۱۷: ۲۵۸، حدیث ۲۱۲۷۹.

۲- (۲). اصول کافی ۱: ۷۰، حدیث ۸.

۳- (۳). نگاه کنید به: قرب الاسناد: ۳۵۰؛ مستدرک وسائل الشیعه ۹: ۹۲-۹۱، حدیث ۱۰۳۰۹ (لفظ از این مأخذ است).

* از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود:

لَوْ أَنَا حَدَّثْنَا بِرَأْيِنَا ضَلَلْنَا كَمَا ضَلَّ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا (۱).

(وفی آخر:

فَلَوْ لَا ذَلِكَ كُنَّا كَهَؤُلَاءِ النَّاسِ) (۲) وَلَكِنَّا حَدَّثْنَا بَيْنَهُ مِنْ رَبَّنَا بَيْنَهُالْنَبِيِّ فَبَيَّنَّا لَنَا (۳)؛

اگر ما به رأی خویش حدیث کنیم، گمراه می شویم؛ چنان که کسان پیش از ما گمراه شدند (در حدیث دیگر آمده: اگر آن امر نبود ما شبیه این مردم بودیم) لیکن با دلیل روشنی از پروردگارانمان - که برای پیامبرش تبیین کرد و پیامبر آن را برای ما باز گفت - حدیث می کنیم.

* در حدیث دیگری از آن حضرت رسیده است که فرمود:

إِنَّ اللَّهَ عَلَّمَ نَبِيَّهِ التَّنْزِيلَ وَالتَّوْوِيلَ، فَعَلَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا وَعَلَّمَنَا وَاللَّهُ (۴)؛

خدای بزرگ، علم تنزیل و تأویل را به پیامبرش آموخت، به خدا سوگند، پیامبر آن علم را به علی و ما تعلیم داد.

* ابن حزم به سند خویش از ابن شُبْرُمَه روایت می کند که جعفر بن محمد بن علی بن حسین، امام صادق علیه السلام به ابو حنیفه گفت:

اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَقَسَّ! فَإِنَّا نَقِفُ غَدًا نَحْنُ وَمَنْ خَالَفَنَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ، فنقول: قال رسول الله، قال الله تبارك وتعالى...

وتقول أنت وأصحابك: سَمِعْنَا وَرَأَيْنَا، فَيَفْعَلُ اللَّهُ بِنَا وَبِكُمْ مَا يَشَاءُ (۵)؛

ص: ۴۶۷

۱- (۱) . بصائر الدرجات: ۳۱۹، باب ۱۴، حدیث ۲.

۲- (۲) . بصائر الدرجات: ۳۲۱، باب ۱۴، حدیث ۹.

۳- (۳) . بصائر الدرجات: ۳۱۹، باب ۱۴، حدیث ۲.

۴- (۴) . فروع کافی ۷: ۴۴۲، حدیث ۱۵؛ وسائل الشیعه ۲۳: ۲۲۴، حدیث ۲۹۴۲۶.

۵- (۵) . الإحكام (ابن حزم) ۸: ۵۱۳، ب ۳۸، فصل فی ابطال القیاس.

از خدا بترس و قیاس مکن! فردای قیامت ما و مخالفانمان پیش خدا می ایستیم، ما می گوئیم: رسول خدا فرمود که، خدای متعال فرمود...

تو و اصحابت می گوید: [سخن خدا و پیامبر را] شنیدیم و [با وجود این] به رأی خویش نظر دادیم!

در آن هنگام، خدا درباره ما و شما، آن کُند که خواهد.

* ابو نُعَیم در حلیه الأولیاء به سندش از ابن شُبْرَمَه آورده که گفت: به همراه ابو حنیفه بر جعفر بن محمد در آمدیم، آن حضرت به ابن ابی لیلی فرمود: این شخص که با توست، کیست؟

ابن ابی لیلی گفت: مردی است که در امر دین بینشی قوی و تیزبین دارد!

امام صادق علیه السلام فرمود: گویا [مقصودت این است که] امر دین را به رأی خود قیاس می کند!

گفت: آری.

امام علیه السلام فرمود: ای نعمان، آیا تاکنون سَرَت را قیاس کرده ای؟

گفت: چگونه سَرَم را قیاس کنم؟!

امام علیه السلام فرمود: تو را شخصی نمی بینم که از عهده چیزی برآیی! آیا کلمه ای را که اولش کفر و آخرش ایمان است، می دانی؟

ابو حنیفه گفت: چنین کلمه ای را برایم باز گوی!

امام علیه السلام فرمود: وقتی بنده می گوید: «لا إله إلا الله» (خدایی نیست) کافر می شود، و چون «إلا الله» (مگر الله) گوید، ایمان است.

آن گاه امام علیه السلام رو به ابو حنیفه کرد و فرمود: ای نعمان، برای من پدرم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که فرمود:... نخستین کسی که در امر دین قیاس کرد، ابلیس بود. خدای متعال به او فرمود که به آدم سجده کن! او گفت: «من از آدم بهترم، مرا از آتش

آفریدی و او را از گِل « (۱) از این رو هر کس دین را به رأی خویش قیاس کند، خدای متعال روز قیامت او را با ابلیس همنشین می سازد؛ چرا که ابلیس به قیاس بینا تر است.

سپس امام علیه السلام از ابو حنیفه پرسید: آدم کشی گناهِش بزرگ تر است یا زنا؟

ابو حنیفه گفت: آدم کشتن.

امام علیه السلام فرمود: پس چرا خدا در اثبات قتل نفس، سخن دو شاهد را می پذیرد و در زنا شهادت کمتر از چهار نفر را بر نمی تابد؟!؟

باز امام علیه السلام پرسید: نماز عظمت بیشتری دارد یا روزه؟

ابو حنیفه گفت: نماز.

امام علیه السلام فرمود: پس چرا زن حائض، قضای روزه را باید به جا آورد و نمازش قضا ندارد؟

وای بر تو! چگونه قیاس را حجت می دانی؟! از خدا بترس، و دین را با رأی خویش قیاس مکن (۲).

* ابی شیبہ می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود:

ضَلَّ عِلْمُ ابْنِ شُبْرَمَةَ! عندنا الجامعه، إملأ رسول الله وخطَّ عليَّ بيده؛ إنَّ الجامعه لم تدع لأحد كلاماً فيها علم الحلال والحرام.

إنَّ أصحاب القياس طلبوا العلم بالقياس فلم يزدادوا من الحقِّ إلا بُعداً، إنَّ دين الله لا يُصاب بالقياس (۳)؛

ص: ۴۶۹

۱- (۱) . (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) (سوره اعراف (۷) آیه ۱۲).

۲- (۲) . حليه الأولياء ۳: ۱۹۶- ۱۹۷.

۳- (۳) . بصائر الدرجات: ۱۶۶، باب ۱۱، حدیث ۲۳؛ اصول کافی ۱: ۵۷، باب البدع والرأی والمقاییس، حدیث ۱۴.

علم ابن شُبْرُمَه تباهی است! نزد ما صحیفه جامعه می باشد که با املائی رسول خدا و دست خطِ علی است. جامعه برای احدی جای سخن باقی نگذاشته است، علم حلال و حرام در آن هست.

اصحاب قیاس، می خواهند با قیاس علم دین را به دست آورند، این کار بر دوری شان از حق می افزاید؛ دین خدا با قیاس به دست نمی آید.

* از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

خدا محمّد را به عنوان پیامبر خاتم فرستاد، پیامبری بعد از او نمی باشد؛ خدا کتابی بر او نازل کرد که آخرین کتاب آسمانی است، و کتاب آسمانی بعد از آن وجود ندارد...

پیامبر صلی الله علیه و آله علم ماندگاری را به اوصیای خود سپرد ولی مردم آنها را وا گذاشتند.

این اوصیا بر اهل هر زمانی شاهدند اما این مردم با هر که ولایت آنها را آشکار سازند و علومشان را جو یا شوند، می ستیزند؛ و این بدان جهت است که بخشی از قرآن را به خاطر بخش دیگر کنار زدند و منسوخ را ناسخ پنداشتند و خاص را عام گرفتند و به آنها احتجاج کردند، به اول آیه چسبیدند و سنت را در تأویل آن وا گذاشتند. به آغاز و پایان کلام نگاه نکردند و ورود و خروج آن را در نیافتند؛ چرا که آن را از اهلش نستاندند، به همین جهت خود گمراه شدند و دیگران را گمراه ساختند (۱).

* از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است که فرمود:

مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ النَّاسِخَ مِنَ الْمَنسُوحِ وَالْمَحْكَمَ مِنَ الْمَتَشَابِهِ، فَقَدْ هَلَكَ وَأَهْلَكَ (۲)؛

ص: ۴۷۰

۱- (۱). وسائل الشیعه ۷۲: ۲۰۰-۲۰۱، حدیث ۳۳۵۹۳ (به نقل از رساله محکم و متشابه سید مرتضی).

۲- (۲). المحاسن ۱: ۲۰۵، باب عقل، حدیث ۶۱؛ اصول کافی ۱: ۴۳، باب النهی عن القول بغير علم، حدیث ۹.

کسی که ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه باز نشناسد و ناعالمانه برای مردم فتوا دهد، خودش هلاک می شود و دیگران را هلاک می سازد.

* محمّد بن حکیم می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: گروهی از اصحاب ما تفقّه می ورزند و علمی را به دست می آورند و احادیثی را روایت می کنند، مسئله ای از آنان پرسیده می شود، رأی و نظرشان را درباره آن می گویند [آیا این کار درست است؟] امام علیه السلام فرمود:

لا، وهل هلك من مضى إلا بهذا وأشباهه؛

نه، کسانی پیش از آنها جز با همین شیوه و نظایر آن هلاک نشدند (۱).

* در کنز العمال از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

تَعْمَلُ هَذِهِ الْأُمَّةُ بُرْهَةً بَكْتَابِ اللَّهِ، ثُمَّ تَعْمَلُ بُرْهَةً بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، ثُمَّ تَعْمَلُ بُرْهَةً بِالرَّأْيِ؛ فَإِذَا عَمِلُوا بِالرَّأْيِ فَقَدْ ضَلُّوا وَأَضَلُّوا (۲)؛

این امت در برهه ای از زمان به کتاب خدا عمل می کنند، و در برهه ای دیگر سنت رسول خدا را در پیش می گیرند، سپس رأی و نظر خود را ملاک قرار می دهند؛ هنگامی که به رأی خود عمل کنند، خود گمراه می شوند و دیگران را در گمراهی می افکنند.

* از ابن ابی عمیر، از چند نفر، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

لَعَنَ اللَّهُ أَصْحَابَ الْقِيَاسِ! فَإِنَّهُمْ غَيَّرُوا كَلَامَ اللَّهِ وَسُنَّةَ رَسُولِهِ، وَأَتَاهُمُ الصَّادِقِينَ فِي دِينِ اللَّهِ (۳)؛

ص: ۴۷۱

۱- (۱). المحاسن ۱: ۲۱۲، باب العقل، حدیث ۸۸.

۲- (۲). مسند ابی یعلی ۱۰: ۲۴۰، حدیث ۵۸۵۶؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۲: ۶۳، حدیث ۲۳۵۵؛ الإحكام (ابن حزم) ۶: ۲۲۰.

۳- (۳). أمالی مفید: ۵۲؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۵۹، حدیث ۳۳۱۹۴.

نفرین بر اصحاب قیاس! آنان کلام خدا و سنت پیامبرش را تغییر دادند، و به [پیشوایان] راستین دین خدا اتهام زدند.

* عبیده سلمانی می گوید: از حضرت علی علیه السلام روایت می شد که آن حضرت بیع امّ ولد (کنیزانی که از مولاشان صاحب فرزندانند) را جایز دانسته است! امام باقر علیه السلام فرمود:

بر عبیده دروغ بسته اند (یا فرمود: عبیده بر حضرت علی علیه السلام به دروغ این نسبت را داده است) اینان می خواهند حکم به قیاس را به آن حضرت نسبت دهند، این کار را نخواهند توانست! ما فرزندانگان علی هستیم، آنچه را از علی برایتان حدیث می کنیم، سخن آن حضرت است و آنچه را انکار کنیم افترائی بر اوست؛ ما می دانیم که قیاس جزو دین علی نیست، کسی قیاس می کند که کتاب و سنت را نمی داند! حرف های آنان گمراهتان نسازد، آنان از گمراه سازی دست بر نمی دارند... (۱)

* ابو بصیر می گوید به امام صادق علیه السلام گفتم: چیزهایی بر ما وارد می شود که در کتاب و سنت پاسخ آنها را نمی یابیم، آیا نظر خودمان را درباره آنها ابراز داریم؟ امام علیه السلام فرمود:

لا، أما أنّك إن أصبت لم تُؤجر، وإن أخطأت كذبت علي الله عزّ وجلّ (۲)؛

خیر، مگر نمی دانی اگر درست بگویی پاداشی نداری و اگر خطا کنی بر خدای بزرگ دروغ بسته ای (۳)!

از امام علی بن حسین علیه السلام روایت شده که فرمود:

إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ الناقصه والآراء الباطله والمقاييس الفاسده، ولا يُصَابُ إِلَّا بالتسليم؛ فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلِّمَ، وَمَنْ اقْتَدَى بنا هُدَى، وَمَنْ كَانَ يَعْمَلُ

ص: ۴۷۲

۱- (۱). دعائم الإسلام ۲: ۵۳۶، حدیث ۱۹۰۲؛ مستدرک وسائل الشیعه ۱۷: ۲۵۴، حدیث ۲۱۲۶۷.

۲- (۲). المحاسن ۱: ۲۱۳، حدیث ۹۰؛ اصول کافی ۱: ۵۶، باب البدع والرأی...، حدیث ۱۱.

۳- (۳). بعید نیست که مقصود امام علیه السلام گوشه زدن به خطای ملتزمان به اجتهاد و رأی باشد که همان صحیح دانستن فتوای امرا و حکام است. به دلیل سخنی که از عبدالله بن عمرو بن عاص و دیگران روایت شده است.

بالقياس والرأى هلك؛ ومن وجد في نفسه شيئاً مما نقوله أو نقضى به حرجاً؛ كفر بالذى أنزل السبع المثاني والقرآن العظيم وهو لا يعلم (١)؛

دین خدا با عقل های ناقص و آرای باطل و قیاس های فاسد به دست نمی آید و جز با تسلیم نمی توان به آن رسید! هر که تسلیم ما شود، سالم می ماند و هر که به ما اقتدا کند، هدایت می شود و هر که به قیاس عمل کند، هلاک می گردد! و هر که درباره چیزهایی که ما می گوئیم یا حکم می کنیم، قبولش برایش سخت باشد، ندانسته به کسی کفر می ورزد که سبع المثانی و قرآن عظیم را نازل کرد.

* از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است که فرمود:

إياكم وأصحاب الرأي! فإنهم أعييتهم السنن أن يحفظوها، فقالوا في الحلال والحرام برأيهم؛ فأحلوا ما حرم الله وحرموا ما أحله الله، فضلوا وأضلوا (٢)؛

پرهیزید از اصحاب رأی! اینان در حفظ سنت در ماندند، از این رو در حلال و حرام، رأی خویش را بازگفتند؛ حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کردند، خود گمراه شدند و دیگران را گمراه ساختند.

* از امام علی علیه السلام رسیده که فرمود:

يا معشر شيعتنا المُنْتَجِلين مَوَدَّنَا، إياكم وأصحاب الرأي! فإنهم أعداء السنن! تفلتت منهم الأحاديث أن يحفظوها وأعييتهم السنن أن يعوها...

فَسئِلُوا عَمَّا لَا يَعْلَمُونَ، فَأَنْفُوا أَنْ يَعْتَرِفُوا بِأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ! فعارضوا الدين بآرائهم، فضلوا وأضلوا (٣)؛

ص: ٤٧٣

١- (١) . كمال الدين وتمام النعمة: ٣٢٤؛ مستدرک الوسائل ١٧: ٢٦٢ ، حديث ٢١٢٨٩.

٢- (٢) . عوالي اللآلي ٤: ٦٥؛ مستدرک وسائل الشيعة ١٧: ٢٥٧-٢٥٦ ، حديث ٢١٢٧٢.

٣- (٣) . مستدرک وسائل الشيعة ١٧: ٣٠٩ ، حديث ٢١٤٢٩.

ای گروه شیعیان ما که منتسب به مَوَدَّتِ مایید، از اصحاب رأی بر حذر باشید! آنان دشمنانِ سَنَّتِ اند! احادیث از دستشان در رفته است و نتوانسته اند آنها را حفظ کنند و سَنَّتِ را به جان در نیافته اند...

از چیزهایی که نمی دانند سؤال می شوند، ابا دارند از اینکه به نادانی شان اعتراف کنند! با آرایشان بر ضدّ دین سخن می گویند، گمراه می شوند و گمراه می سازند.

* از حیب نقل شده که گفت: امام صادق علیه السلام به ما فرمود:

مَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكُمْ! إِنَّ النَّاسَ سَيَلِكُوا سُبُلًا شَتَّى؛ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَ بِهَوَاهُ، وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَ بِرَأْيِهِ، وَإِنَّكُمْ أَخَذْتُمْ بِأَمْرِ لَهْ أَضِيلُ (۱)؛

هیچ کس نزد من دوست داشتنی تر از شما- پیروان مکتب اهل بیت- نیست! مردم راه های مختلفی را در پیش گرفتند؛ بعضی هواپرست شدند و بعضی رأی محور گردیدند، شما به امری دست آویختید که اصالت دارد.

* از ابی اسحاق سبعی نقل شده که گفت: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود:

إِنَّ النَّاسَ آلَوْا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى ثَلَاثَةِ: آلَوْا إِلَى عَالِمٍ عَلَى هُدًى مِنَ اللَّهِ، قَدْ أَغْنَاهُ اللَّهُ بِمَا عَلِمَ مِنْ عِلْمٍ، عَنْ عِلْمٍ غَيْرِهِ؛ وَجَاهِلٌ مُدَّعٍ لِلْعِلْمِ، لَا عِلْمَ لَهُ، مُعْجَبٌ بِمَا عِنْدَهُ قَدْ فَتَنَتْهُ الدُّنْيَا وَفَتَنَ غَيْرَهُ؛ وَمُتَعَلِّمٌ مِنَ عَالِمٍ عَلَى سَبِيلِ هُدًى مِنَ اللَّهِ وَنَجَاهٍ؛ ثُمَّ هَلَكَ مَنْ ادَّعَى وَخَابَ مَنْ افْتَرَى (۲)؛

مردم، بعد از رسول خدا، سه دسته شدند:

عالمی که هدایت الهی داشت، خدا او را به علمی که نزدش بود از علم دیگران بی نیاز ساخت.

ص: ۴۷۴

۱- (۱). المحاسن ۱: ۱۵۶، حدیث ۸۷.

۲- (۲). اصول کافی ۱: ۳۳، باب اصناف الناس، حدیث ۱؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۸، حدیث ۳۳۰۹۳.

جاهلی که مدعی علم و دانایی بود و از علم بهره ای نداشت، از اندک علم خود به شگفت آمد و خود بزرگ بین شد، دنیا او را فریفت و او دیگران را فریب داد.

دانش پژوهی که از عالمی علم آموخت که در صراط هدایت خدا و نجات است.

پس از اینها، هر که ادعایی کرد و چیزی را از پیش خود بافت هلاک شد و امیدی به او نیست.

* امام صادق علیه السلام می فرماید:

إِنَّ عِنْدَنَا مَا لَا نَحْتَاجُ مَعَهُ إِلَى النَّاسِ، وَإِنَّ النَّاسَ لَيَحْتَاجُونَ إِلَيْنَا؛ وَإِنَّ عِنْدَنَا كُتُبًا إِمْلَاءُ رَسُولِ اللَّهِ وَخَطُّ عَلِيٍّ، صَحِيفَةٌ فِيهَا كُلُّ حَلَالٍ وَحَرَامٍ! وَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَنَا بِالْأَمْرِ فَتَعْرِفُ إِذَا أَخَذْتُمْ بِهِ وَتَعْرِفُ إِذَا تَرَكْتُمُوهُ (۱)؛

نزد ما چیزهایی است که با وجود آنها نیازی به مردم نداریم، بلکه مردم به ما نیازمندند؛ نزد ما کتاب هایی است با املاي رسول خدا و خط علي، صحیفه ای که هر حلال و حرامی در آن هست!

هنگامی که شما پیش ما می آید، ما می دانیم چه کارهایی را می کنید و به چه کارهایی دست نمی یازید.

امام علی علیه السلام احادیث موجود در دست مردم را سه دسته می کند، و سبب اختلاف آنها را باز می گوید، می فرماید:

إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا، وَصِدْقًا وَكُذِبًا، وَنَاسِخًا وَمَنْسُوخًا، وَعَامًّا وَخَاصًّا، وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا، وَحِفْظًا وَوَهْمًا، وَلَقَدْ كُذِبَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَيَّ عَهْدَهُ حَتَّى قَامَ خَطِيبًا فَقَالَ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ».

وَإِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةُ رِجَالٍ لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ:

ص: ۴۷۵

۱- (۱). اصول کافی ۱: ۲۴۲-۲۴۳، حدیث ۶؛ و نگاه کنید به: بصائر الدرجات: ۱۷۴، حدیث ۷.

رجلٌ منافقٌ مُظهرٌ للإيمان، مُتَّصِعٌ بالإسلام، لا- يتأثَّم ولا يتحرَّجُ، يَكْذِبُ على رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُتَعَمِّدًا، فَلَوْ عَلِمَ الناسُ أَنَّهُ منافقٌ كاذبٌ لم يقبلوا منه ولم يُصدِّقوا قوله، ولكنهم قالوا: صاحب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رآه وَسَمِعَ مِنْهُ وَلَقِيَ عَنْهُ فَيَأْخُذُونَ بقوله، وقد أَخْبَرَكَ اللهُ عن المنافقين بما أَخْبَرَكَ، وَوَصَّيَهُمْ بما وَصَفَهُمْ به لَكَ، ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامَ فَتَقَرَّبُوا إِلَى أُمَّةِ الضَّلَالَةِ وَالِدُّعَاءِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَالْبُهْتَانِ، فَوَلَّوهُمْ الْأَعْمَالَ وَجَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ، فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا، وَإِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَالدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللهُ، فَهُوَ أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ.

وَرَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللهِ شَيْئًا لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَى وَجْهِهِ فَوَهَمَ فِيهِ وَلَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِبًا فَهُوَ فِي يَدِيهِ وَيُرْوِيهِ وَيَعْمَلُ بِهِ وَيَقُولُ أَنَا سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهَمَ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ، وَلَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ.

وَرَجُلٌ ثَلَاثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْئًا يَأْمُرُ بِهِ ثُمَّ نَهَى عَنْهُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ، أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ، فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ وَلَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ، فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ، وَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ؛

در دست مردم حق است و باطل، راست و دروغ، ناسخ و منسوخ، عام و خاص، مُحَكَّم و متشابه و آنچه در خاطر سپرده شده است و آنچه حدیث گو بدان گمان برده است، و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان او دروغ بستند تا آنکه برخاست و خطبه خواند و فرمود: «هر که به عمد بر من دروغ بندد جایی در آتش برای خود آماده سازد».

و حدیث را چهار کس نزد تو آرند که پنجمی ندارند:

مردی دورو که ایمان آشکار کند، و به ظاهر چون مسلمان بُوَد، از گناه نترسد و بیمی به دل نیارد، و به عَمَدِ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بندد و باک ندارد، و اگر مردم بدانند او منافق است و دروغ گو، از او حدیث نپذیرند و گفته اش را به راست نگیرند، لیکن گویند یار

رسول خدا صلی الله علیه و آله است، او را دید و از او شنید و در ضبط آورد، پس گفته او را قبول باید کرد.

و خدا تو را از منافقان خبر داد چنان که باید و آنان را برای تو وصف فرمود آن سان که شاید، اینان پس از رسول خدا، که بر او و کسان او درود باد، بر جای ماندند، و با دروغ و تهمت به پیشوایان گمراهی و دعوت کنندگان به آتش - غضب الهی - نزدیکی جستند، و آنان این منافقان را به کار گماردند و کار مردم را به دستشان سپاردند، و به دست ایشان دنیا را خوردند، و مردم آنجا روند که پادشاه و دنیا روی آرد، جز که خدا نگه دارد، و این - منافق - یکی از چهار تن است.

و مردی که چیزی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید و آن را چنان که باید در گوش نکشید، و به خطا شنفته و به عمد دروغی نگفته، آن حدیث نزد اوست؛ آن را می گوید و بدان کار می کند، و گوید: «من این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم» و اگر مسلمانان می دانستند وی در آن حدیث به خطا رفته از او نمی پذیرفتند، و او هم اگر می دانست حدیث خطاست از سر گفتن آن برمی خاست.

و سومین، مردی است که شنید رسول خدا صلی الله علیه و آله به چیزی امر فرمود، سپس آن را نهی فرمود و او نمی داند. یا شنید چیزی را نهی کرد سپس بدان امر فرمود، و او از آن آگاهی ندارد. پس آن را که نسخ شده به خاطر دارد و نسخ کننده را به خاطر نمی آرد، و اگر می دانست - آنچه در خاطر دارد - نسخ شده آن را ترک می گفت و اگر مسلمانان هنگامی که حدیث را از وی شنیدند می دانستند نسخ شده ترک آن حدیث می گفتند (۱).

ادامه این سخن در اصول کافی چنین است:

ص: ۴۷۷

۱- (۱). نهج البلاغه (دکتر سید جعفر شهیدی): ۲۴۲-۲۴۳، خطبه ۲۱۰.

و آخر رابع لم يكذب على رسول الله، مُبغض للكذبِ خوفاً من الله وتعظيماً لرسول الله، لَمْ يَنْسَهُ بل حَفِظَ ما سَمِعَ على وجهه فجاء به كما سَمِعَ لم يَزِدْ فيه ولم يَنْقُصْ منه، وَعَلِمَ الناسِخَ مِنَ الْمَنسُوخِ فَعَمِلَ بالناسِخِ وَرَفَضَ المنسوخَ.

فإنَّ أمرَ النبي مثلَ القرآنِ ناسِخٌ ومنسوخٌ وخاصٌّ وعمُّ ومُحكَّمٌ ومُتَشابهٌ.

قد كانَ يكونُ من رسولِ الله الكلامُ له وجهانِ كلامٌ عامٌ وكلامٌ خاصٌّ مثلُ القرآنِ.

وقال الله عزَّ وجلَّ في كتابه: ما آتاكمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... ١ فَيَسْتَبِيهُ على مَنْ لَمْ يَعْرِفْ وَلَمْ يَدْرِ ما عَنِى اللهُ بهِ ورسولُه وليسَ كُلُّ أصحابِ رسولِ الله كانَ يَسْأَلُه عن الشىءِ فيفهمُ وكانَ منهم من يَسْأَلُه ولا يَسْتَفهمُ حَتَّى إن كانَ لَيُحِبُّونَ أن يَجِيءَ الأعرابيُّ والطارِئُ فيسأَلُ رسولَ الله حَتَّى يسمعوا.

وقد كنتُ أدخُلُ على رسولِ الله كُلَّ يومٍ دَخَلَه وَكُلَّ لَيْلَه دَخَلَه فيخَلِّينى فيها أدورُ معه حيثُ دارَ وقد عَلِمَ أصحابُ رسولِ الله أَنه لَمْ يَصنعَ ذلكَ بأحدٍ من الناسِ غيرى فَرُبما كانَ فى بيتى يأتينى رسولُ الله أكثرَ ذلكَ فى بيتى.

وكنْتُ إذا دخلتُ عليه بعضَ منازلِه أخلانى وأقامَ عَنى نساءهُ فلا يبقى عنده غَيرى؛ وَإِذا أتانى لِلخُلُوهِ معى فى منزلى، لَمْ تَقمَ عَنى فاطمه، ولا أحدٌ من بنى.

وكنْتُ إذا سألتُه أجابنى وإذا سَكْتُ عنه فَبَيَّتَ مسائلى ابتدأنى.

فما نَزَلَتْ على رسولِ الله آيَةٌ من القرآنِ إلاّ أقرأنيها وأملاها على فكَتَبْتُها بِحَظِّى وَعَلَّمَنى تأويلها وتفسيرها وناسِخَها ومنسوخها ومُحكَّمها ومُتَشابهها وخاصَّها وعمَّها...

ولا عَلِمًا أملاه على وَكَتَبْتُهُ منذ دعا الله لى بما دَعَا وما تَرَكَ شيئًا عَلَّمَهُ اللهُ مِنْ حلالٍ ولا حرامٍ ولا أمرٍ ولا نَهى كانَ أو يكونَ ولا كتابٌ مُنَزَلٌ على أحدٍ قبلَه مِنْ طاعه أو

مَعْصِيَهُ إِلَّا عَلَّمْنِيهِ وَحَفِظْتُهُ فَلَمْ أَنْسَ حَرْفًا وَاحِدًا، ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِي وَدَعَا اللَّهَ لِي أَنْ يَمْلَأَ قَلْبِي عِلْمًا وَفَهْمًا وَحُكْمًا وَنُورًا
(۱)؛

چهارمین نفر، کسی است که بر رسول خدا دروغ نمی‌بندد و از بیم خدا و احترام به پیامبر، دروغ را دشمن می‌دارد، حدیث پیامبر را از یاد نبرده، بلکه آنچه را شنیده درست حفظ کرده است (فزونی و کاستی در آن پدید نیاورده است) و همان گونه نقل می‌کند، ناسخ را از منسوخ باز می‌شناسد و به ناسخ عمل می‌کند و منسوخ را وامی‌گذارد؛ چراکه امر پیامبر صلی الله علیه و آله مثل قرآن، ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه دارد.

گاه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله چونان قرآن، دارای دو وجه عام و خاص است، خدای بزرگ در قرآن می‌فرماید: «آنچه را پیامبر برایتان آورد بگیرید و از آنچه نهیتان کرد باز ایستید».

کسانی که مقصود خدا و پیامبر را در نمی‌یافتند، دچار تردید می‌شدند و همه اصحاب پیامبر این گونه نبودند که از آن حضرت بپرسند تا مقصود را بفهمند و بعضی که از پیامبر سؤال می‌کردند، در صَدَدِ فِهْمِ بَرْنَمی آمدند و دوست می‌داشتند که یک اعرابی و مسافر بیاید و آن مسئله را بپرسد تا آنها بشنوند.

اما من در هر روز، یک بار و در هر شب، یک نوبت بر رسول خدا وارد می‌شدم او با من خلوت می‌کرد و (در این زمان) در هر حالی همراه او بودم. اصحاب رسول خدا می‌دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله با هیچ کس جز من، چنین رفتاری را نداشت، بسا می‌شد که من در خانه ام بودم و پیامبر نزد من می‌آمد و این کار بیشتر رخ می‌داد.

ص: ۴۷۹

۱- (۱). اصول کافی ۶۴-۶۲: ۱، حدیث ۱؛ کتاب سلیم بن قیس: ۱۸۲، باب عله الفرق بین أحادیث الشیعه وأحادیث مخالفیهم.

آن گاه که من پیش پیامبر می رفتم با من تنها می شد و زنانش را از نزد ما برمی خیزانند، لیکن آن گاه که به خانه ما می آمد فاطمه و فرزندانم در کنار ما می ماندند.

چون از پیامبر چیزی را می پرسیدم، پاسخ می داد و آن گاه که ساکت می ماندم آن حضرت آغاز سخن می کرد.

هیچ آیه ای از قرآن بر پیامبر نازل نشد مگر اینکه آن را بر من قرائت و املا کرد، من به خط خود آن را نوشتم، و پیامبر تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت...

از آن زمان که پیامبر برایم دعا کرد که فهم و حفظ یابم، هر علمی را که برایم املا کرد از یاد نبردم. پیامبر صلی الله علیه و آله همه حلال ها و حرام ها و امر و نهی های گذشته و آینده را که خدا به او آموزاند، به من تعلیم فرمود، و هر طاعت و معصیتی را که بر پیامبران گذشته - در قالب کتاب - نازل شده بود، به من یاد داد و من آن را حفظ کردم، و یک حرف آن را هم از دست ندادم.

آن گاه پیامبر دستش را بر سینه ام گذاشت و دعا کرد که خدا قلبم را آکنده از علم و فهم و حکم و نور سازد.

با این تقسیم واقعی (و بی طرفانه)، امام علی علیه السلام نظر مدرسه اهل بیت را درباره برخورد صحابه با پیامبر و روایت آنها از آن حضرت و جایگاهشان نسبت به پیامبر و نقش قریش در شریعت، بیان می کند، سخن دیگری از نهج البلاغه در این زمینه رهگشاست، امام علی علیه السلام در خطبه قاصعه می فرماید:

فَانظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ، وَجَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ الْفِتْنَةَ، كَيْفَ نَشَرَتِ النُّعْمَةَ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا، وَأَسَالَتْ لَهُمْ حِدَاوِلَ نَعِيمِهَا، وَالنَّفْتِ الْمِلَّةَ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا، فَأَصْرَبُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِقِينَ، وَفِي خُضْرِهِ عَيْشَتِهَا فَكِهِينَ، قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ، فِي ظِلِّ سُلْطَانِ قَاهِرٍ وَأَوْتُهُمُ الْحَالَ إِلَى كَنْفِ عِزِّ غَالِبٍ، وَتَعَطَّفَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكٍ ثَابِتٍ، فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ،

وَمُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ، يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَىٰ مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ، وَيُمضُونَ الْأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُمضِيهَا فِيهِمْ، لَا تَعْمَرُ لَهُمْ قَنَاهُ، وَلَا تُفْرِعُ لَهُمْ صَفَاهُ.

أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ، وَتَلَمَّتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ ائْتَنَّا عَلَىٰ جَمَاعِهِ هَذِهِ الْأُمَّةَ فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأَلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا، وَيَأْوُونَ إِلَىٰ كَنْفِهَا، بِنِعْمَةِ لَا يَعْرفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيمَةً لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنٍ وَأَجَلُّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ.

وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَابًا، وَبَعْدَ الْمَوَالَاهِ أَحْزَابًا، مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْأَسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ، وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ.

تَقُولُونَ: النَّارَ وَلَا الْعَارَ، كَأَنَّكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُكْفِتُوا الْأَسْلَامَ عَلَىٰ وَجْهِهِ، انْتِهَاكَ لِحَرِيمِهِ، وَنَقْضًا لِمِيثَاقِهِ الَّذِي وَضَعَهُ اللَّهُ لَكُمْ حَرَمًا فِي أَرْضِهِ وَأَمْتًا بَيْنَ خَلْقِهِ، وَإِنَّكُمْ إِنْ لَحِجْتُمْ إِلَىٰ غَيْرِهِ حَارَبْتُمْ أَهْلَ الْكُفْرِ، ثُمَّ لَا جَبْرَائِيلَ وَلَا مِيكَائِيلَ وَلَا مُهَاجِرُونَ وَلَا أَنْصَارَ يَنْصُرُونَكُمْ إِلَّا الْمَفَارِعَةَ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ.

وَإِنَّ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَقَوَارِعِهِ، وَأَيَّامِهِ وَوَقَائِعِهِ، فَلَا تَسْتَجِبَطُونَا وَعَيْدَهُ جَهْلًا بِأَخْرَجِهِ، وَتَهَاوُنًا بِبَطْشِهِ، وَيَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَعَمْرِي يَلْعَنُ الْقُرُونَ الْمَاضِيَةَ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِمَرْكَبِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي، وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي.

أَلَا وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ وَعَطَلْتُمْ حُدُودَهُ وَأَمْتَمْتُمْ أَحْكَامَهُ أَلَا وَقَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالنَّكَثِ وَالْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُمْ، وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُمْ، وَأَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُمْ، وَأَمَّا الشَّيْطَانُ الرَّذْهِي فَقَدْ كَفَيْتُهُ بِصِيغَةِ سَمْعَتْ لَهَا وَجِبَهُ قَلْبِهِ وَرَجَّهُ صَدْرِهِ،

وَبَقِيَتْ بَقِيَّتُهُ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ، وَلَيْسَ أَذِنَ اللَّهُ فِي الْكُرْهِ عَلَيْهِمْ لِأَدِلَّتْ مِنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَشَدَّرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَدُّرًا.

أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ، وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ، وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ، وَالْمَنْزِلَةَ الْخَصِيصَةَ، وَضَعْنِي فِي حَجْرِهِ وَأَنَا وَلَدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَيَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ، وَيُمَسِّنِي جَسَدَهُ وَيُسْمِنِي عَزْفَهُ، وَكَأَنَّ يَمْضُغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ، وَمَا وَحَدَّ لِي كَذِبَهُ فِي قَوْلٍ، وَلَا خَطْلَهُ فِي فِعْلٍ، وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَكْثَرَ مَلَأَيْتَهُ بِطَرِيقِ الْمَكَارِمِ، وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ.

وَلَقَدْ كُنْتُ أَتْبِعُهُ الْفَصِيلَ أَثَرُ أُمِّهِ يَزْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَيَأْمُرُنِي بِالِاقْتِدَاءِ بِهِ، وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحَرَاءِ فَارَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي، وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْأَسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَحَدِيدِجَهُ وَأَنَا نَالْتُهُمَا، أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ، وَأَشْمُ رِيحَ التُّبُوهُ.

وَلَقَدْ سَجَعْتُ رَنَّهُ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: هَذَا الشَّيْطَانُ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ، إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، وَلَكِنَّكَ وَزِيرٌ وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ.

وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا أَتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ، فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدْعِهِ آبَاؤُكَ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ، وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَأَرَيْتَنَا عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَرَسُولٌ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ، فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَمَا تَسْأَلُونَ؟ قَالُوا: تَدْعُو لَنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْفَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ، فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنْ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ أَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟ قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: فَإِنِّي سَأَرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ، وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيئُونَ إِلَيَّ خَيْرًا، وَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ، وَمَنْ يُحْزَبُ الْأَحْزَابِ. ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنَّي رَسُولُ اللَّهِ فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكَ حَيْثُ تَقِفِينَ بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ، فَوَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَأَنْقَلِعَتْ بِعُرُوقِهَا وَجِئَاتٌ وَلَهَا دَوَى شَدِيدٌ وَقَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنَحِ الطَّيْرِ حَتَّى وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُرْفَرِفَةً، وَأَلَقْتُ بِغُضَنِهَا

الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَبِغَضِ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي، وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا - عَلُوًّا وَاسْتِكْبَارًا -: فَمَرَهَا فَلْيَأْتِكَ نَصِيْفُهَا وَيَبْقَى نَصْفُهَا فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نَصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَأَشَدِّ دَوِيًّا، فَكَادَتْ تَلْتَفُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالُوا كُفْرًا وَعُتُوًّا: فَمَرَّ هَذَا النَّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نَصْفِهِ كَمَا كَانَ، فَأَمَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَجَعَ. فَقُلْتُ أَنَا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَإِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِعِصْمَةِ رَسُولِ اللَّهِ، وَأَوَّلُ مَنْ أَقْرَبَ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلْتَ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى تَصْدِيقًا بِنُبُوتِكَ وَإِجْلَالًا لِكَلِمَتِكَ.

فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ، عَجِيبُ السَّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ، وَهَلْ يُصَيِّدُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا (يَعْنُونِي) وَإِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَانِمٍ، سَيِّمَاهُمْ سَيِّمَاتُ الصَّادِقِينَ وَكَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ، عُمَارُ اللَّيْلِ وَمَنَارُ النَّهَارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ، يُحْيُونَ سُنَنَ اللَّهِ وَسُنَنَ رَسُولِهِ، لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَلَا يَغْلُونَ، وَلَا يَغْلُونَ وَلَا يُفْسِدُونَ، قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ وَأَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ؛

پس بنگرید که نعمت های خدا چگونه بر آنان فرو ریخت، هنگامی که پیامبری برایشان برانگیخت، آنان را به طاعت خدا درآورد و با خواندنشان به سوی او با یکدیگر سازوارشان کرد، و چسان نعمت، شهر خود را بر سر آنان گسترده و جویبارهایی از آسایش و رفاه برای ایشان روان نمود، و ملت اسلام، با برکت های خود آنان را فراهم فرمود. پس در نعمت شریعت غرقه گردیدند، و لذت زندگی حرم و فراخ آن را چشیدند. زندگی شان به سامان، در سایه دولتی قوی شأن؛ و نیکویی حال آنان را به عزتی رساند ارجمند، و کارهایشان استوار گردید و دولتشان نیرومند؛ چنان که حاکم شدند بر جهانیان، و پادشاهان زمین در این کرانه و آن کران. کار کسانی را به دست گرفتند که بر آنان حکومت می نمودند، و بر کسانی فرمان راندند که فرمانبر آنان بودند. نه تیرشان بر سنگ می رسید و نه سنگشان سبک می گردید.

همانا شما رشته فرمانبرداری را از گردن گشادید و به داوری های دوران جاهلیت رضا دادید، در دژ خدایی که پیرامونتان بود رخنه نهادید، همانا خدای سبحان بر

جماعت این امت - مسلمان - منت نهاد و به الفت آنان را با یکدیگر پیوند داد؛ پیوندی که در سایه آن بچمند، و در پناه آن بیمارمند. در نعمتی که هیچ یک از آفریدگان بهایی نداند برای آن، چه آن نعمت از هر بهایی برتر است و از هر رتبت و منزلتی گرانقدرتر.

و بدانید که شما پس از هجرت - و ادب آموختن از شریعت - به - خوی - بادیه نشینی بازگشتید و پس از پیوند دوستی دسته دسته شدید، با اسلام جز به نام آن بستگی ندارید و از ایمان جز نشان آن را نمی شناسید.

می گوئید به آتش - می سوزیم - و ننگ را - نمی توزیم - گویا می خواهید اسلام را واژگون کنید با پرده حرمتش را دریدن، و رشته برادری دینی را بریدن، پیمانی که خدایش برای شما در زمین خود پناهگاه و جای امن فرمود، و موجب ایمنی آفریده هایش نمود؛ و اگر شما به چیزی جز اسلام پناه بردید، کافران با شما پیکار خواهند کرد، آن گاه نه جبرئیل و نه میکائیل، و نه مهاجران و نه انصار که شما را یاری کند، جز تیغ بر یکدیگر زدن نبود تا خدا میان شما داوری کند.

و همانا نمونه ها و داستان ها در دسترس شماست - از گذشتگان - و عذاب خدا و سختی های او - که رسید به آنان - و روزهایی - که عذابشان کرد - و آسیب های سخت او - که به آنان فرود آورد - پس وعده عذاب او را دیر میانگارید، به عذر آنکه نمی دانید در چنگ او گرفتارید، و با انتقام او را سبک شمردن، و از کیفر او ایمن بودن که همانا خدای سبحان - مردم - دوران گذشته را که پیش از شمایند از رحمت خود دور نفرمود، جز برای آنکه امر به معروف را وا گذاشتند، و مردمان را از منکر بازداشتند، پس خدا، بیخردان - آنان را - لعنت کرد به خاطر نافرمانی کردن، و خردمندان را به گناه دیگران از نافرمانی مانع نبودن.

هان! بدانید که شما رشته - پیوند با - اسلام را گسستید، و حدود آن را شکستید، و احکام آن را کار نبستید، بدانید که خدا مرا امر فرموده است با تجاوزکاران و پیمان گسلان و تبهکاران در زمین پیکار کنم، اما با ناکثانان پیمان شکن جنگیدم و با قاسطین تجاوزکار ستیزیدم، و مارقین خارج شده از

دین را خوار و زبون ساختم، اما شیطان رَدّه (۱)، بانگ صاعقه ای قلبش را به تپش درآورد و سینه اش را لرزاند و کارش را ساخت؛ حال تنها اندکی از تجاوزکاران مانده و اگر خدا مرا رخصت داد بر ایشان بتازم و آنان را براندازم، دولت را از آنها بازگردانم و از آن خود سازم، جز تنی چند که در این سوی و آن سوی شهرها بمانند - و مردم را بترسانند -..

من در خُردی، بزرگانِ عرب را به خاک انداختم و سرکردگان - دو قبیلۀ - ربیعہ و مضر را هلاک ساختم، شما می دانید مرا نزد رسول خدا چه رتبت است، و خویشاوندیم با او در چه نسبت است، آن گاه که کودک بودم مرا در کنار خود نهاد و بر سینه خویش جایم داد، و مرا در بستر خود می خوابانید چنان که تنم را به تن خویش می سود و بوی خوش خود را به من می بویانید، و گاه بودی که چیزی را می جوید، سپس آن را به من می خورانید، از من دروغی در گفتار نشنید، و خطایی در کردار ندید، هنگامی که از شیر گرفته شد خدا بزرگترین فرشته از فرشتگانش را شب و روز همنشین او فرمود تا راههای بزرگواری را پیمود، و خوی های نیکوی جهان را فراهم نمود.

و من در پی او بودم - در سفر و حضر - چنان که شتر بچه در پی مادر، هر روز برای من از اخلاق خود نشانه ای برپا می داشت و مرا به پیروی آن می گماشت، هر سال در حراء خلوت می گزید، من او را می دیدم و جز من کسی وی را نمی دید، آن هنگام جز خانه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و خدیجه در آن بود، در هیچ خانه ای مسلمانی راه نیافته بود، من سؤمین آنان بودم، روشنایی وحی و پیامبری را می دیدم و بوی نبوت را می شنودم.

من هنگامی که وحی بر او فرود آمد، صدای ناله شیطان را شنیدم، گفتم: ای فرستاده خدا این صدای ناله چیست؟ گفت: «این شیطان است که از آن که او را نپرستند نومید و نگران است، همانا تو می شنوی آنچه را من می شنوم، و

ص: ۴۸۵

۱- (۱). رده: گودالی است که رهبر خوارج معروف به «ذوالثدیة» جنازه اش در آن افتاد. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

می بینی آنچه را من می بینم، جز اینکه تو پیامبر نیستی و وزیری و بر راه خیر می روی - و مؤمنان را امیری -».

و من با او بودم، هنگامی که مهتران قریش نزد وی آمدند، و گفتند: «ای محمد! تو ادعای بزرگی می کنی که نه پدرانت چنان دعویی داشتند، نه کسی از خاندانت، ما چیزی را از تو می خواهیم اگر آن را پذیرفتی و به ما نمایاندی، می دانیم تو پیامبر و فرستاده ای و گرنه می دانیم جادوگری و دروغ گویی». پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «چه می پرسید؟» گفتند: «این درخت را برای ما بخوان تا با رگ و ریشه برآید و پیش روی تو درآید». گفت صلی الله علیه و آله: «خدا بر هر چیز تواناست، اگر خدا برای شما چنین کرد، می گروید، و به حق گواهی می دهید؟» گفتند: «آری». گفت: «من آنچه را می خواهید به شما نشان خواهم داد، و من می دانم شما به راه خیر باز نمی گردید، و در میان شما کسی است که در چاه افکنده شود و کسی است که گروه ها را به هم پیوندد و لشکر فراهم آورد». سپس گفت صلی الله علیه و آله: «ای درخت اگر به خدا و روز رستاخیز گرویده ای و می دانی من فرستاده خدایم با رگ و ریشه از جای برآی، و پیش روی من درآی به فرمان خدای». پس به خدایی که او را به راستی برانگیخت، رگ و ریشه درخت از هم گسیخت و از جای برآمد، بانگی سخت کنان و چون پرنندگان پر زنان تا پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیامد، و شاخه فرازین خود را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گسترده، و یکی از شاخه هایش را بر دوش من آورد، و من در سوی راست او بودم، پس چون آنان این - معجزه - را دیدند، از روی برتری جویی و گردن کشی گفتند: «بگو تا نیم آن نزد تو آید و نیم دیگر بر جای ماند». پس او درخت را چنین فرمان داد و نیم آن رو سوی او نهاد، پیش آمدنی سخت شکفت آور، و با بانگی هرچه سخت تر، چنانکه می خواست خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بیچد، پس آنان از روی ناسپاسی و سرکشی گفتند: «این نیم را بفرما تا نزد نیم خود باز رود چنان که بود» و او درخت را چنان فرمود، پس درخت باز گردید و من گفتم: لا-اله الا-الله، ای فرستاده خدا! من نخستین کسَم که به تو گروید، و

نخستین کس که اقرار کرد که درخت آنچه را فرمودی به فرمان خدا به جا آورد، تا پیامبری تو را گواهی دهد و گفته تو را بزرگ دارد.

پس آنان گفتند: «نه که ساحری است دروغ گو، شگفت جادوگر، و کار او، و چه کسی تو را در کارت تصدیق کند جز او!» - و قصدشان من بودم - من از مردمی هستم که در راه خدا از سرزنش ملامت کنندگان باز نمی ایستند، نشانه های آنان، نشانه راستکاران و سخنشان، گفتار درست کرداران. زنده داران شب اند - به عبادت - و نشانه های روزند - برای هدایت - چنگ در ریسمان قرآن زده اند، و سنت خدا و فرستاده او را زنده کرده اند، نه بزرگی می فروشند، و نه برتری جویی دارند، نه خیانت می کنند و نه تبهکارند، دل هاشان در بهشت است و تن هاشان را به کار - عبادت - وامی دارند (۱).

آری، امر امت تا بدین پایه رسید؛ چنان که دهلوی در رساله اش می گوید:

چون عهد خلفای راشدین سپری شد، خلافت به قومی رسید که شایستگی آن را نداشتند و از استقلال علمی در فتاوی و احکام برخوردار نبودند. پس ناچار شدند دست به دامن فقها شوند و در همه حال همراه آنان باشند.

تنی چند از علمای طراز اول باقی بودند، آنان هرگاه طلب می شدند می گریختند و روی می گرداندند. مردم آن زمان دیدند که با وجود اقبال امت به علمای طراز اول، آنان از آنها روی برمی گردانند؛ از این رو برای دستیابی به عزت، علم آموختند [و به دربار خلفا روی آوردند] و در نتیجه، فقها پس از آنکه مطلوب مردم بودند، طالب شدند و بعد از آنکه با رویگردانی از سلاطین، عزیز بودند خوار دربار آنها گشتند مگر کسانی که خدا توفیقشان داد [و در دام این زبونی نیفتادند] (۲).

ص: ۴۸۷

۱- (۱). نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۲۲۰-۲۲۴، خطبه ۱۹۲.

۲- (۲). بنگرید به، رساله الإنصاف دهلوی، این سخن در دائره المعارف فرید وجدی ماده «جهد» آمده است. فیض کاشانی آن را در الاصول الاصلیه: ۱۸۳ می آورد.

پیامبر صلی الله علیه و آله از سلطه قبیله ای نسبت به شریعت بیمناک بود، همان که قرآن هم هشدار داده بود. و تأکید داشت که حضرت علی علیه السلام تنها کسی است که تفسیر و تأویل همه آیات و احادیث را می داند و از روح قبیله ای و آرای ارتجالی [از پیش خود ساخته] به دور است.

از ابو سفیان نقل شده است که پس از تعیین ابوبکر برای خلافت، به امام علی علیه السلام گفت:

شأنِ خلافت این نیست که در کمترین قبیله قریش باشد... دستت را بده تا با تو بیعت کنم! به خدا سوگند اگر بخواهی، برای جنگ با ابی بکر مدینه را آکنده از سوارگان و پیادگان سازم! امام علیه السلام از بیعت با او خودداری ورزید (۱).

در بعضی از نقل ها آمده است که امام علی علیه السلام به ابو سفیان گفت:

ای ابو سفیان، دیر زمانی است که با اسلام و مسلمانان دشمنی می ورزی! با این کارت، نتوانسته ای به اسلام آسیب بزنی (۲).

ربعی از امام علی علیه السلام نقل می کند که فرمود:

در ماجرای حُدَیبِیّه، گروهی از مشرکان نزد ما آمدند (سُهِیل بن عمرو و چند تن از سران مشرکان میان آنها بود) گفتند: ای رسول خدا، گروهی از فرزندان و برادران و بندگان ما که درک و فهمی از دین ندارند برای فرار از اموال و کالاهای ما، پیش تو آمده اند، آنان را به ما بازگردان!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر آنان فهم درست در دین ندارند، ما آگاهشان می سازیم! ای قریشیان، بس کنید (و ایمان بیاورید) و گرنه خدا کسی را که قلبش را به ایمان آزموده بر شما برمی انگیزاند تا در راه دین گردنتان را بزند!

ص: ۴۸۸

۱- (۱). شرح نهج البلاغه: ۱: ۲۲۱؛ و بنگرید به، مصنف عبدالرزاق ۵: ۴۵۱، حدیث ۹۷۶۷؛ تاریخ طبری ۲: ۲۳۷؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۸۳، حدیث ۴۴۶۲؛ الاستیعاب ۳: ۹۷۴.

۲- (۲). تاریخ طبری ۲: ۴۴۹.

پرسیدند: او کیست؟ ابوبکر گفت: ای رسول خدا، او چه کسی است؟ عُمَر گفت: او چه کسی می باشد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او وصله دوز کفش است!

پیامبر صلی الله علیه و آله کفش خود را به علی علیه السلام داده بود که پینه اش کند و آن حضرت کفش پیامبر را پینه می دوخت (۱).

گزارش های حدیثی و تاریخی حاکی است که پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست که خواه ناخواه، پس از او میان امتش اختلاف روی می دهد، از آن حضرت نقل شده است که فرمود:

جبرئیل نزد آمد و گفت: ای محمّد، امت بعد از تو، مختلف می شوند (۲).

ترمذی از عمر روایت کرده است که گفت:

رسول خدا پیش من آمد، چهره اش را اندوهگین دیدم، ریشم را گرفت و گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** (۳)، فرمود: جبرئیل نزد آمد و گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، گفتم: آری، ما از خداییم و سوی او باز می گردیم! از چه روی، این کلمه را بر زبان آوردی؟

جبرئیل پاسخ داد: امت اندکی پس از تو، دچار فتنه می شوند!

پرسیدم: فتنه کفر یا گمراهی؟

گفت: هر دو فتنه روی خواهد داد.

گفتم: از کجا این فتنه پدید می آید، در حالی که من در میانشان کتاب خدا را بر جای می گذارم!

ص: ۴۸۹

۱- (۱). سنن ترمذی ۵: ۶۳۴، حدیث ۳۷۱۵؛ ابو عیسی می گوید: این حدیث حسن و صحیح و غریب است.

۲- (۲). اسد الغابه ۴: ۲۶؛ سنن ترمذی ۵: ۲۹۸؛ ذخائر العقبی: ۷۶؛ الفتح الربانی: ۱.

گفت: به کتاب خدا گمراه می شوند! و نخست این کار از سوی قاریان و امرا اتفاق می افتد؛ فرمان روایان حقوق مردم را نمی دهند، از این رو میانشان جنگ (و خون ریزی) رخ می دهد، و قاریان هوادار امیرشان می شوند و مردم را در گمراهی فرو می برند و از آن جلوگیری نمی کنند.

پرسیدم: ای جبرئیل، چگونه کسانی از این فتنه به سلامت می رهند؟

گفت: با خودداری و صبر؛ اگر حقشان به آنها داده شد بگیرند، و اگر منع شدند، رها کنند (۱).

ابتلا و امتحان امت، دائر مدار این است که اقوال اهل بیت پیامبر را بگیرند یا نستانند، از خالد بن عَزْفَطَه نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

إِنَّكُمْ سَتُبْتَلُونَ فِي أَهْلِ بَيْتِي مِنْ بَعْدِي (۲)؛

به زودی شما - پس از من - درباره اهل بیتم آزموده می شوید!

و در حدیث ثَقَلَيْن است که آن حضرت فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ يُوشِكُ أَنْ يَأْتِيَ رَسُولٌ إِلَيَّ فَأُجِيبُ! وَأَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ: أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ، فِيهِ الْهُدَى وَالنُّورُ، فَخُذُوا بَكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ (فَحَثَّ عَلَيَّ كِتَابَ اللَّهِ وَرَغَّبَ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ:): وَأَهْلُ بَيْتِي! أَدَّكَرُّكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي، أَدَّكَرُّكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي، أَدَّكَرُّكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي (۳)؛

ای مردم، من بشرم، به زودی پیکی [فرشته مرگ] سویم خواهد آمد و او را اجابت می کنم!

ص: ۴۹۰

-
- ۱- (۱). کتاب السنه (ابن ابی عاصم) ۱: ۱۳۲، باب ۵۷، حدیث ۳۰۳؛ نوادر الأصول فی أحادیث الرسول ۲: ۴۹- ۲: ۲۴۸ (متن از این مأخذ است) العلل المتناهیة ۵۲۸: ۲- ۸۵۱، حدیث ۱۴۲۴؛ الدر المنثور ۳: ۶۳۴.
 - ۲- (۲). المعجم الكبير ۴: ۱۹۲، حدیث ۴۱۱۱؛ الجامع الصغير ۱: ۳۸۸، حدیث ۲۵۳۵.
 - ۳- (۳). مسند احمد ۴: ۳۶۶؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۷۳، حدیث ۲۴۰۸؛ المعجم الكبير ۵: ۱۸۳، حدیث ۵۰۲۸.

من در میانتان دو چیز نفیس بر جای می گذارم: کتاب خدا که در آن هدایت و نور است؛ کتاب خدا را بگیریید و به آن تمسک جویند (آن گاه پیامبر مردم را به کتاب خدا برانگیخت و تشویق کرد، سپس فرمود:) و اهل بیت! خدا را به یاد شما می آورم درباره اهل بیت، برسید از خدا در رفتار با خاندانم، حقوق اهل بیت را پس از من پاس دارید!

و نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

لا- يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ، وَأَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِهِ، وَعِترَتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ عِترَتِهِ، وَذَاتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ ذَاتِهِ (۱)؛

هیچ یک از شما ایمان [کامل] ندارد مگر اینکه من از جانش پیش او محبوب تر باشم، و خاندانم از خاندان خودش نزدش دوست داشتنی تر، و عترتم از عترت خودش محبوب تر، و ذات من از ذات خودش دوست داشتنی تر باشد.

و همچنین از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود:

... وَعِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهِمَا (۲)؛

دو چیز گرانقدر در میان شما می گذارم؛ کتاب خدا و عترتم (اهل بیت من) این دو هرگز از هم جدا نشوند تا اینکه در حوض بر من وارد آیند! پس نیک بنگرید که چگونه حق آن دو را - پس از من - پاس می دارید.

صاحب کتاب الفتح الربانی بر حدیث پیشین این گونه تعلیق می زند:

ص: ۴۹۱

۱- (۱). المعجم الأوسط ۶: ۵۹، حدیث ۵۷۹۰؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۵: ۱۵۴، حدیث ۷۷۹۶؛ كنز العمال ۱: ۴۱، حدیث ۹۳ (به نقل از معجم الأوسط) در این منبع به جای کلمه «ذاتی»، «ذُرِّيَّتِي» آمده است.

۲- (۲). مسند احمد ۳: ۱۷، ۱۱۱۴۷؛ سنن ترمذی ۵: ۶۶۳، حدیث ۳۷۸۸؛ السنن الکبری (نسائی) ۵: ۴۵، حدیث ۸۱۴۸؛ المعجم الکبیر ۳: ۶۵، حدیث ۲۶۷۹.

یعنی اگر اوامر و نواهی کتاب خدا را گردن نهید و به رهنمودِ عترت هدایت بجویید و سیره عترت را بیمایید، هدایت می یابید و گمراه نمی شوید (۱).

و در

تحفه الأحوذی در شرح این سخن که: «فانظروا کیف تخلفونی فیهما» آمده است:

نظر، به معنای تأمیل و تفکر است؛ یعنی تأمیل کنید و اندیشه را در جانشینی تان برای من به کار برید، که آیا خَلَفِ راستین هستید یا خَلَفِ ناشایست (۲)؟!

زُرْقانی در شرح المواهب می گوید:

سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به قرآن و اهمیت دادن به آن، بدان جهت می باشد که «قرآن» معدن علوم دینی و اسرار و حکم شرعی و گنجینه حقایق و دقائق ناپیدا است.

و گرانقدری «عترت» از آن روست که پاکی عنصر در فهم دین مدد می رساند. عنصر پاک به حُسن اخلاق می انجامد، و اخلاق نیک به صفای قلب و پاکیزگی آن منجر می شود؛ به همین جهت پیامبر صلی الله علیه و آله در چند جا به لزوم پیروی از اهل بیت خود تأکید کرده است و اینکه آنان اولی ترین مردمان به رعایت شئون امت اند؛ به همین دلیل مَثَلِ آنان را مَثَلِ کشتی نوح قرار داد، که هر که در آن سوار شد نجات یافت و هر که از آن تخلف ورزید غرق گشت (۳).

صاحب التاج الجامع للأصول در شرح حدیث سابق می نویسد:

پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

ص: ۴۹۲

۱- (۱). الفتح الربانی فی ترتیب مسند احمد ۲۲: ۱۰۴.

۲- (۲). تحفه الأحوذی فی شرح جامع الترمذی ۱۰: ۱۹۷.

۳- (۳). شرح المواهب ۸: ۲؛ المستدرک علی الصحیحین ۲: ۳۷۳، حدیث ۳۳۱۲؛ المعجم الکبیر ۲: ۸۴، حدیث ۸۲۵؛ مسند الشهاب ۲: ۲۷۳، حدیث ۱۳۴۲-۱۳۴۳.

جانشین نیکی برای من نسبت به قرآن و عترت باشید با احترام به آن دو، و عمل به کتاب خدا و آنچه به نظر اهل علم از آل البیت می آید، بیش از دیگران (۱).

نووی در تعلیق بر حدیث ثقلین می نویسد:

کتاب و عترت، ثقلین نامیده شدند به جهت عظمت و بزرگی شأنشان؛ و برخی گفته اند به علت سنگینی عمل به آنها ثقلین نامیده شدند (۲).

حسین بن محمد بن عبدالله طیبی در

الکاشف عن حقائق السنه النبویه می گوید:

اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اِنِّی تَارِکٌ فِیْکُمْ (من در میانتان برجای می گذارم) اشاره است به منزلت توأمان دو خَلْف (و بر جای مانده) پیامبر (۳).

نور الدین سَمُهودی در جواهر العقیدین می گوید:

از آنجا که هم قرآن عظیم و هم عترت طاهره، معدن علوم دینی و اسرار و حکم نفیس شرعی و گنجینه های دقیق و استخراج حقایق اند، پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن دو ثقلین اطلاق کرد، بعضی از احادیث دیگر که در آنها پیامبر [مردم را] بر اقتدا و تمسک و تعلم از اهل بیت برمی انگیزاند، ارشاد به آن است (۴).

ابن حجر در

الصواعق المحرقة می نویسد:

خدا قرآن و عترت را ثقلین نامید؛ زیرا «ثقل» هر نفیس خطیر مصون است، و قرآن و عترت چنین اند، چراکه هر کدام از آنها معدن علوم لدنی و اسرار و حکم آسمانی و احکام شرعی اند؛ به همین جهت، پیامبر صلی الله علیه و آله بر اقتدا و تمسک به آنان و تعلم از ایشان برانگیخت و فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِينَا الْحَكْمَةَ أَهْلَ الْبَيْتِ ؛ سپاس خدای را که حکمت را در ما خاندان قرار داد.

ص: ۴۹۳

۱- (۱) . التاج الجامع للأصول ۱: ۴۸ .

۲- (۲) . شرح النووی علی صحیح مسلم ۱۵: ۱۸۰ ، کتاب الفضائل، فضائل علی .

۳- (۳) . تحفه الأحوذی ۱۰: ۱۹۷ (به نقل از طیبی).

و گفته اند: قرآن و عترت، ثقلین نامیده شده اند به جهت سنگینی رعایتِ حقوقِ آن دو (۱).

خَطَّابِي در غریب الحدیث و ابن منظور در لسان العرب و زَبیدی در تاج العروس و ابن اثیر در

النهایه و نووی در شرح خود بر صحیح مسلم و دیگران در شرح حدیث ثقلین گفته اند:

قرآن و عترت، ثقلین نامیده شده اند؛ بدان جهت که این دو را گرفتن و عمل به آنها کردن، ثقیل است (۲).

شهاب الدین خَفَاجِي در نسیم الریاض در تفسیر حدیث ثقلین، اقوال را می شمارد و می گوید:

ثَقَلَيْنِ، تشبیه ثقل است. ثقل هر چیز سنگین می باشد و ضد سبکی است. ثَقَلَيْنِ، انس و جن (آدمی و پری) اند.

پیامبر قرآن و عترت را ثَقَلَيْنِ نامید به جهت عظمتِ شأنِ آن دو، و اینکه آبادانی دین به آن دوست (چنان که دنیا به انس و جن آباد می شود) و به دلیل رجحان قدرشان، چراکه رجحان در ترازو به وزنه ای است که در آن هست؛ یا بدان علت که رعایتِ حقوقِ قرآن و عترت سنگین است.

قول هفتم: بودن هر یک از قرآن و عترت، مصون از خطا و یاوه و سهو و لغزش، و طهارت آنها از آلودگی و پلیدی و از باطل و دروغ.

بعضی از فقراتِ حدیث این تفسیر را تأیید می کند و با معنای لغوی نیز جور در می آید؛ زیرا ثقل - در لغت - شیء نفیس مصون است.

ص: ۴۹۴

۱- (۱). همان.

۲- (۲). غریب الحدیث ۲: ۱۹۲؛ لسان العرب ۲: ۱۹۲؛ تاج العروس ۷: ۲۴۵؛ النهایه فی غریب الحدیث ۱: ۲۱۶؛ شرح النووی علی صحیح مسلم ۱۵: ۱۸۰.

امّیا طهارتِ کتابِ مسین و صیانت آن از آنچه گفته شد، معلوم است؛ چراکه قرآن از نزد خدای داناست و در نزد او علی و حکیم است [آسمانی است و آکنده از حکمت] باطل از هیچ سو در آن راه ندارد.

و امّیا طهارتِ عترتِ طیّبه، از آن روست که خدا پلیدی را از آنان زدود و پاک و پاکیزه شان ساخت، نه باطل را بر زبان می آورند و نه به آن دست می یازند و نه به آن فرا می خوانند؛ اینان همان صادقان اند که خدا به مؤمنان فرمان داد با آنان باشند (۱)، اگر چنین نبود آنان را همتای قرآن قرار نمی داد؛ زیرا قرآن را جز پاکان مس نمی کند (۲).

ابن حجر مکی، پس از نقل دعائی از امام سجّاد علیه السلام در الصواعق سخنی دارد، می گوید:

خَلَفَ این امّت به کجا پناه می برند؟ اعلام این ملت از میان رفت و امّت دچار تفرقه و اختلاف شد، بعضی بعض دیگر را تکفیر می کنند، در حالی که خدا می فرماید:

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ ... ۳؛

چونان کسانی نباشید که پس از آمدن دلایل روشن، در وادی تفرقه و اختلاف افتادند.

کیست که بر ابلاغِ حجت و تأویل حکم، کانون رجوع باشد مگر همتایان کتاب و فرزندان ائمه هدی و چراغ های فروزان شب های تاریک؛ کسانی که خدا بر بندگانش به آنان احتجاج کرد و خلق را رها و بی حجت وانگذاشت؟!

آیا می توان یافت و شناخت که آنان در غیر شاخه های شجره مبارکه و بقایای برگزیدگانی باشند که خدا پلیدی را از آنان زدود و پاک و پاکیزه شان کرد، و از آفت ها آنها را مصون داشت و مودّشان را در قرآن واجب ساخت (۳)؟!

ص: ۴۹۵

۱- (۱) ۱. یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین (توبه/ ۱۱۹)

۲- (۲) . جامع احادیث الشیعه ۱: ۸۳ (به نقل از نسیم الرياض ۳: ۴۰۹).

۳- (۴) . جامع احادیث الشیعه ۱: ۸۴ (به نقل از صواعق، ص ۱۵۰) در چاپ جدید صواعق (جلد ۲، ص ۴۴۴) به جای «إلا أعدل الكتاب»، «إلی أهل الكتاب» آمده است.

به این ترتیب، روشن شد که قصدِ رسول خدا از تأکید بر عترت، این است که مردم در مسائل اعتقادی و فقهی و در دیگر عرصه های حیات، به آنان رجوع کنند؛ زیرا آل پیامبر و ذریه او به سنتِ آن حضرت آگاهند. پیامبر صلی الله علیه و آله از عاقبتِ امت و انحراف آنها از طریق و سنتش بیم داشت؛ چراکه خلافت و پیامدهای تعصبات و قبیله ای آن - خواه ناخواه - بر احکام تأثیر می گذاشت و مردم را از اهل بیت دور می ساخت و در نتیجه، آنان از مصدر صحیح قانون گذاری اسلامی - که همان سنت نبوی است - دور می ماندند؛ چنان که امروزه شاهد آن هستیم.

اگر در احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام به دقت بنگریم، درمی یابیم که بر جمله «ضلال» (که مقصود دور شدن از صراط مستقیم است) تأکید شده است.

ج در رزیه یوم الخمیس، پیامبر فرمود:

اثنونی بدواه اکتب لکم کتاباً لَنْ تَضِلُّوا بعدی أبداً (۱)؛ دواتی برایم بیاورید تا کتابی برایتان بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید.

ج در حجه الوداع فرمود:

ما إن أخذتم بهما لن تضلوا (۲)؛ مادامی که به قرآن و عترت دست آویزید، هرگز گمراه نخواهید شد.

ج آن گاه که عمر جوامعی از تورات را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، فرمود:

والذی نفسی بیده، لو أن موسى أصبح فيكم ثم اتبعتُموه وتركتُمونی لَضَلَّتُم (۳)؛ سوگند به آن که جانم به دست اوست، اگر موسی هم اکنون زنده شود و به میانتان آید و شما او را پیروید و مرا واگذارید، البته گمراه خواهید شد.

ج

ص: ۴۹۶

۱- (۱). صحیح بخاری ۴: ۱۶۱۲، باب مرض النبی ووفاته، حدیث ۴۱۶۸؛ صحیح مسلم ۳: ۱۲۵۹، باب ترك الوصیة، حدیث ۱۶۳۷.

۲- (۲). مسند احمد ۳: ۵۹، حدیث ۱۱۵۷۸؛ سنن ترمذی ۵: ۶۶۲، حدیث ۳۷۸۶؛ المعجم الأوسط ۵: ۸۹، حدیث ۴۷۵۷؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۱۸، حدیث ۴۵۷۷.

۳- (۳). مصنف عبدالرزاق ۶: ۱۱۳، حدیث ۱۰۱۶۴؛ مسند احمد ۳: ۴۷۰؛ سنن دارمی ۱: ۱۲۶، حدیث ۴۳۵.

این مفهوم، در سخن اهل بیت علیهم السلام نیز آمده است و در خطبه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و کلمات آن حضرت - به صراحت - دیده می شود.

شیخ محمد حنفی در شرح الجامع الصغیر (۱) و در حاشیه شرح العزیزی (۲: ۴۱۷) می نویسد:

حدیث العیبه (عیبه علمی) یعنی ظرف علم من و نگه دارنده آن، علی است؛ چرا که آن حضرت شهر علم بود.

به همین جهت صحابه در حل مشکلات نیازمند او می شدند، و معاویه هنگام جنگ، مشکلاتی را از آن حضرت پرسید، علی آنها را پاسخ داد. گروهی گفتند: تو را چه می شود! سؤالات دشمن ما را پاسخ می دهی؟

فرمود: همین شما را بس نیست که او نیازمند ماست!

آن حضرت، گره های دشواری را که عمر به آنها گرفتار آمد، گشود؛ عمر گفت: خدا مرا زنده در قومی نگذارد که در آن ابوالحسن نباشد!

عمر از خدا خواست که بعد از علی زندگی نکند.

وی آن گاه ماجراهایی را ذکر می کند که «حدیث لطم» از آنهاست و طبری آنها را در

الریاض النضره آورده است (۲).

مناوی در فیض القدیر درباره «حدیث عیبه» می نویسد (۳):

ص: ۴۹۷

۱- (۱). حاشیه الحنفی علی شرح الجامع الصغیر ۲: ۴۵۸.

۲- (۲). الریاض النضره ۲: ۱۴۵-۱۴۲ (و در چاپ دیگر، جلد ۲، ص ۱۹۶-۱۹۷).

۳- (۳). فیض القدیر ۴: ۳۵۷.

ابن دُرَید می گوید: عیب، چیزی است که انسان چیزهای نفیس خود را در آن نگهداری می کند (۱).

این سخن، از کلماتِ قصار آن حضرت است (که ضرب المثلّی بر آن سبقت نگرفت) در اراده اختصاصِ علی علیه السلام به امور باطنیه ای که احدی غیر از او بر آنها اطلاع نیافت؛ و این، نهایتِ مدح در حقّ علی علیه السلام است (۲).

تاکنون بعضی از اصول اختلافی میان مدرسه اهل بیت علیهم السلام و مدرسه خلفا روشن شد، و دانستید که بزرگ ترین ماده نزاع بین این دو جناح، همان بنیادهای فکری این دو جناح است. عترت پیامبر خلافت را برای تحقّق اهداف شریعت و اجرای سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله می خواستند؛ چراکه خلافت - به خودی خود - ارزشی برای آنان نداشت و کمترین گرایش سوی آن نداشتند.

ابن عبّاس می گوید: در ذی قار بر حضرت علی علیه السلام وارد شدم در حالی که کفش خود را پینه می زد، از من پرسید: قیمت این کفش چقدر است؟ گفتم: ارزشی ندارد! فرمود:

وَاللّٰهُ لَهٰی اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اِمْرَتِكُمْ، اِلَّا اَنْ اُقِیْمَ حَقًّا اَوْ اُدْفَعَ باطلاً (۳)؛

به خدا سوگند، این لنگه کفش بی ارزش، برای من از امارت بر شما محبوب تر است مگر اینکه حقی را به پا دارم و باطلی را دفع کنم!

با وجود این، اهل بیت عمل به آنچه را از ایشان نقل می شود نمی پسندند مگر پس از عرضه آنها بر کتاب خدا؛ آنان گفته اند که اگر سخنشان با قرآن سازگار بود و تطابق آن با کتاب الهی احراز شد، اخذ شود و اگر بر خلاف تعالیم قرآن بود، باید آن را دور افکند و به دیوار زد.

همه این سخت گیری ها برای این بود که می خواستند ضوابط و معیارهایی را ارائه دهند که بر اساس آنها «حدیث» پذیرفته یا ردّ شود. با امور و ادله ای که بیان کردیم

ص: ۴۹۸

۱- (۱). جمهره اللغه ۱: ۳۶۹ (و در چاپ جدید بنیاد پژوهش های آستان قدس رضوی، ج ۲، ص ۶۲۶).

۲- (۲). الغدیر ۶: ۸۰-۸۱ (و در چاپ جدید، جلد ۶، ص ۱۱۶).

۳- (۳). نهج البلاغه ۱: ۸۰، خطبه ۳۳.

می توان دریافت که حسن ظن به صحابه (و مانند آن) از اموری نیست که بتوان بر آن اعتماد کرد و شریعت و فقه را بر آن بنا نهاد.

معنای وحدت رویه در اندیشه و مبانی [وحدت فکری و اصولی] همین است. کلام عترت، قرآن، را تفسیر می کند و قرآن به طهارت عترت استوار می گردد. بنابراین «علیٌّ مع القرآن والقرآن مع علیّ» (۱) (علی با قرآن است و قرآن با علی است) و در سخن عترت، نمی توان آموزه ای را یافت که بر خلاف قرآن باشد، و به عکس.

این مطلب در فقه خلفا - که فقه اشخاص را بر قرآن عرضه نمی کنند - به عکس است، و بسا این کار را از اعمال بی دینان به شمار آورند (۲)؛ زیرا دریافته اند که در موارد بسیاری میان قرآن و اجتهادات صحابه تباین هست، بلکه فقه صحابه و عمل آنها را مخصّص قرآن قرار می دهند و این بدان جهت است که کوردلی را دوست می دارند؛ چراکه در کتاب الهی شک و باطل راه ندارد.

شیخ محمد ابو زهره می گوید:

حنفیان و حنبلیان عمل صحابی را مخصّص قرآن می شمارند با این تعلیل که صحابی آگاه، عمل به عموم کتاب را جز با دلیل [موجه] وانمی گذارد از این رو عمل صحابی بر خلاف عموم قرآن، دلیل بر تخصیص آن است؛ و قول صحابی به منزله عمل اوست (۳).

پیش از این، سخن صاوی گذشت که از این گفته بسی عجیب تر بود؛ زیرا شخص خارج از مذاهب اربعه را گمراه و گمراه گر به شمار می آورد (۴).

ص: ۴۹۹

۱- (۱). المعجم الصغیر ۲: ۸۲، حدیث ۷۲۰؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۳۴، حدیث ۴۶۲۸.

۲- (۲). رجوع کنید به، مقدمه المصنّف ابن ابي شيبه.

۳- (۳). ابو حنیفه (ابی زهره): ۳۰۴.

۴- (۴). نگاه کنید به: حاشیه الصاوی علی تفسیر الجلالین ۳: ۱۰ (چاپ دار احیاء التراث العربی).

نقش عُمَر را در تحکیم فقه امویان نباید نادیده انگاشت؛ زیرا وی جا پاهای آنان را استوار ساخت؛ امارتِ شام را پس از یزید (برادر معاویه) به معاویه سپرد (۱)، و به ابوبکر پیشنهاد کرد صدقات (و حقوق مالی) را که در دستِ ابو سفیان است واگذارد تا وی با آنها به ضمانِ ولای خویش پردازد (۲)، و یزید بن ابی سفیان را فرمانده لشکر شام کند.

و درباره معاویه گفت:

از کسری سخن می گوید در حالی که معاویه نزد شماست! (۳)

یا آن گاه که سخن از معاویه و قیصر و زیرکی آن دو به میان آمد، گفت:

جوانِ مرد قریش را نزد ما سرزنش مکنید! او فرزند سالارِ قریش است، هنگامِ خشم، می خندد و جز به رضا نمی رسد و آنچه را در بالای سر دارد نمی گیرد مگر از کف پاهایش. (۴)

در تاریخ آمده است که چون معاویه از سوی عمر ولایت یافت، نامه ای از پدر و نامه ای از مادرش به او رسید؛

پدرش در آن نامه گفته بود: ای فرزندم، این گروه مهاجران، بر ما پیشی گرفتند و ما را عقب انداختند. این سبقت، آنان را سرفراز کرد و تأخیرمان، دست ما را از خلافت کوتاه ساخت؛ آنان رهبر و آقا شدند و ما رعیت و پیرو شدیم! یکی از

ص: ۵۰۰

۱- (۱). مصنف عبدالرزاق ۵: ۴۵۶، غزوه ذات السلاسل، حدیث ۹۷۷۰؛ الاستیعاب ۲: ۶۲۵، شماره ۹۸۸ (سعید بن عامر)؛ البدایه والنهایه ۸: ۲۱؛ الإصابه ۶: ۱۵۲، ترجمه ۸۰۷۴.

۲- (۲). شرح نهج البلاغه ۲: ۴۴ (به نقل از کتاب السقیفه، اثر جوهری).

۳- (۳). تاریخ طبری ۳: ۲۶۴؛ و نگاه کنید به: الاستیعاب ۳: ۱۴۱۷، ترجمه ۲۴۳۵؛ در این مأخذ آمده است که چون عمر به شام درآمد و معاویه را دید که با خدم و حشم فراوانی به استقبالش آمده، گفت: این کسرای عرب است!

۴- (۴). تاریخ دمشق ۵۹: ۱۱۲؛ و نیز بنگرید به، البدایه والنهایه ۸: ۱۲۴ (در چاپ ۱۴۰۸ هجری، ص ۳۳)؛ الاستیعاب ۳: ۴۱۸، ترجمه ۲۴۳۵.

پست های مهمشان را به تو سپردند، پس با آنان مخالفت موزز، تا زمانی این امر در دستِ توست، در این میدان مسابقه بشتاب، اگر به خلافت رسیدی آن را به نسلِ پس از خود بسپار.

و مادرش در نامه اش نوشته بود: والله، ای فرزندم، کمتر مادر آزاده ای مثل تو را می زاید! این مرد (یعنی عُمر) تو را بر این امر برانگیخت، پس در آنچه دوست داری و نداری، فرمان بردار او باش. (۱)

آن گاه که عُمر به شام آمد، معاویه به او گفت:

ای امیرالمؤمنین، به هر چه خواهی امر کن!

عُمر گفت: تو را امر و نهی نمی کنم (۲).

با این سیاست، معاویه توانست دل عمر را به چنگ آورد. عمر گروهی از بنی امیه و دوست دارانش را بر بعضی از سرزمین ها گماشت؛ ولایت فلسطین و اردن را به عمرو بن عاص سپرد (۳)، و ولید بن عُقبه را - که از نزدیکانش بود - بر صدقات بنی تغلب گمارد (۴)، یعلی بن امیه را بر بعضی بلاد یمن والی کرد (۵)، مُغیره بن شعبه را امیر کوفه

ص: ۵۰۱

۱- (۱). تاریخ دمشق ۷۰: ۱۸۶؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۱۸.

۲- (۲). الاستیعاب ۳: ۱۴۱۷؛ تاریخ دمشق ۵۹: ۱۱۲؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۲۵؛ سیر اعلام النبلاء ۳: ۱۳۳؛ و نگاه کنید به: تاریخ طبری ۳: ۲۶۵.

۳- (۳). تاریخ خلیفه ۱: ۱۵۵؛ فتوح البلدان ۱: ۱۴۵؛ تاریخ دمشق ۴۶: ۱۵۷ (و جلد ۵۹، ص ۱۱۱).

۴- (۴). المنتظم ۵: ۶؛ تهذیب الکمال ۱: ۳۱؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۴.

۵- (۵). تاریخ طب-ری ۲: ۳۶۱ و ۳۸۰؛ الإصابه ۳: ۲۵۶ (و جلد ۵، ص ۳۹۰)؛ تهذیب الأس-ماء ۲: ۴۵۹، ترجمه ۷۰۳ یعلی بن امیه.

ساخت (۱)، عبدالله بن ابی سَیْرَح (برادر رضاعی عثمان) را بر خاک مصر ولایت داد (۲)، که در عهد عثمان، همه مصر به آن ضمیمه شد (۳).

عُمَر در سرپرستی ولایات و کارها، آشکارا بر امویان و همدستان آنها اعتماد داشت، در عین حال از تولیت بنی هاشم روی برمی گرداند. آن گاه که پس از مرگ والی «حمص» ابن عَبَّاس خواست امور آنجا را عهده دار شود، عُمَر به او گفت:

ای فرزند عَبَّاس، می ترسم مرگم فرا رسد و تو پایدار باشی و به مردم بگویی: سوی ما بشتابید! و پیدااست که جز از خودتان کسی به شما رو نمی آورد. (۴)

در راستای اجرای سیاست ابوبکر و عُمَر است که ابن عوف به امام علی علیه السلام گفت:

با تو به این شرط بیعت می کنم که احدی از بنی هاشم را بر مردم نگماری! (۵)

و آن گاه اعتراض ها بر عُمَر بالا گرفت که:

عُمَیر بن سعد را از حکومتِ حَمص عزل کردی و معاویه را جای آن گماشتی؟! عُمَر گفت: از معاویه جز به نیکی یاد مکنید، از رسول خدا شنیدم که می گفت: خدایا او را هدایت کن! (۶)

ص: ۵۰۲

۱- (۱). تاریخ خلیفه ۱: ۱۵۴؛ فتوح البل-دان ۱: ۲۹۷؛ تاریخ طبری ۲: ۴۹۹؛ ت--اریخ الخلف-اء ۱: ۱۳۳؛ شذرات الذهب ۱: ۵۶.

۲- (۲). سیر أعلام النبلاء ۳: ۴۳؛ الإصابه ۴: ۱۱۰.

۳- (۳). تاریخ خلیفه ۱: ۱۷۸؛ فتوح البلدان ۱: ۲۴۴؛ تاریخ طبری ۲: ۵۱۶؛ البدایه والنهایه ۵: ۳۵۰-۳۵۱.

۴- (۴). مروج الذهب ۲: ۳۳۰.

۵- (۵). الإمامه والسیاسه ۱: ۳۱؛ و نگاه کنید به: الطبقات الکبری ۳: ۳۴۴؛ تاریخ طبری ۲: ۵۶۰؛ مصَنَّف عبدالرزَّاق ۵: ۴۸۱، حدیث ۹۷۷۶؛ مصَنَّف ابن ابی شیبه ۷: ۴۳۹، حدیث ۳۷۰۷۱؛ سنن بیهقی ۸: ۱۵۱ (در این منابع آمده است که عمر این سخن را به حضرت علی علیه السلام و دیگر اصحاب شورا - روزی که آنان را تعیین کرد - گفت).

۶- (۶). البدایه والنهایه ۸: ۱۲۲. در تاریخ دمشق (جلد ۵۹، ص ۸۵) از ابی سائب نقل شده که گفت: از پدرم شنیدم که چون عمر معاویه را والی ساخت، مردم گفتند: جوانی را به ولایت گمارد! عمر گفت: مرا سرزنش می کنید! شنیدم رسول خدا می گفت: خدایا، معاویه را هدایت یافته ای هدایت گر قرار ده؛ او را هدایت کن و به وسیله او دیگران را هدایت ساز.

چندان روشن نیست که آیا این حدیث را امویان ساختند تا کارههایی را که معاویه در دوران سلطنتش انجام داد، آبرو بخشند؟ یا اینکه عمر با این سخن می خواست اعتراض مردم را فرونشاند؟

آیا طلب هدایت از خدا برای معاویه، با این سخن پیامبر سازگار است که او و پدر و برادرش را لعن و نفرین کرد؟!

در هر حال، معاویه از پشتوانه عُمر برای تقویت جایگاه خود استفاده کرد، مؤتید این مطلب، سخن معاویه به صَغَصِیعه بن صُوحان است که گفت:

والله، من در اسلام سابقه ای دارم، گرچه خوش سابقه تر از من هم بوده اند، لیکن در این زمان هیچ کس از من به کاری که دارم توانمندتر نیست، عُمر این را دریافت. اگر توانمندتر از من می یافت، به من و غیر من اعتنا نمی کرد. وانگهی کار بدعت و ناصوابی نکرده ام که کناره گیرم! اگر امیرالمؤمنین [عثمان] و جماعت مسلمانان عزل مرا صلاح می داند به من نامه بنویسد تا آن را واگذارم... (۱)

و نیز نامه معاویه در پاسخ به محمد بن ابی بکر که به معاویه نامه نوشت و فضائل حضرت علی علیه السلام را برشمرد و در آن یادآور شد که: وای بر تو ای معاویه، خود را با علی هم طراز می دانی! در حالی که علی وارث و وصی رسول و پدر فرزندان اوست، و نخستین پیرو پیامبر و آخرین کس که با او تجدید عهد کرد...

معاویه در جواب نوشت:

ص: ۵۰۳

۱- (۱). تاریخ طبری ۲: ۶۳۸؛ شرح نهج البلاغه ۲: ۱۳۳؛ الکامل ۳: ۳۵.

در نامه ات از حق پسر ابوطالب و سابقه او و خویشاوندی اش و... یاد کرده و بر من احتجاج کرده ای، و با فضل دیگری بر من فخر می فروشی! خدا را سپاس که این فضیلت ها را به تو نداد و نصیب دیگری ساخت.

من به همراه پدرت در زمان حیات پیامبر حقّ علی را بر خود لازم می دیدیم، فضل او بر ما آشکار بود. چون خدا برای پیامبر آنچه را می خواست برگزید؛ وعده اش را بر آورد و دعوتش را آشکار ساخت و حجّتش را پیروز گردانید و او را سوی خود بُرد، پدرت و عُمر نخستین کسان بودند که حق او را برنناقتند و به مخالفت با او برخاستند و در این کار با هم همدست شدند...

پدرت این سفره را برایم آماده کرد و پادشاهی ام را استوار ساخت. اگر این کار صواب و به حق باشد، پدرت پیشگام آن است و اگر ستم باشد دستاورد استبداد پدرت می باشد و ما شرکای او هستیم؛ راه او را در پیش گرفتیم و به فعل او اقتدا کردیم. اگر پدرت به این کار دست نمی یازید، ما با علی مخالفت نمی کردیم و خلافت را در اختیارش می گذاشتیم، لیکن رفتار پدرت را - پیش از این - دیدیم و گام بر جای پای او نهادیم. اگر انتقادی داری، بر پدرت وارد ساز یا وایش گذار!

سلام بر کسی که از گمراهی خویش توبه کند و به حق برگردد (۱).

در نامه یزید بن معاویه به ابن عمر - آن گاه که بر او در قتل امام حسین علیه السلام اعتراض کرد - آمده است:

ای احمق، ما در خانه های آراسته ای پا گذاشتیم که فرش هایش پهن و متکاهایش چیده شده بود! در این راستا جنگیدیم؛ اگر خلافت حقّ ماست، برای

ص: ۵۰۴

۱- (۱). انساب الأشراف ۳: ۱۰۹۲-۱۰۹۳؛ وقعه صفین (منقروی): ۱۱۹؛ جمهره رسائل عرب ۱: ۴۷۷ (به نقل از مروج الذهب ۲: ۶۰۰) شرح نهج البلاغه ۳: ۱۹۰؛ تاریخ طبری ۳: ۶۸ (این همان نامه ای است که طبری می گوید: دوست نداشتم آن را بیاورم؛ چراکه گوش عامّه مردم تحمّل شنیدن آن را ندارد) الکامل ۳: ۱۵۷.

حفظ حقّ مان مبارزه کردیم، و اگر حق دیگری می باشد، پدرت اول کسی است که این سنت را گذارد و حق را از اهلش ستاند و ویژه خود ساخت (۱).

همه اینها نقش عمر را در تقویت فقه امویان می نمایاند، او به عثمان و معاویه (و دیگر کسانی که با مکتب «تعیّد محض» مخالف بودند) میدان داد تا فقه جدید و بنیان های نوی را در تشریح اسلامی پی ریزی کنند. در مقابل، می نگریم امویان می کوشند فقه ابوبکر و عمر و عثمان را استوار سازند.

انگاره حجّیت قول صحابی

غزالی در المستصفی درباره حجّیت قول صحابی - پس از طرح نظراتی در این باره - می گوید:

از مصادر خیالی، قول صحابی است؛ گروهی بر این باورند که مذهب صحابی - به طور مطلق - حجّت است، و قومی آن را حجّت می دانند هرچند مخالف با قیاس باشد، و دسته ای تنها قول ابوبکر و عمر را حجّت می دانند به دلیل این حدیث پیامبر که فرمود: «به دو نفر پس از من اقتدا کنید» و طائفه ای به حجّیت قول خلفای راشدین - آن گاه که با هم متفق باشند - قائل اند، همه اینها نزد ما باطل است (۲).

سپس غزالی به ردّ همه این اقوال می پردازد و می گوید:

کسی که اشتباه و سهو بر او جایز است و عصمتش ثابت نمی باشد، قولش حجّیت ندارد؛ با جواز خطا چگونه می توان به قول ایشان احتجاج ورزید؟! چگونه بی حجّت متواتر، عصمت آنان ادعا می شود؟ چگونه می توان عصمت قومی را تصوّر کرد که اختلافشان جایز است؟

چگونه دو معصوم با هم اختلاف می ورزند؟ چگونه است که صحابه بر جواز مخالفت رأی صحابه اتفاق دارند؟! ابوبکر و عمر کسانی را که با اجتهاد در برابر

ص: ۵۰۵

۱- (۱). الأنوار النعمانیة ۱: ۵۳ (به نقل از بلاذری)؛ بحار الأنوار ۴۵: ۳۲۸.

۲- (۲). المستصفی: ۱۶۸.

رای آن دو مخالفت ورزیدند، تخطئه نکردند، بلکه در مسائل اجتهادی واجب ساختند که هر مجتهدی از اجتهاد خویش پیروی کند.

بنابراین، نبود ادله بر عصمت، وقوع اختلاف میان صحابه، تصریح صحابه به جواز مخالفت با ایشان، سه دلیل قاطع برای عدم حجیت قول صحابی است. (۱)

استاد ابو زهره می گوید:

حق این است که قول صحابی حجّت نمی باشد. خدای سبحان جز محمّد را سوی این امت برنینگیخت و ما جز یک پیامبر نداریم، صحابه بعد آن حضرت - به طور مساوی - به پیروی شریعت آن حضرت در کتاب و سنت، مکلف اند؛ هر کس قائل باشد که در دین خدا جز کتاب و سنت، چیز دیگر حجّت دارد، چیزی را بر زبان آورده که در دین ثابت نیست و از شریعتی سخن گفته که خدا به آن امر نکرده است (۲).

دکتر حسین حاج حسن، در این زمینه، سخن ظریفی دارد، می گوید:

صحابه پیامبر مانند دیگر مردم، بشرند، دنیا و شادی های آن بعضی را می فریبد و در سلویشان ارزش های اجتماعی اثر می گذارد؛ کسانی که قائل اند صحابه فرشتگانی معصوم از گناه اند،...

از بدشانسی ابوجهل این بود که در معرکه «بدر» در صف مشرکان کشته شد. اگر زمان با او یار می شد - چنان که دیگران این فرصت را یافتند - و از این معرکه جان به در می بُرد و تا روز فتح مکه باقی می ماند و اسلام می آورد، در شمار صحابه یا رهبرانی درمی آمد که ادعا دارند پرچم اسلام را برافراشتند.

این مسئله، تصادفی است. صُدْفَه (اتفاق ناگهانی) نقش بزرگی در زندگی انسان بازی می کند و امری است که هر روز شاهد آنیم؛ چراکه بسیاری از ابوجهل ها را

ص: ۵۰۶

۱- (۱). همان.

۲- (۲). تاریخ المذاهب الإسلامیة: ۱۰۲ (به نقل از بحوث مع اهل السنّه: ۲۳۵؛ الشیعه هم اهل السنّه: ۱۳۲).

رویدادهای تصادفی به بالاترین مراتب رساند، و محدثان و راویان اطراف آنها، آنان را در هاله ای از عظمت یاد می کنند (۱).

ابن حزم، پس از نقل آیاتی از سوره نور- که خداوند مؤمن راستین را توصیف نموده و است- چنین می گوید:

وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ مَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ * وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ لِيُحْكَمْ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ * وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ * أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولَهُ يَلِ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ * إِنْ مَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ لِيُحْكَمْ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشِ اللَّهَ وَ يَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ * وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجْنَ قُلْ لَا تُفْسِدُوا طَاعَةَ مَعْرُوفَةٍ إِنَّ اللَّهَ حَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ * قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ٢؛

می گویند: به خدا و پیامبرش ایمان آوردیم و فرمان بریم، سپس گروهی از ایشان - بعد از این اقرار - روی بر می گردانند، اینان مؤمن نیستند. و هنگامی که سوی خدا و رسولش فراخوانده شوند که میان آنها حکم کند، دسته ای از ایشان روی برمی تابند، و اگر حق به جانب آنها باشد، گوش به فرمان سوی پیامبر آیند.

آیا ایشان بیمار دل اند؟ یا شک دارند؟ یا می ترسند که خدا و فرستاده اش بر آنان ستم ورزد؟! [چنین نیست] بلکه خودشان ستم کارند.

ص: ۵۰۷

۱- (۱). نقد الحدیث ۱: ۳۵۰ - ۳۵۱ (این سخن از کتاب و عَظَاظُ السَّلَاطِين: ۱۱۸، اثر دکتر علی وردی، گرفته شده است).

مؤمنان (راستین) آنان اند که چون سوی خدا و رسولش دعوت شوند که میان آنها داوری کند، گویند: شنیدیم و فرمان بریم. اینان اند که رستگارند.

و هر که مطیع خدا و پیامبرش باشد و از خدا بترسد و پروا کند، کامیاب است.

سوگندهای سخت یاد می کنند که اگر فرمان صادر کنی [برای جهاد] بیرون می آیند. بگو: سوگند مخورید! طاعتی نیک داشته باشید، خدا به کارهاتان آگاه است.

بگو: خدا و پیامبر را اطاعت کنید! اگر (از فرمان خدا و پیامبر) روی گردانید پیامبرمسئول وظیفه خود است و شما مسئول تکلیفی که دارید؛ و اگر شما پیامبر را فرمان برید، هدایت می یابید؛ و پیامبر جز روشن گری وظیفه ای ندارد.

این آیات محکم، برای احدی دستاویز نمی گذارد، خدا در آنها توصیف کارهای اهل زمان ما را بیان می کند؛ چراکه می گویند: ما به خدا و رسول ایمان داریم و مطیع آنها هستیم، آن گاه دسته ای از ایشان - بعد از این اقرار - روی برمی گردانند و با آنچه از سوی خدا و رسول آمده مخالفت می ورزند! اینان به نص حکم خدا مؤمن نیستند.

هنگامی که به آیاتی از قرآن یا حدیثی فراخوانده شوند که بر خلاف تقلید ملعون آنهاست، از آن روی برمی تابند با این توجیها که: این مورد عمل نیست، این آیه خاص است، این حدیث متروک می باشد، فلانی از عمل به آن ابا ورزید، قیاس برخلاف این است.

و زمانی که در حدیث یا قرآن چیزی بیابند که با تقلیدشان همسوست با آن هر نوع هماهنگی را دارند و حرف به حرف آن را معترفانه می آورند.

وای بر ایشان، چه اندیشه ای در سر دارند؟ آیا بیمار دل و اهل شک اند؟ یا از ستم خدا و پیامبر می ترسند؟ اینان همان ستمگران اند که پروردگار جهانیان به این نام، نامیدشان. پس مرگ بر ستمگران باد! (۱)

ص: ۵۰۸

پس از این سخن، ابن حزم در صدد توجیه کارهای کبار صحابه - در مخالفتشان با حدیث پیامبر - برمی آید و شبهه ادخال در دین را از آنها دفع می کند (چون پیش خود هاله ای از قداست برای این اشخاص ترسیم کرده است) لیکن هم زمان با آن، حجیت فعل صحابی و سخنی را که بر خلاف سنت ثابت از پیامبر صلی الله علیه و آله صحابی بر زبان آورده، نفی می کند و می گوید:

بعضی گفته اند: تردیدی نیست که گروهی از صحابه و تابعان، بسیاری از احادیث پیامبر را که دریافتند، ترک کردند. این ترک آنها یا به جهت ناچیز انگاری و تحقیر احادیث پیامبر روی داد که نشانگر کفر فاعل آن است و یا به دلیل علم فزون تری بود که نزد خود داشتند؛ و همین گمان نسبت به آنان بهتر است.

این سخن، به چند وجه، باطل است: یکی از آنها این است که اگر کسی بگوید: شاید آن کسی که حدیث را ترک کرده، آن حدیث از اخبار دخیله و ساختگی بوده است!

پاسخ این است که: شاید روایتی که گفته است: «فلان صحابی، حدیث کذائی را ترک کرده» جعلی باشد! چه وجه اولویتی میان وجود جاعلان حدیث در میان راویان حدیث پیامبر، و وجود آنها در میان ناقلانی است که روایت کرده اند چه کسانی فلان احادیث را وا گذاشته اند؟!

نیز گروهی از آنها بعضی از احادیث را ترک کرده اند، و گروه دیگر همان احادیث را برگرفته اند.

پس فرقی میان این نیست که کسی بگوید: لابد کسی که ترک کرده، چیزی می دانسته از این رو آن را ترک کرده است؛ و اینکه شخصی بگوید لابد کسی که عمل به این حدیث کرده، چیزی می دانسته و به جهت آن، عمل کرده است.

و هر نظریه ای که فاقد برهان باشد، ساقط و بی ارزش است.

پیش از این گفتیم که قول حق (که مؤید به برهان است) به خاطر کسی که عمل به حق را ترک کند (خواه ترک شخص به خطا و عذر باشد یا از روی عصیان، حق را ترک کند و وبال آن به گردنش افتد) احساس وحشت (وتنهایی) نمی کند و به کسی که آن را به کار برد - هر کس که باشد - توجهی نمی نماید.

(به هر حال) چه به آن عمل شود و چه واگذاشته شود، بر هر کس که حق را شنید، واجب است - در هر حالی - به آن عمل کند.

و نیز احادیثی که گفته شده بعضی از پیشینیان، ترکش کرده اند، در بیشتر مواقع، همان احادیثی نیست که این احتجاج گران نیز به خاطر رویگردانی گذشتگان، آن را ترک کرده باشند، بلکه اینان آنچه را آنان گرفته اند ترک کرده اند و به آنچه آنان رها کرده اند چسبیده اند. از این رو بر ایشان در ترک بعضی از احادیث توسط برخی از سلف، حجتی نیست؛ چرا که خودشان نخستین مخالفان در این راستا بودند و اول کسانی اند که آن ترک را باطل می سازند.

احتجاجی بدتر از این نیست که انسان به چیزی که باطل است بر کسی احتجاج ورزد - که آن احتجاج را ثابت و درست نمی داند - بلکه آن را باطل می سازد؛ چونان ابطال احتجاج گری برای او یا شدیدتر از آن.

و نیز اگر افترای آنان درست باشد که نزد تارک بعضی از احادیث علمی بوده که بدان جهت آن را ترک کرده اند (از این سخن به خدای بزرگ پناه می بریم و در پناه او قرار می دهیم همه کسانی را که خیری در حقشان گمان می رود از مثل این نسبت ها که به بزرگان این امت مقدس داده اند) لازم می آید که فاعل آن، ملعون به لعنت خدا باشد، خدای متعال می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ ۝۱

کسانی دلایل روشنگر و هدایتی را که نازل کردیم (بعد از آنکه آن را در کتاب های آسمانی تبیین کردیم) کتمان می کنند. این گونه کسان را خدا لعنت می کند و همه لعن کنندگان نفرینشان می کنند.

می گوئیم: خدا لعنت کند هر کسی را که از خدا و رسول علمی را بداند و آن را از مردم کتمان سازد (هر که باشد) و هر که این را به صحابه نسبت دهد، آنان را به بدعت در دین و شریعت فریبی نسبت داده، که از کفر شدیدتر است.

من با این سخن (در مجلس قاضی عبدالرحمان بن احمد بن بشر و در انجمنی بزرگ از فقهای مالکی) با لیث بن حرفش عبدی معارضه کردم، هیچ یک از آنها به کلمه ای معارض پاسخ نداد، بلکه همه خاموش ماندند مگر اندکی از آنها که قول مرا تصدیق کردند؛ چراکه من به لیث گفتم:

به مالک نسبتی دادی که اگر نسبت تو درست باشد او فاسق ترین مردمان خواهد بود؛ زیرا توصیف کردی که روایات مشکل دار و متروک و منسوخ خود را برای مردم بیان داشت، و روایات مورد عمل و سالم و ناسخ را کتمان کرد تا اینکه در گذشت و برای احدی آشکار ساخت!

و این، ویژگی کسی است که قصد ایجاد تباهی در اسلام و دغل کاری برای مسلمانان دارد که خدا وی را از این در امان نگاه داشته است.

در حالی که مالک نزد ما از امامان خیرخواه این ملت است، لیکن به صواب رفت و خطا کرد. اجتهاد ورزید، گاه توفیق یافت و گاه ناکام ماند (مانند دیگر عالمان).

خدای متعال، تبلیغ دین را بر هر عالمی واجب ساخت و فرمود: هر که پرسشش شود و علمی را - که نزد اوست - کتمان کند، روز قیامت لگامی از آتش بر او زنند... (۱)

چند رأی - که ابن حزم از آن دفاع می کند - بر خلاف وحدت عقیدتی است. گرچه ما در عدم حجیت قول و فعل صحابی با ابن حزم موافقیم، بلکه افزون بر آن می گوئیم که قائل شدن به عدالت صحابی (به طور مطلق) بر خلاف رفتار عمر با سعد بن عباده است و این سخنش که گفت: «سعد را بکشید، خدا سعد را بکشد» (۲)، و نیز اینکه عمر تمیم

ص: ۵۱۱

۱- (۱). الإحكام (ابن حزم) ۲: ۲۴۱-۲۴۳.

۲- (۲). مصنف عبدالرزاق ۵: ۴۴۴، حدیث ۹۷۵۸؛ مسند احمد ۱: ۵۵، حدیث ۳۹۱؛ تاریخ طبری ۲: ۲۳۵؛ طبقات ابن سعد ۳: ۶۱۶.

داری را تازیانه زد (۱)، و عمرو بن عاص را در دزدی از اموال عمومی خائن دانست (۲)، و در دین خالد طعنه زد و رجم او را خواستار شد (۳).

اینها - همه - حاکی از آن اند که مسئله «عدالت صحابی» در عهد ابوبکر و عمر (و حتی عثمان) مطرح نبود، بلکه بعدها پدید آمد و ریشه در سنت ندارد؛ زیرا هر آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله در این زمینه نقل شده، جای تردید و رد است.

و چنین است هاله ای از قداست که برای صحابه در نظر می گیرند و آنان را به منزله معصوم می شمارند و سخن آنها را مخصّص قرآن می دانند.

آری، شیوه مدرسه خلفا و داعیان به رأی گرایی و مصلحت محوری (و یاران آنها) چنین است. برای توضیح بیشتر، کلام تفتازانی را در شرح المقاصد می آوریم، آنجا که می گوید:

ظاهر درگیری ها و مشاجراتی که میان صحابه رخ داد - و در تواریخ مسطور است - دلالت می کند که بعضی از آنها از راه حق منحرف شدند و به حد ظلم و فسق رسیدند. عامل این کجروی، حقد و عناد و حسد و دشمنی و ریاست طلبی و گرایش به لذت ها و شهوات بود که در وجود بعضی از آنها ریشه داشت؛ زیرا هر صحابی ای معصوم نیست و هر که پیامبر را دیده نیک نام نمی باشد.

با وجود این، علما از باب حسن ظن به اصحاب پیامبر، برای آنان وجوه و تأویلاتی آورده اند که شایسته آنهاست و بر این باورند که آنان از گمراهی و فسق مصون اند.

این کار برای حفظ عقائد مسلمانان از انحراف و گمراهی در حق بزرگان صحابه - به ویژه مهاجران و انصار و آنان که به بهشت بشارت داده شده اند - صورت گرفته است.

ص: ۵۱۲

۱- (۱). المعجم الکبیر ۲: ۵۸، حدیث ۱۲۸۱؛ المحلّی ۲: ۲۷۴.

۲- (۲). شرح نهج البلاغه ۲۰: ۲۱.

۳- (۳). نگاه کنید به: تاریخ طبری ۲: ۲۷۴؛ البدایه والنهایه ۶: ۳۲۳؛ ثقات ابن حبان ۲: ۱۶۹.

و اما ظلمی که بعد از صحابه بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله جریان یافت، چنان آشکار است که جایی برای سرپوش گذاشتن باقی نمی گذارد و چنان زشت و نفرت انگیز است که احتمال اشتباه در آن منتفی است؛ چرا که جمادات و زبان بسته ها هم به آن شهادت می دهند و موجودات زمین و آسمان برایش گریستند، کوه ها از آن فرو پاشید و صخره ها شکافت و این کردار زشت در طول زمان و گذشت روزگاران همچنان باقی است. لعنت خدا بر کسی که به این کار دست یازید یا به آن رضایت داد یا در این راستا کوشید؛ و عذاب آخرت در حق اینان شدیدتر و پایدارتر است.

اگر گفته شود: بعضی از علمای مذهب، لعن بر یزید را جایز نمی دانند با اینکه می دانند وی مستحق فراتر از لعن است!

می گوئیم: این کار برای آن است که این لعن به بالاتر و پیش کسوت تر از یزید کشانده نشود؛ چنان که شعار روافض است...

(۱)

از مهم ترین عوامل این مبانی اختراعی و اصول نادرست، منع نقل و تدوین حدیث می باشد. این امر بود که به رأی میدان داد تا بر نصوص حکم فرما شود.

سلیمان بن عبدالقوی حنبلی (م ۵۷۱۶هـ-) در شرح الأربعین می نویسد:

تعارض روایات و نصوص، سبب اختلافی است که علما با هم دارند. بعضی از مردم گمان می کنند که عامل اصلی این اختلاف عَمَر است؛ زیرا صحابه از او خواستند که اجازه دهد سنت را تدوین کنند، وی با اینکه می دانست پیامبر فرمود: «برای ابو شاه بنویسید»، «علم را با کتابت ماندگار سازید»، آنان را از تدوین سنت منع کرد.

اگر می گذاشت که هریک از صحابه آنچه را از پیامبر شنیده بود می نوشت، سنت ضبط می شد، و میان آخرین نفر امت و پیامبر جز صحابی ای که روایتش

ص: ۵۱۳

تدوین شده بود، واسطه نبود؛ چراکه این دیوان ها از آنان به تواتر نقل می شد؛ چنان که از بخاری به تواتر روایت می شود (۱).

شیخ محمد ابو زهره می گوید:

خودداری بعضی از صحابه از کتابت حدیث و منع آنان از این کار، به سبب نهی پیامبر از نوشتن حدیث نبود؛ زیرا آثاری که از آنان در منع یا خودداری از این کار وجود دارد، این تعلیل در آنها نیست؛ آنان ترس از رویگردانی مردم از کتاب، پرداختن به کتابت حدیث یا دیگر اغراض را، دلیل این کار عنوان می کردند (۲).

و چنین بود که بسیاری از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله از میان رفت، و حجم انبوهی از روایات را - که از آن حضرت نبود - به وی نسبت دادند، و مبانی و اصول زیادی در شریعت تراشیده شد و اثر نبوی به طور کامل با رأی و اجتهاد آمیخته شد تا آنجا که بخاری خود را ملزم ساخت که روایات کتابش را از میان ۶۰۰ هزار حدیث برگزیند، و نزدیک به این کار را مسلم و نسائی و دیگران انجام دادند.

خلاصه سخن درباره محنت حدیث پیامبر - سپس اختراع حجیت قول و فعل صحابی - و پیامدی که این کار بر شریعت گذاشت، این است. ما سخن را در این زمینه بسط دادیم تا خواننده بر فضای ابهام آلود تشریح و بعضی از اسباب اختلاف میان مسلمانان پی ببرد.

قصدمان جز بیان حقیقتی نبود که سالیان طولانی بر مسلمانان پوشیده بود و نزدیک به ۱۴ قرن در حصار قرار داشت.

ص: ۵۱۴

۱- (۱). این سخن را استاد اسد حیدر در کتاب الامام الصادق والمذاهب الأربعة می آورد.

۲- (۲). الحدیث والمحدثون: ۲۳۴.

مراحل سهگانه جلوگیری از تدوین حدیث

اشاره

ص: ۵۱۵

از لابه لای بحث و بررسی منع تدوین حدیث، می توان سه مرحله را دریافت:

۱. دوران ابوبکر و عمر.

۲. دنباله روان شیخین (عثمان و معاویه).

۳. بعد از معاویه تا عصر تدوین حدیث توسط حکومت.

مرحله اول

منع تدوین در عهد ابوبکر و عمر (افزون بر تلاش آنها برای اخفای فضایل اهل بیت که سزاوارتر بودن آنها را برای خلافت می نمایاند. و آشکار می ساخت که عقل آنان سزای رأی و اجتهاد است) از عدم حفظ و احاطه آن دو به همه احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله ناشی می شد. از آنجا که مقام خلافت اقتضا می کرد که خلیفه به احکام پیامبر آگاه باشد و از سویی وی از خاصان پیامبر صلی الله علیه و آله نبود تا همه احکام صادر از آن حضرت را بداند و شناخت خلیفه به وجوه تفسیر و تأویل در قرآن و... ثابت نیست، طبیعی بود که میان فتاوی او و اقوال پیامبر و حکم قرآن ناسازگاری پدید آید.

این امر اگر مجال می یافت تا برای مردم روشن شود (آن گونه که امروزه پیداست) مشکل بزرگی رخ می داد؛ به ویژه آنکه خلیفه در پی جنگ های مرزی و فتح سرزمین های هم جوار با بلاد مسلمانان بود.

از این رو لازم دید که رأی خود را حکم نهایی و حرف آخر بدانند (هرچند بر خلاف نص قرآن یا حدیث پیامبر درآید) تا در مصالحی که می پسندد معذور باشد؛ چنین است که

ص: ۵۱۷

می گوید: ذلک علی ما قضینا وهذا علی ما قضینا (۱)؛ آن سخن آن روزمان بود، و این حکم را اکنون می گوئیم!

با گسترش سرزمین های دولت اسلامی - که در پی فتوحات پدید می آمد - و بر اثر ارتباط با اقوام مختلفی که به اسلام درمی آمدند، قضایا و رخدادهایی که نیازمند بیان حکم بود، فزونی یافت و خلیفه (عمر) آمادگی علمی برای پاسخ به نیازهای جدید در خود نمی دید؛ چراکه به احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله اشراف نداشت و از جایگاه شرعی ای که آن حضرت نمایاند تهی بود؛ زیرا - چنان که خودش می گوید - پیوسته در کنار پیامبر نبود تا از آن حضرت مسائل علمی را دریابد؛ او و یکی از دوستان انصاری اش به تناوب نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودند.

بخاری روایت می کند که عُمَر گفت:

من و همسایه انصاری ام در عشیره امیه بن زید (که در حوالی مدینه بود) به تناوب نزد پیامبر می رفتیم - یک روز او، یک روز من - روزی که من می رفتم، خبر وحی و دیگر اخبار در آن روز را برای وی باز می گفتم و روزی که او شرفیاب می شد نیز چنین می کرد (۲).

داد و ستد در بازارها، عمر را از ملازمت با پیامبر صلی الله علیه و آله و دین فهمی از آن حضرت باز می داشت؛ چراکه خود می گوید: «معامله در بازار مرا به خود مشغول ساخت» (۳) و ابی

ص: ۵۱۸

۱- (۱). صحیح بخاری ۱: ۴۶، حدیث ۸۹؛ صحیح مسلم ۲: ۱۱۱۲؛ مسند احمد ۱: ۳۳، حدیث ۲۲۲؛ سنن ترمذی ۵: ۴۲۰، حدیث ۴۲۰.

۲- (۲). صحیح البخاری ۱: ۴۶، حدیث ۸۹ (و جلد ۲، ص ۸۷۱ حدیث ۲۳۳۵)؛ صحیح مسلم ۲: ۱۱۱۲، ب-اب فی الإیلاء واعتزال النساء...؛ مسند احمد ۱: ۳۳، حدیث ۲۲۲؛ سنن ترمذی ۵: ۴۲۰؛ باب ومن سورہ التحریم، حدیث ۴۲۰.

۳- (۳). نگاه کنید به: صحیح بخاری ۲: ۷۲۷، حدیث ۱۹۵۶ (و جلد ۶، ص ۲۶۷۶، حدیث ۶۹۲۰) صحیح مسلم ۳: ۱۶۹۵، باب الاستئذان.

به او گفت: «تو سرگرم خرید و فروش بودی!» (۱) و این، یکی از اسباب دریافت اندک عُمر از محضر پیامبر بود.

باری، وقایع جدید، جواب های فوری از قرآن و سنت می خواست و از آنجا که عمر با همه سنت و وجوه تأویل آشنا نبود، با مشکل دشواری رو به رو شد؛ چراکه اگر بر خلاف قرآن و سنت فتوا می داد، در تنگنای رویارویی با صحابه می افتاد که او را از موضع شرعی در آن واقعه - آن گونه که از پیامبر شنیده بودند - آگاه می کردند.

از این رو، وی در آغاز، حکم پیامبر صلی الله علیه و آله را می پرسید تا بعد در تنگنا نیفتد یا بی چون و چرا، آنچه را صحابه از سخنان پیامبر یادآور می شدند، می پذیرفت.

لیکن استمرار سؤال از صحابه در حکم وقایع و حوادثی که پیاپی می آمد و این فرض که احکام از نصوص دریافت می شوند... ناگزیر عُمر را در این تنگنا می انداخت که در هر موضع گیری شرعی در پی حکم خدا برآید و طبیعی بود که این کار، فرصت های زیادی را از دستش می ربود. به همین جهت ضروری یافت که در چارچوب منع از کتابت و تدوین و نقل حدیث، به اجتهاد و عمل به رأی رو آورد و خود و کسانی که این سیره را در پیش گیرند معذور دارد.

در این راستا، مسلمانان دو خط مشی را در پیش گرفتند:

اول: کسانی که حکم و استنباط حکم را جز در پرتو قرآن و سنت برنفتند.

دوم: در همه موارد - خواه نص باشد یا نباشد - به اجتهاد تن دادند و ملاک را مصلحت قرار دادند.

بنابراین، قوی ترین ابزاری که حاکمان در پیش گرفتند مصلحت شد. در هر امر و نهی ادعای مصلحت می کردند. اما آیا مشروعیت مصلحت، برگرفته از نص (قرآن و حدیث) بود یا خیر؟

پیروان مکتب تعیید محض اگر به احکام ثانویه دست می یازیدند، در پرتو نصوص و برای زمانی محدود، به مقدار ضرورت بود، نه اجتهاد خودشان. اما مصلحت در مکتب خلفا

ص: ۵۱۹

۱- (۱). سنن بیهقی ۷: ۶۹، باب ما خصص به من أن أزواجه...، حدیث ۱۳۱۹۷.

(افزون بر اینکه مصلحت تخیلی بود) از فعلِ خلیفه و مصلحتی که او به نظرش می آمد، به عنوان حکم دائمی برگرفته می شد، و پیداست که میان این دو نگرش فرق بزرگی است.

آری، اجتهاد، انعطاف پذیر و سیال است و حد و مرزی نمی توان برای آن در نظر گرفت. کسی که بر ازابه اجتهاد سوار می شود، چنان است که امام علی علیه السلام توصیف کرد:

« كِرَاكِبِ الصَّعْبَةِ ... » مانند راکب حیوانِ رام نشده و وحشی است که نه می توان بر آن لگام زد و نه زمام او را کشید.

مرحله دوم

عثمان به پی گیری سنت ابوبکر و عمر میل داشت، در عین حال - همانند آنان - خود را شایسته افتا و اجتهاد بر اساس مصلحت نگری می دانست؛ چراکه محدود ساختن فتوا و حدیث به آنچه در زمان شیخین عمل شده است (آن گونه که عثمان در خطبه آغاز خلافتش تصریح کرد) بعدها او را می آزرَد؛ چون در اسلام سابقه ای داشت و داماد پیامبر به شمار می رفت و شأن خود را کمتر از ابوبکر و عمر نمی دانست.

چگونه عثمان می توانست اعتراض مردم را بر خود به جهت مخالفت با بعضی از اجتهادات شیخین تحمل کند با آنکه خود شاهد بود که آنان در برابر اجتهادات سنت ستیز عمر سکوت می کردند، بلکه این اجتهادها را پسندیدند و آنها را روش زندگی قرار دادند که با سنت پیامبر برابری می کرد، بلکه در موارد بسیاری بر خلاف سنت بود؛ و در تشریح بعضی از آنها «عمر» بسی جسورتر و بی باک تر از «عثمان» گام نهاد.

عثمان با خود می گفت: چرا عمر حق داشته باشد که چیزی را با مصلحت اندیشی تشریح یا نهی کند (مانند نماز تراویح، متعه زنان و...) و من حق نداشته باشم؟! چرا من تابع سیاست ابوبکر و عمر باشم و خودم اجتهاد نورزم که دیگران تابع من شوند؟!

عثمان آشکارا این سخن را بر زبان آورد، آنجا که به معترضان گفت:

والله، چیزی را بر من عیب می گیرید که در برابر فرزند خطاب به مثل آن، تن دادید!

به خدا سوگند، من یارانِ نیرومندی دارم که شمارشان بیشتر و لایق ترند و اگر فرایشان خوانم سویم می شتابند! هموردانی
بیش از شما برایتان آماده ساخته ام، و اکنون زمان چنگ و دندان نشان دادن است... (۱)

پیش از این، دیدیم که ابن عوف نتوانست عثمان را به عهد و میثاقش (که به سیره ابوبکر و عمر سیر کند) ملزم سازد. در گفت
و گویی که میان عثمان و او - درباره نماز در منی - در گرفت، سرانجام خاموش ماند و چیزی نگفت.

ابن عوف گفت: آیا در این مکان با رسول خدا، دو رکعت نماز نگراردی؟

عثمان گفت: چرا.

پرسید: آیا با ابوبکر، دو رکعت نماز نگراردی؟

پاسخ داد: چرا.

پرسید: آیا با عمر، دو رکعت نماز نگراردی؟

پاسخ داد: چرا.

پرسید: آیا در آغاز خلافت، دو رکعت نماز نگراردی؟

پاسخ داد: چرا.

ابن عوف گفت: چگونه امروز نماز را چهار رکعت می خوانی؟

عثمان گفت: رأی است که به نظرم رسید (۲).

عثمان این کار را جز به اجتهاد خویش انجام نداد.

در پی اجتهاد در برابر نص (که در شریعت پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نهی شده است) عبور از خط قرمزها پیش می آید
و هیچ کس نمی تواند افسار آن را بکشد و بر اجتهاداتِ دیگران اعتراض کند؛ چرا که خلیفه مسلمانان این کار را کرده است.
اگر اعتراضی بر اجتهاد دیگران وارد شود، پیش از آن بر خلیفه مسلمانان وارد است؛ زیرا او به آن دست

ص: ۵۲۱

۱- (۱). الإمامه والسیاسه ۱: ۴۶؛ تاریخ طبری ۲: ۶۴۵؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۶۹.

۲- (۲). نگاه کنید به: تاریخ طبری ۲: ۶۰۶، احداث سنه ۲۹هـ-.

یازید. پس اگر اجتهاد شرعی است، اجتهاد عثمان و غیر او نیز شرعی می باشد و اگر شرعی نیست، چرا ابوبکر و عمر مرتکب آن شدند؟!

از سویی، منع از تدوین سنت و گرایش به کم گویی از پیامبر صلی الله علیه و آله اجتهاد نزد شیخین را پدید آورد، و اجتهاد آن دو باعث شد که عثمان نیز اجتهاد ورزد و طبق آنچه مصلحت می بیند حکم ایجاد کند، و خلفای پس از اینان (به جز امام علی علیه السلام) آرزوهایشان را در اجتهاد و مصلحت یافتند و دیدند که این کار، بهترین پرده ای است که در پناه آن می توانند آرای خود را تصحیح سازند.

امّا امام علی علیه السلام با این خط مشی به ستیز پرداخت، سخنان آن حضرت در نهج البلاغه و دیگر جاها این امر را چنان روشن می سازد که جایی برای شک باقی نمی گذارد، در اینجا دو متن از آن حضرت می آوریم که در ایام خلافت خویش به ریشه یابی اختلافات می پردازد، می فرماید:

سرآغاز شکل گیری فتنه ها پیروی هواهای نفسانی و بدعت گذاری در احکام است. در این روند کتاب خدا مخالفت می شود و کسانی به ناحق بر کسان دیگر حاکم می گردند. اگر باطل از آمیختگی با حق درمی آمد، بر حق جویان پوشیده نمی ماند و اگر حق از پوشش باطل جدا می شد، معاندان زبان درازی نمی کردند؛ لیکن مُشتی از این و مُشتی از آن برداشته می شود، سپس به هم مخلوط می شوند. اینجاست که شیطان بر اولیای خود مسلط می گردد، و کسانی نجات می یابند که از سوی خدا فرجامی نیک برایشان رقم خورده است (۱).

از رسول خدا شنیدم که می فرمود: چگونه خواهید بود زمانی که فتنه ای شما را بپوشاند که در آن خردسال قامت افرازد و بزرگسال پیر شود، مردم در آن فتنه جاری شوند و آن را به عنوان سنت بر گیرند؛ چنان که اگر تغییری در آن داده شود، بگویند: «سنت دگرگون شد، و مردم کار ناپسندی کردند!».

ص: ۵۲۲

پس از آن، بلا شدت یابد و نسل مسلمانان را به اسارت خود درآورَد و آنان را درهم بشکند و خُرد سازد؛ آن گونه که آتش هیزم را می خاکستراند، و آسیا دانه ها را می لهاند.

در این دوران، مردم برای غیر خدا تَفَقُّه می کنند (و درک و فهمشان را به کار می بندند) و علم را برای عمل نمی آموزند و با اعمالِ آخرت دنیا را می طلبند.

آن گاه امام به کسانی از اهل بیت و خواص و شیعیانش - که پیرامون آن حضرت بودند - رو کرد و فرمود:

والیان پیش از من با انگیزه مخالفت با پیامبر به اعمالی دست یازیدند، عهدش را شکستند و سنتش را تغییر دادند! اگر مردم را بر ترک آنها و ادارم و سنت پیامبر را به جایگاه خودش (آن گونه که در زمان آن حضرت بود) برگردانم، سربازانم پراکنده می شوند و تنها می مانم یا اندکی از شیعیانم که فضل مرا می شناسند و از وجوب امامت من - بر اساس قرآن و سنت - باخبرند، در کنارم خواهند ماند.

چه خواهید گفت اگر این کارها را انجام دهم:

* دستور دهم مقام ابراهیم را به جایی برگردانند که رسول خدا گذارد!

* فدک را به وارثان فاطمه بازگردانم.

* صاع (۱) رسول خدا را آن گونه که بود رایج سازم (۲).

* و زمین هایی را که پیامبر به اقوامی واگذارد و حکم آن حضرت امضا و اجرا نشد، در اختیار آنان قرار دهم.

* خانه جعفر را به ورثه اش بازگردانم و بخشی از آن را که جزو مسجد کرده اند، ویران سازم.

ص: ۵۲۳

۱- (۱). صاع: شش رطل آب که پیامبر با این میزان آب غسل می کرد، و پس از آن حضرت، آن را کم دانستند؛ و نیز پیمانہ ای در کیل که بر اساس آن حقوق مالی و... باید پرداخت می شد (م).

۲- (۲). نگاه کنید به: کتاب الخلاف (شیخ طوسی) ۱: ۱۲۹، مسئله ۷۳.

* و قضاوت های ستمگرانه ای که شده، باطل سازم (۱).

* و زنانی را که به ناحق در اختیار مردانیاند، به شوهرانشان باز گردانم (۲)، و بدین وسیله به پیشباز حکم خدا درباره زنان و احکام ازدواج روم.

* و فرزندان بنی تَغَلِب را به اسارت در آورم (۳).

* و از زمین خیر آنچه را تقسیم شده، باز گردانم (۴).

ص: ۵۲۴

۱- (۱). مانند حکم عمر به عَوَّل و تَعَصِيب در ارث و...

۲- (۲). مثل کسی که بی حضور دو شاهد عادل و یا در حال حیض زنش را طلاق دهد. بسا این سخن امام علیه السلام اشاره به فرمایش آن حضرت بعد از بیعت باشد که فرمود: آگاه باشید! هر زمینی که عثمان اقطاع کرده [و به ناحق در اختیار خویشانش قرار داده] و هر مالی را که او [به کسانش] بخشیده، به بیت المال برمی گردانم؛ چراکه حق از بین رفتنی نیست و چیزی آن را باطل نمی کند! اگر دریابم که این اموال کابین زنان شده آنها را بازپس می گیرم و... (نگاه کنید به: نهج البلاغه، خطبه ۱۵؛ و شرح نهج البلاغه ۱: ۲۶۹).

۳- (۳). زیرا عُمَر جزیه را از آنان برداشت [و بر ایشان دو برابر زکات مقرر کرد] آنان اهل ذمه نبودند، از این رو اسیر ساختن فرزندان آنها حلال و شایسته بود. محیی السنّه، بَعُو (م ۵۱۰هـ-) در شرح السنّه می گوید: روایت شده که عُمَر خواست از نصارای عرب جزیه بگیرد، گفتند: ما عربیم! آنچه را عجم می پردازد نمی دهیم، لیکن مانند صدقه معمول در میان مسلمانان را از ما بستان! گفت: حکم خدا جزیه گرفتن از شماست! گفتند: به اسم صدقه هرچه خواهی بیفزا و به عنوان «جزیه» چیزی از ما مگیر. عُمَر با آنها توافق کرد که دو برابر صدقه را از آنها بگیرد (بحار الأنوار ۳۱: ۳۴).

۴- (۴). در زمان عمر، پسرش عبدالله برای بازدید اموال خود به خیر رفت و شبانه به او حمله شد. جریان به عمر رسید. عمر یهود خیر را (که به دستور پیامبر در آنجا ساکن بودند و آن حضرت بخشی از زمین های خیر را به آنها واگذار کرد و مقرر داشت که سهمی از محصول را پردازند) از آنجا بیرون کرد و املاک آنها را میان گروهی از خواص خود - مانند عبدالله بن عمر، عثمان، زبیر، عبدالرحمان و... - تقسیم نمود (نگاه کنید به: سیره ابن هشام ۲: ۳۵۶ به بعد) (م).

* و دیوان عطایا را برچینم (۱)، و چونان رسول خدا بیت المال را به همه یکسان بپردازم، نه اینکه [کسان و گروه های خاصی اموال عمومی را بچاپند و امکانات جامعه] در میان اغنیا دست به دست گردد (۲).

* و [در گرفتن مالیات بر زمین ها، محاسبه] مساحت را لغو کنم (۳).

* و میان ازدواج ها مساوات را برقرار سازم (۴).

* و خمس پیامبر را آن گونه که خدای بزرگ نازل کرده و واجب ساخته است، به اجرا درآورم (۵).

* و مسجد پیامبر را به جای خودش برگردانم (۶)، و درهای گشوده بر آن را ببندم و درهای بسته شده را باز کنم (۷).

ص: ۵۲۵

۱- (۱). اشاره است به این اقدام عمر که برای تأمین هزینه های عالمان و والیان و لشکریان، به منزله زکات واجب، بر زارعان و صنعت گران و تاجران، خراج (مالیات) نهاد و دفترهایی مشخص کرد که اسم های اینان و آنان در آنها بود.

۲- (۲). اشاره است به آیه ۷ سوره حشر؛ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِأَيِّ الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ (م).

۳- (۳). تفصیل این ماجرا در کتاب الشافی (اثر سید مرتضی) آمده است. گفته اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد مالیات بر زمین ها را از روی درآمد آن قرار دهند، لیکن عمر بر خلاف امر پیامبر، در سرزمین های شام و عراق، مالیات را بر اساس مساحت زمین مقرر کرد (م).

۴- (۴). بسا اشاره است به اینکه عمر، غیر قریشی را از ازدواج با قریشی بازداشت، و منع کرد که عجم با عرب ازدواج کند.

۵- (۵). اشاره است به منع حق خمس اهل بیت علیهم السلام به وسیله عمر.

۶- (۶). یعنی آنچه را به غصب بر مسجد افزوده شده، خارج سازم.

۷- (۷). اشاره به نزول جبرئیل از سوی خدا بر پیامبر است که به آن حضرت وحی شد همه درهایی را که به مسجد باز می شود ببند مگر در خانه حضرت علی علیه السلام.

* و مسح بر روی کفش را حرام سازم (۱).

* و هر که را نبیذ (۲) بیاشامد حد زنم.

* و دستور دهم که متعه حج و متعه زنان - هر دو - حلال است (۳).

* و امر کنم که در نماز بر میت پنج تکبیر بگویند (۴).

* و مردم را ملزم سازم که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را به جههر قرائت کنند (۵).

* کسانی را که رسول خدا از مسجدش بیرون کرده و بعد از آن حضرت به آن درآمده، از مسجد بیرون کنم؛ و آنان را که پیامبر به مسجدش درآورده و پس از آن حضرت اخراج شده اند، به مسجد درآورم (۶).

* مردم را به حکم قرآن و طلاق بر اساس سنت وادارم (۷).

ص: ۵۲۶

۱- (۱). عُمَرُ مسح بر کفش را اجازه داد؛ با اینکه حضرت علی علیه السلام و ابن عباس و عایشه و دیگران در این حکم با او مخالفت ورزیدند.

۲- (۲). نبیذ، شرابِ خرماست که پس از پیامبر صلی الله علیه وآله آن را حلال دانستند (م).

۳- (۳). عُمَرُ هر دو متعه را حرام ساخت و اعلان کرد که هر کس مرتکب آنها شود او را مجازات می کند (م).

۴- (۴). بر اساس روایتِ حُدَیْفَه و زید بن اَرْقَم و دیگران، پیامبر صلی الله علیه وآله بر جنازه ها پنج بار تکبیر می گفت.

۵- (۵). با اینکه قرائت بسم الله با صدای بلند، توسط پیامبر صلی الله علیه وآله (در نماز) امری قطعی است و احادیث معتبری در این زمینه هست، برخلاف این سنت پیامبر صلی الله علیه وآله پس از آن حضرت، حاکمان بر اخفاتِ آن پای فشردند (م).

۶- (۶). احتمال می رود اشاره به صحابه ای باشد که با حاکمان به مخالفت برخاستند و با آنکه از مقرّبان پیامبر بودند از مسجد اخراج شدند؛ و از سوی دیگر کسانی چن حکم بن عاص را که پیامبر صلی الله علیه وآله اخراج کرد، اجازه ورود دادند.

۷- (۷). در این سخن، امام علیه السلام به اجتهاداتی نظر دارد که بر خلافِ قرآن انجام شد؛ مانند سه طلاق در یک مجلس (و یا دو شاهد برای ازدواج، و اجرای طلاق بدون شاهد).

* و صدقات (زکات) را بر اساس اصناف (نه گانه) آن (۱) بر اساس ضوابط شرعی اش بستانم.

* و وضو و غسل و نماز را به اوقات و شرایع و جایگاهشان بازگردانم (۲).

* و اهل نجران را به جای خودشان برگردانم (۳).

* و اسیران فارس و دیگر امت ها را به کتاب خدا و سنت پیامبر بازگردانم.

اگر به این کارها دست یازم، از اطراف من پراکنده می شوید.

به خدا سوگند، مردم را فراخواندم که در ماه رمضان جز برای نماز واجب به نماز نایستند، و اعلام کردم که خواندن نافله ها به جماعت بدعت است! ناگهان بعضی از لشکریانم - که همراهم می جنگیدند - ندا دادند که: ای اهل اسلام، سنت عمر از میان رفت! ما را از نماز نافله در ماه رمضان باز می دارد! و ترسیدم در ناحیه ای از لشکرم شورش کنند.

چه کشیدم از دست این امت! از اختلافشان و پیروی شان از پیشوایان گمراه و داعیان به دوزخ!

* اگر از خمس سهم ذوی القربی را می دادم، که خدای بزرگ می فرماید: **إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عِبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ ۴**؛ اگر به خدا ایمان دارید و آنچه را بر بنده خود روز فرقان، روزی که دو گروه به هم رسیدند، نازل کردیم.

به خدا سوگند، مقصود به ذی القربی ما هستیم که خدا آن را همتای خود و پیامبرش ساخت و فرمود (۴): [آنچه را از اهل آبادی ها که خدا به پیامبرش

ص: ۵۲۷

۱- (۱). یعنی از اجناس نه گانه: دینار و درهم، گندم و جو و خرما و کشمش، و شتر و گوسفند و گاو.

۲- (۲). زیرا آنان بر خلاف احکام راستین وضو و... احکامی را جای گزین ساختند، ما حکم وضو را در کتاب «وضو النبی» روشن ساختیم.

۳- (۳). عمر اینان را از وطنشان کوچ داد.

۴- (۵). نگاه کنید به: سوره حشر، آیه ۷.

بازگرداند] از آن خداست و رسول او و برای ذی القربی و یتیمان و مسکینان است (مقصود از اینها مائیم) تا اینکه اموال میان ثروتمندان به گردش درنیاید. و آنچه را که رسول خدا برای شما آورد بگیریید و از آنچه نهی کرد بازایستید، و پروای خدا را داشته باشید (در ظلم آل محمد) به راستی که کیفر خدا (بر کسانی که بر آل محمد ستم ورزند) بس شدید است (۱).

متن دوم

شیخ طوسی در تهذیب الأحکام به روایت از امام صادق علیه السلام نقل می کند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه درآمد و به امام حسن علیه السلام دستور داد که ندا کند که: «در ماه رمضان نماز [نافله] در مسجد به جماعت جایز نمی باشد» امام حسن علیه السلام این کار را کرد. مردم چون سخن آن حضرت را شنیدند، فریاد برآوردند که: «وا عُمراه، وَاَعْمراه!» (وای! سنت عمر از میان رفت!) چون امام حسن بازگشت، امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: این صدا چیست؟ آن حضرت پاسخ داد: مردم بانگ می زنند که: «وا عُمراه! وا عُمراه!» امام علی علیه السلام فرمود: بگو نماز گزارند (۲).

از این دو حدیث، چند نکته به دست می آید:

یک: سنت هایی از سوی خلفا تشریح شده که حضرت علی علیه السلام آنها را برنمی تافت؛ چراکه بر خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

دو: امام علیه السلام کوشید این سنت ها را برچیند، لیکن نتوانست بسیاری از آنها را از میان بردارد؛ زیرا جریان قدرتمندی از عمر حمایت می کرد و پیرو اجتهادات و نظرات او بود.

سه: اختلاف میان حضرت علی علیه السلام و عمر، در موضوع خلافت - به تنهایی - منحصر نشد، بلکه فقه و شریعت را نیز دربر می گرفت.

ص: ۵۲۸

۱- (۱). روضه کافی ۸: ۵۹، حدیث ۲۱؛ بخش هایی از این حدیث در نهج البلاغه، اصول کافی، احتجاج طبرسی، کتاب سلیم بن قیس و دیگر منابع آمده است.

۲- (۲). تهذیب الأحکام ۳: ۷۱، حدیث ۲۲۷.

قائلان به حجیتِ رأی و اجتهادات صحابه، با نقل حدیث از پیامبر و تدوین سنت آن حضرت مخالف بودند و اجتهادات ابوبکر و عمر را بر هر چیزی ترجیح می دادند؛ زیرا چنین می پنداشتند که آنان اسرار احکام را دریافته اند و روح تشریح را می شناسند.

و اما هواداران مکتب تعبد محض، در برابر تهدیدات اینان می ایستادند، فقه رسول خدا را روشن می ساختند و حدیث آن حضرت را برای مردم باز می گفتند، هرچند شمشیر آخته بر گردن هاشان نهند.

از حضرت علی علیه السلام رسیده است آن گاه که طعن زده شد، فرمود:

أما وصیّتی ایّاکم، فالله - عزّ وجلّ - لا تُشْرِكُوا به شیئاً، ومحمّد لا تُضَيِّعُوا سنّته، أقيموا هذین العمودین (۱)؛

وصیّت من به شما این است که به خدای بزرگ چیزی را شرک موزید، و سنت محمد صلی الله علیه و آله را ضایع مسازید؛ و این دو ستون را به پا دارید.

ابن کثیر از پدرش نقل می کند که گفت:

بر ابوذر در آمدم در حالی که در جمره وسطی نشسته بود و مردم بر او گرد آمده بودند و استفتا می کردند. مردی آمد و جلو ابوذر ایستاد و گفت: مگر تو از فتوا نهی نشده ای؟!

ابوذر سر برداشت و گفت: مگر تو مراقب منی؟! اگر شمشیر تیز بر گردنم نهید و گمان کنم باید کلمه ای را که از رسول خدا شنیده ام بیان کنم، پیش از آنکه گردنم را بپسند، آن را بر زبان می آورم (۲).

ص: ۵۲۹

۱- (۱). المعجم الکبیر ۱: ۹۶، حدیث ۱۹۷.

۲- (۲). تاریخ دمشق ۶۶: ۱۹۴؛ سنن دارمی ۱: ۱۴۶، حدیث ۵۴۵؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۶۴؛ حلیه الأولیاء ۱: ۱۶۰ (در این مأخذ هست که بر سر ابوذر جوانی از قریش بود، گفت: مگر امیرالمؤمنین تو را از فتوا باز نداشت؟! ابن حجر در فتح الباری ۱: ۱۶۱، می نویسد: کسی که ابوذر را مخاطب ساخت، مردی از قریش به شمار می آمد و آن که او را نهی کرد، عثمان بود. ابوذر طاعت عثمان را آن گاه که او را از فتوا نهی کرد بر خود لازم نمی دید؛ چراکه اعتقاد داشت امر پیامبر به تبلیغ حدیث از آن حضرت، بر او واجب می باشد.

در این سخن، می‌نگریم که ابوذر به تبلیغ آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده پای می‌فشارد، هرچند شمشیر بُرّان بر گردنش گذارند! سائل واژه «فُتِيا» (فتوا) را می‌آورد، و ابوذر به لَفْظِ «سَيَمَعُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ» عدول می‌کند. این امر به روشنی تفاوت میان دو خط مشی را می‌نمایاند.

آری، ابوذر و دیگر پیروان مکتب تعیّد محض، این مسئولیت را حس کردند و تا آخرین نفس در تبلیغ سنّت رسول خدا کوشیدند.

چگونه ابوذر این سخن را نگوید با آنکه در جاهای زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که آن حضرت بیم داشت از اینکه امتش به جهت کینه توزی با حضرت علی علیه السلام به گمراهی افتند و از صراط حق دور شوند و به سنّت های دیگران چنگ زنند.

از حَسَن کَنانی نقل شده است که گفت:

از ابوذر، در حالی که دست به در کعبه آویخته بود، شنیدم که می‌گفت: ای مردم، هر که مرا می‌شناسد، منزلتِ مرا می‌داند؛ و هر که من برایش ناشناخته‌ام، بداند که من ابوذر! شنیدم رسول خدا می‌فرمود: مَثَلِ اهلِ بَيْتِ من، مَثَلِ کشتی نوح است؛ هر که بر آن سوار شود نجات می‌یابد و هر که تخلف ورزد غرق می‌شود (۱).

از ابوذر نقل شده که گفت:

ای امتی که پس از پیامبر سر در گم شدید! بدانید که اگر آن را که خدا مقدم داشت، پیش می‌انداختید و آن را که خدا مؤخر داشت، پس می‌زدید و ولایت و وراثت را در اهل بیت پیامبرتان اقرار می‌کردید، از بالا- و پایین غرق در نعمت می‌شدید و ولی خدا تُهی دست (و بی‌یاور) نمی‌ماند و سهمی از فرائض خدا به خطا نمی‌رفت و هیچ کس در حکم خدا اختلاف نمی‌کرد مگر اینکه علم آن را نزد ایشان از کتاب خدا و سنّت پیامبرش می‌یافت.

ص: ۵۳۰

۱- (۱). مستدرک الحاکم ۲: ۳۷۳؛ المعجم الأوسط ۵: ۳۵۵، حدیث ۵۵۳۴.

اما حال که چنین کردید، و بالِ امرتان را بچشید! و به زودی ستمگران دریابند که به کدام بازداشت گاهی برمی گردند (۱)؟!

امام امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوذر فرمود:

إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ، وَخَفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ (۲)؛

مردم برای دنیاشان از تو می ترسند، و تو به جهت دینت از ایشان بیم داری!

ابوذر و امثال او (از پیروان روش تعبد محض) بر لزوم پای بندی به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله که نزد اهل بیت آن حضرت بود، تأکید داشتند؛ چراکه احادیث فراوانی درباره مکانت حضرت علی علیه السلام شنیده بودند. امام علی علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان آن حضرت را تدوین کرد و دارای صحیفه و کتاب جامعه و جفر بود که در آنها همه آنچه را که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید گردآوری کرد، هر روز دو بار، صبح و شام، با پیامبر صلی الله علیه و آله در خلوت می نشست، و خود تصریح می کند به اینکه: دریافت، هر آیه ای کجا و درباره چه کسی نازل شد و...

بعضی از صحابه، به کلام عمر چسبیدند و تدوین احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را برتافتند، بلکه در برابر سخن آن حضرت اجتهاد ورزیدند با این توجیه که روح تشریح را می شناسند.

پیش از این، سخن ابن عباس گذشت که گفت:

چرا لیبیک اینان را نمی شنوم؟!

(راوی می گوید) گفتم: از معاویه می ترسند!

ابن عباس از خیمه اش بیرون آمد و گفت: لیبیک اللهم لیبیک، هرچند بینی معاویه به خاک مالیده شود!

پروردگارا، لعن و نفرینت بر اینان باد! به جهت دشمنی با علی، سنت را رها کردند (۳).

ص: ۵۳۱

۱- (۱). تاریخ یعقوبی ۲: ۱۷۱؛ بحار الأنوار ۲۷: ۳۲۰ (به نقل از تفسیر فرات کوفی با اندکی اختلاف).

۲- (۲). نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰؛ روضه کافی ۸: ۲۰۷؛ نیز بنگرید به، المحاسن ۲: ۳۵۴، باب ۱۲، حدیث ۴۵.

۳- (۳). سنن نسائی ۵: ۲۵۳، حدیث ۳۰۰۶؛ المستدرک علی الصحیحین ۱: ۶۳۶، حدیث ۱۷۰۶؛ سنن بیهقی ۵: ۱۱۳، حدیث ۹۲۳۰ (متن از این مأخذ است).

از عکرمه نقل شده که گفت:

پشت سر شیخی در مکه نماز گزاردم [در مجموع اعمال نماز] ۲۲ تکبیر گفت. به ابن عباس گفتم: این مرد احمق است!

ابن عباس گفت: مادرت به عزایت بنشیند، این سنت ابوالقاسم است (۱).

معاویه، بسمله را از سوره دزدید (۲)، ظرفی از طلا - یا ورقی از طلا - را به بیشتر از وزن او فروخت (که ابو درداء به وی اعتراض کرد و حدیث پیامبر را بر جایز بودن این معامله باز گفت) و معاویه گفت: اشکالی در این نمی بینم! ابو درداء گفت:

چه کسی مرا نسبت به معاویه معذور می دارد (و یاری ام می کند)؟! من از رسول خدا برایش می گویم، و او رأی خودش را به رخ من می کشد! من در سرزمینی که تو هستی ساکن نمی شوم (۳)!

همه این سخنان، اختلاف دو مکتب را در اصول و مفاهیم می نمایاند.

مرحله سوم

این مرحله، دوره خلفایی است که بعد از معاویه تا عصر تدوین از سوی حکومت، فرمان روا بودند. هدف اینان با اهداف خلفای پیشین و کسانی که پس از آنها آمدند، مشابه است. اینان افکار حاکم در عصر اول و گرایش جانشینان آنها را - درباره مشروعیت رأی برای صحابه - به خدمت گرفتند تا مانع فعالیت پیروان اهل بیت (که همواره در زمره مخالفان حکومت بودند) شوند و آنها را شناسایی کنند.

عمر بن عبدالعزیز، ابن شهاب زُهری را به تدوین سنت فراخواند با تأکید بر اینکه سنت ابوبکر و عمر را بنگارد. ابن شهاب می گوید:

ص: ۵۳۲

۱- (۱). صحیح بخاری ۱: ۲۷۲، حدیث ۷۵۵.

۲- (۲). مصنف عبدالرزاق ۲: ۹۲، حدیث ۲۶۱۸؛ الأم ۱: ۱۰۸.

۳- (۳). الموطأ ۲: ۶۳۴، حدیث ۱۳۰۲؛ سنن بیهقی ۵: ۲۸۰، حدیث ۱۰۲۷۴؛ الرسالة (شافعی): ۴۴۶.

ما کراحت داشتیم که سنت را تدوین کنیم تا اینکه سلطان ما را بر این کار مجبور ساخت (۱).

پوشیده نماند که این فرمان روایان، فرزندان ابو سفیان و حکم بن عاص و کسانی بودند که با زور به اسلام درآمدند.

مگر ابو سفیان نگفت:

سوگند به کسی که ابو سفیان به او قسم می خورد، بهشت و دوزخی در کار نیست (۲)!

این معاویه بود که با ناچیز انگاری پیامبر صلی الله علیه و آله زبان دراز کرد که:

به نام ابن ابی کبشه (۳) هر روز پنج بار بانگ می زند که: «أشهد أن محمداً رسول الله» پس کدام عمل باقی می ماند، کدام یاد بعد از این [شهادت] دوام می آورد؟! والله، ای بی پدر! چاره ای نداریم جز اینکه آنان را یکی پس از دیگری بکشیم و دفن کنیم و فضائل آنها را نابود سازیم (۴).

مگر جز این است که یزید شعر ابن زبَعْری را در انکار نبوت پیامبر، زمزمه می کرد:

لَعِبْتُ هَاشِمًا بِالْمُلْكِ فَلَا خَيْرَ جَاءَ وَلَا وَحَى نَزَلَ (۵)

حکومت بازیچه دست بنی هاشم شد! نه خبری آمد و نه وحیی نازل شد [همه اینها بهانه بود تا مردم را بفریبند و قدرت را در دست گیرند].

ص: ۵۳۳

۱- (۱). سنن دارمی ۱: ۱۲۲، حدیث ۴۰۴.

۲- (۲). تاریخ طبری ۵: ۶۲۲؛ الاستیعاب ۴: ۱۶۷۹؛ مروج الذهب ۲: ۳۴۳.

۳- (۳). مقصود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است، ابو کبشه نام جدّ مادری آن حضرت بود (م).

۴- (۴). الأخبار الموقّعات (زبیر بن بکّار): ۵۷۶-۵۷۷؛ مروج الذهب ۳: ۴۵۴؛ النصائح الکافیة: ۱۲۴؛ شرح نهج البلاغه ۵: ۱۳۰؛ بحار الأنوار ۳۳: ۱۷۰ ذیل حدیث ۴۴۳.

۵- (۵). کشف الغمّه ۲: ۲۳۰؛ احتجاج طبرسی ۲: ۳۴.

چگونه می توان آنچه را که از ابو سعید خُدَری رسیده پنهان ساخت؛ اینکه او هنگامی که مروان پیش از نماز عید می خواست برای خطبه به منبر رود، جامه اش را کشید و گفت:

والله [شریعت را] دگرگون ساختید!

مروان پاسخ داد: ای ابو سعید، علم تو از میان رفت!

ابو سعید گفت: به خدا سوگند، آنچه را من می دانم از آنچه تو می دانی بهتر است!

مروان گفت: مردم بعد از نماز نمی ایستند، از این رو خطبه را پیش از نماز می خوانم (۱)!

امام محمد عبده می نویسد:

ابتلای عموم مردم به دروغ پردازی در دولت امویان، سخن درستی است؛ ناقلان زیاد بودند و صادقان اندک. بسیاری از بزرگان صحابه از نقل حدیث خودداری می کردند مگر برای کسانی که به امانت داری آنها اعتماد داشتند، از بیم اینکه مبادا به تحریف احادیثی که از آنان می شنوند، دست یازند (۲).

خلفای عباسی در لگدمالی شریعت، کمتر از امویان نبودند، دین را در راستای مصلحت حکومت و نظام به خدمت گرفتند. منصور مالک را به تدوین سنت ابوبکر و عمر فرا خواند تا مردم را بر آن گرد آورد، و از ابو حنیفه خواست که به ستیز فکری با صادق آل محمد علیه السلام پردازد... (۳)

ص: ۵۳۴

۱- (۱). صحیح بخاری ۱: ۳۲۶، حدیث ۹۱۳؛ سنن بیهقی ۳: ۲۸۰، حدیث ۵۹۲۹.

۲- (۲). أضواء علی السنه المحمديه: ۳۸۹ (به نقل از تاریخ الإمام محمد عبده ۲: ۳۴۷).

۳- (۳). بنگرید به کتاب وضوء النبی: ۳۴۹-۳۵۳.

اینان اختلاف فقهی را به عنوان وسیله ای برای شناسایی پیروان اهل بیت برگرفتند به همین جهت، احادیث متناقض و روایاتی که بعضی از مذاهب اسلامی را برتر می نمایاند، فزونی یافت (۱).

استاد احمد امین می گوید:

عجیب است اگر ما نموداری برای حدیث ترسیم کنیم، به شکل هِرمی است که رأس آن عهد پیامبر می باشد و با گذشت زمان گسترش می یابد تا به قاعده هرم می رسد (که دورترین زمان به عهد پیامبر است) در حالی که به لحاظ عقلی باید عکس این حالت باشد! صحابه پیامبر بیش از همه با احادیث آن حضرت آشنا بودند، و به تدریج با مرگ آنها و عدم راوی از آنها، حدیث باید کاستی پذیرد؛ و این روند نزولی همچنان ادامه یابد.

لیکن می بینیم که احادیث عهد اموی بیش از احادیث عصر خلفای راشدین است، و احادیث عصر عباسی از احادیث عهد اموی فزون تر می باشد (۲)!

وی سپس این امر را به جنبش هجرت برای دستیابی به حدیث و نقش یهود و نصارا در مسخ شریعت، توجیه می کند و با خود فراموشی [ذهن ها را] از توجه به نقش نظام سلطه و اهداف سیاسی آن - در این زمینه - باز می دارد.

لیکن آیا یهود (که با ذلت جزیه می دادند) بی هیچ پشتیبانی یا اغماض از سوی حکومت، می توانستند به نقش ویرانگرشان پردازند؟ به نظر می رسد عوامل سیاسی و قائل شدن به مشروعیت رأی همه صحابه، از عوامل مهم در این راستایند. پیامبر صلی الله علیه و آله به وقوع این ماجرا خبر داد و نگرانی خود را از روزگار آینده ابراز داشت و ضرورت التزام به سنت و تمسک به عترت را خواستار گردید (چنان که در حدیث ثقلین و دیگر احادیث هست) ابوبکر نیز وقوع این ماجرا را پیش بینی کرد، ولی راه حل او دعوت مردم به بسنده کردن به قرآن بود!

ص: ۵۳۵

۱- (۱). تفصیل این سخن در کتاب وضوء النبی آمده است.

۲- (۲). ضحی الإسلام ۲: ۱۲۸ - ۱۲۹.

از همه آنچه گذشت به دست می آید که این افکار و غیر آن، به دلیل منع از تدوین سنت و التزام به حجیت رأی صحابه و دیگر عوامل سیاسی، پدید آمد.

درباره اختلاف، ریاضی دانان گفته اند که از یک میلی متر شروع می شود و به یک کیلومتر می رسد، بلکه به بی نهایت می انجامد. ما امروزه این حقیقت را آشکارا در احادیث پیامبر (و بلائی که شریعت به آن گرفتار آمد) شاهدیم. کار سنت به جایی رسیده است که جز به فعل صحابه پذیرفتنی نیست، بلکه کلام صحابی و فعل او مخصّص قرآن قرار می گیرد!

در اینجا بعضی از سخنان اهل بیت علیهم السلام را می آوریم که دربر دارنده پاسخ به بسیاری از شبهه هاست و بر نامشروع بودن «رأی گرایی» تأکید دارد.

امام صادق علیه السلام نامه مفصّلی به یکی از اصحابش دارد، در آن آمده است:

ای کسانی که امید رحمت و رستگاری برایتان هست! خدا خیری را که برایتان آورد کامل ساخت. بدانید که خواست خدا این نیست که آدمی در دینش هوای نفس و رأی و قیاس را برگزیند.

خدا قرآن را فرستاد و بیان هر چیزی را در آن قرار داد و برای قرآن و قرآن آموزی کسانی را شایسته دانست که علم خدایی دارند و در دینشان به هوا و رأی و قیاس نمی گروند؛ آنان همان اهل ذکراند که خدا امت را به سؤال از آنها فراخواند...

رسول خدا پیش از رحلت، آنان را بر این کار ملزم ساخت! آنها پس از درگذشت آن حضرت، گفتند: ما می توانیم اجماع مردم را ملاک قرار دهیم! بر خلاف فرمان خدا و پیامبر، این رویه را در پیش گرفتند، این گونه کسان چقدر جسور و گمراه اند! چه پندار خامی دارند که این کار را مقدور خود می دانند! والله، وظیفه خلق این است که مطیع فرمان خدا باشند و در حیات محمّد صلی الله علیه و آله و بعد از مرگ او از امر خدا پیروی کنند.

آیا این دشمنان خدا می پندارند که در زمان پیامبر کسی می توانست به رأی و قیاس عمل کند؟ اگر بگویند: آری، دروغ بر خدا بسته اند و بسیار در گمراهی به سر می برند؛ و اگر بگویند: نه، به حجّت علیه خود اقرار کرده اند؛ چنان که در

زمان پیامبر هیچ کس حق نداشت از هوا و رأی و قیاس پیروی کند، پس از آن حضرت نیز چنین است...

از آثار رسول خدا و سنت او پیروی کنید و این روند را در پیش گیرید، از هوا و رأی تبعیت نکنید که گمراه می شوید؛ چراکه گمراه ترین مردمان - نزد خدا - کسی است که بدون هدایتی از سوی خدا، پیرو هوا و رأی خود باشد...

ای یاران، بچسبید به آثار رسول خدا و سنت او و آثار ائمه اهل بیت و سنتشان! هر که این طریق را پیمود هدایت یافت، و هر که آن را رها ساخت و روی گرداند، گمراه شد؛ زیرا اینان کسانی اند که خدا به طاعت و ولایتشان امر کرد (۱).

امام صادق علیه السلام از پدراناش از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که فرمود:

إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَخَذَ دِينَهُ عَنِ رَبِّهِ، وَلَمْ يَأْخُذْهُ عَنِ رَأْيِهِ (۲)؛

مؤمن دینش را از پروردگارش می ستاند، نه از رأی خود.

و نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که خدای بزرگ فرمود:

مَا آمَنَ بِي مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ كَلَامِي، وَمَا عَرَفَنِي مَنْ شَبَّهَنِي بِخَلْقِي (۳)؛

هر کس به رأی خود کلام مرا تفسیر کند، به من ایمان نیاورده است، و هر که مرا شبیه مخلوقاتم بداند، من را نشناخته است.

ص: ۵۳۷

۱- (۱). روضه کافی ۵: ۸ - ۶؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۳۷، حدیث ۳۳۱۵۲. امام صادق علیه السلام در سخنی طولانی، آنچه را مکتب اجتهاد - درباره اجتهاد پیامبر و این سخن او که اختلاف ائمت رحمت است و... مطرح کردند، رد کرده است (نگاه کنید به: المحکم والمتشابه: ۹۱؛ وسائل الشیعه ۷۲: ۵۲ - ۵۳، حدیث ۳۳۱۸۸).

۲- (۲). امالی صدوق: ۳۴۲، حدیث ۵۷۰؛ معانی الأخبار: ۱۸۵، باب معنی السلام، حدیث ۱؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۴۴ - ۴۵، حدیث ۳۳۱۷۱.

۳- (۳). عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۱۰۷، باب ما جاء عن الرضا علیه السلام من الأخبار فی التوحید، حدیث ۴؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۴۵، حدیث ۳۳۱۷۲.

معاویه بن مَیْسِرَه بن شَریح می گوید: در مسجد خیف به محضر ابا عبدالله [امام صادق علیه السلام] شرفیاب شدم، او در میان جمعی حدود ۲۰۰ نفر قرار داشت که یکی از آنها عبدالله بن شُبْرَمَه بود، پرسید: ای ابا عبدالله، ما در عراق بر اساس کتاب و سنت حکم می کنیم، مسئله ای پیش می آید، به رأی خود در آن اجتهاد می ورزیم...

امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن ابی طالب چگونه شخصیتی بود؟ (ابن شُبْرَمَه بسیار او را ستود و به عظمت از او یاد کرد) امام علیه السلام فرمود:

علی علیه السلام ابا داشت از اینکه رأی خویش را در دین خدا دخالت دهد و در چیزی از دین خدا به رأی و قیاس نظر دهد... سپس آن حضرت در ادامه فرمود: اگر ابن شُبْرَمَه می دانست مردم از کجا هلاک شدند، به قیاس نزدیک نمی شد و به آن عمل نمی کرد (۱).

از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود:

یا زراره، إِيَّاكَ وَأَصْحَابَ الْقِيَاسِ فِي الدِّينِ؛ فَإِنَّهُمْ تَرَكُوا عِلْمَ مَا وَكَّلُوا بِهِ وَتَكَلَّفُوا مَا قَدْ كُفُّوا، يَتَأَوَّلُونَ الْأَخْبَارَ، وَيَكْذِبُونَ عَلَيَّ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ (۲)

وَكَأَتَى بِالرَّجُلِ مِنْهُمْ يُنَادِي مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَيَجِيبُ مِنْ خَلْفِهِ، وَيُنَادِي مَنْ خَلْفَهُ، فَيَجِيبُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ؛ قَدْ تَاهَوُا وَتَحَيَّرُوا فِي الْأَرْضِ وَالدِّينِ (۳)؛

ای زراره، از اصحاب قیاس - در دین - پرهیز؛ چراکه آنان علمی را که از آنان خواسته شد واگذارند و خود را در چیزی که بسنده بودند، به زحمت انداختند؛ اخبار را تأویل می کنند و بر خدا دروغ می بندند! گویا من با یکی از آنانم

ص: ۵۳۸

۱- (۱). المحاسن ۱: ۲۱۰، حدیث ۷۷؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۵۱، حدیث ۳۳۱۸۳.

۲- (۲). زیرا به ظن و تخمین سخن می گویند، خدای متعال می فرماید: بگو آیا خدا به شما اجازه داده که به ظن حرف بزنید یا [از پیش خود] بر خدا دروغ می بندید؛ قُلْ أَللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ (سوره یونس، آیه ۵۹).

۳- (۳). وسائل الشیعه ۲۷: ۵۹، حدیث ۳۳۱۹۳.

[می نگرم که] از پیشاپیش او را ندا می دهند، او از پشت سر جواب می گوید و به عکس؛ اینان در زمین و دین سر در گم شدند و در حیرت فرو رفتند.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

اَحْتَفِظُوا بِكُتُبِكُمْ، فَإِنَّكُمْ سَوْفَ تَحْتَاجُونَ إِلَيْهَا (۱)؛

کتاب هایتان را نگه دارید؛ چرا که به زودی نیازمند آنها می شوید.

و نیز فرمود:

اَكْتُبُوا، فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا (۲)؛

بنویسید! چون شما حفظ نمی کنید [و افکار و عقایدتان نمی ماند] مگر اینکه [آنها را] بنگارید [و با ثبت نوشتاری از آسیب مصون دارید].

و همچنین فرمود:

اَكْتُبْ وَبُتَّ عِلْمَكَ فِي إِخْوَانِكَ، فَإِنْ مِتَّ فَأُورِثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ؛ فَإِنَّهُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ هَرَجَ لَا يَأْنُسُونَ فِيهِ إِلَّا بِكُتُبِهِمْ (۳)؛

بنویس و علمت را در میان برادران دینی ات بپراکن! اگر مرگت فرا رسید، کتاب هایت را میراث فرزندانت ساز؛ زیرا زمان آشفته ای در پیش است که در آن، مردم جز با کتاب هاشان انس نمی گیرند.

و اخبار فراوان دیگر - که از ترس طولانی شدن - آنها را نیاوردیم و مفاد همه آنها ضرورت تدوین حدیث و پیروی از مدونات اصحاب با اخلاص پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد و لزوم تعبد محض و دور افکندن رأی و اجتهاد و فتوا بر اساس اصولی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را نیاورد و پس از آن حضرت در شرایط ویژه ای پدید آمد.

ص: ۵۳۹

۱- (۱). اصول کافی ۱: ۵۲، حدیث ۱۰ و ۹ و ۱۱؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۸۱ - ۸۲، حدیث ۳۳۲۶۱-۳۳۲۶۳.

۲- (۲). همان.

۳- (۳). همان.

از آنچه گذشت می توان دریافت سببِ حقیقی منعِ تدوین حدیث (که در ورای آن نهفته می باشد) دارای عوامل و انگیزه های چندی است، از جمله:

۱. نابود سازی فضائل اهل بیتعلیهم السلام که از شایستگی همه جانبه آنها پرده برمی دارند، و همگان را به امامت و خلافت آنها فرامی خوانند.

۲. احاطه نداشتن حاکمان به احکام.

۳. رسوبات فرهنگی ارثی و گرایش های فکری خلفا و توانایی های ذهنی شان که با اجتهاد تناسب داشت. به خاطر همه اینها خواستند فضای فقهی جدیدی را پدید آورند تا از خلال آن، خلیفه بتواند عجز فقهی ای را که در خود می یافت بپوشاند و هر م فقهی - سیاسی نوی را بنیان گذارد.

این نتیجه با ملاحظه مقدمات زیر به دست می آید:

الف) نخستین جرقه ای که به شکل عملی برای منع تدوین زده شد، پیش از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله بر زبان عُمر جاری گشت؛ چراکه آن حضرت قلم و دوات خواست تا کتابی بنویسد که امت پس از او هرگز گمراه نشوند، و عُمر با رد خواسته پیامبر، گفت: این مرد، هذیان می گوید! کتاب خدا ما را کافی است.

این منع از تدوین، گرچه در آن لحظه، موضع گیری ویژه ای بود که عُمر ناچار به آن دست یازید تا امر خلافت را پس از پیامبر آن گونه که خود می خواهد بچرخاند، لیکن با ضربه به قداست پیامبر و جلالتِ قدر و جریحه دار ساختن عصمتِ پیامبر صلی الله علیه و آله صورت گرفت؛ به همین جهت، عرصه را برای تاخت و تاز عُمر آماده ساخت تا بتواند رأی خود را بر صحابه و بر همه کسانی که در آنجا حضور داشتند، تحمیل کند تا آنجا که در پاسخ زنانِ پیامبر که گفتند: «حاجتِ پیامبر را بر آورید»، گفت:

اشْكُتُنَّ! فَإِنَّكُمْ صَوَاحِبَهُ؛ إِذَا مَرِضَ عَصْرَتُنَّ أَعْيُنُكُمْ، وَإِذَا صَحَّ أَخَذْتُنَّ بِعُنُقِهِ؛

ساکت شوید! شما همان زنانید که هنگام بیماری پیامبر بر او اخم می کردید و هنگام تندرستی به گردنش می چسبیدید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هُنَّ خَيْرٌ مِنْكُمْ؛ آنان از شما بهترند (۱).

این حدیث، روشن می سازد که پیامبر صلی الله علیه و آله کار عُمَر را نپذیرفت، بلکه می خواست بر همان سخن پیشین خود در حَجّه الوداع تأکید ورزد و دو ثقل اکبر و اصغر (قرآن و عترت) را میان امت، جانشین خود سازد.

عُمَر از تأکید پیامبر صلی الله علیه و آله بر این امر، بیم داشت و به مقام قدسی پیامبر صلی الله علیه و آله یاوه گویی را نسبت داد تا سخن آن حضرت را ناچیز جلوه دهد یا اگر پیامبر فرصت کتابت یابد، از اهمّیت این نوشته بکاهد؛ زیرا پس از طرح احتمال هذیان گویی، احتجاج به نوشته آن حضرت از اعتبار افتاد. همین امر باعث شد که پیامبر از این کار انصراف یابد و بگوید: «برخیزید و نزد من با هم درگیر شوید؛ چرا که مشاجره در حضور من شایسته نباشد» (۲).

بنابراین، منع از تدوین - در اینجا - برای منع از تصریح به خلافت عترت رخ داد و ضربه زدن به پایه و فائده کتابت و تدوین؛ یعنی این منع دارای دو بُعد سیاسی و تشریحی بود.

افزون بر آنچه بزرگان گفته اند، سبب منع تأسیس نظریه «رأی رأیته» (رأیی است که به نظرم آمد) [اصالت رأی] و اجازه تعدد آرا بود تا خلیفه بتواند عجز فقهی اش را - که او را در تنگنای شدید انداخته بود - پوشش دهد.

مردم می دانستند که خدا و رسولش مُشَرِّع (قانون گذار) هستند و نمی خواستند احکام را بگیرند به جز از کسانی که از خواص پیامبر به شمار می روند و بر همه اسرار تنزیل و تأویل آگاه اند.

از سویی، قضایایی که پیش می آمد، خلیفه را ملزم می ساخت که بر طبق رأی خود - به دور از احادیث و سنت - فتوا دهد. این کار او را ناگزیر می ساخت اجتهاد ورزد و سپس به دیگران اجازه اجتهاد دهد تا خودش در اجتهاد معذور باشد و در بدعتی که

ص: ۵۴۱

۱- (۱). الطبقات الكبرى ۲: ۲۴۴؛ المعجم الأوسط ۵: ۲۸۸، حدیث ۵۳۳۸؛ و بنگرید به، کنز العمال ۵: ۶۴۴، حدیث ۱۴۱۳۳.

۲- (۲). صحیح بخاری ۱: ۵۴، باب کتابه العلم، حدیث ۱۱۴؛ الأحکام ۷: ۴۲۵؛ الاستیعاب ۱: ۱۶۹.

دست یازیده، تنها نماند [پس از آنکه عمر توانست اجتهاد به رأی را امری مشروع جلوه دهد] کوشید تا اجازه فتوا را به خود و ابوبکر منحصر سازد، لیکن عثمان آن را برنتافت.

ب) ابوبکر و عمر ادعا نکردند که همه مسائل صادر از پیامبر صلی الله علیه و آله را می شناسند، بلکه آن دو طبق رأی فتوا می دادند؛ از ابوبکر درباره «کلاله» رسیده است که گفت: «اگر به صواب گفتم از سوی خداست، و اگر خطا کردم از من است و از شیطان».

نیز هر دو تن، احکامی را که نمی دانستند از صحابه می پرسیدند، و سخن صحابه را می گرفتند و اجرا می کردند، حتی عمر به زنی که او را در فتوایش تخطئه کرد، گفت که: او فقیه تر از عمر است (۱).

احکامی که بر ابوبکر و عمر پوشیده بود، اندک نمی باشد و در یک یا دو مسئله منحصر نمی شود تا با تأویلی بتوان آن را حل و فصل کرد و از سویی حکم این مسائل را دیگران همچون امام علی علیه السلام، مُعَاذُ، حُذَیْفَةُ، ابن مسعود و... می دانستند.

از اینجا می توان دریافت که قول عُمر که به گروهی از صحابه گفت: «نحن أعلم، نأخذُ، منکم و نردّ علیکم» (ما دانای اموریم! آنچه را از شما به ما می رسد پاسخ می گوئیم) و سخن عروه بن زبیر که به ابن عباس گفت: «والله، ابوبکر و عمر به سنت پیامبر از تو داناترند و بهتر از تو آن را منتشر می سازند» و دیگر سخنان، تنها برای تثبیت موقعیت علمی ابوبکر و عمر در اریکه قدرت بود و بدان جهت صورت می گرفت که دیگران را به آنچه آنان با رأی و اجتهاد حکم می کنند، ملزم سازند با این ادعا که آن دو به مصالح مسلمانان از دیگران آگاه ترند.

هنگامی که مردم صحیفه هاشان را پیش عمر آوردند، امید داشتند که عمر استوارترین و راست ترین آنها را برگزیند، قصدشان از این کار این نبود که نظر نهایی از آن خلیفه است و رأی صواب همان چیزی است که او می گوید.

پس از آنکه امور استقرار یافت و منع تدوین حدیث گام های موفق آمیزی را طی کرد، اندیشه اعلم بودن خلیفه، مطرح شد.

ص: ۵۴۲

این دو کانال، به خلیفه اجازه داد که با اهرم ترساندن صحابه و به سکوت واداشتن آنها، برای خود هر علمی را ادعا کند. اینکه در آغاز، به صحابه اجازه داد اجتهاد ورزند و در برابر اجتهادات و نظرات شرعی آنها نرمش نشان می داد، نخستین گام خلیفه برای نزدیک شدن به هدف بود؛ چراکه میان این دسته از صحابه کسانی وجود داشتند که شأن و علم و سابقه شان کمتر از خلیفه بود (مانند ابوهریره، سَیْمَرَه بن جُنْدَب و...) از این رو صحیح انگاشتن رویه آنها به طریق اولی مستلزم صحیح دانستن نظر خلیفه به شمار می رفت؛ زیرا اگر خلیفه برتر از آنها دانسته نمی شد کمتر از آنها که نبود!

افزون بر این، در مجالس فقهی - که خلیفه برگزار می کرد - سود اول و آخر از آن خلیفه می شد؛ زیرا روی دیگر گشودن باب اجتهاد برای صحابه، خطای آنها بود و تخطئه بعضی از آنها به وسیله بعض دیگر. این کار برای حکومت بسیار سودمند می افتاد چراکه قوی ترین توجیهات عقلی را برای خطاهای عمر پدید می آورد و آنان نمی توانستند بر خطای عمر ایراد گیرند؛ زیرا شاهد دیگر خطاهای ناشی از اجتهاد و رأی بودند و خود در آنها شرکت داشتند.

در اینجا نباید نقش منع از تدوین و سانسور شدید ضِعْف را نزد صحابه، از یاد بُرد؛ چراکه این کار منطقه فراغی را در تشریح پدید آورد که جز با اجتهاد پُر نمی شد، همان اجتهادی که خلیفه می خواست و در ورای برنامه منع تدوین در پی آن بود.

ج) بعضی از صحابه با پرسش هایی عمر را امتحان می کردند و با یادآور شدن خطاهای وی سراسیمه اش می ساختند. حکم یک مسئله را در زمان های مختلف از او می پرسیدند تا او را بر تناقض گویی در جواب هایش واقف سازند.

عمر از دست اندازی های آنان آزرده خاطر می شد، به کسی که مسئله ای را از او پرسید که قبلاً از پیامبر پرسیده بود و جواب آن را می دانست، گفت: دستت بشکند!

چیزی را که از پیامبر پرسیدی از من سؤال می کنی تا مرا مخالف با پیامبر نشان دهی (۱)؟!

ص: ۵۴۳

۱- (۱). الأحاد والمثانی ۳: ۲۲۸، حدیث ۱۵۸۹؛ المعجم الکبیر ۳: ۲۶۲، حدیث ۳۳۵۳؛ نیز نگاه کنید به: مصنف ابن ابی شیبه ۳: ۱۷۴، حدیث ۱۳۱۸۱؛ شرح معانی الآثار ۲: ۲۳۲.

پدیده تخطئه خلیفه که آشکارا در عهد عُمر - نه دیگر خلفا - صورت می گرفت، بیانگر این است که فتح بابِ «رأی رأیته» (رأی و فتوای من چنین است) به حدی رسید که جلوگیری از آن ممکن نبود.

عالم به احکام از سؤال بیم ندارد، بلکه دوست می دارد پرسش شود تا پاسخ دهد. از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود:

«سَئِلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي (۱)» (پیش از آنکه مرا از دست بدهید، از من پرسید) اما کسی که از آثار علمی پیامبر صلی الله علیه و آله تهی است، از سؤال می ترسد، صَبِيحُ بْنُ عِشَلٍ را برای سؤالاتِ زیادش به تازیانه می بندد و او را به زندقه (بی دینی) متهم می سازد (۲).

ص: ۵۴۴

۱- (۱). شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۳: ۱۰۱- ۱۰۶؛ المستدرک (حاکم نیشابوری) ۲: ۳۵۲

۲- (۲). بنگرید به، الإصابه ۳: ۴۵۹، ترجمه ۴۱۲۷؛ سنن دارمی ۱: ۶۶، حدیث ۱۴۴؛ نص-ب الرايه ۳: ۳۲۴؛ تفسیر قرطبی ۱۷: ۲۹؛ الدر المنثور ۲: ۱۵۲؛ فتح القدير ۱: ۳۱۹؛ ت-اریخ دمشق ۲۳: ۴۱۱؛ كنز العمال ۲: ۳۳۴. امام احمد در کتاب مسائل (جلد ۱، ص ۴۷۸، حدیث ۸۱) می گوید: ابو عثمان نهدی روایت می کند که مردی (از بنی یربوع یا بنی تمیم) از عمر درباره (الدَّارِيَاتِ)، (وَالْمُرَّيَاتِ)، (وَالنَّازِعَاتِ) یا بعضی از آنها پرسید. عمر به او گفت: سرت را برهنه ساز! در این هنگام موی زیادی بر سرش نمایان شد. عمر گفت: بدان! اگر سرت تراشیده می دیدم، به خدا تو را می کشتم. سپس به اهل بصره نوشت که با آن مرد رفت و آمد نکنند و هم سخن نشوند. راوی می گوید: اگر ما صد نفر در یک جا جمع بودیم و او به طرفمان می آمد، پراکنده می شدیم. اسم او صبیغ بن عسل بود... در مقابل، حاکم نیشابوری به اسناد از ابو طفیل روایت می کند که گفت: علی را بر منبر دیدم که می فرمود: «پیش از آنکه مرا برای سؤال نیابید از من پرسید، و پس از من، هرگز مانند مرا برای سؤال نخواهید یافت! ابن کوّاء برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین معنای (الدَّارِيَاتِ ذُرُوءاً) چیست؟ فرمود: بادها.

د) با توجه به توسعه سرزمین های دولت اسلامی و فراوانی مسائل جدید و لزوم ارائه راه حل ها در پرتو کتاب و سنت، و قصور عمر از احاطه به احادیث پیامبر [در ابعاد و زوایای گوناگون] و امکان ناسازگاری میان روایات عمر و دیگران و... وی ضروری دید که همان نگرش پیشین خود (یعنی رأی محوری) را تقویت کند و آن را بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ترجیح دهد و شرعیت اجتهاد را استوار سازد و از نقل حدیث جلوگیری کند؛ زیرا نقل و تدوین حدیث باعث آگاهی مردم می شد و اشتباهات عمر را نمایان می ساخت.

اینکه عمر - در بخشی از دوران حکومتش - به صحابه اجازه اجتهاد (نه نقل حدیث) داد برای توجیه کار خودش بود. دستور او به صحابه برای کم حدیث گویی نیز در این راستا صادر شد. این امر اشاره به این است که خلیفه اجازه نمی داد مسائلی را که او نمی داند دیگران بشنوند. به این ترتیب، منع تدوین از قلمرو خاص بیرون می آید و بسی دور است از آنچه درباره اش گفته اند، و حاکی از آن است که تنها به امر خلافت و امامت مربوط نمی شود.

ه- مشهور است که عُمَرُ فضائل حضرت علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام را بر زبان می آورد، لیکن از تفسیر آنها بیم داشت. سپس برای دور ساختن اهل بیت از خلافت به این توجیه دست یازید که قریش اجتماع نبوت و خلافت را در یک خاندان خوش ندارند.

پیدا است که پس از قبضه خلافت، ذکر احادیث فضائل حضرت علی علیه السلام، آسیبی را که نشرِ فقه فضائل و نصوص پیامبر صلی الله علیه و آله [بر نگرش عمر] وارد می ساخت، در بر نداشت؛ زیرا این فقه، مخالفِ اجتهادات عمر را با قرآن و سنت می نمایاند و در نتیجه به نقض امور عمر و شورش مسلمانان بر وی می انجامید. تضعیف در کیان دولت از همین مجرا عملی است.

آری، عمر بعد از قبضه خلافت، شرح و تفصیل و تفسیر فضائل حضرت علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام را بر نمی تافت؛ زیرا انتشار و شیوع آنها، موقعیت خلیفه را می لرزاند و مسند رهبری اش را فرو می پاشاند، و موضع طرف داران اهل بیت را قوی می ساخت و کشف می کرد که خلافت شرعی، حق خاندان پیامبر است.

همچنین منع عمر از تدوین در آن پنجشنبه شوم، ناظر به همین معناست. افزون بر این، سببی مهم در کنار مشکلی به شمار می رود که عمر در مقام فتوا با آن رو به رو شد و او را به سیاست منع عام از تدوین واداشت تا از پیامدهای ناگوار سیاسی و فقهی در امان بماند.

دور ساختن امام علی علیه السلام از امامت فقهی و سیاسی از اهداف اساسی در دولت خلفاست. در کلام ابن عباس آشکارا این سخن هست که: «لَوْ قَدَّمَ مَنْ قَدَّمَ اللهُ... مَا عَالَتْ فَرِيضَةُ» (۱)؛ اگر کسی را که خدا مقدم داشت جلو می انداختید، عَوَّل (۲) در فرائض پیش نمی آمد.

ص: ۵۴۶

۱- (۱). سنن بیهقی ۶: ۲۵۳، باب العول فی الفرائض، حدیث ۱۲۲۳۷.

۲- (۲). اصطلاحی است در مسئله ارث. در کیفیت تقسیم ترکه بر وارثان میت که در صورت زیادی سهام بر ترکه، نقصان ترکه بر جمیع وارثان به طور مساوی تقسیم می شود. این قول اهل سنت است و نزد مکتب اهل بیت علیهم السلام این قول باطل است (مراجعه شود به کتب فقهی ارث).

زیرا شأن آگاهی فقهی کمتر از شأن آگاهی سیاسی نیست. شناخت مردم بر توانایی امام علی علیه السلام در زمینه احکام و ضعفِ عُمَر در این عرصه، توان علمی خلیفه را تردید برانگیز می ساخت و در نتیجه یکی از دویال خلافت - که همان توانمندی علمی است - از کار می افتاد.

بنابراین، منع عمومی از تدوین و تقلیل در نقل حدیث و سپس گشودنِ باب اجتهاد (به وسیله رأی و قیاس و...) بیانگر آن است که منع از تدوین انگیزه های متعددی داشت و به آنچه بزرگان در سبب هفتم گفته اند، منحصر نمی شود.

(و) بر روایات آن دسته از صحابه که با فقه عُمَر می ستیزیدند، نگرش فقهی غلبه دارد؛ یعنی احادیث آنها بیشتر احکام شرعی را بیان می دارد، نه اینکه به امامت و فضائل اهل بیت علیهم السلام و مسائل اداری و حکومتی پردازد.

سخن ابن عباس - در این راستا - شنیدنی است که می گفت: «می گویم: رسول خدا چنین گفت! می گویند: ابوبکر و عمر گفت...» و نیز قول ابن عمر که گفت: «آیا سنّت عمر باید پیروی شود یا سنّت رسول خدا؟!» (۱)، «به خاطر هیچ کس سنّت ابوالقاسم را ترک نمی کنم!» (۲)، «این کار را پیامبر انجام داد، او بهتر از عمر است» (۳).

این روایات، ثابت می کند که نقطه اوج اختلاف، در بیان احکام بود و اصولی که گروه حاکم بنیان گذاردند؛ مانند اصل اجتهاد در شریعت، قیاس و...

ص: ۵۴۷

۱- (۱). البدایه والنهایه ۵: ۱۴۱؛ و نگاه کنید به مسند احمد ۲: ۹۵، حدیث ۵۷۰۰؛ در این مأخذ آمده است که: گروهی از مردم به ابن عمر گفتند: چگونه با پدرت مخالفت می ورزی؟ او از متعه حج نهی کرد! ابن عمر گفت: آیا شایسته است که سنّت پیامبر را پیروی کنید یا سنّت عمر را؟! سنن بیهقی ۵: ۲۱، حدیث ۸۶۵۸.

۲- (۲). صحیح بخاری ۲: ۵۶۷، حدیث ۱۴۸۸؛ مسند احمد ۱: ۱۳۵، حدیث ۱۱۳۹.

۳- (۳). سنن دارمی ۲: ۳۶.

منع از نقلِ تفسیری فضائل اهل بیت و ادله امامت به همراه منع از نقلِ فقه و احادیث نبوی (و هر آنچه که مکتب اهل بیت را استوار می ساخت) از برنامه های اساسی خلفا به شمار می رفت. ماجرای زیر بیانگر این موضوع است.

از عبدالرحمان بن یزید حکایت شده که گفت:

سلیمان بن عبدالملک - در زمان ولایت عهدی اش - سال ۸۲ هجری عازم حج شد و به مدینه درآمد. مردم نزدش رفتند و او را خوشامد گفتند. وی به دیدن جاهایی رفت که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن نماز گزارده بود و آنجا که یاران اُحد صدمه دیدند. در این سیر، ابان بن عثمان و عمرو بن عثمان و ابوبکر بن عبدالله، با او همراه بودند. او را به قُبا و مسجد فَضیح و مَشر به امّ ابراهیم و اُحد بردند. وی از ماجراهایی که در این مکان ها رخ داده بود می پرسید و آنان پاسخ می دادند.

سپس وی به ابان بن عثمان دستور داد که سیره پیامبر و جنگ هایش را برای او بنویسد. ابان گفت: نوشته ام و آن را تصحیح شده از کسی که اعتماد دارم برگرفته ام!

سلیمان آن را به ده نفر از کاتبان داد تا از رویش بنویسند. آنان در پوست نازکی آن را نوشتند و به سلیمان دادند. در آن ذکر [نام] انصار در دو «عَقَبَه» و ذکر انصار در «بدر» بود.

سلیمان گفت: باور ندارم که این قوم دارای این فضایل باشند [و ذکری از فضائل اهل بیت من به میان نیاید] خاندان من یا از نظر انداخته شده اند (و آنها را ناچیز انگاشته اند) و یا اینکه دارای چنین فضیلت هایی نبوده اند.

ابان بن عثمان گفت: ای امیر، کاری را که در حقّ شهید مظلوم کردند و او را خوار و ذلیل ساختند ما را از حق گویی باز نمی دارد! آنان همین گونه اند که ما در این کتاب وصف کردیم.

سلیمان گفت: نیازی به نسخ این کتاب ندارم تا اینکه آن را نزد امیرالمؤمنین یادآور شوم، شاید او مخالفت ورزد! آن گاه امر کرد که آن کتاب را پاره کنند و از بین ببرند و گفت: هنگام مراجعت از امیرالمؤمنین می پرسم، اگر موافقت کرد، استنساخ آن آسان است.

سلیمان نزد عبدالملک بازگشت و ماجرا را بازگفت. عبدالملک گفت: چه حجّتی داری که کتابی بیاوری که فضلی در آن برای ما نیست؟! اهل شام را به اموری آگاه می سازی که ما نمی خواهیم آنها را بفهمند.

سلیمان گفت: به همین جهت من دستور دادم آن نوشته استنساخ شده را نابود سازند تا اینکه رأی امیرالمؤمنین را جویا شوم.

پس نظر او را به صواب دانست (۱).

اکنون در ادامه بحث، مراحل منع و سیر پلکانی آن را بیان می کنیم و اینکه چگونه به تدریج منع، این مواضع را سپری ساخت تا آنجا که نظریه منع تدوین حدیث و فتح باب اجتهاد، به عنوان قانونی نهادینه در صدر اسلام درآمد.

این حقیقت، از میان همه ملابساتی که تاکنون دریافتیم و از این پس خواهیم شناخت، به دست می آید.

ص: ۵۴۹

۱- (۱). الموقّیات (زبیر بن بکّار): ۳۳۲-۳۳۳.

مراحل منع

اشاره

ص: ۵۵۱

تاکنون دریافتیم که منع تدوین حدیث - که به فتح باب اجتهاد و رأی انجامید - مراحل اساسی و دوره های معینی را سپری ساخت و امری تعبدی و برگرفته شده از پیامبر صلی الله علیه و آله نبود. مهم ترین مراحل منع تدوین حدیث، موارد ذیل اند:

۱. شیوع پدیده کثرت حدیث

آن گاه که اجتهادات ابوبکر و عُمَر (و هم فکran آن دو) فزونی یافت و میان اقوال مجتهدان و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله ناسازگاری پدید آمد، بدیهی بود که نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان یک امر ضروری برای رسیدن به حکم شرعی صحیح، به پاکیزه ترین صورتش، زیاد گردد.

بدان جهت که این اجتهادات، آشکارا از روند نقل حدیث، تمایز می یافت (چراکه صحابه با نقل حدیث مأنوس بودند و این امر نزدشان مسئله ای طبیعی بود) احتمال می رود که قول خلیفه اول که گفت: «شما احادیثی را از پیامبر بر زبان می آورید که در آنها اختلاف دارید، و مردمان بعد از شما اختلاف شدیدتری خواهند یافت»، به تعدد نگرش ها در عهد او اشاره داشته باشد و اینکه هریک از صحابه رویکرد ویژه ای را پذیرفتند، و این امر به گسترش آتش اختلاف میان مسلمانان - بعدها - دامن می زد.

در هر حال، نقل حدیث در زمان ابوبکر یک جریان نیرومند بود و وجود آن بعد از ابوبکر، در برابر جریان اجتهادی از هم گسیخته، استوار شد. این همان چیزی است که عمر بر زبان آورد و گفت: «از رسول خدا زیاد حدیث می گوئید» و در الطبقات الکبری آمده است: «احادیث در عهد عُمَر فزونی یافت»، و در تقييد العلم می خوانیم: «به عمر خبر رسید که در دست مردم کتاب هایی است» و...

۲. منع ابوبکر از حدیث گوئی و سوزاندن احادیث مدوّن خود

پس از آنکه نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله فرونی یافت و جریان خروشان گشت، ابوبکر صحابه را از نقل حدیث بازداشت و گفت: «از رسول خدا حدیث نکنید، هر کس از شما چیزی پرسید، بگویید: میان ما و شما کتاب خدا هست» و در پی آن، مجموعه مدوّن حدیثی اش را سوزاند، به عایشه گفت: «دخترم، احادیثی که نزدت هست برایم بیاور!» و سپس آتشی خواست و آنها را سوزاند.

۳. دستور عمر به صحابه برای کاستن از نقل حدیث

با توجه به استمرار نقل حدیث و رشد فزاینده آن در عهد عمر و تن ندادن صحابه محدث به خواسته ابوبکر، عمر در صدد برآمد که سیره ابوبکر را با پافشاری بیشتری پی گیری کند. نمایندگان خود را به کوفه تا «صرار» (جایی در نزدیکی مدینه) مشایعت کرد تا به آنان بگوید: «از رسول خدا کمتر روایت بخوانید، من هم با شما شریکم» و این سخن که گفت: «روایت از پیامبر را بکاهید مگر روایاتی که عمل شده است» یا «خوش ندارم حدیث رسول خدا شیوع یابد».

۴. جمع آوری مدوّنات صحابه و سوزاندن آنها

نهی از نقل حدیث و سپس سوزاندن ابوبکر کتاب حدیثی اش را، از سوی صحابه آن قدر استقبال نشد که شیخین را شادمان سازد، بلکه مدوّناتی نزد بسیاری از صحابه باقی ماند و با وجود آنها (و نیز کسانی که به تدوین حدیث می پرداختند) خلیفه نمی توانست به مقصود خویش دست یابد. از این رو عمر تصمیم گرفت همه مدوّنات را جمع آوری کند، گفت: «احدی نزد خود کتابی باقی نگذارد مگر اینکه آن را نزد من بیاورد!» صحابه گمان کردند که عمر می خواهد آنها را بررسی کند و در مدوّنی که اختلافی در آن نباشد، سامان بخشد، لیکن با سوزاندن آنها غافل گیر شدند؛ چراکه راوی می گوید: «کتاب هایشان را آوردند، عمر آنها را با آتش سوزاند».

این سوزاندن بدان جهت صورت گرفت که احادیث تدوین شده به منزله سند رسمی در دست صحابه - برای تخطئه خلیفه - بود. عمر نمی خواست این اسناد در دست آنان باشد تا علیه او اموری را فاش سازند که فرجام خوشی برایش نداشت.

و نیز بدان سبب که مکتوبات در صدر اسلام - آن هم به قلم صحابی - چنان ارزشمند بود که می توانست رأی خلیفه را نقض کند به خلاف نقل شفاهی حدیث که امکان معارضه با آن، در همان لحظه و فوراً، با ساختن یک حدیث دیگر وجود داشت. از این روست که می بینیم اجازه نقل حدیث می دادند و از تدوین آن منع می کردند!

بعضی از نویسندگان احتمال داده اند که اجازه نقل حدیث و منع از تدوین، به جهت اعتقاد فرقه ای از یهود به کتابت صورت گرفت؛ برخلاف فرقه ای از یهود که به کتابت نمی پرداختند و به حفظ تورات فرا می خواندند.

از آنجا که عمر با کعب الأخبار و وهب بن مئنه مشورت می کرد، احتمال می رود که در اجازه نقل حدیث و منع از تدوین آن، تحت تأثیر رأی آن دو قرار گرفته باشد؛ زیرا عمر نیاز داشت که بعضی از احادیث را محدود سازد، و تفکیک بین نقل حدیث و تدوین آن، بهترین راه حل برای این مسئله بود.

از عمر رسیده که درباره «شعر» از کعب الأخبار پرسید، او پاسخ داد:

اناجیل گروهی از فرزندان اسماعیل در سینه هاشان است و سخن حکیمانه بر زبان می آورند (۱).

در خبر دیگر از وهب نقل شده که گفت:

موسی گفت: پروردگارا، در تورات، امتی را یافتم که انجیل هایشان در سینه هایشان هست و آن را می خوانند (کسان پیش از آنها از روی کتاب هایشان می خواندند و آن را حفظ نمی کردند) خدایا، آنها را امت من ساز!

[پروردگار متعال] فرمود: آنان امت احمدند (۲).

در کتاب الفکر الدینی الإسرائیلی اثر دکتر حسن ظأظاً، صفحه ۷۹ (از تلمود حیطین، ۶۰ ب - تمورا - ۱۴ ب) آمده است:

ص: ۵۵۵

۱- (۱). العمده فی معرفه صناعه الشعر (ابن رشیق) ۱: ۲۵.

۲- (۲). تاریخ دمشق ۳: ۳۹۵؛ البدایه والنهایه ۶: ۶۲؛ سبل الهدی والرشاد ۱۰: ۳۵۹.

امتی که دهان به دهان روایت می کند، حق نداری روایات شفاهی و زبانی آنها را با کتابت ثبت کنی (۱).

۵. زندانی ساختن بعضی از صحابه و اعلام عمومی بر ترک نقل و تدوین حدیث

با وجود اقدامات پی در پی و تدابیر فراوان، بعضی از بزرگان صحابه آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند روایت می کردند و به رأی خلیفه اعتنایی نداشتند.

در برابر این حالت، عمر دست بسته نماند، بلکه فرمان های تند و سختی صادر کرد که از نقل و تدوین حدیث - به طور قاطع - باز می داشت. در خطبه ای گفت:

حدیث شما بدترین حدیث است و کلام شما شرترین کلام! هر کس می خواهد حرفی بزند باید به کتاب الله سخن بگوید و گرنه سر جایش بنشیند (۲).

ناقلان حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله - مانند عمّار، ابو موسی و... - را تهدید کرد و در این راستا محدّثان صحابه را در مدینه نگه داشت تا تحت نظرش باشند و بر خلاف رأی او حدیث نقل نکنند. در گزارشات تاریخی آمده است که عمر بعضی از اصحاب پیامبر را زندانی ساخت، عبدالرحمان بن عوف می گوید:

عمر نمرّد تا اینکه سوی اصحاب رسول خدا در سرزمین ها پیک فرستاد... و گفت: نزدم بمانید! به خدا سوگند، تا زنده ام نباید از من جدا شوید!

آنان در کنار عمر ماندند تا اینکه در گذشت (۳).

ص: ۵۵۶

۱- (۱). نگاه کنید به: بحوث مع أهل السنّه والسلفیه (روحانی): ۹۷؛ تاریخ التشریح الإسلامی (فضلی): ۴۰.

۲- (۲). اخبار المدینه المنوره ۳: ۸۰۰.

۳- (۳). کنز العمال ۱۰: ۲۹۳، حدیث ۲۹۴۸۰؛ تاریخ مدینه دمشق ۴۰: ۵۰۰.

۶. انحصار عمل به قرآن

به عنوان جایگزین حدیث پیامبر یا توجیه منع از تدوین، ابوبکر و عمر این سخن را مطرح ساختند که «میان ما و شما کتاب خدا هست!»، «کتاب خدا ما را کافی است»، «کتاب خدا را هرگز به چیزی نمی پوشانم»؛ چراکه با این نقشه می توانستند از تعبد به نصوص سنت، بگریزند و آزادی عمل بیشتری به دست آورند.

۷. اجازه اجتهاد و قیاس

از آنجا که عمر دریافت درباره مسائل بسیاری، احادیثی سراغ ندارد، ضروری دید که به خود و صحابه اجازه دهد که به اجتهاد پردازند و قیاس و مصلحت و... مبانی اساسی در قانون گذاری اسلامی باشد.

۸. تلاش برای انحصار اجتهاد

اجتهاد - با این وسعت - در میان صحابه رواج یافت، آرا و نظرات گوناگون و مختلفی پدید آمد و ترجیح رأیی بر رأی دیگر دشوار شد. همین امر خلیفه را برانگیخت که به منبر رود و صحابه را از اختلاف برحذر دارد، نیز به کسانی که نزدش گرد آمده بودند گفت: «ما دانای شماییم! از شما می گیریم و بر شما بازمی گردانیم» (۱).

تأکید بر سیره ابوبکر و عمر در «شورا» و اجازه عثمان و معاویه در اکتفا به احادیثی که در عهد عمر به آن عمل شده است، و فرمان عمر بن عبدالعزیز به حصر تدوین به سنت ابوبکر و عمر (نه غیر آن دو) (۲) و... دلالت می کند بر اینکه نظرات ابوبکر و عمر به صورت سنت عملی درآمد، و اجتهاد آن دو، اصل سومی در تشریح اسلامی شد که خود شیخین ادعای آن را نداشتند.

ص: ۵۵۷

۱- (۱). همان.

۲- (۲). حاجب بن خلیفه برجمی می گوید: عمر بن عبدالعزیز را دیدم که در زمان خلافتش برای مردم خطبه می خواند و می گفت: «بدانید! آنچه را پیامبر و دو صاحبش [ابوبکر و عمر] سنت کردند، دین ماست. به همان بسنده می کنیم؛ و آنچه را دیگران گفتند، به کناری می نهیم!» (حلیه الأولیاء ۵: ۲۹۸؛ تاریخ الخلفاء ۱: ۲۴۱).

با این سخن، روشن می شود که سخنان اسماعیل ادهم، توفیق صدقی و رشید رضا (۱) (و منکرانِ سنّت گرایان در پاکستان که قرآن را بسنده می دانند) نتیجه حتمی منع ابوبکر و عُمر از کتابت و تدوین حدیث رسول خداست.

نیز روشن گشت که توجیه شیخین در منع تدوین و دیگر توجیهاتی که دیگران (نویسندگان شیعه و سنی، خاورشناسان و...) بافته اند، درست نمی باشد؛ زیرا منع از تدوین در بستر خاصی شکل گرفت که به رموز خلافت برمی گردد و در راستای باورهای پیشین و انگیزه های شخصی عُمر پدید آمد و قبل از او در ذهن ابوبکر خلیفان می کرد و بعد از عُمر، عثمان و امویان پی می جستند.

ص: ۵۵۸

۱- (۱). نگاه کنید به: دراسات فی الحدیث النبوی (اعظمی): ۳۲.

نهی از کتابت حدیث نهی شرعی نبود، و روایاتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند - که آن حضرت از تدوین نهی کرد - صحیح نمی باشد. دستور نهی و منع از یک موضع سیاسی - فقهی برمی خاست که عمر و دیگر خلفا آن را در پیش گرفتند، و طبیعی است که باید روایاتی از پیامبر نقل می شد تا مواضع خلیفه را تصحیح کند.

اگر منع از پیامبر صلی الله علیه و آله وجود می داشت و مسلمانان به آن آگاه می شدند، ابوبکر پانصد حدیث نمی نوشت، و از شخص مطمئن و معتمد آنها را دریافت نمی کرد، و برای عمرو بن عاص و انس بن مالک، احادیث رسول خدا را درباره زکات - و جز آن - نمی نوشت، و عمر صحابه را گرد نمی آورد تا درباره تدوین با آنها به مشورت پردازد، و صحابه او را به این امر خاطر نشان نمی ساختند، و عمر نمی گفت: «هیچ کس نزد خود کتابی نگذارد مگر اینکه آن را پیش من بیاورد».

این سخنان، به مشروعیت تدوین اشاره دارد. ما - به خواست خدا - در آینده ای نزدیک، پژوهش مفصلی را درباره فقه صحابه ای که سنت را تدوین کردند و انصار و صحابه ای که در کنار امام علی علیه السلام در جنگ هایش بودند، خواهیم داشت تا روشن شود که فقه اینان بر خلاف فقه گروه حاکم بود که از نقل و تدوین حدیث منع می کردند؛ و این دسته، گروه زیادی از انصار را تشکیل می دادند که پیرو مکتب «تعبد محض» بودند.

عمر پس از آنکه دریافت مکتوبات و مدونات از پیامبر نزد بعضی از صحابه هست، از آنان خواست که آنها را نزدش بیاورند. مردم می پنداشتند که عمر می خواهد استوارترین آنها را بگیرد (چنان که خود عمر این سخن را بر زبان آورد) چون مکتوبات را آوردند، عمر دستور داد آنها را بسوزانند! به این فرمان، آنان غافل گیر شدند.

با تدبیر در احادیثی که ادعا شده که منع از سوی پیامبر صورت گرفت، می توان دریافت که این منع پس از مشروعیت تدوین رخ داد؛ یعنی پیامبر نخست اجازه تدوین را داد،

سپس از آن - طبق ادعای آنها - منع کرد؛ چراکه فرمود: «هرکس چیزی نوشته آن را محو کند» (۱).

این مطلب، آنچه را که صبحی صالح و دیگران گفته اند نقض می کند؛ چراکه وی می گوید:

رسول خدا در آغاز دعوت به اسلام، از بیم اختلاط حدیث با قرآن، تدوین رانهی کرد. اما چون قرآن تدوین شد، به تدوین حدیث اجازه داد (۲).

از سویی، دستور منع یک فرمان حکومتی بود که شرعیت خود را از سنت به دست نیاورده بود؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به صراحت، مردم را به علم آموزی و نقل حدیث و کتابت و تدوین فرامی خواند. آن حضرت بهای آزادی هریک از اسیران بدر را تعلیم کتابت به ده نفر از مسلمانان قرار داد، و بر نشر احادیث خود تأکید میورزید. سخن صبحی صالح و دیگران، ثابت می کند که تدوین پس از منع پدید آمد، لیکن خبر گذشته، عکس آن را - به روشنی - اثبات می سازد.

رسیدیم به اینکه منع دو بُعد سیاسی و فقهی داشت، و اختلاف در حدیث پیامبر (افزون بر عوامل مذهبی) از پیامدهای این حکم حکومتی است و...

همچنین روشن شد که نظر «گلدزیهر» درست نمی باشد؛ چراکه می گوید:

اهل رأی، احادیث نهی از کتابت را جعل کردند و اهل حدیث، به ساخت احادیثی پرداختند که به ثبت حدیث فرامی خواند (۳).

گرچه نقش داعیان رأی (در زمان پیامبر به طور پنهانی و در زمان حکومت خلفا به طور علنی) در جعل احادیث نهی، انکار ناشدنی است؛ اما پدیده نقل و تدوین حدیث، از پایه های اسلام به شمار می رود، بزرگان صحابه به آن عمل کرده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را

ص: ۵۶۰

۱- (۱). صحیح - ح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۰، حدیث ۴۵۰؛ مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۰.

۲- (۲). علوم الحدیث ومصطلحه: ۷-۹؛ السنه قبل التدوین ۵۳: ۳۰۶ - ۳۰۷.

۳- (۳). نگاه کنید به: دراسات فی الحدیث النبوی: ۸۲.

تشریح کرد، و از چیزهایی نیست که اهل حدیث آن را وضع کرده باشند. آری اگر مقصود، کاتبان سلاطین باشد، سخن بجاست (زیرا آنان به جعل حدیث می پرداختند).

از این نظر، ضرورتی نبود که بعضی از کاتبان به جمع میان احادیث منع و اباحه پردازند؛ چراکه امر از آنچه آوردیم، فراتر نمی باشد. این مهم تر است از آنچه در وجوه جمع میان آنها گفته اند؛ مانند اینکه: بعضی احادیث مرفوع و برخی موقوف اند، باید مرفوع را بر موقوف ترجیح داد...

بیم صحابه از کتابِ رأی (نه حدیث)

نهی صحابه و تابعان از کتابت و بی رغبتی-آنها- نسبت ب-ه آن، به نهی حکومتی - که در جانشان نقش بسته بود - باز می گردد و اینکه اقوالشان برخاسته از رأی می باشد. از این رو راضی نمی شدند آنها را با کتابت تثبیت کنند؛ چراکه از اختلاط آنها با روایات پیامبر صلی الله علیه و آله بیم داشتند، بلکه نمی پسندیدند که تناقضات اجتهادی میان نظراتشان آشکار گردد و در تعارض با سنت واقع شود.

آری، آنان آرایشان را برای خودشان ثبت می کردند تا میان سخن امروزشان با سخنی که دیروز گفته اند، اختلاف پدید نیاید. با وجود این، نشر این کتاب ها را بر نمی تافتند و در پاره کردن و نابود ساختن آنها می کوشیدند.

شعبی نقل می کند:

مروان برای زید بن ثابت - پشت پرده - مردی را نشانده، سپس زید را فراخواند، از او سؤال می کرد و عده ای می نوشتند. زید سوی آنان نگرست و گفت: ای مروان، پوزش می خواهم! آنچه را می گویم، رأی خود من است (۱).

دکتر محمد عجاج خطیب می گوید:

آن گاه که آرای شخصی تابعان شهرت یافت، کراهت آنها از کتابت فزونی یافت؛ چراکه ترسیدند شاگردانشان آنها را با حدیث تدوین کنند، و دیگران به نقل آنها

ص: ۵۶۱

بپردازند و با حدیث اشتباه گردد. می‌توانیم دریابیم که هرکس از کتابت کراحت داشته و بر آن اصرار ورزیده است، کراحت از تدوین رأی خود داشته است (۱).

استاد دکتر یوسف عش، در این زمینه می‌نویسد:

خودداری از کتابت که در میان این گروه هست، برخلاف نتیجه‌ای که ما به آن دست یافتیم، نمی‌باشد. آنان همه فقیه بودند و در میانشان محدثی که فقیه نباشد، وجود نداشت. فقیه میان حدیث و رأی جمع می‌کند، و می‌ترسد از اینکه رأی و اجتهادش در کنار احادیث پیامبر ثبت گردد.

وی سپس مثال‌هایی می‌آورد که نظریه‌اش را روشن می‌سازد، آن‌گاه می‌گوید:

اخباری داریم که حاکی از کراحت کتابت رأی است؛ مانند عذرخواهی زید بن ثابت از اینکه مروان سخنان او را ثبت کند.

یحیی بن سعید روایت می‌کند که:

مردی پیش سعید بن مسیب (که از فقهای مخالف کتابت است) آمد، چیزی را از او پرسید، سعید آن را بر وی املا کرد. سپس نظر خود سعید را جویا شد، وی پاسخ داد و آن مرد آن را نوشت. مردی از همدان سعید گفت: ای ابا محمد، آیا باید رأی تو نوشته شود؟ سعید به آن مرد گفت: آن را به من بده! نوشته را از دست او گرفت و پاره کرد (۲).

در حدیث عمرو بن دینار از جابر آمده است:

به جابر گفته شد: اینان رأی تو را می‌نویسند! گفت: چیزی را می‌نگارند که بسا فردا از آن بازگردم (و نظرم عوض شود)

(۳).

دکتر صبحی صالح می‌گوید:

ص: ۵۶۲

۱- (۱). السنه قبل التدوین: ۳۲۳-۳۲۴.

۲- (۲). جامع بیان العلم وفضله ۲: ۱۴۴.

۳- (۳). همان، ص ۳۱.

از عواملی که باعث شد کراهت قوم از کتابت فزونی یابد، رو به اشتهار نهادن آرای شخصی شان بود. بیم داشتند هنگامی که مردم احادیث را از زبان آنها می نویسند، در کنار آن نظرات آنان را نیز بنگارند.

اخباری داریم که این مطلب را تأکید و اثبات می کند. روشن ترین آنها - در عصر تابعان بزرگ - شاید این خبر باشد که به جابر گفتند: افراد رأی تو را می نویسند... (۱)

از این عوف روایت شده که گفت:

ای ابا اسماعیل، به زودی این کتاب ها مردم را گمراه خواهد ساخت (۲).

احتمال می رود رجوع عمر از آنچه درباره میراث «حیده» نوشت، از این باب باشد (یعنی از ترس ظهور برخورد آرا با یکدیگر و تعارض آنها با سنت) و همچنین آنچه از صحابه و تابعان رسیده است که به فرزندان شان دستور می دادند که کتاب هایشان را محو کنند و با آب بشویند (تا نوشته ها پاک گردد) بدان جهت بود که نگارش رأی آنها شمرده می شد، نه احادیث صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله .

دکتر محمد عجاج خطیب می نویسد:

همه این اقوال از علما روایت شده است. مورخان نوشته اند که آنان خوش نداشتند مردم سخنان آنها را بنویسند. این مطلب، آشکارا دلالت دارد که در نگارش حدیث، کراهت وجود نداشت، بلکه کتابت رأی را نمی پسندیدند. و اخباری که در نهی کتابت به طور مطلق آمده است، مقصود نهی از کتابت رأی می باشد...

این نظریه آن گاه بیشتر تقویت می شود که می بینیم اخباری از این تابعان رسیده که بر کتابت تشویق می کنند و به شاگردانشان اجازه می دهند که حدیث را از زبان آنها بنویسند (۳).

ص: ۵۶۳

۱- (۱) . علوم الحدیث (صبحی صالح): ۳۴.

۲- (۲) . تقیید العلم: ۵۷؛ التصدیر (یوسف عش): ۲۱.

۳- (۳) . السنه قبل التدوین: ۳۲۴.

با توجه به این سخنان، می توان دریافت که آنچه از زبان زید نوشته می شد، آرای شخصی اش بود؛ لذا از کتابت آن کراهت داشت. کراهت سعید بن مسیب و دیگران نیز چنین است. در کتاب های رجال و حدیث، نقل های زیادی را در این زمینه می توان یافت (۱).

بنابراین، عمل این دسته از صحابه، دلیل بر کراهت تدوین سنت از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نمی باشد. در کتاب تقیید العلم آمده است که «صحابه حدیث پیامبر را می نوشتند تا آن را حفظ کنند! پس از حفظ، آن را از بین می بردند» اگر این سخن را در کنار این مطلب بگذاریم که: «خیلی از وقت ها صحابه به رأی خود فتوا می دادند»، به این نتیجه می رسیم که در این کشاکش، اختلاط رأی با حدیث پیش آمد به گونه ای که نمی توان آنها را از یکدیگر تمیز داد. از این روست که بسیاری از مأثورات نبوی، جز کلام صحابی و فهم او نمی باشد (۲).

به ویژه آنکه باور ما این است که پشت پرده منع تدوین، ابوبکر و عمر قرار داشتند، و منع تدوین یک موضع شخصی به شمار می رود. شرایط حکومت باعث شد که شیخین به این کار دست یازند و گرنه این کار، وجهه شرعی نداشت.

شیخ محمد ابو زهو در الحدیث والمحدثون درباره نهی از تدوین می نویسد:

نهی از تدوین، رأی عمر بود (۳).

یحیی بن جعد می گوید:

عمر می خواست سنت را بنویسد، سپس دریافت که نباید این کار را کند، آن گاه به شهرها نوشت: هر کس حدیثی نزد او هست آن را از بین ببرد.

تعبیرهایی چون «اراد» (خواست)، «بدا له» (برایش آشکار شد)، «تم کتب فی الأمصار» (سپس به شهرها نوشت) به وضوح، دلالت می کند که اقدام عمر به محو

ص: ۵۶۴

۱- (۱). به عنوان نمونه بنگرید به، جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۴؛ تقیید العلم: ۶۴.

۲- (۲). این مطلب را ما در کتاب وضوء النبی و ارسی و تطبیق کرده ایم.

۳- (۳). الحدیث والمحدثون: ۱۲۶.

حدیث با انگیزه شخصی و رغبتِ ویژه او به این کار، صورت گرفت. در کتاب التوثیق المبکر می خوانیم:

اینان که در برابر کتابِ حدیث به معارضه برخاستند، انگیزه های شخصی داشتند. حتّی عمر که از سرسخت ترین معارضان کتابت حدیث به شمار می رود، نقل یا استشهاد به هیچ حدیثی نکرده تا نگرش او را تأیید و استوار سازد (۱).

نیز قاسم بن محمّد بن ابوبکر می گوید:

به عُمر خبر رسید که در دست مردم کتاب هایی به چشم می خورد! وی آن را قبیح دانست و بدش آمد.

این سخن، دلالت دارد که کراهت از سوی عُمر رخ نمود، نه از پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه پیش از آنکه آنها را ببیند، به انکار پرداخت و محکوم کرد! و برخوردی این چنین، بسی جای تأمل است.

بنابراین، سیاست عُمر، منع همگان از حدیث بود (چراکه حدیث دربر دارنده فضایل اهل بیت و احکام بود) و این کار عُمر با رأی شخصی او صورت گرفت و وجه شرعی نداشت. به همین جهت ما به جمع میانِ روایاتِ نهی از کتابت و روایاتی که به کتابت فرامی خواند، پرداختیم.

امر دوم (پیدایش دو مکتب، که در اصول و مبانی با هم ناسازگارند)

بعضی از صحابه، مشروعیت رأی و ظنّ را پذیرفتند - هرچند در برابر آن دلیل قطعی باشد - و به حجّیت اجتهاداتِ عُمر در سهم المؤلفه قلوبهم (و دیگر قضایا و احکام) قائل شدند.

بعضی دیگر از صحابه این گونه اجتهادات را بر نمی تافتند مگر آن گاه که از قرآن و سنّت استنباط شود. اینان اعتقاد داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله به نصوص متعبد بود و به رأی

ص: ۵۶۵

۱- (۱). التوثیق المبکر: ۲۳۹ (چنان که در تدوین السنّه: ۲۸۸، آمده است).

و ظن سخن نمی گفت، بلکه منتظر وحی می ماند تا وقایع را فیصّله دهد و نظر قطعی در احکام نازل شود. خدای سبحان درباره پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۱؛

پیامبر از روی هوا سخن نمی گوید، آنچه را بر زبان می آورد وحیی است که به او می شود.

لَتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ ۲؛

تا میان مردم با آنچه خدا به تو نمایاند، حکم کنی.

اما این سخن خدا که فرمود: **وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ... ۳** مرد و زن مؤمنی را نشاید که هنگام حکم خدا و رسول در امری، خود در امرشان به انتخاب دست یازند) سخنی است در ابطال مکتب اجتهاد و رأی؛ و چنین است این آیه که فرمود: **وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ... (۱)** (و پروردگارت آنچه را بخواهد می آفریند و مختار است، برای ایشان اختیاری نیست).

این آیه، آشکارا عمل این دسته از مجتهدان را - که در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله خواهان مصلحت شناسی اند - باطل می سازد. خدای متعال می خواهد به جایز نبودن این کار تصریح کند؛ چراکه شریعت خود را در کتابش کامل آورد و پیامبرش را واداشت تا احکامش را برای مردم تبیین سازد.

به آیه اخیر، عبدالله بن عباس در ردّ عمّر برای امامت نیز استدلال کرد (۲).

ص: ۵۶۶

۱- (۴) . قصص/۶۸.

۲- (۵) . شرح نهج البلاغه ۱۲: ۵۳.

اجتهاد و حکم بر اساس ظن در امور، دلیل قطعی و حیانی ندارد، بلکه تجاوز به حریم شریعت به شمار می رود و فتوا به غیر آن چیزی است که خدا نازل کرد؛ زیرا خدا می فرماید:

قُلْ أَللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ ۱؛

بگو: آیا خدا به شما اذن داده یا بر خدا تهمت می زنید.

آری، صحابه متعبد، اخذ به رأی را جایز نمی دانستند؛ زیرا در میان خود کسی را می شناختند که خدا او را به فهم و علم ویژه ساخت و از تنزیل و تأویل آگاه بود؛ و بدان جهت که دریافتند بر گرفتن اجتهاد صحابی الزامی نیست؛ چراکه سخن وی یک نظر شخصی است و بدان پایه نمی رسد که بتواند وجوب و حرمت را پدید آورد.

ترجیح رأی ابوبکر و عمر بر کلام رسول خدا، یا پذیرش قول آن دو (بی آنکه با قرآن و سنت ارزیابی گردد) نمی تواند در برابر حقایق تاب بیاورد؛ و چنین است این نظر که خلیفه به مقصود شارع از دیگران داناتر است!

بلی، عمر می خواست یک امر ضروری را برای حکومتش استوار سازد و آن عدم تخطئه اجتهادات او بعد از مرگش بود، بلکه می خواست آنچه را گفته جزو شریعت به شمار آید. همین امر بود که ابن عوف را برانگیخت تا از عثمان تعهد گیرد که براساس کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین عمل کند و به عبارت دیگر مسلمانان را به آنچه در عهد شیخین سنت شده، محدود ساخت؛ زیرا مخالفت با اجتهادات آنها به معنای تقویت جناح مخالف خلیفه بود.

عثمان آن گاه که این شرط را پذیرفت می خواست به مقتضای آن عمل کند، لیکن در شش سال آخر حکومتش از آن تخطی کرد؛ چراکه خود را شایسته اجتهاد و همتای شیخین می دانست.

اما امام علی علیه السلام به اجتهاد در برابر نص تن نداد و شرط پیشنهادی ابن عوف را نپذیرفت و به قبول دو اصل کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بسنده کرد.

و این چنین، در شریعت دو مکتب متباین شکل گرفت:

گروهی که نماینده آنها امام علی علیه السلام و پیروان اویند؛ مانند عبدالله بن عباس، عمّار بن یاسر، ابوذر، سلمان و... و در دوره های بعد، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، امام سجّاد علیه السلام و دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام.

و گروه دیگر که نماینده شان ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و پیروان آنهاست؛ مانند عمرو بن عاص و فرزندش، عبدالله بن عمر، ابو هُرَیره، سَمْرَه بن جندب، هشام بن عبدالملک، ابو جعفر منصور، هارون رشید... و دیگر حاکمان بنی امیه و بنی عباس.

آنان که به رأی قائل شدند، اجتهاد و تأویل باطل را برای بیرون آمدن از تنگناهای سخت، به کار گرفتند:

ج به اجتهاد و تأویل دست یازیدند تا برای ابن ملجم - قاتل امام علی علیه السلام - عذر بتراشند و راه چاره ای بیابند، با اینکه وی از صحابه نیست!

ج یزید را در قتل امام حسین علیه السلام معذور دارند.

ج برای ابو العادیه در کشتن عمّار عذر آورند.

ج معاویه را معذور دارند که امام حسن علیه السلام را سم خوراند.

ج عثمان را معذور دارند که قرآن ها را به آتش کشید.

ج عمّار را معذور دارند که کتاب های حدیث را سوزاند.

ج برای ابوبکر عذر بتراشند به جهت تأویلاتی که درباره قتل مالک و زنای خالد بن ولید با زن او، بر زبان آورد.

در نتیجه، چون خلفا قانون گذاری کردند، نظریه جواز تقدیم مفضول با وجود فاضل پدید آمد. معاویه، یزید، مروان و پسران او همه مفضول اند، لیکن مصلحت اقتضا می کرد که مفضول بر فاضل مقدم شود.

اکنون اشاره ای داریم به بخشی از ستمی که اهل بیت به خاطر استواری و پای فشاری بر عقیده شان (و ابقای دین به دور از آمیختگی و بدعت) متحمل شدند.

ج امام علی علیه السلام بر خورد قریشیان را روشن می سازد و اینکه چگونه آنان دین خدا را تغییر دادند، می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ لَمَّا قَبَضَ نَبِيَّهٖ، اسْتَأْثَرَتْ عَلَيْنَا قَرِيْشٌ بِالْأَمْرِ، وَدَفَعْتُنَا عَنِ حَقِّ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ مِنَ النَّاسِ كَافَّةً؛ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنْ تَفْرِيقِ كَلِمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَسَيْفِكَ دِمَائِهِمْ، وَالنَّاسُ حَيْدِيْثُو عَهْدِ الْإِسْلَامِ، وَالِدَيْنُ يُمَخَّضُ مَخْضَ الْوَطْبِ، يُفْسِدُهُ أَدْنَى وَهْنٍ وَيَعْكِسُهُ أَقَلُّ خُلْفٍ (۱)؛

چون خداوند پیامبرش را از این دنیا برد، قریش خلافت را ویژه خود ساخت و ما را از حقی بازداشت که از همه مردم به آن سازماندتر بودیم. دریافتم که صبر بر این حق کشی، برتر از ایجاد تفرقه میان مسلمانان و ریختن خون آنهاست؛ چرا که مردم تازه مسلمان بودند و دین، چونان مشک آکنده از شیر بود که اندک غفلتی آن را تباه می ساخت و کمترین تخلف آن را واژگون می کرد.

ج و در نامه ای به عقیل می فرماید:

أَلَا وَإِنَّ الْعَرَبَ قَدْ أَجْمَعَتْ عَلَى حَرْبِ أَخِيكَ الْيَوْمَ إِجْمَاعَهَا عَلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ قَبْلَ الْيَوْمِ (۲)؛

آگاه باش که امروزه عرب چونان که پیش از این در برابر پیامبر صف آرای می کردند، برای جنگ با برادرت همدست شده اند.

ج در سخن دیگری می فرماید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَأَكْفَأُوا إِنَائِي، وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي، وَقَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ

ص: ۵۶۹

۱- (۱). شرح نهج البلاغه ۱: ۳۰۸؛ بحار الأنوار ۳۲: ۶۲، حدیث ۴۳.

۲- (۲). شرح نهج البلاغه ۲: ۱۱۹؛ الإمامه والسياسة ۱: ۵۴؛ جواهر المطالب ۱: ۳۶۵.

تَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ، فَاصْبِرْ مَغْمُومًا أَوْ مِتْ مُتَأَسِّفًا، فَظَهَرَتْ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَابٌّ وَلَا مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي؛

بار خدایا از تو بر قریش یاری می خواهم که پیوند خویشاوندیم را بریدند و کار را بر من واژگون گردانیدند و برای ستیز با من فراهم گردیدند در حقی - که از آن من بود نه آنان - و بدان سزاوارتر بودم از دیگران، و گفتند: حق را توانی به دست آورد، و توانند تو را از آن منع کرد. پس کنون شکیباً باش افسرده یا بمیر به حسرت مُرده، و نگریستم و دیدم نه مرا یاری است، نه مدافعی و مددکاری جز کسانم (۱).

ج و می فرماید:

حَتَّى إِذَا قَبِضَ اللَّهُ رَسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ، وَغَالَتْهُمْ السُّبُلُ، وَاتَّكَلُوا عَلَى الْوَلَائِحِ وَوَصَّيْلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ، وَهَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ، وَنَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنِ رِصِّ أَسَاسِهِ، فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ؛

و چون خدا فرستاده خود را نزد خویش برد، گروهی به گذشته جاهلی خود بازگشتند، و با پیمودن راه های گوناگون به گمراهی رسیدند، و به دوستانی که خود گزیدند پیوستند؛ و از خویشاوند گسستند. از وسیلتی که به دوستی آن مأمور بودند جدا افتادند، و بنیان را از بُن برافکندند، و در جای دیگر بنا نهادند (۲).

ج از امام باقر علیه السلام نقل شده که به بعضی از اصحابش فرمود:

ای فلانی، نمی دانی که ما از ظلم قریش و همدستی آنها علیه خود چه ها که ندیدیم! و شیعیان و دوستان ما از دست این مردم چه ها که نکشیدند!

رسول خدا رحلت کرد و خبر داد که ما به حکومت بر مردم اولی هستیم. امّا قریش علیه ما متحد شدند تا اینکه خلافت را از معدن آن بیرون آوردند. به حق ما و حُجَّتِ ما علیه انصار احتجاج کردند [تا آنکه بر حکومت سیطره یافتند] آن

ص: ۵۷۰

۱- (۱). نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۲۵۰-۲۵۱، خطبه ۲۱۷.

۲- (۲). همان، ص ۱۴۷، ذیل خطبه ۱۵۰.

گاه یکی پس از دیگری آن را میان خود گرداندند تا اینکه خلافت به ما برگشت. سپس بیعت خود را با ما شکستند و در برابر ما جنگ برپا شد! صاحب این امر [امام علی علیه السلام] پیوسته در حال گذر از راه های دشوار و گردنه های سخت بود تا اینکه به قتل رسید.

پس از او با فرزندش حسن علیه السلام بیعت شد و پیمان بستند، لیکن وی به مکر و فریب گرفتار آمد و به سازش وادار شد؛ اهل عراق بر او شوریدند تا آنجا که خنجرى در پهلویش زده شد و لشکرش به غارت رفت و خلخال های کنیزانش تاراج گردید. آن حضرت حکومت را به معاویه واگذار و خون خود و اهل بیت خویش را - که به راستی گروهی اندک بودند - حفظ کرد.

پس از او بیست هزار نفر از اهل عراق با حسین علیه السلام بیعت کردند، لیکن وفادار نماندند و در حالی که بیعت آن حضرت بر گردنشان بود، علیه او قیام کردند و او را کشتند.

پس از آن، ما اهل بیت، همواره به خواری و ستم گرفتار آمدیم، ناچیز انگاشته شدیم و تحقیر گردیدیم، محروم ماندیم و به قتل رسیدیم، به هراس افتادیم و بر جان خود و اولیایمان ایمن نبودیم.

در این میان، دروغ پردازان و انکارگران حق ما فرصت یافتند تا خود را به حاکمان و قاضیان و کارگزاران بد کردار در هر شهر و دیار نزدیک سازند، احادیث ساختگی و دروغ را روایت کنند و آنچه را ما نگفته و نکرده ایم باز گویند تا مردم را با ما دشمن سازند.

در زمان معاویه - پس از وفات حسن علیه السلام - این کار شدت یافت. شیعیان ما در هر شهری به قتل رسید و دست ها و پاها با گمان [شیعه بودن] بریده شد. هر کس دوستی و گرایش به ما را بر زبان می آورد، به زندان می افتاد یا مالش غارت می گشت یا خانه اش ویران می شد. این بلا تا زمان عییدالله بن زیاد (قاتل حسین علیه السلام) همچنان شدت داشت و روزافزون بود.

سپس حجاج آمد و شیعیان را قتل عام کرد. هر ظن و تهمتی را بهانه می ساخت و شیعیان را به بند می کشید تا آنجا که اگر به شخصی «زندیق» یا «کافر» گفته می شد، بهتر بود از اینکه «شیعه علی» خطاب شود.

کار بدانجا رسید که مردانی خوش نام - و شاید پارسا و راستگو - احادیث عجیبی را در برتری والیان سلف بر زبان آوردند؛ ماجراها و احادیثی که هرگز وجود خارجی نداشت و رخ نداده بود! شنونده آنها را حق می انگاشت؛ زیرا بسیاری از کسانی که آنها را نقل می کردند، دروغگو و بی مبالات [در دین] شناخته نمی شدند (۱).

ج امام علی علیه السلام در سخنی اشاره می کند که امت به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل نکردند و گرایش های دیگری بر آنان چیره گشت:

فيا عَجَباً - ومالی لا أَعْجَبُ - مِنْ خَطَأِ هَذِهِ الْفِرْقِ عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي دِينِهَا. لَا يَقْتَصُونَ أَثَرَ نَبِيِّ، وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيِّ، وَلَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبِ، وَلَا يَعْفُونَ عَنْ عَيْبِ، يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ، الْمَعْرُوفُ عِنْدَهُمْ مَا عَرَفُوا، وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا، مَفْرَعُهُمْ فِي الْمُعْضَلَاتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ وَتَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُهَمَّاتِ عَلَى آرَائِهِمْ، كَأَنَّ كُلَّ امْرئٍ مِنْهُمْ إِمَامٌ نَفْسِهِ قَدْ أَخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَى بَعْرَى ثِقَاتٍ وَأَسْبَابَ مُحْكَمَاتٍ؛

در شگفتی! و چرا شگفتی نکنم از خطای فرقه های چنین، با گونه گونه حجت هاشان در دین. نه پی پیامبری را می گیرند، و نه پذیرای کردار جانشین اند، نه غیب را باور دارند، و نه عیب را وامی گذارند، به شبهه ها عمل می کنند، و به راه شهوت ها می روند، معروف نزدشان چیزی است که شناسند و بدان خرسندند، و منکر آن است که آن را نپسندند، در مشکلات خود را پناه جای، شمارند، و در گشودن مهمات به رأی خویش تکیه دارند، گویی هریک از آنان امام خویش است که در حکمی که می دهد - بی تشویش است - چنان

ص: ۵۷۲

بیند که به استوارترین دستاویزها چنگ زده و محکم ترین وسیلتها را به کار برده (۱).

ج در جای دیگر می فرماید:

إِنَّ الْكِتَابَ لَمَعَى مَا فَارَقْتَهُ مُيِّدٌ صَاحِبُهُ، فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَإِنَّ الْقَتْلَ لَيُدْوَرُ عَلَى الْآبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْإِخْوَانَ وَالْقَرَابَاتِ، فَمَا نَزْدَادُ عَلَى كُلِّ مَصِيبَةٍ وَشِدَّةٍ إِلَّا إِيمَانًا، وَمُضِيًّا عَلَى الْحَقِّ، وَتَسْلِيمًا لِلْأَمْرِ، وَصَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْجِرَاحِ، وَلَكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالْإِعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالْتَأْوِيلِ؛

چه قرآن با من است، از آن هنگام که یار آن گشتم، از آن جدا نبودم. همانا، با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، و به خون پدران، و فرزندان و برادران، و خویشاوندانمان دست می آلودیم، و هر مصیبت و سختی بر ایمانمان می افزود، و رفتنمان در راه حق بود، و گردن نهادن به فرمان، و شکیبائی بر درد جراحت های سوزان. لیکن امروز پیکار ما با برادران مسلمانی است که دو دلی و کججازی در اسلامشان راه یافته است، و شبهه و تأویل با اعتقاد در یقین درباخته است (۲).

ج و آن گاه که امام علیه السلام از صفین باز می گشت، خطبه ای خواند که در آن آمده است:

... وَالنَّاسُ فِي فِتْنٍ أَنْجِدَ مَ فِيهَا حَيْلُ الدِّينِ، وَتَزَعَزَعَتْ سِيَوَارِي الْيَقِينِ، وَاخْتَلَمَفَ النَّجْرُ وَتَشَتَّتِ الْأَمْرُ، وَضَاقَ الْمَخْرُجُ، وَعَمِيَ الْمَضِيدُ، فَالْهَيْدَى خَامِلٌ، وَالْعَمَى شَامِلٌ، عُصَبَى الرَّحْمَنِ، وَنُصْرَةَ الشَّيْطَانِ، وَخُذِلَ الْإِيمَانُ، فَأَنْهَارَتْ دَعَائِمُهُ، وَتَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ، وَدَرَسَتْ سُبُلُهُ، وَعَفَّتْ شُرُكُهُ؛

و این هنگامی بود که مردم به بلاها گرفتار بود، و رشته دین سست و ناستوار، و پایه های ایمان ناپایدار، پندار با حقیقت به هم آمیخته، همه کارها در هم ریخته، بُروئشو کار دشوار، در آمد نگاهش ناپدیدار، چراغ هدایت بی نور، دیده حقیقت

ص: ۵۷۳

۱- (۱). نهج البلاغه (شهیدی): ۷۱، خطبه ۸۸.

۲- (۲). نهج البلاغه (شهیدی)، ص ۱۲۰-۱۲۰، ضمن خطبه ۱۲۲.

بینی کور، همگی به خدا نافرمان، فرمانبر و یاور شیطان، از ایمان رو گردان، پایه های دین ویران، شریعت بی نام و نشان، راه هایش پوشیده و ناآبادان (۱).

ج در خطبه دیگر می فرماید:

مَا زِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْعَدْرِ، وَأَتَوْسَمُّكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُغْتَرِّينَ، سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ، وَبَصَّرَنِيكُمْ صِدْقُ النَّبِيِّ، أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ، حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَلَا دَلِيلَ، وَتَحْتَفِرُونَ وَلَا تُمِيهُونَ؛

پیوسته پیمان شکنی شما را می پاییدم، و نشان فریفتگی را در چهره تان می دیدم، راه دینداران را می پیمودید، و آن نبودید که می نمودید، به صفای باطن درون شما را می خواندم، و بر شما حکم ظاهر می راندم، بر راه حق ایستادم، و آن را از راه های گمراهی جدا کردم، و به شما نشان دادم، حالی که می پویدید، و راهنمایی نمی دیدید، چاه می کنید و به آبی نمی رسیدید (۲).

دلایلی و شاخصها

قریش در آغاز دعوت به اسلام، در تحریم [اقتصادی و اجتماعی] بنی هاشم کوشید، لیکن هاشمیان سه سال در شعب ابوطالب پایدار ماندند و محاصره عرب را تحمل کردند.

پس از آن، عرب همدست شدند که پیامبر را به قتل برسانند تا هاشمیان نتوانند به خون خواهی او برخیزند. از این روست که رسول خدا در ستایش هاشمیان می فرماید:

اینان در جاهلیت و اسلام از من جدا نشدند و ما و ایشان با هم هستیم (و انگشتان دو دست را در هم فرو برد) (۳).

هاشمیان رسول خدا را وانگذازدند و او را تسلیم دشمن نکردند، بلکه سپر حفاظتی او بودند و تا آخرین لحظه حیات پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حضرت دفاع کردند.

ص: ۵۷۴

۱- (۱). نهج البلاغه (شهیدی)، ص ۸، ضمن خطبه ۲.

۲- (۲). همان، ص ۱۲، ضمن خطبه ۴.

۳- (۳). سنن ابی داود ۳: ۱۴۶، حدیث ۲۹۸۰؛ سنن نسائی (المجتبی) ۷: ۱۳۰، حدیث ۴۱۳۷ (متن از این مأخذ است)؛ مسند

ابی یعلیٰ ۱۳: ۷۳۹۶ - ۷۳۹۹.

چنان که عرب (با انسجام و اتحاد) علیه پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ ها را سامان دادند، قریش - پس از پیامبر صلی الله علیه و آله - بر ستیزه جویی و نابود سازی اهل بیت آن حضرت، با هم همدست شدند. آنچه را در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله اعلان کردند، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله توسعه یافت و استوار گردید؛ چراکه آنان به مشروعیتِ رأی، مصلحت شناسی، درک ملاک های احکام، نهی از تدوین - و دیگر معیارهای نوپیدا - قائل بودند.

می دانیم که همه اینها بعدها عملی گردید با اینکه می گفتند: «رسول خدا هیچ کس را جانشین خود نگمارد» ولایت عهدی، با استناد به فعل ابوبکر در جانشین ساختن عمر مشروعیت یافت. تدوین به جهت کراهتِ عمر، مکروه و منفور بود و چون ابن عبدالعزیز به آن اقدام کرد، جایز گردید.

با پیروی از عملکرد ابوبکر و عمر، به عدم اجتماع نبوت و امامت قائل شدند و اینکه رسول خدا ارث بر جای نگذازد.

بجاست - در اینجا - سخن امام علی علیه السلام را هنگامی که با عثمان بیعت شد، نقل کنیم. عباس - عموی آن حضرت - گفت: آیا نگفتم که به شورا داخل مشو؟ امام علی علیه السلام فرمود:

عموی من، حقیقتِ ماجرا را نمی دانی! مگر نشنیدی که عمر بر منبر می گفت: خدا برای این خاندان خلافت و نبوت را (کنار هم) قرار نداده است؟! من می خواستم به زبانِ خودش، خود را تکذیب کند تا مردم بدانند که سخنِ پیشین او دروغ و باطل بود و ما شایسته خلافتیم!

عباس، ساکت ماند (۱).

اگر به راستی پیامبر صلی الله علیه و آله ارث بر جای نمی نهد، چرا ابوبکر گفت: «عصا و مرکب و کفش پیامبر را به علی دادم» (۲)؟ چرا زنان پیامبر ارشان را از ابوبکر خواستند؟ اینها

ص: ۵۷۵

۱- (۱). علل الشرائع: ۱۷۱، باب ۱۳۳، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۳۱: ۳۵۵ - ۳۵۶.

۲- (۲). شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۶: ۲۱۴.

پرسش هایی است که پاسخ می طلبد، و به نظر می رسد که تصوّرات ناصواب در این زمینه، به اعتقادات نادرستی انجامید که امروزه در تاریخ و زندگی مسلمانان جاری است.

سؤال اینجاست که دادن کتاب و حکمت و فرمان روایی به آل ابراهیم شگفتی نمی آفریند، لیکن از اینکه آل محمد صلی الله علیه و آله بهره مندی آل ابراهیم علیه السلام را یابند، اظهار تعجب می شود؟! خدای سبحان می فرماید:

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا ۝۱

آیا مردم بر آنچه که خدا از فضل خویش به آنان داد، حسادت می ورزند؟! ما به آل ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم، و فرمان روایی بزرگی را در اختیارشان نهادیم.

امام علی علیه السلام می فرماید:

والله، ما تنقم منا قريش إلا أن الله اختارنا عليهم؛ فأدخلناهم في حَيْرِنَا (۱)؛

انتقام قريش از ما بدان جهت است که خدا ما را بر آنها برگزید! ما آنها را در زمره خودمان درآوردیم.

پیش از این، نامه معاویه به محمد بن ابی بکر گذشت که نوشت:

پدرت و عمر، اولین کسانی بودند که حقّ علی را رُبُودند و با امر پیامبر مخالفت ورزیدند، و در این کار با هم متحد و همسو شدند (۲).

باری، بلای اثر پذیری از انگیزه های سیاسی و مواضع حکومتی دامن گیر فقه شد، و احکام دینی واقعی، به جهت زمینه های ویژه ای که صاحبان سلطه و خلفای اهل رأی دیکته می کردند، ناشناخته ماند.

ص: ۵۷۶

۱- (۲). نهج البلاغه، ضمن خطبه ۳۳.

۲- (۳). مروج الذهب ۲: ۶۰؛ جمهره رسائل العرب ۱: ۴۷۷؛ شرح نهج البلاغه ۳: ۱۹۰.

در اینجا سخنی را از کتاب الاعتصام می آوریم که ابن عربی آن را نقل می کند و از آنچه گفتیم پرده برمی دارد، ابن عربی می گوید:

شیخ ما - ابوبکر فهری - هنگام رکوع و آن گاه که سر از آن برمی افراشت، دست هایش را بلند می کرد (مذهب مالک و شافعی همین است و شیعه همین کار را می کند).

وی روزی در اقامتگاه ابن شواء (۱) در «ثغر» (۲) - محل تدریس من - هنگام نماز ظهر، نزد آمد. به مسجد آنجا داخل شد و در صف اول ایستاد. من در کنار پنجره رو به دریا پشت سر او نشستم و از شدت گرما خود را با نسیم دریا خنک می کردم. در همان صف من، ابو ثمنه - دریا دار و فرمانده نیروی دریایی - با گروهی از اصحابش، منتظر نماز بود و ب-ه کشتیهای زیر لنگرگاه می نگریست.

چون شیخ فهری دستانش را هنگام رکوع و پس از آن برافراشت، ابو ثمنه و یارانش گفتند: این مشرقی را نمی بینید که چگونه به مسجد ما در آمده است؟ برخیزید و او را بکشید و به دریا افکنید، احدی شما را نمی بیند [و مؤاخذه نخواهید شد].

قلبم داشت از جا کنده می شد، گفتم: سبحان الله! این شخص طرطوشی، فقیه عصر است! پرسیدند: چرا دستانش را بلند کرد؟ گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را می کرد، مذهب مالک - در روایت اهل مدینه از او - همین است!

آنان را ساکت و آرام ساختم تا اینکه شیخ از نماز فارغ شد. به جای سکونت او در آن اقامتگاه رفتم، از اینکه رنگ رخسارم پریده بود تعجب کرد و علت را جویا شد. من ماجرا گفتم، خندید و گفت: آیا من لیاقت ندارم که برای اقامه سنت پیامبر کشته شوم؟!

گفتم: این کار [عدم تقیه] جایز نمی باشد! میان کسانی هستی که اگر سنت را به پا داری، علیه تو برمی خیزند و بسا خونت را بریزند!

ص: ۵۷۷

۱- (۱). لقب یکی از فقهای حنبلی است (م).

۲- (۲). ثغر، سرحدات مرزها، که محل اقامت بعضی از شیوخ مسلمان بود (م).

گفت: این سخن را واگذار، و به سخن دیگری بپرداز (۱).

ابن عربی استادش - شیخ فهری - را به تقیه دعوت می کند، لیکن استاد وی دوست می دارد که برای اقامه سنت پیامبر فدا شود.

موضع بخاری و مسلم در گزینش روایات و روایان، از مثال های روشن تأثیر انگیزه های سیاسی در رفتار اشخاص است. این دو تن از مروان بن حکم و ابو سفیان و معاویه و عمرو بن عاص و مُغیره بن شعبه و عبدالله بن عمرو بن عاص و نُعمان بن بشیر، فراوان روایت نقل می کنند، لیکن از امام حسن و امام حسین علیه السلام - دو نوه رسول خدا صلی الله علیه و آله - روایتی را نمی آورند، و بخاری هرگز به سخن امام صادق علیه السلام احتجاج نمی ورزد.

بیشتر کسانی که بخاری از آنها روایت می کند، عبارت اند از: ابو هُریره، عایشه، عُمَر، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو بن عاص، بخاری ۴۴۶ حدیث از ابو هُریره، ۲۷۰ حدیث از عبدالله بن عُمَر و ۴۴۲ حدیث از عایشه روایت می کند. در حالی که از فاطمه - دختر پیامبر - یک حدیث، و از حضرت علی علیه السلام تنها ۲۹ حدیث نقل می کند.

چرا چنین است؟ آیا ابو هُریره و عبدالله بن عمرو بن عاص، بیشتر از علی به رسول خدا نزدیک بودند؟! یا اینکه حضرت علی علیه السلام از صحابه ای است که ابوهریره در توصیف او می گوید: پرداختن به تجارت او را از دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله بازداشت!

حقیقت این است که این نگرش به استوار ساختن روح قُریشی در شریعت، بازمی گردد.

از مقدار روایت شده که روز شورا به عبدالرحمان بن عوف گفت:

ای عبدالرحمان، به خدا سوگند، علی را رها کردی، در حالی که او از کسانی است که به حق حکم می کند و بر محور حق می چرخد.

عبدالرحمان گفت: ای مقداد، والله، به خاطر مسلمانان اجتهاد ورزیدم!

ص: ۵۷۸

مقداد گفت: مانند آنچه بر سر این خاندان پس از پیامبرشان آمد، ندیدم! در شگفتم از قریش! مردی را واگذارند که داناتر و عادل تر از او را سراغ ندارم، ای کاش برایش یارانی می یافتم!

عبدالرحمان گفت: ای مقداد، از خدا بترس، بیم فتنه را بر تو دارم!

مردی به مقداد گفت: خدا تو را رحمت کند، این اهل بیت کیان اند؟ و آن مرد کیست؟

مقداد گفت: اهل بیت، فرزندان عبدالمطلب اند، و آن مرد علی بن ابی طالب است (۱).

شایان ذکر است که عُمَر، عبدالرحمان بن عوف را در ضمن شش نفر اصحاب شورا قرار داد، در حالی که می دانست شایسته تر از او آنجا هست. بخاری به سندش از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه بن مسعود، از ابن عباس نقل می کند که گفت:

من قرآن را برای مردانی از مهاجران قرائت می کردم، یکی از آنها عبدالرحمان بن عوف بود (۲).

در تاریخ دمشق به اسناد از مالک بن انس، از زُهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه بن مسعود آمده است:

عبدالله بن عباس به وی خبر داد که وی در خلافت عمر، برای عبدالرحمان قرآن را قرائت می کرد (۳).

در ذخائر العقبی به نقل از ابن عباس آمده است که گفت:

من برای مردانی از مهاجران قرآن می خواندم، یکی از آنها عبدالرحمان بن عوف بود. از ابو رافع روایت شده که گفت: ابن عباس چنان همدم عُمَر بود که از اهل

ص: ۵۷۹

۱- (۱). تاریخ طبری ۵: ۳۸؛ الکامل فی التاریخ ۳: ۳۷.

۲- (۲). صحیح بخاری ۸: ۱۵۲.

۳- (۳). تاریخ مدینه دمشق ۳۰: ۲۸۰.

او به شمار می رفت، وی قرآن را برایش قرائت می کرد. این روایت را ابو حاتم آورده است (۱).

آری، دستاورد این شورای ظالمانه این شد که امر خلافت، به عثمان و پس از او به معاویه و آن گاه به یزید سپرده شد. و چون معاویه صغیر بر مسند خلافت پا گذاشت، ستمی را که در این «شورا» بر اهل بیت شده بود، حس کرد، خطبه معروفی خواند و خود را از خلافت عزل کرد. راوی می گوید:

مروان بن حکم - که پای منبر بود - به او گفت: ای ابا لیل، آیا مقصودت سُنَّتِ عُمَرِی است؟

معاویه صغیر گفت: از من دور شو، آیا دین فریبی می کنی... عُمَرِ هنگامی که خلافت را به «شورا» وانهاد و آن را از کسی که در عدالتش تردیدی نبود بازداشت، نهایت ستم را به کار بست (۲).

از پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه وداع روایت شده که فرمود:

ای مردم، عطای سلطان را تا زمانی که غرض دنیوی در میان نیست و برای رضای خداست، بستانید! اما آن گاه که قریش برای فرمان رویی به جان هم افتادند و با عطا خواستند دین شما را بخرند (و شما را به کارهایی که می خواهند وادارند) آن را واگذارید (۳).

میان دو خط مشی

اکنون می توانیم مرز افتراق دو خط مشی را در امور زیر بیان کنیم:

* ترک حدیث و فقط اخذ به قرآن؛ چراکه عُمَرِ گفت: از رسول خدا حدیث مکنید! هر که از شما سؤال کرد، بگویید: میان ما و شما کتاب خدا هست.

ص: ۵۸۰

۱- (۱). ذخائر العقبی: ۲۴۳.

۲- (۲). سمط النجوم العوالی (عاصمی شافعی) ۳: ۲۱۳.

۳- (۳). سنن ابی داود ۳: ۱۳۷، حدیث ۲۹۵۸.

* مدرسه اجتهاد به مشروعیت اجتهاد پیامبر قائل بود. اما مدرسه «تعبد محض» آن را انکار می کرد؛ زیرا مبتنی بر ظن و گمان است و میان فرض و تخمین و جزم و یقین، فاصله بسیاری وجود دارد.

* مکتب اجتهادی می گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله برای جانشینی پس از خود، وصیت نکرد. اما مکتب اهل بیت، عقیده داشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جانشینی حضرت علی و اهل بیت علیهم السلام - بعد از آن حضرت - نص دارد.

* قریش و مدرسه اجتهاد از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله جلوگیری کردند. اما مدرسه اهل بیت به تدوین سنت پیامبر پرداختند و علی رغم شرایط دشوار آن دوران، به تدوین فراخواندند.

* مدرسه اجتهاد قائل بود که «کتاب خدا ما را بس است» و «کتاب خدا را با چیزی نمی پوشانم» اما مدرسه اهل بیت درباره قرآن بر این باور بود که: «قرآن در بر دارنده چند وجه است» (۱) و فهم حقایق قرآن و تفصیل آیات آن، جز از طریق سنت و تفسیر کسانی که از سوی خدا طلایه داران علم قرآن اند، امکان ندارد.

* مدرسه اجتهاد به اینکه سخن صحابی بر قرآن عرضه شود، تن نمی داد، بلکه قول و عمل صحابی را مخصّص قرآن می دانست. اما مدرسه اهل بیت به لزوم عرضه کلام آنها به قرآن و طرح آنچه بر خلاف قرآن باشد، فراخواند. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «هرگاه برایتان حدیثی را گفتم، خواستگاه قرآنی آن را از من بپرسید» (۲) یا فرمود: «سخن مرا بر کتاب خدا عرضه بدارید، آنچه را موافق با قرآن بود بگیرید، و آنچه را بر خلاف قرآن بود دور افکنید» (۳).

ص: ۵۸۱

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ۷۷.

۲- (۲). المحاسن ۱: ۲۶۹، باب ۳۷، حدیث ۳۵۸؛ اصول کافی ۱: ۵۹، باب الردّ إلى الكتاب والسنة، حدیث ۵.

۳- (۳). الاستبصار ۱: ۱۹۰، باب ۱۱۲، حدیث ۹۶۶۸.

* مدرسه اجتهاد در احکام شرعی قائل به تصویب بود؛ زیرا به عدالت صحابه اعتقاد داشت. اما مدرسه اهل بیت، مُخَطَّئه (۱) بود.

* مکتب اجتهاد به صحت روایاتی که در کتاب بخاری و مسلم آمده، قائل است. اما مکتب تعبّد، همه آنچه را در کتاب های اربعه هست، صحیح نمی داند.

* مدرسه اجتهاد در بسیاری از احکام شرعی (مانند قضاوت و...) عدالت را شرط نمی داند و نماز پشت سر هر نیکوکار و بدکار را جایز می شمارد. اما مدرسه اهل بیت، این را بر نمی تابد.

ص: ۵۸۲

۱- (۱). مُخَطَّئه: یعنی حکم واقعی خدا تابع آنچه صحابی یا مجتهد فتوا می دهد، جعل نمی شود. ممکن است حکم مجتهد با حکم واقعی خدا مطابق باشد و ممکن است بر خلاف حکم واقعی یا ناسازگار با آن درآید (م).

تثبیتِ دو روش در دورهٔ امویان

اشاره

ص: ۵۸۳

آن گاه که تدوین حدیث، نزد اصحاب تعبّد محض - علی رغم کوشش هایی که ارکان آن را از بین برد - استقرار یافت، مکتب اجتهاد ضروری دید که دوشادوش آنها قافله اش را حرکت دهد و چیزی در این عرصه تقدیم دارد تا در آینده در قانون گذاری با مشکل رو به رو نشود؛ زیرا تأخیر تدوین به معنای ضایع شدن و نابودی حدیث بود. از این رو هواداران این مکتب کوشیدند تا بدیلی را برای تدوین پدید آورند که بتواند با مکتب «تعبّد محض» مقابله کند؛ به همین جهت، هشام بن عبدالملک - و در نقل دیگر عمر بن عبدالعزیز - به ابن شهاب زُهری (م ۱۲۴هـ-) دستور داد که به تدوین سنت بپردازد.

۱. خلفا و تدوین حدیث

از معمر، از زُهری نقل شده که گفت:

ما کتابتِ علم را ناپسند می دانستیم تا اینکه این امر ما را بر آن واداشتند، و بر آن شدیم که هیچ کس را از آن منع نکنیم (۱).

در نقل دیگر آمده است:

فرمان روایان از من کتابت را خواستند، برایشان نوشتم؛ از خدا شرمم آمد که برای غیر ملوک، حدیث ننویسم (۲).

از ابو الملیح حکایت شده که گفت:

ص: ۵۸۵

۱- (۱). تقييد العلم: ۱۰۷؛ الطبقات الكبرى ۲: ۳۸۹؛ و بنگرید به، البدايه والنهائيه ۹: ۳۴۱.

۲- (۲). جامع بيان العلم وفضله ۱: ۷۷.

ما امید نداشتیم که نزد زُهری حدیث بنویسیم تا اینکه هشام او را مجبور ساخت که برای فرزندانش بنویسد. در پی آن مردم حدیث را نوشتند (۱).

در کتاب أضواء علی السنّه المحمّدیّه آمده است:

ابن شهاب از مخالفانِ هشام بود، لیکن دیری نپایید که از ملازمانِ او شد، با وی حج گزارد و هشام او را معلّم فرزندانش ساخت (۲).

آنچه ما را در سلامت و خودجوشی این امر و صدق نیت خلفا به شک می اندازد این است که نهی کنندگان از تدوین در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله قریشی بودند. آنان عبدالله بن عمرو بن عاص را از تدوین حدیث بازداشتند. افزون بر این، موضع آنها را نسبت به حدیث در زمان عُمر و عثمان و معاویه می دانیم که به تأیید این خلفا و پیروی از آنها پرداختند، و بر موضع گیری های ابو سفیان و معاویه و یزید نسبت به پیامبر و رسالت، آگاهیم.

اگر در رفتار ابو سفیان با قبر حمزه - عموی پیامبر صلی الله علیه و آله - درنگ ورزیم و در سخن معاویه به مُغیره، آن گاه که به کوفه درآمد، نیک بیندیشیم، حقایق بیشتری را درمی یابیم.

ابو سفیان در حالی که لگد به قبر حمزه می زد، می گفت: ای ابا عماره، امری را که برایش با شمشیر به جان هم افتادیم [اکنون] در دست نوجوانانِ ما درآمده و بازیچه آنان گشته است (۳).

از مُغیره نقل شده که از معاویه خواست که از آزارِ بنی هاشم دست بردارد؛ چراکه این کار نامش را پایدارتر خواهد ساخت، معاویه در پاسخ گفت:

ص: ۵۸۶

۱- (۱). حلیه الأولیاء ۳: ۳۶۳.

۲- (۲). أضواء علی السنّه المحمّدیّه: ۲۶۰.

۳- (۳). شرح نهج البلاغه ۱۶: ۱۳۶.

چه خیال خامی! به بقای کدام نام دل خوش سازم؟! قبیله «تیم» قدرت را به دست گرفت و آنچه را در توان داشت انجام داد، ولی هنوز نمرده بود که نامش از میان رفت مگر اینکه کسی نامی از ابوبکر به میان آورد.

پس از او قبیله «عدی» فرمان روا شد، ده سال رنج برد و تلاش کرد، ولی پیش از مرگ، نامش از میان رفت مگر کسی اسمی از عُمَر ببرد.

برای ابن ابی کبشه (۱) هر روزه پنج بار بانگ زده می شود که: «أشهد أن محمداً رسول الله»؛ گواهم بر اینکه محمد رسول خداست.

ای بی پدر، بعد از این ندا، کدام عمل باقی می ماند؟ و چه نامی دوام می آورد؟ به خدا سوگند، چاره ای نداریم جز اینکه آنان را یکی پس از دیگری زنده به گور سازیم (۲).

و آن گاه که معاویه به کوفه درآمد، گفت:

به خدا سوگند، با شما ن جنگیدم که نماز و روزه و حج گزارید و زکات دهید، می دانم که این کارها را انجام می دهید، با شما کارزار کردم تا فرمان روایی کنم، خدا امارت را به من داده بود و شما خوش نداشتید (۳).

بنابراین، چگونه می توان احکام را از مصدری گرفت که قدر و منزلت آن - نزد پیامبر - این است و از مردی ستاند که موضعشان نسبت به رسالت چنین است؟ با اینکه می دانیم بعضی از آنها بر زبان پیامبر لعن شدند.

چگونه به مرویات آنها دل آرام گیرد و آنان را بر ذخایر سنت امین بدانیم، با اینکه مکر و خدعه شان را می شناسیم و آگاهیم بر اینکه چگونه روح عصبیت و تفرقه را میان مسلمانان پراکندند؟!

ص: ۵۸۷

۱- (۱). نام جدّ مادری پیامبر صلی الله علیه وآله که معاویه برای تحقیر پیامبر صلی الله علیه وآله این لقب را آورد (م).

۲- (۲). شرح نهج البلاغه ۵: ۱۳۰ (متن از این مأخذ است) المسترشد (طبری): ۶۸۰.

۳- (۳). مصنف ابن ابی شیبه ۶: ۱۸۷، حدیث ۳۰۵۵۶؛ تاریخ دمشق ۵۹: ۱۵۰؛ سیر اعلام النبلاء ۳: ۱۴۷؛ البدایه والنهایه ۸:

چگونه سنت با اجبار (واعمال فشار) تدوین می گشت و خوب و بد آن بر همه الزامی گردید، در حالی که پیش از آن [در عهد خلفا] به شدت از تدوین آن جلوگیری می شد؟!]

در شرح صحیح مسلم نووی آمده است:

بشیر عدوی نزد ابن عباس آمد، حدیث می خواند و می گفت: «قال رسول الله، قال رسول الله» ابن عباس به حدیث او گوش نمی داد و به او نمی نگریست.

گفت: ای ابن عباس، چرا حدیثم را نمی شنوی؟ از رسول خدا برای حدیث می خوانم و تو گوش نمی کنی!!

ابن عباس گفت: زمانی تا می شنیدیم مردی می گفت «قال رسول الله» چشم ها و گوش هایمان سوی او تیز می شد، اما زمانی که مردم به هر سره و نا سره ای دست یازیدند، ما جز آنچه را می شناسیم از مردم نمی پذیریم (۱).

آری، سیاست اموی بر تحریف و تهدید بنا نهاده شد در حین اینکه حقایق نزد محدثان و حاملان آثار واضح بود، ولی قدرت نمایانند آنها را نداشتند.

در فتح الباری آمده است:

هشام بن عبدالملک از زهری خواست که روایتی بسازد مبنی بر اینکه آیه... وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۲) (و آن که بخش عمده ای از دروغ سازی را بر عهده داشت، برایش عذابی بزرگ است) درباره علی نازل شده است، (۲).

در حالی که می بینیم زهری به مُعَمَّر درباره حضرت علی علیه السلام حدیثی را روایت می کند و به او می گوید:

این حدیث را کتمان کن و از غیر من پنهان ساز، چرا که اینان [امویان] احدی را در ستایش علی و ذکر نام او معذور نمی دارند.

ص: ۵۸۸

۱- (۱). صحیح مسلم ۱: ۱۳، حدیث ۷؛ تهذیب الکمال ۴: ۱۸۶.

۲- (۳). فتح الباری ۳۳۷-۳۶۳: ۷.

مُعمر می گوید: پرسیدم: ای ابابکر، چرا با آنان همراه شدی، با اینکه این سخن را شنیدی؟!

گفت: ای شخص، بس کن! آنان در اموال (و خوش گذرانی ها) شان ما را شریک ساختند، ما هم به خواسته هایشان تن دادیم [\(۱\)](#).

در نامه امام سجاد علیه السلام به زُهری، ترسیم حال وی و تنگنایی که حکومت آن زمان گرفتارش ساخت، آمده است:

خدا ما را از فتنه ها مصون دارد و از آتش دوزخ بر تو رحم کند، در حالی هستی که سزای تو را خدا نعمت های فراوانی بر تو ارزانی داشت، تنی سالم به تو داد و عمرت را طولانی ساخت و با آگاه ساختن به قرآن و فقهت در دین و شناخت سنت پیامبر، حجت هایش را بر تو تمام کرد...

بنگر که فردای قیامت چه پاسخی خواهی داشت آن گاه که در حضور خدا بایستی و از تو پرسد که نعمت هایش را چگونه پاس داشتی و حجت هایش را چگونه ادا کردی؟! مپندار که خدا عذرت را می پذیرد و از تقصیرت درمی گذرد! این خیالی است خام، چنین نیست، خدا در قرآن از عالمان پیمان گرفت که: «لنبینه للناس و لا تکتمونه - آنچه را می دانند برای مردم تبیین کنند و کتمان نسازند» [\(۲\)](#).

بدان که کمترین کتمان و سبک ترین گناه تو این است که با نزدیکی به ظالم و خدمت گزاری به او، وحشت و هراس را از دلش زدودی و راه تجاوز و ستم را برایش هموار ساختی!

چقدر بیمناکم از اینکه فردای قیامت، به گناه خیانت بازداشت شوی، و به جرم اعانت بر ظلم گرفتار آیی!

ص: ۵۸۹

۱- (۱). مناقب ابن مغزلی: ۱۴۲، حدیث ۱۸۷؛ جواهر المطالب ۱: ۲۴۲ (پانویس)؛ کشف الیقین: ۴۲۸.

۲- (۲). آل عمران/۱۸۷.

تو مال از دست کسی گرفتی که حق عطا و بخشش نداشت و حق را به حق دار باز نگرداند! آن گاه که تو را به خود نزدیک ساخت باطلی را رد نکردی و دوستدار کسی شدی که با خدا دشمنی میورزد!

آنها تو را برای این خواستند که با محوریت تو سنگ آسیای ستمگری هایشان را بچرخانند و تو را پل عبور از بلاها سازند و نردبانی برای گمراهی و بلندگویی برای ستمکاری شان و پیروی برای راهی که در پیش گرفته اند!

به وسیله تو مردم را نسبت به علما به شک می اندازند و دل های نابخردان را سوی خود می کشند!

عملکرد زبده ترین وزیران و قوی ترین یاران آنها به پای کاری که تو در اصلاح نمایی فساد آنها و رفت و آمد خاص و عام به دربارشان می کنی، نمی رسد.

چقدر آنچه را به تو می دهند در برابر آنچه از تو می گیرند، اندک است! کمترین بهره ها را برایت داشتند و بیشترین ویرانی ها را نصیب ساختند!

به فکر خود باش که کسی جز خودت غم خوار تو نیست! خود را حساب رسی کن، بنگر شکر تو نسبت به کسی که تو را در خرد و کلان نعمت هایش غرق ساخت، چگونه است؟!

چقدر بیم دارم از اینکه چنان باشی که خدا در کتابش فرمود: «پس از آنان کسانی ناشایست روی کار آمدند که نماز را تباه کردند و از شهوات پیروی نمودند...» (۱)... (۲).

معاویه چهار هزار درهم به سمره بن جندب داد تا روایتی بسازد که مفاد آن این باشد که آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ... (۳) (و کسانی از انسان ها

ص: ۵۹۰

۱- (۱) . مریم/۵۹.

۲- (۲) . تحف العقول: ۲۷۷.

برای رضای خدا خود را فدا می سازند) درباره ابن ملجم - قاتل امام علی علیه السلام - نازل شده است، و سَمْرَه این کار را کرد (۱).

جعل حدیث در عهد معاویه کاری زشت به شمار نمی آمد، جاعلان بی آنکه از خدا بترسند و تقوای او را پیشه کنند، به ساخت احادیثی می پرداختند که برای حکومت سودمند باشد و احادیثی را که ناخوشایند صاحبان قدرت بود تکذیب و منع می کردند.

مدائنی می گوید:

احادیث ساختگی فراوانی رُخ نمود و بهتان و دروغ منتشر شد و محور کار فقها و قاضیان و والیان قرار گرفت. بلای بزرگ مردم، قاریان ریاکار و کم مایگان عابد نما بود که حدیث می ساختند تا نزد والیان منزلت یابند و در شمار نزدیکان آنها درآیند و از اموال و املاک و منازل بهره مند شوند.

این اخبار و احادیث، به دست دیندارانی افتاد که اهل دروغ و بهتان نبودند، آنها را به گمان اینکه حق است پذیرفتند و نقل کردند، و اگر می دانستند که آنها باطل است روایت نمی کردند و متدین به آنها نمی شدند (۲).

دهلوی در رساله الإنصاف می نویسد:

چون دوره خلفای راشدین پایان یافت، خلافت به کسانی رسید که به ناحق و بی استقلال علمی در فتاوا و احکام، آن را به دست گرفتند. از این رو به استعانت از فقها و همراهی با آنها - در همه احوالشان - ناچار شدند.

شماری از علمای طراز اول باقی بودند، لیکن تا درخواستی از آنها می شد می گریختند و دوری می جستند.

اهل این دوران [و آنان که عالمان راستین نبودند] با اعراضِ عالمانِ واقعی، دیدند که امت به آنها روی آوردند، از این رو برای رسیدن به عزت (جاه و مقام) به کسب علم دست یازیدند [و به خلفا رو آوردند] در نتیجه، فقها که تا پیش از

ص: ۵۹۱

۱- (۱). شرح نهج البلاغه ۴: ۷۳؛ شواهد التنزیل ۱: ۱۳۲.

۲- (۲). شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۶.

این، به دنبالشان می آمدند خود، دنباله رو گشتند و پس از آنکه با روی گردانی از سلاطین عزیز بودند، با روی آوردن به آنها ذلیل شدند مگر کسی را که خدا توفیق داد (۱).

در مناقب امام ابی حنیفه آمده است:

هنگامی که از سوی یکی از حاکمان اموی ابو حنیفه برای پاسخ به یک مسئله فقهی احضار شد، گفت: کلمه استرجاع را بر زبان آوردم (۲)؛ چرا که در آن مسئله، نظرم مطابق قول علی رضی الله عنه و دین داری ام به آن بود [با خود اندیشیدم که] چه کار کنم؟

سپس تصمیم گرفتم سخن راست را بگویم و فتوا به دینی دهم که با آن خدا را می پرستم.

این امر بدان جهت بود که بنی امیه به قول علی فتوا نمی دادند و اعتنایی به آن نمی کردند... در این عصر، نام علی برده نمی شد، بین مشایخ، علامت نام علی واژه «شیخ» بود، می گفتند: شیخ می گوید... بنی امیه مردم را منع کردند از اینکه فرزندانشان را «علی» بنامند، و هر کس نام فرزندش را علی می گذارد، در معرض بلا قرار می گرفت (۳).

نزدیک به این سخن از حسن بصری نقل شده است. از یونس بن عبید حکایت شده که گفت:

به حسن بصری گفتم: ای ابا سعید، تو با آنکه رسول خدا را درک نکرده ای، می گویی: «قال رسول الله» (رسول خدا فرمود)!

حسن پاسخ داد: ای پسر برادر، چیزی را از من پرسیدی که احدی قبل از تو نپرسید! اگر نزد قدر و منزلت نداشتی پاسخت نمی گفتم. ما در زمانی به سر می بریم که شاهدی! (وی کارگزار حجاج بود) هر چه شنیدی می گویم: «قال

ص: ۵۹۲

۱- (۱). نگاه کنید به: رساله الإنصاف در دائره المعارف فرید وجدی ماده «جهد».

۲- (۲). یعنی با خود گفتم: کارم تمام است! (م)

۳- (۳). الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ۱: ۳۹۶ (به نقل از مناقب الإمام ابی حنیفه ۱: ۱۱۷).

رسول الله « (رسول خدا فرمود) مقصود علی بن ابی طالب است جز اینکه شرایط زمانی به گونه ای است که نمی توانم نام علی را بر زبان آورم (۱).

از شعبی نقل شده است که گفت:

با آل ابی طالب چه کنیم؟! اگر آنان را دوست بداریم کشته می شویم، و اگر دشمن بداریم به دوزخ درمی آییم (۲).

شیخ ابو جعفر اسکافی می گوید:

معاویه گروهی از صحابه و تابعین را گماشت تا اخبار قبیحی را درباره علی روایت کنند که در بردارنده طعن و نفرت از علی باشد، و کارمزد شایان توجهی برای آن تعیین کرد که هر کسی را به رغبت وامی داشت.

کسانی چون ابو هُرَیره، عمرو بن عاص، مُغیره بن شعبه (و از تابعین، عَزُوه بن زبیر) اخباری که معاویه را خشنود می ساخت برایش جعل کردند (۳).

ابن عَرَفَه - معروف به نَفْطَوَیَه - می گوید:

بیشترین احادیث دروغین در فضائل صحابه، در روزگار بنی امیه پدید آمد. مردم برای تقرب به آنان حدیث می ساختند: چراکه گمان می کردند آنان با این کار بنی هاشم را خوار و زبون می سازند (۴).

آری، این موضع گیری ها بود که امام باقر علیه السلام را برانگیخت تا به صراحت بر زبان آورد که:

بَلِيَةُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ؛ إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَشْتَجِبُوا لَنَا، وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بغيرنا (۵)؛

ص: ۵۹۳

۱- (۱). تهذيب الكمال ۶: ۱۲۴؛ تدریب الراوی ۱: ۲۰۴.

۲- (۲). عيون الأخبار (ابن قتيبه) ۲: ۱۱۲؛ الإمام جعفر الصادق: ۱۰۷.

۳- (۳). شرح نهج البلاغه ۴: ۶۳.

۴- (۴). النصائح الكافية: ۸۹؛ شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۶؛ فجر الإسلام: ۲۱۳.

۵- (۵). ارشاد مفید ۲: ۱۶۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۲۰۶؛ اعلام الوری ۱: ۵۰۸.

ما گرفتاری بزرگی با این مردم داریم؛ اگر آنان را [به آیین حق] دعوت کنیم، نمی پذیرند؛ و اگر رهانشان سازیم، به غیر ما [و حقایق] را که ما می گوییم و دین درست را عرضه می داریم [هدایت نمی یابند.

از امام علی بن حسین علیه السلام روایت شده که فرمود:

ما زلتم تقولون فینا حتی بغضتمونا إلی الناس (۱)؛

پیوسته درباره ما بدگویی کردید تا اینکه ما را پیش مردم دشمن ساختید (و کینه توزی نسبت به ما را در دل ها نشانید).

و در دعای امام سجاد علیه السلام آمده است:

اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا الْمَقَامَ لِخُلَفَائِكَ وَأَصِيَابِكَ... حَتَّى عَادَ صِفَاتُكَ وَخُلَفَاؤُكَ مَعْلُوبِينَ مَقْهُورِينَ مُبْتَرِّينَ، يَرُونَ حُكْمَكَ مِيدَلًا، وَكِتَابَكَ مَبْذُورًا، وَفَرَائِضَكَ مُحَرَّفَةً عَنْ جِهَاتِ أَشْرَاعِكَ، وَسُنَنَ نَبِيِّكَ مَثْرُوكَةً (۲)؛

پروردگارا، این مقام، از آن خلفا و برگزیدگان توست... تا اینکه برگزیدگان و جانشینان تو [در روی زمین] به قهر و غلبه گرفتار آمدند و حقشان ربوده شد؛ دیدند که (حاکمان جور) حکم تو را تغییر دادند و کتابت را دور افکندند و فرائض [احکام] شریعت تو را تحریف کردند و سنت های پیامبرت را وانهادند...

و نیز در تبیین اختلاف امت می فرماید:

چه حالی خواهند داشت آنان که در دام افراط و تفریط گرفتار آمدند و به خود وا گذاشته شدند تا در گمراهی ها و تاریکی ها فرو روند...

دسته ای از این امت به بهانه اخلاص در دیانت، از امامان دین و خاندان نبوت جدا شدند و خود را در چنگال رهبانیت انداختند و به زیاده روی پرداختند؛ اسلام را بسیار نیک توصیف کردند و خود را با سنت های نیکو آراستند تا اینکه

ص: ۵۹۴

۱- (۱). الطبقات الكبرى ۵: ۲۱۴؛ تاریخ دمشق ۴۱: ۳۹۲.

۲- (۲) ۲. الصحیفه السجادیه

زمانی طولانی گذشت (و آرزوهایشان برآورده نشد) و مقصد و مسافت به نظرشان دور آمد و به محنت هایی سخت آزموده شدند.

در این هنگام، از راه هدایت و نشانه نجات روی برتافتند و به شیوه نیاکانشان برگشتند.

گروه دیگر درباره ما کوتاهی ورزیدند، به متشابهات قرآن احتجاج کردند و قرآن را با آرای خود به تأویل بردند و به اخبارِ مأثورِ تهمت زدند؛ با ترفندِ تنِ آسایان - بی فروغی از کتاب و دستاویزی از علمِ راستین - در شبهه ها و ظلمت ها گام نهادند و پنداشتند که رشد یافته اند.

نسلِ این امت به کجا پناه بَرند؟ شاخص های ملت و دین با اختلاف و چند دستگی از میان رفت، بعضی بعضی دیگر را تکفیر می کنند، در حالی که خدای متعال می فرماید: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ** «چونان کسانی نباشید که دچار تفرقه شدند و با وجود دلایل روشن، اختلاف کردند» (۱).

آیا برای ابلاغِ حجت و تأویل حکمت، جز ائمه هدی و نور افکن تاریکی ها - کسانی که خدا به آنها بر بندگان احتجاج کرد و خلق را بی حجت به حال خود وانگذاشت - کسی مورد اعتماد هست؟

آیا جز از شاخسارِ درخت مبارکِ نبوت و بقایای برگزیدگانی که خدا پلیدی را از آنان زدود و پاک و پاکیزه شان ساخت و از آفات آنها را مصون داشت و مَوَدَّتْشان را در قرآن واجب ساخت، کسی را می شناسید و می یابید (۲)؟!

و نیز آن حضرت به شخصی که با او در یک مسئله شرعی فقهی مشاجره می کرد، فرمود:

ص: ۵۹۵

۱- (۱). آل عمران/۱۰۵.

۲- (۲). کشف الغمّه ۲: ۹۸ - ۹۹.

يا هذا، لو صرّت إلى منازلنا، لآرئناك آثارَ جبرئيل في رحالنا؛ أفیکون أحدٌ أعلمُ بالسُّنة مِنّا (۱)؟!

ای مرد، اگر به منازل ما آمد و شد داشتی، رد پای جبرئیل را در آنجا به تو نشان می دادیم! آیا کسی هست که به سنت پیامبر از ما داناتر باشد؟!

و نیز می فرماید:

إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ وَالْأَرَءِ الْبَاطِلِ وَالْمَقَاسِ الْفَاسِدَةِ، لَا يُصَابُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ؛ فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلَّمَ، وَمَنْ أَقْتَدَى بِنَا هُدًى؛ وَمَنْ كَانَ يَعْمَلُ بِالْقِيَاسِ وَالرَّأْيِ هَلَكَ (۲)؛

با عقل های ناقص و آرای باطل و قیاس های فاسد، دین خدا به دست نمی آید، به دین خدا جز با تسلیم نمی توان رسید؛ هرکس تسلیم ما شود سالم می ماند، هر که به ما اقتدا کند هدایت می شود؛ و هرکس شیوه قیاس و رأی را در پیش گیرد، به هلاکت می افتد.

آری، امت اسلام به تحریف گرفتار شد.

ابن زهره می نویسد:

بی گمان در اختفای بسیاری از آثار «علی» در قضاوت و فتوا، حکومت اموی دست داشت و گرنه معقول نیست که «علی» را بالای منبرها لعن کنند و علما را واگذارند که علم او را حدیث کنند و فتاوا و اقوالش را بازگویند؛ به ویژه در آنچه به اصل حکومت اسلامی ارتباط می یابد (۳).

تفصیل سخن در این باره، فرصت دیگری را می طلبد. از آنچه ابن اثیر نقل می کند می توان دریافت که اصحاب تدوین در دوره حجّاج چه روزگاری داشتند، وی می گوید:

ص: ۵۹۶

۱- (۱). نزهه الناظر (حلوانی): ۹۴.

۲- (۲). کمال الدین: ۳۲۴، باب ۳۱، حدیث ۹.

۳- (۳). تاریخ المذاهب الإسلامیة: ۲۸۵-۲۸۶.

حجاج بن یوسف از سوی امویان والی عراق شد. وی به دست جابر و گردن سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک مَهر زد. با این کار، می خواست تحقیرشان کند تا مردم از آنها دوری گزینند و به حرف و حدیثشان گوش ندهند (۱).

۲. اهل بیت علیهم السلام و تدوین

به تواتر ثابت است که اهل بیت علیهم السلام تدوین را جایز می دانستند. امام علی علیه السلام با خط خودش و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیفه ای را نوشت که طول آن به هفتاد ذرع می رسید (۲).

دکتر رفعت فوزی عبدالمطلب، روایات این صحیفه را - که در ابواب فقه پراکنده اند - در کتابی گرد آورده و آن را صحیفه علی بن ابی طالب عن رسول الله،

دراسه توثیقیه فقهیه (۳) نامیده است.

ص: ۵۹۷

-
- ۱- (۱). الاستیعاب ۲: ۶۶۴، ترجمه ۱۰۸۹؛ اُسْد الغابه ۲: ۳۶۶، ترجمه سهل بن سعد.
 - ۲- (۲). نگاه کنید به: اعیان الشیعه ۱: ۳۳۰. در «من لا یحضره الفقیه ۴: ۴۱۸، حدیث ۵۹۱۴» از حسن بن فضال از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت شده که فرمود: امام نشانه هایی دارد؛ او داناترین، حاکم ترین، پرهیزکارترین، بردبارترین، شجاع ترین، بخشنده ترین، عابدترین... مردمان به شمار می رود. نزد او صحیفه ای است که نام های شیعیانش - تا روز قیامت - در آن ثبت می باشد و نیز صحیفه ای که اسم های دشمنانش تا روز قیامت در آن نوشته شده است. نزد امام جامعه هست، صحیفه ای که طول آن به هفتاد ذرع می رسد و آنچه را آدمیان نیاز دارند در آن گرد آمده است. نزد امام جعفر اکبر و جعفر اصغر می باشد، که پوست بز و قوچی است و در آن همه علوم حتی بهای یک خراش و یک تازیانه یا نیم و ثلث تازیانه، در آن هست؛ و نزد امام مصحف فاطمه علیها السلام است (عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۹۳، باب ۱۹، حدیث ۱).
 - ۳- (۳). این کتاب در سال ۱۴۰۶هـ- در حَلَب چاپ شد.

این صحیفه نزد ائمه علیهم السلام وجود داشت، آن را از یکدیگر ارث می بردند و در حفظ و نگهداری آن کوشا بودند. از امام حسن علیه السلام روایت شده که فرمود:

إِنَّ الْعِلْمَ فِينَا وَنَحْنُ أَهْلُهُ، وَهُوَ عِنْدَنَا مَجْمُوعٌ كُلُّهُ بِحِذَائِهِ، وَإِنَّهُ لَا يَحِيدُ شَيْءٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ حَتَّى أَرُشُ الْخَدِشَ إِلَّا وَهُوَ عِنْدَنَا مَكْتُوبٌ بِأَمَلَاءِ رَسُولِ اللَّهِ وَخَطَّ عَلِيٌّ بِيَدِهِ (۱)؛

علم در میان ماست و ما اهل آنیم. همه علم نزد ما گرد آمده است و تا روز قیامت چیزی رخ نمی دهد - حتی تاوان مالی یک خراش - جز اینکه با املای پیامبر و دست خط علی، نزد ما مکتوب است.

و آن گاه که از رأی پدر آن حضرت در «خیار (۲)» سؤال شد، دستور داد صندوق کتاب ها را بیاورند. از آن، صحیفه زرد رنگی را بیرون آورد که قول علی علیه السلام درباره خیار در آن نوشته شده بود (۳).

این کتاب [بعد از امام حسن علیه السلام] نزد امام حسین علیه السلام قرار گرفت، و سپس نزد امام سجاد علیه السلام و بعد از او نزد امام باقر علیه السلام و... (۴)

روشن است که فرزندان امام علی علیه السلام به این صحیفه اهتمام بی نظیری داشتند، حتی مصیبت های سهمگین امام حسین علیه السلام را بازداشت از اینکه این صحیفه را نزد دختر بزرگش فاطمه به امانت سپارد تا آن را به امام سجاد علیه السلام بدهد و این کتاب ها به عنوان ذخایری از گنجینه آل محمد و امانت پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آنان پایدار بماند (۵).

ص: ۵۹۸

۱- (۱). احتجاج طبرسی ۶: ۲؛ بحار الأنوار ۴۴: ۱۰۰.

۲- (۲). اصطلاحی است در فقه به معنای حق فسخ یا امضاء در معاملات.

۳- (۳). العلل (ابن حنبل) ۱: ۳۴۶.

۴- (۴). نگاه کنید به: بصائر الدرجات: ۱۶۴، باب فی الأئمه أن عندهم الصحیفه الجامعه...

۵- (۵). اصول کافی ۱: ۳۰۳، حدیث ۱؛ بصائر الدرجات: ۱۶۸، باب ۱۳، حدیث ۹.

اهمیت این صحیفه بدان پایه است که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به کنیزش فضّه (آن گاه که صحیفه را نیافت) فرمود:

وَيَحْكُ! أَطْلُبِيهَا، فَإِنَّهَا تَعْدِلُ عِنْدِي حَسَنًا وَحُسَيْنًا (۱)؛

وای بر تو! آن را بیاب، چراکه [ارزش آن] نزد من با حسن و حسینم برابری می کند!

این اهتمام، بی حساب و کتاب و ناشی از وابستگی ها و علاقه های شخصی نبود، زیرا هم طرازی این صحیفه با دو ریحانه پیامبر صلی الله علیه و آله امری است که درنگ و تأمل فراوانی را می طلبد؛ چراکه علم نهفته در این صحیفه برابری می کرد با علمی که امام حسن و امام حسین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند، و این صحیفه برای مسلمانان، همان نقشی را ایفا می کرد که امام حسن و امام حسینعلیهم السلام برای امت پیامبر صلی الله علیه و آله عهده دار بودند.

این رعایت فزاینده مکتب تعبّد را از مدوّنات - به طور کلی - و از کتاب امام علی علیه السلام به طور ویژه نزد «مکتب رأی و اجتهاد» نمی یابیم. ابوبکر کتابش را سوزاند، عمر کتاب های دیگران را آتش زد، عثمان قرآن ها را به آتش کشید، معاویه دستور داد که حدیث کم بر زبان آید مگر حدیثی که در عهد عمر روایت شده باشد، دیگر خلفا نیز بر همین رویه بودند. بر خلاف اهل بیت علیهم السلام که از آغاز تشریح اسلامی و نزول وحی تا زمان های متأخر، از تدوین بازنایستادند و در حفظ مدوّنات خود کوشیدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را به تدوین فرا خواند و به او فرمود:

آنچه را املا می کنم بنویس!

حضرت علی علیه السلام پرسید: ای رسول خدا، می ترسی از یاد ببرم؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، از خدا خواسته ام که همه چیز را به خاطرت بسپارد و از یادت نبرد، لیکن برای شریکانت تدوین کن!

حضرت علی علیه السلام پرسید: ای رسول خدا، شرکای من کیانند؟

ص: ۵۹۹

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امامان از نسل تو (۱).

به این ترتیب یقین می کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله خواست شریعتش را به وسیله تدوین نزد اهل بیت علیهم السلام و دیگران، حفظ کند تا مُدَوَّنات به عنوان ذخایر علمی برای نسل های آینده مسلمانان - در عصرهای بعد - باقی بماند.

روی آوری امامان اهل بیت به کتاب امام علی علیه السلام و نگریستن در آن و دیگران را بر آن شاهد گرفتن، در راستای استوار سازی حرف ها و نقل هاشان صورت می گرفت و اینکه آنان گزاف و از رأی خویش سخن نمی گویند، بلکه بیاناتشان در گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله ریشه دارد و از خاستگاه وحی برمی خیزد.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که می فرمود:

علی بن حسین هنگامی که کتاب علی علیه السلام را می گرفت و در آن می نگریست، می فرمود: چه کسی طاقت این [سختی ها] را دارد (۲)؟!

و در ارشاد مفید می خوانیم که امام سجّاد علیه السلام به فرزندش امام باقر علیه السلام فرمود:

فرزندم، بعضی از این صحیفه ها را که عبادت علی علیه السلام در آن است به من ده!

امام باقر علیه السلام می فرماید: آنها را در اختیارش نهادم، اندکی را خواند، سپس رها کرد و آهی کشید و فرمود: چه کس را یارای عبادت علی است (۳)!

مطلب شایان توجه در این دو حدیث این است که آیا کتاب امام علی علیه السلام تنها به بیان فرائض شرعی و احکام فقهی اختصاص داشت یا اینکه علوم دیگری را شامل می شد؟

پیدا است که کتاب امام علی علیه السلام اصول عبادات و اعمال مستحبی را شامل می شد و همه اصول و مبانی دین اسلام را - به عنوان یک مجموعه منسجم و متکامل - در بر داشت، و تمامی آنچه را مسلمانان نیاز دارند در آن گرد آمده بود. آن گاه که امام زین

ص: ۶۰۰

۱- (۱). نگاه کنید به: بصائر الدرجات: ۱۸۷، حدیث ۲۲؛ الإمامه والتبصره: ۵۴، حدیث ۳۸.

۲- (۲). روضه کافی ۸: ۱۶۳، حدیث ۱۷۲.

۳- (۳). ارشاد مفید ۲: ۱۲۶؛ مناقب آل ابی طالب ۳: ۲۹۰؛ اعلام الوری ۱: ۴۸۷.

العابدین علیه السلام بر مستحبات و نوافل و سُننی که در آن بود آگاهی یافت (با اینکه بدن خودش پینه بسته بود و به کثرت عبادت و شب زنده داری و روزه داشتن معروف بود) فرمود: چه کسی طاقت این را دارد؟!

باری، تدوین و پاسداری از کتاب ها رسم و راه امامان اهل بیت علیهم السلام و پیروان آنها به شمار می آمد و در مقابل، عادتِ هواداران مدرسه اجتهاد و رأی سوزاندن و نابودسازی و جلوگیری از نقل و تدوین حدیث بود. این امر جای شکی باقی نمی گذارد که «آنچه حجت است» نزد اهل بیت علیهم السلام و مکتب تعبد، از استواری و ضبط بالایی برخوردار است، برخلاف آنچه نزد مکتب اجتهاد و رأی می باشد که آمیزه ای متأثر از عوامل مختلف و آرای گوناگون است؛ از تشریح اجتهاد و رأی در برابر نص آغاز می شود و به مرور به تثبیت قیاس می انجامد و دست به دامان اصول تازه ای می گردد که بعدها به عرصه می آید و آراء و خطمشی ها در این راستا پایانی ندارد.

با مراجعه به سخنان امام باقر علیه السلام و فرزندش امام صادق علیه السلام به تمرکز آنان بر صحیفه امام علی علیه السلام و اهتمام فراوان بر آن را درمی یابیم.

از عذافر صیرفی روایت شده که گفت:

من با حکم بن عتیبه نزد امام باقر علیه السلام بودیم، وی نزد امام منزلتی داشت و از آن حضرت پرسش هایی می کرد [و امام علیه السلام پاسخ می داد] تا اینکه در مسئله ای اختلاف کردند، امام باقر علیه السلام فرمود: فرزندم، برخیز و کتاب علی را بیاور!

امام صادق علیه السلام کتاب بزرگی را که در صندوقچه اشیای نفیس نگهداری می شد، آورد. امام باقر علیه السلام آن را گشود و به جست و جو در آن پرداخت تا اینکه مسئله را در آورد، فرمود: این خط علی و املائی رسول خداست! به حکم رو کرد و فرمود: ای ابا محمد، تو و سلمه و ابو مقدم، هر چپ و راستی خواستید بروید، به خدا سوگند، علم مطمئنی را نمی یابید مگر نزد قومی که جبرئیل بر آنان فرود می آمد (۱).

ص: ۶۰۱

در حدیث دیگر آمده است که حَکَم بن عَتَّیْبَه از دیه دندان ها از آن حضرت پرسید، و امام علیه السلام پاسخ داد و فرمود:

هكذا وجدناه فی کتاب علی (۱)؛

در کتاب علی، آن را چنین یافتیم.

از زراره بن اعین نقل شده است که از امام باقر علیه السلام درباره ارث جد پرسیدم... تا اینکه می گوید:

امام به فرزندش جعفر رو کرد و گفت: صحیفه فرائض [کتاب میراث] را برای زراره بخوان... آن حضرت کتابی را بیرون آورد که چونان ران شتر [بزرگ] بود... چون به آن صحیفه برخوردیم کتاب ضخیمی را دیدیم که پیدا بود از کتاب های پیشینیان است. در آن نگاه کردم، دیدم در آن خلاف چیزی است که به دست مردم است...

فردا صبح امام باقر علیه السلام را دیدم، به من فرمود: آیا کتاب میراث را خواندی؟... والله، آنچه را دیدی، حق است؛ املائی پیامبر و خط علی می باشد... پدرم از جدم برایم حدیث کرد که امیرالمؤمنین آن را برایش گفت... (۲)

از ابو ایوب خزاز، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

إِنَّ كُلَّ ذِي رَجِمٍ بِمَنْزِلَةِ الرَّجِمِ الَّذِي يَجْرُ بِهِ... (۳)

هر دارای خویشاوندی، به منزله خویشاوندی است که او را می کشاند [و در نبود خویشاوند نزدیک تر و عدم مانع دیگر، ارث به او می رسد].

ص: ۶۰۲

۱- (۱). نگاه کنید به: فروع کافی ۷: ۳۲۹، باب الخلقه، حدیث ۱؛ این سخن بر زبان ائمه علیهم السلام بارها و در جاهای مختلف آمده است. نگاه کنید به: مختلف الشیعه ۹: ۳۶۷ (در باب دیه چشم)؛ المهذب البارع ۵: ۲۲۸ (در باب دیه)؛ مجمع الفوائد والبرهان ۱۱: ۵۲۴، در باب میراث.

۲- (۲). فروع کافی ۷: ۹۵، حدیث ۳ (باب میراث الولد مع الأبوين).

۳- (۳). فروع کافی ۷: ۴۱۴، حدیث ۳ و ۴ (باب أن القضاء بالبینات).

از سلیمان بن خالد، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

در کتاب علی آمده است که یکی از پیامبران سوی پروردگارش درباره قضاوت شکوه کرد... (۱)

این گونه روایات، تأکیدی است بر اینکه کتاب حضرت علی علیه السلام دائره المعارفی بود که علوم دینی و دنیوی ای را که پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا آورد، در بر داشت؛ چراکه اخبار انبیا و امت های پیشین در کتاب حضرت علی علیه السلام وجود داشت (۲)، و آن حضرت آنها را از میان دو لب پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین کرد.

ص: ۶۰۳

۱- (۱). همان.

۲- (۲). ابن اذینه از بُرید عجلای نقل می کند که گفت از امام باقر علیه السلام درباره این آیه پرسیدم: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ [نساء/۵۸] (خدا شما را فرا می خواند به اینکه امانت ها را به اهلش بسپارید و هنگام داوری میان مردم عدالت ورزید)، امامعلیه السلام فرمود: إِيَّانَا عَنِّي، أَنْ يُؤَدَّى الْأَوَّلَ إِلَى الْإِمَامِ الْعَدِيِّ بَعْدَهُ الْكُتُبِ وَالْعِلْمِ وَالسَّلَاحِ؛ طرفِ خطاب آیه ما هستیم! باید امام اول به امام بعد از خود، کتاب ها و علم و سلاح را تقدیم دارد. علامه مازندرانی در شرح اصول کافی (جلد ۶، ص ۸۴) می نویسد: مقصود از «کُتُب»، کتابی است که علی بن ابی طالب علیه السلام آن را گرد آورد؛ و «جَفْرُ اَبِيض» که در آن زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم هست؛ و «مصحف فاطمه علیها السلام» که هنگام نزول جبرئیل سوی آن حضرت، حضرت علی علیه السلام آن را نوشت و جبرئیل از آنچه تا روز قیامت رخ دهد خبر داد و همه آنچه مردم نیاز دارند در آن می باشد؛ و «جامعه» که کتابی است با املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله، حضرت علی علیه السلام به خط خود آن را نوشت؛ و «جَفْر» که در بر دارنده علم انبیا و اوصیا و عمل علمای پیشین است؛ و صحیفه ای که جبرئیل امین درباره وصیت از نزد پروردگار جهانیان آورد. و مراد از «علم»، علم مختص به امام است؛ یعنی علم گذشته و حال و آینده تا روز قیامت. منظور از «سلاح»، سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد؛ مانند کلاه خود، سپر، پرچم، پیراهن، شمشیر، انگشتر و جز آن...

اخبار ادیان سابق و کسانی که مسخ شدند و عذاب گردیدند و... از کتاب امام علی علیه السلام به ما رسیده است...

بعضی از معارف این کتاب بزرگ، موارد ذیل است:

حکم باقی مانده خوراکی که گربه به آن دهن زده است (۱)، کفایت کردن غسل جنابت از وضو (۲)، احکام مربوط به جنازه ها، وقت فضیلت نماز ظهر و عصر و تشهد در نماز (۳)، حکم کسی که در حال احرام مرده است و چگونگی سامان کار او (۴)، حکم نماز در لباسی که از پشم حیوان حرام گوشت ساخته شده است (۵)، تشهد در نماز (۶)، اینکه خدا بر زیادی نماز و روزه پاداش می دهد (۷)، عدالت امام جماعت (۸)، آداب دعا (۹)، منع زکات (۱۰)، مسائل امر به معروف و شیوع زنا و قطع ارتباط با خویشاوندان (۱۱)، وجوب روزه به محض دیدن هلال ماه رمضان (۱۲)، حکم پوشیدن پارچه زربافت برای مُخْرِم (۱۳)،

ص: ۶۰۴

-
- ۱- (۱). تهذیب الأحکام ۱: ۲۲۷، حدیث ۶۵۵؛ و نیز بنگرید به، فروع کافی ۹: ۳، حدیث ۴.
 - ۲- (۲). تهذیب الأحکام ۱: ۱۳۹، حدیث ۳۹۸.
 - ۳- (۳). تهذیب الأحکام ۲: ۲۳، حدیث ۶۴؛ الاستبصار ۱: ۲۵۱، حدیث ۹۰۰.
 - ۴- (۴). در این زمینه چهار روایت هست؛ نگاه کنید به: تهذیب الأحکام ۵: ۳۸۳، حدیث ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸؛ فروع کافی ۴: ۳۶۸، حدیث ۳.
 - ۵- (۵). فروع کافی ۳: ۳۹۷، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۲: ۲۰۹، حدیث ۸۱۸.
 - ۶- (۶). بصائر الدرجات: ۱۶۵، حدیث ۱۴.
 - ۷- (۷). بصائر الدرجات: ۱۸۵، حدیث ۱۱؛ وسایل الشیعه ۴: ۱۰۳، حدیث ۴۶۳۰.
 - ۸- (۸). تهذیب الأحکام ۳: ۲۸، حدیث ۹۶.
 - ۹- (۹). اصول کافی ۲: ۴۸۴ - ۴۸۵، حدیث ۲ و ۷؛ وسایل الشیعه ۷: ۸۰، حدیث ۸۷۸۵.
 - ۱۰- (۱۰). فروع کافی ۳: ۵۰۵، حدیث ۱۷؛ وسائل الشیعه ۹: ۲۶، حدیث ۱۱۴۳۱.
 - ۱۱- (۱۱). علل الشرایع ۲: ۵۸۴، باب ۳۸۵، حدیث ۲۶؛ امالی صدوق: ۳۸۵، حدیث ۴۹۳.
 - ۱۲- (۱۲). تهذیب الأحکام ۴: ۱۵۸، حدیث ۴۴۱؛ وسائل الشیعه ۱۰: ۲۵۵، حدیث ۱۳۳۴۹.
 - ۱۳- (۱۳). فروع کافی ۴: ۳۴۰، حدیث ۷؛ من لا یحضره الفقیه ۲: ۲۱۷، حدیث ۲۱.

صید کسی که در حال احرام است (۱)، و شک در شمار طواف بر کعبه (۲)، و امان نامه دادن به کسی که به مسلمانان بیوندد (۳)، و تصرف در مال فرزند (۴)، معنای «شیء» در وصیت (۵)، مسائلی در ازدواج (۶) و سوگندها (۷) و خوردن باز و پرند شکاری از صید (۸)، و مسائلی در صید و تذکیه حیوان (۹) و آنچه از دنبه گوسفند زنده بریده شود (۱۰)، و حرام بودن مارماهی و ماهی مرده (۱۱) و زمیر (۱۲) و طحال و آنچه دریا به ساحل اندازد (۱۳) و اژدر ماهی (۱۴) و گوشت خر (۱۵) و حکم زمین ها (۱۶) و ارث (۱۷) و

ص: ۶۰۵

- ۱- (۱). فروع کافی ۴: ۳۸۹، حدیث ۵ (و جلد ۴، ص ۳۹۰، حدیث ۹)؛ تهذیب الأحکام ۵: ۳۴۴، حدیث ۱۱۹۱-۱۱۹۰.
- ۲- (۲). تهذیب الأحکام ۵: ۱۵۲، حدیث ۵۰۲؛ وسائل الشیعه ۱۳: ۳۶۶-۳۶۷، حدیث ۱۷۹۶۶ و ۱۷۹۷۲.
- ۳- (۳). فروع کافی ۵: ۳۱، حدیث ۵.
- ۴- (۴). تهذیب الأحکام ۶: ۳۴۳، حدیث ۹۶۱.
- ۵- (۵). فروع کافی ۷: ۴۰، حدیث ۱؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۱۵۱، حدیث ۱؛ معانی الأخبار: ۲۱۷، حدیث ۱.
- ۶- (۶). فروع کافی ۵: ۱۳۵، حدیث ۵ (و ص ۴۵۲، حدیث ۱)؛ تهذیب الأحکام ۷: ۴۳۲، حدیث ۱۷۲۳ (و ص ۴۸۱، حدیث ۱۹۳۲).
- ۷- (۷). اصول کافی ۲: ۳۴۷، حدیث ۴؛ خصال صدوق ۱: ۱۲۴، حدیث ۱۱۹.
- ۸- (۸). تفسیر عیاشی ۱: ۲۹۴، حدیث ۲۸ (و ص ۲۹۵، حدیث ۳۰)؛ فروع کافی ۶: ۲۰۲، حدیث ۱ (و ص ۲۰۷، حدیث ۱).
- ۹- (۹). فروع کافی ۶: ۲۳۲، حدیث ۱ و ۳؛ من لا یحضره الفقیه ۳: ۲۱۰، حدیث ۶۱؛ تهذیب الأحکام ۹: ۵۷، حدیث ۲۳۷.
- ۱۰- (۱۰). فروع کافی ۶: ۲۵۴، حدیث ۱؛ من لا یحضره الفقیه ۳: ۲۰۹، حدیث ۵۷.
- ۱۱- (۱۱). تهذیب الأحکام ۵: ۹، حدیث ۱۲؛ الاستبصار ۴: ۵۹۰، حدیث ۵.
- ۱۲- (۱۲). فروع کافی ۶: ۲۱۹، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۲: ۹، حدیث ۱.
- ۱۳- (۱۳). تهذیب الأحکام ۹: ۹، حدیث ۱۸؛ وسائل الشیعه ۲۴: ۱۳۴، حدیث ۳۰۱۷۰.
- ۱۴- (۱۴). تهذیب الأحکام ۴: ۹، حدیث ۹-۱۰؛ الاستبصار ۴: ۵۸، حدیث ۲۰۱ (و ص ۵۹، حدیث ۳).
- ۱۵- (۱۵). تهذیب الأحکام ۹: ۴۰، حدیث ۱۶۹.
- ۱۶- (۱۶). اصول کافی ۱: ۴۰۷، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۷: ۱۵۲، حدیث ۶۷۴؛ وسائل الشیعه ۲۵: ۴۱۴، حدیث ۳۲۲۴۶.
- ۱۷- (۱۷). نگاه کنید به: فروع کافی ۷: ۷۷، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۹: ۲۶۹، حدیث ۹۷۶؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۳۰۶، حدیث ۱۳.

قضاوت (۱) و حدود (۲) و دیات (۳) و زنا (۴) و گناهان کبیره (۵) و خوردن مال یتیم (۶) و کیفر معاصی (۷) و کوشش در عبادت (۸)، و ابتلائی مؤمن (۹) و مثل دنیا (۱۰) و خوش گمانی به خدا (۱۱) و حرمت همسایه (۱۲) و خلق (۱۳) و اصحاب شنبه (۱۴) و طلب علم (۱۵) و ديه دندان ها (۱۶) و موارد بسیار دیگر.

ص: ۶۰۶

- ۱- (۱). فروع کافی ۷: ۴۱۴ - ۴۱۵، حدیث ۳ و ۷؛ تهذیب الأحکام ۶: ۲۲۸، حدیث ۵۵۰-۵۵۱.
- ۲- (۲). فروع کافی ۷: ۲۰۰، حدیث ۱۲ (و ص ۲۱۴، حدیث ۴، ص ۲۱۶، حدیث ۱۱)؛ تهذیب الأحکام ۱۰: ۱۴۶، حدیث ۵۷۹؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۵۳، حدیث ۱۴.
- ۳- (۳). اصول کافی ۱: ۲۳۸، حدیث ۱ (فروع کافی ۷: ۳۱۶، حدیث ۱ و ص ۳۲۹، حدیث ۱)؛ تهذیب الأحکام ۱۰: ۲۵۱، حدیث ۲۵۱، حدیث ۹۹۶؛ خصال صدوق: ۵۳۹، حدیث ۹.
- ۴- (۴). فروع کافی ۵: ۵۴۱، حدیث ۴؛ المحاسن ۱: ۱۰۷، حدیث ۹۳.
- ۵- (۵). اصول کافی ۲: ۲۷۸، حدیث ۸؛ وسائل الشیعه ۱۵: ۳۲۱، حدیث ۲۰۶۳۱.
- ۶- (۶). ثواب الأعمال: ۲۳۳؛ وسائل الشیعه ۱۷: ۲۴۷، حدیث ۲۲۴۴۳.
- ۷- (۷). ثواب الأعمال: ۲۵۴؛ امالی صدوق: ۳۸۵.
- ۸- (۸). روضه کافی ۸: ۱۳۵، حدیث ۱۰۰ (و ص ۱۶۳، حدیث ۱۷۲)؛ وسائل الشیعه ۱: ۹۱، حدیث ۲۱۵.
- ۹- (۹). اصول کافی ۲: ۲۵۹، حدیث ۲۹؛ علل الشرائع ۱: ۴۴، حدیث ۱.
- ۱۰- (۱۰). اصول کافی ۲: ۱۳۶، حدیث ۲۲؛ تنبیه الخواطر ۲: ۱۹۴.
- ۱۱- (۱۱). اصول کافی ۲: ۷۱، حدیث ۲؛ الاختصاص: ۲۲۷.
- ۱۲- (۱۲). اصول کافی ۲: ۶۶۶، حدیث ۲.
- ۱۳- (۱۳). تفسیر قمی ۱: ۳۶؛ تفسیر عیاشی ۱: ۲۶، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۱۱: ۱۲۷، حدیث ۵۵.
- ۱۴- (۱۴). تفسیر قمی ۱: ۲۴۴؛ تفسیر عیاشی ۲: ۳۳، حدیث ۹۳؛ بحار الأنوار ۱۴: ۵۲، حدیث ۵.
- ۱۵- (۱۵). اصول کافی ۱: ۴۱، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۱: ۱۰۶، حدیث ۲؛ كشف الغمه ۲: ۳۴۶.
- ۱۶- (۱۶). نگاه کنید به: فروع کافی ۷: ۳۲۹، حدیث ۱؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۱۰۴، حدیث ۱۲؛ تهذیب الأحکام ۱۰: ۲۵۴، حدیث ۱۰۰۵.

اینها نمونه هایی اندک از تعالیم و معارفی است که در کتاب امام علی علیه السلام آمده است، قصد ما آوردن فهرستِ دقیقی از مطالب این کتاب در میانِ مصنّفات شیعه و احادیث نبود، بلکه می خواستیم تضاد میان دو مکتب فقهی را بنمایانیم و اختلافی که پس از ماجرای خلافت، میان مسلمانان پدید آمد.

با اشاره به این نکته که مدرسه تعبّد محض به کتاب امام علی علیه السلام تمسّک می کرد تا بر اصالتِ خویش برهان آورد و بیان دارد که آموزه هایش از پیامبر صلی الله علیه و آله و وحی سرچشمه می گیرد. به همین جهت بود که این کتاب از سوی مانعانِ تدوین سانسور می شد تا آنجا که [بعدها] بعضی احکام آن را ناآشنا و عجیب دانستند؛ چراکه تا آن زمان به گوششان نخورده بود.

امام علی بن ابی طالب علیه السلام

کتابتِ امام علی علیه السلام تنها در آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله املا کرد، منحصر نمی شود. آن حضرت کتاب های دیگری نیز نوشت که از علم پیامبر صلی الله علیه و آله مایه می گرفت. سید مرتضی (م ۴۳۶هـ-) کتاب المحکم و المتشابه فی القرآن (۱) و اشعری قمی (م ۱۰۳هـ-) کتاب ناسخ القرآن و منسوخه (۲) را به امام علی علیه السلام منسوب می سازند.

ص: ۶۰۷

۱- (۱). نگاه کنید به: الذریعه ۲۰: ۱۵۴ - ۱۵۵.

۲- (۲). رجال نجاشی: ۱۷۷، رقم ۴۶۷؛ الذریعه ۴: ۲۷۶؛ بحار الأنوار ۳۲ و ۱۵: ۱ (و جلد ۸۴، ص ۳۸۲، و جلد ۹۲، ص ۴۰ و ۶۶).

حافظ ابن عقیده کوفی (م ۳۳۳هـ-) حدود ۶۰ نوع از انواع علوم قرآن را برای امام علی علیه السلام ذکر می کند (۱).

همچنین فرزندان امام علی علیه السلام و اصحاب آن حضرت، با اقتدا به او، کتاب هایی را در همه عرصه ها (و قلمروهای علمی) نگاشتند.

* حارث اعور همدانی، کتاب کاملی را از امیرالمؤمنین علیه السلام باز می گفت (۲).

* از ابی رافع نقل شده که کتابی را از امام علی علیه السلام روایت می کرد (۳).

* ربیع بن سیمیع نامه ای را از آن حضرت حکایت می کند که امام علیه السلام هنگام فرستادن او جهت جمع آوری صدقات، برایش نوشت (۴).

* کتاب میثم بن یحیی تمار، تا قرن هفتم هجری متداول بود. طبری بی واسطه از وی آن را ستاند (۵).

* اصبع بن نباته مجاشعی، کتاب قضاء را از حضرت علی علیه السلام روایت می کرد. این کتاب با عنوان افضیه امیرالمؤمنین (۶) یا عجائب احکام امیرالمؤمنین (۷) به چاپ رسیده است.

* سلیم بن قیس کتابی دارد که ابان بن عیاش از او روایت می کند.

کتاب های دیگری نیز برای دیگر صحابه و تابعین هست که آنها را از حضرت علی علیه السلام نقل کرده اند یا از علم آن حضرت برگرفته اند.

ص: ۶۰۸

۱- (۱). اعیان الشیعه ۱: ۳۲۱؛ بحار الأنوار ۹۳: ۳.

۲- (۲). رجال نجاشی: ۷، ذیل رقم ۲؛ الفهرست: ۶۲، رقم ۱۱۹.

۳- (۳). رجال نجاشی: ۶، رقم ۱؛ تأسیس الشیعه: ۲۸۰.

۴- (۴). رجال نجاشی: ۷-۸، رقم ۳؛ نقد الرجال (تفرشی) ۲: ۲۳۸، ترجمه ۱۹۵۷.

۵- (۵). تأسیس الشیعه: ۲۸۳.

۶- (۶). الذریعه ۲: ۲۷۳، رقم ۱۱۰۵ (آقا بزرگ می گوید: بعضی از اصحاب آن را نوشته اند).

۷- (۷). نگاه کنید به: الذریعه ۱۷: ۱۵۲، رقم ۷۹۴.

* در الأشباه والنظائر (اثر سِیوطی) از ابن عساکر نقل شده است که بعضی از عالمان نحو یادآور می شد که نزدش نوشتار ابو الأسود هست که امام علی علیه السلام آن را به وی القا کرد (۱).

* نامه ای از امام علی علیه السلام رسیده که آن را برای مالک اشتر نخعی (آن گاه که او را بر ولایت مصر گماشت) نوشت. این نامه در ضمن نهج البلاغه آمده است و نیز به طور جداگانه چاپ شده است. عالمان بزرگ شرح های فراوان بر این نامه نوشته اند؛ چراکه این نامه - افزون بر حقوق فرمان روا و رعیت - جامعیت اندیشه امام علیه السلام را در امور سیاسی و اداری و اجتماعی می نمایاند و بسیار بااهمیت است.

* اعمش، از ابراهیم، از پدرش نقل می کند که گفت: علی برایمان خطبه خواند و گفت:

هر که می پندارد که ما چیزی را بر زبان می آوریم که در کتاب خدا و این صحیفه (۲) نیست، دروغ می گوید (۳).

* از طارق روایت شده که گفت: علی را بر منبر دیدم در حالی که می فرمود:

نزد ما کتابی که برایتان بخوانیم نیست مگر کتاب خدا و این صحیفه (۴).

این دو نقل - و دیگر گزارشات مشابه آن - از نکات مهمی درباره کتاب حضرت علی علیه السلام و موضوع تدوین، پرده برمی دارد؛ چراکه مشاهده می شود بعضی از مسلمانان بر اثر جهل به تدوین و فوائد آن (و نیز جهل به نقل حدیث و آثار آن و جهل به تنزیل و تأویل و...) به نظرشان عجیب آمد که نزد امام علی علیه السلام کتاب یا کتاب هایی در زمینه علوم اسلامی باشد. بسا آنان به حضرت علی علیه السلام تهمت می زدند که غیر کتاب خدا را

ص: ۶۰۹

-
- ۱- (۱). الأشباه والنظائر ۱: ۱۲ - ۱۴ (به نقل از تاریخ دمشق ۷: ۵۵)؛ انباء الرواه (قفطی) ۱: ۳۹؛ سیر أعلام النبلاء ۴: ۸۴.
 - ۲- (۲) ۱. صحیفه ای بر غلاف شمشیر آن حضرت آویزان بود که در آن عمر شتری که باید در زکات گرفته شود و دیه جراحات وجود داشت.
 - ۳- (۳). تقييد العلم: ۸۸؛ جامع بيان العلم وفضله ۱: ۷۱؛ و نگاه کنید به: صحيح بخاری ۶: ۲۶۶۲، حدیث ۶۸۷۰؛ صحيح مسلم ۲: ۹۹۵، حدیث ۱۳۷۰.
 - ۴- (۴). تقييد العلم: ۸۹.

می خواند یا قرآن دیگری در دستِ اوست! چنان که امروزه بعضی از نویسندگان مسلمان - که آگاهی دقیقی از امور تدوین و مدوّنات موجود صدر اسلام ندارند - بر همین پندارند.

امام علی علیه السلام می خواست حقیقتِ ماجرا را روشن سازد و اینکه علوم آن حضرت بر گرفته از قرآن و نیز صحیفه ای است که از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته و به منزله تفسیر جامع قرآن می باشد و آنچه به وسیله وحی نازل شده - در همه ابعادش - در آن هست، آنچه را او بر زبان می آورد بیرون از این دو مصدر اساسی نیست.

سخن امام علی علیه السلام ناظر به دفع شبهه یا این دروغ است که نزد آن حضرت، کتاب دیگری همسنگ یا مغایر با کتابِ خدا وجود دارد. از این روست که راوی بعضی از اوصافِ کتاب را به تفصیل برمی شمارد؛ اینکه دیه جراحاتِها (و زخم ها) در آن هست، و عمر شتری که باید به عنوان زکات گرفته شود و...؛ چراکه (مردم) آن را به خاطر داشتند و در عهد پیامبر با احکامِ آن آشنا بودند، نه اینکه احکام این کتاب هرگز به گوششان نخورده باشد (گرچه محتویات آن را به تفصیل نمی دانستند).

گویا مناسبتِ مقام اقتضا می کرد که امام علیه السلام به طور ویژه از این صحیفه نام ببرد؛ زیرا سیاق کلام برای نفی دیگر مدوّنات نزد آن حضرت نیست، چون می دانیم کتاب های دیگر از آن حضرت نزد اهل بیت وجود داشت.

بنابراین، سخن امام که می فرماید:

«کتاب الله وهذه الصحیفه» (قرآن و این صحیفه) اشاره است به اینکه امام علیه السلام چیزی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه ریشه در سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد.

باید اذعان داشت که کتاب حضرت علی علیه السلام اساس همه علوم و ارزشمندترین کتاب ها نزد اهل بیت علیهم السلام دانسته می شد. از این روست که امام علی و فرزندانِش علیهم السلام به شدت بر آن تأکید دارند. حتی ابن سیرین آرزو داشت این کتاب را ببیند یا بر آن دست یابد؛ چراکه می گوید:

اگر به این کتاب دست می یافتم، علم فراوانی نصیبم می شد (۱).

امام علی علیه السلام در تدوین علم، به ویژه علم پیامبر صلی الله علیه و آله با تأکید فراوان، اصرار میورزید. از حارث نقل شده که امام علی علیه السلام فرمود:

کیست که علمی را به درهمی از من بخرد؟

حارث می گوید: من پیش آن حضرت رفتم و صُحُفی را به یک درهم خریدم و آنها را [با خود] آوردم (۲).

احادیث فراوان دیگری نیز هست که مسلمانان را بر تدوین برمی انگیزاند، مانند:

قَيِّدُوا الْعِلْمَ (۳)؛

علم را بنویسید.

الْخَطُّ عِلْمُهُ، فَكُلُّ مَا كَانَ آيِينَ كَانَ أَحْسَنَ (۴)؛

خط نشانه است، هر چه گویاتر باشد بهتر است.

و این سخن آن حضرت که به کاتبش - عبیدالله بن ابی رافع - فرمود:

أَلْتِي دَوَاتِكَ، اِطْلُ جِلْفَهُ قَلَمِكَ، وَفَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ، وَقَرِّمِطْ بَيْنَ الْحُرُوفِ (۵)؛

دوات را ليقه کن، و نوک قلم را بتراش، و میان سطرها فاصله بگذار، و حروف را به هم نزدیک ساز و دقیق بنویس.

و نیز این سخن که فرمود:

اِطْلُ جِلْفَهُ قَلَمِكَ وَأَسْمِنَهَا، وَأَيْمِنَ قَطْعِكَ، وَأَسْمَعْنِي طِينِ النَّوْنِ، وَحَوْرَ الْحَاءِ، وَأَسْمِنِ الصَّادِ، وَعَرِّجِ الْعَيْنِ، وَأَشْقِقِ الْكَافِ، وَعَظِّمِ الْفَاءِ، وَرَتِّلِ اللَّامَ، وَأَسْلِسِ

ص: ۶۱۱

۱- (۱). الامام جعفر الصادق (عبدالحلیم جندی): ۱۹۹.

۲- (۲). الطبقات الكبرى ۶: ۱۶۸؛ تقييد العلم: ۹۰؛ تاريخ بغداد ۸: ۳۵۵.

۳- (۳). تقييد العلم: ۸۹-۹۰.

۴- (۴). كنز العمال ۱۰: ۳۱۲، حديث ۲۹۵۶۲.

۵- (۵). نهج البلاغه، حكمت ۳۱۵؛ نیز بنگرید به، كنز العمال ۱۰: ۳۱۲، حديث ۲۹۵۶۳.

الباء والتاء والثاء، وأقيم الزاي وَعَلَّ ذنبها؛ وَاجْعَلْ قَلَمَكَ خَلْفَ أذنك يَكُونُ أَذْكَرَ لَكَ (۱)؛

این سفارش ها درباره علم خط - که یکی از ارکان مهم تدوین است - اصولی اند که خطاطان تا به امروز در نگارش به کار می برند و در خوش نویسی از آن بهره می برند.

آری، اهل بیت نهایتِ اهتمامشان را در امر تدوین به کار گرفتند، و اصحاب و نویسندگان را به مراعات نکاتِ دقیق رهنمون شدند.

این نصوص، بهترین دلیل بر نفی نسبتی است که به امام علی علیه السلام داده اند و گفته اند: «آن حضرت از تدوین کتاب ها و نگهداری آنها نهی می کرد» و شاهدی گویا است بر این سخن که: حاکمان در جعل حدیث و دروغ بافی نقش عمده ای داشتند.

ابراهیم بن محمد ثقفی (م ۲۸۳هـ-) در الغارات سخنی را می آورد که عظمت کتاب حضرت علی علیه السلام را می نمایاند و اینکه در آن علم فراوانی وجود داشت و امویان به تحریف آنچه امام علی علیه السلام بر زبان آورده بود، دست یازیدند.

وی پس از آنکه نامه امام علی علیه السلام را به محمد بن ابی بکر برای اهل مصر می آورد، می گوید:

برایم حدیث کرد عبدالله بن محمد بن عثمان، از علی بن محمد بن ابی سیف، از اصحابش که چون علی این جواب را برای محمد بن ابی بکر نوشت، محمد در آن می نگریست و آن را می آموخت و بر اساس آن حکم می کرد. هنگامی که عمرو بن عاص بر او چیره شد و او را کشت همه کتاب هایش را گرفت و برای معاویه فرستاد. معاویه در این نامه نگاه می کرد و به شگفت می آمد.

ولید بن عُقبه چون دید این نامه اعجاب معاویه را برمی انگیزد، به او گفت: امر کن این احادیث را بسوزانند.

معاویه به او گفت: خاموش ای ابن ابی مُعیط، هوشیار نیستی!

ص: ۶۱۲

ولید گفت: این تو هستی که غافل! آیا این هوشیاری است که مردم بدانند احادیث ابو تراب نزد توست؟ آنها را می آموزی و بر اساس آنها حکم می کنی؟! پس چرا با او می جنگی؟

معاویه گفت: وای بر تو! از من می خواهی که علمی این چنین را آتش زخم؟ والله، چنین علمی جامع و استوار و روشن نشنیده ام.

ولید گفت: اگر علم و حکم علی را تحسین می کنی، چرا با او نبرد می کنی؟

معاویه گفت: اگر ابو تراب عثمان را نمی کشت و فتوا می داد، از او می پذیرفتیم. سپس اندکی درنگ کرد و رو به همدانش کرد و گفت: ما باور نداریم که این نامه، از نوشته های علی بن ابی طالب است، لیکن می گوییم: این نامه از نوشته های ابوبکر صدیق می باشد که نزد فرزندش محمد بود. ما به آن حکم می کنیم و فتوا می دهیم (۱).

این کتاب ها در خزائن بنی امیه بود تا اینکه خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، وی آشکار ساخت که آنها احادیث علی بن ابی طالب اند...

چون علی علیه السلام دریافت که این نامه به دست معاویه رسیده است، رنجیده خاطر شد (۲).

ابو اسحاق می گوید: برای ما حدیث کرد بکر بن بکر، از قیس بن ربیع، از میسرّه بن حَبیب، از عمرو بن مُرّه، از عبدالله بن سلمه، گفت: علی با ما نماز گزارد، چون از نماز فارغ شد این ابیات را خواند:

لَقَدْ عَثَرْتُ عَثْرَةَ لَا أَعْتَدِرُ سَوْفَ أَكَيْسُ بَعْدَهَا وَأَشْتَمِرُ

وَأَجْمَعُ الْأَمْرَ الشَّتِيَّتَ وَالْمُتَشِيرَ

ص: ۶۱۳

۱- (۱). در شرح نهج البلاغه (جلد ۶، ص ۷۲) به جای «نقضی بها و نفتی» آمده است: «نظر فیها و نأخذ منها»؛ در آن می نگیریم و از آن [حکمی را که نیاز داریم] برمی گیریم.

۲- (۲). در شرح نهج البلاغه (جلد ۶، ص ۷۳) به جای «اشتد ذلك علیه» آمده است، «اشتد علیه حزناً»؛ در اندوه فرو رفت.

لغزشی کردم که جای جبران نماند! بعد از این هوشیاری می ورزم، و امور پراکنده انتشار یافته را گرد می آورم.

گفتیم: ای امیرالمؤمنین، چرا این چنین سخن می گویی؟

فرمود: محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشتم، برایم نامه نوشت که سنت را نمی داند. نامه ای برایش نوشتم و سنت را در آن بیان کردم، او کشته شد و این نامه را گرفتند (۱).

این نقل تاریخی، روشن می سازد که امام علی علیه السلام تا چه اندازه از تحریف سنت نبوی به وسیله معاویه، بیمناک بود. آن گاه که باخبر شد نامه به دست معاویه افتاده است، به شدت اندوهگین گردید و تأسف خورد.

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

نزد حضرت فاطمه علیها السلام کتابی وجود داشت که آن را از پدرش گرفته بود.

در کتاب های اهل سنت آمده است که:

ابی بن کعب بر فاطمه - دختر محمد - درآمد. آن حضرت بقچه ای را بیرون آورد که در آن کتابی بود.

مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، فَلْيُحْسِنِ إِلَى جَارِهِ؛

هر که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، به همسایه اش نیکی کند (۲).

قاسم بن فضیل می گوید:

محمد بن علی برایمان گفت: عمر بن عبدالعزیز برایم نوشت که نسخه ای از وصیت فاطمه را بنویس. در وصیت آن حضرت [ماجرای] پرده ای بود که مردم می پنداشتند فاطمه خود آن را درست کرد، و اینکه رسول خدا بر او درآمد، چون آن پرده را دید، بازگشت... (۳)

ص: ۶۱۴

۱- (۱). الغارات ۱: ۲۵۱ - ۲۵۴.

۲- (۲). مکارم الأخلاق (خرائطی): ۴۳، رقم ۳۱۷، چاپ قاهره، مکتبه الإسلام.

۳- (۳). مسند احمد ۶: ۲۸۳، حدیث ۲۶۴۶۴؛ مکارم الأخلاق (خرائطی): ۳۷.

ابن بابویه قمی، با اسناد از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود:

من در کتاب فاطمه علیها السلام می نگرم، هیچ پادشاهی به فرمان روایی نمی رسد مگر اینکه نام او و نام پدرش در آن ثبت است (۱).

در کتاب کافی روایت شده که امام صادق علیه السلام مسئله ای را با تکیه بر کتاب حضرت فاطمه علیها السلام پاسخ گفت. کتاب حضرت فاطمه علیها السلام به «مُصْحَف» مشهور است. همان که مُغْرَضَان برای نارواگویی بر پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام دستاویزشان ساخته اند، با اینکه پیداست واژه «مصحف» و «صحیفه» از صدر اسلام بر هر کتابی اطلاق می شد، و به «کتاب الله» اختصاص نداشت تا صَحْتِ گفته های آنان لازم آید.

شیخ طاهر جزائری می گوید:

چون پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشت، صحابه به گردآوری آنچه در عهد آن حضرت نوشته شده بود، در یک جا، مبادرت ورزیدند و آن را «مُصْحَف» نامیدند (۲).

امام حسن علیه السلام

نزد امام حسن علیه السلام صحیفه پدرش امام علی علیه السلام بود. آن را نگهداری می کرد و علوم پیامبر صلی الله علیه و آله را از آن باز می گفت. عبدالرحمان بن ابی لیلا می گوید:

از حسن بن علی درباره قول علی درباره «خیار» پرسیدم. صندوقچه ای را خواست و صحیفه ای زردرنگ از آن بیرون آورد که در آن قول علی درباره خیار نوشته شده بود (۳).

در این حدیث دو نکته نهفته است:

ص: ۶۱۵

۱- (۱). اصول کافی ۱: ۲۴۲، حدیث ۸.

۲- (۲). معرفه النسخ: ۳۱ و ۱۴۵؛ توجیه النظر: ۶؛ مضمون این نقل حقیقت ندارد، لیکن شاهد مثال کلمه «مصحف» است که بر غیر قرآن اطلاق می شد.

۳- (۳). العلل (احمد بن حنبل) ۱: ۳۴۶.

۱. وجود اختلاف میان صحابه درباره «خیار» که ابن ابی لیلا را واداشت قول حضرت علی علیه السلام را در این زمینه جویا شود.

۲. اشتها اصالتِ فقه حضرت علی علیه السلام میان مسلمانان، که ابن ابی لیلا را برانگیخت نظر امام علی علیه السلام را از امام حسن علیه السلام بپرسد؛ زیرا اعتقاد داشت که کتاب حضرت علی علیه السلام نزد آن حضرت است.

از سویی، امام حسن علیه السلام بارها بر اهمیت نشر علم اصیل تأکید میورزید و ضرورت حفظ شریعت را با تدوین و نقل حدیث یادآور می شد و از مسئولیت اهل بیت و فرزندان آنها در این راستا سخن می گفت.

از شُرَحْبیل بن سعید روایت شده که گفت:

حسن بن علی فرزندان خود و فرزندان برادرش را فراخواند و فرمود: ای فرزندان، شما خردسالان قومی هستی که اندک زمانی بعد بزرگان قوم دیگر خواهید شد. علم (حدیث) را بیاموزید. هر کدام از شما که نمی تواند روایت کند، آن را بنویسد و در خانه اش گذارد (۱).

امام به فرزندان خانواده اش سفارش می کند که از کودکی به علم [و حدیث] مجهز شوند تا از آن نفع برند و بعدها دیگران را بهره مند سازند؛ چراکه علم بر لبه پرتگاه واقع شده و خطر سقوط و نابودی آن هست.

از ابی عمرو بن علاء نقل شده که گفت:

از حسن بن علی علیه السلام پرسیده شد، مردی ۸۰ سال دارد، آیا حدیث بنویسد؟

فرمود: اگر می خواهد به نیکی [آبرومندانه] زندگی کند، آری (۲).

ص: ۶۱۶

۱- (۱). سنن دارمی ۱: ۱۴۰، حدیث ۵۱۱ (متن از این مأخذ است)؛ التاریخ الکبیر ۸: ۴۰۸، ترجمه ۳۵۰۱؛ جامع بیان لعلم وفضله ۱: ۸۲.

۲- (۲). شرف أصحاب الحدیث: ۶۹، رقم ۱۴۶.

اگر این مدونات برای ما تا امروز باقی نمی ماند، معلوم نبود تشریح اسلامی چه سرنوشتی می یافت؛ زیرا با وجود مدوناتی که با تأخیر نگارش یافت، اختلاف و نابودی بعضی از احکام مشهود است، چه رسد به اینکه اصلاً تدوینی وجود نمی داشت.

امام حسین علیه السلام

نزد اهل بیت و شیعیان آنها ثابت است که کتاب امام علی علیه السلام پس از وفات امام حسن علیه السلام در اختیار امام حسین علیه السلام قرار گرفت و آن حضرت چون وقایع پیش روی خود را دید، دخترش فاطمه کبرا را فراخواند و کتابی را که چون طومار پیچیده بود، به او سپرد... (۱)

و در خبر دیگر آمده است:

کتاب ها نزد علی علیه السلام بود. چون رهسپار عراق شد، آنها را پیش امّ سَلَمَه به امانت نهاد، پس از شهادت امام علی علیه السلام، آنها نزد حسن علیه السلام بود، و سپس نزد حسین علیه السلام و پس از آن نزد علی بن حسین... (۲)

این کتاب غیر از کتابی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد امّ سَلَمَه به امانت گذاشت و به او سفارش کرد که آن را به جانشین آن حضرت بدهد با این نشانی که وی آن را از ام سلمه بطلبد. ام سلمه از آن کتاب نگهداری می کرد تا اینکه مردم با امام علی علیه السلام بیعت کردند. آن حضرت نزد امّ سَلَمَه آمد و آن کتاب را خواست و امّ سَلَمَه آن را به حضرت داد (۳).

از علی بن حسین علیه السلام نقل شده که فرمود:

ص: ۶۱۷

۱- (۱). اصول کافی ۱: ۲۹۰، حدیث ۳؛ مناقب آل ابی طالب ۳: ۳۰۸؛ بصائر الدرجات: ۱۶۸، حدیث ۹.

۲- (۲). بصائر الدرجات: ۱۸۲، الجزء الرابع، حدیث ۱؛ و ص ۱۸۷، حدیث ۲۰.

۳- (۳). مناقب آل ابی طالب ۱: ۳۱۷؛ بصائر الدرجات: ۱۸۶، جزء رابع، حدیث ۱۶ و ۲۳.

محمد بن حنفیه نزد حسین بن علی علیه السلام آمد و گفت: سهم میراث مرا از پدرم بده! امام حسین علیه السلام فرمود: پدرت جز ۷۰۰ درهم - که از عطاهاش زیاد مانده بود - باقی نگذاشت (گفت: مردم چنین می پندارند و از من می پرسند و من ناگزیرم پاسخ دهم).

گفت: از علم پدرم مرا عطا کن!

امام حسین علیه السلام او را فراخواند، صحیفه ای آورد که کمتر از یک وجب یا بیشتر از چهار انگشت بود.

گفت: به اندازه درختی (و مانند آن) آکنده از علم شدم (۱).

کتابی که از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نزد امّ سلمه امانت نهاده شد، آن کتابی نبود که بر امام علی علیه السلام املا کرد؛ چراکه آن کتاب در حکومت به کار می آمد و این کتاب درباره تشریح و اخبار امت ها بود.

به جهت اهمیت این کتاب بود که امام حسین علیه السلام - با اینکه در سخت ترین شرایط قرار داشت - اشتیاق شدیدی داشت که این علم به جانشین بعد از او برسد.

و از اینجاست که چهره حقیقی امّ المؤمنین - امّ سلمه - رخ می نماید. او از نخستین زنانی است که تدوین را پاس داشت و خطر منع آن را درک کرد. این زن نیکوکار مورد تقدیر همه امامان علیهم السلام است، نزد او مدونات نفیس شریعت را به امانت می سپردند.

آری، امام حسین علیه السلام به تدوین و نقل حدیث فرا می خواند، در خطبه ای که در «مینی» ایراد کرد، فرمود:

می دانید و شاهدید که این دیو طغیانگر با ما و شیعیان مان چه کرد! تقاضایی از شما دارم؛ اگر راست گفتم تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کنید.

ص: ۶۱۸

سخنم را بشنوید و کتمان دارید و آن گاه که به شهرها و قبیله هایتان باز گشتید، به کسانی که اطمینان دارید و مورد اعتمادند، پیاموزانید؛ چراکه می ترسم این سخنان حق کهنه شود و از میان برود (۱).

از عبدالله بن سنان رسیده است که گفت:

از امام صادق علیه السلام درباره شخصی پرسیدم که در حال احرام بمیرد، با او چه کنند؟

فرمود: عبدالرحمان بن حسن بن علی در حال احرام در «أبواء» از دنیا رفت. امام حسین علیه السلام به همراه عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر در کنارش بودند. همان گونه که میت را تجهیز می کنند او را تجهیز کرد، صورت او را پوشاند و بوی خوش به کار برد [و او را حنوط نکرد].

فرمود: این دستور در کتاب علی علیه السلام هست (۲).

و درباره محمد بن حنفیه نیز این ماجرا حکایت شده است (۳).

اینها دلالت دارد بر اینکه اولاد امام علی علیه السلام از اصحاب تدوین بودند و در راستای حفظ سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و استوار سازی نقل شان از آن حضرت، بر کتابت اهتمام می ورزیدند.

امام سجّاد علیه السلام

از امام سجّاد علیه السلام چند رساله بر جای ماند که مشهورترین آنها رساله حقوق (۴) و صحیفه سجّادیه (۵) می باشد.

ص: ۶۱۹

۱- (۱). احتجاج طبرسی ۲: ۱۹؛ کتاب سلیم بن قیس با اندکی اختلاف.

۲- (۲). تهذیب الأحکام ۵: ۳۸۳، حدیث ۱۳۳۷.

۳- (۳). الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ۱: ۵۵۰.

۴- (۴). بارها این رساله چاپ شده و بر آن شرح های زیادی نگاشته اند.

۵- (۵). این کتاب نیز همواره چاپ می شود و شرح های فراوانی دارد.

ابو حمزه ثُمالی می گوید:

صحیفه ای از علی بن حسین را درباره زهد خواندم، و آنچه را در آن بود نوشتم و سپس به آن حضرت عرضه داشتم. امام علیه السلام آن را شناخت و تصحیح کرد (۱).

شاید بخشی از صحیفه کامله سجادیّه به دست ابو حمزه رسید و او آن را خواند و...؛ زیرا آنچه در صحیفه آمده است در زهد منحصر نمی شود، بلکه امور دیگری نیز در آن هست.

نیز این احتمال وجود دارد که این ماجرا به جزئی از کتاب امام علی علیه السلام مربوط باشد که به سند امام سجّاد علیه السلام روایت شده بود؛ چراکه کتاب امام علی علیه السلام نزد آن حضرت بود.

روایت شده که از امام سجّاد علیه السلام درباره مردی سؤال شد که در مالش وصیّت به «شیء» کرده است [یعنی گفته است: چیزی از مالم را بدهید به...] امام علیه السلام فرمود: مقصود از «شیء» در کتاب علی علیه السلام یک ششم مال است (۲).

کلّینی به سندش از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود:

علی بن حسین علیه السلام هنگامی که کتاب علی علیه السلام را می گرفت و در آن می نگریست، می فرمود: چه کسی طاقت این [همه عبادت را با این کیفیت] دارد؟!

سپس به آن عمل می کرد (۳).

از ابن اَدِیْنَه، از ابان بن ابی عَیّاش روایت شده که گفت:

این نسخه کتاب سُلَیْم بن قَیْس عامری هلالی است که به ابان بن ابی عَیّاش داد و آن را قرائت کرد، و می پندارد که آن را بر علی بن حسین قرائت کرده است.

ص: ۶۲۰

۱- (۱). روضه کافی ۸: ۱۴، حدیث ۲؛ الفهرست (طوسی): ۶۸، رقم ۱۳۸.

۲- (۲). فروع کافی ۷: ۴۰، حدیث ۱ و ۲؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۰۴، حدیث ۵۴۷۳.

۳- (۳). روضه کافی ۸: ۱۶۳، حدیث ۱۷۲.

گفت: سُلیمِ راست می گوید: این حدیث را ما می شناسیم (۱).

امام باقر علیه السلام و زید بن علی و حسین اصغر - فرزندان امام سجّاد علیه السلام - رساله ای را درباره احکام حج از پدرشان روایت کرده اند (۲).

مشهور است که امام باقر علیه السلام و «زید» به امر تدوین اهتمام داشتند. در مقدمه کتاب مفاتیح کنوز السنّه، شیخ احمد محمّد شاکر، کتاب المجموع یا مسند الإمام زید (به فرض صحّت این انتساب) را قدیمی ترین کتاب موجود از کتاب های ائمه پیشین، می شمارد (۳).

استاد محمّد عجاج خطیب نیز می گوید:

...المجموع از مهم ترین اسناد تاریخی است که از آغاز تصنیف و تألیف در اوائل قرن دوم هجری، خبر می دهد. این نکته را ما با بررسی مصنّفات و مجامیع به دست آوردیم بی آنکه بتوانیم نخستین نمونه ملموس آنها را دریابیم مگر مؤطاً مالک که تألیف آن پیش از پایان نیمه قرن دوم هجری پایان یافت. بر این اساس، نگارش المجموع سی سال پیش از آن می باشد.

روشن است که المجموع چاپ شده، فقه و حدیث را با هم گرد آورده است و در بر دارنده دو مجموعه فقهی و حدیثی می باشد، لیکن این دو به هم پیوسته اند (۴).

استاد اسد حیدر به نقل از کتاب تمهید لتاریخ الفلسفه الإسلامیّه می نویسد:

ص: ۶۲۱

۱- (۱). رجال کشی ۱: ۱۶۷/ ۳۲۱؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۰۱.

۲- (۲). این رساله را چاپخانه فرات - در بغداد - با مقدمه علامه سید هبه الدین شهرستانی چاپ کرده است.

۳- (۳). مفاتیح کنوز السنّه، مقدمه شیخ احمد شاکر (غ).

۴- (۴). السنّه قبل التدوین: ۳۷۱.

زید بن علی دارای یک کتاب فقهی است که از میان نسخه های خطی قدیمی در کتابخانه امپروز در شهر میلانو (۱) به دست آمد و به سرزمین های جنوبی عرب اختصاص دارد.

این نسخه خطی، قدیمی ترین مجموعه در فقه اسلامی به شمار می آید و در ارتباط با تاریخ تألیف در فقه اسلامی، شایسته است مورد توجه قرار گیرد (۲).

این کتاب به نام مسند الإمام زید بن علی به چاپ رسیده است.

لیکن حق این است که از عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله مَدَوَّنَاتِ هست که از کتابِ مجموعِ امام زید قدیمی ترند. نمونه ملموس آن، به قرن اول هجری باز می گردد و در رساله حقوق و

صحیفه سجادیّه نمود یافته که ابو حمزه ثمالی و دیگران، آنها را تدوین کردند. این دو نمونه زنده، تا به امروز نمایان است.

شایان ذکر است که مَدَوَّنَاتِ گران سنگِ امام سَجَادِ علیه السلام شیوه جدیدی را در فرهنگِ مَدَوَّنِ مسلمانان ارائه داد و قلمروی را گشود که پیوسته میراث اندیشه مسلمان را افزون ساخت.

«دعا» و «حقوق» از مهم ترین و ریشه دارترین مایه های فرهنگی مسلمانان است. امام سَجَادِ علیه السلام پرداختن به این دو را - در عصر خود - ضروری یافت؛ چراکه اخلاق اسلامی و حقوق فردی و اجتماعی در دورانِ یزید و پس از آن، در آستانه نابودی قرار گرفت. تدوین این دو رساله امام علیه السلام به منزله تدوین بیماری های این مرحله از تاریخ و راه های علاج آن است، و سندی تاریخی برای مرحله ای مهم از تعالیم اسلامی و علم تازه ای - از علوم اسلامی - به شمار می آید.

و این امر بر توثیقِ مَدَوَّنَاتِ امام زید بن علی (اگر انتساب به او درست باشد) و امام محمّد باقر علیه السلام می افزاید؛ زیرا در موارد بسیاری نقل می کنند که از پدرشان و از اجدادشان روایت شده است.

ص: ۶۲۲

۱- (۱). شهری در شمال ایتالیا.

۲- (۲). نگاه کنید به: الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ۱: ۵۵۰؛ تمهید لتاریخ الفلسفه الإسلامیة: ۲۰۰.

ابن صفوان ذکر می کند که:

زید کتابی در القلّه والجماعه داشت که آن را در احتجاج با دشمنان به کار می گرفت و به آن پناه می آورد (۱).

ناجی حسن در مقدمه کتاب تحقیق خود بر کتاب الصفوه (اثر امام زید) می نویسد:

ده و اندی رساله در موضوعات مختلف به امام زید منسوب است؛ مانند علم کلام، تفسیر، فقه و اخبار (۲).

مؤیدی حسنی در کتاب التّحَف شرح الزُّلْف کتاب هایی را برای امام زید نام می برد که در جای دیگر آنها را نمی توان یافت (۳).

استاد عبدالحلیم جندی می گوید:

عَمْرُو بن ابی مقدم، جامعی را در فقه نوشت که از امام زین العابدین روایت می کرد (۴).

سید محمّد جواد جلالی کتاب غریب القرآن امام زید بن علی را تحقیق کرده است. این کتاب توسط انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی در ایران، به چاپ رسید.

به این ترتیب می نگریم که ائمه اهل بیت علیهم السلام همواره تدوین و نقل حدیث را در کانون توجه خود قرار می دادند؛ خود می نوشتند و فرزندانشان را به تدوین وامی داشتند و اصحابشان را بر آن ترغیب می کردند.

به ویژه اگر به دیده عبرت بنگریم عصر امام سجّاد علیه السلام سخت ترین دوران برای علمای آل محمّد علیهم السلامشمرده می شد؛ زیرا پس از واقعه کربلا بود. بروز مُدَوّنات ارزشمند در این عصر - با عنایت مکتب تدوین - یکی از معجزات تاریخ فرهنگ اسلامی می باشد.

ص: ۶۲۳

۱- (۱). التّحَف شرح الزُّلْف (سید مجدالدین مؤیدی): ۳۰؛ ثوره زید بن علی (ناجی حسن): ۳۵.

۲- (۲). الصفوه (مقدمه محقق): ۹.

۳- (۳). نگاه کنید به: التّحَف شرح الزُّلْف: ۳۰.

۴- (۴). امام جعفر الصادق (عبدالحلیم جندی): ۲۰۲.

عصر امام باقر و صادق علیه السلام دوران طلایی نشر احکام مکتب تدوین به شمار می آید. در این دوران، شرایط سیاسی، حکومت ها را به خود مشغول ساخت؛ سقوط امویان و به قدرت رسیدن عباسیان این فرصت را برای اصحاب مکتب تدوین فراهم آورد که بی واهمه آنچه را نزدشان هست حدیث کنند و بنویسند و ابراز دارند.

طبیعی است که در این بُرهه، سهم بیشتر و مرجع نخست و اصلی کتاب امام علی علیه السلام و دیگر مُدَوّنات اهل بیت باشد به این اعتبار که آنها مهم ترین و قدیمی ترین و استوارترین کتاب ها در علوم اسلامی اند؛ چراکه در عهد پیامبر و به امر او نگارش شدند، املاکننده، پیامبر صلی الله علیه و آله بود و کاتب، امام علی علیه السلام و حافظ (و نگهبان) آن دو نوه پیامبر - که خدا پلیدی را از آنها زدود - و این ویژگی ها پس از کتاب خدا، در هیچ مُدَوّن دیگری فراهم نیامد.

بر این اساس - و با توجه به آنچه آوردیم - می توانیم دریابیم که چرا امام باقر و صادق علیه السلام برای اصحابشان و عموم پرسش گران و برای پیروان مکتب منع تدوین، کتاب امام علی علیه السلام را نشان می دادند. این کتاب، بیشتر هنگام مناقشه شدید در مسائل اختلافی ابراز می شد. با وجود این، ائمه علیهم السلام در حالات عادی نیز آن را برای تثبیت ایمان اصحابشان آشکار می ساختند؛ چراکه وقتی آنان با چشم خویش به خط امام علی علیه السلام و املائی پیامبر صلی الله علیه و آله می نگریستند، ایمانشان بر خط مشی فکری ای که در پیش گرفته بودند (و از سنت پیامبر برمی خاست) فزونی می یافت.

نکته مهم این است که عصر این دو امام، دوران نشاط علمی و فراوانی علما و اهل نظر و فتوا است. روایت شده که در یک زمان چهار هزار راوی وجود داشتند که هر کدام می گفتند: جعفر بن محمد برایم حدیث کرد...

این زمان مُصادف بود با شکل گیری مذاهب چهارگانه اهل سنت، امام علی علیه السلام ضروری دید که مکتب اهل رأی را تخطئه کند و کفه ترازوی مکتب تعبّد محض را سنگین سازد. این کار با ابراز کتابی صورت می گرفت که از عهد پیامبر باقی مانده بود و در وثاقت آن هیچ مسلمانی اختلاف نداشت.

به همین جهت، امام باقر و صادق علیه السلام کتاب امام علی علیه السلام را زیاد به رُخ می کشیدند تا نظر اهل رأی را باطل سازند و ثابت کنند که سخنانشان بازگویی روایات پیامبر - بی تغییر و تبدیل - است و تحت تأثیر جریانات سیاسی نمی باشد.

از امام باقر علیه السلام نقل شده که به زراره گفت:

ای زُراره، از اصحاب قیاس در دین برحذر باش! آنان علمی را که عهده دار بودند وا گذاشتند و در علمی که به آنان مربوط نمی شد، خود را به زحمت انداختند؛ اخبار را تأویل می کنند، و بر خدا دروغ می بندند. گویا یکی از آنها را می نگرم که از پیش صدایش زنند و او از پس جواب می دهد، از پس صدایش می زنند از پیش جواب می دهد!

اینان سردر گم اند و در زندگی و دینداری حیران می مانند (۱).

در خبر عُدافِرِ صَیْرِفی آمده است:

می گوید: من با حَکَم بن عَیْتَبَه نزد ابی جعفر علیه السلام بودم. امام او را گرامی می داشت. او به پرسش از امام پرداخت تا اینکه در مسئله ای اختلاف کردند.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: پسر من، برخیز و کتاب علی را بیاور! [آن حضرت برخاست] و طومار نوشته بزرگی را آورد. امام باقر علیه السلام آن را گشود و به واری در آن پرداخت تا اینکه آن مسئله را یافت، فرمود:

«این، خط علی و املائی رسول خداست!».

رو به حکم کرد و فرمود: ای ابا محمد، تو و سَیَلَمَه و ابو مَقْدَام به هر چه و راستی خواستید بروید، به خدا سوگند، هیچ علمی را نمی یابید که مطمئن تر از علم قومی باشد که جبرئیل بر آنها نازل شد (۲).

ص: ۶۲۵

۱- (۱). امالی مفید: ۵۲.

۲- (۲). رجال نجاشی: ۳۶۰، رقم ۹۶۶.

پیداست که حکم از عالمان صاحب کرسی تدریس بود (و به همین جهت امام او را گرامی می داشت) و همراهانش «سَلَمَه بن کَهَيْل» و «ابو مقدام» نیز چنین بودند (نوشته های رجال شناسان درباره آنها مؤید این سخن است) امام علیه السلام کتاب حضرت علی علیه السلام را آورد تا سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را در آن مسئله اختلافی، نشان دهد.

اینکه در روایت آمده است: «فَأُخْرِجَ كِتَابًا مِذْرُوجًا عَظِيمًا» (کتاب بزرگی را - که در صندوق ویژه ای نگهداری می شد - بیرون آورد) نمایانگر این است که کتاب امام علی علیه السلام به منزله دایره المعارف علوم اسلامی به شمار می آمد، و اهل بیتعلیهم السلام به آن اهتمام داشتند و مانند گوهری نفیس آن را در صندوقچه مخصوص نگهداری می کردند تا آسیبی به آن نرسد.

در حدیث دیگر از محمد بن مسلم روایت شده که گفت:

ابو جعفر صحیفه ای را باز کرد، نخستین چیزی که در آن به چشم من خورد این مطلب بود: «هرگاه وارث، تنها، فرزند برادر و جد باشد، هر کدام نیمی از مال را ارث می برند».

پرسیدم: فدایت شوم، قاضیان حکومت قائل اند که با وجود جد، فرزند برادر ارث نمی برد!

فرمود: این کتاب، به خط علی و املائی رسول خداست (۱).

آن گاه که چشم محمد بن مسلم به این کتاب افتاد و در آن نگریست و دریافت که قاضیان حکومت براساس آن حکم نمی کنند، پرسید: راز این صحیفه چیست؟ امام علیه السلام پاسخ داد که مطالب این صحیفه از نوشته های سالیان اخیر نیست که دست تحریف و نسیان و اشتباه در آن راه یافته باشد و بازیچه هوس های اشخاص گردد، بلکه صحیفه ای است با املائی پیامبر صلی الله علیه و آله و خط امام علی علیه السلام که از تحریف و غلط مصون ماند.

در روایت دیگری از ابن عیینه بصری آمده است که گفت:

ص: ۶۲۶

۱- (۱). فروع کافی ۷: ۱۱۲، باب ابن الأخ والجد، حدیث ۱.

من شاهد بودم که ابن ابی لیلا- درباره مردی که برای بعضی از خویشانش غله زمینی را قرار داده بود بی آنکه از نظر زمانی پایانی برای آن معین کند و آن مرد از دنیا رفته بود، وارثان آن مرد را حاضر ساخت و آن خویشاوندی را نیز که برایش محصول آن زمین قرار داده شده بود فراخواند، سپس چنین قضاوت کرد:

نظر من این است که به همان شیوه صاحب زمین رفتار شود و همچنان غله در اختیارش قرار گیرد.

محمد بن مسلم گفت: علی بن ابی طالب بر خلاف آنچه تو حکم کردی قضاوت کرد!

پرسید: این سخن را از کجا می گویی؟

پاسخ داد: شنیدم ابو جعفر می گفت: علی بن ابی طالب به ردّ حبیس (فوایدی را که شخص برای فرد یا گروهی قرار داده است بی آنکه زمان پایان آن را مشخص سازد) و اجرای احکام میراث، حکم کرد.

ابن ابی لیلا پرسید: آیا این سخن در کتابی نزد تو هست؟

پاسخ داد: آری.

گفت: بفرست آن را بیاورند و به من نشان ده.

محمد بن مسلم گفت: به شرط آنکه در آن کتاب فقط به همین حدیث نگاه کنی!

گفت: باشد.

محمد بن مسلم کتاب را آورد و حدیث ابو جعفر را به او نشان داد و ابی لیلا در آن قضیه از حکم خود برگشت (۱).

با توجه به این حدیث، می توان دریافت که ابن ابی لیلا دوست داشت بر کتاب امام علی علیه السلام آگاهی یابد؛ چرا که می دانست قول محمد بن مسلم - به تنهایی - حجت

ص: ۶۲۷

۱- (۱). فروع کافی ۷: ۳۵، حدیث ۲۷؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۴۵، حدیث ۵۵۸۱.

نیست و او همچون ابی لیلا یکی از فقهاست و رأی و نظری دارد. به همین جهت پرسید: دلیل تو بر این سخن چیست؟

و پس از آنکه محمد بن مسلم در پاسخ او گفت که این سخن، قول امام محمد باقر علیه السلام می باشد، به آن بسنده نکرد، بلکه از او خواست که آن را در کتاب به او بنمایاند؛ زیرا:

اولاً: می دانست که مُدَوَّنَات اهمیت دارند [و می توان به آنها اعتماد کرد].

ثانیاً: دریافت که به طور قطع امام باقر علیه السلام آن را از کتاب امام علی علیه السلام باز گفته است، از این رو خواست ثابت شود که آن سخن از کتاب امام علی علیه السلام است و او به چشم خود آن را ببیند.

و نکته دیگر این است که محمد بن مسلم بر ابن ابی لیلا شرط کرد که به جز محلّ اختلاف جای دیگر کتاب را نگاه نکند؛ چراکه اصحاب اهل بیتعلیهم السلام حریص بودند بر اینکه کتاب امام علی علیه السلام یا بسیاری از مطالب و احادیث آن، به دست نا اهلان نیفتد تا با اجتهادات و آرای خود مطالب آن را بیامیزند و سپس آنها را به کتاب امام علی علیه السلام نسبت دهند و با این شیوه، روایات اصیل آن را ضایع سازند.

باری، ابن ابی لیلا به حق اذعان کرد و حکم خودش را پس گرفت و بر اساس کتاب امام علی علیه السلام قضاوت کرد.

این ماجرا، یک نمونه زنده است که بر اهمیت تدوین و فائده آن دلالت دارد. اگر همه احادیث و احکام به این شکل تدوین می شد، اختلافی باقی نمی ماند مگر در موارد اندکی که می توان آن را نادیده انگاشت.

در کتاب بصائر الدرجات از عبدالملک روایت شده که گفت:

امام باقر علیه السلام کتاب علی علیه السلام را خواست. امام صادق آن را آورد - مثل [ماهیچه های] ران انسان درهم پیچیده بود - در آن آمده بود که زن از خانه و زمین شوهر ارث نمی برند.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: والله، این را علی به دست خود نوشت و رسول خدا آن را املا کرد (۱).

در کتاب اصول کافی از ابو بصیر روایت شده که گفت: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا شهادت زنازاده جایز است؟ فرمود: نه. گفتم: حکم بن عقیبه می پندارد که جایز است! فرمود:

خدایا، او را میامرز! [گویا] خدای متعال برای حکم نفرموده و إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ ... (۲) (این قرآن ذکر برای توست و برای قومت).

حکم به هر چه و راستی می خواهد برود. به خدا سوگند، علم دین را نمی توان ستاند مگر از خاندانی که جبرئیل بر آنها فرود آمد (۲).

محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود:

نزد هیچ کدام از مردمان حق و صوابی نیست مگر اینکه از ما خاندان گرفته اند، و هیچ کس به حق و عدل قضاوت نمی کند مگر اینکه کلید و در و آغاز و سبب آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام است؛ هرگاه امور بر آنها مشتبه شود و به خطا روند، خطا از خود آنهاست و اگر سخن درست بر زبان آورند، از امام علی علیه السلام است (۳).

افزون بر این، نزد امام محمد باقر علیه السلام کتاب های زیاد دیگری وجود داشت که آنها را از آبا و اجدادش و از صحابه خالص پیامبر صلی الله علیه و آله ستاند؛ چنان که علم فراوانی را - که ارث برده بود - املا کرد و کتاب هایی از زبان آن حضرت تدوین شد.

محمد عجاج خطیب می نویسد:

ص: ۶۲۹

۱- (۱). بصائر الدرجات: ۱۸۵، حدیث ۱۴.

۲- (۳). اصول کافی ۱: ۴۰۰، حدیث ۵؛ بصائر الدرجات: ۲۹، حدیث ۳.

۳- (۴). المحاسن: ۱۴۶، حدیث ۵۳؛ امالی مفید: ۹۶، مجلس ۱۱، حدیث ۶.

نزد [امام] محمد باقر (۵۶ - ۱۱۴هـ) کتاب های فراوانی بود که بعضی از آنها را فرزندش جعفر صادق از او شنید و بعضی را خواند (۱).

عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب، می گوید:

من و ابو جعفر نزد جابر بن عبدالله آمد و شد داشتیم، لوح هایی همراه ما بود که در آنها می نوشتیم (۲).

روشن است که جابر از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش شده بود که بعضی از وصایا را به امام باقر علیه السلام برساند.

از ابو جارود عبّدی از امام باقر علیه السلام کتابی درباره تفسیر قرآن روایت شده است (۳) و نزد شماری از اصحاب امام، کتاب ها و نسخه های دیگری از آن حضرت هست (۴). بسیاری از اصحاب امام باقر علیه السلام آنچه را آن حضرت حدیث می کرد و بر زبان آورد، تدوین کردند.

ص: ۶۳۰

۱- (۱). السنّه قبل التدوین: ۳۵۴-۳۵۵.

۲- (۲). تقیید العلم: ۱۰۴. در روایت طولانی از امام صادق علیه السلام نقل شده که: امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث می کرد. اهل مدینه می گفتند: مردی دروغگوتر از این شخص ندیدیم! از کسی که ندیده حدیث می کند! چون امام باقر علیه السلام این وضع را دید، برایشان از جابر حدیث کرد تا مردم حرفش را راست بدانند. در حالی که به خدا سوگند، جابر نزد آن حضرت می آمد و از او علم می آموخت (نگاه کنید به رجال کشی ۱: ۲۲۲؛ اصول کافی ۱: ۴۶۹ - ۴۷۰، حدیث ۲). به نظر می رسد کسانی که حدیث امام باقر علیه السلام را از پیامبر صلی الله علیه و آله ریشخند می کردند، میزان اهمیت مُدَوّنات و کتاب علی و راه های علم امام علیه السلام را نمی شناختند.

۳- (۳). الفهرست (ابن ندیم): ۳۶؛ تأسیس الشیعه: ۳۲۷؛ الإمام الصادق ۱: ۵۵۲.

۴- (۴). نگاه کنید به: رجال نجاشی: ۱۵۱، رقم ۳۹۶ - ۳۹۷ (و ص ۱۷۸ رقم ۴۶۸)؛ تأسیس الشیعه: ۲۸۵.

امام صادق علیه السلام بر تدوین تأکید داشت و هراز گاهی کتاب امام علی علیه السلام را - به ویژه در مسائلی که اختلاف می شد - برای اصحاب خود و سؤال کنندگان بیرون می آورد و می نمایاند.

از ابو بصیر مُرادى نقل شده است که گفت:

از امام صادق علیه السلام درباره مسئله ای در ارث سؤال کردم، به من فرمود: می خواهی کتاب علی را برایت بیاورم؟ گفتم: مگر کتاب علی نابود نشد؟! فرمود: کتاب علی از بین نمی رود.

امام علیه السلام کتاب امام علی علیه السلام را آورد، کتاب گران قدر و ارزشمندی بود، در آن آمده بود: اگر مردی بمیرد و عمو و دایی بر جای گذارد، دو ثلث میراث برای عمو است و یک ثلث آن برای دایی (۱).

ابو بصیر از مُقَرَّبان ائمه علیهم السلام و از کسانی است که از آنان حدیث می ستانند، لیکن بر اثر منع از تدوین ابوبکر یا سوزاندن کتاب های صحابه توسط عُمر (یا اینکه معاویه پس از شهادت امام علی علیه السلام در پی کتاب آن حضرت بود تا آن را نابود کند) می پندارد که کتاب علی از میان رفته است. اما امام علیه السلام با قاطعیت می گوید که «کتاب علی علیه السلام از بین نمی رود».

با این بیان، امام علیه السلام این حقیقت را آشکار می سازد که کتاب امام علی علیه السلام گران قیمت ترین اشیا نزد ائمه علیهم السلام می باشد و محال است که از بین برود یا تلف شود، بلکه همواره محفوظ می ماند و یکی پس از دیگری آن را ارث می برند.

افزون بر این، امام علیه السلام خود از کتاب حضرت علی علیه السلام نام بُرد و خواست آن را به سائل بنمایاند، و این بدان معناست که آن حضرت تأکید شدید داشت بر اینکه کتاب حضرت

ص: ۶۳۱

۱- (۱). فروع کافی ۷: ۱۱۹، باب میراث ذوی الأرحام، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۹: ۳۲۴، باب ۳۰، حدیث ۲.

علی علیه السلام موقعیت لازم را در فقه مسلمانان و در میان آنها بیاید. از این روست که فراوان به آن عنایت می ورزید و آشکارش می ساخت.

به جهت اهمیت زیاد امام صادق علیه السلام به مدونات و کتاب ها، آن حضرت «صُحُفِی» (کسی که دانش خود را از کتاب ها فرا گرفته است) نامیده شد. امام علیه السلام به این نسبت افتخار کرد و فرمود:

نَعَمْ، أَنَا صُحُفِی؛ قَرَأْتُ صُحُفِ آبَائِی إِبْرَاهِیمَ وَمُوسَى (۱)؛

آری، من صُحُفِی ام؛ صُحُفِ اجدادم ابراهیم و موسی را خواندم.

از ابو بصیر روایت شده که گفت:

بر امام صادق علیه السلام در آمدم، فرمود: بعضی از اهل بَصْرَه نزد آمدند و درباره احادیثی که نوشته بودند نظر مرا جویا شدند، شما چرا نمی نویسید؟ مطالب را هرگز نمی توانید حفظ کنید (و باقی نگه دارید) مگر اینکه آنها را ثبت کنید (۲).

کلینی در کافی می گوید:

عده ای از اصحاب ما، از سَهْل بن زیاد، از حسن بن ظریف، از پدرش ظریف، از مردی که عبدالله بن ایوب نامیده می شد، گفت: برایم حدیث کرد ابو عمرو مُتَطَبِّب، گفت این کتاب [یعنی کتاب ظریف در دیات] را به امام صادق علیه السلام نشان دادم.

و علی بن فضال از حسن بن جهم روایت کرده است که گفت: آن را بر امام رضا علیه السلام عرضه کردم، فرمود: آن را روایت کنید، کتاب صحیحی است (۳).

تأکید ائمه علیهم السلام بر مسائل ارث و قضاوت و شهادت نیز در این راستاست.

ص: ۶۳۲

۱- (۱). نگاه کنید به: علل الشرائع ۱: ۸۹، باب ۸۱، حدیث ۵. از اهل بیتعلیهم السلام روایت شده که آنان علم انبیا را می دانستند و کتاب های آنان نزد ایشان بود (نگاه کنید به: بصائر الدرجات: ۱۵۸).

۲- (۲). بحار الانوار ۲: ۱۵۳، حدیث ۴۷.

۳- (۳). فروع کافی ۷: ۳۲۴، ذیل حدیث ۹؛ نیز بنگرید به، وسائل الشیعه ۲۷: ۸۵، حدیث ۳۳۲۷۷.

محمد بن مسلم روایت می کند که از امام علیه السلام پرسیدم: از میراث علم چه رسیده است؟ آیا جوامع (و امور کلی) است یا تفسیر هر چیزی که مردم به آن نیاز دارند (مانند طلاق و میراث) در آن هست؟

امام علیه السلام فرمود: علی علیه السلام همه علم را نوشت؛ قضاوت، میراث و... (۱)

عدول امام از طلاق [در سخن محمد بن مسلم] به قضاوت (پس از بیان وجود همه علم) اشاره به کثرت تحریف و تبدیل در این دو باب است و این، همان نکته ذکر خاص بعد از عام می باشد.

می دانیم که عمر بسیاری از احکام قضا را نمی دانست و از حکم ارث جدّه و کلاله و... آگاهی نداشت و در موارد بسیاری بر قضاوت دیگران (مانند حضرت علی علیه السلام و اشخاص دیگر) اعتماد می کرد. از آنجا که مسلمانان در باب قضا و ارث دچار دگرگونی و اختلاط شده بودند، ائمه علیهم السلام تأکید داشتند که کتاب حضرت علی علیه السلام را در این دو باب بنمایانند.

ص: ۶۳۳

۱- (۱). بصائر الدرجات: ۱۶۳، باب ۱۲ فی الأئمه أنّ عندهم الصحیفه الجامعه...، حدیث ۷ (شماره مسلسل ۵۴۷).

امام صادق علیه السلام به وجود صحیفه امام علی علیه السلام و کتابِ جُفْرِ نزد خویش مباحثات می کند (۱) و بیان می دارد که این دو از علوم پوشیده [و سِرِّی] پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد.

عبدالله بن سنان، از امام صادق علیه السلام روایت می کند و می گوید: نزد آن حضرت از نوشته های فرزندان حسن سخن به میان آمد و ما کتاب جُفْرِ را یادآور شدیم، فرمود:

به خدا سوگند، نزد ما پوست بُز و میشی با املائی پیامبر و خط علی است، و نزد ما صحیفه ای به طول ۷۰ ذرع هست که پیامبر آن را املا و علی علیه السلام به دست

ص: ۶۳۴

۱- (۱). ملا- کاتب چلبی در «کشف الظنون ۱: ۵۹۱» علم الجفر والجامعه... را عنوان زده است و در این باره مطالبی را می آورد تا اینکه می گوید: این علم را اهل بیت و کسانی که به آنان منتسب اند و از آنها علم می آموزند (مشایخ کامل) به ارث بردند و با همه توان آن را از دیگران کتمان می کردند. گفته اند: به حقیقت این کتاب جز مهدی - که در آخر الزمان باید منتظر ظهورش ماند - پی نمی برد و این مطلب در کتاب های انبیای پیشین هست؛ چنان که از عیسی علیه السلام نقل شده که: ما گروه انبیا تنزیل را برایتان می آوریم و اما تأویل را بارقلیط [یعنی حضرت علی علیه السلام] که پس از من می آید، خواهد آورد... ابن طلحه می گوید: جُفْر و جامعه دو کتاب ارزشمندی اند که یکی را امام علی علیه السلام - در حالی که بر منبر کوفه خطابه می خواند - ذکر کرد و دیگری را رسول خدا پنهانی به حضرت علی علیه السلام آموخت و دستور داد آن را تدوین کند. امام علی علیه السلام آن را در حروفی پراکنده به روش «کتاب پوستی» در جُفْرِ نوشت یعنی در ورقه ای از پوست شتر رنگ شده، نوشت و به آن در میان مردم مشهور شد؛ زیرا ماجرای اولین و آخرین را در آن می توان یافت. مردم در وضع و تکسیر آن مختلف اند؛ بعضی مانند جعفر صادق به تکسیر صغیر آن را کسر کرد و در خافیه باب کبیر قرار داد: اب ت ت... و باب صغیر اِبْجَد تا قَرَشَتْ و...

خویش آن را نگاشت و در آن همه آنچه نیاز است - حتی دیه خراش - وجود دارد (۱).

به این ترتیب درمی یابیم که امام صادق علیه السلام (نزد امامان اهل بیت علیهم السلام) در رأس بنای هرم تدوین قرار دارد و بیشترین اعتمادش به کتاب حضرت علی علیه السلام و دیگر کتاب های پدرانش - و آنچه را که از صُحُف انبیا ارث بردند - می باشد.

جای شگفتی است که پیروان مکتب منع تدوین، به سرزنش اص--حباب تدوی--ن - حتی در عصرهای متأخر - می پردازند و نقل از مکتوبات را عیب می دانند. اما شیوه خود را که بازگویی سخن شفاهی از دهان اشخاص است، علم دین می شمارند.

ابو حنیفه به امام صادق علیه السلام طعنه می زند که او «صَيْحُفِي» است (یعنی سخنانش را از کتاب می گوید)، لیکن امام صادق علیه السلام درباره او و دیگرانی که با او هم مسلک اند می گوید:

شما را به اینان چه کار؟! از شما چه می خواهند و بر چه چیز ملامتتان می کنند؟!... به خدا سوگند، نزد ما چیزهایی است که به هیچ کس نیاز نداریم و مردم به ما محتاج اند؛ نزد ما کتابی با املائی پیامبر صلی الله علیه و آله است که علی علیه السلام به خط خود آن را نوشت، صحیفه ای که طول آن ۷۰ ذرع می باشد و هر حلال و حرامی در آن هست (۲).

کتاب هایی که امام صادق علیه السلام از پدران و اجدادش ستاند (و به ارث بُرد) و کتاب هایی را که بر اصحابش املا کرد، نزد شیعه و اهل سنت مشهور است.

ابن عُدی می گوید:

ص: ۶۳۵

۱- (۱). بصائر الدرجات: ۱۷۴، باب ۱۴ فی الأئمة أَنَّهُم أُعْطُوا الجفر والجامعه، حدیث ۱۰.

۲- (۲). بصائر الدرجات: ۱۶۹، باب ۱۳، حدیث ۱۴؛ جامع احادیث الشیعه ۱: ۱۰ و ۱۳۶.

جعفر، احادیث و نسخه‌هایی داشت و از مردمان ثقه (قابل اعتماد) بود (چنان که یحیی بن معین گفته است) و عمرو بن ابی مقدم می‌گوید: هر گاه به جعفر بن محمد می‌نگرم، درمی‌یابم که او از سلاله پیامبران است (۱).

محمد عجاج خطیب سخن صاحب تهذیب را این گونه بیان می‌کند:

نزد جعفر صادق (۸۰ - ۱۴۸هـ) رساله‌ها و احادیث و نسخه‌هایی وجود داشت و او از محدثان ثقه (راستگو) بود (۲).

امام صادق علیه السلام بزرگ‌ترین شخصیت فقهی‌ای بود که در آن زمان مردم می‌شناختند. آن حضرت با تیزبینی خطری را که در آینده از ناحیه عدم تدوین، مسلمانان را تهدید می‌کرد، دریافت، به مفضل بن عمر جعفی فرمود:

بنویس و علمت را میان برادرانت منتشر ساز، هنگام مرگ کتاب‌هایت را برای فرزندانت ارث گذار؛ چرا که زمان آشوبی در پیش است که مردم جز به کتاب‌هایشان انس نمی‌گیرند (۳).

این سخن، همان تداوم تدوین و فزونی آن را می‌رساند که نزد علمای اهل بیت علیهم السلام وجود داشت. امام حسن علیه السلام یارانانش را - هنگامی که به جهت ترور فکری [و ارباب و تهدید] امویان از روایت باز ایستادند - به کتابت فرامی‌خواند، و نیز امام صادق علیه السلام به همین جهت، اصحاب را بر تدوین برمی‌انگیزاند و تشویق می‌کرد؛ زیرا همین تراژدی در عصر عباسی به شکل دیگری و در قلمرو نوی پدید آمد یا در آستانه وقوع بود [و می‌خواست فضای فکری را تسخیر کند] هر چند منع تدوین در این دوره تقریباً وجود نداشت، لیکن مشکلات و معضلات از آنجا رخ نمود که حاکمان عباسی مرزها را به روی کشورهای مجاور فارس، ترک و دیگران گشودند و خوش‌گذرانی‌هایی که در عصر منصور آغاز شد و در زمان هارون الرشید به اوج خود رسید، در رویگردان ساختن مردم

ص: ۶۳۶

۱- (۱). تهذیب التهذیب ۲: ۸۸، ترجمه ۱۵۶.

۲- (۲). السنه قبل التدوین: ۳۵۸.

۳- (۳). اصول کافی ۱: ۵۲، کتاب فضل العلم، باب روايه الكتب، حدیث ۱۱.

از علم الهی و گرایش آنها به لهو و هرزگی یا دیگر علوم، به شدت تأثیر نهاد، بلکه ارتباط نفسی و عقایدی [تعهدات اخلاقی و اعتقادی] امری دشوار گشت و دست یافتن بر علم حقیقی در چنین امواج خروشان، امری ناممکن می نمود.

از این روست که امام صادق علیه السلام بر ضرورت حفظ مُدَوَّنَات تأکید میورزد تا در فضای ظلمانی اختلاف و سیاست های حاکم، مردم به نور این کتاب ها انس بگیرند.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن حضرت و اصحابش کمترین فرصت های ممکن را برای پرداختن به تدوین از دست نمی دادند. آن حضرت به یکی از یارانش فرمود:

تو مطلب را به خاطر نمی سپاری، رفیقت کجاست که برایت بنویسد؟

وی پاسخ داد: به گمانم مشغول کاری است، و من دوست نداشتم در وقتِ نیازم [به این مسئله] تأخیر کنم.

امام علیه السلام به شخصی که در مجلس بود، فرمود: برای او بنویس (۱).

اصحاب امام علیه السلام آنچه را آن حضرت بر زبان می آورد، در اصول و کتاب هایی تدوین کردند؛ بعضی از آنها در ردّ ملحدان می باشد (۲)، و بعضی جواب سؤال های عبدالله نجاشی (والی اهواز) (۳) و بعضی احکام شرعی که «جعفریات» یا اشعثیات - از باب نسبت به راوی آن ابن اشعث - نامیده شده است (۴).

یحیی بن سعید می گوید:

جعفر [امام صادق علیه السلام] حدیث طولانی را درباره حج بر من املا کرد (۵).

ص: ۶۳۷

۱- (۱). دلائل الإمامه: ۵۵۵.

۲- (۲). نگاه کنید به الذریعه ۲: ۴۸۴؛ بحار الأنوار ۱: ۱۵/ ۳۲/ ۵۵.

۳- (۳). الأربعین (ابن زهره حلبی): ۴۶، حدیث ۶.

۴- (۴). این کتاب بارها به چاپ رسیده است.

۵- (۵). نگاه کنید به: تهذیب التهذیب ۲: ۸۸.

امام موسی بن جعفر علیه السلام همان روش آبا و اجدادش را در تدوین و حفظ مدونّات آنها - به ویژه کتاب حضرت علی علیه السلام - پیمود، لیکن تدوین در عصر آن حضرت به صورت نامه های سرّی درآمد که به اصحاب می نوشت و مسائل دینی آنان را از پشت نرده های آهنین هارون، پاسخ می گفت.

امام کاظم علیه السلام بر اساس بعضی از روایات هفت سال و بر اساس بعضی دیگر ۲۵ سال در زندان ماند. این زمان طولانی حبس، به طور طبیعی شیوه مکاتبه را می طلبد. به همین جهت، امام علیه السلام به مکاتبه با اصحاب پرداخت و به آمدن سرّی بعضی از اصحاب نزد آن حضرت و پاسخ به پرسش های دینی شان بسنده نکرد، علی رغم اینکه خطر احتمال دستیابی مأموران حکومت به نامه ها وجود داشت.

از سوی دیگر، فزونی لُهو و فساد و خوش گذرانی مادی و فکری - در حکومت هارون - بسیاری از صالحان و پرهیزکاران را بر آن داشت که به انزوا پناه آورند و شیوه تصوّف و برکناری از مردم را در پیش گیرند که این کزراهه های علمی به سرعت به انحرافات فکری کشیده شد و افکار خطرناکی را میان مسلمانان پراکند. این رویکرد، امام کاظم علیه السلام را واداشت تا اهتمام خویش را در این قلمرو متمرکز کند و معنای زهد حقیقی و شیوه صحیح آن را در مکتب اسلام، روشن سازد. در پرتو این گونه روشنگری های امام علیه السلام بود که بُشر حافی از شادخواری و فساد دست کشید و به مدارج والایی از زهد و تقوا رسید.

اموری چون درنگ طولانی در زندان، تصحیح انحرافات فکری و چاره جویی برای مذاهب نوپیدا، اندکی، فقه کاظمی را در ورای پرتوهایی که بر جوانب مذکور تمرکز یافت، پنهان ساخت. با وجود این جریانات، درمی یابیم که نمونه های برجسته تدوین از امام کاظم علیه السلام می درخشد جز اینکه از دو امام پیشین کمتر است.

موسی بن ابراهیم، ابو عمران مَرَوَزی بغدادی مسائلی را از امام کاظم علیه السلام نقل می کند که از امام علیه السلام در زندان هارون شنت. آن حضرت آنها را از آبا و اجدادش، از پیامبر صلی الله علیه و آله گفت. این مُسند را شیخ طوسی (۱) و نجاشی (۲) آورده اند.

همچنین چلبی در کشف الظنون آن را نام می برد و می نویسد:

ابو نُعیم اصفهانی آن را روایت کرده است، و این مسند را از موسی بن جعفر، موسی بن ابراهیم روایت می کند (۳).

این کتاب بارها چاپ شده است.

افزون بر این، کتاب حضرت علی علیه السلام نزد امام کاظم علیه السلام بود. امام صادق علیه السلام آن حضرت را به عنوان «صاحب کتاب علی» به مُفَضَّل بن عمر معرفی کرد.

نعمانی در الغیبه از عبد الواحد، از احمد بن محمد بن ربیع، از احمد بن علی حمیری، از حسن بن ایوب، از عبدالکریم بن عمرو ختعمی، از حماد صائغ روایت می کند که گفت:

شنیدم مُفَضَّل بن عمر از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا ممکن است خدا طاعت بنده ای را واجب سازد، سپس خبر آسمان را از او مکتوم دارد؟

امام علیه السلام فرمود: الله بزرگ تر و کریم تر و رؤوف تر است به بندگانش و مهربان تر از اینکه طاعت بنده ای را واجب کند، آن گاه در صبح و شام خبر آسمان را از او پوشیده دارد!

در این هنگام ابوالحسن موسی علیه السلام وارد شد، امام صادق علیه السلام فرمود: آیا خوش حال نمی شوی که به صاحب کتاب علی بنگری؟!

مُفَضَّل گفت: چه چیزی می تواند مرا بیش از آن مسرور سازد؟!

ص: ۶۳۹

۱- (۱). نگاه کنید به: الفهرست: ۲۴۴، ترجمه ۷۲۲.

۲- (۲). رجال نجاشی: ۴۰۷، رقم ۱۰۸۲.

۳- (۳). کشف الظنون ۲: ۱۶۸۲.

امام علیه السلام فرمود: این، همان صاحب کتاب علی است (۱).

در نوادر احمد بن عیسی آمده است:

شنیدم ابن ابی عمیر از علی بن یقظین نقل می کرد که گفت: از امام کاظم علیه السلام درباره مُتعه پرسیدم، امام علیه السلام فرمود: تو را چه به این کار! خدا از آن بی نیازت ساخت.

گفتم: خواستم حکمش را بدانم.

امام علیه السلام فرمود: مُتعه در کتاب علی هست.

[گفتم:] گاه زن [در میزان مهر] می افزاید [و زمان متعه] افزایش می یابد [یعنی بی عده دوباره زن متعه می شود]؟

فرمود: مگر گوارایی آن جز به همین کار نیست [که ادامه زناشویی در آن دل خواهی است] (۲).

علی بن جعفر علوم دین را از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام فراگرفت و در کتابی آنها را نگاشت که نام آن مسائل علی بن جعفر است. این کتاب ها بارها به چاپ رسیده است و در سالیان اخیر مؤسسه آل البیت آن را به چاپ رساند.

و همچنین رساله ها و کتاب های دیگری را اصحاب امام علیه السلام از آن حضرت روایت کرده اند.

امام کاظم علیه السلام با اصول نوپیدایی چون قیاس و عمل به رأی، به معارضه پرداخت. سخن حضرت به سماعه بن مهران (۳) و محمد بن حکیم در این راستاست:

ص: ۶۴۰

۱- (۱). الغیبه (نعمانی): ۳۲۷، حدیث ۴ (با اندکی اختلاف)؛ خاتمه المستدرک ۴: ۱۱۳.

۲- (۲). النوادر (احمد بن عیسی اشعری): ۷۸، حدیث ۱۹۹؛ فروع کافی ۵: ۴۵۲، حدیث ۱ (در این مأخذ به جای «تزیدها و تزداد» آمده است «تزیدها و تزداد»).

۳- (۳). نگاه کنید به: اختصاص مفید: ۲۸۱؛ بصائر الدرجات: ۳۲۱، باب ۱۵، حدیث ۱؛ مستدرک الوسائل ۱۷: ۲۵۹، حدیث

محمّد بن حکیم می گوید: به امام کاظم علیه السلام گفتم: فدایت شوم، دانش دین را دریافتیم، خدا به وسیله شما ما را از مردم [و مراجعه به اهل سنت] بی نیاز ساخت. گروهی از ما که در مجلسی هست، کسی چیزی را نمی پرسد مگر اینکه پاسخ خود را دریافت می کند و این به راستی لطفی است که خدا وجودتان را بر ما ارزانی داشته است [با وجود این] گاه مسئله ای برایمان پیش می آید که در آن باره از شما و اجدادتان چیزی نرسیده است، ما بهترین حکمی را که به نظرمان می آید و بیشترین سازگاری را با احادیث شما دارد، برمی گیریم [آیا این کار جایز است؟]

امام علیه السلام فرمود: مبادا این کار را بکنید! ای فرزند حکیم، به خدا سوگند، آنان که هلاک شدند، با همین شیوه، هلاک گردیدند... (۱)

در روایت دیگر می خوانیم:

ابو یوسف از امام کاظم علیه السلام پرسید: آیا شخص مُحْرِم می تواند زیر سایه برود؟

امام علیه السلام فرمود: نه.

گفت: از سایه دیوار یا محمل می تواند بگذرد و به خانه یا چادر درآید؟

امام علیه السلام فرمود: آری.

راوی می گوید: وقتی امام این سخن را فرمود، ابو یوسف، خنده ریشخندانه ای کرد.

امام علیه السلام فرمود: ای ابا یوسف، با قیاس تو و یارانت نمی توان دین را به دست آورد. خدای بزرگ در قرآن به طلاق فرمان داد و بر حضور دو شاهد عادل در آن تأکید کرد، و امر ازدواج را بدون شاهد نافذ دانست؛ شما آنجا که خدا دو شاهد را شرط کرده، باطل ساختید و آنجا که شاهد نمی خواهد، شاهد می آورید، و طلاق شخص دیوانه و مست را جایز می شمارید.

ص: ۶۴۱

۱- (۱). المحاسن ۱: ۲۱۲، حدیث ۸۹؛ اصول کافی ۱: ۵۶، حدیث ۹؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۸۶، حدیث ۳۳۲۸۰.

رسول خدا حج گزارد و احرام بست و سایبان برنگرفت [لیکن] به خانه و خیمه داخل می شد و به سایه محمل و دیوار درمی آمد! ما همان عمل رسول خدا را به جا می آوریم.

در این هنگام ابو یوسف خاموش ماند (۱).

کتاب حضرت علی علیه السلام نزد امام کاظم علیه السلام محفوظ بود. امام به آن کتاب عمل می کرد و آن را به اصحابش و دیگران - به ویژه در مسائل اختلافی - نشان می داد.

حمّاد بن عثمان می گوید: از امام کاظم علیه السلام درباره مردی پرسیدم که از دنیا رفته است و مادر و برادرش برجای مانده اند.

فرمود: ای شیخ، می خواهی حکم را از کتاب [علی] بدانی؟

گفتم: آری.

فرمود: علی علیه السلام مال را به خویشاوند نزدیک و نزدیک تر می داد.

گفتم: پس برادر چیزی را ارث نمی برد؟

فرمود: به تو گفتم که علی علیه السلام مال را به نزدیک و نزدیک تر می داد (۲).

پاسخ امام علیه السلام بیان قاعده کلی است، بی آنکه تفصیل ماجرا را باز گوید؛ زیرا شنونده مقصود را دریافت. امام حکم را به صراحت نگفت، چراکه حاکمان و پیروان آنها در کمین بودند که آن حضرت از آبا و اجدادش، از پیامبر صلی الله علیه و آله چه نقل می کند.

در این حدیث ملاحظه می شود که امام علیه السلام جواب خود را به عرضه کتاب بر سائل، ارجاع می دهد و استحکام می بخشد تا اطمینان سؤال کننده فزونی یابد. امام علیه السلام مانند دیگران از پیش خود پاسخ نمی گوید.

اگر تاریخ «کتاب حضرت علی علیه السلام» را نزد ائمه علیهم السلام واری کنیم، درمی یابیم که اندک اندک این کتاب در فقه امام باقر و امام صادق علیه السلام به شکل قابل ملاحظه ای، بارز

ص: ۶۴۲

۱- (۱). فروع کافی ۴: ۳۵۳، حدیث ۱۵.

۲- (۲). فروع کافی ۷: ۹۱، حدیث ۲؛ تهذیب الأحکام ۹: ۲۷۰، حدیث ۹۸۱.

می شود و سپس نزد امام کاظم علیه السلام رخ می نماید و پس از آن به تدریج مطرح می گردد؛ به همین جهت فقه صحیح و روایات نبوی، همان است که آل محمّد نقل کردند و همه مسلمانان را آگاه ساختند که کتاب حضرت علی علیه السلام نزد آنان است و علم دین را از آن - و دیگر کتاب ها که با آن همانندی دارد - نقل می کنند.

این امور تکامل یافت و به شکل مکتبی که چارچوب آن روشن است در دوران این سه امام علیه السلام درآمد. ابراز فراوان کتاب حضرت علی علیه السلام توسط آنان برای استوار سازی و نشر علوم دینی صورت می گرفت که بیشتر آن در عصر این سه ائمه علیهم السلام حاصل شد.

یادآوری لازم

ائمه علیهم السلام کتاب امام علی علیه السلام را به شکل شایان توجهی بیشتر در باب ارث و قضا و شهادت، بارز می ساختند، سرّ این اختصاص چیست؟

وارسی این امر ما را بر این حقیقت مهم می رساند که نیاز خلفا به زعامت دینی همراه با کاستی هاشان در این عرصه، از عوامل اساسی ای هست که آنان را به منع نقل و تدوین حدیث واداشت. افزون بر این، انعطاف موجود در رأی و اجتهاد، هنگام واقع شدن در تنگنا به فریادشان می رسید. تراکم منقولات از کتاب حضرت علی علیه السلام در باب ارث و قضا و شهادت، این حقیقت را اثبات می کند.

زیرا نخستین اختلاف فقهی پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله میان حضرت فاطمه علیها السلام و ابی بکر روی داد. این اختلاف هیاهوی بزرگی را برانگیخت که تا امروزه آثارش باقی است.

فدک در دست حضرت زهرا علیها السلام بود و ابوبکر آن را از دست وکیل حضرت زهرا علیها السلام درآورد. حضرت زهرا علیها السلام آمد تا آن را از ابوبکر بازستاند و در حضور مسلمانان ادعا کرد که فدک را پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان حیات به وی حضرت بخشید. ابوبکر شاهد خواست، حضرت زهرا علیها السلام امام علی و امام حسن و حسین علیهم السلام و امّ ایمن و امّ سلمه را به عنوان شاهد آورد.

ابوبکر در این مجلس ناچار شد با توجیهاتی - که نزد حضرت زهرا علیها السلام پذیرفتنی نبود و با کتاب و سنت مطابقت نداشت - شهادت این افراد را رد کند. حضرت زهرا علیها السلام با وی احتجاج کرد که به فرض «فدک» نحلّه (عطیه) نباشد، ارث است و به عموم آیات ارث استدلال آورد و در خطبه مشهور و شگفت انگیز خویش فرمود:

«أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ أَيَا حُكْمَ جاهليت را می جویند؟! برای مردمی که به آیات خدا یقین دارند حکم چه کسی از حکم خدا نیکوتر است.» (۱)...

ای پسر ابی قحافه، آیا در کتاب خدا تو از پدرت ارث می بری و من نه؟! دروغی از پیش خود بافتی!

آیا به عمد کتاب خدا را وا گذاشتید و پشت سر انداختید؟! چرا که می فرماید «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ سَلِيمًا» از داود ارث برد» (۲) و از یحیی بن زکریا حکایت می کند که گفت:

فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ

«پروردگارا، از نزد خود ولیای بر من ببخش که از من و آل یعقوب ارث برد» (۳).

و می فرماید: مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ

«[در ارث بردن] بعضی از خویشاوندان بر بعضی دیگر در کتاب خدا مقدم هستند» (۴).

ص: ۶۴۴

۱- (۱) . مائده/ ۵۰.

۲- (۲) . نمل/ ۱۶.

۳- (۳) . مریم/ ۶.

۴- (۴) . انفال/ ۷۵.

و می فرماید: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ

«خدا به شما سفارش می کند که سهم هر پسر - در ارث - دو برابر دختر می باشد» (۱).

و می فرماید: إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ

«اگر شخصی در حال مرگ است و مالی دارد، برای پدر و مادر و نزدیکان به معروف [خداپسندانه] وصیت کند، این کار بر پرهیزکاران حق است» (۲).

[با این همه دلیل و شاهد] شما می پندارید که بهره ای از ارث برای من نیست... (۳)

در اینجا ابوبکر ناگزیر شد ادعا کند او به تنهایی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده که فرمود:

«نحن معاشر النبیاء لا نورث درهماً و لا دیناراً» «ما گروه انبیا درهم و دینار - به ارث - برجای نمی گذاریم».

این اختلاف دومی بود؛ زیرا حضرت زهرا علیها السلام به عموماً ارث در قرآن و اینکه داود برای سلیمان ارث برجای گذاشت و... با ابوبکر به معارضه برخاست.

در اثبات بطلان ادعای ابوبکر همین بس که او خود به زبیر بن عوام (داماد دخترش اسماء، مادر عبدالله بن زبیر)، محمّد بن مسلمّه و دیگران از اموال برجای مانده از پیامبر صلی الله علیه و آله، ارث داد (۴).

از اینجاست که می توانیم دریابیم که این دو باب فقهی (بیشتر از دیگر باب ها) گاه دچار تبدیل و دگرگونی شده اند و زمانی به جهل گرفتار آمده اند.

ص: ۶۴۵

۱- (۱). نساء/۱۱.

۲- (۲). بقره/۱۸۰.

۳- (۳). احتجاج طبرسی ۱: ۱۳۸؛ نیز بنگرید به شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۶: ۲۰۹ - ۲۵۳.

۴- (۴). نگاه کنید به: مجله الرساله المصریّه، شماره ۵۱۸، سال یازدهم، ص ۴۵۷؛ النصّ والاجتهاد: ۱۲۴.

امتداد تغییرات در این دو باب نیز مؤکد حقیقت فوق است. از این رو ماجرای قتل مالک بن نویره و زنا با زن وی توسط خالد ابن ولید، امتداد سیاست «خود را به نادانی زدن» و گشودن باب رأی در نظام قضایی به شمار می آید. و ساخت و پرداخت قضیه «خالد تأویل کرد و خطا نمود» از سوی ابوبکر برای بیرون آمدن از این تنگنای قضایی است؛ چرا که خالد نمی توانست آمیزش با زن مالک را انکار کند، زیرا لشکریان - که در میانشان افراد ثقه وجود داشتند - بر این کار شهادت می دادند.

نظیر این ماجرا در زمان خلافت عمر نیز روی داد. حضرت علی علیه السلام و عباس نزد عمر (و بنا بر نقل دیگر نزد ابوبکر) درباره میراث رسول خدا اختلافی (صوری) داشتند. وی حکم کرد که مرکب و سلاح و انگشتر پیامبر صلی الله علیه و آله برای حضرت علی علیه السلام باشد. بر عمر اعتراض شد که وی پیش از این، روایت ابوبکر را در عدم توریث انبیا تأیید کرد، چرا اکنون حضرت علی علیه السلام و عباس را از پیامبر ارث می دهد؟ از این رو عمر ناچار شد آن دو را از خود براند و در حل این ماجرا دخالت نکند.

این کار، فراری است از سوی خلیفه در باب ارث و قضا و شهادت تا آنجا که حدود مَعْطَل ماند.

مسئله زناي مُغیره بن شعبه و شهادتِ شهود بر آن، نیز در زمان حکومت عمر رخ داد، که وی با شاهد چهارم برای برداشتن «حد» از مُغیره همدستی کرد. با اینکه شهادت سه نفر بر زنا اگر آن را اثبات نکند، دست کم تعزیر را به اثبات می رساند؛ چراکه مُغیره با زن شوهردار خلوت کرد و شهود او را روی شکم زن دیدند و صدای نَفَس زدن آن دو را می شنیدند و در میانِ ران دو زن آلتِ مُغیره را مشاهده کردند و...

لیکن هیچ یک از اینها عمر را مُجاب نساخت، بلکه این حرف ها را دور افکند، و این اجتهادی بود که در باب قضا و شهادت صورت گرفت و تعطیل اقامه حدود به شمار می آمد.

مثل این در زمان خلافت عثمان اتفاق افتاد. ولید شراب آشامید و در حال مستی با مردم نماز گزارد. شهود به طور کامل بر آن شهادت دادند، ولی اگر اصرار امام علی علیه السلام و مسلمانان بر اقامه حد نبود، عثمان می خواست حد را از او بردارد. این مطلب را

می توان از واریسی دلایل عثمان برای تبرئه ولید و تهدید شهود به وسیله او، به دست آورد تا آنجا که عایشه گفت: «عثمان حدود را باطل ساخت و شاهدان را ترساند» (۱).

قضیه، تحریف در ارث نیز همچنان ادامه یافت، حتّی عثمان فدک و زمین های حاصل خیز اطراف مدینه را به مروان بن حکم بخشید و با این کار با ادعای حضرت زهرا علیها السلام - در نحلّه یا ارث بودن فدک - و سخن ابوبکر که آن را از مسلمانان می دانست، مخالفت کرد.

این حالت استمرار یافت و بحرانی شد تا اینکه امر به یزید رسید و او دل خواهانه محرمات را مرتکب می گشت و جلو مردم شراب می آشامید بی آنکه معاویه بر او «حد» را اقامه کند یا دست کم او را از تظاهر به فسق و فجور باز دارد.

افزون بر این، امویان - به ویژه معاویه - با حُجّتِ ارث و اینکه او وارث عثمان است (چون در جدّ اعلا با هم مشترک اند) با امام علی علیه السلام جنگید با اینکه فرزند عثمان زنده بود و او «ولی دم» به شمار می رفت نه معاویه!

معاویه حقایق ارث را تحریف کرد و ادعاهایش مسلمانان شام را فریفت تا آنجا که برای این تحریف رسوا - در ارث - به همراه او قتل کردند و کشته شدند.

نظیر این تحریف را می توان در سقیفه دید. قریش خلافت را با ادعای نزدیک بودن به پیامبر (در مقابل انصار) به دست گرفتند و حضرت علی علیه السلام را به این دلیل کنار نهادند که آنها نیز عشیره پیامبرند و بر اداره اموال از امام علی علیه السلام قوی تر می باشند، آنها پیر تجربه دیده اند و حضرت علی علیه السلام جوانی است بی تجربه!

با روی کار آمدنِ عبّاسیان مصیبتِ بزرگ در ارث و قضا و شهادت شروع شد؛ چراکه منازعان عبّاسیان - یعنی علویان - قرابت نسبی نزدیک تری با پیامبر داشتند و این امر ادعای عبّاسیان را بر احق بودن آنان بر خلافت و وراثتِ نبی (از دیگران) باطل می سازد. به همین جهت آنان در تحریف قوانین ارث کوشیدند و مفاهیم و نصوص کتاب خدا و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله را تغییر دادند تا آنجا که مروان بن ابی حفصه را واداشتند که بسراید:

ص: ۶۴۷

أَنْتَى يَكُونُ وَلَيْسَ ذَاكَ بِكَائِنٍ لِبَنِي الْبَنَاتِ وَرِاثَةُ الْأَعْمَامِ (۱)

چگونه ممکن است و این شدنی نیست که پسرانِ دختر وارثِ عموها شوند.

طبق برخی از مصادر شیعه امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام این تحریف در ارث را با رواج این اشعار پاسخ گفتند:

لِمَ لَا يَكُونُ وَإِنَّ ذَاكَ لِكَائِنٍ لِبَنِي الْبَنَاتِ وَرِاثَةُ الْأَعْمَامِ

للبنت نصفٌ كامل من إرثه والعُمُّ متروكٌ بغير سهم

ما للطلق وللثراث وإنما سجدَ الطليقُ مخافة الصَّمصام (۲)

چرا فرزندانِ دختر وارثِ عموها نباشند؟ این امر کاری است که تحقق یافته است.

نیمی از ارث پدر (بر اساس کتاب خدا) برای دختر است و عمو هیچ سهمی در آن ندارد.

بنده آزاد شده را چه به ارث! او [عباس] از بیم شمشیر و کشته شدن اسلام آورد.

همچنین روایت شده است که:

هارون در مدینه به زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت، گفت: سلام بر تو ای پسر عمو!

امام کاظم علیه السلام فرمود: سلام بر تو ای پدر!

از این سخن، هارون خشمگین شد (۳).

در مجلس دیگری می خوانیم:

هارون از امام موسی بن جعفر علیه السلام پرسید: به چه سبب ادعا می کنید که شما اولاد پیامبر و وارثانِ اوید، نه ما؟! در حالی که همه ما با هم پسر عمویم؟

ص: ۶۴۸

۱- (۱). الفصول المختاره: ۹۶؛ بحار الأنوار ۱۰: ۳۹۱.

۲- (۲). عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۸۹، باب ۴۳، حدیث ۲؛ در احتجاج طبرسی ۲: ۱۶۷، این ابیات از زبان موسی بن جعفر علیه السلام بازگو شده است.

۳- (۳). نگاه کنید به: روضه الواعظین: ۲۱۶؛ الفصول المختاره: ۳۶.

امام علیه السلام فرمود: بگو بینم اگر رسول خدا دخترت را خواستگاری کند، به او می دهی؟

رشید پاسخ داد: آری، والله! و بر این کار، بر عرب و عجم افتخار می کنم.

امام علیه السلام فرمود: لیکن اگر دختر مرا خواستگاری کند نمی توانم او را به زناشویی پیامبر درآورم؛ زیرا آن حضرت پدر من است!

با این سخن کوبنده، هارون ساکت شد و مات و مبهوت ماند (۱).

ماجرای یحیی بن عبدالله بن حسن با هارون، نیز همین گونه است (۲) و اینها از انگیزه هایی است که رشید را واداشت به دشمنی و آسیب رسانی به امام کاظم علیه السلام و یحیی و دیگر خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله دست یازد.

این تحریف پیایی در ارث و قضا و شهادت، به راستی شایان توجه است. امی--ن - که نامزد ولایت عهدی و امارت بر مسلمانان پس از هارون می باشد - شراب می آشامد. هارون و بعضی از کسانی که در قصرند، او را در حال مستی می بینند. رشید در تنگنای محذور اخلاقی مقابل مسلمانان می افتد؛ اگر از اجرای حد چشم پوشد، این امر شایع می شود و ادعای او به عنوان امیرالمؤمنین تباه می گردد، از سویی نمی خواهد بر ولی عهد پس از خود «حد» را جاری سازد!

از این رو برای ابو یوسف قاضی پیک می فرستد و او را برای امر مهمی احضار می کند و راه چاره می جوید. ابو یوسف برون رفت های ضعیفی را پیشنهاد می کند که مادر

داغدیده را می خنداند [با وجود این] هارون سجده شکر به جای می آورد و به ابو یوسف مال هنگفتی را می بخشد (۳).

آیا در باب قضا و شهادت، بالاتر از این تحریفی هست؟!

ص: ۶۴۹

۱- (۱). نگاه کنید به: عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۸۰؛ احتجاج طب-رسی ۲: ۱۶۴؛ وسای-ل الشیعه ۲۰: ۳۶۳، حدیث ۲۵۸۳۷.

۲- (۲). مقاتل الطالیین: ۳۱۰-۳۱۳.

۳- (۳). بنگرید به، نشوار المحاضره ۱: ۲۵۲.

از همین نگاه گذرا، می توان راز تأکید ائمه علیهم السلام بر این دو باب دریافت.

حاکمان - در دوره های اخیر - می خواستند به تصرفاتی (مانند ربودن اموال مردم) دست یازند و این کار جز با بازیچه ساختن قوانین ارث و اموال، شدنی نبود؛ نیز شرابخواری و مجالس لهو و غنا و رقص و خوش گذرانی نیازمند احکامی بود که با ابطال شهود و تغییر قانون قضا، توجیه لازم را برای کارهایشان فراهم آورد.

فقه صحیح بر همه این فرضیه ها و ادعاها مُهر بطلان می زند، و نگرش هایی را که قائل اند خدا همه کردارهای خطای خلیفه خود را - در روی زمین - می آمرزد و خلیفه حسابرسی نمی شود مردود می شمارد.

امام رضا علیه السلام

کتاب های اهل بیت علیهم السلام نزد امامان علیهم السلام محفوظ ماند. مهم ترین آنها کتاب حضرت علی علیه السلام و کتاب جعفر و کتاب جامعه به شمار می آمد. کتاب جعفر به امام رضا علیه السلام از پدرانش رسید.

کشی از نصر بن قابوس نقل می کند که وی در خانه امام کاظم علیه السلام بود. امام علیه السلام فرزندش امام رضا علیه السلام را در حالی که در کتاب جعفر می نگریست، به او نشان داد و فرمود:

این، فرزندم علی است، و کتابی را که در آن نگاه می کند جعفر است (۱).

علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس، از ابوالحسن علیه السلام و از پدرش از ابن فضال روایت می کند که گفت:

کتاب علی را به ابوالحسن علیه السلام نشان دادم (۲)، فرمود: کتاب صحیحی است، امیرالمؤمنین در دیه جراحات اعضا، حکم کرده است (۳).

ص: ۶۵۰

۱- (۱). رجال کشی: ۳۸۲.

۲- (۲). فروع کافی ۷: ۳۲۷، حدیث ۷.

۳- (۳). تهذیب الأحکام ۱۰: ۲۹۲، حدیث ۱۱۳۵.

علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن فضال و محمد بن عیسی، هر دو به نقل از یونس گفتند:

کتاب فرائض (میراث) را به نقل از امیرالمؤمنین علیه السلام بر ابوالحسن رضا علیه السلام عرضه کردیم، فرمود: کتاب صحیحی است (۱).

در زمان حضرت رضا علیه السلام و پس از آن، دوره جدیدی آغاز شد که همان عصر تصنیف و استوار سازی و توثیق مُدَوَّناتی است که ادعا یا فرض می شد آنها مطالب کتاب حضرت علی علیه السلام و احکام دین را که اهل بیت علیهم السلام بیان داشته اند نقل کرده اند. اصحاب ائمه علیهم السلام آنها را گرد می آوردند و بر امامان علیهم السلام عرضه می کردند تا درستی آن منقولات احراز شود.

از عبدالله جُغفی روایت شده که گفت:

بر امام رضا علیه السلام در آمدم و صحیفه یا برگه کاغذی را به همراه داشتم که در آن به نقل از جعفر بن محمد نوشته شده بود: «دنیا برای صاحب این امر چونان نیمه گردو نمایان است [و امام علیه السلام بر همه چیز آگاه می باشد].»

امام رضا علیه السلام فرمود: ای حمزه، والله این سخن حق است، آن را بر پوستی منتقل کن [یعنی بر پوست بنویس تا ماندگار بماند] (۲).

در اینجا ملاحظه می شود که مروی از امام صادق علیه السلام بر امام رضا علیه السلام عرضه می گردد تا از صحت آن اطمینان به دست آید، یا امام علیه السلام آن را بر کتابی که نزدش

محفوظ است عرضه کند (چنان که در حدیث اول ملاحظه شد) یا شیوه دیگری فراتر از اینها باشد به اینکه امام علیه السلام مطابقت روایت را با آنچه از آبای خویش به یاد دارد بنگرد.

ص: ۶۵۱

۱- (۱). فروع کافی ۷: ۳۳۰، حدیث ۱ (و ص ۳۲۷، حدیث ۹)؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۸۵.

۲- (۲). فروع کافی ۷: ۳۳۰، حدیث ۱؛ الاستبصار ۴: ۲۹۹، باب ۱۷۹، حدیث ۳.

هر روشی که باشد، مقصود و هدف، توثیق مرویات از امامان سه گانه (امام باقر و صادق و کاظم علیهم السلام) می باشد و منتهی شدن حدیث به حضرت علی علیه السلام و سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله و این شیوه، طبیعت مسلک اهل بیت علیهم السلام است.

حمزه بن عبدالله جعفری می گوید:

در پشت برگ کاغذی [این حدیث را] نوشتم: (دنیا برای امام، مانند گردوی شکسته (و دو نیم شده) نمایان است) « آن را به امام رضا علیه السلام نشان دادم و گفتم: فدایت شوم! اصحاب ما حدیثی را روایت می کنند که من انکارش نمی کنم، لیکن دوست دارم از شما بشنوم.

امام علیه السلام در آن نگریست، سپس آن را چنان پیچید که پنداشتم بر وی گران آمد، آن گاه فرمود:

این سخن، حق است! آن را در پوستی منتقل ساز (۱).

امام رضا علیه السلام به امر تدوین بسیار اهتمام داشت تا آنجا که پیشِ خادمانِ تدوین علم و دین، دوات می گذاشت.

علی بن اسباط می گوید: شنیدم امام رضا علیه السلام می فرمود:

در کنزی که خدا می فرماید: « وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا زَبَرٌ لِّدِيَارِ الْكِنَازِ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ » (۲)...

گفتم: فدایت شویم! می خواهم این سخن را بنویسم. امام علیه السلام دوات را به دست گرفت تا پیش من نهد، من دست امام را گرفتم و بوسیدم و دوات را ستاندم و آن سخن را نوشتم (۳).

امام رضا علیه السلام تأکید می ورزد که آنچه را بر زبان می آورد، سخنانِ حق به ارث رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله است و میراثِ صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آن حضرت می باشد.

ص: ۶۵۲

۱- (۱). بصائر الدرجات: ۴۲۸، باب ۱۴، حدیث ۴.

۲- (۲). کشف: ۸۲.

۳- (۳). اصول کافی ۲: ۵۹، باب فضل الیقین، حدیث ۹.

يعقوب بن جعفر می گوید: در رکابِ امام رضا علیه السلام در مکه بودم، مردی به آن حضرت گفت: شما کتابِ خدا را گونه ای تفسیر می کنید که تاکنون نشنیده ایم!

امام علیه السلام فرمود: قرآن، پیش از آنکه بر مردم فرود آید و برای آنان تفسیر شود، بر ما نازل شد و تفسیر گشت؛ ما حلال و حرامِ آن را می شناسیم...

این علمی است که آگاهی ساختم و آنچه را لازم دانستم به تو رساندم، اگر پذیرفتی شاکر باش؛ و اگر رها کردی [بدان که] خدا بر هر چیزی گواه است (۱).

عبدالسلام بن صالح هروی می گوید:

شنیدم امام رضا علیه السلام می فرمود: خدا رحمت کند بنده ای را که امر ما را احیا کند!

پرسیدم: چگونه امر شما را زنده سازد؟

فرمود: علوم ما را بیاموزد و به مردم بیاموزاند؛ چرا که اگر مردم محاسنِ کلام ما را بدانند، از ما پیروی می کنند (۲).

از ابن ابی نصر رسیده است که:

به امام رضا علیه السلام گفتم: فدایت شوم! بعضی از اصحاب ما قائل اند اثری را که از تو از پدران حکایت می شود، می شنویم و بر آن قیاس می ورزیم و عمل می کنیم.

فرمود: سبحان الله! والله! این شیوه از دین جعفر علیه السلام نمی باشد. اینان گروهی اند که به ما نیاز ندارند؛ از طاعت ما خارج شده اند و در موضع ما قرار گرفته اند [یعنی ادعای امامت دارند] پس کجاست تقلیدی که از جعفر و ابا جعفر می کردند؟

ص: ۶۵۳

۱- (۱). بصائر الدرجات: ۲۱۸، باب ۸، حدیث ۴.

۲- (۲). معانی الأخبار: ۱۸۰، حدیث ۱؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۷۵، باب ۶۳، حدیث ۶۹.

جعفر فرمود: بر قیاس حمل نکنید، هیچ چیزی نیست که قیاس به عدل (و صدق) آن حکم کند مگر اینکه قیاس [دیگر که با قیاس نخست تعارض دارد] آن را درهم می شکند (۱).

همچنین امام رضا علیه السلام درباره کسانی که در شبهه می افتند و امر دین بر آنان مشتبه می گردد، می فرماید:

اینان قومی اند که شیطان در اندیشه شان راه یافته است؛ آنان را با شبهه می فریبد و امر دینشان را بر آنها مشتبه می سازد.

اینها می خواهند از پیش خود هدایت شوند، می گویند: برای چه؟ چه وقت؟ چگونه؟ هلاکت از همین مأوای احتیاط به سراغشان می آید و این دستاورد خودشان است «پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمیورزد».

شایسته نیست آنان چنین روندی را در پیش گیرند، بلکه بر آنها واجب است هنگام تحیر بازایستند و آنچه را نمی دانند به دانای کار و کسی که استنباط درست دارد، باز گردانند؛ زیرا خدای متعال می فرماید: *وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ*

«اگر آن را به خدا و رسولش و اولیای امر خود باز می گردانند، البته کسانی از آنان که می توانند آن را استنباط کنند، می فهمیدند» (۲).

یعنی آل محمد صلی الله علیه و آله ایشان کسانی اند که از قرآن استنباط می کنند و حلال و حرام آن را می شناسند، و اینان اند حجت خدا بر خلق (۳).

امام رضا علیه السلام صحیفه ای دارد که آن را از پدرانش روایت می کند و «صحیفه الرضا» نامیده می شود، و بارها به چاپ رسیده است.

ص: ۶۵۴

۱- (۱). قرب الإسناد: ۳۵۶-۳۵۷، حدیث ۱۲۷۵.

۲- (۲). نساء/۸۳.

۳- (۳). تفسیر عیاشی ۱: ۲۶۰، حدیث ۲۰۶؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۷۱، حدیث ۳۳۵۱۹.

نیز رساله الذهبیه از امام رضا علیه السلام می باشد که آن را برای مأمون عباسی نوشت و مأمون دستور داد آن را با آب طلا بنویسند و از این رو ذهبیه (طلایی) نامیده شد (وجه دیگری نیز برای نام گذاری آن گفته اند) و این رساله بارها چاپ شده است.

همه اینها غیر مطالبی است که امام علیه السلام بر اصحاب خود و بر فقها و فقه آموزان آن زمان، املا- کرد؛ زیرا امام علیه السلام مجالس تدریس و املائی حدیث داشت.

علی بن علی خُزاعی - برادرِ دعبیل شاعر - می گوید:

ابوالحسن، علی بن موسی الرضا علیه السلام در طوس، در رجب سال ۱۹۸ برای ما املائی حدیث کرد، گفت: پدرم، موسی بن جعفر مرا حدیث کرد (۱).

این سخن، به وجود مجالسی صراحت دارد که امام رضا علیه السلام در آن علوم اسلامی را بر علما و حافظانِ مسلمان املا می کرد، و اینکه آن حضرت به تدوین و مُدوّنات اهتمام داشت.

امام جواد علیه السلام

امام جواد علیه السلام مسیرتدوین و حفظ مدوّنات (وسعی فراوان برای ضبط و ماندگاری آنها) را ادامه داد. مأمون عباسی مجالس مناظره ای را سامان داد تا آن حضرت را با دلیل و برهان به زانو درآورد یا به لحاظ خُردسالی اش از شأنِ علمی امام بکاهد، لیکن در این کار ناکام ماند و نتیجه عکس داد؛ چراکه امام علیه السلام با علم و دانایی [خداداد] خویش، فقها و عموم مسلمانان را مات و مبهور ساخت. اهتمام آن حضرت به مسائل اعتقادی در کنار توجه به فقه و تدوین حدیث (به جهت شرایطی که امام در آن می زیست) مشهور است.

امام جواد علیه السلام تلاش های خود را بر اداره مجالس مناظره و رد و بدل مطالب علمی منحصر نداشت، بلکه مسیر توثیق منقولات را ادامه داد. آن حضرت به کتاب امام علی علیه السلام و آنچه از امام باقر و صادق علیه السلام نقل می شد، اطلاع کامل داشت.

ص: ۶۵۵

۱- (۱). امالی طوسی ۱: ۳۵۹ و ۳۶۱؛ نیز نگاه کنید به: رجال نجاشی: ۲۷۷، رقم ۷۲۷.

محمد بن حسن بن ابی خالد می گوید:

به ابو جعفر دوم (یعنی امام جواد) گفتم: فدایت شوم! مشایخ ما از امام باقر و صادق علیه السلام روایات زیادی اخذ کرده اند، ولی چون تقیه شدید بود کتاب هاشان را پنهان داشتند و از ایشان روایت نشده است، (یعنی واسطه بین ما و آنها از بین رفته است) هنگامی که در گذشته اند، کتاب ها به دست ما رسیده است [چه کنیم]؟

امام علیه السلام فرمود: آنها را حدیث کنید، آنها حق [و درست] است (۱).

ستم به فکر و اندیشه - و به ویژه ظلم در حق تدوین - از سوی خلفای بنی امیه و بنی عباس، به درجه ای می رسد که یکی از نزدیکان امام جواد علیه السلام به شک می افتد و می خواهد به صحت مرویاتی که بر اثر فشار فکری و اعتقادی بازگو نشده اند، یقین یابد.

و اینجاست که نقش امام علیه السلام به عنوان میزان شناخت صحیح از ناصحیح و حق از باطل (در میان مَدَوْنَات و مرویات) روشن می شود. و گمان می رود که امام علیه السلام مطابقت آنها را با کتاب امام علی علیه السلام و کتاب های پدراناش دریافت و از این رو به سؤال کننده فرمود: «آنها را حدیث کنید، آنها حق است».

سائل یک نفر است و امام به لفظ جمع «حَدِّثُوا» پاسخ می دهد. این امر نشان می دهد که این بلا و مصیبت، عمومی بود و همه اصحاب آن حضرت با آن مواجه بودند، و بسیاری از مرویات و مَدَوْنَات - به جهت سرکوب و فشار و ارباب - ناموثق به نظر می آمد.

امام علیه السلام صورت و محتوای مَدَوْنَات پدراناش را می شناخت، خط آنها را به دیدگانش می گذاشت و می گریست و سوگند یاد می کرد که آن خط پدرش هست تا این احتمال را که آن کتابی ساختگی بر امام رضا علیه السلام باشد، دفع کند.

ابراهیم بن ابی محمود می گوید:

ص: ۶۵۶

بر ابو جعفر [امام جواد] علیه السلام وارد شدم و کتاب هایی از پدرش همراهم بود. آن حضرت به خواندن آنها پرداخت و کتاب بزرگی را بر چشمانش گذاشت و گفت: والله، خط پدرم می باشد و به گریه افتاد تا آنجا که اشک هایش سرازیر شد (۱).

و احمد بن ابی خَلف روایت می کند:

بیمار بودم، ابو جعفر علیه السلام به عیادت آمد، کنار بالینم کتاب یوم و لیله بود. از آغاز تا پایان آن را ورق زد و [سه بار] فرمود: خدا یونس را رحمت کند... (۲)

و از آن حضرت روایت شده که فرمود:

در کتاب علی علیه السلام آمده که انسان، شبیه ترین چیزها به معیار (ترازو) می باشد؛ یا راجح (و سنگین) است به علم - و یک بار فرمود به عقل - و یا ناقص (و سبک) است به جهل (۳).

امام جواد علیه السلام بر اهمیت تدوین تأکید می ورزید زیرا تدوین سبب ماندگاری بیشتری در اذهان می شود تا نقل تنها، بلکه در ذهن کسی که برایش نقل صورت می گیرد پایدارتر می ماند؛ به ویژه آنکه در میان خوانندگان کسانی خط امام علیه السلام را می شناختند.

از عبدالعزیز مُهتَدی حکایت شده که از امام جواد علیه السلام درباره یونس بن عبدالرحمان پرسید، امام علیه السلام به خط خود نوشت:

او را دوست می دارم و برایش رحمت می طلبم، هرچند همشهریان تو مخالف اند (۴).

ص: ۶۵۷

۱- (۱). رجال کشی: ۴۷۵.

۲- (۲). رجال کشی: ۲، ۴۸۴، رقم ۹۱۳؛ وسایل الشیعه ۲۷: ۱۰۰.

۳- (۳). کشف الغمّه ۲: ۳۴۶.

۴- (۴). رجال کشی: ۴۱۳؛ مقصود از «بلد» بصره است - چنان که در شرح اصول کافی مازندرانی ۶: ۷ هست - اهل بصره در آن زمان عثمانی و پیرو رأی و اجتهاد بودند و از دشمنان مکتب تعبد و تدوین به شمار می آمدند.

رساله ها و نامه هایی از امام جواد علیه السلام به اصحاب رسیده است:

احمد بن محمّد بن عیسی می گوید: ابو جعفر غلامش را به همراه نامه ای سویم فرستاد، از من خواست که نزد آن حضرت بروم... فرمود: نامه ام را نزد او ببر و بخواه که مال را برایم بفرستد. من نامه امام را پیش زکریّا بن آدم بُردم، وی مال را برای آن حضرت فرستاد (۱).

حسن بن شمعون می گوید:

رساله ابو جعفر ثانی را - به خط خود آن حضرت - بر علی بن مهزیار خواندم: بسم الله الرحمن الرحيم؛ یا علی، خدا به تو پاداش نیک دهد... (۲)

امام علیه السلام نامه دیگری به علی بن مهزیار دارد، که در بغداد به او نوشت (۳)، و نیز نامه ای که از مدینه سویش نگاشت (۴).

و از عبدالعزیز - یا کسی که از او روایت می کند - نقل شده که گفت:

به امام جواد علیه السلام نامه نوشتم که نزد من برای شما چیزی [از اموال] است، امر می فرمایید به که بدهم؟ آن حضرت برایم نوشت:

آنچه در این نامه بود من ستاندم... (۵)

از محمّد بن احمد بن حمّاد مَرَوَزی رسیده است که:

ابو جعفر به پدرم نوشت... (۶)

از عبدالجبار نهاوندی - در خبری طولانی - آمده است:

ص: ۶۵۸

۱- (۱) . الاختصاص: ۸۷؛ رجال کشی: ۴۷۹.

۲- (۲) . الغیبه (شیخ طوسی): ۳۴۹.

۳- (۳) . رجال کشی: ۴۶۰-۴۶۱.

۴- (۴) . همان.

۵- (۵) . همان: ۴۲۷.

۶- (۶) . همان: ۴۶۸.

از میان نامه هایم نامه ای بیرون آمد که در آن نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه ای است از محمد بن علی هاشمی علوی، به عبدالله بن مبارک... (۱)

شیخ عزیز الله عطاردی احادیث امام جواد علیه السلام را گرد آورده و با عنوان مسند الإمام الجواد علیه السلام آن را به چاپ رسانده است.

امام هادی علیه السلام

کتاب امام علی علیه السلام نزد این امام همام وجود داشت. آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سنت مبارک آن حضرت را از کتاب حضرت علی علیه السلام برای مسلمانان نقل می کرد و به اندازه ای به تبلیغ احکام و روایات کتاب حضرت علی علیه السلام عنایت داشت که در هنگام بیماری مُشرف به مرگ (و مسموم شدن با زهر) در نقل از این کتاب می کوشید.

ابو دعامه می گوید: به عیادت علی بن محمد بن علی بن موسی رفتم در همان مرضی که به سبب آن، در همان سال در گذشت. چون خواستم بازگردم، فرمود: ای ابا دعامه، [ادای] حق تو بر من لازم شد، آیا حدیثی برایت نخوانم که شادت سازم؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا، بسی مشتاقم.

فرمود: برایم حدیث کرد پدرم محمد بن علی، گفتم: برایم حدیث کرد پدرم علی بن موسی، گفتم: برایم حدیث کرد پدرم موسی بن جعفر، گفتم: برایم حدیث کرد پدرم جعفر بن محمد، گفتم: برایم حدیث کرد پدرم محمد بن علی، گفتم:

برایم حدیث کرد پدرم علی بن حسین، گفتم: برایم حدیث کرد پدرم حسین بن علی، گفتم: برایم حدیث کرد پدرم علی بن ابی طالب، گفتم: رسول خدا برایم فرمود: یا علی، بنویس!

پرسیدم: چه بنویسم؟

ص: ۶۵۹

فرمود: بنویس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ الْإِيمَانُ مَا وَقَرَّتْهُ الْقُلُوبُ، وَصَيَّرَتْهُ الْأَعْمَالُ، وَالْإِسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَحَلَّتْ بِهِ الْمُتَنَاكِحَةُ؛

به نام خداوند هستی بخش مهربان؛ ایمان آن است که در قلب ها جا گرفته و اعمال آن را تصدیق کند، و اسلام چیزی است که بر زبان جاری می شود و بدین وسیله زناشویی حلال می گردد.

ابو دعامه می گوید، گفتم: ای فرزند رسول خدا، به خدا سوگند، میانِ نیکویی این حدیث و سندی این چنین آراسته و استوار، در شگفت مانده ام که کدام یک زیباتر است؟!

امام علیه السلام فرمود: آن، در صحیفه ای است به خط علی بن ابی طالب علیه السلام و املاى رسول خدا صلی الله علیه و آله که ما نسل اندر نسل به ارث برده ایم (۱).

این روایت الهام بخش این حقیقت است که همه یا بیشتر آنچه امامان علیهم السلام روایت کرده اند از کتاب امام علی علیه السلام است، هرچند جدا جدا (در هر روایت) به آن تصریح ندارند، بلکه به صورتِ عمومی بیان داشته اند.

این امر بر بعضی از نادانان پوشیده مانده است و امام صادق علیه السلام را مُتَّهَم ساخته اند که «صَيَّرْتَنِي» است و از کتاب چیزی را می گوید، و دریافته اند که مستند آن حضرت نوشته هایی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله با خط امام علی علیه السلام دریافت کرده است.

امام هادی علیه السلام استوار سازی مرویات و مدونات را از آبا و اجدادش استمرار بخشید تا احادیث خالص و شفاف به نسل های آینده برسد.

محمد بن عیسی می گوید:

داود بن فزقَد فارسی نامه ای به ابوالحسن ثالث نوشت و آن حضرت به خط خویش پاسخ آن را نگاشت، گفت:

ص: ۶۶۰

۱- (۱). مَرُوجُ الدَّهَبِ ۴: ۸۵ - ۸۶؛ اعیان الشیعه ۲: ۳۴۹، رقم ۱۸۲۱؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ۵۰: ۲۰۸.

پرسش من درباره علمی است که از آبا و اجداد برای ما نقل شده و احادیثی که به صورت مختلف روایت شده اند، با وجود این اختلاف چگونه به آنها عمل شود؟ آیا احادیث اختلافی را به شما بازگردانیم؟

امام علیه السلام به او نوشت (و من آن را خواندم):

آنچه را می دانید سخن ماست، بدان مُلَزَم باشید، و آنچه را که نمی دانید قول ما باشد [و احتمال می دهید که سخن ما نباشد]، به خودمان برگردانید (۱).

در اینجا امام علیه السلام اصحابش را و او می دارد که روایات اختلافی و مدوّناتی را که صحّت نسبت آنها به اهل بیت علیهم السلام مشکوک است، به آن حضرت ارجاع دهند تا نقل های صحیح را توثیق کند و و احادیث ساختگی و دروغین یا آنها که غلط و اشتباه در آنها راه یافته است، ترک شود.

بعضی از اصحاب امام هادی علیه السلام تفسیری به نام الأمالی فی تفسیر القرآن را از آن حضرت روایت کرده اند که چاپ شده و در دسترس است، گرچه بعضی از بزرگان در نسبت این کتاب به امام علیه السلام تردید دارند.

علاّمه سیّد محسن امین کتابی را درباره احکام دین و رساله ای را در رد بر اهل جبر و تفویض برای امام هادی علیه السلام ذکر می کند (۲).

هریک از ابو طاهر (۳) و عیسی بن احمد بن عیسی (۴) و علی بن ریان (۵)، نسخه ای را از امام هادی علیه السلام روایت کرده اند.

شیخ عزیز الله عطاردی احادیث امام هادی را در کتابی گرد آورده و به نام مسند الإمام الهادی به چاپ رسانده است.

ص: ۶۶۱

۱- (۱) . بصائر الدرجات: ۵۴۴، حدیث ۲۶.

۲- (۲) . اعیان الشیعه ۱: ۳۸۰؛ نیز بنگرید به، الذریعه ۵: ۸۰، مورد ۳۱۲.

۳- (۳) . رجال نجاشی: ۴۶۰، رقم ۱۲۵۶.

۴- (۴) . همان: ۲۹۷، رقم ۸۰۶.

۵- (۵) . همان: ۲۷۸، رقم ۷۳۱.

تلاش های امام عسکری علیه السلام در دو جهت اصلی جریان یافت:

اول: آگاه ساختن اصحاب خاص خود را به آنچه مربوط به فرزندش امام زمان علیه السلام می شود و اینکه پس از آن حضرت، وی قائم به امر امامت و تبلیغ است.

دوم: تدوین و توثیق مدونات، به وسیله عرضه کتاب امام علی علیه السلام یا آنچه را از آبا و اجداد خود دریافت. در بحث ما بیشتر جهت دوم مد نظر است.

از سعد بن عبدالله اشعری روایت شده که گفت:

احمد بن عبدالله بن خائبه کتابی را بر مولایمان ابو محمد - حسن بن علی بن محمد - صاحب العسکر علیه السلام عرضه داشت، امام علیه السلام آن را خواند و فرمود: صحیح است، بدان عمل کنید (۱).

این کتاب را که امام علیه السلام صحت آن را تأیید کرد، مرجع عالمان برای تصحیح و توثیق مرویات قرار گرفت و به مقابله مدونات خود با این کتاب پرداختند.

از حسن بن محمد بن وحناء (ابو محمد نصیبی) نقل شده است که گفت:

به ابو محمد نامه نوشتیم و از آن حضرت خواستیم که کتابی برایمان بفرستد یا چیزی بنویسد، که به آن عمل کنیم. امام علیه السلام کتاب عمل را برایمان فرستاد.

صفوانی می گوید: من از روی آن یک نسخه نوشتم، در مقابله با کتاب ابن خائبه، حروف اندکی از آن زیاده یا کم بود.

ص: ۶۶۲

۱- (۱). فلاح السائل: ۱۸۳؛ شیخ یوسف بحرانی در الحدائق الناضره (جلد ۱، ص ۹) می نویسد: روایت شده که کتاب عبیدالله بن علی حلبی بر امام صادق علیه السلام عرضه شد، امام علیه السلام آن را پسندید و صحیح دانست؛ و کتاب یونس بن عبدالرحمن و کتاب فضل بن شاذان بر امام عسکری علیه السلام عرضه شد، امام علیه السلام این دو کتاب را ستود.

امام عسکری علیه السلام برای آنان کتاب عمل را می فرستد که به نظر می رسد مسائل اصلی و اساسی را در بر داشته است، و این بدان معناست که امام علیه السلام به تدوین اهتمام فراوانی داشت؛ چراکه با وجود خود آن حضرت در میان آنها، اهمیّت تدوین گستردگی و فائده عمومی آن را ارج نهاد، و برای آنان کتاب عمل را فرستاد.

اهتمام اصحاب امام به تدوین و توثیق مُدَوَّنات، با توجّه به استنساخِ صفوانی از روی کتاب و سپس مقابله آن با کتاب ابن خابّه، به دست می آید؛ همان کتابی است که پیش از آن، از سوی امام توثیق شد.

بنابراین، روند توثیق نزد اهل بیتعلیهم السلام جایگاه مهمی داشت، آنان برای حفظ مُدَوَّنات این کار را به اصحاب و پیروانشان آموختند.

مُلَقَّبُ بِقُورَاءِ [بخوراء] می گوید:

فضل بن شاذان او را رهسپار عراق ساخت، به جایی که ابو محمّد حسن بن علی عسکری آنجا بود. وی یادآور می شود که بر ابو محمّد درآمد چون می خواست بیرون آید کتابی را که درون عبایی پیچیده بود و در بغل داشت، افتاد. امام علیه السلام آن را برداشت و نگریست. کتاب از نوشته های فضل بود. امام علیه السلام برایش رحمت طلبید و فرمود: به اهل خراسان غبطه می خورم، به جهت منزلتِ فضلِ بن شاذان و بودنِ وی در میانِ ایشان (۱).

از امام عسکری علیه السلام درباره کتاب های بنی فضّال سؤال شد، گفتند: خانه های ما آکنده از آن کتاب هاست، چگونه به کتاب های آن عمل کنیم؟ امام علیه السلام فرمود:

خُذُوا بِمَا رَوَوْا، وَذَرُّوا مَا رَأَوْا (۲)؛

آنچه را روایت می کنند بگیرید، و آنچه را سخن و عقیده خود آنهاست واگذارید.

ص: ۶۶۳

۱- (۱). رجال کشی ۲: ۸۲۰، رقم ۱۰۲۷؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۰۱.

۲- (۲). الغیبه (شیخ طوسی): ۳۹۰، حدیث ۳۵۵.

خاندان فَضَّالِ احادیثِ ائمه‌علیهم السلام را تدوین کردند، لیکن انحرافِ اعتقادی در امامت یافتند، همین امر باعث شد که در مرویات پیشین آنها که نوشته بودند، تردید پیش آید.

این سخن دلالت می‌کند که پیروان اهل بیتعلیهم السلام به مُدَوَّنَات و استفاده از آنها محافظت داشتند و حریصانه در پی تحقیقِ صحت آنها بودند.

داود بن قاسم جعفری می‌گوید:

بر ابو محمد - صاحب العسکر - کتاب یوم و لیله یونس را عرضه داشتیم، فرمود: چه کسی این را نوشته است؟

گفتم: تصنیف یونس مولای آل یقطین است.

فرمود: خدا، برای هر حرفی از آن - روز قیامت - نوری را به او عطا می‌کند (۱).

و در خبر دیگر چنین است:

امام علیه السلام در آن نگاه کرد و همه آن را از نظر گذراند، سپس ف---رمود: این - همه اش - دین من و دین پدران من است، و همه آن حق می‌باشد (۲).

بُورِقُ بوشجانی می‌گوید:

به سامرا رفتم و کتاب یوم و لیله همراهم بود. بر ابو محمد در آمدم و آن کتاب را نشانش دادم و گفتم: اگر صلاح می‌دانید، در آن نظری بیفکنید.

امام علیه السلام همه صفحات آن را واری نمود و فرمود: این کتاب صحیح می‌باشد و شایسته است به آن عمل شود (۳).

افزون بر این، تفسیری از امام علیه السلام روایت شده که بارها با عنوان تفسیر الإمام العسکری علیه السلام چاپ شده است.

نسخه ای منسوب به امام علیه السلام از مُعَاذِ جویمی نقل شده است (۴). ابو طاهر زراری - جدّ ابی غالب - و محمد بن ریان بن صلت و محمد بن عیسی قمی، مسائلی را از آن حضرت حکایت کرده اند (۵).

ص: ۶۶۴

۱- (۱). رجال نجاشی: ۴۴۷، رقم ۱۲۰۸؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۰۲، حدیث ۳۳۳۲۴.

۲- (۲). رجال کشی ۲: ۴۸۴/ ۹۱۵؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۰۰.

۳- (۳). رجال کشی ۲: ۵۳۷/ ۱۰۲۳.

۴- (۴). رجال نجاشی: ۳۰۴، رقم ۸۳۱؛ الذریعه ۲۴: ۱۵۲، رقم ۷۷۷.

۵- (۵) . نگاه کنید به: رجال نجاشی: ۳۴۷، رقم ۹۳۷، و ص ۳۷۰ رقم ۱۰۰۹، و ص ۳۷۱ رقم ۱۰۱۰، و ص ۲۸۰ رقم ۷۴۰.

امام عسکری علیه السلام در زمینه مسائل احکام و عقاید، مکاتباتی داشت، که نامه های زیر، از آن جمله است:

پاسخ نامه محمد بن حسن صفار (۱)، عبدالله بن جعفر (۲)، ابراهیم بن مهزیار (۳)، علی بن محمد (۴)، حُصَینی، محمد بن ریان (۵)، ریان بن صلت (۶)، علی بن بلال (۷)، حمزه بن محمد (۸)، محمد بن عبدالجبار (۹).

امام مهدی علیه السلام

امام مهدی علیه السلام علوم آبا و اجدادش را به ارث بُرد (چنان که وارث کتاب امام علی علیه السلام و دیگر کتاب هایی است که نزد ائمه علیهم السلام وجود داشت) اما مانع علیهم السلام تصریح کرده اند که همه آنچه در کتاب امام علی علیه السلام یا مصحف فاطمه علیها السلام یا دیگر مدوّناتِ عصر رسالت وجود داشت، نزد امام مهدی عجل الله فرجه است و آن حضرت در دورانِ حکومتش، جز به قرآن و آنچه در این صحیفه هاست حکم نمی کند.

حُمران بن اعین، از امام باقر علیه السلام روایت می کند که به اتاقِ بزرگی اشاره کرد و فرمود:

ص: ۶۶۵

-
- ۱- (۱). نگاه کنید به: من لا یحضره الفقیه ۳: ۴۹۹ و ۵۰۸؛ تهذیب الأحکام ۷: ۱۵۰.
 - ۲- (۲). فروع کاف-ی ۶: ۳۵؛ من لا یحضره الفقیه ۳: ۴۸۸؛ مکارم الأخلاق: ۲۶۳؛ فروع کافی ۵: ۴۴۷.
 - ۳- (۳). فروع کافی ۴: ۳۱۰؛ من لا یحضره الفقیه ۲: ۴۴۴.
 - ۴- (۴). فروع کافی ۴: ۳۱۰؛ من لا یحضره الفقیه ۲: ۴۴۵.
 - ۵- (۵). اصول کافی ۱: ۴۰۹.
 - ۶- (۶). تهذیب الأحکام ۴: ۱۳۹.
 - ۷- (۷). من لا یحضره الفقیه ۴: ۱۷۹.
 - ۸- (۸). فروع کافی ۴: ۱۸۱.
 - ۹- (۹). فروع کافی ۳: ۳۹۹؛ الاستبصار ۱: ۳۸۵؛ تهذیب الأحکام ۲: ۲۰۷.

ای حُمران، در این خانه صحیفه ای هست که به خط علی و املائی رسول خداست! اگر ما بر مردم ولایت یابیم، میانشان به آنچه خدا نازل کرده حکم می کنیم؛ از آنچه در این صحیفه است فراتر نمی رویم (۱).

ائمهعلیهم السلام بیان کرده اند که کتاب امام علی علیه السلام و صحیفه آن حضرت، نزدشان باقی است آن کتاب از بین نمی رود و امامانعلیهم السلام یکی پس از دیگری آن را ارث می برند.

ابو بصیر می گوید:

ابو جعفر صحیفه ای را به من نشان داد که در آن حلال و حرام و سهام میراث بود، گفتم: این چه کتابی است؟

فرمود: این املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و دست خط علی علیه السلام است.

پرسیدم: کهنه و پوسیده نشده است؟

فرمود: چه چیزی آن را می پوساند (۲)؟!؟

پرسیدم: از بین نرفته است؟

فرمود: چه چیزی آن را از میان می برد (۳).

حسن بن وَجْء نَصِیبی - در حدیثی طولانی - آنجا که حضرت حَبَّتِ عَجَلُ اللَّهِ فَرَجَهُ رَأَى سَامِرًا دَعَا، می گوید:

سپس دفتری را به من داد که در آن دعای فرج و صلوات بر آن حضرت نوشته بود، فرمود: این دعا را بخوان، و این چنین بر من صلوات بفرست، و آن را جز به اولیای شایسته ام مده (۴).

ص: ۶۶۶

۱- (۱). بصائر الدرجات: ۱۶۳، باب ۱۲، حدیث ۵.

۲- (۲). علامه مجلسی در شرح این جمله، می گوید: مقصود این است که چه چیزی می تواند آن را بفرساید در حالی که خدا آن را برای ما حفظ می کند؟! یا زیاد در دسترس اشخاص نیست تا پوسیده و کهنه شود و از میان برود (بحار الأنوار ۲۶: ۲۴) (م).

۳- (۳). بصائر الدرجات: ۱۶۴، باب ۱۲، حدیث ۹.

۴- (۴). کمال الدین و تمام النعمه: ۴۴۳-۴۴۴، باب ۴۳، حدیث ۱۷.

در حدیث دیگر آمده است که امام از یکی از اصحابش - که از اصحاب پدرش نیز بود - خواست تا انگشتری را که امام عسکری علیه السلام به او داده است، به وی نشان دهد، می گوید:

انگشتر را برای آن حضرت آوردم، چون آن را دید، اشک هایش فرو ریخت، آن را بوسید سپس نوشته حک شده بر آن را خواند که چنین بود: «یا الله یا محمد یا علی» آن گاه فرمود: ای انگشتر، جانم به فدای دستی که زمانی تو در آن بودی (۱)!

افزون بر این، امام مهدی علیه السلام بدان جهت که حدود هفتاد سال از نظرها پنهان ماند و نتوانست احکام دین و تدوین حدیث را به صورت علنی نشر دهد، به مکاتبه با اصحاب پرداخت. آنان مسائل اساسی را از امام علیه السلام می پرسیدند، و دست نوشته آن حضرت (با نشان مخصوص) برایشان فرستاده می شد تا با دیگر نامه ها مخلوط نشود یا کسی به تزویر دست نیازد.

این پاسخ ها «توقیعات» نامیده شده اند و تنی چند از بزرگان به جمع آوری آنها پرداخته اند. ابو عباس حمیری (م ۲۹۹هـ-) که از اصحاب امام مهدی به شمار می رود آنها را گرد آورده است. در سالیان اخیر نیز جناب آقای شیخ محمد غروی بیشتر مدونات امام مهدی علیه السلام را که از طریق توقیعات و مکاتبات به دست ما رسیده است، جمع کرده و با عنوان المختار من کلمات الإمام المهدی به چاپ رسانده است.

* * *

بدین ترتیب روشن شد که استمرار تدوین نزد اهل بیتعلیهم السلام با کتاب امام علی علیه السلام آغاز شد و نسل اندر نسل ادامه یافت تا به امام مهدی علیه السلام رسید. به همین جهت اصحاب ائمهعلیهم السلام و علمای شیعه به گردآوری مدونات پرداختند.

باری، آنان بر مسئله توثیق مدونات - به ویژه پس از امامت امام کاظم علیه السلام - اصرار و تأکید داشتند، هرچند این کار از قدیم دارای ریشه ای استوار بود و در طول زمان

ص: ۶۶۷

ائمه‌علیهم السلام بر آن تأکید می کردند و به توثیق آنچه را اصحاب برایشان عرضه می داشت، می پرداختند، لیکن مرکز ثقل توثیق که در نسبت بالای مد نظر قرار گرفت، در عصر امام رضا علیه السلام و امامان بعد از آن حضرت روی داد.

پیش از پایان این بحث، بجاست یادآور شویم که عامل مهم در تأخیر مدونات نزد پیروان مکتب اجتهاد و رأی این بود که بعضی از اطرافیان پیامبر صلی الله علیه و آله با آن حضرت چونان یک انسان عادی - که هیچ فرقی با دیگران ندارد - برخورد می کردند، از پشت خانه ها صدایش می زدند، با زیاد ماندن نزد پیامبر صلی الله علیه و آله خسته اش می ساختند و اعتقاد داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله خطا می کند و به صواب می رود، در حال خشم چیزی را بر زبان می آورد که در حالت خشنودی لب بر آن نمی گشاید، و...

عبدالله بن عمرو بن عاص می گوید:

من هر چیزی را که از رسول خدا می شنیدم می نوشتم، می خواستم آن را حفظ کنم [و ماندگار سازم] قریشیان مرا از این کار بازداشتند، گفتند: هر چیزی را که از پیامبر می شنوی می نویسی؟! رسول خدا، بشری است که در حال رضا و خشم سخن می گوید!

من از این کار باز ایستادم، و جریان را برای پیامبر گفتم.

فرمود: بنویس، سوگند به کسی که جانم در دست اوست، از زبان من جز سخن حق نمی تراود (۱).

این روایت بیانگر آن است که قریش با این حجت از تدوین نهی می کردند که پیامبر در حال غضب، سخن ناصواب بر زبان می آورد.

عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدش نقل می کند که گفت:

پرسیدم: ای رسول خدا، آنچه را از تو می شنوم بنویسم؟

فرمود: آری.

ص: ۶۶۸

۱- (۱). مسند احمد ۲: ۱۶۲، حدیث ۶۵۱۰؛ سنن دارم - ۱: ۱۳۶، حدیث ۴۸۴؛ سنن ابی داود ۳: ۳۱۸، حدیث ۳۶۴۶.

پرسیدم: در رضا و غضب.

فرمود: آری، در همه این حالات، من جز حق نمی گویم (۱).

همین اندیشه، رواج یافت و شایع شد و مؤثر واقع گردید حتی در عصر ائمه‌علیهم السلام بعضی از اصحاب می پنداشتند که امام در حال خشم چیزی را نقل می کند و می گوید که در حال رضا بر خلاف آن معتقد است! اینان گمان می کردند که ائمه‌علیهم السلام مانند دیگر فقها و اصحاب فتوا و اجتهادند که آرای آنها بر اساس اوضاع و شرایط و اختلاف آگاهی شان از ادله، دگرگون می شود.

امامانعلیهم السلام همانند سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را در پاسخ بر زبان می آوردند، چیزی که جز ائمه اهل بیتعلیهم السلام هیچ پیشوای دیگری جرئت ندارد آن را ادعا کند. آنان به درستی مرویات و احکامشان اطمینان و یقین داشتند و اصحابشان را به تدوین فرا می خواندند؛ زیرا جز سخن حق نمی گفتند.

حمزه بن عبدالمطلب از عبدالله جعفی نقل می کند که گفت:

روایات فراوانی از اهل بیتعلیهم السلام وارد شده که و مفاد همه آنها این است که امامانعلیهم السلام جز حق نمی گفتند و به رأی و اجتهاد فتوا نمی دادند.

فضیل بن یسار از امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود:

ما اگر به رأی خودمان حدیث کنیم، گمراه می شویم - چنان که کسان پیش از ما گمراه شدند - لیکن حدیث ما بر اساس شاهدی روشن از پروردگاران است که آن را برای پیامبرش باز گفت و پیامبر آن را برای ما بیان داشت (۲).

داود بن ابی زید احوّل، از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود:

ما اگر به رأی و هوای نفس خودمان فتوا دهیم از هلاک شدگانیم، لیکن آنچه را ما بر زبان می آوریم، آثاری از رسول خداست! اصول علم که نسل اندر نسل آن را

ص: ۶۶۹

۱- (۱). مسند احمد ۲: ۲۰۷؛ سنن دارمی ۱: ۱۲۵؛ سنن ابی داود ۲: ۱۲۶.

۲- (۲). بصائر الدرجات: ۳۱۹، باب فی الأئمة عندهم اصول العلم، حدیث ۲.

به ارث برده ایم، و آن گونه که مردم، طلا- و نقره شان را کتز می کنند (و در جایی مخفی و محفوظ می دارند) ما آن را نگهداری می کنیم (۱).

از قتیبه رسیده است که گفت:

مردی از امام صادق علیه السلام مسئله ای را پرسید، امام پاسخ آن را داد. آن مرد گفت: اگر به نظرت چنین و چنان می آمد، چه می گفتی؟

امام علیه السلام فرمود: دم فرو بند! پاسخی را که من به تو دادم، از رسول خدا بود. ما از اهل رأی و نظر نیستیم (۲). (و از خود، رأیی نداریم).

این استمرار در تدوین و اعتماد مطلق به اینکه منقولات، عین همان سخنانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است، جز مکتب اهل بیت در هیچ جای دیگر یافت نمی شود. مکتبی که بر اساس تدوین و شالوده بنای مکتب تعبید محض می باشد. پس از این روشنگری، اهل انصاف می توانند مرویات دل خواه خویش را برگزینند.

اکنون زمان نقل کلام دکتر مصطفی اعظمی درباره شیعه است، می گوید:

شیعه ای که در حال حاضر در جهان هست، بیشتر دوازده امامی است. اینان به پیروی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله قائل اند، و اختلاف میان ما و آنها در طریق اثبات سنت می باشد، نه خود آن (۳).

ص: ۶۷۰

۱- (۱). همان، ص ۲۹۹، حدیث ۳.

۲- (۲). اصول کافی ۱: ۵۸ باب البدع والرأی...، حدیث ۲۱.

۳- (۳). دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۲۵.

چهار صد اصل

اشاره

ص: ۶۷۱

رسم شیعه این بود که سخنانِ امامانعلیهم السلام را در کتاب‌هایی بنویسد. آنان با این کار از نخستین کسانی به شمار می‌روند که به تدوین فقه اسلام پرداختند. استاد مصطفی عبدالرزاق می‌گوید:

بی دلیل نیست که شیعه به تدوین فقه شتافت [و در این زمینه پیش گام شد] چراکه به عصمتِ امامانشان - یا چیزی در حدِّ عصمت - اعتقاد داشتند، و این کار آنان را واداشت که قضاوت‌ها و فتوهای آنان را تدوین کنند (۱).

واقع امر همین گونه است؛ به ویژه در عهد امام باقر و صادق علیهم السلام یعنی در اواخرِ خلافتِ امویان و آغاز حکومتِ عباسیان که به ترویج یا ادعای سیاستِ فضای باز برای تدوین، پرداخت.

این دو امام علیهم السلام از این فرصت استفاده کردند، به ویژه آن زمان که روی آوری قبائل بنی اسد، مُخارق، طی، سلیم، غطفان، غفّار، ازد، خُزاعه، خُثَعم، مَخزوم، بنی ضَبَّه، بنی حارث، و بنی عبدالمطلب را دیدند که جگرگوشه هاشان را برای دانش آموختن سوی آنها می‌فرستادند (۲).

ص: ۶۷۳

۱- (۱). الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ۳: ۴۹۷؛ تمهید لتاریخ الفلسفه الإسلامیه: ۲۵۲.

۲- (۲). نگاه کنید به: جعفر بن محمد، سید الأهل.

مُزَي - در تهذيب الكمال - سُيفِيَانِ بْنِ عُيَيْنَةَ، مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ، سُيفِيَانِ ثَوْرِي، نُعْمَانَ بْنِ ثَابِتٍ (أَبُو حَنِيفَةَ)، سَلِيمَانَ بْنِ بِلَالٍ، شُعْبَةَ
بْنَ حَجَّاجٍ، عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَيْمُونِ قَدَّاحٍ، عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ جُرَيْجٍ وَ كَسَانَ دِيْكَرٍ رَا مِنْ جَمَلَةِ شَاكِرْدَانَ أَمَامٍ صَادِقٍ عَلَيْهِ
السَّلَامُ مِي شَمَارْد (۱).

وی از ابو العباس بن عقیده، به اسناد از حسن بن زیاد نقل می کند که گفت:

از ابو حنیفه درباره فقیه ترین کسی که دیده است سؤال شد، وی پاسخ داد: داناتر از جعفر بن محمد کسی را ندیدم! چون
منصور به حیره آمد، مرا خواست و گفت: ای ابو حنیفه، مردم فریفته جعفر شده اند، از مسائل سخت، شماری را برای او آماده
ساز! من ۴۰ مسئله را آماده کردم...

هنگامی که بر منصور درآمدم، دیدم جعفر در سمت راست او نشسته است و چون نگاهشان کردم، بیش از منصور، هیبت
جعفر مرا فراگرفت، سلام کردم، به من اجازه داد... (۲)

شیخ محمد ابو زهره، در مقدمه کتابش الإمام الصادق (که آن را پس از نگارش هفت کتاب درباره ائمه مسلمین نوشته است
که عبارت اند از: ابو حنیفه، مالک، شافعی، ابن حنبل، ابن تیمیه، ابن حزم، و زید) می نگارد:

ما تصمیم گرفتیم - به یاری خدا و توفیق او - درباره امام صادق کتابی بنویسیم. پیش از آن درباره هفت تن از امامان ارجمند
کتاب نوشتیم. تأخیر این کتاب بدان معنا نیست که امام صادق علیه السلام در مرتبه پایین تر از آنهاست، بلکه بر بیشتر آنان
برتری دارد و آن حضرت را فضل ویژه ای بر بزرگان آنهاست؛ ابو حنیفه از امام صادق روایت می کرد و او را داناترین مردم
به مسائل اختلافی میان مردم (۳)

ص: ۶۷۴

۱- (۱). نگاه کنید به: تهذيب الكمال ۵: ۷۵.

۲- (۲). تهذيب الكمال ۵: ۷۹؛ برای آگاهی بیشتر بنگرید به، وضوء النبی: ۳۴۹-۳۵۲.

۳- (۳). شیخ ابو زهره در کتاب تاریخ المذاهب الاسلامیه: ۶۹۳، حاشیه ای بر گفت و گوی ابو حنیفه با حضرت صادق علیه
السَّلَام دارد.

و دارای احاطه علمی وسیع تر از همه فقها؛ می دانست و امام مالک برای درس و روایت، نزد آن حضرت می رفت.

فضیلتِ مقامِ استادی بر ابو حنیفه و مالک - که فضیلتی ممتاز و کم نظیر است - برای شناختِ جایگاه علمی برتر امام صادق کافی است. از این رو تأخیرِ کتابِ مربوط به آن حضرت - پس از هفت کتاب درباره ائمه - هرگز به جهتِ نقص و کاستی او نیست و تقدّم دیگر کتاب ها بر او به معنای برتری آن ائمه بر امام صادق نمی باشد.

افزون بر این، امام صادق، نوه زین العابدین است که در عصر خود از نظر فضل و شرف و دین و علم، سرآمد اهل مدینه بود. ابن شهاب زهّری و بسیاری از تابعان نزد آن حضرت شاگردی می کردند.

او فرزند محمّد باقر است که [لایه ها و پوسته های] علم را شکافت و به مغز علم [و جوهره اصلی آن] دست یافت.

امام صادق کسی است که خدا شرف ذاتی و کرامت نسبی و قرابت هاشمی و عزّت محمّدی را یکجا برایش گرد آورد (۱).

در حلیه الأولیاء می خوانیم:

گروهی از تابعان از امام صادق حدیث اخذ کرده اند، از جمله آنهاست: یحیی بن سعید انصاری، ایوب سختیانی، ابو عمرو بن علاء، یزید بن عبدالله بن الهاد، شعبه بن حجاج، مالک بن انس، سفیان بن عیینه، و دیگران... (۲)

پیش از این دانستیم که این علم انبوه و احادیثی که از امامان اهل بیتعلیهم السلام دریافت شد، به وسیله اصحابشان در صحیفه هایی تدوین گشت و سهم امام باقر و صادقعلیهم السلام بیش از همه بود. به این جوامع حدیثی گاه اسم «نسخه» را اطلاق کرده اند، و گاه «کتاب» و زمانی «اصل» و هنگامی «رساله» و جز آن.

ص: ۶۷۵

۱- (۱). الإمام الصادق: ۲-۳.

۲- (۲). حلیه الأولیاء ۳: ۱۹۸ - ۱۹۹، رقم ۲۴۲.

سید رضی الدین علی بن طاووس در مهج الدعوات به اسنادش از ابو وَضاح، محمد بن عبدالله بن زید نَهْشَلَمی، از پدرش، روایت می کند که گفت:

گروهی از اصحاب امام کاظم علیه السلام - از اهل بیعت و شیعه آن حضرت - در مجلس امام حاضر می شدند در حالی که با خود الواح آبنوس نازک و میل ها [و قلم هایی] به همراه داشتند و هنگامی که امام علیه السلام کلمه ای را بر زبان می آورد یا در واقعه ای فتوایی می داد، آنچه را که از او در این زمینه می شنیدند، ثبت می کردند (۱).

شیخ بهائی در مشرق الشمسین می نگارد:

از مشایخ ما (که خدا تربتشان را پاکیزه گرداند) به ما رسیده است که رسم و شیوه اصحاب اصول چنین بود که هرگاه از یکی از ائمه حدیثی را می شنیدند آن را در اصولشان ثبت می کردند تا با گذشت ایام بعضی یا همه آن از یاد نرود (۲).

محقق داماد می نویسد:

عادت و خوی اصحاب اصول این بود که هرگاه از یکی از ائمه علیهم السلام حدیثی را می شنیدند، بی درنگ آن را در اصولشان ضبط می کردند (۳).

استاد عبدالحلیم الجندی می گوید:

نخستین کسانی که در تدوین سبقت جستند، پناه آوران به ائمه اهل بیتعلیهم السلام اند، آنان شفاهی یا کتبی حدیث می آموختند. از این رو نقل های حدیثی کتاب های شیعه، میراث ناب و خالص نبوی است.

ص: ۶۷۶

۱- (۱) . مهج الدعوات: ۲۱۹-۲۲۰؛ مستدرک الوسائل ۱۷: ۲۹۲، حدیث ۲۱۳۸۲ (در این مأخذ به جای واژه «اصحاب» واژه «خاصه» آمده است).

۲- (۲) . حبل المتین: ۲۷۴.

۳- (۳) . الرواشح السماویة: ۹۸، راشحه ۲۹.

این در حالی است که علمای اهل سنت حدود یک قرن و نیم کوشیدند تا نخستین مُدَوَّنات را - در این عرصه - پدید آورند، سپس قرن ها سپری شد، صحراها و بیابان ها را در نوردیدند، هر شهر و آبادی را گشتند...

هنگامی که می نگریم در میان راویان کسانی اند که گفته می شود وی ده ها هزار حدیث از امام نقل کرده است، کفایت میراث اطمینان بخش شیعه، برای نیازهای امت، آشکار می گردد.

زمانی که ملاحظه کنیم شافعی و مالک و ابو حنیفه و یحیی بن معین و ابو حاتم و ذهبی (که واضعانِ شروطِ محدثان و قواعد قبولِ روایت و صحیحِ سنداند) امام صادق را توثیق کرده اند، بسنده است که راویان را تا امام صادق واری می کنیم.

همین که حدیث به امام برسد، شیعه را کفایت می کند، اسناد قبل از امام صادق - بلکه به طور کلی قبل از ائمه - را نمی طلبند؛ زیرا امام یا از امام پیش از خود که به او وصیت کرده روایت می کند یا حدیث را در کتاب های پدرانش می خواند،... آنچه را امام بر زبان آورد، نزد شیعه سنت است و از هر نظر پاکیزه؛ اینکه امام حدیث را روایت می کند، صرف شهادت به آن نیست، بلکه اعلانِ صحیحِ آن می باشد.

وقتی امام صادق، روایتِ امام باقر و روایتِ امام سجّاد را از حسین از حسن یا از علی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند، این کار - از هر نظر - تصحیح سند است. سه نفر اخیر، از پیشگامان صحابه اند، از صاحب رسالت روایت می کنند، زیرا حسن و حسین از علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت بر زبان می آورند.

بی گمان رویه علی علیه السلام و کسانی که از آن حضرت در تدوین پیروی کردند، برای مسلمانان خیر بزرگی بود. زشتی هایی را که منسوب به بعضی روایات بود بازداشت و باب افترا و تهمت را برای زندیقان و جاعلانِ حدیث بست.

پیش دستی در تدوین، از امتیازات شیعه است. آن گاه که علما - پس از زمانی طولانی - بر پناه آوردن به آن اجماع کردند، همه پذیرفتند که این فضیلت برای علی و فرزندانِ اوست.

سنت، شارح قرآن می باشد و با املائی صاحب رسالت به نگارش درآمد. از این رو، مثل آن، شایسته کتابت است.

مُحدِّثان اهل سنّت در قرون نخست، ناگزیر بودند لفظ حدیث را از بزرگان بشنوند یا بر آنان عرضه دارند؛ زیرا سنّت تدوین نشده بود، به همین جهت بر سفر به نقاط مختلف عالم برای دریافت حدیث از علما، تأکید داشتند (۱).

شیخ مفید در الإرشاد می گوید:

اصحاب حدیث، نام های راویان ثقه را از امام صادق علیه السلام - علی رغم اختلافشان در آرا و مقالات - گرد آوردند، آنان چهار هزار مردند (۲).

شیخ طبرسی در إعلام الوری می نویسد:

از هیچ کس مانند آنچه از امام صادق علیه السلام درباره علوم مختلف حدیث نقل شده، روایت نشده است. اصحاب حدیث اسم های راویان ثقه را از آن حضرت جمع کرده اند، آنان چهار هزار نفرند (۳).

و در قسم اول می گوید:

چهار هزار انسان از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند، و در پاسخ هایش به مسائل گوناگون چهارصد کتاب نوشته شد که به کتاب های «اصل» معروف اند؛ اصحاب آن حضرت و پیش از او اصحاب پدرش و اصحاب فرزندش امام کاظم علیه السلام آنها را روایت کرده اند (۴).

شیخ محمّد بن علی فتّال، می گوید:

اصحاب حدیث اسمای زوای مورد اعتماد را - با وجود اختلافشان در آرا و مقالات - گرد آورده اند، آنها چهار هزار نفر می باشند (۵).

ص: ۶۷۸

۱- (۱). الإمام جعفر الصادق (عبدالحلیم جندی): ۲۰۳-۲۰۴.

۲- (۲). الإرشاد ۲: ۱۷۹؛ مناقب آل ابی طالب ۳: ۲۳۷.

۳- (۳). اعلام الوری ۱: ۵۳۵، باب ۵، فصل ۴.

۴- (۴). اعلام الوری ۲: ۲۰۰، فصل ۳، قسم اول.

۵- (۵). روضه الواعظین: ۲۰۷.

ابن شهر آشوب در المناقب می گوید:

از امام صادق علیه السلام علمی نقل شده که از احدی نقل نشده است، اصحاب حدیث اسامی افراد ثقه را - علی رغم اختلاف نظر هاشان - گرد آورده اند، آنان چهار هزار نفرند (۱).

محقق حلی در المعتمد می نگارد:

از امام صادق علیه السلام علوم فراوانی انتشار یافت که عقل ها را به حیرت و شگفتی واداشت تا آنجا که گروهی به افراط گراییدند و او را تا حد خدایی بالا بردند، راویان از آن حضرت نزدیک به چهار هزار نفر می رسد...

در پاسخ مسائلی از امام علیه السلام چهارصد مُصَنَّف، اثر چهارصد مُصَنَّف نگاشته شده که آنها را اصول می نامند (۲).

شهید در الذکری می نویسد:

ابو عبدالله، جعفر بن محمد صادق، در پاسخ مسائلی از آن حضرت، چهارصد کتاب، اثر چهارصد نویسنده، به نگارش درآمد و چهار هزار نفر از شاگردان معروف آن حضرت - از اهل عراق و شام و حجاز و خراسان - به تدوین پرداختند (۳).

شیخ حسین، پدر شیخ بهائی می گوید:

فقها و علمای برجسته شیعه و سنی که به تدوین پرداختند، چهار هزار نفرند... تنها پاسخ های سؤال هایی، امام صادق علیه السلام می شد چهار صد کتاب اثر چهار صد مُصَنَّف نگاشته شد که الأُصول فی أنواع العلوم نامیده می شود (۴).

محقق داماد، می نویسد:

ص: ۶۷۹

۱- (۱). مناقب آل ابی طالب ۳: ۲۳۷.

۲- (۲). المعتمد ۱: ۱۶، باب فی حجیه فتوی الأئمه.

۳- (۳). الذکری: ۶.

۴- (۴). وصول الأخبار إلى اصول الأخبار: ۶۰؛ الذریعه ۲: ۱۲۹.

مشهور این است که اصول چهارصدگانه (اثر چهار صد نفر) از سوی رجال [شاگردان] امام صادق علیه السلام تألیف شده، بلکه در مجالس سماع و روایت از آن حضرت به نگارش درآمده است.

کسانی از عامّه و خاصّه که از آن حضرت روایت کرده اند، نزدیک به چهار هزار نفرند، کتاب ها و مُصَنَّفَاتِ آنها زیاد است جز اینکه آنچه معتبر دانسته شده و بر آن تکیه می شود و اصول نام گرفته است، همین چهار صد اصل می باشد (۱).

شهید ثانی در شرح الدرایه می گوید:

امر متقدّمان بر چهار صد مُصَنَّفِ مَرْبُوطِ به چهار صد مُصَنَّفِ استقرار یافت، آنها را اصول نامیدند و اعتمادشان بر آنها بود، سپس روزگار چنین اقتضاء کرد که بخش بزرگی از این اصول از بین برود. گروهی آنها را - برای آنکه به آسانی در دسترس باشد - در کتاب های ویژه ای خلاصه کردند که بهترین گردآوری از آنها در این چهار کتاب است: کافی، تهذیب، استبصار، مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه (۲).

اسامی بعضی از اصحاب این مُدَوَّنَاتِ در این کتاب ها آمده اند: رجالِ عبدالله بن جبّله کنانی (م ۲۱۹هـ-)، مشیخه حسن بن محبوب (م ۲۲۴هـ-)، رجالِ حسن بن فضّال (م ۲۲۴هـ-)، رجالِ علی بن حسن بن فضّال، رجالِ محمّد بن خالد بَرَقی، رجالِ احمد بن محمّد بن خالد بَرَقی (م ۲۷۴هـ-)، رجالِ احمد عقیقی (م ۲۸۰هـ-) و دیگران.

شیخ محمّد تقی مجلسی در روضه المتقین - که شرحی بر کتاب مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه است - هنگام شرح مشیخه صدوق می نگارد:

احمد بن حسین بن عبدالملک اودی، بیشتر در طریقِ حسن بن محبوب می آید که از وی روایت می کند و اگر نام جد آن را نیاورد به دیگری مشتبه می شود...

ص: ۶۸۰

۱- (۱). الرواشح السماویّه: ۹۸.

۲- (۲). الحدائق الناضره ۱: ۱۸؛ وسائل الشیعه ۳۰: ۲۰۱؛ نهایه الدرایه: ۱۲۲.

ظاهر این است که هرگز نیازی به این طریق نیست؛ زیرا بی تردید امثال این کتاب ها - که مدار شیعه بر آنها بود - بیشتر از شهرت کتب اربعه نزد ما، میان آنان اشتهار داشت.

شکی در این نیست که آوردن طریق برای صحیح انتساب کتاب به صاحب آن است. زمانی که کتاب متواتر باشد، تمسک به اخبار آحاد صحیح [برای صحیح انتساب] مانند شناساندن خورشید است به چراغ (۱)...

سپس می گوید:

مقصود از کتاب مشیخه، کتابی است که حسن بن محبوب آن را گرد آورد و اخبار شیوخ - اصحاب ابو جعفر و ابو عبدالله و ابو الحسن علیهم السلام - را تألیف کرد. وی از کتاب های ۶۰ نفر از اصحاب ابو عبدالله روایت می کند که آنان آنچه را می شنیدند می نوشتند و عادتشان این بود که هر خبری را که می شنوند هر روز در کتاب هایشان بنویسند. اخبار در این کتاب ها پراکنده اند؛ زیرا آنان در هر روز، احکام طهارت، نماز، حج، تجارت، نکاح، طلاق، دیات و جز آن را که می شنیدند، در کتاب هایشان می نوشتند.

حسن بن محبوب، اخبار شیوخ را بر ترتیب ابواب فقه مرتب ساخت، همان اخباری که پراکنده بود و مثل این کتاب هایی که در دست ماست نبود.

سپس این شیخ آنها را بر اساس ترتیب نام های شیوخ گرد آورد؛ مثلاً بر ترتیب اسم زراره آنها را جمع آوری کرد و نخست اخبار او را مرتب آورد، پس از آن اخبار محمد بن مسلم را مرتب آورد و همین طور ادامه داد.

فائده این ترتیب بیشتر بود؛ زیرا اگر خبر زراره را می خواستند، همه در یک جا جمع بود و امکان مقابله آن با اصل زراره وجود داشت، گرچه ترتیب اول نزد ما

ص: ۶۸۱

بهتر است؛ به همین جهت مشایخ ثلاثه ما (۱) هر کتابی را با آنچه در اصول دیگر یافتند در کتاب های چهارگانه شان (۲) آوردند.

و چون این ترتیب بهتر بود و آن را با اصول مقابله کردند و جمع را موافق یافتند، آن اصول را وا گذاشتند و بر این کتاب ها اعتماد ورزیدند (۳).

نیز مجلسی می گوید:

این اصول نزد اصحاب ما وجود داشت و با تقریر ائمه ای که در زمان آنها می زیستند - بر عمل به این اصول - بر آن، عمل می کردند. این اصول نزد ثقه الإسلام (کلینی) و رئیس المحدثین (شیخ صدوق) و شیخ الطائفه (شیخ طوسی) وجود داشت، و از آنها این کتاب های چهارگانه را گرد آوردند.

و آن گاه که کتاب های شیخ طوسی و شیخ مفید آتش زده شد، بیشتر آنها از بین رفت و بعضی از آنها نزدشان باقی ماند، حتی نزد ابن ادریس بخشی از آنها بود و بعضی از آن اصول تاکنون باقی مانده است.

لیکن چون کتب اربعه موافق با این اصول بودند و با ترتیب بهتری مرتب گشتند، به نقل اصول چندان اهمی نشد (۴).

سپس مجلسی بعضی از عواملی را که رجال شناسان، اصحاب اصول را در کتاب های رجالی شان نیاورده اند، ذکر می کند، آن گاه می گوید:

و یا (نیاوردن اسامی صاحبان اصول چهارصدگانه به جهت فاصله زمانی میان ارباب رجال واصحاب اصول و دیگر اصحاب کتب است که افزون بر هشتاد هزار کتاب می باشد (چنان که با واری به دست می آید).

ص: ۶۸۲

۱- (۱). مقصود از مشایخ ثلاثه، شیخ کلینی، شیخ صدوق، و شیخ طوسی اند (م).

۲- (۲). یعنی کافی (اثر کلینی) من لا یحضره الفقیه (اثر شیخ صدوق) و تهذیب و استبصار (اثر شیخ طوسی) (م).

۳- (۳). روضه المتقین ۱۴: ۳۲۹ - ۳۳۰.

۴- (۴). روضه المتقین ۱: ۸۶ - ۸۷.

نقل شده که نزد سید مرتضی هشتاد هزار مجلد از مصنّفات و محفوظات و مقرّوات (چیزهایی را که بر اساتیدش خواند و آنان تأیید کردند) وجود داشت.

و شاء ذکر می کند که وی تنها در مسجد کوفه از نُهصد شیخ حدیث شنفت که هر کدام می گفتند: برایم حدیث کرد جعفر بن محمّد (۱).

شیخ طوسی در مقدمه الفهرست می گوید:

من تضمین نمی کنم که نام همه کتاب ها را گرد آورده ام؛ چراکه تصانیف اصحاب ما و اصول آنها - به جهت کثرت پراکندگی آنان در سرزمین ها - به ضبط در نمی آید (۲).

سید محسن امین در اعیان الشیعه از حافظ احمد بن عُمده زیدی کوفی، نقل می کند که وی کتاب جداگانه ای را درباره کسانی که از آنها روایت می کرد، سامان داد. در آن نام چهار هزار نفر را گرد آورد و مصنّفات آنان را ذکر کرد، و همه راویان خود را نیارود.

چنین امتیازاتی است که شیعه را برانگیخت به اصول خویش (از نظر قرائت بر استاد و حفظ و تصحیح) اهتمام ورزد؛ زیرا فقه و حدیث شیعه از آن مایه می گرفت.

شیعه و بهره گیری از اصول

شیخ صدوق در مقدمه کتاب من لا یخضره الفقیه می نویسد:

چونان مُصیِّفان قصد نکردم همه آنچه را راویان باز گفته اند گرد آورم، بلکه به نقلِ احادیثی پرداختم که طبق آنها فتوا می دهم و صحیح شان می دانم و معتقدم که آنها میان من و پروردگارم حجت اند. آنچه در این کتاب هست، از کتاب های مشهوری استخراج شده که مورد اعتماد و مرجع است؛ مانند کتاب حریر بن عبدالله سجستانی، عبیدالله بن علی حلبی، کتاب های علی بن مهزیار اهوازی، حسین بن سعید، نوادر احمد بن محمّد بن عیسی، نوادر الحکمه محمّد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری، کتاب الرحمه سعد بن عبدالله، جامع شیخ ما محمّد

ص: ۶۸۳

۱- (۱). روضه المتقین ۱: ۸۷.

۲- (۲). الفهرست: ۲؛ الذریعه ۲: ۱۲۸.

بن حسن بن ولید، نوادر محمّد بن ابی عمیر، کتاب المحاسن احمد بن ابی عبدالله برقی، رساله پدرم به من، و دیگر اصول و مَصَنَّفاتی که طُرُق من به آنها در فهرست کتاب هایی که از مشایخ و پیشینیانم برایم روایت شده، معروف است.

و نهایت توانم را در این راستا به کار بردم، از خدا یاری می خواهم و بر او توکل دارم و از تقصیر خویش آمرزش می طلبم (۱).

محقق حلّی در المعتمر می نگارد:

از امام صادق علیه السلام نزدیک به چهار هزار نفر روایت کرده اند، و با تعلیمات آن حضرت فقهای اندیشمند بسیاری پدید آمدند؛ مانند زراره بن اعین و دو برادرش - بُکَیْر و حُمَرن - جمیل بن دُرّاج، محمّد ابن مسلم، بُرید بن معاویه، دو هشام، ابو بصیر، عبیدالله، محمّد و عمران حَلَبی، عبدالله بن سَنان، ابو صباح کِنانی و دیگر شخصیت های برجسته، حتی از پاسخ پرسش هایی که آن حضرت داد چهار صد کتاب نگاشته شد که آنها را «أصُول» می نامند.

سپس می گوید:

فاضلانی جزو شاگردان امام جواد علیه السلام بودند؛ مانند حسین بن سعید و برادرش حسن و [احمد بن] محمّد بن ابی نصر بَزَنطی، و احمد بن محمّد بن خالد برقی، شاذان بن فضل قمی، ایوب بن نوح بن دُرّاج، احمد بن محمّد بن عیسی، و دیگران که تعدادشان زیاد است و سخن را طولانی می سازد، و کتاب هاشان هم اکنون میان اصحاب نقل می شود و بر علم فراوانی دلالت دارد (۲).

آن گاه می نویسد:

از کتاب های این بزرگان بر نقل هایی بسنده کردم که در آن، کوشش آنها آشکار بود و اهتمامشان دریافت می شد و محل اعتمادشان به شمار می رفت.

ص: ۶۸۴

۱- (۱). من لا یحضره الفقیه ۲: ۱ - ۴.

۲- (۲). المعتمر ۱: ۲۶ - ۲۷؛ بنگرید به، وسائل الشیعه ۳۰: ۱۰۹.

از کسانی که نقل آنها را برگزیدم، اینان اند: حسن بن محبوب، و [احمد بن] محمد بن ابی نصر بزنطی، حسین بن سعید، فضل بن شاذان، یونس بن عبدالرحمن.

و از متأخران: ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه، محمد بن یعقوب کلینی... (۱)

ابن ادريس حلی در مُسْتَطْرَفَات السرائر، باب زیادات، درباره روایات ظریفی که از کتاب های مشیخه اهل قلم و ناقلان کوشای حدیث به دست آورده، می نگارد:

از آن جمله است احادیث ظریفی که ما آنها را استفاده کردیم از:

* کتاب نوادر احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی (صحابی امام رضا علیه السلام).

* آنچه را ابان بن تغلب (صحابی امام باقر و صادق علیه السلام) در کتابش می آورد.

* کتاب جمیل بن دُرّاج.

* کتاب سیاری، که نامش ابو عبدالله است، صحابی امام رضا علیه السلام.

* مسائل الرجال و مکاتبه آنها با امام هادی و پاسخ های آن حضرت.

* کتاب مشیخه، اثر حسن بن محبوب، سرّاد (صحابی امام رضا علیه السلام) که از اصحاب ثقه ما و جلیل القدر است، روایات زیادی را نقل می کند و یکی از ارکان چهارگانه عصر خود به شمار می رود.

* کتاب نوادر المصنّف، تصنیف محمد بن علی بن محبوب.

این کتاب به خط شیخ طوسی است، احادیث را از خط او نقل کردم.

* کتاب مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه، شیخ صدوق.

* کتاب قُرب الإسناد، تصنیف محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری.

* کتاب جعفر بن محمد بن سنان، دهقان.

* کتاب تهذیب الأحکام.

* کتاب عبدالله بن بُکَیر بن اعین.

* روایت ابوالقاسم بن قولویه.

* كتاب «أنس العالم» تصنيف صفوانى.

ص: ٦٨٥

١- (١). المعتبر ١: ٣٣.

* کتاب «المحاسن» تصنیف احمد بن ابی عبدالله، برقی.

* کتاب «العیون والمحاسن» تصنیف شیخ مفید (۱).

شیخ بهائی در الوجیزه می گوید:

همه احادیث ما - به جز اندکی - به ائمه دوازده گانه علیهم السلام می رسد، و نقل آنها به پیامبر صلی الله علیه و آله منتهی می شود؛ چراکه علوم امامان علیهم السلام از این منبع نور بر گرفته شده است.

روایاتی را که کتاب های شیعه به نقل از ائمه علیهم السلام در بر دارند، بسیار بیشتر از روایاتی است که اهل سنت در صحاح سنّه گرد آورده اند؛ هر که کتاب های هر دو فرقه را بررسی کند، این امر برایش آشکار می شود.

تنها یک راوی، ابان بن تغلب، از یک امام (یعنی حضرت صادق علیه السلام) سه هزار حدیث روایت می کند.

مُحدِّثان قدیم ما آنچه را از کلمات ائمه به دستشان رسید، در چهارصد کتاب جمع آوری کردند که «أصول» نامیده می شد. سپس گروهی از متأخران - که سعیشان مشکور باد - عهده دار گردآوری این کتاب ها و مرتب سازی آنها شدند تا از پراکندگی آنها بکاهند و این اخبار به آسانی در دسترس جویندگان قرار گیرد. در این عرصه کتاب های مبسوطی را باب بندی کردند و اصولی را ضبط نمودند و پیراستند که در بردارنده اسانید متصل به معصومین علیهم السلام بود؛ مانند کافی، مَنْ لا یَحْضُرُهُ الفقیه، تهذیب، استبصار، مدینه العلم، خصال، امالی، عیون اخبار الرضا، و دیگر کتاب ها (۲).

ص: ۶۸۶

۱- (۱). السرائر ۳: ۵۶۳ - ۶۴۸؛ این اثر جداگانه نیز به نام «مستطرفات السرائر» به چاپ رسیده است.

۲- (۲). الجبل المتین: ۶؛ وسائل الشیعه ۳۰: ۲۰۰؛ مشرق الشمسین: ۲۶۹-۲۷۰.

شیخ حسن در المنتقی و المعالم تصریح می کند به این سخن که:

احادیث کُتُب اربعه (و مانند آن) در بردارنده قرائن [صَحّت] است و آنها - بی هیچ تغییری - از اصول و کتاب هایی نقل شده اند که همه بر صَحّت آنها اتفاق نظر دارند (۱).

كَفَعَمِي در الْجَنَّة الْوَأَقِيهه می گوید:

این کتاب محتوی عوذات، دعاها، تسبیح ها و زیارات است... از کتاب هایی که صَحّت آنها مورد اعتماد می باشد و با امتیّت خاطر می توان به آنها چنگ آویخت، برگرفته شده اند (۲).

علی بن ابراهیم قمی، به ثبوت احادیث تفسیرش و اینکه آنها از افراد ثقه از ائمه علیهم السلام روایت شده اند، شهادت می دهد (۳).

سید رضی الدین بن طاووس در کتاب های خویش سخنانی را می آورد که دلالت دارند بر اینکه بسیاری از کتاب های مذکور و دیگر کتاب های مانند آنها، همچون اصول اصحاب ائمه نزدش بوده، و چیزهای فراوانی را از آنها نقل می کند (۴).

نیز شهید در الذکری و کَفَعَمِي در المصباح تصریح کرده اند که بسیاری از اصول قدما و کتاب های ایشان، نزد آنها موجود بوده است (۵).

تا اینکه نوبت به شیخ حُرّ عاملی می رسد، وی در فائده چهارم، از فواید پایانی کتابش - وسائل الشیعه - که درصدد شمارش مصادر کتاب است - می نویسد:

ص: ۶۸۷

۱- (۱) . منتقی الجمان ۱: ۲۷ .

۲- (۲) . الجنّه الواقیه: ۳-۴ .

۳- (۳) . تفسیر القمی ۴: ۱؛ وسائل الشیعه ۳۰: ۲۰۲ .

۴- (۴) . وسائل الشیعه ۳۰: ۲۱۳ .

۵- (۵) . همان .

و دیگر کتاب‌ها؛ اما آنچه را از کتابی نقل کرده‌اند و نام آن را به صراحت نیاورده‌اند، به راستی زیاد است. در کتاب‌های رجال ذکر شده‌اند، براساس آنچه ما ضبط کردیم، از شش هزار و ششصد کتاب فزون تر می‌باشد (۱).

در هر حال، گروهی از شاگردان ائمه‌علیهم‌السلام - به ویژه در زمان امام باقر و صادق علیهم‌السلام - در انواع علوم درخشیدند و آنچه را از ائمه‌علیهم‌السلام دریافته بودند در کتاب‌هایی تدوین کردند. عالمان رجال و شرح حال نگاران (مانند ابن ندیم، کُشی، نجاشی و دیگران) به مُصَنَّفَاتِ آنها اشاره کرده‌اند.

* هشام بن حکم درباره الفاظ، رَدِّ بر زندیقان، توحید، امامت، جبر و قَدَر، رَدِّ بر ثنویّه (دوگانه پرستان)، رد بر ارسطاطالیس و دیگر فلاسفه یونان، کتاب نوشت؛ و در فقه و اصول رساله‌های زیادی را به نگارش درآورد.

* زراره بن اعین در استطاعت، جبر و غیر آن کتاب نوشت.

* محمد بن عمر، در توحید و امامت و فقه، به نگارش پرداخت.

* یعقوب بن اسحاق سِکِّیت اصلاح المنطق، و درباره الفاظ و اضداد (واژه‌هایی که معنای متضاد دارند) والفاظی که میان چند معنا مشترک‌اند، کتاب نوشت.

* محمّد بن نُعمان بَجَلِّی - مؤمن طاق - در زمینه امامت و معرفت، اثبات الوصیّه، اوامر و نواهی، مناظرات و جز آن، کتاب‌هایی تألیف کرد.

* و دیگر اصحاب مؤلف و کتاب‌هاشان، که به صدها تألیف - اگر نگوئیم هزاران - می‌رسد. مُحَمَّدون ثلاثه (کلینی، صدوق، طوسی) کُتُب اربعه (کافی، مَنْ لَا یَحْضُرُهُ الفقیه، تهذیب الاحکام، استبصار) را از آنها گرفته‌اند، هر یک از این سه نفر، کتاب‌های دیگری نیز در تفسیر، تاریخ و حدیث و... دارند.

همه کسانی که از ائمه‌علیهم‌السلام روایت کرده‌اند، از نظر عدالت و وثاقت در اوج‌اند، طوایف مختلف آنها محترم می‌باشند، حتّی صاحبان صحاح شش‌گانه اهل سنت، از بسیاری از آنها روایت کرده‌اند و بعضی از رجال شناسان سنّی بر وثاقت و جایگاه علمی آنان اذعان

ص: ۶۸۸

دارند، گرچه می‌گویند: «گرایش شیعی شدیدی دارد»، «راستگوست، لیکن مذهب تشیع را دارد»، «شیعی مذهب است» و عباراتی مانند اینها (۱).

نویسندگان کتب اربعه و استفاده آنها از اصول چهار صدگانه

گرد آورنده این روایات و مُدَوَّنان آنها نیز جایگاه شایسته‌ای دارند. محمّد بن یعقوب کلینی (صاحب کافی) را بسیاری از اصحاب تراجم (شرح حال نگاران) مانند: ابن ماکولا (۲)، ابن اثیر (۳)، صفدی (۴)، ابن حجر (۵) و دیگر محدّثان و لغویان - مانند فیروزآبادی (۶)، زبیدی (۷) و... - در کتاب هاشان، آورده‌اند.

استاد ثامر عمیدی بر عدم وجود خدشه از سوی بزرگان درباره کلینی، می‌نویسد:

به هیچ عالم رجالی سنی دست نیافتم که درباره کلینی خدشه کند، نه جَرَح مُفَسِّر و نه غیر مُفَسِّر (۸).

هیچ یک از آنها - تا آنجا که من آگاهی دارم - درباره کلینی بدگویی نکرده‌اند، با اینکه آنان - با کمال تأسف - رجال شیعه را به صرف شیعه بودنشان بی‌اعتبار می‌دانند، و این حقیقتی انکارناپذیر است.

ص: ۶۸۹

۱- (۱). سید عبدالحسین شرف الدین نام‌های صد نفر از آنها را در المراجعات آورده است.

۲- (۲). الإكمال ۴: ۵۷۵.

۳- (۳). الکامل ۷: ۱۵۰.

۴- (۴). الوافی بالوفیات ۵: ۲۲۶.

۵- (۵). لسان المیزان ۵: ۲۶۵، ترجمه ۱۱۰۷.

۶- (۶). قاموس المحيط ۴: ۳۶۳.

۷- (۷). تاج العروس ۹: ۳۲۲.

۸- (۸). جَرَح مُفَسِّر و غیر مُفَسِّر از اصطلاحات علم رجال است. جَرَح غیر مُفَسِّر، صرف نسبت خدشه، به شخصی است؛ مثل اینکه فلانی مورد اعتماد نیست. اما جرح مُفَسِّر، جرح همراه با تعلیل می‌باشد؛ مثل اینکه گویند: به سخن فلانی اعتمادی نیست چون از ضعف‌ها روایت می‌کند (م).

این مطلب دلالت دارد بر اتفاق آنان بر اینکه ثقة الإسلام کلینی میان علمای اسلام جایگاه ارزنده ای دارد، هیچ کس درباره او سخن زشت بر زبان نیاورد مگر اینکه دروغ او برملا شد و میانِ علما رسوا گشت (۱).

ابن اثیر، کلینی را از مُجدِّدان امامیه در رأس قرن سوم می شمارد (۲).

أما محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی - صاحب کتاب «مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه» - دارای تألیفات فراوانی است، حافظه اش ضرب المثل شد (۳). وی از خاندانی عالی قدر و بافضیلت به شمار می آید. ابن ابی طی درباره خاندان او می گوید: «بیت علم و جلالت» (۴)، پدرش از عالمان بزرگ شیعه و در زمره مصنفان آنها به شمار می رفت (۵).

وی بلند مرتبه، حافظ احادیث، رجال شناس و ناقد اخبار بود، در میان قمی ها چونان او در حفظ و فزونی علم دیده نشده است؛ حدود ۳۰۰ کتاب دارد (۶)، وی فتنه حسین بن منصور حلاج را در قم از بین بُرد (۷)، بزرگان شیعه در جوانی اش از او حدیث دریافت می کردند (۸)، گروهی - از جمله شیخ مفید - از او روایت کرده اند.

شیخ مفید، شاگرد شیخ صدوق و استاد شیخ طوسی، به ابن المعلم لقب یافت. وی صاحب تصانیف بدیعی است که به حدود ۲۰۰ اثر می رسد (۹). ریاست متکلمان شیعه به

ص: ۶۹۰

- ۱- (۱). دفاع عن الکافی ۱: ۳۸.
- ۲- (۲). جامع الأصول ۱۲: ۲۲۰.
- ۳- (۳). سیر اعلام النبلاء ۱۶: ۳۰۳.
- ۴- (۴). لسان المیزان ۲: ۲.
- ۵- (۵). سیر اعلام النبلاء ۱۶: ۳۰۴، ترجمه ۲۱۲.
- ۶- (۶). الفهرست (طوسی): ۲۳۷، ترجمه ۷۱۰.
- ۷- (۷). نگاه کنید به مقدمه المقنع والهدایه: ۲۲.
- ۸- (۸). رجال نجاشی: ۳۸۹.
- ۹- (۹). لسان المیزان ۵: ۳۶۸.

او رسید، در علم کلام بر مذهب اصحابش، پیشگام گشت، تیزبین و حاضر جواب بود و حافظه ای نیرومند داشت (۱)، وی در خانه اش در «دَرْبِ رِیاح» (۲) مجلسی مناظره ای به پای کرد که همه عالمان در آن حاضر می شدند (۳) و با اهل هر عقیده ای با شکوه و عظمت - در دولت آل بویه - مناظره می کرد (۴).

شیخ مفید در انواع مباحث کلامی، در [مذهب] اعتزال و ادبیات چیره دست بود. ابن ابی طی در «تاریخ الإمامیه» شرح حال او را به تفصیل می آورد و می گوید:

وی در همه فنون یگانه روزگار خویش به شمار می آمد: در اصول دین و اصول فقه، در فقه، اخبار، رجال، تفسیر، نحو و شعر.

نفس قوی، کارهای نیک فراوان، افتادگی زیاد، نماز و روزه فراوان از ویژگی های اوست. وی جامه ای خشن می پوشید... (۵)

و امیرا شیخ محمد بن حسن طوسی، بزرگ طائفه شیعه در زمان خود بود. دارای تصانیفی است. دو تا از کتاب های او، جزو کتب اربعه شیعه امامیه می باشد:

۱. تهذیب الأحکام

۲. الاستبصار فیما اختلف من الأخبار

شیخ طوسی کلام و اصول دین شیعه را از شیخ مفید - رئیس امامیه - فرا گرفت و همواره در نزد او علم آموخت تا به کمال رسید و مهارت و چیره دستی لازم را یافت. وی

ص: ۶۹۱

۱- (۱). الفهرست (ابن ندیم): ۲۵۲.

۲- (۲). نام یکی از محلات قدیم بغداد (م).

۳- (۳). المنتظم ۸: ۱۱.

۴- (۴). مرآة الجنان (یافعی) ۳: ۲۸؛ شذرات الذهب ۲: ۲۰۰.

۵- (۵). سیر اعلام النبلاء ۱۷: ۳۴۴.

در تفسیر کتابی را سامان داد و احادیث و نوادر را در دو مجلد املا کرد، که همه آنها از شیخ او مفید است (۱).

سُبکی (۲) و سُیوطی (۳) و چلبی در «کشف الظنون» (۴)، شیخ طوسی را از علمای شافعی شمرده اند. بدان جهت که شیخ اقوال اهل سنت را در فقه و تفسیر آورده، آنان به اشتباه افتاده اند و او را سنی شافعی پنداشته اند.

شیخ محمد ابو زهره، درباره شیخ طوسی می نویسد:

وی بر دو مذهب شیعه و سنی تسلط داشت. استاد عبدالحلیم جندی می گوید: در مذهب امامیه و در مذاهب اهل سنت، طوسی حجّت است (۵).

این، چکیده ای از زندگی نویسندگان کتب اربعه است. آنان مرویات خود را از اصول چهارصدگانه نقل می کردند که به نقل از ائمهعلیهم السلام تدوین یافت، و امامانعلیهم السلام اخبار را از کتاب امام علی علیه السلام باز می گفتند، کتابی که با املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و خط امام علی علیه السلام به نگارش درآمد.

بر این اساس، شیوه تدوین و نقل حدیث، نزد شیعه، امری به هم پیوسته و خدشه ناپذیر است و آنچه گذشت، اصالت آن را اثبات می کند.

یادآوری

شایان ذکر است که اصول چهارصدگانه شامل همه روایاتی که ائمهعلیهم السلام در فقه و دیگر زمینه ها - در جاهای مختلف - گفتند، نمی باشد. بخشی از این روایات در سینه حافظان روایات اهل بیتعلیهم السلام باقی ماند. همچنین کتب اربعه - که کلینی و

ص: ۶۹۲

۱- (۱). سیر اعلام النبلاء ۱۸: ۳۳۴.

۲- (۲). طبقات الشافعیه ۴: ۱۲۶.

۳- (۳). طبقات المفسرین: ۹۳.

۴- (۴). کشف الظنون ۱: ۴۵۲.

۵- (۵). الإمام جعفر الصادق: ۲۵۸.

صدوق و طوسی آنها را نوشتند - همه احادیثی را که اصحاب ائمه روایت کردند، در بر ندارد و اینان از آنها جز احادیثی - از اصول چهارصدگانه و جز آن - را که نزدشان صحیح بود، نیاوردند و ثابت نشده که آنان به همه اصول چهارصدگانه دست یافتند.

سید امین در اعیان الشیعه می نگارد:

بعضی از اصول چهارصدگانه تا عصرهای متأخر، در گنجی های کتاب نزد علمای شیعه (مانند حرّ عاملی، مجلسی، میر لوحی معاصر مجلسی (۱) میرزا حسین نوری و دیگران) باقی ماند و بیشتر آنها تلف شد، لیکن مضامین آنها در مجامع کتب حدیثی محفوظ است؛ زیرا علمای ما از اوائل سده چهارم تا نیمه اول قرن پنجم، کتاب هایشان را از آنها و دیگر کتاب های حدیثی صحیح، سامان دادند (۲).

در اینجا کلام استاد عبدالحلیم را در کتاب «الإمام جعفر الصادق» نقل می کنیم. وی هنگام سخن درباره تدوین می گوید:

لیکن «علی» به تدوین پرداخت و شیوه تدوین را میان پیروانش باقی گذاشت. وی به روش خویش اطمینان و اعتماد داشت. او همان کسی است که پیامبر درباره اش می گوید: علی با قرآن و قرآن با علی است و هرگز این دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض بر من درآیند...

مذهب شیعه در سینه حافظان و ناقلان حدیث به وسیله تدوین فقهی استقرار یافت با املا به فرزندان و آنان به فرزندانشان؛ و به ویژه زین العابدین و زید و باقر

ص: ۶۹۳

۱- (۱). محدث نوری در مستدرک الوسائل ۱: ۳۲، می نویسد: میر لوحی معاصر مجلسی اول و دوم است و با او در اصفهان ساکن بود. نزد وی کتاب های نفیس و ارزشمندی وجود داشت؛ مانند کتاب الرجعه (اثر فضل بن شاذان)، الفرج الکبیر فی الغیبه (اثر ابو عبدالله، محمد بن هبه الله بن جعفر وراق طرابلسی)، کتاب الغیبه (اثر حسن بن حمزه مرعشی) و دیگر کتاب ها که با وجود نیاز شدید مجلسی به آنها، به وی اطلاع نداد. بنابراین، عدم دست یابی به روایت، سواى فحص، دارای اسباب زیادی است؛ از جمله آنها بخل صاحب کتاب می باشد (چنان که در مورد مذکور ملاحظه شد) و...

۲- (۲). اعیان الشیعه ۱: ۱۴۰.

و صادق. سپس مجالس امام صادق در نشر مذهب، همان کارکرد تدوین را در استقرار مذهب عهده دار شد و پیشوایانی که نزد آن حضرت شاگردی کردند و شاگردانشان اموری را دریافتند که مجلس درس امام صادق را سرآمد همه مجالس (خواه مجالس اهل سنت یا اهل بیت) ساخت (۱).

آن گاه استاد مواردی را می شمارد. وی پیش از این مطلب، می نویسد:

دوران شاگردی نزد امام صادق مایه افتخار فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت شد. اما عظمت امام زیاده و کم نمی پذیرد، آن حضرت علم جدش را به همه مردم می رساند.

امامت مرتبه [بلندی] است، و شاگردی امامان اهل سنت نزد آن حضرت، اشتیاق آنان بود برای نزدیک شدن به صاحب این مرتبه (۲).

و در جای دیگر می نویسد:

مالک، بوی پیامبر را در مجلس فرزند دختر او می یافت و حس یا گویا لمس می کرد ماده ای را که از جد به نوه اش انتقال می یابد یا اشیای غیر مادی که عقل و دل را می ژباید.

نگاه به آن حضرت لذت بخش بود و شنیدن از او نعمتی [بزرگ] و صرف همنشینی با او تأدیب و تربیت، و در همه اینها راه هایی سوی «بهشت» بود.

صاحب مجلس از هر نظر پاک و پاکیزه بود، از جدش جز به پاکیزگی حدیث بر زبان نمی آورد... (۳)

و در جای دیگر می نگارد:

ص: ۶۹۴

۱- (۱). الإمام جعفر الصادق: ۱۸۶.

۲- (۲). همان: ۱۶۳.

۳- (۳). همان: ۱۶۰.

در این مجلس - آن گونه که آمارگران می گویند - چهار هزار راوی نزد امام شاگردی و روایت می کردند، و چهارصد کاتب می نوشتند و همه شان می گفتند: جعفر بن محمد فرمود.

به راستی مجلس امام، چه مجلس ارجمند و بی نظیری بود؛ چیزهایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مشاهده می شد که بعضی شان مادی بودند و نسل اندر نسل به آن حضرت رسیده بود، و بعضی شان معنوی که در معانی و فحوای کلام آن حضرت نمود داشت.

این مجلس درس، جای لجاجت و کشمکش بی نتیجه نبود، آن حضرت به شاگردان می فرمود: هر که چیزی را بشناسد سخنش در آن باره اندک می شود، همانا بلیغ بدان جهت بلیغ نامیده شده که با کمترین سعی به خواسته اش می رسد... (۱)

سخن درباره جایگاه جوامع حدیثی را نزد شیعه امامی و نظراتشان را در زمینه آنها به پایان می بریم؛ آنان به کتب اربعه به عنوان وحی مُنزل یا مانند وحی نمی نگرند، و باورشان این نیست که هر کس کلینی یا طوسی یا صدوق از او روایت کند از پل گذشته است [و از هر نظر سالم و درست می باشد] و عقیده ندارند که همه آنچه در کتب اربعه هست صحیح است.

روایات کتب اربعه - نزد شیعه - چون دیگر مرویات پذیرای اصول جرح و تعدیل اند و نقد و استدلال می شوند و هاله بزرگ نمایی آنها را در بر نگرفته است؛ چنان که صحاح شش گانه نزد اهل سنت، به این هاله احاطه شده اند.

بنابراین، حدیث اگر در بر دارنده همه شرایط معتبر نباشد، ارزشی ندارد - هر چند مشایخ محدثان مانند کلینی و طوسی آن را آورده باشند - بلکه باید همراه با قرائن حالی یا مقالی باشد که صدور آن را از معصوم به اثبات رساند و موجب اعتماد به آن شود؛ مانند اینکه حدیث در بسیاری از چهارصد گانه یا دست کم در یک یا دو اصل از آنها با اسناد

ص: ۶۹۵

متعدد و معتبر آمده باشد، یا در یکی از کتاب‌هایی یافت شود که بر ائمه‌علیهم السلام عرضه شده اند.

مانند کتاب عبيدالله حلبی که بر امام صادق علیه السلام عرضه داشت و آن حضرت فرمود: برای اینان [اهل سنت] مثل آن وجود ندارد (۱).

و مانند کتاب یونس بن عبدالرحمان و فضل بن شاذان که بر امام حسن عسکری علیه السلام عرضه کردند (۲).

یا اینکه حدیث در اصول مورد اعتمادی باشد که در نزد سلفِ معاصر با ائمه وجود داشته اند؛ مانند «کتاب الصلاة» حریر بن عبدالله، کتاب‌های ابن سعید و علی بن مهزیار و دیگران.

هرچند صاحبان این کتاب‌ها غیر امامی باشند؛ مانند کتاب جعفر بن غیاث قاضی، کتاب‌های حسین بن عبدالله سجستانی، و «کتاب القبلة» علی بن حسن طاطری (۳).

ص: ۶۹۶

۱- (۱). رجال ابن داود: ۱۲۵، ترجمه ۹۲۲.

۲- (۲). نگاه کنید به: الکلینی والکافی: ۴۴۲.

۳- (۳). نگاه کنید به خاتمه المستدرک ۳: ۴۸۲، الفائدة الرابعة.

نمونه های تطبیقی فقه دو مکتب

اشاره

ص: ۶۹۷

پس از همه آنچه درباره گشایش فوری بابِ تدوین در مکتب «تعزید محض» و منع آن از سوی مکتب «رأی و اجتهاد» آوردیم، اکنون نمونه های تطبیقی زنده ای را از فقه دو مکتب می آوریم. قصدمان در این راستا ملموس ساختن این حقیقت است که اختلاف در فقه، پس از اختلاف در خلافت، پدید آمد.

این امر، آنچه را در عوامل منع تدوین از سوی ابوبکر و عمر گفتیم، روشن می سازد، و اینکه آثار آن هم اکنون در میان مسلمانان بازتاب دارد؛ چراکه اختلاف در فقه به اختلاف در اصول و روایاتی باز می گردد که نزد دو طرف گردآوری شده اند و آن گاه که تاریخ سنت و اوضاع و احوال آن را بشناسیم، همه چیز روشن می گردد.

در اینجا چهار مسئله فقهی را می آوریم که میان این دو خط مشی اختلافی است آنها را از ابواب فقهی مختلف (ارث، اطعمه و اشرب، حدود، دیات) برگزیدیم تا آنچه را می گوییم به روشن ترین صورت، گویا باشد و تبیین گردد که منع صادر از سوی ابوبکر و عمر (و پیروان آن دو) تأثیر کاملی را بر همه ابواب فقه اسلامی - اگر نگوییم همه آن - بر جای گذاشت؛ زیرا از آثار منع تدوین، قائل شدن به مشروعیت چند رأی نزد صحابه بود.

به دیگر سخن، منع تدوین باب اجتهاد را - به ناچار - گشود؛ زیرا مردم در قضایای روزمره شان - به ویژه در مسائل جدید و نوپیدا - در پی راه حل بودند. و با اجتهاد صحابه (خواه بر طبق نص یا غیر آن) این نیاز برطرف می شد.

می دانیم که طبیعت اجتهاد این است که شخص را به ایستادن بر یک رأی ملزم نمی سازد، و از اینجا بود که در اظهار نظرها و مسائل فقهی، میان صحابه اختلاف روی داد و حتی یک صحابی اقوال گوناگونی را ابراز می داشت.

این اختلاف آرا میان صحابه - بعد از آنها - بر تابعان اثر گذاشت؛ چراکه خلفا با تدوین اقوال صحابه در کنار حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله این اختلافات را اصل قرار دادند. حسن بن

کیسان با زُهری درباره سخن یک صحابی با هم اختلاف کردند؛ ابن کیسان می گفت که آن سخن، سنّت نمی باشد، لیکن زُهری بر تدوین آن اصرار داشت؛ زیرا معتقد بود که اقوال صحابی سنّت است. ابن کیسان می گوید: او تدوین کرد و من ضایع ساختم.

شیخ محمّد ابو زهره می گوید:

مالک، فتوای صحابه را به عنوان سنّت، برمی گرفت (۱).

و این چنین، اختلاف آرای صحابه به اصول حدیثی راه یافت و قانون شرعی گشت که مخالفت با آن ناممکن شد تا آنجا که می بینیم اختلاف نقل از یک صحابی چنین حالی یافت که شخصی نظرِ نخست او را برگرفت و شخصِ دیگر به رأی دوم او گرایید.

همه اینها روشن می سازد که سنّت نبوی - در نزد اهل سنّت - دو مرحله را پیمود:

الف) مرحله منع؛

ب) مرحله تدوین.

در مرحله منع، آرای صحابه شرعیت یافت و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله با سنّت صحابه درآمیخت؛ و در مرحله تدوین، این آرای مختلف نوشته شد و به عنوان قانون الزامی شریعت مطرح گشت.

اما مدرسه «تعبد محض» تنها دارای یک مرحله است و آن، تمسک به سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد و آنچه امام علی علیه السلام به دست خویش از زبان آن حضرت نگاشت؛ و از این روست که در مسائل فقهی مکتب تعبد محض، اختلاف اساسی نمی نگریم.

و اینک نمونه هایی از این مطلب:

۱.۱.۱ ارث

از محمّد بن مسلم روایت شده که گفت:

ص: ۷۰۰

۱- (۱). ابن حنبل (ابی زهره): ۲۵۲-۲۵۵؛ مالک (ابی زهره): ۲۹۰.

ابو عبدالله صحیفه ای را باز کرد، تا در آن نگریستم دیدم که نوشته است: «[آن گاه که وارث، تنها، فرزند برادر و جد باشد] میراث میان فرزند برادر و جد به نصف تقسیم می شود».

به امام صادق علیه السلام گفتم: فدایت شوم، قاضیان شهر ما با وجود جد، به فرزند برادر ارث نمی دهند!

امام علیه السلام فرمود: این کتاب به خط علی و املائی رسول خداست (۱).

در روایت دیگر می گوید:

به صحیفه ای نگاه کردم که ابو جعفر در آن می نگریست، دیدم نوشته بود: «مال میراث میان فرزند برادر و جد به طور مساوی تقسیم می شود».

به امام باقر علیه السلام گفتم: نزد ما (قاضیانی اند که) به این حکم فتوا نمی دهند و برای پسر برادر با وجود جد چیزی قرار نمی دهند!

امام علیه السلام فرمود: بدان که این املائی رسول خدا و خط علی است (از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله به دست امام علی علیه السلام نگارش یافت) (۲).

این دو حدیث، به مسئله ای در ارث - در فقه اسلامی - می پردازند که اختلاف و کشمکش در آن فراوان است. محمد بن مسلم اذعان می دارد که قاضیان شهر او به آنچه در کتاب علی هست حکم نمی کنند، امام باقر علیه السلام سخن او را تصدیق می کند و می فرماید: قاضیان مدینه نیز بر اساس قضاوت ائمه اهل بیت علیهم السلام حکم نمی کنند. از این رو امام باقر علیه السلام تأکید دارد به اینکه حکم او برگرفته از دهان پیامبر و دست خط علی با املائی پیامبر است.

ص: ۷۰۱

۱- (۱). فروع کافی ۷: ۱۱۲، باب ابن أخ و جد، حدیث ۱؛ وسائل الشیعه ۲۶: ۱۵۹، حدیث ۳۲۷۱۴.

۲- (۲). فروع کافی ۷: ۱۱۳، باب ابن أخ و جد، حدیث ۵؛ تهذیب الأحکام ۹: ۳۰۹، حدیث ۱۱۰۴؛ وسائل الشیعه ۲۶: ۱۶۰،

حدیث ۳۲۷۱۸.

تأکید امام باقر علیه السلام بر موثق بودن مصدر این حکم و اهمیت تدوین - به طور عام - و به ویژه این نوشته، برای تأکید بر اختلاف دو مکتب مذکور در اصول است. با مراجعه به مصادر فقه شیعه امامی می توان دریافت که آنان در تقسیم میراث، پسر برادر را جانشین برادر در ارث بری - همراه جد - به شمار می آورند (۱).

اما فقهای اهل سنت، این گونه حکم نمی کنند؛ با اینکه می دانند که حضرت علی علیه السلام و ابن عباس حکم کردند که سهم ارث پسر برادر با سهم جد [آن گاه که وارث منحصر به آنها باشد] مساوی است.

طحاوی از طریق اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی روایت می کند که گفت:

برایم حدیث شد که علی بن ابی طالب پسران برادر را به منزله پدرانشان در کنار جد به حساب می آورد، و جز او هیچ یک از صحابه این کار را نمی کرد (۲).

عبدالرزاق به سند خویش از شعبی، مثل همین سخن را می آورد (۳).

به نظر می رسد که اصرار مکتب «اجتهاد و رأی» بر پس زدن قول امام علی علیه السلام و ابن عباس، بدان جهت بود که به نظر خلفا امر جد مهم انگاشته می شد؛ چراکه اختلاف و آرای گوناگونی از آنها در این زمینه هست و آنان آنچه را که در این مسئله برخلاف اجتهاداتشان به شمار می آمد، محو و نابود می کردند و مانع آن می شدند. حتی حضرت علی علیه السلام از انتشار حکم خود درباره جد بیم داشت. از ابن عباس خواست که آنچه را در این باره نوشته از بین ببرد.

ابن شیبه به سند صحیح از شعبی روایت می کند که گفت:

ابن عباس در نامه ای به حضرت علی علیه السلام درباره میراث شش برادر به همراه یک جد پرسید، امام علیه السلام در پاسخ وی نگاشت: جد را مانند یکی از آنان قرار ده و این نوشته مرا محو کن (۴).

ص: ۷۰۲

۱- (۱). نگاه کنید به: کتاب الخلاف ۴: ۹۰، مسئله ۱۰۰.

۲- (۲). فتح الباری ۱۲: ۲۱.

۳- (۳). مُصَنَّفُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۱۰: ۲۶۹، باب فرض الجد، حدیث ۱۹۰۶۶.

۴- (۴). مُصَنَّفُ ابْنِ أَبِي شَيْبَةَ ۶: ۲۶۰، حدیث ۳۱۲۲۲؛ فتح الباری ۱۲: ۲۱.

و در نقل دیگری است که امام علیه السلام به ابن عباس فرمود:

این نوشته ام را نابود ساز و آن را باقی مگذار (۱).

این سخن صراحت دارد در اینکه حضرت علی علیه السلام از بیان حکم خویش در این مسئله و افتادن نوشته وی به دست نااهلان، بیم داشت.

از عبدالله بن مسعود مانند این روایت نقل شده است.

از شعبه بن توأم ضبّی روایت شده که گفت:

برادری داشتم که در عهد عُمر درگذشت و برادرانی به همراه جدش از او بر جای ماندند. نزد ابن مسعود آمدیم، او یک ششم ارث را با وجود برادران به جد داد.

پس از آن، برادر دیگرم در عهد عثمان از دنیا رفت و برادران و جدش بر جای ماندند، نزد ابن مسعود آمدیم، یک سوم میراث را با وجود برادران به جد داد.

گفتیم: به جدّ ما از میراث برادر اوّلمان یک ششم ارث را دادی و اکنون یک سوم را می دهی؟!

گفت: ما به قضاوت رهبرانمان حکم می کنیم (۲).

در اینجا ابن مسعود اشاره دارد به اینکه نمی تواند آنچه را از پیامبر شنیده یا آنچه را به نظرش می رسد، آشکارا بیان دارد؛ چراکه اقوال عُمر در این باره مختلف است، و به آنچه خلفا حکم دادند بسنده می کند.

این پاسخ ابن مسعود تا حد زیادی شبیه به جوابی است که وی در پاسخ کسی ابراز داشت که از او پرسید: در منی با پیامبر دو رکعت نماز گزاردی، سپس با عثمان چهار رکعت؟ ابن مسعود گفت:

ص: ۷۰۳

۱- (۱). فتح الباری ۱۲: ۲۱.

۲- (۲). المحلّی ۹: ۲۸۵ - ۲۸۶.

لیکن عثمان امام است، بر خلاف او رفتار نمی‌کنم، مخالفت با او شر برمی‌انگیزد (۱).

اختلاف اقوال عمر درباره جد، سپس آرای گوناگون صحابه در این زمینه، بعضی از فقها را به ظن اشتباه آمیزی افکنده است، دسته ای گفته اند:

برای جد با وجود برادران، چیزی معلوم (و معینی) از ارث نیست، برحسب آنچه خلیفه حکم کند چیزی به او داده می‌شود (۲).

آری، گروه حاکم، می‌خواستند نظر خلفای گذشته را تثبیت کنند و بر مخالفت روش امام علی علیه السلام و ابن عباس اصرار ورزند.

از حجاج رسیده که پیکی نزد شعبی فرستاد تا درباره مسئله (ارث) جد از او پرسد.

شعبی گفت: ابن مسعود، علی، عثمان، ابن عباس و... در این باره سخن گفته اند.

حجاج گفت: آنچه را ابن عباس بر زبان آورده گرچه سخن استواری است...

به قاضی دستور دهید که بر اساس حکم عثمان، فتوا دهد (۳).

از این شواهد به دست می‌آید که نگرش روشن و یک نواختی که نزد امام علی و اهل بیتعلیهم السلام می‌باشد، برگرفته از کتابی است که با املائی پیامبر صلی الله علیه و آله به نگارش درآمد، و نگرش تیره و مه آلود به منع کنندگان تدوین تعلق دارد.

۲. مسئله ای در صید

حلبی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

پدرم با ترس و بیم فتوا می‌داد و ما درباره بیان حکم حیوانی که توسط بازها و شاهین ها صید شود، بیم داشتیم. اما اکنون نمی‌ترسیم و صید آنها را حلال نمی‌دانیم مگر اینکه شخص بتواند صید را زنده بیابد و سر بُرد؛ چراکه در کتاب

ص: ۷۰۴

۱- (۱). سنن بیهقی ۳: ۱۴۴؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۲۸.

۲- (۲). المحلّی ۹: ۲۸۳.

۳- (۳). المحلّی ۹: ۲۸۹.

علی آمده است که خدای بزرگ فرمود: **وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ ... ۱**؛ (و آنچه را درندگان آموزش دیده، سگ ها به چنگ می آورند) خدا در این آیه پرندگان شکاری را «کلاب» (سگان) نامید (۱).

امام باقر علیه السلام بدان جهت با ترس فتوا می داد که تحت فشارهای ترور فکری اموی می زیست؛ زیرا امویان به صید با پرندگان شکاری مشهور بودند (چنان که یزید و غیر او به این کار دست می یازید) و آن گاه که در آغاز حکومت عباسیان، این ترس برطرف شد، امام صادق علیه السلام به تبیین حکم آن پرداخت و فرمود:

أَمَّا الْآنَ فَإِنَّا لَا نَخَافُ وَلَا نُحِلُّ صَيْدَهَا إِلَّا أَنْ تُدْرَكَ ذَكَاتَهُ فَإِنَّهُ... (۲)

اما الآن ما بیم نداریم و شکار پرندگان شکاری (باز، شاهین، عقاب، و...) را حلال نمی شماریم مگر اینکه زنده به دست آیند و تذکیه شوند.

با بررسی این گزاره فقهی درمی یابیم ادله ای که در این زمینه هست منحصر به حلیت صیدی است که تازی (سگ آموزش دیده) شکار کند، نص آیه همین است.

از ابی ثعلبه خشنی و عدی بن حاتم طائی، حلیت خصوص آنچه را که کلب معلّم صید کند، وارد شده است (۳).

از ابن عمر و مجاهد حکایت شده است که:

شکار، جز با سگ تازی جایز نمی باشد (۴)؛ چرا که خدا می فرماید: **وَ مَا عَلَّمْتُمْ ...**

ابن حزم اندلسی تصریح دارد به اینکه سنت نبوی در خصوص سگان تازی نص دارد و جز آنها را ذکر نکرده است (۵).

ص: ۷۰۵

۱- (۲). فروع کافی ۶: ۲۰۷، باب صید البزاه والصفور، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۹: ۳۲-۳۳، حدیث ۱۳۰ (متن از این مأخذ است)؛ الاستبصار ۴: ۷۳، باب ۶۴، حدیث ۲۶۶.

۲- (۳). همان.

۳- (۴). المغنی ۹: ۲۹۲، کتاب الصيد والذبائح.

۴- (۵). همان: ۲۹۶.

۵- (۶). المحلّی ۷: ۴۷۳.

آنان روایت منسوب به ابن عباس را ضعیف دانسته اند که در تفسیر آیه می گوید: «مقصود، سگان تازی و باز و هر پرنده ای می باشد که برای صید آموزش دیده است» (۱). چراکه این روایت از طریق علی بن ابی طلحه وارد شده که ابن عباس را درک نکرد. افزون بر این، بیشتر رجالیان او را ضعیف شمرده اند (۲).

هر گاه همه اینها را بر آنچه از اهل بیتعلیهم السلام درباره حلال بودن شکارِ سگ تازی (و حرمت صید دیگر درندگان) وارد شده بیفزاییم، به میزان وضوح این حکم پی می بریم؛ و اینکه حاکمان آنچه را خواستشان بود بر بعضی از مسلمانان املا کردند و آنان از خوف و ترس آن را بر زبان آوردند تا اینکه نسل های بعد به اشتباه افتادند و نظر صواب بر آنها پوشیده ماند.

از این روست که بیشتر فقهای اهل سنت با این حکم واضح مخالف اند و به حلال بودن صید پرنده گان شکاری فتوا می دهند (۳). با اینکه در این زمینه از سنت نبوی نصی به دست نیامده است، بلکه سنت بر خلاف آن می باشد.

آنان بی دلیل و برهان (از کتاب و سنت) موضوع آیه را توسعه دادند؛ چراکه کتاب و سنت تنها شکار سگ تازی را حلال می داند، ابن حزم به این مطلب تصریح دارد (۴) و ظاهر سخن ابن قدامه نیز همین است (۵).

با توجه به این روشنگری ها، یقین پیدا می کنیم که اگر مسلمانان به تدوین سنت - که امام علی علیه السلام آن را آغازید - دست می یازیدند، برای همگان خیر فراوانی دربر داشت،

ص: ۷۰۶

۱- (۱). المجموع ۹: ۸۸.

۲- (۲). همان.

۳- (۳). نگاه کنید به: المغنی ۹: ۲۹۳.

۴- (۴). المحلی ۷: ۴۷۲.

۵- (۵). المغنی ۹: ۲۹۳.

لیکن اوضاع و احوال سیاسی، این گزاره را تحتِ خواستِ حاکمان درآورد، نه آنچه در قرآن وجود داشت و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن تأکید می ورزید.

۳. حد شرابخوار

از بُرید بن معاویه روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود:

يُضْرَبُ شَارِبُ الْخَمْرِ ثَمَانِينَ، و شارب النبیذ ثمانین (۱)؛

آشامنده خمر و شارب نبیذ (شرابی که از کشمش به دست می آید) باید ۸۰ تازیانه زده شود.

این خبر، دربر دارنده دو مطلب است:

الف) تعیین حد شارب خمر که ۸۰ تازیانه است؛

ب) توسعه موضوع خمر برای هر مست کننده ای و آنچه که طبیعت آن مستی آور است؛ مانند نبیذ (شراب کشمش).

مطلب اول

درباره مطلب نخست، از امامان چهارگانه مذاهب اهل سنت ثابت است که حد «مست» ۸۰ تازیانه است مگر شافعی که در یکی از دو فتوایش حد او را ۴۰ تازیانه می داند و مستند وی روایتی از پیامبر است که شراب خوار را به نعلین (یا به چیزی که دو زبانه داشت) ۴۰ بار زد (۲).

مستند ۸۰ تازیانه از مشورت عُمَر با صحابه درباره حدّ خمر برگرفته شده است. در روایت صحیحی از امام علی علیه السلام - در این مشورت - آمده است که گفت: هنگامی که

ص: ۷۰۷

۱- (۱). تهذیب الأحکام ۱۰: ۹۰، حدیث ۳۴۸؛ فروع کافی ۷: ۲۱۴، باب ما یجب فیہ الحد، حدیث ۴.

۲- (۲). المغنی ۹: ۱۳۷ (در چاپ دارالکتاب العربی، جلد ۱۰، ص ۳۲۹)؛ الفقه علی المذاهب الاربعه ۵: ۳۱-۳۲

شخص مست گردد هذیان می بافد و در هذیان گویی افترا می زند، پس شرابخوار را حد افترا (نسبت ناشایست به کسی) بزنید (۱).

ابن عوف گفت: او را سبک ترین حد که ۸۰ تازیانه است بزنید (۲).

رأی صحابه به همین ۸۰ تازیانه انجامید.

جای شگفتی از این گمان ناحق است که شریعت را تهی از حکم جلد (تازیانه) دانسته اند.

ابن حزم در المحلّی به نقل از بعضی تصریح کرده که شارع حدی برای شرابخوار قرار نداده است (۳).

در اینجا ما نمی خواهیم به واریسی سخن ابن حزم و رد آن پردازیم، لیکن یادآور می شویم که از این ادعا، نقصان شریعت و لغو بودن آن لازم می آید در حالی که خدای متعال قرآن را ... تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ ۴ ... (بیانگر هر چیزی) معرفی می کند، و هیچ یک از مسلمانان قائل به نقص شریعت نمی باشند.

اما استدلالی که به ۴۰ ضربه بر اساس عمل پیامبر شده - که آن حضرت با چیزی که دو طرف داشت یا با نعلین ۴۰ بار زد - با فرض صحّت این سخن، با ۸۰ تازیانه سازگار است؛ چرا که عرف زدن با دو کفش را یک ضربه نمی داند بلکه آن را دو ضربه می شمارد و این خود دلیل بر ۸۰ تازیانه است.

مشهور است که عمر - پیش از مشورت با صحابه - شارب خمر را ۴۰ تازیانه و ۶۰ تازیانه حد می زد تا اینکه پس از مشورت با صحابه، رأیش بر ۸۰ تازیانه استوار گردید.

ص: ۷۰۸

۱- (۱). المغنی ۹: ۱۳۷ (و در چاپ دار الکتاب العربی - بیروت - جلد ۱۰، ص ۳۲۹).

۲- (۲). همان.

۳- (۳). المحلّی ۱۱: ۳۶۴، مسئله ۲۲۸۷.

نیز از عمر رسیده است که شراب خوار را تبعید کرد، و بعد از آن گفت: از این پس احدی را تبعید نمی کنم (۱).

مکتب تبعید محض قطع دارد به اینکه حکم ۸۰ تازیانه، رأی حضرت علی علیه السلام نیست، بلکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله این امر ثابت است به این قرینه که آن حضرت شراب خوار را با نعلین حد زد و به دلیل کتاب امام علی علیه السلام که با املائی پیامبر می باشد.

جای شگفتی است که سرخسی در المبسوط ادعا می کند که ۸۰ تازیانه استنباطی از سوی حضرت علی علیه السلام می باشد (۲) غافل از اینکه آن حضرت این حکم را از رسول خدا صلی الله علیه و آله ستاند و تعلیل مذکور را برای انس ذهنی و استوار سازی حکم پیامبر صلی الله علیه و آله آورد.

مطلب دوم

مکتب «تبعید محض» اجماع دارد بر اینکه موضوع خمر توسعه دارد و آنچه را که طبیعت آن سُکر آور است (و انسان را از حال عادی خارج می سازد) در بر می گیرد، هر چند نوشیدن اندک آن شخص را مست نسازد.

اما مکتب «رأی و اجتهاد» در این مسئله به اختلاف شدیدی افتاده اند؛ شافعیان و مالکیان و بعضی دیگر با مکتب تبعید محض همسویند و بر این باورند که هر مُسکری حرام است؛ چرا که «مُسکر» اسم جامع برای هر چیزی است که طبیعت آن مستی آور باشد، هر چند اندکی از آن مستی نیاورد.

ابن حجر در سبل السلام می نویسد:

شافعیان و مالکیان و دیگران به حرمت هر مُسکری معتقدند؛ خواه از آب انگور باشد یا از کشمش به دست آید. خوردن چیزی که طبیعت مستی آور دارد، به طور مطلق جایز نمی باشد، هر چند اندک باشد و مستی نیاورد (۳).

ص: ۷۰۹

۱- (۱). المحلّی ۱۱: ۳۶۵.

۲- (۲). المبسوط ۲۴: ۳۲.

۳- (۳). سبل السلام ۴: ۳۳.

و بعضی از ایشان شرب نیبذ را - که اندک آن انسان را مست نمی سازد - جایز می دانند، و کسانی چون ابراهیم نخعی، سُفیان ثوری، ابن ابی لیلی، شریک، ابن شُبْرَمَه، ابو حنیفه و دیگر فقهای کوفی و بیشتر علمای بصری، آشامیدن زیاد نیبذ را حرام نمی شمارند؛ چراکه می گویند:

آنچه در دیگر نیبذهای مست کننده حرام است، خود سُکر (مستی) است نه عین آن [و آب کشمش که در خارج هست] (۱).
ابن قدامه می گوید:

دسته ای مانند ابو وائل، نخعی، بسیاری از اهل کوفه و اصحاب رأی بر این نظرند که شخص (برای خوردن نیبذ) حد زده نمی شود مگر اینکه مست شود (۲).

از این سخن می توان دریافت که اینان فعلیت اسکار را شرط حرمت و حدّ می دانند، بر خلاف مکتب تعبّد محض (و شافعیّه و مالکیّه) که به حرمت هر شرابی قائل اند که طبیعت مست کنندگی دارد و از آنجا که نیبذ این ویژگی را داراست، آشامیدن کم و زیاد آن حرام می باشد.

این دیدگاه شیعه، از آنجا که سازگار با فطرت و عقل است، حتّی از طرف دشمنان آنان، حکم پسندیده ای دانسته شده است.
موسی جار الله می نویسد:

دین شیعه در حرمت هر شرابی که اندک آن مستی آور است، مرا به شگفت می آورد. حتّی شخص مضطر در حال ناچاری، شراب نمی آشامد... شیعه نشستن بر سر سفره ای را که در آن شراب باشد حرام می داند.

سخنان شیعه امامیه در مسائل طلاق و بعضی از آنچه را در میراث آورده اند، بسیار نیکو و زیباست (۳).

ص: ۷۱۰

۱- (۱) ۱. بدایه المجتهد ۳: ۴۵: ۱.

۲- (۲) . المغنی ۹: ۱۳۶ .

۳- (۳) . الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه: ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۴۰.

ابن حزم از کسانی که به رأی نخست قائل اند بیزاری می جوید و بر آنان می تازد، سپس به عقیده مکتب «تعیّد محض» گرایش می یابد؛ زیرا می گوید:

این احادیث آشکار - که صحّت آن به تواتر ثابت است - از عایشه، ابو هُرَیره، ابو موسی، ابن عمر، سعد بن ابی وقاص، جابر بن عبدالله، نعمان بن بشیر، دیلم بن هوشع (همه اینها از پیامبر صلی الله علیه و آله) نقل شده است، و جایی برای تأویل و توجیه باقی نمی ماند، بلکه نص در تحریم شراب مست کننده است، و حرمت شرابِ عسل، شرابِ جو، شرابِ گندم، شرابِ ذرت به شرط آنکه مست کننده باشد، و تحریم شرابی که آشامیدنِ زیادِ آن مستی آور است، بر خلافِ باورِ اشخاصِ دون مایه ای که خدا توفیقشان نداد...

بعضی از آنان درباره برخی از این احادیث پرده حیا را دریده اند و این سخن پیامبر را که فرمود: «هر مست کننده ای حرام است» این گونه توجیه کرده اند که: مقصود، آخرین جام است که در پی آن مستی می آید (۱).

مقصود ابن حزم از جمله: «بخلاف ما یقول من خذله الله تعالی و حرمه التوفیق» (بر خلاف آنچه دون میگانِ ناکام بر زبان می آورند) ابو حنیفه و پیروانِ اوست؛ زیرا آنان خوردنِ دُرده های شراب را مکروه می دانند و می گویند هر که آن را بیاشامد حدّ ندارد مگر اینکه شخص را مست کند (۲).

پیداست که مقصود از «حرمتِ جامِ آخر» جواز آشامیدنِ اندک مشروبات یا نبیذ است؛ چرا که نوشیدن شراب، بی درنگ مست نمی سازد با جامِ آخر است که مستی پدید می آید، پس تازیانه برای جامِ آخر است نه جام های پیش از آن.

با واریسی گزاره های تاریخ قانون گذاری اسلام، به دست می آید که دلیلِ صاحب این قول و عقیده، عملِ عُمر می باشد و رأیی که او در این زمینه ابراز داشت. روایت شده است:

ص: ۷۱۱

۱- (۱). المحلّی ۷: ۵۰۰.

۲- (۲). همان: ۴۹۲.

عرب بادیه نشینی از شرابِ عُمَر نوشید. عمر او را حد زد. اعرابی گفت: من از شرابِ تو آشامیدم! عمر آن شراب را خواست و با آب آن را رقیق ساخت، سپس نوشید و آن گاه گفت: هر کس شرابش بَسْت و غلیظ شد، آن را با آب رقیق سازد (۱).

و از عمر وارد شده که گفت:

ما این شراب را می آشامیم تا گوشت شتر را در شکم ما هضم کند و ما را آزار ندهد. هر کس شرابش غلیظ شد آن را با آب مخلوط سازد (۲).

و نیز گفت:

من مردی شکم گنده ام، در آشامیدن این شربت مرا سرزنش نکنید و در نوشیدن این شیر مرا معاف دارید، و این نیذ را می آشامم تا لینت مزاج یابم (۳).

از ابو حنیفه نقل شده که در حلال بودن اندکی از شرابی که زیاد آن مست کننده است، به سیره عمر احتجاج می کرد. آن گاه که عبیدالله - بن عمر بن حفص بن عاصم ابن عمر بن خطاب - در آشامیدن نیذ بر ابو حنیفه اعتراض کرد، او گفت:

این حلیت را از پدرت فرا گرفته ایم! پرسید: کدام پدر؟ ابو حنیفه گفت: (از پدرت حدیث رسیده که گفت:) هر گاه غلیظ بود با آب آن را رقیق سازید.

عبیدالله عمر می گفت: اگر به مست کنندگی آن یقین داشتی و غلیظ نبود، چه می کنی؟ ابو حنیفه ساکت ماند (۴).

مشاهده می شود که اینان به دلالت های دوری چنگ می آویزند تا به نتیجه ای - هر چند ضعیف - در این فرع فقهی برسند؛ از این روست که در اختلافات شدید

ص: ۷۱۲

-
- ۱- (۱). احکام القرآن (جصاص) ۴: ۱۲۶ (و در چاپ دار الکتب، ۱۴۱۵هـ-، ج ۲، ص ۵۸۱).
 - ۲- (۲). مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۷۹، حدیث ۲۳۸۷۵.
 - ۳- (۳). همان: ۸۰، حدیث ۲۳۸۷۹.
 - ۴- (۴). سنن بیهقی ۸: ۳۰۶؛ سنن دارقطنی ۴: ۲۶۱ (عبارت داخل پرانتز از این کتاب است).

می افتند و به نتایج گوناگونی دست می یابند؛ چراکه نصوص صحیحی را که در کتاب امام علی علیه السلام هست و از اهل بیتعلیهم السلام وارد شده، رها کردند.

آری، حاکمان اموی و عباسی بر این حکم تأکید داشتند - که در حرمت، اسکار فعلی شرط است - تا مردم را از انتقاد منصرف سازند و زمینه برای آشامیدن مسکرات و نیبذ برایشان آن گونه که دوست می دارند بی هیچ مانع و بازدارنده ای فراهم آید، و در این راستا جایز بودن آشامیدن نیبذ شرعی را (یعنی افکندن مقداری خرما در آب گنبدیده، تا شوری [و بدمزگی] اش از بین برود) به خدمت خویش در آورند، و این حکم را به نیبذی که جوش آید سرایت دادند، سپس در حرمت، اسکار فعلی را شرط کردند.

به این حکم قائل شدند در حالی که می دانستند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

لَتَسْتَحِلْنَ طَائِفَةً مِنْ أُمَّتِي الْخَمْرَ بِاسْمِ يُسْمَوْنَهَا إِيَّاهُ؛

به زودی طائفه ای از ائمتم شراب را با اسم [جدیدی] که بر آن می گذارند، حلال می شمارند (این روایت را احمد و ابن ماجه آورده اند) (۱).

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود:

شب ها و روزها به پایان نمی رسد تا اینکه دسته ای از ائمت من خمر را با نام دیگری، می آشامند (ابن ماجه این روایت را آورده است) (۲).

هنگامی که این اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله را با واقع خارجی تطبیق کنیم، درمی یابیم که بزرگان صحابه نیبذ نمی آشامیدند (مگر عمر که در حلیت آن اجتهاد ورزید و پیش از مرگ، خواست برایش نیبذ آورند تا بیاشامد) (۳) و امامان اهل بیتعلیهم السلام آن را حرام قطعی می دانستند.

ص: ۷۱۳

۱- (۱). الفقه علی المذاهب الأربعة ۵: ۲۱.

۲- (۲). همان.

۳- (۳). در سنن بیهقی ۳: ۱۱۳، آمده است که عمرو بن میمون اودی گفت: هنگامی که عمر خنجر زده شد، به حضورش رفتم... طیب آمد، پرسید: چه نوشیدنی را بیشتر دوست داری؟ گفت: نیبذ. آن را آوردند، عمر از آن آشامید و اندکی بعد از جای بعضی از زخم ها [شکاف های کارد بر شکم] بیرون آمد.

بنابراین، می توان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را اشاره به حکام اموی و عباسی دانست که به آشامیدن نیب دست یازیدند و از آن فراتر رفتند و شرابِ خالص را نوشیدند.

در هر حال، اگر تدوین نزد مسلمانان استوار می ماند و اگر خلفا می گذاشتند که مسلمانان معالم دینشان را از مُدَوَّنات - از جمله کتاب امام علی علیه السلام - فرا گیرند، این آمیختگی میانِ اصول و مفاهیم پدید نمی آمد، و این کار برای اسلام و مسلمانان بسیار سودمند می افتاد و اختلاف در مسائل فقهی (میان امت اسلام) به این حد نمی رسید.

۴. دیه دندان ها

حکم بن عیینّه می گوید به امام باقر علیه السلام گفتم: در دهان بعضی از مردم ۳۲ دندان است و در دهان بعضی ۲۸ دندان، دیه دندان ها چگونه تقسیم می شود؟ فرمود:

خلقت طبیعی ۲۸ دندان است؛ ۱۲ دندان در جلو دهان و ۱۶ دندان در عقب آن. دیه دندان ها بر همین تعداد تقسیم می شود. دیه هریک از دندان های پیشین - هر گاه شکسته شود - ۵۰۰ درهم می باشد و دیه همه آنها شش هزار درهم.

و دیه هریک از دندان های پسین - هر گاه شکسته شود و [از بیخ] بیفتد، ۲۵۰ درهم است و دیه همه این ۱۶ دندان، چهار هزار درهم.

بنابراین، دیه همه دندان های پیشین و پسین، ده هزار درهم می شود، پس افزون بر این ۲۸ دندان، دیه ندارد و نیز برای کمتر از ۲۸ دندان، دیه ای نیست.

در کتاب علی، حکم دیه را این چنین یافتیم (۱).

شیخ صدوق به اسنادش از ابن محبوب مثل این روایت را می آورد (۲)، و نیز شیخ طوسی به اسناد از حسن بن محبوب، مانند آن را نقل می کند (۳).

ص: ۷۱۴

۱- (۱). تهذیب الأحکام ۱۰: ۲۵۴، حدیث ۱۰۰۵؛ الاستبصار ۴: ۲۸۸، حدیث ۱۰۸۹.

۲- (۲). من لا یحضره الفقیه ۴: ۱۳۷، حدیث ۵۳۰۴.

۳- (۳). تهذیب الأحکام ۱۰: ۲۵۵، حدیث ۱۰۰۶؛ الاستبصار ۴: ۲۸۸، حدیث ۱۰۹۰.

فقه‌های امامیه به این حکم عمل کردند؛ زیرا در کتاب امام علی علیه السلام آمده است، و به همین جهت در این تقسیم دیه اختلافی ندارند.

در جواهر الکلام می‌خوانیم:

اگر همه دندان‌ها از بین برود، بی‌هیچ اختلافی، دیه کامل به آن تعلق می‌گیرد... ظاهر عبارت شیخ طوسی در المبسوط این است که این حکم اجماعی است، بلکه به صراحت در التحریر حکایت شده است...

دیه بر ۲۸ دندان تقسیم می‌شود، از الخلاف نقل شده که اجماع شیعه و اخبار آنها همین است... در دندان‌های جلو ۶۰۰ دینار [شش هزار درهم]، حصه هر دندان ۵۰ دینار [پانصد درهم] و دندان‌های عقب ۴۰۰ دینار [چهار هزار درهم]، حصه هر دندان کرسی ۲۵ دینار [دویست و پنجاه درهم]... و این تمام دیه است... (۱)

امامیه اجماع کرده‌اند که بر بیشتر از ۲۸ دندان، دیه دندان کامل نیست؛ یک سوم دیه یا ارش یا مصالحه یا... جاری می‌باشد. این است معنا و مؤدای روایتی که آشکارا بیان می‌دارد که این حکم از کتاب امام علی علیه السلام است.

اما آنان که به کتاب حضرت علی علیه السلام دست نیافتند یا حکم را از آن برنگرفتند، بسیار با هم اختلاف دارند و بر اساس نقل‌ها و آرائشان، مذاهب گوناگونی را در پیش گرفته‌اند.

از عطا روایت شده که گفت:

در دو دندان پیشین و دو رُباعی و دو نیش پنج شتر پنج شتر [یعنی در هر کدام ۵ شتر] در باقی دو شتر، دو شتر (این روایت دوم از عمر است) (۲)...

اما روایت اول عمر، تصریح دارد بر اینکه دیه در دیگر دندان‌ها (دندان‌های کرسی) یک شتر است، نه دو شتر (۳).

ص: ۷۱۵

۱- (۱). جواهر الکلام ۴۳: ۲۲۹ - ۲۳۱.

۲- (۲). مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۳۶۶، حدیث ۲۶۹۷۸؛ مصنف عبدالرزاق ۹: ۳۴۵، باب الأسنان.

۳- (۳). مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۳۶۷، حدیث ۲۶۹۸۸؛ الموطأ ۲: ۸۶۱، حدیث ۱۵۵۴. نیز بنگرید به، مصنف عبدالرزاق ۹: ۳۴۷؛ المغنی ۸: ۳۵۳.

از س-وی دیگر صاح-ب مغنی تس-اوی دی-ه در دن-دان ه-ا را ب-ه ط-ور مطل--ق - دندان های پیشین و پسین - به عطا نسبت داده است؛ یعنی در هر کدام ۵ شتر (۱).

بر اساس این قول، دیه همه دندان ها - که ۲۸ دندان می باشد - صد و چهل شتر می شود، که از دیه کامل انسان ۴۰ شتر فزون تر است.

از ابن عباس و عمر روایت شده که در هریک از دندان های ثنایا، ۵۰ دینار دیه است و در ناجذ ۴۰ دینار، و در هر دندان آسیا ۲۵ دینار (۲).

بنابراین نقل، عمر در دیه دندان ها، رأی سومی دارد. همچنین رأی چهارمی برای عمر هست که صاحب مغنی آن را نقل می کند؛ یعنی تساوی دیه میان همه دندان ها (۳)، این رأی را به ابن عباس و عطا نیز نسبت داده اند (۴).

این اختلاف رأی در دیه برآشفتگی نقل از صحابه - یا ناقلان از صحابه - دلالت دارد و گرنه بدیهی است که دیه هر روز تغییر نمی یابد و نمی توان گفت دیه در هر زمانی مقداری است که مغایر با اندازه ای می باشد که شارع مقدس مشخص کرده است.

در حالی این اختلاف رأی را در میان پیروان مکتب تعبّد محض نمی یابیم؛ چراکه تکیه شان بر کتاب امام علی علیه السلام می باشد، کتاب اصیلی که از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین یافت.

اگر پیروان مکتب رأی و اجتهاد، به آنچه در کتاب امام علی علیه السلام آمده، عمل می کردند، این تغایر عجیب را از یک صحابی - آن هم در یک مسئله - نمی یافتیم.

ص: ۷۱۶

۱- (۱) . المغنی ۸: ۳۵۳ ، باب الأسنان.

۲- (۲) . نیل الأوطار ۷: ۲۱۷ .

۳- (۳) . المغنی ۸: ۳۵۳ .

۴- (۴) . همان.

با اینکه نقل از امام علی علیه السلام و امامان اهل بیتعلیهم السلام در مقدار دیه دندان ها، ثابت و صحیح است، مکتب منع تدوین آن را می گیرد و طبق رأی و اجتهاد خود آن را تأویل می کند. دلیل عمده اینان که به تساوی دیه دندان ها قائل اند جمله ای است که در کتاب عمرو بن حزم می باشد:

فی السنّ خمسٌ من الإبل (۱)؛

دیه دندان ۵ شتر است.

این سخن بر عمومی که آنان ادعا می کنند دلالت ندارد؛ زیرا تعبیر به «سنّ» (دندان) با وجود تعبیری که در احادیث دیگر به «أضراس» (دندان های آسیا)، «ثنايا» (دندان های پیشین) و... آمده، عموم و اطلاق ادعا ش--ده در ای--ن نص را - به گونه ای که شامل دندان های کرسی و... بشود - باطل می سازد.

پیامبر صلی الله علیه و آله عمرو بن حزم را سوی اهل یمن فرستاد با کتابی که در آن فرائض و سنن و دیات وجود داشت (۲). این مقدار، در دیه دندان ها از او نقل شده است که با نقل ائمه اهل بیتعلیهم السلام همسوست، لیکن این نقل، بُریده و بی دنباله است، شرح و تفصیل آن را نمی بینیم. دخالتِ رأی و اجتهاد در این نقل، پیروان آنها را در این خطای فتوایی انداخته است.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

ص: ۷۱۷

۱- (۱). المحلّی ۴۱۲/۱۰.

۲- (۲). سنن نسائی (المجتبی) ۸: ۵۷، حدیث ۴۸۵۳؛ المستدرک علی الصحیحین ۱: ۵۵۳، حدیث ۱۴۴۶.

فِي السَّنِّ خَمْسَ مِنَ الْإِبِلِ (أَدْنَاهَا وَأَقْصَاهَا) وَهُوَ نِصْفُ عَشْرِ الدِّيَةِ؛ إِنْ كَانَتْ دَنَانِيرَ فِدْنَانِيرٍ، وَإِنْ كَانَتْ دِرَاهِمَ فِدْرَاهِمٍ، وَإِنْ كَانَتْ بَقْرًا فَبِقْرًا، وَإِنْ كَانَتْ غَنَمًا فَغَنَمًا، وَإِنْ كَانَتْ إِبِلًا فِإِبِلًا... (۱)؛

دیه دندان ۵ شتر است (شتری که دندان های پیشین و نیش او درآمده باشد) که نصف یک دهم دیه کامل انسان است؛ اگر دینار دارد، دینار می دهد؛ اگر درهم دارد درهم؛ و اگر گاو دارد، گاو می دهد؛ و اگر گوسفند دارد، گوسفند؛ و اگر شتر دارد، شتر...

در این روایت، دیه دوازده دندان پیشین، ۵ شتر دانسته شده، که مساوی با نصف یک دهم دیه کامل انسان می باشد. اما دیه دیگر دندان ها، در روایات دیگر بیان شده است.

بنابراین، آنچه در کتاب عمرو بن حزم هست، با آنچه از اهل بیت رسیده همسوست و این هماهنگی از فواید تدوین می باشد. تأویل سخن ابن حزم و عدم توجه به نکات دیگر - و تفصیلی که در روایات دیگر آمده - و تعمیم نابجا، پیروان مکتب اجتهاد و رأی را در این غلط و اختلاف در مقدار دیه دندان ها، انداخته است.

أَمَّا اسْتِدْلَالُ آتَانٍ بِهِ رَوَايَةُ ابْنِ عَبَّاسٍ، كَمَا يُرْوَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَمَدَ:

الْأَصَابِعُ سِوَاءَ الْأَسْنَانِ سِوَاءَ، الثَّنِيَّةِ وَالضَّرْسِ سِوَاءَ، هَذِهِ وَهَذِهِ سِوَاءَ (۲)؛

دیه انگشتان با هم مساوی است، دیه دندان ها با هم برابر می باشد، دیه دندان های پیشین و کرسی مساوی اند، دیه این و این با هم برابرند.

این روایت بر فرض صحیح نقل آن، مُدَوَّنٌ نمی باشد و با دیگر نقل ها از صحابه و تابعان و فقها معارض می باشد.

ص: ۷۱۸

۱- (۱). تهذیب الأحكام ۱۰: ۲۶۱، حدیث ۱۰۳۰؛ الاستبصار ۴: ۲۸۹، حدیث ۱۰۹۳؛ وسایل الشیعه ۲۹: ۳۴۴، حدیث ۳۵۷۴۴.

۲- (۲). المغنی ۸: ۳۵۳ - ۳۵۵.

افزون بر این، احمد بن حنبل - که به اجماع مسلمانان بیش از آنکه فقیه باشد راوی و مُحدِّث است - رأیی دارد که با همه نظر فقهای اهل سنت و منقولات آنها مخالف می باشد و با آنچه از اهل بیتعلیهم السلام و پیروان مکتب تعبد محض رسیده موافق است.

احمد بن حنبل بر این عقیده است که دیه دندان های پیشین ۶ هزار درهم و دیه دندان های پسین ۴ هزار درهم می باشد، که در مجموع مساوی دیه کامل انسان می شود.

نوی در المجموع به صراحت این فتوا را از او آورده (۱)، و ظاهر عبارت المغنی همین است (۲).

با توجه به همین نمونه های اندک، اهمیّت تدوین و ارزش کتاب مُدَوَّنِ امام علی علیه السلام روشن می شود و اینکه اصحاب تدوین (پیروان مکتب تعبد محض) از مانعان تدوین (پیروان مکتب اجتهاد و رأی) به صواب نزدیک ترند و منقولات آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح تر می باشد.

اصحاب مکتب اجتهاد و رأی از تدوین و مدوّنات به دور افتاده اند و دچار حیرت و اختلاف و چند رأیی شدند. اگر چیزی از احکام به وسیله بعضی از مدوّنات به آنها رسیده، تنها نقل ناقصی است که آرا و اجتهادات در آن دخالت ورزیده و به نوبه خود آنان را از جاده صواب دورتر می سازد.

در روندی این چنین، فقه اسلامی در نزد مکتب «رأی و اجتهاد» فقهی مبتنی بر آرا گشت و از آنجا که طبیعت رأی اختلاف نظر است، آرای گوناگون پدید آمد.

و به عکس فقه مکتب «تعبد محض» و تدوینگران سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در عهد آن حضرت و محافظت بر تدوین پس از پیامبر صلی الله علیه و آله از خطا و تغییر و نقصان به دور ماند، شرح و تفصیل و ارتباط منقولات با هم حفظ شد، به گونه ای که از آنها حکم بی شبهه و شائبه بیرون می آید.

ص: ۷۱۹

۱- (۱). المجموع ۱۹: ۹۹ .

۲- (۲). المغنی ۸: ۳۵۳ - ۳۵۵.

بایسته است پژوهشگران آنچه را از کتاب امام علی علیه السلام در فقه اسلامی نقل شده، با تیزبینی و ارسائی کنند تا اهمیت تدوین - به طور عام - برایشان روشن شود و جایگاه نفیس این کتاب را دریابند.

ص: ۷۲۰

انگیزه های تحریف و انحراف

اشاره

ص: ۷۲۱

از آنچه گذشت، اصول اختلافی میان دو مکتب - که در پی منع از نقل و تدوین حدیث جوشید و گسترش یافت - روشن گردید و به نتایج پربار و درستی درباره بنای دو مدرسه «اجتهاد و رأی» و «تعبد محض» رسیدیم و بر اثر مثبتی که «تدوین» بر فقه مُدَوَّنان برجای گذاشت و اثر سلبی که «منع از تدوین» بر فقه مانعان پدید آورد، آگاه شدیم و ارزش میراث فقهی را در هر دو مدرسه دریافتیم.

اکنون می خواهیم اعتبار دریافت هایمان را به میزان دیگری عرضه داریم تا مقدار سازگاری هر یک از این دو خط مشی را با سیر طبیعی سنت های تاریخی و قواعد جامعه شناسی و اخلاق بشناسیم و اندازه همراهی و سازگاری آنها را با شرایط مختلفی که هر دو مکتب را در بر گرفته بود، به دست آوریم تا دریابیم که کدام یک از این دو مکتب از تحریف و انحراف به دورند و کدام یک به آن نزدیک ترند.

امام علی علیه السلام در خطبه ای می فرماید:

دریافتم که می گویند «علی دروغ می بافت» خدا شما را بکشد! بر چه کسی دروغ می بندم؟! بر خدا؟! من نخستین کسی هستم که به او ایمان آوردم. آیا بر پیامبر خدا دروغ بسته ام؟! من نخستین کسی هستم که او را تصدیق کردم (۱).

در این سخن، دقیق ترین و باشکوه ترین معانی احتجاج و مناظره نهفته است و اشاره دارد به بحران بیماری اخلاقی - اجتماعی که همه یا بخش بزرگی از جامعه به آن گرفتار آمد؛ چرا که جام کینه و دروغ پردازی اش را بر شخصی فرو می ریخت که در اوج پاکی و صافی قرار داشت.

ص: ۷۲۳

از این روست که امام علیه السلام برای بطلان پندار این گروه از مردمان، استدلال می کند به اینکه دروغ پردازی نیازمند انگیزه های ذاتی یا خارجی است که شخص آنها را در راستای خواسته ها و اهدافش به کار گیرد؛ چراکه دروغگو:

- یا کوردل است و به قدری در محرمات و عصیان و سرکشی فرو رفته که از دروغگویی لذت می برد و از این خوی زشت هیچ پروایی ندارد.

- یا در پی دست یابی به خواسته های دنیایی است و از راه راستی نمی تواند به آنها برسد، از این رو به ناچار به دروغ رو می آورد.

- یا ترسوست، از فرجام کارش بیم دارد و از اینکه مجازات قانونی دامگیرش شود می هراسد، و برای رهایی از این تنگنا به دروغگو پناه می آورد.

- یا برای خلاصی از سؤال دشواری است که پاسخ آن را نمی داند، و با دروغ پردازی، عجز و درماندگی اش را می پوشاند.

- و...

با واریسی تاریخ اسلام می توان دریافت که بیشتر تکذیب کنندگان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله گرایش های جاهلی یا خواسته های نفسانی یا ناتوانی فکری رسوا کننده داشتند و اینان از ترس شمشیر مسلمان شدند (مانند کسانی که پس از فتح مکه اسلام را پذیرفتند) یا در صفوف مسلمانان رخنه کردند (چونان منافقان).

انگیزه هایی این چنین در حق امام علی علیه السلام منتفی است؛ چراکه آن حضرت صحابی مخلصی به شمار می رود که به اجماع مسلمانان، پسندیده ترین موضع گیری ها و والاترین صفات را دارا می باشد؛ چنان که از نظر نسبی، جایگاه بلندی دارد که بی نیاز از توصیف است، و هیچ گونه کمبودی در او نمی توان یافت که برای سرپوش گذاری بر آن، به دروغ دست یازد.

به همین جهت است که می فرماید:

فَعَلَى مَنْ أَكْذِبُ؟ أَعَلَى اللَّهِ؟ فَأَنَا أَوْلُ مَنْ آمَنَ بِهِ. أَمْ عَلَى نَبِيهِ؟ فَأَنَا أَوْلُ مَنْ صَدَّقَهُ؟

ص: ۷۲۴

بر که دروغ می بندم؟ بر خدا؟ و من نخستین کس هستم که بدو ایمان آوردم، یا بر پیامبر او؟ و اولین کس منم که وی را تصدیق کردم (۱).

امام علی علیه السلام جز راستی را بر زبان نمی آورد، چرا که چون او بی انگیزه ای برای دروغگویی ندارد؛ او کسی است که در شأن او و خاندانش خدای بزرگ، آیاتی را فرود آورد؛ مانند آیه تطهیر، مباحله، آیه مؤدت، سوره دهر، و این آیات:

* وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا بِهِ رِيسْمَانَ الْهَىٰ جَنَگِ آوِيزِدِ و پراکنده مشوید (۲).

* وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ با راستگویان باشید (۳).

* وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ اِن صِرَاطِ مَنْ، راه راست است؛ آن را بپیمايید و دیگر راه ها را نروید که از راه خدا پراکنده تان می سازد (۴).

* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ اِی كسانی که ایمان آوردید، خدا و پیامبر و اولی الامر خود را پیروی کنید (۵).

* فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ااگر نمی دانید، از اهل ذکر (داناان) پرسید (۶).

ص: ۷۲۵

۱- (۱). نهج البلاغه (ترجمه سید جعفر شهیدی): ۷۲، خطبه ۷۱.

۲- (۲). آل عمران/۱۰۳.

۳- (۳). توبه/۱۱۹.

۴- (۴). انعام/۱۵۳.

۵- (۵). نساء/۵۹.

۶- (۶). نحل/۴۳.

* وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا هر که بعد از روشن شدن هدایت، با پیامبر بستیزد و راه غیر مؤمنان را در پیش گیرد، آنچه را پذیرفته بر دوشش می اندازیم و دوزخ را به او می چشانیم (۱).

* إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (ای پیامبر) تو بیم دهنده ای و برای هر قومی هدایتگری هست (۲).

* إِنَّمَا وَجَّهْتُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ * وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ همانا ولی (و سرپرست) شما خدا و پیامبرش و کسانی اند که ایمان آوردند و نماز را به پا داشتند و در حال رکوع زکات دادند؛ و هر که ولایت خدا و رسولش و کسانی را که ایمان آوردند، بپذیرد [جزو حزب الله است و باید دانست که] چیرگی [و پیروزی نهایی] از آن حزب خداست (۳).

پس از این تعالیم - و نیز آیات فراوان دیگر - چه توجیهی برای دروغ بستن امام علی علیه السلام بر خدا می توان آورد؟!

و اما دروغ بستن بر پیامبر صلی الله علیه و آله خوی چاپلوسان و هواپرستان و طمع کاران و رویه دشمنان اسلام و کسانی است که در صفوف مسلمانان خود را جا زدند و از بیم کشف کارهایشان پیامبر صلی الله علیه و آله را آزار دادند و تکذیب کردند؛ آنان که بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله زباله ریختند و در راهش خار قرار دادند و...

ص: ۷۲۶

۱- (۱) . نساء/ ۱۱۵.

۲- (۲) . رعد/ ۷.

۳- (۳) . مائده/ ۵۵-۵۶.

حضرت علی علیه السلام پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله است که با جان و خورش از آن حضرت دفاع کرد؛ نخستین کسی است که نبوت و رسالت آن حضرت را تصدیق کرد و برای دفع خطر از پیامبر بر بستر او خوابید.

آیا معقول است که شخصی این چنین بر پیامبر دروغ بنهد؟! در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در احادیث فراوانی آن حضرت را می ستاید، از جمله:

*علی امام پرهیزکاران است و رهبر روسفیدان (و نورانی چهرگان) (۱).

*این علی، امیر نیکوکاران است و کُشنده فاسقان؛ هر که او را یاری رساند، نصرت می یابد و هر که او را خوار سازد به ذلت می افتد (۲).

*من شهر علمم و علی دروازه آن است، هر که علم می خواهد باید از در آن درآید (۳).

*ای علی، تو برای امت آنچه را اختلاف کنند - بعد از من - تبیین می کنی (۴).

*ای علی، بعد از من، امت به تو خیانت کنند! تو بر ملت من خواهی زیست و بر سنت من کشته می شوی؛ هر که تو را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است. در آینده ای نه چندان دور، این محاسن تو به خون سرت رنگین خواهد شد (۵).

*احمد به سند صحیح از ابن عمر، و حاکم از عمر این سخن را نقل می کند که گفت:

به علی بن ابی طالب سه ویژگی داده شد که اگر یکی از آنها را داشتم برایم از شتران سرخ موی محبوب تر بود!

ص: ۷۲۷

۱- (۱). المعجم الکبیر ۲: ۸۸؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۳۸ (نیز بنگرید به امالی صدوق: ۴۷۶، حدیث ۱۷).

۲- (۲). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۴۰، حدیث ۴۶۴۴؛ تاریخ بغداد ۴: ۲۱۸، رقم ۱۹۱۵.

۳- (۳). المعجم الکبیر ۱۱: ۶۵، حدیث ۱۱۰۶۱؛ المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۳۷ - ۱۳۸، حدیث ۴۶۳۷-۴۶۳۸.

۴- (۴). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۳۲، حدیث ۴۶۲۰.

۵- (۵). تفسیر الطبری ۱۳: ۱۰۸؛ فتح الباری ۸: ۳۷۶؛ الدر المنثور ۴: ۶۰۸.

پرسیدند: آنها کدام است؟

گفت: ازدواج با فاطمه دختر رسول خدا، سکونت در مسجد با پیامبر و حلال بودن آنچه بر پیامبر حلال است بر او، و پرچمداری سپاه (۱) در روز جنگ خیبر (۲).

مسلم از سعد بن ابی وقاص (۳) و ابن عباس (۴) مانند این سخن را نقل می کند.

*از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود: از چیزهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله با من در میان نهاد این بود که این امت - بعد از آن حضرت - نسبت به من، پیمان شکنی خواهند کرد (۵).

*از ابن عباس نقل شده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام فرمود: بدان که تو - بعد من - با زورگویی مواجه می شوی! حضرت علی علیه السلام فرمود: دینم سلامت می ماند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: [آری] با سلامت در دین (۶).

کسی که جایگاهی این چنین نسبت به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله دارد، آیا انگیزه ای برای دروغ بستن بر خدا و رسولش برای او می توان تصور کرد؟! اگر متن سخن ذهبی را - که آگاهانه یا ناخودآگاه آورده - مرور کنیم، به این حقیقت بیشتر پی می بریم، وی درباره امام محمد بن حسن، مهدی منتظر علیه السلام، می گوید:

آخرین بازمانده امامان دوازده گانه، آقایی است که امامیه ادعای عصمت آنها را دارند او همان کسی است که آنان می پندارند آخرین حجّت و

ص: ۷۲۸

۱- (۱). مقصود جمله معروف پیامبر علیه السلام است که پیش از دادن پرچم به دست امام علی بر زبان آورد و فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می سپارم که خدا و رسولش را دوست می دارد و آنان نیز او را دوست می دارند، به پیش می تازد و نمی گریزد و... (م).

۲- (۲). مُصَنَّف ابن ابی شیبہ ۶: ۳۶۹، حدیث ۳۲۰۹۹؛ مجمع الزوائد ۹: ۱۲۰.

۳- (۳). صحیح مسلم ۴: ۱۸۷۱، حدیث ۲۴۰۴؛ سنن ترمذی ۵: ۶۳۸، حدیث ۳۷۲۴.

۴- (۴). المعجم الأوسط ۸: ۲۱۲، حدیث ۸۴۳۲؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۷۲.

۵- (۵). مسند الحارث ۲: ۹۵۲، حدیث ۹۸۴؛ مسند البرّار ۳: ۹۲، حدیث ۸۶۹.

۶- (۶). مُصَنَّف ابن ابی شیبہ ۶: ۳۷۲، حدیث ۳۲۱۱۷؛ مسند ابی یعلیٰ ۱: ۴۲۶، حدیث ۵۶۵.

صاحب الزمان می باشد... او زنده باقی می ماند و نمی میرد تا اینکه قیام کند و زمین را که پر از ظلم و جور شده، آکنده از عدل و داد سازد.

والله، ما آن را دوست می داریم...

مولایمان علی، از خلفای راشدین است...

دو فرزندش، حسن و حسین - و نوه پیامبر - آقای جوانان اهل بهشت اند و اگر خلافت را به دست می گرفتند، سزایمانند آن بودند.

زین العابدین، بلند مرتبه و از بزرگان علمای عامل به شمار می آمد و برای امامت صلاحیت داشت...

همچنین فرزندش ابو جعفر باقر، بزرگ، امامی فقیه، شایسته خلافت بود.

فرزند او، جعفر صادق، فردی گران قدر و از پیشوایان علمی، از ابو جعفر منصور به خلافت لایق تر بود.

نیز فرزندش موسی، جایگاه ارزشمندی داشت، مرد علم به شمار می آمد و اوّلی به خلافت از هارون...

و فرزند او علی بن موسی الرضا، از شأن والا- و علم و بیان برخوردار بود، عظمت او در جان ها نفوذ یافت و به همین جهت مأمون او را ولی عهد خویش ساخت...

فرزند وی، محمد الجواد از بزرگان قوم دانسته می شد...

همچنین فرزند جواد - مُلقَّب به هادی - مردی شریف و ارجمند بود.

و نیز فرزند هادی، حسن بن علی عسکری (خدای تعالی همه آنان را رحمت کند) (۱).

ص: ۷۲۹

۱- (۱). سیر أعلام النبلاء ۱۳: ۱۲۰ - ۱۲۱، ذیل واژه «المنتظر».

چگونه امامان این گونه نباشند در حالی که آنان (چنان که در حدیث ثقلین هست) همتای قرآن اند و امان برای مردم از غرق - همان گونه که در حدیث سفینه بیان شده است - و باعث مصوئیتِ اُمّت از اختلاف (۱).

نسبتِ تحریف به پیشوایان مکتب تعبّد محض - که همان ائمه اهل بیت اند - آن گاه که با دیگران مقایسه شوند، معدوم می باشد؛ چراکه ائمه علیهم السلام امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین و... به نصّ قرآن و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله از هر آلودگی پاک اند، و در ستایش پیروان و رهروان راه آنان (مانند ابن عباس، ابن مسعود، ابوذر، عمار و...) احادیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده است. اینان کسانی اند که گرایش های نفسانی و جریانات [انحرافی] را برناتافتند و هیچ یک از آنان به دروغ بافی و ساختِ حدیث (که درباره کسانی چون ابوهریره و سئمره بن جندب و کعب الأحبار و... جاری است) متهم نشدند، و این فارق، میان دو مکتب شایان ملاحظه است.

در اینجا امور دیگری به نظر می رسد که اشاره به آن لازم است:

۱. پیروان مکتب تعبّد محض بر نقل آنچه درمی یافتند، پافشاری می کردند - هرچند شمشیر آخته بر گردنشان نهاده شود - و در امر دین مداهنه نمیورزیدند (چنان که در موضع امام علی علیه السلام در روز شورا ملاحظه می شود، آن حضرت عمل به سیره ابوبکر و عمر را نپذیرفت چون با سنّت پیامبر ناسازگاری داشت (۲))، یا مانند موضع امام حسین علیه السلام نسبت به یزید، یا دیگر موضع گیری ها که از آنان ثابت است) به عکس پیروان مکتب اجتهاد و رأی؛ کسانی که به امام علی علیه السلام خاطر نشان ساختند که در دوران خلافتش تسامح و تساهل ورزد و چرب زبانی و فریبکاری را در پیش گیرد؛ چراکه

ص: ۷۳۰

۱- (۱). المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۶۲، حدیث ۴۷۱۵.

۲- (۲). از این نمونه است سخن قیس بن سعد بن عباد، هنگام بیعت با امام حسن علیه السلام که در آن تعریض به شرط اضافی ای است که روز شورای برای بیعت گرفتن گنجاندند. وی به امام حسن علیه السلام گفت: با تو بیعت می کنم بر کتاب خدا و سنّت پیامبر، چراکه آن هر شرطی را با خود به همراه می آورد (نگاه کنید به: تذکره الخواص: ۱۹۶).

صلاح و مصلحت مسلمانان در مدهانه با آنان است، و به امام حسین علیه السلام اشاره کردند که با یزید بیعت کند و مانند دیگران ساکت بماند به این دلیل که مخالفت با او شر برمی انگیزد و قضای الهی تأویل پذیر است، و...

۲. شرایع آسمانی - طبق آمار و روش تاریخی، قرآنی - تنها در میان فقرا و مستضعفان جوانه زد و در آغوش آنان رشد یافت و شکوفا شد. خدای سبحان می فرماید:

قَالُوا أَمْ نُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ ۱؛

گفتند: آیا در حالی که فرومایه ترین مردم از تو پیروی کرده اند، به تو ایمان آوریم؟!

... وَ مَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ ... ۲؛

نمی بینیم کسی را که از تو پیروی کند مگر فرومایگان که فرومایگی آنان با یک نظر معلوم می شود.

... لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ ... ۳؛

(کافران در اعتراض به بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند:) چرا گنجی بر او نازل نشد و فرشته ای همراهش نیامد؟!

این آیات، آشکارا می نمایاند که (الْأَرْذَلُونَ) (مستضعفانی که به نظر آنان خوار و بی چیز می آمدند) سوی اعتقاد به شریعت آسمانی می شتافتند و پیامبران نیز از میان

همین فقرا بودند، و برای مردم طلا- و نقره و چیزی که مردم را غرق در خوش گذرانی و لذت و شهوت سازد، با خود نیاوردند؛ متاع آنان زهد بود و تواضع و نداشتن تکبر و غرور.

ص: ۷۳۱

و از آن سوی، مشرکان و کافران از طبقه اغنیا و اشراف بودند، با روح شریعت و مفاهیم آن - که آنان را محدود می ساخت - سازگاری نمی یافتند، و شریعت برای آنان هیچ برتری و امتیازی را قرار نداد و همین امر، شگفتی و اعجاب آنها را برمی انگیخت.

خدای متعال می فرماید:

زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبِّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ ... ۱؛

برای مردم شهوات (داشتن زنان و فرزندان و کیسه های آکنده از طلا و نقره) آراسته شد.

فَلَوْ لَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ ۲؛

چرا بر او دست بندهای طلا افکنده نمی شود یا فرشتگان همراهی اش نمی کنند؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آنکه حال اُمّت را چنین یافت، به فقرا افتخار می کرد و آنان را در آغوش می گرفت. فقیرانی که از دنیا روگردان بودند (مانند عمّار، مقداد، سلمان، ابوذر، بلال حبشی، صُهَیب رومی و...) آن حضرت را پیروی کردند.

و اما اغنیا (مانند ابولهب، ابوجهل و ابو سفیان و...) از کسانی بودند که در راه پیامبر صلی الله علیه و آله خار می افکندند. اینها حقایقی است که هیچ کس در آن اختلاف ندارد.

هنگامی که این سنّت قرآنی را مدّ نظر قرار دهیم و آن را بر دو مدرسه «تعیّد محض» و «اجتهاد و رأی» تطبیق کنیم، درمی یابیم که اکثریت فراگیر پیروان مکتب تعیّد

محض، فقرايند؛ ابوذر فقیرانه زیست و در تبعید غریبانه جان سپرد، عمّار شهید شد و چیزی بر جای نگذاشت، و چنین است حال دیگر پیشوایان این مکتب و پیروان آنها.

در مقابل، شادخواری و گردن افرازی را نزد عثمان و مروان بن حکم و معاویه و عمرو بن عاص می یابیم. مورّخان اموال و املاکی را که اینان بر جای گذاشته اند، آورده اند.

این دنیاگرایی روزافزون، با منطق دین و احکام آن سازگاری نداشت. خلفا و حکام، آن را دریافتند.

باری، سفیان ثوری در اسراف و تبذیر (تباه ساختن نعمت‌ها) بر منصور عباسی اعتراض کرد، منصور به او گفت:

می خواهی مثل تو باشم؟!

ثوری گفت: نه، لیکن کمتر از آنچه هستی باش و بالاتر از آنچه من هستم.

منصور گفت: بیرون شو (۱).

با مراجعه به تاریخ می توان دریافت که معاویه، یزید، مروان، عبدالملک، ولید، هشام بن عبدالملک، منصور، مهدی، رشید و دیگران به اسراف و تبذیر در خوراک‌ها و شکم بارگی‌ها و مجالس عیش و نوش و... دست یازیدند، در تحریف کتاب و جعل حدیث، بی موالات بودند، و اینان بودند که در آغاز مانع تدوین سنت پیامبر شدند سپس به تدوین سنت حکومتی (سنتی که خواست حکومت بود و با دنیا تازی و امیال حاکمان تضادی نداشت) فراخواندند، و برای مسلمانان چهار مذهب سامان دادند.

اینان کسانی اند که رأی را در آغوش گرفتند و به مصلحت و اجتهاد دعوت کردند، از این روست که احتمال تحریف و انحراف در این گونه کسان، در مقایسه با پیروان مکتب ابو تراب (گروهی که به حکومت دسترسی نداشتند، دین خدا را بسنده می دانستند و به تبدیل و تغییر احکام و تأویلات ساختگی این چنین نگراییدند) به راستی زیاد است.

۳. چاپلوسی و نزدیک شدن به سلاطین، همواره در جوامع بشری بوده و این درد بی درمان از سرشت بعضی از آدمیان زدوده نشده است. در حکومت‌های مستبد، رشوه و هواداری، در تقرُّب افراد و نفرت از آنها، حکم می راند و این خود اثر زیادی در جذب دون مایگانی دارد که در پی ارضای مخلوق اند، هرچند این کار خالق را به خشم آورد.

ص: ۷۳۳

۱- (۱). الورع (احمد بن حنبل): ۱۹۴؛ حلیه الأولیاء ۷: ۴۳.

این معنا در این حدیث شریف آمده است که:

أَحْسَرُ النَّاسَ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ (۱)؛

زیان کارترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیای خود بفروشد، و زیان کارتر از او کسی است که آخرتش را برای دنیای دیگران از کف بدهد.

این پدیده به صورت خطرناکی در دوره عثمان بارز شد - گرچه در دوره ابوبکر و عمر به صورت محدودی وجود داشت - زیرا عثمان زمینه را چنان آماده ساخت که خلافت اسلامی، چونان حکومت کسرا و قیصر شود و در این راستا مسئولیت ها و ولایت ها را به خویشاوندانش سپرد و تئولی را به آنها واگذارد و اموال (و دارایی ها) را به آنان داد تا آنجا که نقل شده هنگام مرگ بعضی از آنها، طلای میراثشان با تبر قطعه قطعه می شد (۲).

در تاریخ ثبت است که عثمان خمس [درآمد] آفریقا و فدک را به عبدالله بن ابی سرح (۳) و مروان بن حکم (۴) بخشید.

این گونه بخشش ها به خویشاوندان، برای آن بود که آنان از نگرش ها و آرای عثمان حمایت و دفاع کنند، همان موضع گیری ها و منش هایی که منجر شد میان مسلمانان شکاف افتد و سپس بر عثمان یورش آورند و او را بکشند.

آری، بعضی از این نشانه ها در آغاز خلافت ابوبکر ظاهر شد؛ آن گاه که خالد بن ولید جامه خز پوشید و عمامه ای که با تیرها آن را آراسته بود - از روی غرور - بر سر نهاد. تا

ص: ۷۳۴

۱- (۱). مواهب الجلیل ۱: ۴۱؛ در مآخذ روایی شیعه آمده است: «شَرُّ النَّاسِ...» (شرترین مردم...) نگاه کنید به: من لا یحضره

الفقیه ۳: ۳۵۳؛ اختص -اص شیخ مفی- د: ۲۴۳؛ وسائ-ل الشیعه ۱۶: ۳۴، ذیل حدیث ۲۰۹۰۲.

۲- (۲). الطبقات الکبری ۳: ۱۳۶.

۳- (۳). تاریخ طبری ۲: ۶۵۱.

۴- (۴). الطبقات الکبری ۳: ۶۴.

آنجا که عمر عمامه اش را از سر او کشید و تیرهای آن را خرد ساخت و خالد را به رجم (سنگسار) تهدید کرد؛ چرا که با همسر مالک بن نُؤیره، در حال عده، همبستر شد.

عمر معاویه را «کسرای عرب» نامید و به او اجازه داد لباس های باشکوه بپوشد، بدان جهت که در نزدیکی سرزمین روم قرار داشت.

در مقابل همه اینها، امام علی علیه السلام را می نگریم که افتخار می کند به اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را «ابو تراب» (خاک نشین) نامید.

امام علیه السلام درباره ردایش می گوید:

وَاللَّهِ لَقَدْ رَفَعْتُ مَدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا؛

به خدا که این جامه پشمین خود را چندان پینه کردم که از پینه کننده شرمساری بردم (۱).

آن حضرت نان خشک را با نمک یا شیر می خورد، و آن دو را با هم مصرف نمی کرد؛ چرا که می خواست با شکم گرسنه خدا را ملاقات کند (۲).

امام علیه السلام آن گاه که حکومت را به دست گرفت، کوشید بخشش های عثمان به چاپلوسان (و نور چشمی ها) را به بیت المال بازگرداند.

[امام علیه السلام به اندازه ای در صراط حق و عدل استوار بود و اهتمام داشت که] وقتی برادرش عقیل از او مالی را بیش از حق خودش خواست، آهنی را داغ کرد و آن را به

دست عقیل نزدیک ساخت تا حرارتش را بچشد [و عذاب دوزخ را به خاطر آورد و نادرستی این کار و کیفر آن را حس کند] (۳).

ص: ۷۳۵

۱- (۱). نهج البلاغه (شهیدی): ۱۶۳، ذیل خطبه ۱۶۰.

۲- (۲). شرح نهج البلاغه ۱۹: ۱۸۷.

۳- (۳). همان ۱۱: ۲۴۵.

امّیا معاویه - و هم نوعانش - قصّه سرایان و دروغ پردازان را به خدمت گرفت و به آنان اموال فراوانی را بخشید تا علیه امام علی علیه السلام حدیث جعل کنند و به بدگویی و طعن درباره حضرت علی علیه السلام دامن زنند.

*به سیمره بن جندب، چهل هزار دینار داد تا روایت کند این سخن خدای متعال: *وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ... (۱)* (ظاهر سخن بعضی از مردم تو را به شگفتی وامی دارد) درباره حضرت علی علیه السلام نازل شد (۱).

*عمرو بن عاص را در طمع ولایت مصر انداخت تا او را در جنگ با حضرت علی علیه السلام همراهی و پشتیبانی کند.

*این حدیث مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله را که فرمود: «ای عمار، تو را گروهی یاغی و ستمگر می کشند» تأویل کرد به اینکه مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله، حضرت علی علیه السلام است؛ چرا که او عمار را میان نیزه ها و تیرها افکند.

بر این اساس، می توانیم بگوییم که: سردمداران مکتب اجتهاد، متکبران شادخوار بودند، و سران مکتب تعیّد محض، فقرای ستم دیده؛ از این رو تصوّر تحریف از سوی مظلومان تحت ستم - در حالی که زمام امور به دست خلفا بود - امکان ندارد.

محمد بن وزیر یمانی در پژوهشی به بررسی احادیث معاویه و عمرو عاص و مغیره بن شعبه می پردازد و ضمن این تحقیق به این نتیجه می رسد که احادیث روایت شده از این سه نفر، یکی است (۲).

این پژوهش، مدعای ما را اثبات می کند؛ اینکه فقه آنفین (گردن فرازان) فقه واحدی است که در یک کانال می ریزد و وحدت نگرش میان آنان را می نمایاند.

ص: ۷۳۶

۱- (۲). شرح نهج البلاغه ۴: ۷۳؛ النصائح الکافیة: ۷۶.

۲- (۳). نگاه کنید به: توضیح الأفكار ۲: ۴۵۳ - ۴۶۴؛ الروض الباسم ۲: ۱۱۳ - ۱۲۹.

بدین جهت است که می بینیم خلفای اموی و عباسی، منصب قضاوت را چونان ابزاری برای خرد کردن شخصیت مخالفان خود به کار می برند و فتاوی فقها را برای مصالح شخصی شان استثمار می کنند.

حکایت شده است که شبی هارون الرشید، قاضی القضاة، ابو یوسف را احضار کرد. وی سراسیمه سوی هارون شتافت. چون به قصر درآمد او را دید که بر تخت نشسته است و در طرف راست او عیسی بن جعفر قرار دارد.

هارون گفت: ای ابا یوسف، گمان داریم تو را ترسانده ایم!

پاسخ داد: آری، والله! همچنین خانواده ام [به شدت ترسیده اند].

چون ابو یوسف آرامش یافت، رشید گفت: تو را خواسته ام تا بر عیسی بن جعفر شاهد بگیرم؛ چراکه او کنیزی دارد، خواستم که او را بر من ببخشد یا بفروشد، او ابا می کند. والله، اگر این کار را نکند، او را می کشم!

عیسی بن جعفر گفت: من به طلاق زنانم و آزاد کردن بردگانم و صدقه دارایی ام سوگند یاد کرده ام که نه این کنیز را بفروشم و نه آن را به کسی هبه کنم.

هارون از ابو یوسف خواست که برای این مشکل، چاره ای بیابد.

ابو یوسف گفت: نیمی از آن را برایت ببخشد و نیم دیگر را بفروشد.

رشید گفت: من نمی توانم صبر کنم تا کنیز یک بار حیض ببیند (چراکه او کنیز است و برای حلال شدن همبستری با او این کار لازم می باشد) اگر من امشب با او آمیزش نکنم، می ترسم جانم را از کف بدهم.

ابو یوسف گفت: ای امیر مؤمنان، امر ساده تر از این حرف هاست! او را آزاد ساز و سپس هم اکنون با او ازدواج کن.

با این حيله، رشید کنیز را از دست مولایش بیرون کشید و در همان شب با او همبستر شد (۱).

ص: ۷۳۷

۱- (۱). بنگرید به، تاریخ فقه اسلامی (محمد یوسف): ۱۶۸؛ این ماجرا - به طور کامل - در تاریخ بغداد ۱۴: ۲۵۳، آمده است؛ و نیز در وفیات الأعیان ۶: ۳۸۵.

در اینجا ما می‌نگریم که این مسئله طرّاحی می‌شود و این معما آماده می‌گردد تا طاعت ابو یوسف از سلطان و میزان فرمان برداری اش و استعداد او برای تبدیل احکام و تغییر آرا - در راستای خشنودی هارون - آزمایش شود.

رشید گرچه به این چیزها پایبند نبود و به مانند این چاره جویی های فقهی عجیب نیاز نداشت و بطلان آنها را می‌دانست، لیکن می‌خواست فقها را به عنوان یک سرپوش شرعی به کار گیرد و از این طریق آنچه را می‌خواهد عملی سازد.

مسعودی می‌نویسد:

زُبَیْدَه - همسر رشید - به ابو یوسف نامه نوشت که: درباره این امر فتوایت چیست؟ دوست دارم که فلان گونه باشد.

ابو یوسف موافق با خواسته زبیده فتوا داد، وی نیز هدایایی را برای ابو یوسف فرستاد که شامل طلا و نقره و غلات و چهارپایان و لباس ها و دیگر چیزهای نفیس بود.

یکی از کسانی که در مجلس ابو یوسف حاضر بود، گفت پیامبر فرمود:

مَنْ أُهْدِيَتْ إِلَيْهِ هَدِيَّةٌ، فَجُلَسَاؤُهُ شُرْكَاءُهُ؛ برای هر کس هدیه ای برسد، همنشینانش - در آن هدیه - با وی شریک اند.

ابو یوسف گفت: این سخن در جایی است که هدیه مردم خرما و شیر باشد (۱).

تصرف در معانی را بنگرید! چگونه سخن را از آنچه در حدیث نبوی اراده شده (و دلالت واضح دارد) برمی‌گرداند.

اینها بعضی از مثال هاست که برای استشهاد آوردیم. غرض، استقصا نبود و گرنه این نمونه ها بسیار فراوان اند. حتی گروه عمده ای از نویسندگان و اندیشمندان مسلمان قدیم و جدید، یادآور شده اند که سبب اساسی انقراض بعضی از مذاهب (مانند مذهب ربیعہ الرأی، اوزاعی، سُفیان ثوری) رویگردانی حکومت ها - به جہتی - از آنها می‌باشد؛ و یا اینکه هنگام مواجهه با رواج دیگر مذاهب اسلامی (مانند مذاهب اربعه) که سلطان

ص: ۷۳۸

۱- (۱). تاریخ بغداد ۱۴: ۲۵۴؛ وفيات الأعيان ۶: ۳۸۶.

به آنها روی آورد و مردم را سوی آنها برانگیخت و به هواداری از سردمداران آنها یا تشویق شاگردانشان پرداخت، از میان رفتند.

ابن حزم می نویسد:

دو مذهب، در آغاز امر، به وسیله ریاست و سلطان انتشار یافتند؛ یکی از آن دو مذهب ابو حنیفه است. آن گاه که ابو یوسف عهده دار امر قضاوت شد تنها قاضیانی را به کار می گماشت که از اصحاب او یا از منتسبان به مذهب او بودند؛ مذهب دوم، مذهب مالک است... (۱)

دهلوی می نگارد:

هر مذهبی که اصحاب آن شهرت یافتند و بر کرسی قضاوت و فتوا تکیه زدند، کتاب هاشان در میان مردم آوازه یافت و تدریس شد و در نقاط مختلف زمین انتشار پیدا کرد و این روند در زمان بعد ادامه یافت.

و هر مذهبی که اصحاب آن گمنام بودند و به قضاوت و فتوا گماشته نشدند و مردم به آنان رغبت نکردند، پس از مدتی از میان رفت (۲).

۴. ثابت شد که خلفا با مکتب امام علی علیه السلام همسویی نداشتند، بلکه با آن حضرت مخالف بودند و اختلافات پیشین را در سیره شان با امام علیه السلام استوار می ساختند. تدوین حکومتی، با تأخیر، یک قرن بعد (در زمان عمر بن عبدالعزیز یا هشام بن عبدالملک) روی داد، و این تدوین در پرتو محفوظات سامان یافت و از مُدَوَّنات گرفته نشد.

بنابراین، امکان تحریف در مُدَوَّنات اینان بیش از دیگران مُتصوّر است؛ چراکه گرایش های قومی در میانشان موج می زد، قدرت در دستشان بود و با زمان پیامبر صلی الله علیه و آله فاصله داشتند.

اما تصوّر امکان تحریف در مدرسه اهل بیتعلیهم السلام منتفی است؛ چراکه عکس این عوامل در آن جاری می باشد.

ص: ۷۳۹

۱- (۱). المغرب: ۱۶۴؛ وفيات الأعیان ۶: ۱۴۴؛ نفع الطیب ۲: ۴۸۲/۶.

۲- (۲). حجّه الله البالغه ۱: ۱۵۱؛ الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ۲: ۱۱.

۵. پذیرش مشروعیت رأی و چند رأیی، هواداران آنان را به تحریف واداشت؛ یعنی آنان در راستای یاری امامانشان خود را ملزم ساختند که حدیث بسازند یا احادیث را طبق آنچه قائل اند تأویل کنند. از این روست که می‌نگریم آنان جعل مذهبی را از اقسام جعل می‌شمارند.

امّا پیروان مکتب تعبّد محض، به این چیزها نیازی نداشتند؛ چراکه حدیثشان از اصول مُدَوَّن نقل می‌شد و در نتیجه تصوّر تحریف در اقوال آنها وجود نداشت؛ زیرا نصوصشان بر خلاف هم نبودند و از یک مصدر تراوش می‌یافتند، و نیز آنان قرآن را اصل قرار دادند که هر آنچه مشکوک به نظر می‌رسد بر آن عرضه گردد.

۶. فرق دیگر این است که: در مکتب تعبّد محض، اصول مبانی فقهی منسجم است، بر خلاف مدرسه اجتهاد و رأی.

اهل بیتعلیهم السلام بر لزوم گرفتن احکام از کتاب و سنّت (نه چیز دیگر) تأکید داشتند، امّا مکتب اجتهاد و رأی، در مقابل کتاب و سنّت، رأی و اجتهاد را مشروع دانستند و این امر به اختلاف در اصول پذیرفته شده نزد آنها دامن می‌زد؛ بعضی بر قیاس اعتماد می‌کردند و بعضی دیگر از آن برحذر می‌داشتند؛ برخی قائل به مصالح مرسله بودند و برخی دیگر آن را برنمی‌تافتند و...

هر مذهبی در پی حفظ منافع خویش برمی‌آمد و نتیجه این کشمکش‌ها، فزونی‌ها و تأویلاتی بود که در هر یک از آنها رخ می‌نمود. بعضی به بعض دیگر نسبت‌هایی می‌دادند که از او به دور بود یا مقصود او نبود.

مذاهب چهارگانه امروزه و مذهبی که منقرض شده اند با هم برخورد‌های فکری دارند و امواج اختلاف، میانشان موج می‌زند، حتّی بعضی بعض دیگر را فاسق می‌شمارند.

همین امر از قوی‌ترین انگیزه‌های تحریف و انحراف می‌باشد؛ چراکه هر کس درصدد برمی‌آید مسلک و مذهب خویش را یاری کند.

۷. نگاهی به عملکرد کسانی که به توثیق و تضعیفِ راویان - در هر دو مکتب - می‌پردازند، از حقیقتی پرده برمی‌دارد که بر خردمندان پوشیده نیست.

رجال شناسان مدرسه رأی و اجتهاد (به جهت گوناگونی خط مشی هایشان) در توثیق یا خدشه در یک راوی، اختلاف دارند، حتی در وثاقت شخص عالم رجالی و عدالت وی و میزان حجیت آرای او، نظرات مختلفی را ابراز می کنند.

به عنوان نمونه، در وثاقت و حجیت توثیقات ابن معین (امام جرح و تعدیل) اختلاف شده است؛ چراکه وی - مانند دیگران - در بیشتر موارد، بدان جهت در شخصی خدشه کرده است که با او هم مذهب نبوده یا در رأی و نظری با وی اختلاف داشته است؛ و در موارد بسیاری شخصی را توثیق کرده چون با او در مذهب و مسلک همسو بوده است، حتی وی در امام شافعی خدشه می کند و او را غیر ثقه می شمارد.

بسیاری ابن معین را جرح کرده اند و او را ثقه نمی شمارند؛ دیگرانی نیز بر او اعتماد مطلق دارند به گونه ای که هیچ جرح و تعدیلی را همتای جرح و تعدیل او نمی دانند، و همه اینها به مدرسه رأی و اجتهاد منسوب اند.

حال دیگران نیز چنین است؛ عبدالعزیز ماجشون، ابن ابی حازم، محمد بن اسحاق و... در امام مالک خدشه کرده اند (۱).

دارقطنی بخشی از احادیثی را که در آن با مالک در الموطأ مخالفت شده گرد آورده است که فراتر از ۲۰ حدیث است و از نسخه های خطی ظاهریه در کتابخانه دمشق می باشد (۲).

خطیب بغدادی، نام بیش از ۳۵ نفر را در تاریخ بغداد می آورد که در ابو حنیفه خدشه کرده اند (۳).

مانند این سخن درباره احمد بن حنبل نیز گفته شده است.

ص: ۷۴۱

۱- (۱). نگاه کنید به: تهذیب الکمال ۲۴: ۴۱۵، ترجمه محمد بن اسحاق.

۲- (۲). أضواء علی السنّه المحمدیه: ۲۹۹.

۳- (۳). تاریخ بغداد ۱۳: ۳۲۳، ترجمه ۷۲۹۶، ابو حنیفه.

همچنین بعضی از علمای رجال گاه به توثیق شخصی پرداخته اند و مرتبه او را به آسمان بالا برده اند، سپس به سبب اختلاف شخصی - نه دینی و مذهبی - در او خدشه کرده اند و از مرتبه قبل او را به زیر کشیده اند.

از این اختلاف در توثیق و میزان عدالتِ راوی و حجیتِ قول او، دور صریح لازم می آید. چگونه می توان با اعتماد بر جرح و تعدیل شخصی که وثاقتِ او ثابت نشده است، روایتی را برگرفت، یا رد کرد و نپذیرفت.

ذهبی رساله ای با نام

ذکر مَنْ يُؤْتَمَن قَوْلُهُ فِي الْجَرَحِ وَالتَّعْدِيلِ (۱) سامان داده است و در آن به شرح اصول نقد می پردازد و طبقات ناقدان و چگونگی اخذ اقوالِ آنان را می آورد.

لیکن اگر به رجال شناسان مکتب اهل بیتعلیهم السلام نیک بنگریم، درمی یابیم که بر تعدیل و مدح و خدشه اتفاق نظر دارند. کسی را نمی توان به خاطر آورد که در نجاشی، کشی، طوسی یا دیگر علمای بزرگ شیعه، خدشه کند. این امر، بیانگر وحدت فکر و اتحاد مسلک آنان است.

اینها بعضی از انگیزه های انحراف و تحریف در این دو مکتب اند. بحث کامل در این زمینه نیازمند چند جلد کتاب است. و اگر همه این انگیزه ها به طور کامل واریسی شود، نتایج خیره کننده و شگفت انگیزی به دست خواهد آمد.

ص: ۷۴۲

۱- (۱). نسخه ای از این کتاب را می توان در آیاصوفیا به شماره ۲۹۵۳، یافت.

نتیجہ

ص: ۷۴۳

پس از آنکه بطلان آرای شش گانه - برای منع تدوین - هویدا شد و عدم تمامیت سبب هفتم (به عنوان علت تامه منع تدوین) روشن گشت، و عوامل اصلی حقیقی منع تدوین را نمایان ساختیم، به نتایج مهمی دست می یابیم که بر این امر مترتب اند و در تشریح اسلامی اثر گذاردند، مهم ترین آنها چنین است:

۱. تقسیم مسلمانان به دو جناح فکری، پس از شکل گیری دو مکتب مستقل، که هر کدام افکار و اصول و مبانی ویژه خود را داشتند.

۲. استوار سازی مفاهیم پیروان منع تدوین در فرهنگ اسلامی، و بروز تعلیل ها و توجیحات مختلف برای این منع نامیمون.

۳. طرح مقوله «کتاب خدا ما را بس است» و «میان ما و شما کتاب خدا هست» به عنوان نخستین گام برای دور ساختن عترت و سرپوش گذاری بر ناآگاهی نسبت به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله سپس تن ندادن به این خط مشی (چنان که در نزاع ابوبکر با حضرت زهرا علیها السلام در خطبه فدک مشاهده می شود، حضرت زهرا علیها السلام به قرآن استشهاد کرد و ابوبکر آن را برنتافت) و تخطی عمر از متن صریح قرآن درباره سه بار طلاق و المؤلفه قلوبهم (جذب دل های کافران به اسلام) و... و در سالیان اخیر استفاده بعضی از غرض ورزان، از این مقوله، برای انکار [حجیت] ماسوای قرآن.

۴. منع خلفا از تدوین حدیث، جهت پیش گیری از انتشار احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله که سزامندی اهل بیتعلیهم السلام را به خلافت روشن می ساخت همراه با جلوگیری از تفسیر بیانی مراد از آیات (که در همین راستا بود) با بهانه های واهی و سست.

۵. گشودن باب اجتهاد برای پُر سازی شکاف پدید آمده از منع تدوین در ضمن مراحل گوناگون ذیل:

الف) وجود نشانه های اولیه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نزد کسانی که پس از به قدرت رسیدن اسلام، آن را پذیرفتند. اینان با پیامبر به مخالفت برمی خاستند و به اجتهاد دست می یازیدند و آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله آورده بود، وامی گذاشتند.

ب) پیاده نمودن نظریه اجتهاد، به وسیله ابوبکر.

ج) گشایش وسیع ترین درها توسط عمر، برای پیاده نمودن اجتهادات و آرای خودش.

۶. ظهور مفهوم «رأی رأیته» (رأیی است که ابراز داشتیم) و «تَأْوَل فَأَخْطَأُ» (برداشتی داشت ولی به خطا رفت) در سپیده دم حکومت منع از تدوین، و منجر شدن آن به پی ریزی اصول جدیدی همچون قیاس و استحسان و مصالح مرسله و...

۷. تأثیر منع تدوین و فتح باب اجتهاد - به طور جدی - در پیدایش رویارویی و اختلاف در فتاوا و آرای صحابه - بلکه گوناگونی فتواها و آرای یک صحابی - که به نتایج زیر انجامید:

الف) مشروع شدن اختلاف و تعدد آرا نزد صحابه، و حجیت همه آنها و قائل شدن به عدالت صحابه.

ب) پذیرش تصویب در احکام شرعی به این معنا که خدا احکامش را - در لوح محفوظ - طبق فتوای مجتهدان ثبت می کند.

ج) قائل شدن به اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله و اینکه آن حضرت مانند دیگر انسان هاست، به خطا می رود و صواب می گوید (هنگام خشنودی سخنی را بر زبان می آورد که در زمان خشم به آن لب نمی گشاید) تا ابوبکر و عمر را در رفتارها و کارهایشان معذور بدارند.

د) تفسیر احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنچه خرسندشان سازد؛ چنان که در «اختلاف اُمّتی رحمه» (اختلاف اُمّتم رحمت است) مشاهده می شود.

۸. مطرح ساختن عُمَر نظریه اعلم بودن خودش را - در حالی که در آغاز این ادعا را برای خود نداشت - و تحوّل این نظریه به اندیشه اعلم بودن خلفا به احکام خدا و اینکه آنان اولی ترین کسان به صدور فتوایند.

بر این اساس، جایز است:

الف) خلیفه هر که را بر خلافِ نظرش سخن گوید (یا بر خلافِ خواستِ خلیفه از او چیزی را بپرسد) تازیانه بزند.

ب) بزرگان صحابه را به سبب پُرچانگی در حدیث به زندان افکند.

ج) صحابه در احکام و جز آن، منتظر امر خلیفه باشند.

۹. ظهور افکار جدید در زندگی مسلمانان، از جمله:

*لزوم پیروی از دستور حاکم؛ چراکه «الیان چنین گفته اند»، «مخالفت، شر است»، «از حاکم فرمانُ بر باش، هر چند بر پشتت تازیانه زند.»

*عدم اشتراط عدالت در بسیاری از امور (مانند قضاوت و غیر آن) و حتی در عبادات؛ چراکه نماز پشت سر هر نیکوکار و بدکاری جایز است.

۱۰. برگرفتن اجتهاد صحابی یا سیره ابوبکر و عمر را به مثابه یک اصل سوم در تشریح و آن را همتای قرآن و سنتِ پیامبر صلی الله علیه و آله دانستن، که این امر به روشنی در روز شورا بروز یافت.

۱۱. شکستِ حصرِ اجتهاد به شیخین و عمل به فتوای آن دو، به جهت تدارکِ بسترها و شرایطی که اجتهاد را عمومی سازد و دیگر خلفا را نیز در برگیرد.

از این روست که می بنیم آرای عثمان و معاویه (و کسانِ بعد از آنها) توسعه یافت تا آنجا که مسلمانان از بدعت های عثمان به تنگ آمدند، و آن گاه که عثمان نشانه های انقلابِ علیه خود را حس کرد، سعید بن زید بن نفیل (۱) را برای جعل حدیث «عشره

ص: ۷۴۷

۱- (۱). نگاه کنید به: احتجاج طبرسی ۱: ۲۳۷؛ الکافئه: ۲۵. در صحیح بخاری ۵: ۲۰۹۵ (کتاب الذبائح، باب ما ذبح علی النصب والأصنام، حدیث ۵۱۸۰) از سالم روایت شده که وی از عبدالله شنید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث می کرد که: پیامبر صلی الله علیه و آله زید بن عمر بن نفیل را در پایین «بَلْدَح» - پیش از آنکه وحی بر پیامبر فرود آید - ملاقات کرد. رسول خدا سفره ای را پهن کرد که در آن گوشت بود (و زید را به آن دعوت نمود) زید از خوردن امتناع ورزید و گفت: من از آنچه بر انصابتان ذبح می کنید نمی خورم و از آنچه اسم خدا بر آن برده نشده مصرف نمی کنم! این هاله ای از قداست را که بر پدر سازنده حدیث «عشره مُبَشَّرَه» افکنده شده نیک ملاحظه کنید.

مبشّره» (ده نفری که وعده بهشت به آنها داده شد) به کار گرفت تا اینکه اعتراضاتِ مسلمانان را از خود دور سازد.

این کار، هیچ سودی نبخشید، لیکن پس از آن، شتابان به خدمت گرفته شد و در عقائد و فقه مسلمانان تأثیر گذاشت.

۱۲. اختصاصِ مُدَوَّنات - که با تأخیر زمانی نگارش یافت - به بخش بزرگی از آرای سردمداران مکتبِ اجتهاد (و به ویژه تمرکز فراوان بر تدوین سیره ابوبکر و عمر) به آرای آن دو امتیاز خاصی بخشید و برتری آنها را بر آرای دیگران نمایاند.

و با این کار، یعنی حصر اجتهاد در ابوبکر و عمر، گرچه حصر کامل درهم شکسته شد جز اینکه در پرتو این کار، هاله ای از قداست و اولویّت، سیره ابوبکر و عمر را در بر گرفت.

۱۳. معطوف ساختن نگاه ها به فقه مخالفانِ تدوین و تعبّد و از صحنه راندن فقه مُدَوَّنان متعبّد به سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله، و تقویّت جایگاه قُرشیان و صحابیان متأخّر - کسانی که جزو برگزیدگان صحابه نبودند - و واگذاری مسئولیت ها و نقش های مهم سیاسی و قانون گذاری به آنان.

۱۴. دور نگه داشتن امت از اهل تدوین و مُدَوَّنات، که اهل بیتعلیهم السلام و مُدَوَّنات آنان، سرآمد این قافله به شمار می آمد.

در این محور، چند گام اساسی برداشته شد:

الف) پذیراندن این نظریه که نباید نبوّت و خلافت - با هم - در بنی هاشم اجتماع یابد.

ب) ساخت احادیث در فضائل مانعان تدوین، و تراشیدن لغزش های ساختگی برای مُدَوَّنان و در نتیجه، پیروی از مسلکِ فقهی مانعانِ تدوین.

ج) اختراع نظریه افضلیت شیخین بر سایر مردم و اینکه عثمان بعد از ابوبکر و عمر، بر همه مردم برتری دارد، و نگه داشتن علی بن ابی طالب علیه السلام در جایگاهی که دیگر مردمان با او مساوی و همسطح اند.

د) نسبت دادن همه آرای فقهی برآمده از منع تدوین را به مدوّنانی که نقل های ثابت و صحیح دیگری از آنها وجود داشت و برخاسته از مکتبِ تدوین بود.

۱۵. پوشیده ماندن احکام فراوان و از میان رفتن بخشی از آنها، از پیامدهای نهی از تدوین - به مدّت یک قرن - می باشد، تا آنجا که سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله به صورت امری فراموش شده درآمد؛ و روزگار منع تدوین حدیث طول کشید تا اینکه باب تدوین گشوده شد، لیکن تدوین حکومتی و ناقص و آمیخته با حجم انبوهی از اجتهادات و آراء.

۱۶. توجیه تراشی برای تشریح آنچه خوشایندشان بود برای آیندگان، و برگرفتن آن و واجب ساختن آن بر مسلمانان، و ترک کردن آنچه مورد پسندشان نبود؛ و باز گذاشتن میدان برای فرصت طلبان تا در این راستا چاره اندیشی کنند و آنچه را حاکمان انتظار دارند، برآورند.

این امر، به پیامدهای زیر منجر شد:

الف) اجازه اجتهاد مطلق، خواه نصی در میان باشد یا نباشد.

ب) استوار ساختن مصلحتی که ادعا می شد - نه مصلحت واقعی - و مقدم داشتن آن بر نصوص.

ج) عدم لزوم عرضه اقوال صحابه بر قرآن، بلکه بعضی آنچه را صحابی بر زبان آورد - به طور مطلق - حجت می شمارند و فعل صحابی را مخصّص کتاب خدا می انگارند.

۱۷. منع تدوین حدیث، به جهت گوناگونی رویکردها و رأی ها، موجب اختلاف حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله شد.

۱۸. دور ساختن امت از اهل بیتعلیهم السلام در فقه و سیاست، امامان اهل بیتعلیهم السلام را واداشت تا بر تدوین و حفظ آنچه را از پدرانشان ارث بردند - و بیم از میان رفتن آنها بود - اصرار ورزند.

این امر، میراث حدیثی شیعه را گرانبارتر از روایاتی ساخت که نزد اهل سنّت هست؛ زیرا می دانیم که سنن نسائی به جهت در بر داشتن احکام، بر دیگر کتاب های اهل سنّت ممتاز است؛ چراکه مؤلف آن در نامه ای به اهل مکه می نویسد:

همه این احادیث درباره احکام است، احادیث فراوانی را که در زهد و فضایل و دیگر مکارم است، در این کتاب نیاوردم.

احادیث این کتاب، حدود ۵۲۷۴ حدیث است که اگر آن را با احادیث احکام در وسائل الشیعه (۳۵۸۵۰ حدیث) و مستدرک الوسائل (۲۳۰۰۰ حدیث) مقایسه کنیم، چیزی به حساب نمی آید. محققان بر این باورند که روایات شیعه معادل دو برابر روایاتی است که در صحاح و سنن اهل سنت آمده است.

۱۹. از بین رفتن قداست پیامبر صلی الله علیه و آله در نفوس خلفا با نوسان های متفاوت؛ در آغاز از پشت خانه آن حضرت را صدا می زدند و لباسش را می کشیدند، و با گذشت زمان کار بدانجا رسید که عمر گفت: «إن الرجل ليهجر» (این مرد هذیان می گوید)، «دو متعه در عهد رسول خدا وجود داشت، من آن دو را حرام می سازم و هر که را به آن دست یازد کیفر می کنم».

معاویه به کسی که نهی پیامبر را از «ربا» به او یادآور شد، گفت: «من اشکالی در ربا نمی بینم».

و در نهایت، یزید به ابیات ابن زبیرا تمثّل جست و ولید بن یزید قرآن را پاره پاره کرد.

۲۰. دستاوردهای فقهی و نتایج اعتقادی حاصل از اینها، در تاریخ تشریح اسلامی انکار ناشدنی است. تدوینی که با تأخیر صورت گرفت، نتوانست شکاف پدید آمده را پر سازد، بلکه با تدوین آرای مختلف و اجتهاداتی که با احادیث صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله آمیخته بود، پیچیدگی و حیرت را افزون ساخت. از این رو ایجاد سازگاری میان مذاهب اسلامی در بیشتر مسائل فقهی، دشوار گشت.

۲۱. نسبت منع تدوین به پیامبر صلی الله علیه و آله برای تبرئه ساحت مانعان حقیقی تدوین و افکندن پیامدهای منع بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله و دست یازی به موازنه و مقایسه میان روایات منع و احادیث تدوین، صورت گرفت؛ با آنکه همه روایات منع تدوین، ضعیف اند و نمی توانند در برابر روایات تدوین ایستادگی کنند. این روایات در زمان های بعد، برای توجیه منع ابوبکر و عمر (و دنباله روان آن دو) از تدوین و نقل حدیث ساخته شدند.

۲۲. منع تدوین حدیث، دستاویزی برای خاورشناسان شد که در آیین اسلام خدشه کنند و بر اندیشه اسلامی و فرهنگ اصیل آن طعن زنند به اینکه: دین اسلام، باعث واپس گرایی است و ملت ها را از پیشرفت تمدنی بازمی دارد.

۲۳. چاره اندیشی نویسنده‌گان و سخن پردازانی که از سوی مکتب خلفا تأیید می شدند و تلاش پیوسته آنها برای تراشیدن توجیحات مختلف در راستای تبرئه عمر، از پیامدهای منع تدوین به شمار می رود. اینان شجاعت لازم را ندارند که به خطای خلیفه تصریح کنند و حقایق را در این عرصه بیان دارند.

سخن پایانی

در این پژوهش، سعی نگارنده بر این بود که بحثی را در قضیه جلوه‌گیری از نگارش احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله پیش روی خوانندگان گرامی قرار دهد و این بررسی، با نقد و تأمل و درنگ همراه باشد و مُدام به گفتگو و تبادل نظر پردازد و پرس و جو کند و نتیجه بگیرد.

خواننده گرامی را در این سفر تاریخی حدیثی، گام به گام، همراهی کردیم. اگر وی با ما در این سفر ضروری مهم پایدار مانده باشد، امید داریم که با جانش خطوط اصلی بحث را لمس کرده باشد و در ضمن این واریسی، حقایقی برایش روشن شده باشد که بر تیزبینی اش بیفزاید و در دست یابی به نظر درست و صواب او را مدد رساند.

از عالمان و استادان ارجمند و کسانی که دست اندر کار فقه و حدیث و میراث علمی اند، می خواهیم که در پذیرش یا رد آنچه نگاشتیم و ادعا کردیم، با روحیه علمی - به دور از تعصب و طائفه گرایی - بنگرند تا با هم به راه برتر و شیوه موفق تر برسیم، در پی صواب برآییم نه خطا، و حقیقت را بجوییم نه غیر آن را.

روی سخن، بیشتر با مشایخ الأزهر است و دانشگاه اسلامی مدینه، و انجمن جهانی اسلام - در مکه - و دانشگاه زیتونه (در تونس)؛ و نیز بزرگان حوزه نجف و قم و اندیشمندان عراق و لبنان و سوریه و همه سرزمین های اسلامی.

این سخن امام صادق علیه السلام را که فرمود: «محبوب ترین برادران ایمانی من کسانی اند که عیب هایم را به من هدیه کنند» (۱) به همه مراکز علمی و دانشگاهی اسلامی یادآور

ص: ۷۵۱

۱- (۱). بحار الأنوار ۷۵: ۲۴۹، حدیث ۱۵. * از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز نقل شده که فرمود: «خیر إخوانکم من أهدی إلیکم عیوبکم» (تنبيه الخواطر ۲: ۱۲۳).

می شوم و از آنان می خواهم که بر حقیر منت گذارند و هر انتقادی درباره این پژوهش، که به نظرشان می آید برایم ارسال دارند. این کار، برای رسیدن به دقت و صواب بیشتر مرا یاری می رساند. نگارنده پیوسته در پی سخن حق بوده و هست و از آن دفاع می کند - هر چند برایش گران تمام شود - چراکه ما همه در صدد تبیین قضیه ای هستیم که با معارف اسلامی مان ارتباط دارد و مهم تر از آن به حیات ابدی مان (آن گاه که در پیشگاه خدای بزرگ، برای حساب رسی بایستیم) مربوط است. از خدای متعال خواستاریم که حق را - چنان که هست - به ما بنمایاند تا آن را پیروی کنیم، و باطل را باطل بنمایاند تا از آن اجتناب ورزیم.

این پژوهش را به پایان می بریم با ستایش خدا و صلوات بر محمد و خاندان پاک و پاکیزه اش و می گوییم:

الحمد لله رب العالمین، وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین.

قرآن كريم.

نهج البلاغه.

صحيفه سجاديّه.

١. فاكهه، محمد بن اسحاق (م٢٧٥هـ-) أخبار مکه في قديم الدهر وحديثه (٦ جلد) تحقيق: دكتور عبدالملك عبدالله دهيش، دار خضر، بيروت ١٤١٤هـ-.

٢. زبير بن بكار (م٢٥٦هـ-) الأخبار الموفقيّات، تحقيق: دكتور سامي مكي عاني، رئاسه الأوقاف، بغداد ١٩٧٢م.

٣. طوسي، محمد بن حسن (م٤٦٠هـ-) اختيار معرفه الرجال رجال الكشي، تحقيق: شيخ حسن مصطفوي، چاپ دانشكده ادبيات، مشهد ١٣٤٨هـ-.

٤. شافعي، محمد بن ادريس (م٢٠٤هـ-) اختلاف الحديث، تحقيق: استاد محمد احمد عبدالعزيز، دار الباز، مکه، چاپ دوم، ١٤٠٦هـ-.

٥. مفيد، محمد بن نعمان عكبري (م٤١٣هـ-) الإختصاص، تحقيق: علي اكبر غفاري، جامعه مدرسين، قم.

٦. ابن زهره حلبی، محمد بن عبدالله (م٦٣٩هـ-) الأربعون حديثاً في حقوق الأخوه، تحقيق: نبيل رضا علوان، چاپ خانه مهر، قم ١٤٠٥هـ-.

٧. ابى السعود، محمد بن محمد (م٩٥١هـ-) إرشاد العقل السليم إلى مزايا القرآن الكريم تفسير أبى السعود (٩ جلد) احياء التراث، بيروت.

٨. مفيد، محمد بن نعمان (م٤١٣هـ-) الإرشاد في معرفه حجج الله على العباد (٢ جلد) تحقيق و نشر: مؤسسه آل البيت، قم.

ص: ٧٥٥

٩. قسطلانى، احمد بن محمد (م ٩٢٣هـ-) إرشاد السارى لشرح صحيح البخارى (جلد) دار احياء التراث العربى، بيروت.
١٠. صنعانى، محمد بن اسماعيل (م ١١٨٢هـ-) إرشاد النقاد إلى تيسير الاجتهاد، مكتبة التراث العربى، بغداد ١٩٩٠م.
١١. ابن عبد البرّ، يوسف بن عبدالله (م ٤٦٣هـ-) الاستيعاب فى معرفه الأصحاب تحقيق: على محمّد بجاوى، دار الجيل، بيروت ١٤١٢هـ-.
١٢. طوسى، محمّد بن حسن (م ٤٦٠هـ-) الاستبصار فيما اختلف من الأخبار تحقيق: سيّد حسن خراسان، دار الكتب الإسلاميه، چاپ چهارم، قم ١٣٩١هـ-.
١٣. ابن خزّم، على بن احمد (م ٤٥٦هـ-) أسماء الصحابه الرواه وما لكل واحد منهم من العدد، تحقيق: عبدالحميد سعدنى، مكتبه القرآن، قاهره ١٩٩١م.
١٤. خطيب بغدادى، احمد بن على (م ٤٦٣هـ-) الأسماء المبهمه من الأنباء المحكمه، گرد آورنده: عزّ الدين على السيّد، مكتبه الخانجى، مصر ١٤٠٥هـ-.
١٥. ابن اثير، محمد بن محمد (م ٦٣٠هـ-) أسد الغابها نشارات اسماعيليان، تهران.
١٦. واحدى نيشابورى، على بن احمد (م ٤٦٩هـ-) أسباب نزول الآيات، مؤسسه الحلبى، قاهره ١٣٨٨هـ-.
١٧. سبيوطى، عبدالرحمن (م ٩١١هـ-) الأشباه والنظائر، تحقيق: عبدالعال سالم مكرم، مؤسسه الرساله، ١٤٠٦هـ-.
١٨. ابن حجر عسقلانى، احمد بن على (م ٨٥٢هـ-) الإصابه فى تمييز الصحابه تحقيق: على محمّد بجاوى، دار الجيل، بيروت ١٤١٢هـ-.
١٩. محمد عجاج خطيب؛ إصلاح الحديث وعلومه ومصطلحه، دار المعارف، چاپ دهم، مصر ١٤٠٨هـ-.
٢٠. يحيى بن حسن زبدي (م ٥٦٦هـ-) أصول الأحكام فى الحلال والحرام.

٢١. سرخسى، محمّد بن احمد (م ٤٩٠هـ-) أصول السرخسى (٢ جلد) تحقيق: ابو الوفاء افغانى، لجنة احياء المعارف النعمانيه، حيدر آباد هند، افست دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٤هـ-.

٢٢. ابو زيّنه، محمود؛ أضواء على السنّه النبويه، دار الكتاب الإسلامى، چاپ پنجم.

٢٣. قنوجى، صدّيق بن حسن (م ١٣٠٧هـ-) أبجد العلوم الوشى المرقوم فى بيان أحوال العلوم تحقيق: عبدالجبار زركار، دار الكتب العلميه، بيروت، ١٩٧٨م.

٢٤. غزى، محمّد بن محمّد (م ١٠٦١هـ-) إتقان ما يُحسن من الأخبار الدائره على الألسن تحقيق: خليل محمّد عربى، دار الفاروق الحديثه، چاپ دوم، قاهره ١٤١٥هـ-.

٢٥. ديب البغا، مصطفى؛ أثر الأدله المختلف فيها فى الفقه الإسلامى، دار الإمام بخارى.

٢٦. فخر رازى، محمّد بن عمر (م ٦٠٦هـ-) أحكام البسمله وما يتعلّق بها من الأحكام والمعانى واختلاف العلماء، تحقيق: مجدى السيّد ابراهيم، مكتبه القرآن، قاهره.

٢٧. زرّكشى، محمّد بن عبدالله (م ٧٩٤هـ-) الإجاباه لإيراد ما استدركنه السيّد عائشه على الصحابه، تحقيق: سعيد افغانى، مكتب الإسلامى، چاپ چهارم، بيروت ١٤٠٥هـ-.

٢٨. وافى المهدي؛ الاجتهاد فى الشريعه الإسلاميه (نشأته وتطوّره والتعريف به) دار الثقافه المغرب.

٢٩. شريف عمرى، ناديه؛ اجتهاد الرسول، مؤسسه الرساله، چاپ چهارم، بيروت ١٤٠٨هـ-.

٣٠. جصاص، احمد بن على (م ٣٧٠هـ-) أحكام القرآن (٥ جلد) تحقيق: محمّد صادق قمحاوى، دار احياء التراث العربى، بيروت ١٤٠٥هـ-.

٣١. شيبانى، احمد بن عمرو (م ٢٨٧هـ-) الآحاد والمثانى (٦ جلد) تحقيق: باسم فيصل احمد الجوابره، دار الرايه، رياض ١٤١١هـ-.

٣٢. مقدسى، محمّد بن عبدالواحد (م ٦٤٣هـ-) الأحاديث المختاره (١٠ جلد) تحقيق: عبدالملك بن عبدالله بن دهيش، مكتبه النهضه الحديثه، مكّه ١٤١٠هـ-.

٣٣. طبرسى، احمد بن على (م ٥٥٦٠هـ-) الاحتجاج تعليق سيد محمد باقر خراسان، دار النعمان، نجف ١٣٨٦هـ-.
٣٤. آمدى، على بن محمد (م ٥٦٣١هـ-) الإحكام فى أصول الأحكام تحقيق: سيد جمبلى، دار الكتاب العربى، بيروت ١٤٠٤هـ-.
٣٥. ابن خزيم، على بن احمد (م ٤٥٦هـ-) الإحكام فى أصول الأحكام دار الحديث، قاهره ١٤٠٤هـ-.
٣٦. زرعى، محمد بن ابى بكر (م ٧٥١هـ-) إعلام الموقعين عن رب العالمين تحقيق: طه عبدالرئوف سعيد، دار الجيل، بيروت ١٩٧٣م.
٣٧. لالكائى، هبه الله بن حسن (م ٤١٨هـ-) اعتقاد أهل السنه شرح أصول اعتقاد أهل السنه والجماعه من الكتب والسنه وإجماع الصحابه تحقيق: احمد سعد حمدان، دار طيبه، رياض ١٤٠٢هـ-.
٣٨. حازمى، محمد بن موسى (م ٥٨٤هـ-) الاعتبار فى النسخ والمنسوخ من الآثار، مطبعه اندلس، حمص ١٣٨٦هـ-.
٣٩. قاسم بن محمد (م ١٠٢٩هـ-) الاعتصام بحبل الله المتين عمان ١٤٠٣هـ-.
٤٠. طبرسى، فضل بن حسن (م ٥٤٨هـ-) إعلام الورى بأعلام الهدى تحقيق ونشر: مؤسسه آل البيت، قم ١٤١٧هـ-.
٤١. امين عاملى، سيد محسن (م ١٣٧١هـ-) أعيان الشيعة چاپ سوم، دمشق ١٣٧٠هـ-.
٤٢. ماوردى، على بن محمد (م ٤٢٩هـ-) أعلام النبوه، تحقيق: محمد المعتصم بالله بغدادى، دار الكتاب العربى، بيروت ١٩٨٧م.
٤٣. ابن قتيبه دینورى، عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦هـ-) الإمامه والسياسه تحقيق: طه محمد زينى، مؤسسه حلبى، قاهره.
٤٤. اسد حيدر؛ الإمام الصادق والمذاهب الأربعة بيروت.
٤٥. عبدالحليم جندى؛ الإمام جعفر الصادق، نشر: محمد توفيق عويضة، ١٣٩٧هـ-.

۴۶. زرکلی، خیر الدین؛ الأعلام (۸ جلد) دار العلم، چاپ پنجم، ۱۹۸۰م.

۴۷. صدوق، محمد بن علی (م ۳۸۱هـ-) الأمالی، تحقیق و نشر: مؤسسه بعثت، قم ۱۴۱۷هـ-.

۴۸. مفید، محمد بن محمد (م ۴۱۳هـ-) الأمالی، تحقیق: حسین استاد ولی و علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، قم ۱۴۰۳هـ-.

۴۹. طوسی، محمد بن حسن (م ۴۶۰هـ-) الأمالی، تحقیق: قسم الدراسات الإسلامیه (گروه پژوهش های اسلامی)، دار الثقافة، قم ۱۴۱۴هـ-.

۵۰. ابی عبید، قاسم بن سلام (م ۲۲۴هـ-) الأموال، تحقیق: محمد خلیل هراس، دار الکتب العلمیه، بیروت ۱۴۰۶هـ-.

۵۱. ابن ماکولا، علی بن هبه الله (م ۴۷۵هـ-) الإكمال فی رفع الارتياب عن المؤلف والمختلف فی الأسماء والکنی دار الکتب العلمیه، بیروت ۱۴۱۱هـ-.

۵۲. کلاعی، سلیمان بن موسی (م ۶۳۴هـ-) الاکتفاء بما تَضَمَّنَه من مغازی رسول الله والثلاثه الخلفاء، تحقیق: محمد کمال الدین عزّ الدین علی، عالم الکتب، بیروت ۱۹۹۷م.

۵۳. معلمی، عبدالرحمن بن یحیی؛ الأنوار الکاشفه لما فی الأضواء من المجازفه، عالم الکتب، بیروت ۱۴۰۲هـ-.

۵۴. مفید، محمد بن نعمان (م ۴۱۳هـ-) أوائل المقالات، تحقیق: ابراهیم انصاری زنجانی، دار المفید، چاپ دوم، بیروت ۱۴۱۴هـ-.

۵۵. ابن منذر نیشابوری، محمد بن ابراهیم (م ۳۱۸هـ-) الأوسط فی السُّنن والإجماع والاختلاف تحقیق: صغیر احمد محمد خلف، دار طیبه، ریاض ۱۴۰۵هـ-.

۵۶. فضل بن شاذان (م ۲۶۰هـ-) الإيضاح، تحقیق: سید جلال الدین حسینی ارموی، چاپ شده در ایران.

۵۷. عمری، صالح بن محمد (م ۱۲۱۸هـ-) إيقاظ همم أولى الأبصار، دار المعرفه، بیروت ۱۳۹۸هـ-.

٥٨. زرندي، مير محمد؛ بحوث في تاريخ القرآن، مؤسسه انتشارات اسلامي (وابسته به جامعه مدرسين) قم ١٤٢٠هـ-.

٥٩. روحاني، سيد مهدي؛ بحوث مع أهل السنّه وسلفيه، بيروت ١٣٩٩هـ-.

٦٠. ابن رشد، محمد بن احمد (م٥٩٥هـ-) بدايه المجتهد ونهايه المقتصد، دار الفكر، بيروت.

٦١. ابن كثير، اسماعيل بن عمر (م٧٧٤هـ-) البدايه والنهايه مكتبه المعارف، بيروت.

٦٢. كاشاني، علاء الدين (م٥٨٧هـ-) بدائع الصنائع في ترتيب الشرائع دار الكتاب العربي، چاپ دوم، بيروت ١٩٨٢م.

٦٣. بحراني، سيد هاشم (م١١٠٧هـ-) البرهان في تفسير القرآن، چاپ دوم.

٦٤. ابن فزّوخ صفّار، محمد بن حسن (م٢٩٠هـ-) بصائر الدرجات، تحقيق: ميرزا كوچه باغي، مؤسسه اعلمي، تهران ١٤٠٤هـ-.

٦٥. هيثمي، حافظ نور الدين؛ بغيه الباحث عن زوائد مسند الحارث تحقيق: حسين احمد صالح با كرى، مركز خدمه السنّه والسيره النبويه، مدينه ١٤١٣هـ-.

٦٦. حسيني، ابراهيم بن محمد (م١١٢٠هـ-) البيان والتعريف في أسباب ورود الحديث الشريف، تحقيق: سيف الدين كاتب، دار الكتاب العربي، بيروت ١٤٠١هـ-.

٦٧. محمد ابى زهره؛ تاريخ المذاهب الإسلاميه في السياسه والعقائد، دار الفكر العربي، بيروت ١٩٨٩م.

٦٨. احمد بن ابى يعقوب (م٢٩٢هـ-) تاريخ يعقوبى، دار صادر، بيروت.

٦٩. واسطى، اسلم بن سهل (م٢٩٢هـ-) تاريخ واسط، تحقيق: كور كيس عواد، عالم الكتب، بيروت ١٤٠٦هـ-.

٧٠. سيوطى، عبدالرحمن (م٩١١هـ-) تاريخ الخلفاء، تحقيق: محمد محى الدين عبدالحميد، مطبعه السعاده، مصر ١٣٧١هـ-.

٧١. بخارى، محمد بن ابراهيم (م ٢٥٦هـ-) التاريخ الصغير (الأوسط) تحقيق: محمود ابراهيم زايد، دار الوعي، حلب ١٣٩٧هـ-.
٧٢. ابن قتيبه دینوری، عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦هـ-) تأویل مختلف الحديث، تحقيق: محمد زهرى النحار، دار الجيل، بيروت ١٣٩٣هـ-.
٧٣. طبري، محمد بن جرير (م ٣١٠هـ-) تاريخ الأمم والملوك تاريخ الطبري دار الكتب العلميه، بيروت ١٤٠٧هـ-.
٧٤. ابن شُبّه نميرى، عمر (م ٢٦٢هـ-) تاريخ المدينه المنوره تحقيق: فهم محمد شلتوت، دار الفكر، قم.
٧٥. ابن عساکر (م ٥٧١هـ-) تاريخ دمشق تحقيق: على شيرى، دار الفكر، بيروت ١٤١٥هـ-.
٧٦. ذهبى، محمد بن احمد (م ٧٤٨هـ-) تاريخ الإسلام، تحقيق: دكتور عمر عبدالسلام تدمرى، دار الكتاب العربى، چاپ دوم، ١٤١٠هـ-.
٧٧. هاشم معروف حسینی؛ تاريخ الفقه الجعفرى، دار الكتاب العربى، بيروت ١٤٠٧هـ-.
٧٨. جرجى زيدان؛ تاريخ التمدن الإسلامى، جلد ١١ و ١٢ از مجموعه آثار مؤلف، دار الجيل، بيروت ١٤٠٢هـ-.
٧٩. زبیدی، سید محمد مرتضى حسینی (م ١٢٠٥هـ-) تاج العروس من جواهر القاموس مكتبه الحياه، بيروت.
٨٠. استرآبادى نجفى، سید شرف الدين حسینی (م ٩٦٥هـ-) تأویل الآيات فى فضائل العتره الطاهره تحقيق: مدرسه امام هادى عليه السلام نشر امير، قم ١٤٠٧هـ-.
٨١. صدر، سید حسن كاظمى (م ١٣٥٤هـ-) تأسيس الشيعه لعلوم الإسلام، بغداد.
٨٢. منصور على ناصف؛ التاج الجامع للأصول دار احياء التراث العربى، بيروت ١٣٧١هـ-.
٨٣. اندلسى، عمر بن على (م ٨٠٤هـ-) تحفه المحتاج إلى أدله المنهاج تحقيق: عبدالله سعاف لحيانى، دار حراء، مكه ١٤٠٦هـ-.

٨٤. ابن جوزى، عبدالرحمن بن على (م٥٩٧هـ-) التحقيق فى أحاديث الخلاف تحقيق: مسعد عبدالحميد، محمّد السعدنى، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٥هـ-.
٨٥. مبار كفورى، محمّد عبدالرحمن (م١٣٥٣هـ-) تحفه الأحوذى بشرح جامع الترمذى دار الكتب العلميه، بيروت.
٨٦. سخاوى، شمس الدين (م٩٠٢هـ-) التحفه اللطيفه فى تاريخ المدينه الشريفه دار الكتب العلميه، بيروت ١٩٩٣م.
٨٧. ابن شعبه حرّانى، حسن بن على (از بزرگان قرن چهارم) تحف العقول عن آل الرسول، تصحيح: على اكبر غفارى، مؤسسه انتشارات اسلامى، چاپ دوم، قم ١٤٠٤هـ-.
٨٨. مؤيدى حسنى، مجدالدين بن محمّد؛ التحف شرح الزلف، چاپ اول ١٣٨٩هـ-.
٨٩. خزاعى، على بن محمود (م٧٨٩هـ-) تخريج الدلالات السمعيه على ما كان فى عهد رسول الله من الحرف، تحقيق: احسان عباس، دار الغرب الإسلامى، بيروت ١٤٠٥هـ-.
٩٠. ذهبى، محمّد بن احمد (م٧٤٨هـ-) تذكره الحفاظ تصحيح وزرات معارف حكومت هند، افست دار احياء التراث العربى.
٩١. قيسرانى، محمّد بن طاهر (م٥٠٧هـ-) تذكره الحفاظ تحقيق: حمدى عبدالمجيد، دار الصمعي، رياض ١٤١٥هـ-.
٩٢. رافعى قزوينى، عبدالكريم بن محمّد (م٦٢٣هـ-) التدوين فى أخبار قزوين تحقيق: عزيز الله عطاردى، دار الكتب العلميه، بيروت ١٩٨٧هـ-.
٩٣. سبيوطى، عبدالرحمن (م٩١١هـ-) تدريب الراوى فى شرح تقريب النواوى تحقيق: عبدالوهاب عبداللطيف، مكتبه الرياض الحديثه، رياض.
٩٤. جلالى، سيد محمّد رضا؛ تدوين السنّه الشريفه، دفتر تبليغات السلامى، قم ١٤١٣هـ-.
٩٥. قاضى عياض، عياض موسى (م٥٤٤هـ-) ترتيب المدارك وتقريب المسالك تحقيق: احمد بكير محمود، دار الحياه، بيروت.

٩٦. منذرى، عبدالعظيم بن عبدالقوى (م٥٦٥٦هـ-) الترغيب والترهيب من الحديث الشريف تحقيق: ابراهيم شمس الدين، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٧هـ-.

٩٧. عسكرى، حسن بن عبدالله (م٣٨٢هـ-) تصحيفات المحدثين تحقيق: محمود احمد مير، المطبعه العربيه الحديثه، قاهره ١٤٠٢هـ-.

٩٨. سُيوطى، عبدالرحمن (م٩١١هـ-) التطريف فى التصحيف، دار الفائز، سعوديه ١٤٠٩هـ-.

٩٩. نسفى، محمد بن عمر (م٥٣٧هـ-) تفسير النسفى.

١٠٠. فخر رازى، محمد بن عمر (م٦٠٦هـ-) تفسير الفخر الرازى التفسير الكبير، دار التراث العربى، چاپ سوم، بيروت.

١٠١. ابن كثير، اسماعيل بن عمر (م٧٧٤هـ-) تفسير القرآن العظيم، دار الفكر، بيروت ١٤٠١هـ-.

١٠٢. قمى، على بن ابراهيم (م٣٢٩هـ-) تفسير القمى تصحيح: سيد طيب جزائرى، مؤسسه دار الكتاب، قم ١٤٠٤هـ-.

١٠٣. سلمى سمرقندى، نصر بن مسعود بن عياش؛ تفسير عياشى، تحقيق: سيد هاشم رسولى محلاتى، المكتبه العلميه الإسلاميه، تهران ١٣٨٠هـ-.

١٠٤. خُزاعى نيشابورى، حسين بن على (از اعلام قرن ششم) روض الجنان وروح الجنان فى تفسير القرآن تفسير ابوالفتوح رازى، تصحيح: محمد جعفر ياحقى و محمد مهدى ناصح، مركز پژوهش هاى اسلامى آستان قدس رضوى، مشهد ١٤٠٨هـ-.

١٠٥. آلوسى، محمود (م١٢٧٠هـ-) روح المعانى فى تفسير القرآن العظيم والسبع المثانى تفسير آلوسى دار احياء التراث العربى، بيروت.

١٠٦. ذهبى، محمد حسين (معاصر) التفسير والمفسرون منبع يابى و فهرست: شيخ احمد زغبى، دار الأرقم، بيروت.

١٠٧. ابن سليمان، محمّد بن محمّد (م ٨٧٩هـ-) التقرير والتحبير فى علم الأصول الجامع بين اصطلاحى الحنفية والشافعية، تحقيق: مكتب البحوث والدراسات، دار الفكر، بيروت ١٩٩٦م.
١٠٨. مالقى اندلسى، محمّد بن يحيى (م ٧٤١هـ-) التمهيد والبيان فى مقتل الشهيد عثمان، تحقيق: محمود يوسف زايد، دار الثقافة، قطر ١٤٠٥هـ-.
١٠٩. ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله (م ٤٦٣هـ-) التمهيد لما فى الموطأ من المعانى والأسانيد، تحقيق: مصطفى بن احمد علوى ومحمّد عبدالبكير بكر، وزراه الأوقاف والشؤون الإسلاميه، مغرب ١٣٨٧هـ-.
١١٠. اعظمى، محمّد مصطفى؛ التمييز لمسلم المطبوع مع كتاب منهج النقد عند المحدّثين، مكتبه الكوثر، سعودى، چاپ سوم ١٤١٠هـ-.
١١١. ابن حجر عسقلانى، احمد بن على (م ٨٥٢هـ-) تلخيص الحبير فى أحاديث الرافعى الكبير تحقيق: سيّد عبدالله هاشم يمانى مدنى، مدينه ١٣٨٤هـ-.
١١٢. سيوطى، عبدالرحمن (م ٩١١هـ-) تنوير الحوالك شرح موطأ مالك مكتبه التجارّيه الكبرى، مصر ١٣٨٩هـ-.
١١٣. مسعودى، على بن حسين (م ٣٤٦هـ-) التنبيه والشراف، دار صعب، بيروت.
١١٤. صيّنعانى، محمّد بن اسماعيل (م ١١٨٢هـ-) توضيح الأفكار لمعانى تنقيح الأنظار، تعليق: صلاح بن محمّد بن عويضة، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٧هـ-.
١١٥. جزائرى، شيخ طاهر؛ توجيه النظر فى علوم الحديث والأثر، چاپ مصر ١٣٢٨هـ- (تجديد چاپ، دار المعرفه، بيروت).
١١٦. ابن حجر عسقلانى، احمد بن على (م ٨٥٢هـ-) تهذيب التهذيب دار الفكر، بيروت ١٤٠٤هـ-.
١١٧. مُزى، يوسف بن زكى (م ٧٤٢هـ-) تهذيب الكمال تحقيق: دكتور بشّار عوّاد، دار الرساله، بيروت ١٤٠٠هـ-.

١١٨. طوسی، محمّد بن حسن (م ٥٤٦٠هـ-) تهذيب الأحكام في شرح المقنعه تحقيق: سيّد حسن خراسان، دار الكتب الإسلاميه، چاپ چهارم، قم.

١١٩. بدران، شيخ عبدالقادر؛ تهذيب تاريخ دمشق دار المسير، چاپ دوم، بيروت ١٣٩٩هـ-.

١٢٠. ابن ربيع شيباني، عبدالرحمن بن علي (م ٩٤٤هـ-) تيسير الوصول إلى جامع الأصول، تصحيح: محمّد حامد فقي، المكتبه التجاربه الكبرى، مصر ١٣٤٦هـ-.

١٢١. ابن حبان، محمّد (م ٣٥٦هـ-) الثقات لابن حبان تحقيق: سيّد شرف الدين احمد، دار الفكر، بيروت ١٣٩٥هـ-.

١٢٢. صدوق، محمّد بن علي (م ٣٨١هـ-) ثواب الأعمال، انتشارات سيّد رضی، چاپ دوم، قم ١٤٠٥هـ-.

١٢٣. ناجی حسن، ثوره زيد بن علي، مكتبه النهضه، بغداد (و نیز چاپ مطبعه الآداب، نجف ١٩٦٦م).

١٢٤. بروجردی، سيّد محمّد حسين (م ١٣٨٠هـ-) جامع أحاديث الشيعة گردآورنده: شيخ اسماعيل مُعزّي ملايري، چاپ دوم، قم ١٤١٤هـ-.

١٢٥. ابن عبدالبر (م ٤٦٣هـ-) جامع بيان العلم وفضله، چاپ المنيريه، قم.

١٢٦. طبري، محمّد بن جرير (م ٣١٠هـ-) جامع البيان عن تأويل آي القرآن تفسير الطبري دار الفكر، بيروت ١٤٠٥هـ-.

١٢٧. ابن رجب حنبلي، عبدالرحمن بن احمد (م ٧٥٠هـ-) جامع العلوم والحكم في شرح خمسين حديثاً مع جوامع الكلم، دار المعرفه، بيروت ١٤٠٨هـ-.

١٢٨. بخاري، محمّد بن اسماعيل (م ٢٥٦هـ-) الجامع الصحيح المختصر تحقيق: مصطفى ديب البغا، دار ابن كثير، بيروت ١٤٠٧هـ-.

١٢٩. ترمذی، محمّد بن عيسى (م ٢٧٩هـ-) الجامع الصحيح سنن الترمذی تحقيق: احمد محمّد شاکر و ديگران، دار احياء التراث العربی، بيروت.

١٣٠. ازدى، معمر بن راشد (م ١٥١هـ-) الجامع تحقيق: حبيب الأعظمى، المكتب الإسلامى، چاپ دوم، بيروت ١٤٠٣هـ-.
١٣١. قُزُطْبى، محمّد بن احمد (م ٦٧١هـ-) الجامع لأحكام القرآن تفسير القرطبى تحقيق: احمد عبدالحليم بردونى، دار الشعب، چاپ دوم، قاهره ١٣٧٢هـ-.
١٣٢. سيوطى، جلال الدين (م ٩١١هـ-) الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير دار الفكر، بيروت ١٤٠١هـ-.
١٣٣. رازى، عبدالرحمن بن ابى حاتم (م ٣٢٧هـ-) الجرح والتعديل دار احياء التراث العربى، بيروت ١٢٧١هـ-.
١٣٤. احمد زكى صفوه؛ جمهوره رسائل العرب فى عصر العربيه الزاهره المكتبه العلميه، بيروت.
١٣٥. ابن ابى الوفاء، عبدالقادر (م ٧٧٥هـ-) الجواهر المضيئه فى طبقات الحنفية طبقات الحنفية، مير محمّد، كتاب خانه كراچى.
١٣٦. باعونى، محمّد بن احمد (م ٨٧١هـ-) جواهر المطالب فى مناقب الإمام الجليل على ابن أبى طالب تحقيق: شيخ محمّد باقر محمودى، مركز احياى فرهنگ اسلامى، قم ١٤١٥هـ-.
١٣٧. محمّد عبدالهادى حنفى (م ١١٣٨هـ-) حاشيه السندى على النسائى (چاپ با سُنن نسائى در ٨ جلد) تحقيق: عبدالفتاح، دار الكتب العلميه، چاپ دوم بيروت ١٤٠٦هـ-.
١٣٨. شيبانى، محمّد بن حسن (م ١٨٩هـ-) الحجّه على أهل المدينه، تحقيق: مهدى حسن گيلانى قادرى، عالم الكتب، چاپ سوم، بيروت ١٤٠٣هـ-.
١٣٩. ابن حزم، على بن احمد (م ٤٥٦هـ-) حجّه الوداع، تحقيق: ابو صُهَيْب كرمى، بيت الأفكار الدوليه، رياض ١٩٩٨م.
١٤٠. محمّد ابو زهو؛ الحديث والمحدثون أو عنايه الأئمه الإسلاميه بالسنة النبويه، چاپ قاهره ١٣٧٨هـ- (تجدید چاپ، دار الكتاب العربى، بيروت ١٤٠٤هـ-).

١٤١. عبدالغنى عبدالخالق؛ حُجِّيهِ السُّنَّة، المعهد العالمى للفكر الإسلامى، دار الفكر، بيروت ١٤٠٧هـ.
١٤٢. شاشى، محمّد بن احمد (م ٥٠٧هـ-) حليه العلماء فى معرفه مذاهب الفقهاء، تحقيق: ياسين احمد ابراهيم درادكه، مؤسسه الرساله، بيروت ١٤٠٠هـ.
١٤٣. ابو نُعَيْم اصبهانى، احمد بن عبدالله (م ٤٣٠هـ-) حليه الأولياء وطبقات الأصفياء (١٠ جلد) دار الكتاب العربى، چاپ چهارم، بيروت ١٤٠٥هـ.
١٤٤. دميرى، محمّد بن موسى (م ٤٨٢هـ-) حياه الحيوان الكبرى، انتشارات سيّد رضى، با افسست از مكتبه مصطفى حلبى، مصر ١٤٠١هـ.
١٤٥. لكاندِهَلَوَى، محمّد يوسف (م ١٢٤٥هـ-) حياه الصحابه، مراجعه و شرح: شيخ هشام بخارى، المكتبه العصريه، چاپ دوم، بيروت ١٤١٧هـ.
١٤٦. نورى، ميرزا حسين (م ١٣٢٠هـ-) خاتمه المستدرک، تحقيق و نشر: مؤسسه آل البيت، قم ١٤١٥هـ.
١٤٧. صدوق، محمّد بن على (م ٣٨١هـ-) الخصال، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، جامعه مدرسين، چاپ دوم، قم ١٤٠٣هـ.
١٤٨. سيوطى، عبدالرحمن (م ٩١١هـ-) الخصائص الكبرى كفايه الطالب اللبيب فى خصائص الحبيب، دار الكتب العلميه، بيروت ١٩٨٥م.
١٤٩. طوسى، محمّد بن حسن (م ٤٦٠هـ-) الخلاف، تحقيق: سيّد جواد شهرستانى و سيّد على خراسانى و شيخ محمّد مهدى نجف، انتشارات اسلامى، قم ١٤١٧هـ.
١٥٠. بخارى، محمّد بن ابراهيم (م ٢٥٦هـ-) خلق افعال العباد، تحقيق: عبدالرحمن عميره، دار المعارف السعوديه، رياض ١٣٩٨هـ.
١٥١. هاشم معروف حسيني؛ دراسات فى الحديث والمحدثين، دار التعارف، چاپ دوم، بيروت ١٣٩٨هـ.

۱۵۲. اعظمی، مصطفیٰ؛ دراسات فی الحدیث النبوی، عربستان سعودی، دانشگاه ملک فیصل.

۱۵۳. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (م ۸۵۲هـ-) الدرایه فی تخریج أحادیث الهدایه، تحقیق: سید عبدالہاشم یمانہ مدنی، دار المعرفہ، بیروت.

۱۵۴. سیوطی، عبدالرحمن (م ۹۱۱هـ-) الدر المنثور، دار الفکر، بیروت ۱۹۹۳م.

۱۵۵. ابو حنیفہ مغربی، نعمان بن محمّد (م ۳۶۳هـ-) دعائم الإسلام، تحقیق: آصف بن علی اصغر فیضی، دار المعارف، قاہرہ ۱۳۸۳هـ-.

۱۵۶. طبری، محمّد بن جریر بن رستم (م ۴۰۰هـ-) دلائل الإمامہ، تحقیق ونشر: مؤسسہ بعثت، قم ۱۴۱۳هـ-.

۱۵۷. دکتر امتیاز احمد (۱)؛ دلائل التوثیق المبکر للسنّ والحدیث، ترجمہ (بہ زبان عربی) دکتر عبدالمعطی امین قلعه چی، چاپ شدہ در ضمن سلسلہ انتشارات دانشگاه پژوهش های اسلامی کراچی.

۱۵۸. ابو نعیم اصبہانی، احمد بن عبداللہ (م ۴۳۰هـ-) دلائل النبوّہ، تحقیق: محمّد محمّد حدّاد، دار طیبه، ریاض ۱۴۰۹هـ-.

۱۵۹. مظفّر، محمّد حسن (م ۱۲۷۵هـ-) دلائل الصدق، دار المعلم، چاپ دوم قاہرہ ۱۳۹۶هـ-.

۱۶۰. ابو عاصم شیبانی، احمد بن عمرو (م ۲۸۷هـ-) الديات، ادارہ قرآن و علوم اسلامی، کراچی ۱۴۰۷هـ-.

۱۶۱. ابن فرحون یعمری، ابراہیم بن علی (م ۷۹۹هـ-) الدیباچ المذہب فی معرفہ أعیان علماء المذہب، دار الکتب العلمیہ، بیروت.

۱۶۲. سیوطی، عبدالرحمن (م ۹۱۱هـ-) الدیباچ علی صحیح مسلم، تحقیق: ابو اسحاق جوینی اثیری، دار ابن عفّان، عربستان سعودی ۱۴۱۶هـ-.

ص: ۷۶۸

۱- (۱). رئیس دانشکدہ پژوهش های اسلامی کراچی پاکستان.

١٦٣. محبّ الدين طبري، احمد بن عبدالله (م ٥٩٤هـ-) ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى، دار الكتب المصريّه.

١٦٤. آقا بزرگ تهراني (م ١٣٨٩هـ-) الذريعه إلى تصانيف الشيعة، دار الأضواء، چاپ سوم، بيروت ١٤٠٣هـ-.

١٦٥. ابن داود حلّي (م ٧٠٧هـ-) رجال ابن داود، مطبعه الحيدريّه، نجف ١٣٩٢هـ-.

١٦٦. نجاشي، احمد بن علي (م ٤٥٠هـ-) رجال نجاشي، تحقيق: سيّد موسى شبيري زنجاني، مؤسسه انتشارات اسلامي، چاپ پنجم، قم ١٤١٦هـ-.

١٦٧. خطيب بغدادي، احمد بن علي (م ٤٦٣هـ-) الرحله في طلب الحديث، تحقيق: نور الدين عتر، دار الكتب العلميه، بيروت ١٣٩٥هـ-.

١٦٨. شافعي، محمّد بن ادريس (م ١٥٠هـ-) الرساله، تحقيق: احمد محمّد شاكر، قاهره ١٣٥٨هـ-.

١٦٩. مرعشي حسيني، مير محمّد باقر (م ١٠٤١هـ-) الرواشح السماويّه في شرح الأحاديث الإماميه، انتشارت كتاب خانه آيه الله مرعشي نجفي، قم ١٤٠٥هـ-.

١٧٠. حسين عطوان؛ الروايه التاريخيه في بلاد الشام، دار الجيل، ١٩٨٦م.

١٧١. سهيلي، عبدالرحمن بن عبدالله (م ٥٨١هـ-) الروض الأنف في تفسير السيره النبويّه لابن هشام، تحقيق: مجدى منصور الشورى، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٨هـ-.

١٧٢. خوانساري، محمّد باقر (م ١٣٠٦هـ-) روضات الجنّات، تحقيق: اسد الله اسماعيليان، قم.

١٧٣. طبراني، احمد بن ايوب (م ٣٦٠هـ-) الروض الداني المعجم الصغير، تحقيق: محمّد شكور محمود العاج، المكتب الإسلامى، بيروت ١٤٠٥هـ-.

١٧٤. ابن قتال نيشابورى، محمّد (م ٥٠٨هـ-) روضه الواعظين، تحقيق: سيّد محمّد مهدي و سيّد حسن خراسان، منشورات الرضى، قم.

١٧٥. طبري، احمد بن عبدالله (م ٥٩٤هـ-) الرياض النضرة في مناقب العشرة، تحقيق: عيسى عبدالله محمّد مانع حميري، دار الغرب الإسلامي، بيروت ١٩٩٦م.

١٧٦. سيّد علي خان مدني (م ١١٢٠هـ-) رياض السالكين، جامعه مدرسين، قم ١٤١٥هـ-.

١٧٧. ابن جوزي، عبدالرحمن بن علي (م ٥٩٧هـ-) زاد المسير في علم التفسير، المكتب الإسلامي، چاپ سوم، بيروت ١٤٠٤هـ-.

١٧٨. زرعي، محمّد بن ابي بكر (م ٧٥١هـ-) زاد المعاد في هدى خير العباد، تحقيق: شعيب ارنائوط وعبدالقادر ارنائوط، مؤسسه الرساله، چاپ دوازدهم، بيروت ١٤٠٧هـ-.

١٧٩. صنعاني، محمّد بن اسماعيل (م ٨٥٢هـ-) سبل السلام شرح بلوغ المرام من أدلّه الأحكام، تحقيق: محمّد عبدالعزيز خولي، دار احياء التراث العربي، چاپ چهارم، بيروت ١٣٧٩هـ-.

١٨٠. صالحى شامى، محمّد بن يوسف (م ٩٤٢هـ-) سبل الهدى والرشاد في سيره خير العباد، تحقيق: عادل احمد عبدالموجود، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٤هـ-.

١٨١. ابن ادريس حلي، محمّد بن منصور (م ٥٩٨هـ-) السرائر الحاوي لتحرير الفتاوى، تحقيق: گروهی از پژوهش گران، جامعه مدرسين، چاپ دوم، قم ١٤١٠هـ-.

١٨٢. محمّد عجاج خطيب؛ السنّه قبل التدوين، دار الفكر، چاپ دوم، بيروت ١٣٩١هـ-.

١٨٣. خراساني، سعيد بن منصور (م ٢٢٧هـ-) السنن، تحقيق: حبيب الرحمن اعظمي، دار السلفيه، هند ١٩٨٢م.

١٨٤. ابن يزید، احمد بن محمّد (م ٣١١هـ-) السنّه (٣ جلد) تحقيق: عطيه زهراني، دار الرايه، رياض ١٤١٠هـ-.

١٨٥. ابن ابي عاصم شيباني (م ٢٨٧هـ-) السنّه، تحقيق: محمّد ناصر الدين الباني، المكتب الإسلامي، بيروت ١٤٠٠هـ-.

١٨٦. ابن حنبل شيباني، عبدالله بن احمد (م ٢٩٠هـ-) السنّه، تحقيق: محمّد سعيد سالم قحطاني، دار ابن القيم، دمام ١٤٠٦هـ-.

١٨٧. نسائي، احمد بن شعيب (م٣٠٣هـ-) السنن الكبرى، تحقيق: عبدالغفار سليمان بداري، سيد كسروي حسن، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١١هـ-.

١٨٨. سعيد بن منصور (م٢٢٧هـ-) سنن سعيد بن منصور، تحقيق: سعد بن عبدالله آل حميد، دار العيصمي، رياض ١٤١٤هـ-.

١٨٩. دارقطني، علي بن عمر (م٣٨٥هـ-) سنن دارقطني (٤ جلد) تحقيق: سيد عبدالله هاشم يمانى مدنى، دار المعرفه، بيروت ١٣٨٦هـ-.

١٩٠. ابى داود سجستاني، سليمان بن اشعث (م٢٧٥هـ-) سنن ابى داود، تحقيق: محمّد محى الدين عبدالحميد، دار الفكر، بيروت.

١٩١. ابن ماجه قزوينى، محمّد بن يزيد (م٢٧٥هـ-) سنن ابن ماجه، تحقيق: محمّد فؤاد عبدالباقي، دار الفكر، بيروت.

١٩٢. بيهقى، احمد بن حسين (م٤٥٨هـ-) السنن الكبرى، تحقيق: محمّد عبدالقادر عطا، دار الباز، مكّه ١٤١٤هـ-.

١٩٣. دارمى، عبدالله بن عبدالرحمن (م٢٥٥هـ-) سنن الدارمى، تحقيق: فواز احمد زمرلى و خالد السبع العلمى، دار الكتب العربى، بيروت ١٤٠٧هـ-.

١٩٤. ابن اسحاق بن يسار (م١٥١هـ-) سيره ابن اسحاق، المسماه بكتاب المبتدأ والمبعث والمغازى، تحقيق: محمّد حميد الله، معهد الدراسات والأبحاث للتعريب.

١٩٥. ذهبى، محمّد بن احمد (م٧٤٨هـ-) سير أعلام النبلاء، تحقيق شعيب ارنائوط و محمّد نعيم عرقسوسى، مؤسسه الرساله، چاپ نهم، بيروت ١٤١٣هـ-.

١٩٦. حلبى، على بن برهان الدين (م٩٧٥هـ-) السيره الحلبيه إنسان العيون فى سيره الأمين والمأمون، دار المعرفه، بيروت ١٤٠٠هـ-.

١٩٧. ابن جوزى، سيره عمر بن الخطاب تاريخ عمر بن الخطاب، دار احياء العلوم، بيروت.

١٩٨. ابن هشام حَمَيْرِي، عبد الملك (م ٢١٨هـ-) السيرة النبويّة سيره ابن هشام، تحقيق: مصطفى السقا و ديكران، دار احياء التراث العربى، بيروت.
١٩٩. حاكم حَسِيْكَانِي، عبيدالله بن احمد (متوفى قرن پنجم) شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، تحقيق: شيخ محمّد باقر محمودى، مركز احياى فرهنگ اسلامى، تهران ١٤١١هـ-.
٢٠٠. بيهقى، احمد بن حسين (م ٤٥٨هـ-) شعب الإيمان، تحقيق: محمّد سعيد بسيونى زغلول، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٠هـ-.
٢٠١. خطيب بغدادى (م ٤٦٣هـ-) شرف أصحاب الحديث، تحقيق: محمّد سعيد خطيب اوغلى، دانشگاه انقره ١٩٧١م.
٢٠٢. ابن عماد حنبلى، عبدالحى بن احمد (م ١٠٨٩هـ-) شذرات الذهب فى أخبار من ذهب (٤ جلد) دار الكتب العلميه، بيروت.
٢٠٣. مازندراني، مولى محمّد صالح (م ١٠٨١هـ-) شرح أصول الكافى.
٢٠٤. ابن ابى الحديد (م ٦٥٦هـ-) شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمّد ابوالفضل ابراهيم، دار احياء الكتب العربيه، بيروت.
٢٠٥. ابن قدامه، عبدالله بن احمد (م ٦٢٠هـ-) و محمّد بن احمد (٦٨٢هـ-) الشرح الكبير على المقنع.
٢٠٦. دَرْدِير، احمد بن محمّد (م ١٢٠١هـ-) الشرح الكبير، تحقيق: محمّد عيش، دار الفكر، بيروت.
٢٠٧. ابن ابى العز، على بن على (م ٧٩٢هـ-) شرح العقيدة الطحاويه، تحقيق: عبدالله عبدالمحسن تركى و شعيب ارنائوط، مؤسسه الرساله، چاپ يازدهم، بيروت ١٤١٨هـ-.
٢٠٨. سيواسى، محمّد بن عبدالواحد (م ٦٨١هـ-) شرح فتح القدير، دار الفكر، چاپ دوم، بيروت.

٢٠٩. سيوطى، عبدالرحمن (م٩١١هـ-) شرح السيوطى على سنن النسائى، تحقيق: عبدالفتاح ابو غده، مكتب المطبوعات الإسلاميه، چاپ دوم، حلب ١٤٠٦هـ-.

٢١٠. زُرْقَانِي، مُحَمَّد بن عبدالباقي (م١١٢٢هـ-) شرح الزرقانى على موطأ الإمام مالك، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١١هـ-.

٢١١. ابن تيميه حرّانى، احمد بن عبدالحليم (م٧٢٧هـ-) شرح العمده فى الفقه، تحقيق: سعود صالح عطيشان، مكتبه العبيكان، رياض ١٤١٣هـ-.

٢١٢. طحاوى، احمد بن محمد (م٣٢١هـ-) شرح معانى الآثار، تحقيق: محمد زهرى النجار، دار الكتب العلميه، بيروت ١٣٩٩هـ-.

٢١٣. سيوطى، عبدالرحمن (م٩١١هـ-) شرح سنن ابن ماجه، قديمى كتب خانه، كراچى.

٢١٤. قَلَقَشْنَدِي، احمد بن عبدالله (م٨٢١هـ-) صحيح الأعشى فى صناعه الإنشاء، تحقيق: دكتور يوسف على طويل، دار الفكر، دمشق ١٩٨٧هـ-.

٢١٥. ابن حبان، محمد (م٣٥٤هـ-) صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان، تحقيق: شعيب ارنائوط، مؤسسه الرساله، چاپ دوم، بيروت ١٤١٤هـ-.

٢١٦. نووى، يحيى بن شرف (م٦٧٦هـ-) صحيح مسلم بشرح النووى، دار احياء التراث العربى، چاپ دوم، بيروت ١٣٩٢هـ-.

٢١٧. مسلم بن حجاج قُشَيْرِي نيشابورى (م٢٦١هـ-) صحيح مسلم، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، دار احياء التراث العربى، بيروت.

٢١٨. بخارى، محمد بن اسماعيل (م٢٥٦هـ-) صحيح بخارى الجامع الصحيح، تحقيق: مصطفى ديب البغا، دار ابن كثير، چاپ سوم، بيروت ١٤٠٧هـ-.

٢١٩. عاملى، على بن يونس (م٨٧٧هـ-) الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم، تحقيق: محمد باقر بهبودى، المكتبه الرضويه، ١٣٨٤هـ-.

٢٢٠. ابن جوزى، عبدالرحمن بن على (م٥٩٧هـ-) صفوه الصفوه، تحقيق: محمود فاخورى و محمد رواس قلعه جى، دار المعرفه، چاپ دوم، بيروت ١٣٩٩هـ-.

٢٢١. ابن حجر هيثمي، احمد بن محمّد (م ٩٧٣هـ-) الصواعق المحرقة على أهل الرفض والضلال والزندقه، تحقيق: عبدالرحمن بن عبدالله تركي و كامل محمّد خراط، مؤسسه الرساله، بيروت ١٩٩٧م.
٢٢٢. سُبكي، عبدالوهاب بن علي (م ٧٧١هـ-) طبقات الشافعيه الكبرى، تحقيق: عبدالفتاح محمّد الحلو ومحمود محمّد الطناحي، دار هجر، چاپ دوم، قاهره ١٩٩٢م.
٢٢٣. زُهري بصري، محمّد بن سعد (م ٢٣٠هـ-) الطبقات الكبرى، دار صادر، بيروت.
٢٢٤. ابو اسحاق شيرازي، ابراهيم بن علي (م ٤٧٦هـ-) طبقات الفقهاء، تحقيق: خليل الميس، دار القلم، بيروت.
٢٢٥. زرعي، محمّد بن ابى بكر (م ٧٥١هـ-) الطرق الحكيمه فى السياسه الشرعيه، تحقيق: محمّد جميل غازي، مطبعه المدنى، قاهره.
٢٢٦. احمد امين؛ ضحى الإسلام، چاپ دهم، دار الكتاب العربى.
٢٢٧. ابن عربى مالكي، محمّد بن عبدالله (م ٥٤٣هـ-) عارضه الأحوذى بشرح صحيح الترمذى، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٨هـ-.
٢٢٨. عسكري، سيد مرتضى (م ١٣٨٦ش) عبدالله بن سبأ وأساطير أخرى، چاپ ششم، قم ١٤١٣هـ-.
٢٢٩. ابو خثيمه نسائي، زهير بن حرب (م ٢٣٤هـ-) العلم، تحقيق: محمّد ناصر الدين البانى، المكتب الإسلامى، چاپ دوم، بيروت ١٤٠٣هـ-.
٢٣٠. عبدالوهاب خلاف؛ علم اصول الفقه، دار القلم، چاپ دهم، كويت ١٣٩٢هـ-.
٢٣١. ابن مدينى؛ العلل، تحقيق: محمّد مصطفى اعظمى، المكتب الإسلامى، بيروت ١٣٩٢هـ-.
٢٣٢. ابن جوزى، عبدالرحمن بن علي (م ٥٩٧هـ-) العلل المتناهيه فى الأحاديث الواهيه (٢ جلد) تحقيق: خليل الميس، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤٠٣هـ-.

٢٣٣. احمد بن حنبل (م ٢٤١هـ-) العلل ومعرفه الرجال، تحقيق: وصى الله بن محمد عباس، المكتب الإسلامى (بيروت) دار الخانى (رياض) ١٤٠٨هـ-.

٢٣٤. صدوق، محمد بن على (م ٣٨١هـ-) علل الشرايع، المكتبه الحيدرئيه، نجف ١٣٨٦هـ-.

٢٣٥. صبحى صالح؛ علوم الحديث ومصطلحه، دانشگاه دمشق، چاپ پنجم، ١٣٧٩هـ- (افست منشورات رضى، قم).

٢٣٦. ابن عبد ربّه، احمد بن محمد (م ٣٢٨هـ-) العقد الفريد، دار احياء التراث العربى، بيروت ١٤٠٩هـ-.

٢٣٧. عيني، محمد بن احمد (م ٨٥٥هـ-) عمدہ القارى فى شرح صحيح البخارى، دار الفكر، بيروت.

٢٣٨. ابن ابى جمهور احسائى، محمد بن على (م ٨٨٠هـ-) عوالى اللئالى العزيزيه فى الأحاديث الدينيه، تحقيق: آيه الله مرعشى و شيخ مجتبى عراقى، چاپ خانه سيدالشهداء، قم ١٤٠٣هـ-.

٢٣٩. عظيم آبادى، محمد شمس الحق (م بعد از ١٣١٠هـ-) عون المعبود شرح سنن أبى داود، دار الكتب العلميه، چاپ دوم، بيروت ١٤١٥هـ-.

٢٤٠. فراهيدى، خليل بن احمد (م ١٧٠هـ-) العين، تحقيق: مهدي مخزومى و ابراهيم سامرائى.

٢٤١. صدوق، محمد بن على (م ٣٨١هـ-) عيون أخبار الرضا عليه السلام، تصحيح: حسين اعلمى، مؤسسه اعلمى، بيروت ١٤٠٤هـ-.

٢٤٢. ابن قتيبه دينورى، عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦هـ-) عيون الأخبار، تحقيق: يوسف على طويل، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤٠٦هـ-.

٢٤٣. ثقفى، ابراهيم بن محمد (م ٢٨٣هـ-) الغارات، تحقيق: سيد جلال الدين محدث، انتشارات بهمن.

٢٤٤. غزنوی حنفی (م ٧٧٣هـ-) الغزّه المنيفه فى تحقيق بعض مسائل الإمام أبى حنيفه، تحقيق: محمّد زاهد بن حسن كوثرى، مكتبه الإمام ابى حنيفه، چاپ دوم، بيروت ١٩٨٨م.

٢٤٥. ابن شاهين، عبدالباسط بن خليل (م ٩٢٠هـ-) غايه السؤل فى سيره الرسول، تحقيق: محمّد كمال الدين، عالم الكتب، بيروت ١٩٨٨م.

٢٤٦. ابن قُتَيْبَه دِينَورى، عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦هـ-) غريب الحديث، تحقيق: عبدالله جبورى، مطبعه العانى، بغداد ١٣٩٧هـ-.

٢٤٧. هَرَوَى، قاسم بن سلام (م ٢٢٤هـ-) غريب الحديث، محمّد عبدالمعيد خان، دار الكتاب العربى، بيروت ١٣٩٦هـ-.

٢٤٨. ابن جوزى، عبدالرحمن بن على (م ٥٩٧هـ-) غريب الحديث، منبع يابى: عبدالمعطى قلعه چى، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤٠٥هـ-.

٢٤٩. ابن بَشْكُوَال، خلف بن عبدالملك (م ٢٧٨هـ-) غوامض الأسماء المُبهمه الواقعه فى متون الأحاديث المسنده، تحقيق: عزّ الدين على سيّد و محمّد كمال الدين، عالم الكتب، بيروت ١٤٠٧هـ-.

٢٥٠. طوسى، محمّد بن حسن (م ٤٦٠هـ-) الغيبه، تحقيق: عباد الله تهرانى و احمد ناصح، مؤسسه معارف اسلامى، قم ١٤١١هـ-.

٢٥١. نُعمانى، محمّد بن ابراهيم (م ٣٨٠هـ-) الغيبه، تحقيق: على اكبر غفارى، مكتبه الصدوق، تهران.

٢٥٢. زمخشرى، محمود بن عمر (م ٥٣٨هـ-) الفائق فى غريب الحديث، تحقيق: على محمّد بجاوى و محمّد ابوالفضل ابراهيم، دار المعرفه، چاپ دوم، لبنان.

٢٥٣. شوكانى، محمّد بن على (م ١٢٥٠هـ-) فتح القدير الجامع بين فنى الروايه والدرايه من علم التفسير، دار الفكر، بيروت.

٢٥٤. ابن حجر عسقلاني، احمد بن علي (م ٨٥٢هـ-) فتح الباري شرح صحيح البخاري، تحقيق: محمّد فؤاد عبد الباقي ومحّب الدين الخطيب، دار المعرفه، بيروت.

٢٥٥. بنا، احمد بن عبدالرحمن؛ الفتح الربّاني في ترتيب مسند أحمد، دار احياء التراث، بيروت.

٢٥٦. مغربي، احمد بن الصّدّيق (م ١٣٨٠هـ-) فتح الملك العلي بصحّحه حديث باب مدينه العلم علي، تحقيق: محمّد هادي اميني، مكتبه امير المؤمنين عليه السلام، اصفهان ١٣٨٨هـ-.

٢٥٧. احمد امين؛ فجر الإسلام، دار الكتاب العربي، چاپ يازدهم، بيروت ١٩٧٥هـ-.

٢٥٨. ابن شيرويه ديلمى، شيرويه بن شهردار (م ٥٠٩هـ-) الفردوس بمأثور الخطاب، تحقيق: سعيد بن بسيونى زغلول، دار الكتب العلميه، بيروت ١٩٨٦هـ-.

٢٥٩. مقدسى، محمّد بن مفلح (م ٧٦٢هـ-) الفروع وتصحيح الفروع، تحقيق: ابو زهراء حازم قاضى، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٨هـ-.

٢٦٠. مفيد، محمّد بن محمّد (م ٤١٣هـ-) الفصول المختاره، تحقيق: سيّد مير علي شريفى، دار المفيد، چاپ دوم، بيروت ١٤١٤هـ-.

٢٦١. احمد بن حنبل (م ٢٤١هـ-) فضائل الصحابه، تحقيق: وصى الله محمّد عبّاس، مؤسسه الرساله، بيروت ١٤٠٣هـ-.

٢٦٢. جزيرى، عبدالرحمن؛ الفقه على المذاهب الأربعة، دار الفكر بيروت ١٤٠٦هـ-.

٢٦٣. بغدادى، احمد بن علي (م ٤٦٢هـ-) الفقه والمتفقه، دار الكتب العلميه، چاپ دوم، بيروت ١٤٠٠هـ-.

٢٦٤. ابن طاووس، علي بن موسى (م ٦٦٤هـ-) فلاح السائل، دفتر تبليغات اسلامى، قم.

٢٦٥. نفرأوى مالكى، احمد بن غنيم بن سالم (م ١١٢٥هـ-) الفواكه الدوانى على رساله ابن زيد القيروانى (٢ جلد) دار الفكر، بيروت ١٤١٥.

٢٦٦. مناوى، عبدالرئوف (م ١٠٣٥هـ-) فيض القدير شرح الجامع الصغير، المكتبه التجاربه الكبرى، مصر ١٣٥٦هـ-.

٢٦٧. ميلانى، سيد محمّد هادى (م ١٣٩٥هـ-) قادتنا كيف نعرفهم، تحقيق: سيد محمّد على ميلانى، مؤسسه الوفاء، بيروت ١٤٠٦هـ-.

٢٦٨. فيروز آبادى، محمّد بن يعقوب (م ٨١٧هـ-) القاموس المحيط.

٢٦٩. حميرى، عبدالله بن جعفر (م ٣٠٠هـ-) قرب الإسناد، تحقيق و نشر: مؤسسه آل البيت، قم ١٤١٣هـ-.

٢٧٠. كلينى، محمّد بن يعقوب (م ٣٢٩هـ-) الكافى (٨ جلد) تحقيق: على اكبر غفارى، دار الكتب الإسلاميه، چاپ سوم، تهران ١٣٨٨هـ-.

٢٧١. ابن اثير، محمّد بن محمّد (م ٦٣٠هـ-) الكامل فى التاريخ، تحقيق: عبدالله قاضى، دار الكتب العلميه، چاپ دوم، بيروت ١٤١٥هـ-.

٢٧٢. ابن عدى جرجانى، عبدالله (م ٣٦٥هـ-) الكامل فى ضعفاء الرجال، تحقيق: يحيى مختار غزاوى، دار الفكر، چاپ سوم، بيروت ١٤٠٩هـ-.

٢٧٣. سليم بن قيس (م ٧٦هـ-) كتاب سليم بن قيس هلالى، تحقيق: محمّد باقر انصارى.

٢٧٤. زمخشرى، محمود بن عمر (م ٥٣٨هـ-) الكشاف، دار المعرفه، بيروت.

٢٧٥. بهوتى، منصور بن يونس (م ١٠٥١هـ-) كشاف القناع عن متن الإقناع، تحقيق: هلال مصيلحى مصطفى، دار الفكر، بيروت ١٤٠٢هـ-.

٢٧٦. عجلونى، اسماعيل بن محمّد (م ١١٦٢هـ-) كشف الخفاء ومزيل الإلباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنه الناس، تحقيق: احمد قلاش، مؤسسه الرساله، چاپ چهارم، بيروت ١٤٠٥هـ-.

٢٧٧. خزاز قمى، على بن محمّد (م ٤٠٠هـ-) كفايه الأثر فى النصّ على الأئمه الإثنى عشر، تحقيق: سيد عبداللطيف حسيني خوتى، انتشارات بيدار، قم ١٤٠١هـ-.

٢٧٨. صدوق، محمّد بن على (م ٣٨١هـ-) كمال الدين وتمام النعمه، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، مؤسسه نشر اسلامى، قم ١٤٠٥هـ-.

٢٧٩. شيخ عباس قمى (م ١٣٥٩هـ-) الكنى والألقاب، مقدّمه: محمّد هادى امينى، ١٩٧٠م.

٢٨٠. متقى هندی (م٩٧٥هـ-) كنز العمال، تحقيق: بكرى حيانى و صفوت السقا، مؤسسه الرساله، بيروت.
٢٨١. بخارى، محمد بن اسماعيل (م٢٥٦هـ-) الكنى، تحقيق: سيد هاشم ندوى، دار الفكر، بيروت.
٢٨٢. سيوطى، عبدالرحمن (م٩١١هـ-) لباب النقول فى أسباب النزول، دار احياء العلوم، بيروت.
٢٨٣. ابن طاووس، على بن موسى (م٦٦٤هـ-) اللهوف على قتلى الطفوف، قم ١٤١٧هـ-.
٢٨٤. قَلَقَشَنَدَى، احمد بن عبدالله (م٨٢١هـ-) مآثر الإنافه فى معالم الخلافه، تحقيق: عبدالستار احمد فراج، مطبعه حكومت كويت، چاپ دوم، ١٩٨٥م.
٢٨٥. حنبلى، ابراهيم بن محمد (م٨٨٤هـ-) المبدع فى شرح المقنع، المكتب الإسلامى، بيروت ١٤٠٠هـ-.
٢٨٦. سرخسى، محمد بن ابى سهل (م٤٨٣هـ-) المبسوط، دار المعرفه، بيروت ١٤٠٦هـ-.
٢٨٧. نسائى، احمد بن شعيب (م٣٠٣هـ-) المجتبى من السنن سنن النسائى، تحقيق: عبدالفتاح ابو غده، مكتبه المطبوعات الإسلاميه، چاپ دوم، حلب ١٤٠٦هـ-.
٢٨٨. هيثمى، على بن ابى بكر (م٨٠٧هـ-) مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، دار الكتاب العربى، بيروت ١٤٠٧هـ-.
٢٨٩. نووى، محيى الدين بن شرف (م٢٧٦هـ-) المجموع شرح المهذب، تحقيق: محمود مطرحى، دار الفكر، بيروت ١٤١٧هـ-.
٢٩٠. ابن تيميه حرانى، احمد بن عبدالحليم (م٧٢٨هـ-) مجموع الفتاوى (٦ جلد).
٢٩١. برقى، احمد بن محمد (م٢٧٤هـ-) المحاسن، تحقيق سيد جلال الدين حسيني، دار الكتب الإسلاميه، قم.
٢٩٢. رام هرمزى، حسن بن عبدالرحمن (م٣٦٠هـ-) المحدث الفاضل بين الراوى والواعى، تحقيق: محمد عجاج خطيب، دار الفكر، چاپ سوم، بيروت ١٤٠٤هـ-.

٢٩٣. رازی، محمّد بن عمر (م ٥٦٠٦هـ-) المحصول في علم الأصول، تحقيق: طه جابر فياض علوانی، جامعه الإمام محمّد بن سعود، رياض ١٤٠٠هـ-.

٢٩٤. راغب اصفهانی، حسين بن محمّد (م ٤٢٥هـ-) محاضرات الأدباء، انتشارات حیدریّه، قم.

٢٩٥. بغدادی، محمّد بن حبيب (م ٢٤٥هـ-) المحبر.

٢٩٦. ابن حزم اندلسی، علی بن احمد (م ٤٥٦هـ-) المحلّی، تحقيق: لجنة احياء التراث العربی، دار الآفاق الجديد، بيروت.

٢٩٧. نمله، عبدالکريم بن علی؛ مخالفه الصحابه للحديث النبوی الشريف، مكتبه الرشد، رياض ١٤١٦هـ-.

٢٩٨. رازی، محمّد بن ابی بکر (م ٧٢١هـ-) مختار الصحاح، تحقيق: محمود خاطر، مكتبه لبنان ناشرون، بيروت ١٤١٥هـ-.

٢٩٩. حلّی، حسن بن سليمان (متوفای قرن نهم هجری) مختصر بصائر الدرجات، مطبعه الحیدریّه، نجف ١٣٧٠هـ-.

٣٠٠. ابن منظور، محمّد بن مُکرم (م ٧١١هـ-) مختصر تاریخ دمشق، تحقيق: احمد راتب حمّوس، محمّد ناجی عمر، دار الفکر، بيروت ١٤٠٥هـ-.

٣٠١. بیهقی، احمد بن حسين (م ٤٥٨هـ-) المدخل إلى السنن الکبری، تحقيق: محمّد ضياء الرحمن اعظمی، دار الخلفاء، کویت.

٣٠٢. مالک بن انس (م ١٧٩هـ-) المدوّنه الکبری، دار صادر، بيروت.

٣٠٣. ابن ابی عاصم، احمد بن عمرو (م ٢٨٧هـ-) المذکر والتذکیر والذکر، تحقيق: خالد بن قاسم ردادی، دار المنار، رياض ١٤١٣هـ-.

٣٠٤. شرف الدين، سيّد عبدالحسين؛ المراجعات تحقيق: حسين راضی، الجمعيّه الإسلاميه، چاپ دوم، ١٤٠٢هـ-.

٣٠٥. سجستاني، سليمان بن اشعث (م٢٧٥هـ-) المراسيل، تحقيق: شعيب ارنائوط، مؤسسه الرساله، بيروت ١٤٠٨هـ-.
٣٠٦. مسعودي، علي بن حسين (م٤٣٦هـ-) مروج الذهب، دار الهجره، قم ١٣٨٥هـ-.
٣٠٧. ابن حنبل، احمد بن محمد (م٢٦٦هـ-) مسائل الإمام أحمد، تحقيق: فضل الرحمن دين محمد، الدار العلميه، دهلي ١٩٨٨م.
٣٠٨. حاكم نيشابوري، محمد بن عبدالله (م٤٠٥هـ-) المستدرک على الصحيحين، تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١١هـ-.
٣٠٩. نوري، ميرزا حسين (م١٣٢٠هـ-) مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، تحقيق ونشر: مؤسسه آل البيت، قم ١٤٠٨هـ-.
٣١٠. غزالي، محمد بن محمد (م٥٠٥هـ-) المستصفى فى علم الأصول، تحقيق: محمد عبدالسلام عبدالشافى، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٣هـ-.
٣١١. طبرى، محمد بن جرير بن رستم (م٤٠٠هـ-) المسترشد فى إمامه أمير المؤمنين عليه السلام، تحقيق: احمد محمودى، مؤسسه الثقافه، قم.
٣١٢. طيالسى، سليمان بن داود (م٢٠٤هـ-) المسند، دار المعرفه، بيروت.
٣١٣. ابن جعد، علي (م٢٣٠هـ-) المسند، تحقيق: عامر احمد حيدر، مؤسسه نادر، بيروت ١٤١٠هـ-.
٣١٤. شاشى، هيثم بن كليب (م٣٣٥هـ-) المسند، تحقيق: محفوظ الرحمن زين الله، مكتبه العلوم والحكم، مكه ١٤١٠هـ-.
٣١٥. حميدى، عبدالله (م٢١٩هـ-) المسند، تحقيق: حبيب الرحمن اعظمى، دار الكتب العلميه، بيروت.
٣١٦. ابو نعيم اصبهاني، احمد بن عبدالله (م٤٣٠هـ-) المسند المستخرج على صحيح الإمام مسلم، تحقيق: محمد حسن اسماعيل شافعى، دار الكتب العلميه، بيروت ١٩٩٦م.

٣١٧. احمد بن حنبل (م ٢٤١هـ-) مسند الإمام أحمد بن حنبل، مؤسسه قرطبه، مصر.

٣١٨. ابو نُعيم اصبهاني، احمد بن عبدالله (م ٤٣٠هـ-) مسند الإمام أبي حنيفة، تحقيق: محمد نظر الفاريابي، مكتبه الكوثر، رياض
١٤١٥هـ-.

٣١٩. ابو عوانه اسفرايني، يعقوب بن اسحاق (م ٣١٦هـ-) مسند أبي عوانه، تحقيق: ايمن بن عارف دمشقي، دار المعرفه، بيروت
١٩٩٨م.

٣٢٠. شافعي، محمد بن ادريس (م ٢٠٦هـ-) مسند الشافعي، دار الكتب العلميه، بيروت.

٣٢١. طبراني، سليمان بن احمد (م ٣٦٠هـ-) مسند الشاميين، تحقيق: حمدي عبدالمجيد سلفي، مؤسسه الرساله، چاپ دوم، بيروت
١٤١٧هـ-.

٣٢٢. قضاعي، محمد بن سلامه (م ٤٥٤هـ-) مسند الشهاب، تحقيق: حمدي عبدالمجيد سلفي، مؤسسه الرساله، چاپ دوم، بيروت
١٤٠٧هـ-.

٣٢٣. ابو يعلى موصلي، احمد بن علي (م ٣٠٧هـ-) مسند أبي يعلى، تحقيق: حسين سليم اسد، دار المأمون، دمشق ١٤٠٤هـ-.

٣٢٤. بهائي، محمد بن حسين (م ١٠٣٠هـ-) مشرق الشمسيين، چاپ سنگي به همراه كتاب الحبل المتين، تجديد چاپ مكتبه
بصيرتي، قم.

٣٢٥. كَفَعَمِي، ابراهيم بن علي (متوفى قرن نهم) المصباح الجُنه الواقيه، مؤسسه اعلمي، بيروت ١٤٠٣هـ-.

٣٢٦. بَغَوِي، حسين بن مسعود (م ٥١٦هـ-) معالم التنزيل، تحقيق: مروان عك و مروان سوار، دار المعرفه، چاپ دوم، بيروت
١٤٠٧هـ-.

٣٢٧. عسكري، سيد مرتضى (م ١٣٨٦ش) معالم المدرستين، مؤسسه النعمان، بيروت ١٤١٠هـ-.

٣٢٨. ابن شهر آشوب (م ٥٨٨هـ-) معالم العلماء، مقدمه: سيد محمد صادق آل بحر العلوم، قم.

٣٢٩. صدوق، محمد بن علي (م ٣٨١هـ-) معاني الأخبار، تصحيح: علي أكبر غفاري، جماعه المدرّسين، قم.
٣٣٠. نحاس، احمد بن محمد (م ٣٣٨هـ-) معاني القرآن الكريم تفسير النخّاس، تحقيق: محمد علي صابوني، جامعه أمّ القرى، مكّه ١٤٠٩هـ-.
٣٣١. محقق حلّي (م ٦٧٦هـ-) المعتبر في شرح المختصر، تحقيق: گروه محققان با اشراف آيه الله ناصر مكارم شيرازي، مؤسسه سيدالشهداء، چاپ مدرسه امام اميرالمؤمنين عليه السلام، قم.
٣٣٢. حنفي، يوسف بن موسى (م ٨٠٣هـ-) المعتبر من المختصر من مشكل الآثار (٢ جلد) دار النشر، مكتبه المتبّي، قاهره.
٣٣٣. بصري، محمد بن علي (م ٤٣٦هـ-) المعتمد في أصول الفقه، تحقيق: خليل ميس، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤٠٣هـ-.
٣٣٤. حموي، ياقوت بن عبدالله (م ٦٢٦هـ-) معجم البلدان، دار الفكر، بيروت.
٣٣٥. ابن قانع، عبد الباقي (م ٣٥١هـ-) معجم الصحابه، تحقيق: صلاح بن سالم مصراتي، مكتبه الغرباء الأثريه، مدينه ١٤١٨هـ-.
٣٣٦. صيداوي، محمد بن احمد (م ٤٠٢هـ-) معجم الشيوخ، تحقيق: عمر عبدالسلام تدمري، مؤسسه الرساله، بيروت ١٤٠٥هـ-.
٣٣٧. طبراني، سليمان بن احمد (م ٣٦٠هـ-) المعجم الأوسط، تحقيق: طارق بن عوض الله و عبدالمحسن، دار الحرمين، قاهره ١٤١٥هـ-.
٣٣٨. طبراني، سليمان بن احمد (م ٣٦٠هـ-) المعجم الكبير، تحقيق: حمدي عبدالمجيد السلفي، مكتبه العلوم والحكم الموصل، چاپ دوم، ١٤٠٤هـ-.
٣٣٩. گروهی از مستشرقان؛ المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي، مكتبه بريل، ليدن ١٩٣٦م.
٣٤٠. ابوبكر بن عبدالله؛ معرفه النسخ والصحف والحديث، دار الدرايه، رياض ١٤١٢هـ-.

٣٤١. ابو جعفر اسكافى، محمّد بن عبدالله (م ٥٢٠هـ-) المعيار والموازنه، تحقيق: شيخ باقر محمودى.
٣٤٢. ابن قدامه، عبدالله بن احمد (م ٥٦٠هـ-) المغنى فى فقه الإمام أحمد بن حنبل الشيبانى (١٠ جلد) دار الفكر، بيروت ١٤٠٥هـ-
٣٤٣. شيوطى، عبدالرحمن (م ٩١١هـ-) مفتاح الجئه فى الاحتجاج بالسئه، چاپ سوم، مدينه ١٣٩٩هـ-.
٣٤٤. ابوالفرج الاصفهانى (م ٣٥٦هـ-) مقاتل الطالبين، تحقيق: كاظم مظفر، مؤسسه دار الكتاب، چاپ دوم، قم ١٣٨٥هـ-.
٣٤٥. ابن خلدون عبدالرحمن بن محمّد (م ٨٠٨هـ-) مقدمه ابن خلدون، دار القلم، چاپ پنجم، بيروت ١٩٨٤م.
٣٤٦. شهروزى، عثمان بن عبدالرحمن (م ٦٤٣هـ-) مقدمه ابن الصلاح فى علوم الحديث، تحقيق: صلاح بن محمّد بن عويضة، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٦هـ-.
٣٤٧. احمدى ميانجى، على بن حسين (معاصر) مكاتيب الرسول، دار الحديث، قم ١٣٩٢هـ-.
٣٤٨. طبرسى، حسن بن فضل (م ٥٤٨هـ-) مكارم الأخلاق، منشورات شريف رضى، چاپ ششم، قم ١٣٩٢هـ-.
٣٤٩. ابراهيم بيضون؛ ملامح التيارات السياسيه فى القرن الأوّل الهجرى، دار النهضه العربيه، بيروت ١٩٧٩م.
٣٥٠. قرشى، خيثمه بن سليمان (م ٣٤٣هـ-) من حديث خيثمه بن سليمان قرشى أطرابلسى، تحقيق: عمر عبدالسلام، دار الكتاب العربى، بيروت ١٤٠٠هـ-.
٣٥١. صدوق، محمّد بن على (م ٣٨١هـ-) من لا يخضره الفقيه، تعليق: على اكبر غفارى، جامعه مدرّسين، چاپ دوم، قم ١٤٠٤هـ-.

٣٥٢. تركى، عبدالمجيد؛ مناظرات فى أصول الشريعة الإسلاميه بين ابن حزم والباجى، ترجمه و تحقيق: عبدالصبور شاهين، دار الغرب الإسلامى بيروت.

٣٥٣. خوارزمى، موفق بن احمد (م٥٦٨هـ-) المناقب، تحقيق: شيخ مالك محمودى، مؤسسه نشر اسلامى، چاپ دوم، قم ١٤١١هـ-.

٣٥٤. ابن شهر آشوب، محمد بن على (م٥٨٨هـ-) مناقب آل ابى طالب، تحقيق: گروهى از اساتيد نجف، ١٣٧٦هـ-.

٣٥٥. بيهقى، احمد بن حسين (م٤٥٨هـ-) مناقب الشافعى، تحقيق: سيد احمد صقر، دار التراث العربى، قاهره ١٣٩١هـ-.

٣٥٦. فتحى، ردينى، المناهج الأصوليه، شركه متحدہ سوريا، چاپ دوم، ١٤٠٥هـ-.

٣٥٧. محمد سلام مدكور؛ مناهج الاجتهاد فى الإسلام، دانشگاه كويت، ١٣٩٣هـ-.

٣٥٨. عبد بن حميد بن نصر (م٢٤٩هـ-) المنتخب من مسند عبد بن حميد، تحقيق: صبحى بدرى و محمود محمد خليل، مكتبه السنه، قاهره ١٤٠٨هـ-.

٣٥٩. ابن جارود نيشابورى (م٣٠٧هـ-) المنتقى من السنن المسنده، تحقيق: عبدالله عمر بارودى، مؤسسه الكتاب الثقافيه، بيروت ١٤٠٨هـ-.

٣٦٠. ابن جوزى، عبدالرحمن (م٥٦٧هـ-) المنتظم فى تاريخ الملوك والأمم، دار صادر، بيروت ١٣٥٨هـ-.

٣٦١. علامه حلى، حسن بن يوسف (م٧٦٢هـ-) منتهى المطلب، حاج احمد، تبريز ١٣٣٣هـ-.

٣٦٢. بغدادى، احمد بن حبيب (م٢٤٥هـ-) المنمق فى أخبار قريش، تصحيح و تعليق: خورشيد احمد فاروق، عالم الكتب، بيروت ١٤٠٥هـ-.

٣٦٣. الموسوعه العربيه الميسره، دار الشعب، چاپ دوم، قاهره ١٩٧٢هـ-.

٣٦٤. قلعه جى، محمد رواس؛ موسوعه فقه ابراهيم نخعى، دار النفائس، چاپ دوم، بيروت ١٤٠٦هـ-.

۳۶۵. قلعه جی، محمّد رواس؛ موسوعه فقه زید بن ثابت و أبی هُریره، دار النفاّس، بیروت ۱۴۱۳هـ-.

۳۶۶. قلعه جی، محمّد رواس؛ موسوعه فقه عبدالله بن مسعود، دار النفاّس، چاپ دوم، بیروت ۱۴۱۲هـ-.

۳۶۷. قلعه جی، محمّد رواس؛ موسوعه فقه عمر بن خطّاب، دار النفاّس، چاپ چهارم، بیروت ۱۴۰۹هـ-.

۳۶۸. منیر بعلبکی (معاصر) موسوعه المورد، دار العلم، بیروت ۱۹۸۰م.

۳۶۹. مغربی، محمّد بن عبدالرحمن (م ۹۵۴هـ-) مواهب الجلیل لشرح مختصر خلیل، دار الفکر، چاپ دوم، بیروت ۱۳۹۸هـ-.

۳۷۰. مالک بن انس (م ۱۷۹هـ-) موطأ الإمام مالک، تحقیق: محمّد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی، مصر.

۳۷۱. شرف الدین، سیّد عبدالحسین موسوی (م ۱۳۷۷هـ-) النص والاجتهاد، تحقیق: ابو مجتبی، سیدالشهداء، قم ۱۴۰۴هـ-.

۳۷۲. علوی، محمّد بن عقیل (م ۱۳۵۰هـ-) النصائح الکافیة لمن يتولّى معاویه، دار الثقافة، قم ۱۴۱۲هـ-.

۳۷۳. زَیلعی، عبدالله بن یوسف (م ۷۶۲هـ-) نصب الراية لأحاديث الهدایه، تحقیق: محمّد یوسف بنوری، دار الحدیث، مصر ۱۳۵۷.

۳۷۴. زَرَنَدی، محمّد بن یوسف (م ۷۵۰هـ-) نظم درر السمطین، از نسخه های خطی کتاب خانه عمومی امیرالمؤمنین علیه السلام ، ۱۳۷۷هـ-.

۳۷۵. کتانی ادیسی، عبدالحی (م ۱۰۳۸هـ-) نظام الحکومه النبویّه المسمّی التراتیب الإداریّه، دار الكتاب العربی، بیروت.

۳۷۶. حسین حاج حسن؛ نقد الحدیث، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۵هـ-.

٣٧٧. ابن اثير جَزْرِي، مبارك بن محمّد (م ٥٠٦هـ-) النهايه في غريب الحديث، تحقيق: طاهر احمد زاوي و محمود محمّد طنّاحي، المكتبه العلميه، بيروت ١٣٩٩هـ-.

٣٧٨. ابن جبر، علي بن يوسف (متوفى قرن هفتم هجري) نهج الايمان تحقيق: سيّد احمد حسيني، مجتمع امام هادي عليه السلام، مشهد ١٤١٨هـ-.

٣٧٩. محمودي، محمّد باقر (معاصر) نهج السعاده في مستدرّك نهج البلاغه، دار التعارف، بيروت ١٣٩٦هـ-.

٣٨٠. اشعري قمّي، احمد (از اصحاب امام رضا و امام جواد و امام هادي) النوادر، تحقيق و نشر: مدرسه امام مهدي عليه السلام، قم ١٤٠٨هـ-.

٣٨١. شرنبلالي، حسن (م ١٠٦٩هـ-) نور الايضاح ونجاه الأرواح، دار الحكمة، دمشق ١٩٨٥م.

٣٨٢. شوكانى، محمّد بن علي (م ١٢٥٥هـ-) نيل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار (شرح منتقى الأخبار) ٩ جلد، دار الجيل، بيروت ١٩٧٣م.

٣٨٣. مرغيناني، علي بن ابي بكر (م ٥٩٣هـ-) الهدايه شرح بدايه المبتدى، المكتبه الإسلاميه، بيروت.

٣٨٤. ابن حجر عسقلاني، احمد بن علي (م ٨٥٢هـ-) هدى الساري، تحقيق ابراهيم عطوه عوض، شركه الحلبي، مصر ١٣٨٣هـ-.

٣٨٥. حرّ عاملي، محمّد بن حسن (م ١١٠٤هـ-) وسائل الشيعه، تحقيق و نشر: مؤسسه آل البيت، چاپ دوم، قم ١٤١٤هـ-.

٣٨٦. عاملي، حسين بن عبدالصمد (م ٩٨٤هـ-) وصول الأخيار إلى أصول الأخبار، تحقيق: سيّد عبداللطيف كوه كمرى، مجمع الذخائر الإسلاميه، قم ١٤٠١هـ-.

٣٨٧. شهرستاني، سيّد علي (مؤلف كتاب حاضر) وضوء النبي، قم ١٤١٥.

٣٨٨. ابن خلّكان، احمد بن محمّد (م ٦٨١هـ-) وفيات الأعيان وأنباء الزمان، تحقيق: احسان عبّاس، دار الثقافه، بيروت ١٩٦٨هـ-.

٣٨٩. مَنقُرى، نصر بن مزاحم (م٢١٢هـ-) وقعه صَفَّين، تحقيق: عبدالسلام محمّد هارون، مؤسسه العربيّه الحديثه، چاپ دوم، ١٣٨٢هـ-.

٣٩٠. ابن حجر عسقلانى، احمد بن على (م٨٥٢هـ-) الوقوف على ما فى صحيح مسلم من الموقوف، تحقيق: عبدالله لىثى انصارى، مؤسسه الثقافه، بيروت ١٤٠٦هـ-.

٣٩١. قُندوزى، سليمان بن ابراهيم (م١٢٩٤هـ-) ينايع المودّه لذوى القربى، تحقيق: سيّد على جمال اشرف حسينى، دار الأُسوه، ١٤١٦هـ-.

ص: ٧٨٨

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

